چریک‌های فدایی خلق

جلد اول

از نخستین کنش‌ها تا بهمن ۱۳۵۷

محمود نادری

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

چریک های فدایی خلق

نویسنده:

محمود نادری

ناشر چاپی:

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

چریک های فدایی خلق: از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷ جلد ۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : نادری، محمود، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور : چریک های فدایی خلق/محمود نادری.

مشخصات نشر : تهران: موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۲ج.

شابک : دوره:۹۷۸-۶۰۰-۵۷۸۶-۰۸-۸ ؛ ۸۰۰۰۰ریال:ج.۹۷۸:۱-۹۶۴-۵۶۴۵-۶۶-۱ ؛ ۹۰۰۰۰ریال:ج.۹۷۸:۲-۶۰۰-۵۷۸۶-۰۸-۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : ج.۱. نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷.-ج.۲.انقلاب اسلامی و تغییر در گفتمان

موضوع : سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت)

شناسه افزوده : موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

رده بندی کنگره : DSR۱۵۴۱/ن۲چ۴ ۱۳۸۶

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵

شماره کتابشناسی ملی : ۱۱۶۰۳۰۴

ص:۱

اشاره

چریک های فدایی خلق

جلد اول

از نخستین کنش ها تا بهمن ۱۳۵۷

با اضافات و اصلاحات محدود

محمود نادری

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، زمستان ۱۳۹۰

ص:۳

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تهران، خیابان ولی عصر(عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۲۸۲۸

تلفن: ۲۲۶۶۶۷۰۴

جلد اول

چریک های فدایی خلق

چاپ چهارم: زمستان ۱۳۹۰

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

۹۷۸ -۶۰۰ - ۵۷۸۶ - ۶۶ - شابک: ۱

۹۷۸ -۶۰۰ - ۵۷۸۶ - ۰۹ - شابک (دوره): ۵

این کتاب با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

قیمت: ۲۰۰۰۰ تومان

۱۹۶۱۵ - تهران: صندوق پستی ۳۳۳

info@ir-psri.com

www.psri.ir

ص:۴

فهرست مندرجات

ص:۸

ص:۹

ص:۱۰

پیشگفتار چاپ چهارم

چاپ های پیشین کتاب متأسفانه با برخی اغلاط و جاافتادگی ها همراه شد که تصحیح آنها تاکنون میسر نشده بود. گذشته از آن موشکافی های شایسته تقدیر خصوصاً «در رمزگشایی از رویداد هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵» که طی آن حمید اشرف و دیگر رهبران سازمان به قتل رسیدند موجب گردید به برخی پرونده ها مراجعه مجددی داشته باشم. گرچه این مراجعه مجدد باز هم نتوانست از آن رویداد رمزگشایی کند اما بیان جزئیات بیشتری را موجب گردید.

ص:۱۳

پیشگفتار

اگر بتوان چند عملیات نظامی و یا درگیری های مسلحانه ای را که در سال ۵۷-۱۳۴۹ بین مأمورین ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری با اعضاء سازمان های مسلح و مخفی روی داد «جنبش مسلحانه» نامید، باید چرایی پیدایش این جنبش را در متن مبارزات مردم، علیه استعمارگران و یا حاکمان مستبد و دیکتاتور جستجو کرد. به عبارت دیگر می توان ترجمان دیگری از این سخن منسوب به خلیل ملکی که «ما مارکسیسم را انتخاب نکردیم بلکه مارکسیسم ما را انتخاب کرد»، به دست داد. یعنی انتخاب مشی مسلحانه به عنوان یگانه و یا مؤثرترین راه برای فایق آمدن بر دیکتاتوری شاه پیش از آن که انتخابی آگاهانه و از سر ناگزیری باشد، رفتاری کاملاً تقلیدی بود که جاذبه های آن، این تقلید را پنهان نگاه داشت.

پیروزی انقلاب در کوبا و سرنگونی رژیم باتیستا که او نیز همچون شاه ایران توانسته بود با یک کودتای آمریکایی در سال ۱۹۵۲ قدرت را مجدداً در دست گیرد؛ الگوی تابناکی بود در برابر کسانی که می خواستند با الهام از آن و با تکیه بر افراد معدود و به نحو غافلگیرانه ای رژیم دیکتاتوری را سرنگون سازند.

الگوی کوبا، خصوصاً برای مارکسیست - لنینیست های وطنی، جاذبه های فوق العاده ای داشت. زیرا که بر تئوری «اول حزب و سپس مبارزه»، خط بطلان می کشید. از درون این تفسیر جدید و نوین از مارکسیسم بود که مبارزه مسلحانه می توانست پشتوانه ایدئولوژیک بیابد. ناکارآمدی چپ سنتی، و انفعال احزاب کمونیست در مبارزه علیه نظام سرمایه داری و توجیهات ایدئولوژیک آنان، در مماشات با این نظام راه بر «چپ نو» گشود. گرچه تعابیر گوناگونی از «چپ نو»

ارائه می شـد ولی در اینجا آن «چپ نو»یی موردنظر بود که تأویل گرایانه، دیگر به سـنت مارکسـیستی در مبارزه پای بند نبود. «پروسه انقلاب کوبا به مارکسیست ها نشان داد که می توان با فکر خود و بنابر ضرورت داخلی حرکت کرد و نیروها و مراجع مترقی جهـان به هر حـال ناگزیرنـد از جنبش رهـایی بخشـی که توانسـته انـد خود را تثبیت نماینـد، حمـایت کننـد. برای اینکه نیروهای تازه نفس بتوانند در برابر تهاجم دیکتاتوری فردی شاه به مبارزه مسلحانه روی بیاورند، لازم بود که این اسطوره ها در هم شکسـته شود و واقعیت ها، جای بت ها را بگیرند؛ والا، جریان های جدید نیز می بایست منتظر تشـکیل حزب طبقه کارگر، تأییـد رهبری جهـانی و طی مراحـل سـنتی تکامـل مبـارزه از مبـارزه اقتصـادی به سیاسـی در یـک نقطه عطف به مبارزه نظامی بمانند.»(۱)

انقلاب الجزایر نیز حـاوی این نکته بود که می توان با «هسـته های بسـیار کوچک-» مبارزه مسـلحانه را آغاز و فراگیر ساخت. «مشابهت مذهبی خلق الجزایر با خلق ایران در جنبش ما اثر گذاشت [...] برای مارکسـیست ها به خصوص در جلب توجه آنان به مبارزه چریکی شهری، پروسه الجزایر بر کوبا امتیاز داشت»(۲)

نـبرد دسـتجات چریکی در ویتنـام، کـه «مهم ترین جبهه ضـدامپریالیستی را به وجـود آورده بـود، تحسـین همه جهـان و تـوجه نیروهـای انقلابی ایران را به خود جلب کرده بود.» همچنان که، «از سال ۴۸ به بعد جنبش فلسـطین به مهمترین پروسه قهرآمیز منطقه وسـیعی از جهان تبـدیل شـد.» بنابراین «تمام پروسه های انقلابی جهان مبارزه مسـلحانه را تأییـد می کرد.»(۳) حتی نمی توان جنبش های اعتراض آمیز دانشجویی خصوصاً در سال ۱۹۶۸ فرانسه را در ارتقاء و افزایش روح مبارزه جویی علیه سرمایه داری جهانی نادیـده گرفت. این مبارزات عموماً ازسوی جوانانی هدایت و رهبری می شد که نظم امپریالیستی را برنمی تابیدند و

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۷.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۶۸.

۳- بیژن جزنی، همان.

می خواستند «طرحی نو دراندازند.»

مبارزه مسلحانه در ایران نیز با الهام و یا به عبارت صحیح تر با تقلید از این مبارزات آغاز شد. گروه هایی که مشی مسلحانه را بر گزیدند با مشابهت سازی های جامعه ایران با جوامع موردنظر خود، نوع و شیوه مبارزه مسلحانه را از آنان وام می گرفتند.

بحث های طولانی و کشدار درباره خصوصیات طبقات حاکم بر ایران و اینکه آیا ایران «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» است؟ و یا «بورژوازی کمپرادور» بر آن حکم می راند؟ و یا «مناسبات ارضی در ایران چگونه است؟» تلاش هایی بود برای همان شبیه سازی جهت کسب فرمول مناسب برای مبارزه مسلحانه.

اما آنچه که «مبارزه مسلحانه» را نزد مدافعینش ضروری می ساخت، دیکتاتوری شاه و سلطه امپریالیسم بود. گرچه تقریباً تمامی آثار جزنی در زندان نوشته شده، ولی بی شک او مهم ترین نقش را در تئوریزه کردن مبارزه مسلحانه، حداقل در میان مارکسیست ها ایفا کرد. جزنی در پاسخ به ضرورت مبارزه مسلحانه ضمن اشاره به «چند بار شرایط مساعد برای کاربرد قهر انقلابی» که در تاریخ معاصر ایران به وجود آمده بود؛ چشمگیرترین آنها را مربوط به «روزها و ماه های نخست پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲» می داند. «سقوط مصدق شرایطی به وجود آورده بود که برای هر حزب کارگری ایده آل» بود و حزب توده می توانست «با آن همه امکاناتی که داشت دست به مبارزه ای قهرآمیز بر ضد رژیم کودتا بزند.»(۱) زیرا که، «طبقه کارگر تقریباً به طور کلی در زیر رهبری حزب، شکل سازمان یافته ای به خود گرفته بود و آماده برای انجام نقش انقلابی خود بود.»(۲) و حتی با توجه به پایگاه هایی که حزب توده در مناطق روستایی ایجاد کرده بود، امکان جلب دهقانان نیز به مبارزه مسلحانه وجود داشت و مهمتر از آن «حزب نیروهای قابل توجهی از کادرهای ارتش را در اختیار داشت که

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۰.

۲- بیژن جزنی، مسایل جنبش ضداستعماری و آزادیبخش خلق، ص ۲.

می توانست ضربات هلاکت باری به دشمن وارد سازد و روحیه مقاومت را در نیروهای ارتجاع خرد نماید».(۱)

بنابراین جزنی «همه مسئولیت عدم مقابله با کودتای ۲۸ مرداد را متوجه رهبری حزب توده» می داند و شکست در برابر کودتاچیان را «شکست در حال عقب نشینی و بدون برنامه و نقشه»(۲) ارزیابی می کند.

پس از کودتای ۲۸ مرداد «که دارها برچیدند و خون ها شستند»؛ گرچه «نظامی کردن و پلیسی کردن زندگی اجتماعی و سیاسی به عنوان جهت عمومی سیاست رژیم آغاز شد»،(۳) ولی هنوز تا دیکتاتوری مطلق شاه و وابستگی تمام عیار او به آمریکا چند گام دیگر مانده بود. فرصت پیش آمده در سال های آخر دهه سی نیز با مماشات و ندانم کاری گروه های سیاسی از دست برفت و تنها سودی که داشت این بود که از آن پس رژیم با خشونتی عریان، هرگونه اعتراضی را به شدت سرکوب کند.

دیکتاتوری شاه و وابستگی او که به تاراج منابع نفتی ایران و فقر و فاقه مردم انجامید از یک سو، و انفعال و خمودگی گروه های سیاسی که مایل بودند مبارزه خود را در چارچوب قانون اساسی پی گیرند از دیگر سو، شرایطی را فراهم ساخت که «مبارزه مسلحانه» به عنوان روشی برای مقابله با دیکتاتوری و خارج ساختن مردم از یأس و ناامیدی پذیرفته شود.

جزنی در جمع بندی شرایطی که حقانیت مبارزه قهرآمیز با رژیم شاه را «حتی بر راست ترین جناح های نهضت ملی روشن» ساخت(۴)، می نویسد: «پس از مانورهای اصلاحی رژیم و استفاده از این مانورها برای کوبیدن نیروهای مخالف و پس از سرکوب خونین قیام پانزدهم خرداد و از میان بردن امکان هرگونه

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۴.

۲- بیژن جزنی، همان.

۳- بیژن جزنی، همان، ص ۷.

۴- بیژن جزنی، همان، ص ۲۹.

فعالیت قانونی و پس از اینکه برای همگان معلوم شد که رژیم شاه به دلیل تضاد شدیدش با خلق نمی تواند فعالیت های آزاد و قانونی را که موجب سست شدن پایه های حاکمیتش و رشد و تمرکز سریع نیروهای مخالفش می گردد تحمل کند و پس از اینکه یک بار دیگر روشن شد که هر فعالیت قانونی و مسالمت آمیز وقتی به مرحله خطرناکی برای رژیم برسد با نیروی نظامی به شدت سرکوب خواهد شد و پس از تفهیم این موضوع که رژیم ماهیتاً قادر به دموکراتیزه کردن حیات سیاسی جامعه نیست، عناصر گوناگونی از نهضت به این نتیجه رسیدند که راه حرکت جنبش ملی فقط می تواند راه قهرآمیز باشد.» پذیرش راه قهرآمیز از نظر جزنی «صرفاً مسئله ای تاکتیکی» نبود، «بلکه واجد ارزش های بسیار مهم استراتژی» می باشد. چون روشن می سازد که افراد «در جهت استراتژی عمومی انقلاب» قرار دارند یا در مقابل آن. به عبارت دیگر قبول و یا ردّ مبارزه قهرآمیز روشن می سازد «که آیا انقلابی هستیم یا ضدانقلابی».(۱)

از نظر جزنی مادامی که توده های مردم به مبارزه مسلحانه نپیوسته اند، این نوع مبارزه فقط «ماهیت آگاه سازنده دارد»(۲)، و پس از آگاه شدن مردم و پیوستن آنان به جنبش مسلحانه «انتقال قدرت حاکمیت و نابود ساختن سیستم موجود به خاطر جانشین ساختن سیستم جدید» دنبال می شود.

بنابراین از نظر او آغاز مبارزه مسلحانه نه تنها جنبه تدارکاتی و مقدماتی دارد بلکه حتی به معنای فراهم آمدن «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» نیست.

جزنی پیشنهاد می دهد برای آن که مردم «سرنیزه رژیم را روی سینه» خود لمس کنند و «ضرورت مبارزه با رژیم را به خوبی درک کنند»(۳)، باید شعار سیاسی ضددیکتاتوری با شعارهای اقتصادی تلفیق گردد تا از رهگذر آن مردم این ضرورت را بیابند. مبارزه مسلحانه نه تنها «قادر است توده ها را از نومیدی

۱- بیژن جزنی، مسایل جنبش ...، صص ۳۱-۳۰.

۲- بیژن جزنی، نبرد دیکتاتوری، ص ۳۷.

۳- بیژن جزنی، همان، ص ۳۹.

مطلق و تسلیم بازدارد»؛ بلکه اگر این شیوه مبارزه مفقود باشد «رژیم به راحتی قادر است با مبارزات سیاسی و اقتصادی با اعمال قهر و خشونت مقابله کند.»(۱)

گرچه جزنی، مبارزه مسلحانه را محورِ دیگر اشکال مبارزه می داند؛ ولی از اشکال سیاسی و اقتصادی حتی زمانی که «مبارزه قهرآمیز توده ای» شده است نیز غافل نمی شود و ضرورت آن را بارها تکرار می کند: «طی این فرآیند است که اشکال سیاسی و اقتصادی اهمیتی هم ردیف مبارزه نظامی می یابد و این راهی است برای پیوند یافتن مادی توده و پیشاهنگ.»

صرف نظر از اختلافاتی که جزنی و مسعود احمدزاده درباره «شرایط عینی و ذهنی انقلاب» و یا مترادف دانستن «آغاز مبارزه مسلحانه و آغاز انقلاب» با یکدیگر داشتند؛ آنان در این رأی متفق القول بودند که مبارزه مسلحانه توده ها را از نومیدی مطلق و احساس ضعف مطلق باز خواهد داشت و تنها در این صورت است که آنان به صفوف مبارزه خواهند پیوست.

گذشته از آنچه که مبارزه مسلحانه را نزد مدافعینش ضروری و اجتناب ناپذیر می ساخت، نوع و شکل آن نیز مورد بحث و مناقشه بود. هر گروهی راه و روشی پیشنهاد می داد. برخی گروه ها متأثر از انقلاب چین به مبارزه در روستاها می اندیشیدند و برخی دیگر با مردود شمردن آن، به مبارزه چریکی در شهر علاقه نشان دادند. اما «چریک های فدایی» که موضوع پژوهش این کتاب است جمع هر دو رویکرد را درون خود نهفته داشت.

جزنی ضمن «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران» که ناشی از اصلاحات ارضی بود «مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی» را نه تنها منتفی نمی داند بلکه بسیار حائز اهمیت می شمرد و تأکید می کند: «این شکل از مبارزه مسلحانه از جهات مختلف دارای اهمیت است. از آنجا که روستا بخش مهمی از جامعه ما را تشکیل می دهد و دهقانان بخش مهمی از زحمتکشان به شمار می روند، مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی نمی تواند اثر تبلیغی روی این

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۱.

بخش نداشته باشد. همچنین در شرایطی که رژیم خود را آماده درگیری با چریک در سراسر جامعه کرده است نبرد چریکی در کوه روی کل سیستم و رژیم دیکتاتوری اثر خود را به جای می گذارد. انعکاس این مبارزه در شهر نیز با جنبه سمبولیکی که مبارزه کوهی دارد به هیچ وجه کمتر از انعکاس مبارزه شهری نیست.»(۱)

مبارزه در کوه از نظر جزنی چنان واجد اهمیت بود که به رغم شکست سیاهکل، این مبارزه در نگاه او رنگ نمی بازد و یادآور می شود «اگر تا امروز تجربه سیاهکل ادامه نیافته، نه به خاطر رد مبارزه در کوه بلکه عمدتاً به خاطر مشکلاتی است که جریان های پیشرو در تدارک مجدد این نوع مبارزه داشته اند.»(۲)

او چنان معتقد به این نوع مبارزه است که ادعا می کند اگر تجربه سیاهکل تکرار گردد این بار نتیجه آن به نفع جنبش خواهد بود. شاید از این رو بود که جزنی حادثه روی داده در سیاهکل را بی مجامله «نقطه آغاز جنبش مسلحانه»(۳) دانسته و «رستاخیز» نام می نهد.

جزنی گرچه بارها و بارها، اندیشه ساده نگرانه دیگران در مورد توده ای شدن مبارزه مسلحانه و سرعت فرایند انتقال مبارزه از آوانگارد به توده را به نقد می کشد و گاه به ریشخند می گیرد؛ ولی خود نیز از این ساده نگری ها در امان نبود. برخی اظهارات او پیش از آن که بیانگر تلاش برای تئوری پردازی جنبش مسلحانه باشد، آهنگ کلام شاعری را می یابد که آرزوهای خود را به رشته تحریر می کشد.

بی تردید نمی توان در کنار همه عواملی که مبارزه مسلحانه را برافروخت از ادبیات انقلابی در آن روزگاران چشم پوشید. به شهادت گزارش بازجویی های موجود و اسناد اطلاعاتی، مطالعات اکثریت قریب به اتفاق چریک هایی که

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۷۷.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۷۸.

۳- بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود، ص ۴۱.

بازجویی شدنـد از کتاب هایی چون «مادر» اثر ماکسیم گورکی، «چگونه فولاد آبدیـده شـد»، اثر نیکلای استروسکی، «برمی گردیـم گـل نسـترن می چینیم» و «رز فرانس» اثر ژان لافیت و «خرمگس» اثر اتـل لیلیـان وینیـچ فراتر نمی رفت. بر بسـتر چنین تصوراتی بود که نوعی از مبارزه مسلحانه در ایران رخ نمود و زبانه کشید و سپس آرام گرفت.

اسناد چه نسبتی با حقیقت دارند؟

تاریخ سیاسی را عموماً و تاریخچه گروه های سیاسـی را خصوصاً، نمی توان بدون بهره برداری از اسناد دولتی و به ویژه اسناد دوایر و مراکز اطلاعـاتی بـازخوانی کرد. اگر تمـامی افراد مؤثر در یـک گروه سیاسـی بتواننـد خاطرات خود را به رشـته تحریر کشـند، بـاز هم نمی توان از اسـناد اطلاعـاتی بی نیـاز بود. اگر ادعـا شود اسـنادی که در آرشـیو های سازمان های اطلاعاتی و امنیتی موجود است، می توانـد مهم ترین نقش را در بازآفرینی رویـدادهای سیاسـی ایفا کنـد، سـخنی بی مورد و گزافه نیست. زیرا این اسـناد، وجوه، ابعاد و زوایای متعدد یک رویداد را آشـکار می سازد که ممکن است خاطره نویسان هیچگاه نتوانند از آن منظر بر آن رویداد بنگرند. اهمیت این اسـناد در مورد گروه های چریکی چند برابر است؛ زیرا، اولاً فعالیت مخفی و پنهان، فرصت خاطره نویسـی را هم به لحاظ کمبود وقت افراد و هم به لحاظ غیرامنیتی بودن، از آنان سـلب می کند و ثانیاً افراد مؤثر در گروه های چریکی، بـدون آنکه خاطرات خود را برای کسـی بیان کننـد، کشـته می شوند. بنابراین، هیچ گاه خاطرات آنان امکـان نشــر نمی یابـد. در چنیـن شــرایطی، اسـناد و گزارش هـای مراکز اطلاعـاتی بیشـترین نقش را می توانـد در بـازآفرینی رویدادها به عهده گیرد.

اما این پرسش به جد مطرح است که آیا می توان به اسناد اطلاعاتی، خصوصاً به بازجویی هایی که متهم در شرایط خاص آنها را نگاشته است، اعتماد نمود؟ پاسخ ما به این پرسش مثبت است. زیرا اولاً، یک دستگاه اطلاعاتی برای یافتن آگاهی هایی که بر اساس آن بتواند اهداف خود را پوشش دهد، ناگزیر از یافتن

حقیقت است. ثانیاً، فشارهایی که بر بازجویی شونده در نخستین لحظات دستگیری اعمال می شود، برای یافتن سرنخ های جدید به منظور گسترش و تکمیل ضربه به گروه متبوع وی است. در این شرایط ممکن است بازجویی شونده برای اغفال بازجو، سخنان گمراه کننده ای بیان کند. نیاز بازجو در این مرحله محدود است به آدرس خانه امن، قرارهای تماس، علایم قرار و اطلاعاتی از این دست.

اما پس از سپری شدن مدت زمان معین و مقرر که، اطلاعات مفید بازجویی شونده اخذ می شود، یا می سوزد، به مرور از شدت فشارها کاسته می شود و آن گاه مسایل دیگری برای بازجو اهمیت می یابد. بنابراین بازجویی های مفصل و چندباره اعضای گروه های چریکی حاوی اطلاعات دقیق و قابل اعتنایی است. این بازجویی ها فقط به بیان فعالیت های گروه محدود نمی گردد؛ بلکه روحیات بازجویی شونده و یا دیگر افراد گروه و همچنین مناسبات بین آنان نیز در آنها بازتاب می یابد که به لحاظ روان شناختی بسیار حائز اهمیت است.

البته شاید بتوان برای اسطوره سازی های دروغین و بیهوده که اتفاقاً بیماری رایجی نیز هست؛ بازجویی ها را یکسره فاقد اهمیت و مجعول دانست. اگر چنین بپنداریم باید برای این پرسش، پاسخی شایسته بیابیم که چرا پس از هر دستگیری، خانه های امن به سرعت تخلیه می شد و یا ضربه ای دیگر به گروه وارد می گردید؟

بنابراین، می توان نتیجه گرفت که اسناد اطلاعاتی اعم از بازجویی ها و یا گزارش ها و مکاتباتی که درون یک سازمان اطلاعاتی تولید شده است، بسیار حائز اهمیّت می باشد. مسلم است همه بازجویی چه از سوی یک فرد ارائه شده باشد؛ چه از سوی افراد متعدد، و حتی سراسر اعترافات بازجویی شونده، واجد اهمیت مشابهی نیستند و غث وثمین در آنها کمابیش وجود دارد. این وظیفه مورخ است که اسناد متعدد را به مصاف یکدیگر ببرد تا بر آنچه واقعی تر است، دست یابد. اسناد گاه یکدیگر را تکمیل می کنند و گاه تصحیح. در پرتو یک سند، گاه اسناد دیگر معنادار می شوند و این امکان را برای مورخ فراهم می آورند تا به مانند

تصاویر سه بعدی، از میان خطوط و نقوش ظاهراً بی معنا، نقش واقعی موجود در تصویر را دریابد.

تاریخچه چریک های فدایی خلق نیز که موضوع این کتاب است از این قاعده مستثنی نیست. در این کتاب تلاش شده است تا از میان مجموعه اسناد پراکنده ای که عموماً بر بازجویی ها مبتنی است؛ نقشی از سیمای چریک های فدایی تصویر گردد. در این پژوهش چنانکه خواهیم دید، خود را ناگزیر از پرداختن به اسناد و گزارش های بازجویی و مراکز اطلاعاتی یافته ایم؛ تا معدود منابع سازمانی و خاطره ها. ناگزیری از بابت تکیه بر اسناد از آن رو بوده است که بازماندگان چریک های فدایی بنا به هر علتی، از جمله، ایفای نقش حاشیه ای در جریان فعالیت های دهه پنجاه گروه، کمتر خاطرات خود را نوشته اند و یا بیان کرده اند. اگر چند کتاب در این باره انتشار یافته؛ عموماً دربرگیرنده حوادث پس از انقلاب اسلامی است که البته آن نیز برای تدوین تاریخچه این دوران، بسیار ناکافی است.

نگارنده برای تدوین این کتاب، اسناد بسیاری را که مشتمل بر بازجویی ها، کیفرخواست ها، گزارش ها و مکاتبات اداری مراکز نظامی و اطلاعاتی است، ملاحظه کرده است و همین جا، بر خود فرض می دانم که از مدیریت محترم مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی که این فرصت را برای اینجانب فراهم ساختند؛ صمیمانه سپاسگزاری کنم.

در استفاده از اسناد تلاش شده، به آنچه دقیق تر و کامل تر است استناد شود. آن دسته از اسناد که سست به نظر می رسیدند، فروگذاشته شده اند؛ مگر آن که حسب قرائنی تقویت گردیده باشند؛ که در این صورت نیز با «امّا» و «اگر»هایی همراه شده اند.

آنچه برای نگارنده به هنگام تدوین اثر اهمیت داشت، بازیابی رخدادی است که بر کنش های سیاسی جامعه سایه انداخته بود و راهی را برای سرنگونی رژیمی دیکتاتوری و وابسته نشان می داد. بنابراین، تمامی تلاش در این چارچوب متمرکز گردید.

بی گمان اگر تمامی جزئیات مندرج در اسناد انتشار می یافت؛ این اثر از

حوصله خواننده خارج می گشت. از این رو، سعی بر آن بوده، تا آنچه که مهم تر دانسته شده در اختیار علاقمندان به تاریخ معاصر قرار گیرد. ناگزیر، باید اعتراف نمود که برخی از رویدادها و حوادث که در جای خود با اهمیت نیز می توانند باشند؛ مانند موضوع انشعاب در گروه به علت فقد اسناد و سکوت دست اندرکاران به اجمال سپری شده است.

امید است این اثر که قطعاً آخرین روایت، در این زمینه نخواهد بود؛ با توضیحات دیگرانی که خود در گوشه ای از این جریان نقش ایفا نموده اند؛ تکمیل گردد.

ص:۲۵

تا سیاهکل: تکوین هسته اولیه

اشاره

ص:۲۷

راه طولانی

درآمد

همه نویسندگانی که به تاریخچه چریک های فدائی خلق پرداخته اند؛ یادآور شده اند، سازمانی که در سال ۱۳۵۰ بر خود نام چریک های فدایی خلق نهاد؛ از «وحدت» دو گروه «جزنی – ضیاءظریفی» و «پویان – احمد زاده» تشکیل شده است. این سخن چندان دقیق نیست و آن را با اندکی تسامح باید پذیرفت. زیرا آنگاه که بقایای گروه جزنی و گروه پویان در پس چند ماه مذاکره در یکدیگر ادغام شدند؛ از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالی که گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کادرهایی قابل توجه بود. تازه هیچ کدام از بازماندگان سیاهکل، در گروه جزنی، واجد موقعیت ویژه ای نبودند که به اعتبار آن وحدت پذیرفتنی شود و معنا یابد. آنان عناصری عملیاتی بودند و لاجرم نمی توانستند در روند «وحدت» و تمهید مقدمات آن که همانا دستیابی به «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» باشد؛ نقشی ایفا کنند.(۱)

از این گذشته، آشفتگی در اولویت بخشیدن به مبارزه در شهر یا کوه که خود از نوع تحلیل جامعه ایران حاصل می شد؛ چنان بود که نمی توان به اعتبار آن وجه

ص:۲۹

۱- گفته می شود، برای تحکیم موقعیت علی اکبر صفایی فراهانی که چهره شاخص بازمانده از گروه نخست بود؛ جزنی «جزوه "آن چه یک انقلابی باید بداند" را در تابستان ۱۳۴۹ نوشت» و «به نام او امضاء کرد و در اختیار گروه قرار داد.» (میهن جزنی، بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی، (مجموعه مقالات)؛ خاوران؛ ۱۳۷۸؛ ص ۶۷؛ نقل شده در: محمد حسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت های او، نگاه نو، شماره پی در پی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، ص ۵۳).

ممیزه دو گروه را از هم بازشناخت. هم چنان که خواهیم دید حمید اشرف، که از تابستان سال ۱۳۴۹ تا واقعه سیاهکل در بهمن ماه همان سال، نقش پشتیبان و لجستیک تیم کوه را به عهده داشت؛ چند ماه بعد، یعنی در اواخر خرداد سال ۱۳۵۰ تلاش می کرد تا مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی را از اندیشیدن به فعالیت مجدد در کوه باز دارد.

اگر بگویند، به اعتبار آن که حمید اشرف یکی از بازماندگان گروه جزنی در غیاب پویان و احمد زاده و مفتاحی، یعنی از نیمه دوم سال ۱۳۵۰ رهبر بلامنازع گروه شد؛ پس وحدت معنا می یابد؛ باید بدانیم که اشرف پیش و بیش از آن که دلبسته این یا آن «مشی» شود؛ دلبسته چریکیسم بود. از این روست که می بینیم در دوران اقتدار و سیطره اشرف به عنوان تنها فرد بازمانده از گروه جزنی (بعد از مرگ اسکندر صادقی نژاد در خرداد ۵۰ و صفاری آشتیانی در ۵۱) همچنان مشی احمد زاده بر گروه سایه انداخته بود. تا جایی که جزنی از دست اعضا و سمپات های گروه در زندان به فغان آمده، نزد همسرش از آنان گلایه می کند.(۱)

گذشته از آن، این وحدت چنان لرزان بود که شکنندگی آن همواره چون شبحی بر گروه سایه می انداخت. زیر بار همین شکنندگی بود که چند سال بعد از این «وحدت» صوری، شکافی ترمیم ناپذیر، تمامی ارکان گروه را در برگرفت و طرفداران هر یک از مشی ها، به راهی جداگانه رفتند.

از این رو، آنچه مانع از پذیرش بی چون وچرای وحدت می شود اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمد زاده است. نگاهی به اختلافات درونی دو گروه در جریان تحولات بعدی سازمان طی سال های بعد، نشان می دهد، آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرآیند ادغام تشکیلاتی بود؛ نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد.

۱- نگاه کنید به: محمد حسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و فعالیت های او، نگاه نو، شماره پی در پی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، ص ۵۴. (به نقل از: میهن جزنی، بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی (مجموعه مقالات)، خاوران، ۱۳۷۸، ص ۱۷).

در واقع دلیل اصلی اینکه برخی از نویسندگان، به ویژه گزارشگران رویدادهای درونی سازمان، از «وحدت» دو گروه سخن می گویند، تنها و تنها سایه پررنگ عملیات مسلحانه سیاهکل است که نقش بازماندگان گروه سیاهکل را در دوره بعدی، تا سطح یکی از طرف های «وحدت» ارتقا داد. به خصوص حمید اشرف ، یکی از بازماندگان سیاهکل که از قبل در جریان ادغام دو گروه نقش داشت، توانست چونان رابطی میان بازماندگان دیگر گروه، و گروه جدید عمل کند.

بنابراین، هرچند بار سنگین تشکیلات در دوره بعدی، چه از حیث نظریه پردازی و چه از نظر نیروهای عضو و کادرهای مبارزاتی بر دوش گروه پویان - احمدزاده نهاده شده بود؛ اما در اینجا به همان روال گذشته، شایسته تر آن می دانیم که برای بیان تاریخچه چریک های فدایی و چگونگی «تکوین و تکامل» آن، از گروه جزنی آغاز کنیم.

جزنی در کوران تجربه های شکست

بیژن جزنی در سال ۱۳۱۶، در تهران متولد شد. پدرش حسین، ستوان یکم ژاندارمری بود. هرچند از تمایلات و فعالیتهای سیاسی او اطلاعات چندانی در دست نیست؛ اما همین قدر میدانیم که در سال ۱۳۲۵ پس از شکست فرقه دموکرات آذربایجان، از بیم کیفر به شوروی گریخت. احتمالاً ـ در آنجا برای مدتی به تحصیل پرداخت و بعدها در دانشگاه تاشکند، استاد تاریخ شد. او در سال ۱۳۴۵ به واسطه سپهبد مبصر، ریاست شهربانی کل کشور، از شاه تقاضای بخشودگی کرد و پس از موافقت، به وطن بازگشت. سپس، به تدریس در دانشگاه پرداخت و در جنب تدریس، با ذوب آهن نیز همکاری داشت. همسر روس او نیز در دانشکده ادبیات، زبان روسی تدریس می کرد.

مادر بیژن، عالمتاج کلانتری نظری، عضو کمیته زنان حزب توده بود. در دورانی که حسین جزنی در شوروی به سر می برد؛ گویا، عالمتاج ازدواج مجددی هم داشت. به گزارش «اطلاعات داخلی» ساواک:

آقای منصور کلانتری که جنب سینما مولنروژ(۱) کلاس رانندگی مولن روژ دارد و از اعضاء قدیمی حزب منحله توده بوده، اظهار داشته است خواهرش که زن سروان متواری جزنی است اخیراً با یک نفر تکنسین اسرائیلی که مدتی قبل به ایران آمده و مدتها در زندان سازمان امنیت بود ازدواج کرده است (آقای بیژن جزنی پسر این خانم در تظاهرات اخیر دانشگاه دستگیر و هنوز در زندان بسر می برد) و اخیراً پسر شوهر این خانم که جوانی ۲۰ ساله بنام رونالد است چند روزی است از اسرائیل به ایران آمده تا در ایران مشغول کار شود.(۲)

در مجموع پرونده، و نیز بازجویی های بیژن جزنی، نام و یا سند دیگری از پدر ناتنی او در دست نیست.

از عموهای بیژن، رحمت الله(۳) و حشمت الله، عضو کمیته ایالتی حزب توده

۱- سینما سروش کنونی، واقع در خیابان دکتر شریعتی.

۲- گیرنده این گزارش که فاقد تاریخ و شماره میباشد، «ریاست اداره مستقل هشتم» است. وظایف این اداره فعالیت در زمینه ضدجاسوسی بود. از قرائن موجود در متن گزارش، میتوان دریافت که مربوط به تظاهرات دانشجویی روزهای سیزدهم تا شانزدهم بهمنماه ۱۳۳۹ است که به دستگیری بیژن جزنی در جریان آن تظاهرات انجامید.

۳- نورالدین کیانوری در مورد رحمت الله جزنی می نویسد: «رحمت الله جزنی از شاهکارهای خلقت انسانی است! [...] ابتدا عضو سازمان جوانان بود و بعد عضو حزب شد. او از مخالفین سرسخت شرمینی و از موافقین سرسخت کیانوری بود. بچه فوق العاده با حرارت و فعال و خیلی هم زرنگ بود و شهرتی کسب کرد. به تدریج جذب زندگی مرفه شد و با یک خانم بیوه که از شوهر قبلی، یک سازمان بزرگ ورزشی و خانه و باغ بزرگی داشت، ازدواج کرد. در این زمان او عضو کمیته ایالتی تهران بود. زمانی که دستگیری ها شروع شد او تقاضا کرد که حتماً به مهاجرت فرستاده شود و گفت: البته اگر گرفتار شوم تا لب مرگ مقاومت خواهم کرد! ما با مهاجرت او مخالفت کردیم چون من به تدریج نسبت به او شناخت پیدا کرده بودم. پس از دستگیری بلافاصله ضعف نشان داد. بعد از آزادی به کمک خانمش که از دوران شوهر اولش با دربار ارتباطاتی داشت، به تدریج به دربار نزدیک شد و میلیاردر شد. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در ایران بود و ثروتش را نقد کرد و به اروپا یا آمریکا رفت.» (نورالدین کیانوری، خاطرات، ص ۳۵۵). حسب گزارش تأیید نشده موجود در پرونده جزنی، «همسر رحمت الله جزنی بانو منیر مهران، خواهر مهندس اصفیا» و «معلمه فرح پهلوی و پسر او همکلاس» ولیعهد در کاخ نیاوران بوده است. گویا به خاطر اقدامات رحمت الله و همسرش بود که مقدمات بازگشت حسین جزنی، به ایران فراهم گردید. (به نقل از: گزارش خبر خیلی محرمانه، ۲۰ ه- ۲ به ۳۱۲، به شماره ۶۱۷۸ - ۲۸/۲/۴۶).

بودند؛ ولی دو عموی دیگر او علی اصغر و عزت الله گویا فعالیت سیاسی نداشتند. پدرشان، یعنی پدربزرگ بیژن جزنی، جزء آن دسته از مهاجران ایرانی مقیم شوروی بود که بعدها به ایران برگشته بودند.(۱)

دایی های او ناصر، منصور، مسعود، منوچهر، مشعوف و فریدون کلانتری نظری، همگی به فعالیتهای سیاسی گرایش داشتند. سه تن اول از اعضاء سازمان جوانان حزب توده بودند. بیژن جزنی، همچنین، خواهری به نام سودابه، و از همسر دیگر پدرش دو برادر ناتنی به نام های فیروز و سیامک داشت.

جزنی تحصیلاتش را تا پایه سوم متوسطه در دبیرستان های ناصرخسرو و ۱۵ بهمن گذراند. به نقاشی علاقه داشت و بیش از یک سال نیز به هنرستان)نقاشی(هنرهای زیبا رفت. ولی از ادامه تحصیل در آن جا منصرف شد و سرانجام، در سال ۱۳۳۷ به صورت متفرقه دیپلم گرفت. سال بعد در آزمون ورودی دانشگاه شرکت کرد و در رشته فلسفه دانشکده فلسفه و علوم تربیتی دانشگاه تهران (بعدها ادبیات و علوم انسانی) پذیرفته شد.(۲) از پیشرفت تحصیلی جزنی در دانشکده آگاهی دقیقی نداریم، با وجود آنکه، در برخی اسناد به عنوان دانشجوی دوره دکترای فلسفه از او یاد شده، آنچه مسلم است، او هرگز نتوانست این دوره را به پایان برساند.

در ۲۱ مهر ۱۳۳۹، با میهن قریشی ازدواج کرد. میهن عضو سازمان جوانان حزب توده بود، و جزنی با برادرش بهمن نیز، در جریان همین فعالیت ها آشنایی و دوستی پیدا کرده بود.

اگرچه، در خانوادهای که فعالیت سیاسی، زمینهای چنان جذاب و گسترده داشت؛ پیوستن بیژن جزنی از همان اوان نوجوانی به این فعالیتها دور از انتظار

ص:۳۳

۱- نورالدین کیانوری، همان.

۲- مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۱، شماره ۲، دی ۱۳۴۱، ص ۲۴۴، نقل در: بیژن جزنی: زندگی و فعالیت های او، محمدحسین خسروپناه، همان.

نبود؛ امـا، چگونگی روی آوردن او به فعالیتهـای سیاسـی، چنـدان روشن نیست. خودش نیز، به شـهادت نوشـته هـایی که از او تاکنون انتشار یافته، و بازجویی های فراوان، گزارش سرراست و دقیقی از پیشینه فعالیتهایش به دست نداده است.

در سال تحصیلی ۳۲-۱۳۳۱ جزنی را در سازمـان دانش آمـوزان، وابسـته به حزب تـوده میبـابیم که تحت تـاثیر داییهـای خود، فعالیتهـایش را از دبیرسـتان پـانزده بهمن آغـاز کرده است و در میتینگهـای این سازمان شـرکت میکنـد. در همین دوره بود که برای نخستینبار به چنگ پلیس افتاد.

در یکی از روزهـای آذرمـاه سال ۱۳۳۲ جزنی هنگام رفتن به خانه دوسـتش، محمـد فیضـی، در خیابان گرگان بازداشت شـد. چون در آن ایام تصور میکرد نام خانوادگی جزنی می توانـد «موجب عوارض ناراحت کننـده ای باشد»(۱)، در بازجویی خود را حسین محمودی معرفی کرد. از اینرو، حدود سه ماه، به اتهام فعالیت مضره(۲) در «بازداشت فرمانداری نظامی» ماند و سپس به قیـد قرار التزام آزاد گردیـد. ولی «شـش ماه بعـد، در مهر ماه ۱۳۳۳ دوباره، از طرف بازپرسـی دادرسـی ارتش احضار شد.» اینبـار او را محاکمه و به «شـش ماه حبس» محکوم کردند(۳) و پس از طی مـدت محکومیت، در فروردین مـاه ۱۳۳۴ از زندان آزاد گردید. این نخستین تجربه زندان او بود که در آخرین دستگیری بدان اعتراف میکند.

در کنـار ایـن اعترافـات، در اسـناد مربـوط بـه جزنی، برگهـای دیـده میشـود کـه بر پـایه منـدرجات آن، «به مـوجب نـامه سـتاد فرمانداری نظامی تهران سابق نامبرده از عناصر

۱- بیژن جزنی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۱۰.

۲- در قـانون مجازات عمومی، که با عنوان «قانون مجازات مقـدمین بر علیه امنیت و اسـتقلال مملکتی»، در ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ به تصویب رسـید، و بعدها با اصـلاحات و تکمله هایی همراه شد، هیچ عبارت یا اتهامی ذیل عنوان «فعالیت مضـره» تعریف نشده است. به نظر میرسـد منظـور از این عبـارت که بیشـتر در گزارشـهای پلیس امنیه، و مـأموران شـهربانی کشـور، و بعـد از آن در گزارشـهای مـأموران ساواک معمول بود، عنوان دقیق اتهامی نبوده که جنبه کیفری داشـته باشـد. به همین دلیل می بینیم جزنی مدتی بعد آزاد می شود.

۳- بیژن جزنی، همان.

حزب غیرقانونی توده بوده و در شب ۴/۹/۳۳ در جشن عروسی قلابی دستگیر شده است.»(۱) اگر جزنی، در فاصله مهرماه تا پایان سال ۱۳۳۳، در زندان بوده باشد؛ در آن صورت چگونه ممکن است در شب ۴ آذرماه همان سال دستگیر شده باشد؟! روشن است جمع این هر دو قول ممکن نیست، و پذیرش هر یک از آنها، به معنای نفی دیگری است. البته اگر قول جزنی را بپذیریم معلوم نیست اتهام «فعالیت مضره»، متوجه چه اقدامی از جانب او بوده است؟ و از سوی دیگر، با این پرسش روبرو میشویم که احضار مجدد او در مهر ماه سال ۱۳۳۳ درحالی که پیش تر خودش را حسین محمودی معرفی کرده بود، با کدام نام بوده؟ و برگه احضاریه چگونه به او تحویل داده شده است؟ در حالی که هیچ برگه ای از احضاریه و یا بازجوییهای اولیه او در دست نیست.(۲)

در شرایطی که جزئیات فعالیتهای دوران نوجوانی جزنی شناخته نیست، طرح برخی نکات غیردقیق و نامستند، در اینجا و آنجا، هیچ کمکی به آگاهیهای ما از زندگی جزنی نمیکند. برای نمونه، گفتهاند جزنی در زمانی که بیش از ده سال نداشت به سازمان جوانان حزب توده پیوست و پس از حادثه تیراندازی به سوی شاه در نیمه بهمن ۱۳۲۷ که منجر به غیر قانونی شدن فعالیت های حزب توده گردید، به خاطر برخورداری از پیوندهای خانوادگی که

۱- بیژن جزنی، همان، برگه کلاسه: ج - ز/ ۳۴. گفتنی است در شرایط خفقان پس از کودتا، یکی از شگردهای تبلیغاتی و راههای گردآوری کمکهای عمومی برای احزاب، برگزاری مراسمی با نام ظاهری «عروسی» بود. بیژن جزنی در باره عروسی قلابی نوشته است: «یک بخش حزبی برای جمعآوری اعانه تصمیم گرفت مجلس جشنی زیر نام ظاهری عروسی برپا کند که از اعضای شرکتکننده در آن مبلغی ورودیه گرفته شود و از فروش اغذیه نیز مبلغی جمعآوری شود.» (بیژن جزنی، تاریخ سیساله سیاسی، بخش دوم، ص ۱۶).

۲- در زندگی نامه هایی که اعضای سازمان نوشته اند؛ آمده است: «چند ماهی از کودتا نگذشته بود که بیژن بازداشت گردید [...] پس از چند هفته بازداشت با قید ضمانت آزاد شد. [...] چند ماه بعد در اردیبهشت ۳۳، مجدداً در [جریان] یک دستگیری دسته جمعی او نیز بازداشت شد.» (گروه جزنی - ظریفی پیشتاز جنبش مسلحانه ایران، [بیژن جزنی]، از انتشارات ۱۹ بهمن تئوریک (انتشارات مهدی)، ۱۳۵۵، چاپ دوم، بخش ضمیمه، صص ۹۷- ۹۶).

در حزب داشت «به عنوان رابط بین کادرهای مخفی شـده سازمان جوانان برگزیده شد و در این زمینه به فعالیت پرداخت.»(۱) به این سـخنان باید به دیده تردید نگریست و طرح آن را ناخواسته، در جهت قهرمان سازی های مرسوم پنداشت؛ زیرا هنگامی که جزنی در آخرین دستگیریاش بدون آن که بازجو بداند یا از او خواسته باشد، شرح اولین دستگیریاش را آنهم با نام مستعار بازمی گویـد؛ چگونه از شـرح فعالیت خود به عنوان رابط در سازمان جوانان صـرف نظر کرده است؟! ضـمن آن که جزنی در بـازجویی هـای مختلف به همکـاری با «سازمان دانش آموزان» اعتراف کرده؛ ولی هیچگاه به عضویت و یا فعالیت در «سازمان جوانـان» اشـاره ای نکرده است! اگر چه می دانیم سازمـان دانش آموزی، شاخه متبوع سازمان جوانان حزب توده بود. مگر آن که بپـذیریم در سال های مورد نظر، یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ که «سازمان دانش آموزی» تأسـیس شد؛ جزنی به علت صغر سن نمی دانسته چه نقشی در سازمان جوانان ایفا می کند؟! در این صورت بیان رابط بودن او بین کادرهای مخفی شده یکسره بی اهمیت می شود و دیگر نمی توان از آن برای «اسطوره سازی» بهره برداری کرد!(۲)

مبارزات سیاسی پس از کودتای ۲۸ مرداد

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه پایانی در برابر فعالیت های علنی سازمانهای سیاسـی نهاد و از گروههایی که میتوانستند مقاومت را به اتکای نیروهای تشـکیلاتی در سطح جامعه به جنبشی تودهای تبدیل کنند؛ فرصت تجدید سازمان را گرفت. لاجرم کنش های همه عناصر سیاسی به محاق رفت.

ص:۳۶

۱- محمدحسین خسروپناه، همان، ص ۴۷.

۲- ایـن نکته که جزنی «هنگـامی که ۱۰ سـاله بود، [...] عضویت در سازمـان جوانـان حزب توده را حائز شـد». نخستین بار در زنـدگی نامه سازمانی او نوشـته شـده است. در این زندگی نامه تأکید شده که در آن سال، حوزه مخصوصـی برای چند تن از نوجوانان زیر ۱۳ سـال، تشـکیل شـده بود که «بیژن یکی از افراد حوزه مزبور بود.» (رک: گروه جزنی - ظریفی ...، همان، ص ۹۵).

همچنـان که اوضـاع عمومی پس از شـکست یک جنبش، زمینههای ذهنی و عینی را برای نقـد دسـتاوردها و عملکرد نیروهای شرکتکننـده و مـؤثر در آن جنبش آمـاده میسـازد؛ جزنی نیز به نقـد عملکرد حزب توده در جنبش ملی پرداخت و بـا «مشاهـده نتایجی که از فعالیت های حزب توده در جامعه و از نظر خصوصـی در خانواده اش گذاشـته بود سـمپاتی خود را نسـبت به این جریـان از دست داد»(۱). از دیـد جزنی، آثـار و نتایـج فعالیتهـای حزب توده «نکبتبـار» بود. او بعـدها این «آثار و نتایـج نکبتبار حزب توده» را در تاریخ سی ساله سیاسی خود چنین شرح می دهد:

از آن پس حزب توده [...] قادر نبود در جریان های سیاسـی جامعه نقش مؤثری ایفا کنـد. این دگرگونی عمده موجب شد که جنبش طبقه کـارگر از آن پس یکپارچگی خود را از دست بدهـد و جای پیشاهنگ طبقه، یعنی سازمانی که از عناصـر پیشـرو طبقه کارگر و دیگر عناصر پیشرو (که ایدئولوژی طبقه کارگر را پذیرفته اند به وجود آمده و با توده ها ارتباط داشته و آنها را رهبری کنـد) در جامعه ما تا به امروز خالی بماند. این کمبود باعث شد که علیرغم تضادهای درونی طبقات حاکم در دورهای چنین که تضادها [میتواند] موقعیت نسبتاً مساعدی برای رشد و گسترش جنبش ملی و کارگری فراهم آورد، پیشاهنگی سازمان یـافته و نیرومنـد در میـدان مبـارزه [حاضـر] نباشـند و نتواننـد عقب نشـینی خود را در این دوره جبران کننـد. دسـتگاه حاکمه و سازمان پلیسـی و نظامی از این فرصت اسـتفاده کرده و امکان رشد و پیدایش مجدد سازمان های سیاسی را به نحوی که بتواند چنین خلائی را پر کنند از بین بردند [...]

بدین ترتیب، در هم شکسـتن سازمانبندی حزب توده و شکست استراتژیک این جریان سیاسی که از جمله مظاهر آن خیانت و زبونی رهبری و تسـلیمطلبی گروه کثیری از کادرها و اعضاء آن بود، در سـرکوب کردن جنبش توده ای و عقب راندن روحیه توده ها تأثیر قاطعی گذاشت. در حقیقت با این شکست تاریخی[، از یکطرف] شرایط ذهنی مبارزه به شدت آسیب دید و [از

۱- بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، بازجویی، مورخ ۲/۴/۴۴، ص ۶.

طرف دیگر،] با دگرگونی اقتصادی و اجتماعی شرایط عینی نیز دگرگون شد. نتیجه نهایی این تحولات ترکیب منفی شرایط عینی و ذهنی و جمع شدن عوامل منفی در جهت ادامه و طولانی شدن اختناق شد.(۱)

اما جزنی، بهرغم توصیف روشنی که از نتایج فعالیت های حزب توده در سطح جامعه ارائه می دهد؛ به صراحت نمیگوید نتایج آن «از نظر خصوصی در خانواده اش» چه بوده است که او در نهایت، سمپاتی خود را به این جریان از دست می دهد؟

بیژن جزنی در سال ۱۳۳۵ به اتفاق هارون یشایایی(۲) مؤسسه تبلیغاتی پرسپولیس را تأسیس کرد. نقاشی ها به عهده جزنی بود و یشایایی، به حساب و کتاب و ادارهء امور مالی می پرداخت.(۳) جزنی از طریق یشایایی با سلیمان حوریم که همکیش او و عضو حزب توده بود، آشنا شد. جزنی در نیمه اول سال ۱۳۳۸ با سلیمان حوریم، پیوسته به مباحثه سیاسی میپرداخت. هرچند از محتوای این مباحثات اطلاعی نداریم؛ اما، از برخی قرائن میتوان دریافت که مباحثات میان آن دو، فارغ از ملاحظات سیاسی و پیوستگیهای تشکیلاتی نبود. بعدها، در اواخر سال ۱۳۴۰، سلیمان حوریم «در بازجویی های معموله، ضمن اعتراف به عضویت و فعالیت خود در حزب منحله توده، مسئول بالادست خود را بیژن

۱- بیژن جزنی، طرح جامعه شناسی و ...، همان، صص ۳۱- ۳۰.
۲- هارون یشایایی، فرزند موسی کلیمی در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد. تحصیلات اولیه خود را در تهران به پایان رساند و پس از آن، در رشته فلسفه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت. وی که به حزب توده سمپاتی داشت، در سال ۱۳۳۳ به همراه تعداد دیگری از افراد حزبی به جرم شرکت در یک جشن عروسی قلابی از سوی فرمانداری نظامی دستگیر و به سه ماه حبس محکوم گردید. بار دیگر، در اول بهمن ۱۳۴۰، به خاطر تحریک دانشجویان و اخلال علیه امنیت داخلی، دستگیر و ۴ ماه زندانی شد. یشایایی، در حال حاضر از سران انجمن کلیمیان تهران است.
۳- محمدحسین خسروپناه، بیژن جزنی، زندگی و ...، همان، ص ۴۷، به نقل از: میهن قریشی، همان.

جزنی معرفی می نماید.»(۱)

مدتی بعد، دادستانی ارتش از ساواک می خواهد تا اعلام کند که: «تماس حزبی نامبرده بالا با سلیمان حوریم فرزند اسحق در چه تاریخی بوده؟» نامه ارسالی ساواک به دادستانی ارتش، اگرچه در دسترس نیست، ولی ظاهراً این موضوع را روشن نساخته بود. زیرا مدیر کل اداره سوم از ریاست اداره مستقل هشتم می خواهد که «ضمن اعلام شماره پرونده سلیمان حوریم که به دادستانی ارتش احاله گردیده در مورد موضوع مورد بحث نیز بررسی بیشتری معمول نموده و از نتیجه این اداره کل را مستحضر سازند.»(۲) براساس نامه ای که از سوی رئیس اداره مستقل هشتم به مدیریت کل اداره سوم فرستاده شده است، به نظر می رسد حوریم به علت مظنون بودن به جاسوسی بازداشت شده بود؛ اما، نهایتاً «به علت فقد دلیل قرار منع پیگرد»، برای وی صادر گردید.

ورود جزنی به دانشگاه مقارن بود با باز شدن فضای سیاسی کشور. سیر عمومی تحولات جهانی، مانند خطر آزمایش های اتمی شوروی، بالاـ گرفتن تبلیغات محافل غربی درباره محدودیت های اجتماعی در اتحاد جماهیر شوروی و نظام های کمونیستی و ... در جهتی بود که موجب استقبال از برنامه سیاسی دموکراتها در انتخابات آمریکا شد.

در ۱۷ آبان ۱۳۳۹ جان. اف. کندی به کاخ سفید راه یافت. به دنبال روی کار آمدن دموکراتها در آمریکا، فضای سیاسی در ایران نیز با گشایشی نسبی همراه شد. شاه در خرداد سال ۱۳۳۹ وعده داد: «انتخابات حزبی است و هر دسته ای که بیشتر فعالیت کرد و توجه مردم را بیشتر به خود جلب نمود و انتخابات را برد،

۱- بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، مکاتبه رییس اداره مستقل هشتم با مدیریت کل اداره سوم، شماره ۱۸۶۶۶/۸۲۴ مورخ ۲۴/۱۲/۱۳۴۰.

۲- بیژن جزنی، همان، نامه مدیر کل اداره سوم به ریاست اداره مستقل هشتم، شماره ۴۷۱۲/۳۱۳ مورخ ۱۶/۲/۴۱.

یک نفر از طرف او مأمور تشکیل کابینه می شود.»(۱)

متعاقب این وعده شاه، جبهه ملی خود را برای آغاز فعالیت مجدد و شرکت در انتخابات دوره بیستم مجلس آماده ساخت. اللهیار صالح، نامه سرگشاده ای منتشر نمود و در آن، آمادگی خود را برای نامزدی از حوزه انتخابیه کاشان اعلام کرد. جزنی می نویسد: «هنگامی که انتخابات تابستانی مطرح و نامه سرگشاده آقای اللهیار صالح منتشر شد دیدم که نمی توانم در مقابل آن بی تفاوت بمانم.» بنابراین، جزنی در حالی که «افکار روشنی علیه حزب منحله توده و له مبارزه عمومی مردم در یک صف ملی بدون وابستگی به سیاست خارجی»(۲) یافته بود؛ با شروع فعالیت دوباره جبهه ملی به سازمان دانشجویی این جبهه پیوست.

متعاقب وعده شاه مبنی بر آزادی احزاب در انتخابات دوره بیستم، منوچهر اقبال که نخست وزیر بود انتخابات را برگزار کرد؛ ولی سلامت برگزاری آن زیر سؤال رفت. تقلب در انتخابات چنان بارز بود که دستور ابطال آن صادر شد. به دنبال آن دولت اقبال نیز سقوط کرد و جای خود را به جعفر شریفامامی سپرد تا در موقع مقتضی انتخابات را، دوباره برگزار کند.

گروه های سیاسی نیز برای انجام انتخابات سالم در تکاپو بودند. اعلامیه هایی از سوی این گروه ها در دانشگاه ها توزیع می شد. تظاهرات دانشجویی در بهمنماه اوج گرفته بود. به گزارش شهربانی کل کشور:

ساعت ۷ صبح روز ۵/۱۱/۳۹ دو نفر دانشجو به نام اسکوئی(۳) و سعیدی(۴) که سوابق فعالیت در جبهه ملی را دارند، جلوی دانشکده حقوق ایستاده و منتظر ورود دانشجویان و تحریک آنها به اعتصاب بوده، ساعت ۸ صبح دانشجویان دسته دسته جلو دانشکده ها مجتمع و عده ای در حدود ۱۶ نفر با نصب پرچم سه رنگ به

۱- محمدرضا پهلوی، مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه ها ...، جلد سوم، ص ۲۳۹۱.

۲- بیژن جزنی، همان، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، برگه بازجویی فاقد شماره است.

۳- در میان اسناد و گزارش های موجود، شناخته نشده است.

۴- فرد یادشده، احتمالاً عبدالله سعیدی بیدختی، فرزند صادق، دانشجوی رشته اقتصاد در دانشکده حقوق دانشگاه تهران است.

عنوان مأمور انتظامی از ورود دانشجویان به دانشکده ها جلوگیری می نمودند. سپس ساعت ۹ صبح دانشجویان دانشکده های ادبیات، هنرهای زیبا، حقوق [و] فنی به سمت دانشکده پزشکی حرکت [کردند] و جلو دانشکده تجمع و دوشیزه پروانه اسکندری و شخصی به نام جزایری دانشجویان را تحریک به اعتصاب نموده و شعارهای زیر داده می شد:

دانشگاه پیروز است/ جبهه ملی پیروز است/ ما آزادی دکتر شیبانی را می خواهیم/ انتخابات باید در سراسر کشور آزاد باشد.

بعداً قطعنامه ای صادر [کرده] و موارد مزبور را خواستار گردیدند:

۱- ابطال انتخابات ۲- آزادی مطبوعات ۳- ایستادگی در مقابل قدرتها یا استعفا ۴- عدم جلوگیری از تظاهرات ۵- آزادی فردی ۶- لیست انتخابات نباید منتشر شود ۷- اگر به خواسته های ما جواب ندهید دامنه تظاهرات از دانشگاه تهران بین مجامع کشیده خواهد شد. در این صورت مسئول عواقب وخیم آن، جناب آقای نخست وزیر و وزیر کشور خواهند بود.

سپس دانشجویان از دانشگاه خارج [گردیدند] و قرار شد که دو نفر قطعنامه را به وزارت کشور ببرند.(۱)

دامنه این تظاهرات و اعتصابات به دیگر دانشگاه ها نیز کشیده شد و هر روز شدت بیشتری پیدا می کرد؛ تا این که، بالاخره، در ۲۰ بهمن ماه به اوج خود رسید.

به دنبال گسترش تظاهرات دانشجویی، شهربانی کل کشور، نامه ای بدین مضمون برای نخست وزیر ارسال می کند:

شماره: ۴/۱۳۶۷۵ تاریخ: ۲۲/۱۱/۳۹

محترماً به استحضار می رساند: عده[ای] از دانشجویان دانشگاه تهران به تحریک عناصر ماجراجو و اخلالگر تحت عنوان اعتراضاتی که اصولاً به امور دانشگاه و آموزش ارتباطی ندارد در محوطه دانشگاه به تظاهراتی دست زده و

۱- اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، جلد اول، معاونت خدمات مدیریت و اطلاع رسانی دفتر رئیس جمهور، بهار ۱۳۸۰، ص ۷۶.

برای انجام دمونستراسیون(۱) و تظاهرات دستهجمعی قصد خروج از محوطه دانشگاه و حرکت در شهر را داشته که از انجام این عمل جلوگیری شد. دانشجویان پس از تفرقه [متفرق شدن] در آن روز و روز بعد تغییر ماهیت داده مانند اراذل و اوباش به طرف بازار و خیابانها به دسته های مختلف هجوم آورده و با تهدید و دادوفریاد کسبه را تهدید [تحریک] به تعطیل مغازه ها و همگام شدن با خود می نمودند و مأمورین انتظامی که برای جلوگیری از اعمال ناشایست آنها اعزام می شدند [مورد حمله واقع گردیده، به طوری که] اخلالگران [آنان را] با استفاده از کارد و چاقو و چوب و سنگ که در جیب خود آماده داشتند و [با] گردهای متفرقه (فلفل) مصدوم و مجروح نموده متفرق می شدند و شمه[ای] از اعمال آنان به شرح زیر از عرض می گذرد:

۱- روز ۱۳/۱۱/۳۹ در موقع خروج از محوطه دانشگاه چند نفر از آنان پاسبان بهرامی مأمور گردان امدادی را محاصره و با گرفتن باتون، وی را مضروب و مجروح نموده قصد ربودن اسلحه اش را داشته اند که اتومبیل حامل سرپرست و مسئول انتظامی دانشگاه رسید [در نتیجه،] دانشجویان متواری و پاسبان تحت درمان قرار گرفت.

۲- در روز ۱۵/۱۱/۳۹ متظاهرین در کوچه برلن با مأمورین انتظامی روبرو [شدند] و برای نجات خود با استفاده از پاشیدن فلفل به صورت و چشم مأمورین قدرت دید را از آنها سلب [کرده] و متواری می شوند که استوار کاظمی مأمور گردان امدادی در حال حاضر دید چشمان خود را از دست داده و تحت درمان می باشد.

۳- ساعت ده صبح روز ۱۶/۱۱/۳۹ برای خروج متظاهرین از بازار اقدام [گردید که]، از طرف آنان کاردی از طرف [افراد داخل] جمعیت به طرف مأمورین پرتاب [شد] که خوشبختانه به هیچ یک اصابت ننموده و یقین است که این[کار] از طرف یک نفر اخلالگر توده[ای] یا دانشجوی توده[ای] که داخل جمعیت دانشجویان شده، انجام گرفته است و قصد [او] از این عمل جری کردن مأمورین [بوده] که آنها را از حال متانت خارج و وادار به

عکس العمل شدید و تیراندازی که منظور نهایی آنان بوده است، بنماید.

۱- Demonstration.

۴- دانشجویانی که تظاهر می نمودند و اکثراً دانشجویان دانشگاه می باشند چوبهایی به طول ۶۰ و به قطر ۵ سانتیمتر که سر آنها میخ کوبی شده در آستین خود پنهان کرده بودند و در موقع نزدیک شدن مأمورین پلیس، [آنها را] از آستین خارج و برای مضروب نمودن مأمورین پلیس به کار می بردند.

۵- تظاهرکنندگان با استفاده از سنگهایی که در جیب خود قبلاً [پنهان] کرده بودند شیشه های وسائط نقلیه عابرین و مغازه ها را شکسته کما اینکه شیشه اتومبیل لندرور شماره ۵۲۹ حامل مأمورین در اثر پرتاب سنگ دانشجویان شکسته است.

در قبال این تظاهرات و اعمال تحریککننده که از طرف اخلالگران معمول گردیده پلیس تا سر حد امکان و بیش از حدی که می توان برای یک مأمور انتظامی تصور نمود، و با این که مصدوم و مجروح می گردیدند، خونسردی خود را حفظ [نموده] و حتی از ماشینهای آب پاش هم به علت وجود بعضی از بانوان و عابرینی که در تظاهرات شرکت نداشتند، استفاده نگردید و اگر در مقابل بعضی از اقدامات این اشخاص تا اندازه[ای] پلیس مجبور شده است با کمی خشونت رفتار نماید اضطراری بوده و چاره[ای] نبوده زیرا اگر این خشونت جزئی هم عمل نمی شد اخلالگران جری شده و چاره منحصر به فرد بوده است.

رئیس شهربانی کل کشور

سرلشکر نصیری

[حاشیه بالا:] بایگانی شود. ۲۰/۱۱/۳۹

[مهر:] ورود به دفتر محرمانه نخست وزیر(۱)

در پی این تظاهرات، بیژن جزنی بازداشت می شود. اتهام او «توزیع چوب های

کوچک بین افراد و منازعه با پلیس»(۲) بود؛ اما خود او در بازجویی منکر چنین اقدامی

ص:۴۳

۱- اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران، همان، صص ۸۷ – ۸۵.

۲- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلد اول، گزارش مورخ ۲۰/۱۲/۳۹.

می شود:

چون در روز اعتصاب عده ای از مردمان شرور و بدنام چند تن از محصلین دانشگاه را مضروب و مجروح ساخته بودند، دو عدد پایه صندلی تهیه می کند که یکی را خود برداشته و دیگری را به یکی از دوستان خود می دهد که در صورت لزوم از خود دفاع نماید ولی قصد حمله و مقاومت در مقابل پلیس را نداشته است.(۱)

جزنی این بار در بدو دستگیری خود را احمد دامغانی، اهل کاشان و نقاش معرفی می کند. اما چون «مأمورین نفوذی» او را می شناختند، نمی تواند تا پایان بازجویی، هویت خود را مخفی نگاه دارد. شرح ماجرا در گزارش بازجویی مورخ ۲۰ بهمنماه ۱۳۳۹، چنین آمده است:

گزارش

محترماً

بیژن جزنی که اوراق بازجوئی او ضمیمه است؛ قبلاً ـ در بازجوئی اولیه که آن هم به پیوست تقدیم می شود؛ خود را احمد دامغانی معرفی [کرده بود.] چون برابر اطلاع مأمور نفوذی نامبرده خود را عوضی معرفی نموده بود؛ از او خواسته شد که صحیحاً خود را معرفی کند. بدواً از شناسائی حقیقی خودداری [ورزید] پس از مواجهه با چند نفر از دانشجویان چون درست شناخته نمی شود [نمیشد؛ به] وسیله کلانتری هشت، جهت پیدایش مشخصات بیشتری از او به آدرسی که در بازجوئی اولی [اولیه] پس داده بود، مراجعه [گردید؛] ولی [مشخص شد] چنان آدرسی وجود نداشته است. مجدداً با نصایح و اندرز حاضر شد که بازجوئی دوباره ای پس بدهد که او [در آخرین] بازجوئی خود را بیژن جزنی معرفی کرده است. نامبرده در چند روزه اخیر [در جریان تظاهرات دانشجویان،] برابر گزارش مأمور نفوذی با پلیس منازعه و چوبهای

۱- بیژن جزنی، همان، گزارش دوصفحه ای، مورخ ۱۶/۱/۴۰.

کوچـک بیـن افراد گـارد ضـربه تقسـیم می کرده و در پخش تراکـت و فرار دادن دانشـجویان تظاهرکننـده از دست مـأمورین انتظامی شرکت داشته است.

عباس پناهی ۲۰/۱۱/۳۹(۱)

دو ماه پس از دسـتگیری، کارشـناس ساواک اظهار می کنـد: «چون تنبیه درباره او کافی به نظر می رسد در صورت تصویب با اخذ تعهد لازم نسبت به ترخیص وی از زندان اقدام قانونی صورت گیرد.» بنابراین، او روز ۲۷ فروردینماه ۱۳۴۰ از زندان آزاد می شود و مجدداً فعالیتهای خود را در جبهه ملی از سر میگیرد.

در آن زمان، ناتوانی شـریف امامی در مهار بحران کاملاً مشهود بود. انتخابات دوره بیستم که در اواخر بهمن ماه ۱۳۳۹ تجدید شـده بود؛ باز هم، با اما و اگرهای بسـیاری روبرو گردید. این بار نیز، بوی تقلب در انتخابات به مشام می رسـید و شاه آشـکارا در تنگنا قرار گرفته بود.

در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۴۰، معلمین تهران برای افزایش حقوق خود تظاهراتی برپا کردنـد که طی آن، یکی از معلمان به نام دکتر خانعلی کشته شد.(۲) متعـاقب آن، دولت شـریفامامی نیز ساقط شـد و جای خود را به علی امینی داد. امینی که با حمایت های آشکار دموکرات های آمریکا، و در رأس آنان کندی، به نخست وزیری رسیده بود؛ در اولین گام، انحلال مجلس دوره بیستم قانون گذاری - که از اسـفند ماه سال ۳۹ فعـالیت خود را آغاز کرده بود - و همچنین، مجلس سـنا را از شاه تقاضا نمود و شاه نیز برخلاف میلش، به خواسته امینی تن داد، و فرمان انحلال مجلسین را صادر کرد.

امینی همچنین، اصلاحات ارضی و اداری را در دستور کار خود قرار داده بود.

۱- بیژن جزنی، همان.

۲- اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۹ ه- . ش.)، همان، گزارش شهربانی کل کشور به نخست وزیر، ص ۸۸ .

اما مخالفین او که در رأس آنان دربار قرار داشت؛ بر سر راه اصلاحات سنگ می انداختند. جبهه ملی نیز، آشکارا در تناقض گرفتار آمده بود؛ به طوری که هرگونه اقدام مؤثر و ابتکار عملی را از آنان سلب میکرد. زیرا از یک سو، برنامه امینی، اجمالاً، همان برنامه جبهه ملی بود و از سوی دیگر، جبهه ملی خود را برای تصدی قدرت، شایسته تر از امینی می دانست و امید داشت تا در صورت ناکام ماندن امینی جانشین او شود. جزنی از تناقض راه یافته در بین فعالان جبهه ملی، چنین تحلیلی به دست می دهد:

جبهه ملی که نه رهبری انقلابی و نه نیروهای وسیع و با تجربه داشت؛ قادر نبود در این میان تأثیر چشمگیری بر جریان امور بگذارد. جناح راست جبهه ملی تحت رهبری اللهیار صالح چشم به حمایت امریکا دوخته بود و امریکا با حاکمیت امینی انتخاب خود را کرده بود.

بنابراین صالح و همکارانش بایستی برای جلب [موافقت] آمریکا و به دست آوردن موقعیت در صف نوبت بایستند. نیروی جناح چپ علیرغم تقاضاهای مثبت و نه انقلابی خود، قادر نبود مردم را به مبارزه ای سازمان یافته و مؤثر کشانده و حرکت فزاینده و تکاملیابنده ای را در جهت یک جنبش رهاییبخش آغاز کند. نتیجه این شده بود که جبهه ملی از نظر شعار و برنامه تقریباً خلع سلاح شود و مطالبه «حکومت قانون» و تأکید بر آزادی های اجتماعی ظرفیت و کشش کافی برای توده ها نداشت.(۱)

اسناد و گزارشهای موجود از فعالیت های جبهه ملی در این دوره نیز به وضوح نشان می دهد، جبهه ملی، بدون هرگونه تحلیل و برنامه مشخص(۲)، جریان امور و سرنوشت تشکیلاتی خود را به دست حوادث سپرده بود. شاید بتوان گفت، مبرم ترین وظیفه ای که جبهه ملی در این دوره، برای خود قایل بود؛ حذف

۱- بیژن جزنی، طرح جامعه شناسی و مبانی ...، همان، ص ۱۰۴.

۲- نگاه کنید به: جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، مرکز بررسی اسناد تاریخی، صفحات مختلف.

علی امینی از نخستوزیری و کسب قدرت به هر قیمتی بود. کلیت تحلیل مزبور در یکی از گزارشهای ساواک بدین صورت جمعبندی شده است:

دکتر کریم سنجابی عضو هیأت اجرائیه جبهه ملی به دوستان خود اظهار داشته، دولت امریکا و سیاست خارجی آن کشور از دکتر محمد مصدق جانبداری نمی کند و روی این اصل ما مجبور شده ایم فعالیت جبهه ملی را مستقیماً و بدون نظر دکتر مصدق شروع کنیم و فقط از نام او برای جلب نظر افراد استفاده نمائیم. دکتر سنجابی گفته: توده ایها مایلند که فعالیت جبهه ملی تحت نظر و راهنمایی دکتر مصدق انجام [گیرد] و زمینه برای ریاست جمهوری وی آماده گردد؛ ولی سیاست خارجی امریکا با انجام این برنامه نظر موافق ندارد و ما برای اینکه پشتیبانی حزب توده را در تظاهرات از دست ندهیم ظاهراً مخالفتی با نظریات حزب توده نشان نمی دهیم.(۱)

بی گمان، منظور کریم سنجابی از توده ایها، همان افرادی باید باشند که جزنی آنان را «جناح چپ» جبهه ملی می نامید. البته، این جناح چپ، همواره همسو با جناح راست فعالیت می کرد؛ به طوری که در حادثه اول بهمنماه که از سوی محمدعلی خنجی تدارک دیده شده بود، فعالانه شرکت کرده بود.

در این روز دانشجویان دانشگاه تهران به منظور همدردی با چند تن از دانش آموزان اخراجی دارالفنون تظاهراتی به راه انداختند. جزنی اعتقاد دارد که «در [جریان تظاهرات] اول بهمن، دارودسته خنجی توسط مسعود حجازی با مخالفان امینی تماس برقرار کرده و در یک جهت قرار گرفته بودند.»(۲) این تظاهرات به زدوخورد خونینی میان پلیس و دانشجویان انجامید. در پی تشنجات پیشآمده، دکتر فرهاد، رئیس دانشگاه تهران، تلگرام ذیل را برای علی امینی، نخست وزیر، مخابره کرد:

۱- جبهه ملی به روایت ...، ص۷۷.

۲- بیژن جزنی، طرح جامعه شناسی و مبانی ...، همان، ص ۱۱۸.

تاریخ: ۱/۱۱/۱۳۴۰

شماره ۴/۴۶۱۴۰ شماره ۴/۴۶۱۴۰

مستقیم - خیلی فوری

جناب آقای نخست وزیر

به طوری که با تلفن مرتباً گزارش وضع دانشگاه در پیش از ظهر امروز به اطلاع جنابعالی رسید، بدون آن که ضرورتی ایجاب نماید در ساعت ۱۱ و ربع، نظامیان از نرده ها و درها داخل محوطه دانشگاه شده و دانشجویانی را که در محوطه دانشگاه بودند شدیداً مضروب کرده و به عده ای از آنها آسیب فراوان رسانیدند که بیم تلف شدن بعضی از آنان می رود.

در این ساعت که بنابر دعوت قبلی در دفتر اینجانب قرار بود کمیسیون مالی تشکیل شود، اینجانب و تمام رؤسای دانشکده ها از پنجره های مشرف به دانشگاه شاهد و ناظر رفتار نظامیان با دانشجویان بودیم.

در بازدیدی که یک ساعت بعدازظهر اینجانب به اتفاق رؤسای دانشکده ها از دانشگاه به عمل آورد، مواجه با مناظری گردید غیر قابل انتظار و بسیار دلخراش زیرا نظامیان در کلاس ها و آزمایشگاه ها و کتابخانه ها به مضروب ساختن دانشجویان پسر و دختری که از اوضاع خارج بی خبر و مشغول مطالعه و کار بوده اند قناعت نکرده، میکروسکوپ ها و ماشینهای تحریر و سایر اسباب و لوازم را بر زمین کوبیده، میزها و قفسه ها را واژگون ساخته و درها و شیشه ها را شکسته اند. در بسیاری از سرسراها و راه پله ها حتی در کلاس ها قطرات و گاهی لخته های خون دانشجویان مضروب دیده می شود. بهداری دانشگاه نیز از این اعمال ناصواب مصون نمانده اثاثیه آنجا را واژگون کرده، به علاوه طبق گزارش سرپرست و پرستار آنجا مریضی را از تخت به زیر کشیده و بیماری دیگر را از آمبولانس به خشونت پایین آورده اند و ضمناً سرپرست مزبور و پرستار را هم مانند بسیاری از کارکنان و اعضای دفتری دانشکده ها شدیداً مورد ضرب قرار داده سخت مجروح ساخته اند. همین عملیات در باشگاه دانشگاه و طبقه فوقانی آن که محل سکونت دانشجویان خارجی است جریان داشته است. هماکنون عده زیادی از دانشجویان مجروح در بیمارستان های دانشگاه بستری و تحت درمان هستند.

اینجانب از طرف خود و عموم دانشگاهیان به این اعمال غیر انسانی شدیداً

اعتراض و به همین جهت تقاضا دارد دستور رسیدگی برای تعیین مرتکبین صادر نمایند. البته تا اعلام نتیجه این رسیدگی، [اینجانب] و رؤسای دانشکده ها از ادامه خدمت در دانشگاه معذور خواهیم بود.

رئیس دانشگاه

دکتر فرهاد

[حاشیه بالا:] رونوشت نامه اول دانشگاه.(۱)

گزارش مزبور که آشکارا لحنی همدلانه با دانشجویان مضروب و آسیبدیده را القاء میکرد؛ نزد نخستوزیر، واکنشی جز تردید و استعجاب برنینگیخت. امینی، در پاسخ به نامه فرهاد، نه تنها همدلی رئیس دانشگاه با دانشجویان آسیبدیده را برنتافت؛ بلکه، با اشاره به عدم تطبیق نکات مندرج در گزارش او با آنچه از سوی منابع انتظامی و «ناظرین بیطرف» انعکاس یافته بود؛ و تاکید بر ماهیت «عناصر مشکوک» دخیل در حادثه، پیدا کردن «ریشه فساد» را به تشکیل «کمیسیونی برای رسیدگی» محول نمود:

جناب آقای دکتر فرهاد

رئیس دانشگاه تهران

نامه شماره ۴/۴۶۱۴۰ مورخه ۱/۱۱/۱۳۴۰ رسید و از مضمون آن اطلاع حاصل شد. چون بعضی از نکات مذکوره در نامه جنابعالی با جریان واقعه به نحوی که از طرف مقامات انتظامی گزارش گردیده و از آن مهم تر از طرف ناظرین بی طرف بخصوص مخبرین جرائد داخلی و خارجی تأیید شده وفق نمی دهد، ناگزیر خاطر جنابعالی را معطوف می دارد متأسفانه به واسطه وجود عناصر مشکوکی که در داخل دانشگاه رخنه کرده اند، دانشگاه وضعی به خود گرفته و به صورتی درآمده که نتیجه آن برای هر ایرانی وطن پرست جز تأثر و تأسف چیز دیگری نیست. شاهنشاه، دولت های گذشته و اینجانب به سهم خود وقایعی را که به کرات و از سال های پیش هر دفعه به عناوین مختلف برای

۱- اسنادی از جنبش دانشجویی، همان، جلد اول، ص ۱۰۲.

تـأمین هـدف مشخصـی در این محیط علمی که از هرگونه جریان حاد سیاسـی و مضـر به حال کشور بایـد برکنار باشـد، اتفاق افتاده؛ با خیراندیشـی نگاه نموده و حتی الامکان از اعمال هرگونه واکنش و اجرای اقـدامات شدید که در این گونه موارد غیر قابل احتراز به نظر می آید خودداری نموده است. شاهنشاه که ریاست عالیه و فائقه دانشـگاه را توأم با علاقه ذاتی قبول فرموده انـد در مراحـل و مـوارد مختلـف نظر خـود را درحمـایت از دانشـگاه و دانشـگاهیان به کرات ابراز فرموده؛ و دولتهـا بخصوص دولت اینجانب از بـدو شـروع زمامداری به دفعات مختلف نیت شاهانه را عملی و اثبات نموده و برای آن که هیچ گونه ابهامی باقی نماند ضـمن نامه مورخه ۱۴/۸/۴۰ شماره ۴/۷۳۲۹ و ۵/۹/۴۰ شماره ۴/۸۴۳۲ نظریـات دولت را به جنابعـالی اطلاع دادم و انتظار داشـتم تا فرصت باقی است اقـدامات شایسـته انجام پـذیرد و تصـمیمی اتخاذ گردد که محیط دانشـگاه به صورت میـدان عملیـات مفسـده جویـانه و مخرب عـده[ای] از ایـادی بیگانه در نیایـد و اسـتنشاق هوایش برای عـده زیادی [از] جوانان عزیز و دانشـجویان حقیقی آلوده و مسـموم نگردد و فرصت مجـدد به افرادی که به هیـچ یک از مقدسات کشور علاقمند نیسـتند و با سرنوشت عـده[ای] از جوانان این کشور بوالهوسانه بازی می نمایند داده نشود؛ تا بار دیگر اعمال ناشایست خود را مانند آنچه [در] گذشـته و گاه به صورت سوءقصد به ذات شاهنشاه و زمانی به [با] اهانت به رجال مملکت و حتی سیاستمداران بیگانه که در محیط و خانه آنها به دعوت آمده اند، ظاهر سازند.

از این تـذکر این انتظار می رفت که برای علاج قطعی قبل از وقوع پیش آمد دیگری تدبیری اتخاذ فرمایند و دولت را در امری که بـا سـرنوشت جوانان کشور و عزیزان مردم سـروکار دارد به موقع مطلع و آگاه سازنـد تا بر طبق آن نظریه، اقـدامی اساسـی انجـام پـذیرد. متأسـفانه و برخلاـف انتظـار رویه کجـدار و مریز در امری که تأمل در آن به هیچوجه صـلاح نبود همچنان ادامه یافت تا فرصتی مجـدد به دست همان افرادی که پیوسـته درصدد ایجاد آَشوب و بلوا هسـتند داده شد و بار دیگر جان عده[ای] از افراد این کشور چه دانشـجو و چه مـأمور انتظامی را به خطر انـداخت [انـداخته] و به قول جنابعالی خسارات غیر قابل جبرانی هم به بار آورد. جای تردیـد نیست اگر تدبیری به موقع و تصـمیمی بجا اتخاذ می گردید موجب [این] پیش آمد نمی نمود که در یکچنین موقع

ص:۵۰

حساس جنابعالی و همکاران محترم شما ناگزیر به استعفا گردند.

در این مورد اینجانب نهایت تأسف را دارم و از ذکر این نکته نیز ناگزیرم که دانشجویان واقعی دانشگاه افرادی هستند که در هیچیک از این ماجراها دخالت ندارند و از آنچه که گذشته و می گذرد پیوسته ابراز نفرت و انزجار نموده و با سماجت و اصرار خواستار آن بوده و هستند که تصمیمی گرفته شود که آنها بتوانند در محیطی آرام به کسب معلومات بپردازند. بدیهی است تأمین نظریه آقایان دانشجویان واقعی دانشگاه، و انجام خواسته های آنها بر عهده دولت است ولی اصل احترام به استقلال دانشگاه، دولت را از دخالت مستقیم و اتخاذ تدابیر لازم بدون مشورت با شما و انجام نظریات جنابعالی که مسئولیت اداره این دانشگاه را به طور مستقیم و با استقلال بر عهده دارید مانع گردید و بنابراین، بر جنابعالی و استادان محترم دانشگاه بوده که در تأمین آسایش خیال دانشجویان و تأمین آرامش در محیط دانشگاه و راحتی خیال اقوام و بستگان آنها از کلیه امکانات موجود استفاده و برای حصول آن با دولت مساعدت و کمک می فرمودید. جنابعالی که در رأس دانشگاه قرار دارید بهتر از هر کس واقف هستید که در میان دانشجویان حقیقی دانشگاه عده معدودی هستند که در اختیار عناصر بیگانه قرار دارند و به مجرد این که مشاهده می نمایند اوضاع کشور رو به آ رامش است دانشگاه را متشنج می نمایند و با ارعاب و تهدید دانشجویان واقعی و حتی استادان، درصدد اغتشاش برمی آیند و از این عمل ناجوانمردانه و بی باکانه خود ابایی هم ندارند که خون افراد بی گناه این کشور ریخته شود و درب دانشگاه به روی کسانی که از فرسنگها [راه دور] به تهران روی آورده اند تا کسب دانش و علم کنند بسته شود. بدیهی است برای رسیدن به این هدف حتی به سوی عابرین پیاده سنگ پرتاب می نمایند و به روی قوای انتظامی کشور که به خاطر حفظ آرامش و سلامت جامعه جان خود را در کف گذارده اند حمله می کنند و با آنها گلاویز می شوند و از عملیات خود آثاری بر جای می گذارند که مؤمنین و خدمتگزاران به این کشور باید متأثر گردند و تأسف بخورند.

به هر حال چون این واقعه از جهت دولت امری است بی نهایت مهم و با سرعت هر چه تمامتر باید ریشه فساد پیدا شود و برای همیشه نابود گردد؛ دستور دادم کمیسیونی برای رسیدگی به این امر مهم مشغول کار شود و

مسئولین این واقعه را هر چه زودتر مشخص و معرفی نماید. مسلم بدانید محرکین در هر مقامی باشند شدیداً مورد تعقیب واقع خواهند گردید و نتیجه برای عبرت سایرین و آگاهی مردم علاقمند ایران اعلام خواهد شد. انتظار دولت این است که با مأمورین تحقیق نهایت مساعدت و معاضدت را در روشن شدن صریح و صحیح امر بنمایید.

نخست وزیر(۱)

جزنی که در همان ساعت های اولیه تجمع وارد دانشگاه شده، و در این زدوخوردها فعالانه حضور یافته و جراحتی نیز برداشته بود، طی بازجویی، جزییات بیشتری از وقایع را، آنهم از زاویه دید یکی از کنشگران حاضر در صحنه، چنین ثبت می کند:

برای اولین مرتبه روز شنبه سی ام دی ماه در دانشکده شنیدم که به مناسبت همدردی با دانشجویان دانشسرای عالی در دانشگاه میتینگی خواهد بود. روز یکشنبه در حدود ساعت ۹ از در شرقی وارد دانشگاه شدم و در جنوب دانشگاه ازدحام شدیدی به نظر می آمد و من نزدیک شدم دیدم دود بخار مانندی از چند جا برخاست. نزدیکتر رفتم. دیدم که دانشجویان از داخل دانشگاه به مأمورین انتظامی که در خارج دانشگاه بودند سنگ پرانی می کردند. از [علت] ماجرا سؤال کردم. گفتند که دانشجویان قصد خروج از دانشگاه را دارند. نزدیک در دانشکده ادبیات ایستاده بودم که فریاد زدند پلیس داخل دانشگاه شد و دیگر جز فرار دانشجویان چیزی دیده نمی شود [نمیشد].

بنده هم مانند عده ای از دانشجویان به داخل دانشکده رفتم و در این ضمن توسط مأمورین انتظامی چانه ام مضروب و خون سرازیر شد که از مقابل در شرقی سوار تاکسی شده به منزل پدرزنم رفتم و عصر برای پانسمان به دکتر مراجعه [کردم] و بعد به دفتر کارم رفتم و چون خسته و مضروب بودم به خانه رفتم و چند لحظه از ورود من نگذشته بود که مأمورین زنگ زدند و مرا

ص:۵۲

۱- اسنادی از جنبش دانشجویی، همان، صص ۱۰۶- ۱۰۴.

دستگیر کردند.(۱)

جزنی، علت بروز آن واقعه را به جناح مرتجع جبهه ملی منتسب ساخته و در تاریخ سیساله، چنین تحلیل میکند که آن حادثه، هم با مشی عمومی رهبری جبهه ملی مغایرت داشت و هم با مشی جناح چپ جبهه که هرگونه همکاری با مخالفان امینی را رد میکرد و رسوا کردن او را به سود دربار میدانست، در تضاد بود.

به هر روی، این واقعه که به تعبیر جزنی «برای سقوط یک نخست وزیر مستمسک خوبی بود»، موجب سقوط امینی نشد؛ زیرا او «از حمایت فعال امریکا برخوردار بود و مخالفان نتوانستند او را برکنار کنند.»(۲)

جزنی این بار، بیش از پنج ماه در زندان سر می کند. آزادی او مقارن بود با آخرین روزهای زمامداری علی امینی؛ زیرا دوره او به سر آمده بود و شاه در سفری که در اردیبهشتماه به امریکا داشت، توانسته بود نظر مساعد کاخ سفید را به خود جلب کند. بنابراین، دیگر لزومی به ماندن امینی در مقام نخستوزیری نبود. به ناچار او در اواخر تیرماه ۱۳۴۱ به تعبیر جزنی، «بدون سروصدا»(۳) استعفا کرد و اسدالله علم جایگزین او شد.

اگر چه شاه در سفر خود به توافق هایی با مقامات امریکایی دست یافت؛ اما، این موافقتها به معنای تحکیم کامل قدرت او و تثبیت خودکامگی نبود. بلکه، فقط آغاز روند دیکتاتوری به شمار میرفت و شاه تا رسیدن به مرزهای مطلق العنانی، هنوز چند گامی فاصله داشت. از اینرو می بینیم که در دوران علم نیز جبهه ملی همچنان فعال بود و رهبران آن دیدارهای متعددی با وی داشتند و علم نیز «به اللهیار صالح وعده داد که با تأسیس کلوپی از طرف جبهه مذکور موافقت

۱- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بدون شماره سند.

۲- بیژن جزنی، تاریخ سیساله سیاسی، ج ۲، همان، ص ۱۱۵.

۳- بیژن جزنی، تاریخ سیساله سیاسی، همان، ص ۱۱۱.

خواهد نمود.»(۱)

جزنی پس از رهایی از زندان مجدداً به فعالیت های جبهه ملی روی میآورد. اما او اکنون، به یک سوژه دایمی برای ساواک تبدیل شده بود؛ به طوری که در تاریخ ۲۹/۱۲/۴۱ دادرسی ارتش از ساواک استفسار میکند: «آیا متهم پس از استخلاص از زندان به فعالیت های گذشته خود ادامه داده است یا خیر؟» جواب ساواک مثبت است و به اداره دادرسی توصیه می کند: «اصلح است که پرونده وی مفتوح باشد.»(۲)

در سال ۴۲ گزارشگر ساواک از فعالیت بیژن جزنی، همسرش میهن قریشی، خواهرش سودابه جزنی و برادر همسرش، بهمن قریشی به «نفع حزب منحله توده» خبر می دهد. بدیهی است انتساب وابستگی تشکیلاتی جزنی به حزب توده در این دوره دقیق نیست. زیرا در نظر گزارشگر ساواک، هرگونه فعالیت کمونیستی مترادف بود با فعالیت به نفع حزب توده. بنابراین، گزارش مزبور روشن نمی سازد که فعالیت های کمونیستی جزنی و نزدیکان او، دقیقاً از نظر وابستگیهای تشکیلاتی یا پیرایههای ایدئولوژیکی چه ماهیتی داشته و جزنی نیز، در نوشتهها یا بازجوییهای خود به فعالیتهایش در این دوره، اشاره ای نمیکند.

قیام ۱۵ خرداد و جریان های سیاسی

سال ۱۳۴۲ از همان نخستین روزها ملتهب و پرحادثه بود. در دومین روز از سال جدید که مصادف با سالروز شهادت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود؛ کماندوهای رژیم پهلوی به مدرسه فیضیه در قم حمله بردند و در نتیجه آن، تعدادی از طلاب مضروب شدند.

با بازگشایی دانشگاه ها در سال جدید، دانشگاه تهران در ادامه تنش های سال

۱- جبهه ملی به روایت اسناد ...، ص ۹۲.

۲- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بدون شماره.

گذشته، همچنان ناآرام بود. براساس گزارشی که نخست وزیر در تاریخ ۲۲/۱/۱۳۴۲ برای شاه ارسال کرد؛ آن روز در دانشگاه تظاهراتی صورت گرفته بود.

با آنکه در آن روزها، تعدادی از رهبران جبهه ملی محبوس بودند؛ ولی جبهه ملی راه مماشات با دربار را می پیمود و همچنان به وعده سال گذشته اسدالله علم، مبنی بر تأسیس کلوپ از طرف جبهه ملی دلخوش بود. حال آنکه مبارزه امام خمینی علیه حکومت با شدت و حدت ادامه می یافت.

شاه که توانسته بود با جلب نظر کاخ سفید، علی امینی را کنار بگذارد؛ اکنون، به ناگزیر مجری اصلاحاتی شده بود که امینی وعده داده بود. در حقیقت، او به نسخه ای عمل می کرد که دیگران به دستش داده بودند.

صرفنظر از اصلاحات ارضی و یا دیگر اصول ششگانه که مناقشههای فراوانی برانگیخت؛ یکی از مهمترین اهداف اصلاحات مورد نظر کاخ سفید، دگرگونی ساختار سنتی جامعه ایران از راه اجرای طرح پیشنهادی جان باولینگک(۱) بود. ناامیدی از موفقیت امینی در اجرای برنامه اصلاحات ارضی، کندی و مشاوران او را واداشت تا دستورالعمل جدیدی برای اجرا تهیه نمایند. بنابراین، باولینگک که یکی از مشاوران وزارت امور خارجه امریکا در دولت کندی بود، مأموریت یافت در مورد ایران راهکارهایی تهیه کند.(۲)

هنگامی که راهکارهای پیشنهادی او به شاه رسید، محمدرضا دیگر مطمئن شده بود که بدون دگرگونی ساختارهای سنتی جامعه ایران، رسیدن به این هدف ها امکان پذیر نیست. بر اساس چنین نگاهی بود که شاه، پیش از آن که احزاب و گروههایی مانند جبهه ملی را مزاحم کار خود بیابد، روحانیت را که حافظان ساختارهای اصیل و سنتی جامعه بودند؛ مزاحم برنامه خود میدید.

از این رو، شاه حملات شدیدی را علیه مذهب تدارک دید و بالاخره در

۱- John Bowling.

۲- جمیز ا. بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، ص ۱۹۰.

سخنرانی ششم خرداد ۱۳۴۲ در کرمان گفت: «... و اما آن مرتجع سیاه، او هم دنیایش فروریخته ...» یک هفته بعد، یعنی در سیزدهم خرداد، شاه جواب این سخنان گستاخانه را از امام خمینی دریافت کرد:

بشنو از روحانییّن، بشنو از علمای مذهب، اینها صلاح ملت را می خواهند. اینها صلاح مملکت را می خواهند. ما مرتجع هستیم؟ احکام اسلامی ارتجاع است؟ آنهم ارتجاع سیاه است؟ تو انقلاب سیاه، انقلاب سفید درست کردی؟ شما انقلاب سفید به پا کردید؟ کدام انقلاب سفید را کردی آقا؟!(۱)

به دنبال این سخنان، دو روز بعد، در نیمه شب پانزدهم خرداد، امام خمینی دستگیر و به تهران اعزام شدند. بازداشت امام خمینی اعتراضهای پی در پی مردم را به همراه آورد. مهمترین اعتراض، روز ۱۵ خرداد به صورت راهپیمایی عظیمی در تهران رخ داد که متعاقب آن، رژیم با خشونتی تمام و عریان تظاهرات مردم را به خون کشید. گفتهاند جزنی در این روز به اتفاق دوستانش پلاکاردهای بزرگی با مضمون «مرگ بر دیکتاتور خون آشام» و «دیکتاتور خون می ریزد»، آماده ساخته و بر سردر دانشگاه نصب کرد.

رخداد ۱۵ خرداد سبب شد که جزنی در مناسبات و تعامل میان روحانیت با مردم، طبقات اجتماعی و قدرت سیاسی بازنگری کند و طیف های مختلف روحانیت را از هم تمیز دهد. اگرچه تحلیل بیژن جزنی از قیام پانزده خرداد سال ۱۳۴۲، نهایتاً تحلیلی طبقاتی است؛ ولی می توان با او همعقیده بود، آنجا که می گوید: «۱۵ خرداد نقطه عطفی در رابطه رژیم با مردم شد. نقطه عطفی که در جریان های سیاسی علنی و مخفی اثر بزرگ گذاشت.»(۲)

یکی دیگر از اثرات فوری قیام ۱۵ خرداد به اغما رفتن فعالیت های مسالمت آمیز جبهه ملی و احزاب مشابه بود و این امر اختلافات موجود بین

۱- صحیفه امام، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، جلد اول، ص ۲۴۶.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۱۴۶.

رهبران جبهه ملی و کمیته دانشجویی را دامن زد؛ تا آنجا که وقتی در اوایل آذرماه، هفت تن از اعضاء کمیته دانشجویی برای مذاکره درباره اقداماتی که باید به مناسبت سالروز کشته شدن دانشجویان دانشگاه (۱۶ آذر) انجام شود، به منزل اللهیار صالح رفتند؛ وی با تمارض از پذیرفتن دانشجویان خودداری کرد.

این رفتار موجب ناراحتی و عصبانیت اعضاء کمیته شد، به طوری که اظهار می داشتند:

کسالت آقای اللهیار صالح مصلحتی است و کسی که تا دیروز به ما می گفت فرزندان من - پسران من - حالا از ترس هیئت حاکمه می خواهد خود را از جریانات و اقدامات سالروز کشته شدن دانشجویان دانشگاه کنار بکشد.(۱)

بنابراین، کمیته دانشجویی جبهه ملی، فارغ از شورای رهبری به فعالیت های خود ادامه می داد و بیژن جزنی نیز در ارتباط با این کمیته که مشخصاً نشریه «پیام دانشجو» را تدوین و توزیع می کرد، فعال بود.

در سال ۱۳۴۳ ساواک بدون آن که به نوع فعالیت پنهانی جزنی اشاره کند، گزارش می دهد: «مشارالیه به طور پنهانی فعالیت می نماید و در صورت افشاء این مطلب، مأمور نفوذی ساواک سوخته می گردد.»

دانسته نیست که این گزارش ساواک به فعالیت های جزنی در چارچوب کمیته دانشجویی برمیگردد؛ یا اشاره دارد به جلسات سهنفرهای که او با داییاش، منوچهر کلانتری نظری و دکتر حشمت الله شهرزاد تشکیل میداد؟

در سال ۱۳۳۱ مأمورین انتظامی در شهرستان شاهی، هنگام بازرسی مسافرین اتومبیل شماره ۲۴۲ که از تهران به شاهی وارد شده بود؛ مقداری اوراق مضره از جامه دان یکی از مسافرین کشف کردند. به دنبال این کشف، صاحب اوراق که کسی جز شهرزاد نبود، تحت تعقیب قرار می گیرد. ابتدا محکومیت تأدیبی شامل حال او می شود؛ اما پس از پی گیری و اعتراض به صلاحیت مراجع قضایی،

۱- جبهه ملی به روایت اسناد ساواک، ص ۱۶۸.

پرونده برای رسیدگی به اعتراض محکوم به دادسرای شهرستان مربوط ارسال و متهم پس از هفت ماه بازداشت، مرخص می گردد.

در سال ۱۳۳۲ شخصی به نام احمد محمودی که خود را بی سواد معرفی می نمود با یک تخته پتو دستگیر و ۹۵ برگ اعلامیه و ۱۷ برگ روزنامه مردم و ۳۲۳ برگ روزنامه رزم، به وسیله مأمورین فرمانداری نظامی از وی کشف و تحت پیگرد قرار می گیرد. وی به موجب رأی صادره از دادگاه جنحه به سه ماه حبس تأدیبی محکوم می گردد. چون موقع ترخیص حاضر به ابراز تنفر از حزب منحله توده نمی شود؛ مدتی طبق ماده (۵) فرمانداری نظامی در بازداشت می ماند تا اینکه با مشخصات مذکور مراتب انزجار خود را در جراید اعلام می نماید. بعداً معلوم می شود شخص موصوف حشمت الله فرزند سید کاظم شهرت شهرزاد بود که خود را با مشخصات مستعار و شناسنامه جعلی معرفی نموده است. شهرزاد در سال ۱۳۳۹ به اتهام اقدام به تشکیل سازمان واحد دانشجویی و در حقیقت، فعالیت های مضره و پخش اعلامیه های مخفی تحت پیگرد قرار گرفته و به موجب رأی صادره از دادگاه تجدید نظر شماره ۲ اداره متبوعه که قطعیت یافته به هجده ماه حبس عادی محکوم گردیده است.

پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ که به نظر می رسید هیچگونه امکانی برای فعالیت علنی و قانونی باقی نمانده است؛ منوچهر کلانتری از بیژن جزنی می خواهد که به خانه پدری منوچهر برود. جزنی در آنجا دکتر حشمت الله شهرزاد را نیز ملاقات می کند. در این ملاقات آنان از هر دری سخن می گویند؛ ضمناً این پرسش مطرح می شود که: «آیا می شود به نحوی فعالیت های مخفی[،] افکار کمونیستی را دنبال گرفت؟ و این فعالیت ها چه هدف و روش هایی می تواند داشته باشد؟»(۱)

یافتن پاسخ برای این پرسش به جلسات بعد موکول شد. در جلسات بعدی که خارج از شهر تشکیل میشد، موافقت گردید که این روابط ادامه یابد و هر کس، افراد مناسبی را که می شناسد بدون معرفی او به دیگران، با خود مرتبط

۱- جزنی، همان، بازجویی، جلسه یازدهم، مورخ ۱۷/۱۱/۴۶، ص ۱.

سازد. در یکی از این جلسات به دعوت منوچهر کلانتری شخصی به نام کیومرث ایزدی نیز به جمع آنان اضافه شد.

منوچهر کلانتری و کیومرث ایزدی در سال ۱۳۳۳ در زندان قصر با یکدیگر آشنا شده بودند. پس از آزادی، آنها گهگاه یکدیگر را می دیدند. در سال ۴۲ بود که کلانتری درباره مسایل سیاسی و تشکیل گروه با ایزدی گفت وگو کرد و نظر او را برای این امر جلب نمود. از آن پس ایزدی به جمع آنان اضافه شد. این گروه چهار نفره برای سامان بخشیدن به فعالیت های تشکیلاتی، وظایف و مسئولیت هایی برای خود تعریف کردند. در اولین تقسیم بندی؛ جزنی، مسئول جذب افراد و تبلیغات و شهرزاد، عهده دار تشکیلات و تعلیمات شد. منوچهر کلانتری و ایزدی نیز، مسئولیت ایجاد آمادگی های رزمی و منطقه شناسی را به عهده گرفتند.

بنابراین، کاملاً آشکار است که آنچه جزنی در مورد سابقه گروه در تاریخ سی ساله می نویسد؛ با آنچه در جریان بازجویی گفته است، نمیخواند. جزنی در تاریخ سیساله، بدون آن که نامی از اعضا ببرد، مینویسد: «شبکه اولیه این گروه طی سال های قبل از ۳۹ به صورت یک گروه سیاسی مخفی ایجاد شده بود.»(۱)

به درستی نمیدانیم منظور جزنی از هستهٔ اولیهٔ شبکه چه کسانیاند؟ اگر منظور او کلانتری و شهرزاد و ایزدی باشند؛ باید گفت، آنان بدون آنکه «هدف و روش روشنی» داشته باشند؛ در سال ۱۳۴۲ گرد هم آمدند و جالب تر اینکه پیشنهاد های آن سه تن برای جزنی «حیرت انگیز» بود؛ زیرا «تقریباً هر سه نفر در مورد اینکه با یک کار خیلی فوری و کوچک می توان حکومت را در دست گرفت فکر می کردند.»(۲)

بنابراین، میتوان گفت، طرح این نکته که: «در پایان سال ۴۱ با توجه به موقعیتی که به وجود آمده بود این گروه تجدید سازمان یافته و به منظور تدارک عملی مشی قهر آمیز فعالیت هایی را شروع کرد»(۳)؛ خالی از دقت است. شاید این

ص:۵۹

۱- جزنی، تاریخ سیسالهٔ سیاسی، ج ۲، ص ۱۸۴.

۲- بیژن جزنی، همان، جلد اول، بازجویی، جلسه دوازدهم، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۱.

۳- جزنی، همان، ص ۱۸۴.

ادعاهای جزنی برای آن باشد که تاریخچه شکل گیری دور تازه فعالیت چریکی را از تأثیرات قیام ۱۵ خرداد که به موجب آن فضای عمومی کشور و مناسبات مردم و رژیم تغییر یافت؛ بیرون بکشد.

جزنی، البته در بازجویی های خود توضیح نمی دهد که «کار خیلی فوری و کوچک» پیشنهادی منوچهر کلانتری، دکتر شهرزاد و کیومرث ایزدی برای در دست گرفتن حکومت چه بوده است و چرا این طرح به اجرا گذارده نشد؟ بازجو نیز از او توضیحات بیشتری نمی خواهد.

اما روایت دکتر شهرزاد با آنچه که جزنی در بازجویی بیان کرده متفاوت است؛ او می نویسد: «آقای ایزدی مدعی بود که باید متوسل به ترور شد یعنی باید اقدام به کشتن و ترور افراد سرشناس نمود و همراه با این ترورها نابود گردید. آقایان جزنی و کلانتری مدعی بودند، که این کار اصولی نیست؛ باید به چنان اقداماتی متوسل شد که جنبه نظامی و پارتیزانی داشته باشد و در عین حال بتوان آن را ادامه داد. در واقع باید شرایطی فراهم نمود که با رفتن به جنگل و اقدام به تاکتیک های جنگ و گریز مبارزه را به صورت مسلحانه ادامه داد.»(۱)

از دیگر مسایل مورد بحث ماههای پایانی سال ۱۳۴۳ در جلسات چهار نفره، اختلافات شوروی و چین بود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ میلادی، اختلافات چین و شوروی از پرده بیرون افتاد. این اختلافات ظاهراً وجهی ایدئولوژیک داشت. مائو؛ خروشچف، رهبر وقت حزب کمونیست شوروی را تجدیدنظر طلب می خواند و متقابلاً خود نیز متهم می شد که ناسیونالیزم چینی را به لباس مارکسیستی درآورده و از این طریق اصول عام و بنیادی مارکسیسم - لنینیسم را مورد حمله قرار داده است.

در سال ۱۹۶۰ میلادی در آستانه تشکیل دومین کنفرانس احزاب مارکسیستی که در مسکو برگزار میشد؛ چین با انتشار سندی تلاش کرد مصوبات اولین کنفرانس را طرد کند و برای جنبش جهانی کمونیستی راه دیگری پیشنهادنماید

۱- حشمت اله شهرزاد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده گروهی شماره ۱-۳۳۶-۶۶-۴۰۱، گزارش بازجویی، بدون شماره.

. این به مثابه نفی هژمونی مسکو بر احزاب برادر در مبارزه علیه امپریالیزم بود.

این اختلافات در محافل مارکسیستی ایرانی نیز بازتاب یافت. هر یک از محافل ایرانی، نسبت به یکی از این دو اردوگاه مارکسیستی هواداری نشان می دادند. گروه چهارنفرهٔ حول جزنی نیز درگیر این مباحث شده بود. جزنی می نویسد: «من به علت چینی نبودن مورد انتقاد بودم و در این میان دکتر شهرزاد کمتر از کلانتری جوش چینی می زد. من البته طرفدار تزهای شوروی نبودم و معتقد به اشتباهات و نفع طلبی برای هر کدام در جهت خاص خود بودم.»(۱)

جزنی اطلاعات بیشتری از مضمون و محتوای مباحث گروه درباره اختلافات چین و شوروی ارائه نمی دهد ولی این مباحث تا زمانی که گروه گستردهتر شده بود؛ و افراد تازهای به عضویت آن درمیآمدند؛ همچنان ادامه داشت. جزنی توضیح می دهد:

اگر بخواهیم تعریف وضع فکری و سیاسی این سازمان را بکنیم این افراد به طور کلی تمایل مارکسیستی داشته اند و بعضی تمایل چینی داشته اند مثل سورکی و زاهدی و کلانتری و تا حدود کمتری دکتر شهرزاد ولی من و ظریفی تمایل چینی یا شوروی نداشتیم و کوشش می کردیم در بحث هایی که می شد این تمایل چینی را تخفیف بدهیم. به هر حال تصمیم گرفته شد که این بحث ها دنبال نشود تا تشتت و اختلاف پیش نیاید.(۲)

این جلسات که در سال های ۴۲ و ۴۳ به طور ماهانه تشکیل می شد؛ هنوز، به روشی برای مبارزه دست نیافته بود که جزنی بار دیگر بازداشت شد. علت دستگیری او، اینبار، توزیع نشریه «پیام دانشجو»، در اول خردادماه سال ۱۳۴۴ بود. در همان روز، مأموران ساواک و دادستانی از منزل وی در خیابان پرواز، کوچه خیام، پلاک ۳۸، بازدید کردند. در این بازدید مدارک زیر به دست آمد:

«۱- پنج برگ کاغذ که مطالبی تحت عنوان محاکمات فرمایشی همچنان

۱- بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه دوازدهم، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۱.
۲- بیژن جزنی، همان، پروندهٔ بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۱۰.

ادامه دارد - کنگو در چنگ استعمارگران - اخبار (در هیچ جای دنیا به اندازه ایران آزادی نیست، از هذیان های آقای حسنعلی منصور در مجلس سنا) - شانزده آذر باشکوه هر چه تمام تر برگزار شد.

۲- سه قطعه عکس دکتر مصدق».

در توضیح صورتجلسه مربوط آمده است: «آقای بیژن جزنی در حضور امضاکنندگان زیر از امضاء صورتجلسه خودداری نمود.»(۱)

در همان روزی که جزنی را دستگیر کردند، دو تن دیگر به اسامی بهمن پورشریعتی، نماینده دانشکده ادبیات و مصطفی ملاذ، نماینده دانشکده پزشکی در کمیته دانشگاه؛ وابسته به جبهه ملی نیز بازداشت شدند.

اتهام جزنی روشن بود: دریافت نشریه «پیام دانشجو» از فردی ناشناس و واگذار کردن آن به بهمن پورشریعتی برای توزیع در دانشکده های مختلف.

در گزارشی که ساواک از «کمیته دانشگاه وابسته به جبهه ملی» تهیه کرده، ضمن شرح چگونگی تشکیل کمیته مذکور آمده است:

بیژن جزنی دانشجوی دوره دکترای [دانشکده] ادبیات(۲) ... بدون داشتن عضویت رسمی در کمیته مذکور با این کمیته کاملاً همکاری و از وجود وی جهت سازمان دادن تشکیلات دانشجویی در دانشگاه و دیگر مسایل مربوط به کمیته مورد بحث استفاده می شد و به علاوه در دو نوبت وسیله انتقال در حدود پانصد نسخه پیام دانشجو اعضاء کمیته دانشگاه بوده است.(۳)

تبعات این اتهام برای جزنی، محکومیت به ۹ ماه حبس بود. پس از سپری کردن این مدت، جزنی در بهمن ماه ۴۴ آزاد شد و فعالیت خود را در شرکت «تبلی فیلم» از سر گرفت.

شرکت تبلی فیلم در سال ۱۳۳۹ به سرمایهٔ هارون یشایایی و اسحق فنزی

ص:۶۲

۱- بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلد اول، بدون شماره.

۲- هم چنان که گفتیم، جزنی دانشجوی رشته فلسفه بود.

۳- بیژن جزنی، همان، بازجویی، فاقد شماره.

تأسیس شد و مدتی بعد، منوچهر کلانتری و بیژن جزنی با خرید سهام به این شرکت پیوستند. جزنی علاوه بر خریداری ۲۱ سهم از یکصد سهم، مدیر داخلی شرکت هم بود. هارون یشایایی، مدیر امور بازاریابی و منوچهر کلانتری، مدیر امور شهرستان ها بودند.

مدیران شرکت تبلی فیلم در سال ۴۵ به منظور توسعه کار خود شرکت دیگری به نام «فیلمساز» تأسیس کردند که ۱۳ درصد سهام آن مال جزنی بود و او به عنوان مدیر بازرگانی، ماهیانه سی هزار ریال نیز حقوق دریافت می کرد.

در اوایل ۱۳۴۵، منوچهر کلانتری مجدداً از جزنی خواست به خانه ای که در خیابان تخت جمشید اجاره کرده بود؛ برود. او در آنجا مجدداً شهرزاد را دید؛ اما از کیومرث ایزدی، دیگر خبری نبود؛ زیرا او براساس اظهارات دیگر اعضا، به این نتیجه رسیده بود که اهداف و روش های گروه، تقلیدی ناشیانه از روشهای مبارزهٔ گروههای چریکی در بعضی از کشورهای انقلابی است که به ناگزیر، برای ایجاد جنگ های چریکی، سر به کوه و جنگل باید نهاد. این اقدامات از دید او، به خاطر اصلاحاتی که در سال های اخیر در کشور صورت گرفته، غیرعملی است و جنبه بچه گانه و آرتیستی داشت. از سوی دیگر ایزدی می خواست «دارای زندگی آرامی باشد و به مسایل شخصی خود بپردازد.»(۱) بنابراین، در ایامی که جزنی در زندان بود، یعنی در نیمه دوم سال ۱۳۴۳، کناره گیری خود از گروه را به اطلاع کلانتری رساند.

پس از آن که جزنی، کلانتری و شهرزاد چندبار دور هم جمع شدند؛ کلانتری به اطلاع آنان می رساند که با حسن ضیاءظریفی نیز روابطی برقرار کرده و او نیز، آمادهٔ همکاری است. جزنی، ضیاءظریفی را در جریان فعالیت های دانشگاه و جبهه ملی شناخته بود و می دانست که او نیز مارکسیست است. ولی

آن دو، روابط گرم و صمیمانه ای با هم نداشتند.

۱- کیومرث ایزدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده گروهی شماره ۱-۳۳۶-۶۶-۴۰۱، جلد اول، ص ۳.

حسن ضیاءظریفی در فروردین ۱۳۱۸ در لاهیجان، «در یک خانواده پراولاد»(۱) به دنیا آمد و تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در همان شهر به پایان رساند. او در اوایل سال ۱۳۳۲، در حالی که سال اول دوره متوسطه را می گذراند به عضویت سازمان جوانان حزب توده درآمد. از اینرو، پس از کودتای ۲۸ مرداد که شبکه گیلان حزب کشف شد؛ ضیاءظریفی نیز بازداشت شد و چند روزی را در زندان سپری کرد.

در سال ۱۳۳۸ ضیاءظریفی به دانشکده حقوق راه یافت. او اینبار فعالیت های سیاسی خود را در جبهه ملی پی گرفت. در بستر همین مناسبات بود که با جزنی، منوچهر کلانتری و احمد جلیل افشار آشنا شد. وی در ۱۸ بهمن ماه ۱۳۳۹ به اتهام فعالیت مضره، دستگیر و ماه بعد، در ۲۲ اسفند ماه، با تبدیل قرار آزاد شد. در دوران زندان نیز با مشعوف کلانتری و دکتر حشمت الله شهرزاد آشنایی به هم رساند.

ضیاءظریفی پس از آزادی با جدیت بیشتر به جبهه ملی پیوست و در کلاس های گویندگی دکتر خنجی شرکت جست. اما تدریجاً میان آنان اختلاف آغاز شد؛ زیرا ظریفی در همان سال های آغازین فعالیت جبهه ملی دوم اعتقاد داشت که «جبهه» باید برای جلب نظر مردم یکسری شعارهای ناظر به وضع زندگی مردم، از جمله شعار اصلاحات ارضی را مطرح سازد و دکتر خنجی که یکی از رهبران جبهه ملی به شمار می رفت؛ با طرح این دیدگاه که شعار اصلاحات ارضی جنبه طبقاتی دارد و جبهه نمی تواند خود را وارد مبارزات طبقاتی کند و اصولاً مبارزه طبقاتی را «توده ای ها» تحریک می کنند؛ با این نظر به مخالفت برخاست. این اختلاف نظرها، گاه به مشاجرات تندی نیز منجر می شد. در پی همین اختلاف نظرها، ظریفی و جزنی در کنگره جبهه ملی در زمستان

۱۳۴۱ از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن محروم ماندند.

ص:۶۴

۱- ابوالحسن ضیاء ظریفی، زندگینامه حسن ضیاء ظریفی، ص ۱۳.

حسن ضیاء ظریفی پس از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ طبق ماده (۵) حکومت نظامی دستگیر شد و چندی را در بازداشت سپری کرد. پس از آن با آرام گرفتن تکاپوهای جبهه به خدمت زیر پرچم اعزام شد و نزدیک دو سال از مسایل سیاسی به دور ماند؛ اما پس از خاتمه خدمت و استخدام در گروه صنعتی بهشهر، روابطی را با منوچهر کلانتری آغاز کرد.

وقتی قرار شد کلانتری و جزنی با ظریفی ملاقات کنند، شرط این بود که او فعلاً از وجود شهرزاد اطلاعی نداشته باشد. نخستین دیدار در منزل ظریفی، در خیابان آمل صورت گرفت و مدتی این جلسات ادامه یافت. در یکی از همین جلسات ظریفی گفت، عباس سورکی را می بیند و با او به طور مداوم دربارهٔ فعالیت جبهه ملی، مبارزه و کار سیاسی گفتوگو میکند.

عباس سورکی در سال ۱۳۲۸ برای ادامه تحصیل از شاهرود به تهران آمد. وی تدریجاً تحت تأثیر فضای عمومی جامعه به دکتر مصدق و جبهه ملی گرایش یافت. اما پس از آنکه به استخدام بانک ملی درآمد، و در محل کار با کسانی آشنا شد که به حزب توده «سمپاتی» داشتند و روزنامه مردم را برای مطالعه در اختیار او میگذاشتند؛ این گرایش در نظر او رنگ باخت. مدتی بعد، سورکی به تقاضای همشهری اش، رمضان عمویی، با فردی به نام سید محمد تقوی آشنا شد. تقوی بیشترین تأثیر را روی سورکی در گرایش به مارکسیسم بر جای نهاد.

در سالهای ۳۶-۱۳۳۵، سورکی با ورود به دانشگاه، فعالیت های سیاسی خود را گسترش داد. در سال ۳۸ به اتفاق سید محمد تقوی و یکی از دوستان او به نام اسماعیل ترابی که «مدعی بود با عده ای از افراد حزب توده همکاری دارد»؛ گروهی به نام «رزم آوران حزب توده» را ایجاد کردند.

فعالیت تبلیغاتی گروه، کار خود سورکی بود. او متن اعلامیه را به تنهایی مینوشت و در بانک محل کار خود، آن را تایپ میکرد. آنگاه، در خانه تکثیرش میکرد و در نهایت، شخصاً به توزیع آنها میپرداخت. ارزیابیهایی که ساواک از

فعالیت این گروه در آن سالها به دست داده، حاکی است که گروه رزمآوران

حزب توده، در بین دانشجویان دانشگاه تهران نفوذ پیدا کرده و دانشجویان را به اخلال در نظم تحریک می کند.

سورکی همچنین در آن سالها میخواست تعدادی چریک تربیت کند؛ و به همین منظور، دو قبضه سلاح کمری از یکی از سارقین معروف شاهرود به نام محمد باصری، خریداری کرده بود.

کار تبلیغاتی سورکی در همان روزهای اولیه متوقف شد. او حتی نتوانست بیش از دو - سه اعلامیه بنویسد؛ زیرا ساواک او را در ۲۶ بهمن ماه ۱۳۳۹ دستگیر میکند. سورکی اعتقاد داشت، «اسماعیل ترابی، خود، عضو سازمان امنیت بوده و برای خوش رقصی آن همه مقدمات را فراهم کرد.»(۱)

سورکی پس از سپری ساختن سیزده ماه حبس با تبدیل قرار آزاد میشود. به همین مناسبت طی نامه ای به «حضور محترم تیمسار معظم ریاست سازمان امنیت» نوشته است:

اگر کلمات قادر به رسایی مکنونات قلبی ام باشند اجازه بدهید مراتب عمیق سپاسگزاری و قدردانیم را بدین وسیله نسبت به آن مقام بزرگوار و پدر مهربان ابراز نمایم.(۲)

اما نزدیک به دو سال بعد در تاریخ ۱/۱۱/۴۳، منبع ساواک با کد ۶۵۴ گزارش می دهد:

گروه رزم آوران مزبور هفته گذشته در ارتفاعات پس قلعه با شرکت آقایان عباس سورکی، مهدی شهیدی، عبدالحسین مدرسی، ناصر آقایان و حسین نعمتی تشکیل گردید. در این جلسه ابتدا جزوه پلی کپی شده ای که مطالب آن درباره جنگ های پارتیزانی کوبا و پیروزی چریک ها در کشور خود بوده

قرائت و سپس تصمیم گرفته شده در جلسات بعدی درباره عملیات پارتیزانی

ص:۶۶

۱- عباس سورکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۴۴، بازجویی، مورخ ۲۸/۳/۱۳۴۷، ص ۲.

۲- عباس سورکی، همان، بدون شماره سند.

بحث و مذاکره بیشتری به عمل آید.(۱)

از آن پس ساواک توسط منبع خود، تمامی تحرکات سورکی را زیر نظر داشت. سورکی بعد از آماده ساختن آنان، ماهیانه ۵۰۰ ریال به منظور مصارف احتمالی از نامبردگان دریافت می کرد. این وجوه یک سال جمع آوری گردید؛ ولی در یکی از جلسات که پیشنهاد خرید اسلحه برای امور چریکی داد؛ این موضوع مورد موافقت سایر افراد قرار نگرفت و در نتیجه سهم سه نفر از افراد فوق را که هر یک در حدود ۶۰۰۰ یا ۷۰۰۰ ریال می شد به آنان برگرداند.

پس از این قضایاست که سورکی توسط ظریفی به جزنی معرفی می شود و فردی به نام ناصر آقایان که پیشتر به وسیله ساواک جلب همکاری شده بود، در کنار سورکی باقی می ماند تا اخبار را به ساواک گزارش کند.

به این ترتیب، در اواسط سال ۴۵ «با اینکه در جلسات نظر مساعدی در مورد همکاری با سورکی وجود نداشت»(۲) مقرر شد که جزنی به همراه ظریفی ملاقاتی با سورکی و یکی از دوستان او که بعد معلوم شد ضرار زاهدیان است، داشته باشند. در این جلسه «بحث بر سر این بود که آیا می توان با روش قهرآمیز مقاصد انقلابی را به پیش برد؟».(۳)

گام های عملی برای تشکیل گروه

بالاخره پس از چند جلسه بحث و گفت وگو، افرادی که در منزل سورکی جمع می شدند به این نتیجه رسیدند که اگر چه «نمی شود با عده کمی انقلاب کرد ولی به هرحال تدارک انقلاب را می شود دید.»(۴) جزنی وظیفه پیشاهنگ را «تدارک قهرآمیز

انقلاب» می داند؛ زیرا: «اعمال قهر انقلابی در این شرایط از تاکتیک هایی تشکیل

۱- عباس سورکی، همان.

۲- بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۱۳۴۶، ص ۲.

۳- جزنی، همان.

۴- جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۲.

می شود که تنها جریان های سازمان یافته و پیشرو می توانند آنها را به کار بندند. مبارزه چریکی شهری و هسته های چریکی در مناطق روستایی در این مرحله پیشاهنگ را در بر می گیرد نه مردم را.»(۱) به زعم جزنی «مردم در شرایطی دست به مبارزه قهرآمیز بر ضد رژیم می زنند که اولاً ادامه وضع موجود برای آنها غیرممکن شده باشد؟ [...]، ثانیاً قدرت توسل به سلاح را در خود ببینند [...] و ثالثاً درک کرده باشند که رسیدن به خواسته های سیاسی و اقتصادی آنان از راه های آسان تر یعنی راه های مسالمت آمیز ممکن نیست»(۲) و تا این شرایط فراهم نشده باشد مبارزه مسلحانه محتوای مقدماتی و تدارکاتی دارد.

توافق دیگر اعضا آن بود که قبل از یک عمل پارتیزانی باید سازمانی برای تدارک آن وجود داشته باشد؛ و نهایتاً مقرر شد، در جلسه بعد شش نفر شرکت کنند: جزنی، کلانتری و ظریفی از یک سو، سورکی، زاهدیان و صمغ آبادی از سوی دیگر.

صمغ آبادی را سورکی آورده بود. مردی بود با بیش از پنجاه سال سن، صحبت هایی که کرد نشان داد نه تحرک لازم را دارد و نه به درد این همکاری می خورد. بنابراین به واسطه حضور او در این جلسه، سخن خاصی مطرح نشد و تنها مطالب پراکنده ای رد و بدل گردید.

در جلسه بعد با حذف او، در مورد «نحوه کار و برنامه صحبت های زیادی شد.» ضمناً در این جلسه مصوب شد هر کس برای خود نام مستعاری برگزینند. جزنی نام مستعار اخلاقی، سورکی نام مستعار معینی، زاهدیان نام مستعار جلال، منوچهر کلانتری نام مستعار ابهری و ظریفی نام مستعار سعدآبادی را برای خود انتخاب کردند.

همچنین مقرر شد از این پس دو جلسه مجزا از یکدیگر تشکیل شود. در

یک جلسه جزنی، ظریفی، سورکی و کلانتری حضور یابند و در جلسه دیگر

ص:۶۸

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۳.

۲- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، همان.

کلانتری، زاهدی و شهرزاد با نام مستعار کفایی؛ و کلانتری رابط این دو گروه باشد.

سورکی، جزنی و کلانتری را از دوران دانشکده، دورادور می شناخت. حتی یک بار برای تهیه لایحه حقوقی مربوط به زمین های مزروعی پدرش در ولایت، نزد کلانتری رفته بود و اینک آنان فعالیت سیاسی مشترکی را آغاز کرده بودند.

مسئولیت سه نفر اول، توسعه شبکه سیاسی برای جذب دیگر افراد به سازمان بود. جزنی به واسطه فعالیت های دانشگاهی و جبهه ای نسبت به دیگران از امکان بهتری برای جذب برخوردار بود. او با قاسم رشیدی، فارغ التحصیل دانشکده پلی تکنیک؛ مجید احسن، دانشجوی فعال جبهه ملی؛ فرخ نگهدار و ابراهیم تیبا و عده ای دیگر از دانشجویان بدون آنکه ذکری از وجود یک سازمان مخفی به میان آورد، گفتوگو کرد. جزنی همچنان روابط خود با هدایت الله متین دفتری، داریوش فروهر و هوشنگ کشاورز صدر را حفظ کرده بود. زیرا به او اختیار داده شده بود که هر طور خود صلاح می داند عمل کند. امّا ابراهیم تیبا به علت عدم صلاحیت از نظر فکری و بی میلی او پس از ازدواج نسبت به کار سیاسی حذف شد و سه تن دیگر در سال ۴۶ به گروه معرفی شدند.

آشنایی جزنی با مجید احسن، دانشجوی رشته حقوق به سال ۱۳۳۹ و تجدید حیات جبهه ملی باز می گردد. احسن در آن سال برگه عضویت در جبهه ملی را تکمیل کرد و در کلیه فعالیت ها و میتینگ های جبهه، مشارکت می کرد. جزنی و احسن در جریان پخش اعلامیه های جبهه با یکدیگر همکاری داشتند. پس از آنکه کنگره جبهه ملی تشکیل شد احسن از جانب دانشکده حقوق به عضویت کنگره درآمد و لاجرم با سران جبهه آشنایی بیشتری حاصل کرد. در سال ۴۲ احسن به مدت چهار ماه در زندان بود. پس از رهایی، کلانتری و جزنی به دیدن او رفتند و احسن نیز متقابلاً چند بار برای دیدن کلانتری به «تبلی فیلم» رفت و جزنی را نیز در آنجا دید. تدریجاً این ارتباطات به کاستی گرایید تا اینکه در تابستان ۴۶ جزنی به سراغ او رفت و درباره چگونگی و امکان احیاء جبهه

ملی و یا تشکیل یک جمعیت علنی و قانونی از اعضاء منفرد جبهه ملی با او

سخن گفت. جزنی همچنین گفت که «فقدان وحدت نظر» یکی از علل شکست جبهه های سابق بوده است و برای اینکه این بار در تشکیلات جدید «وحدت نظر» حاکم باشد، بهتر است احسن «از نظر افرادی که سابقاً عضو جبهه ملی بودند و در فعالیت ها شرکت داشتند اطلاع داشته باشد.»(۱) بدین منظور دکتر شهرزاد را به وی معرفی کرد.

در جلسه اول، شهرزاد به منزل احسن رفت و او نیز قاسم رشیدی را به شهرزاد معرفی نمود. در جلسه دوم فرخ نگهدار نیز به جمع آنان افزوده شد. حرف و سخن آنان در چند جلسه ای که در منزل احسن تشکیل دادند، پیرامون «تشکیل یک جمعیت علنی و قانونی با همکاری افراد سابق جبهه ملی بود.» بنابراین، مجید احسن، فرخ نگهدار و قاسم رشیدی از وجود سازمانی غیرعلنی که «مبارزه چریکی» را در دستور کار خود قرار داده بود، بی خبر بودند.

وظیفه دیگران یعنی کلانتری، شهرزاد و زاهدیان تمهید مقدمات فعالیت های پارتیزانی و مشخصاً شناسایی مناطقی بود که به نظر می رسید زمینه طبیعی و اجتماعی بیشتری برای عملیات پارتیزانی دارند. گیلان و مازندران به واسطه پوشش گیاهی، بیشتر مورد توجه بودند اما «تا اواخر سال ۱۳۴۵ عملاً هیچ اقدامی صورت نگرفت»(۲) به علت عدم پیشرفت امور، خستگی عارض افراد «کمیته» شده بود. اظهارات کلانتری نیز حاکی از سردرگمی خود، زاهدی و شهرزاد بود. به همین علت، آن دو جلسه با یکدیگر ادغام شد.

در جلسات بعدی، به تدریج منوچهر کلانتری شروع کرد به بهانه جویی و نهایتاً پیشنهاد داد تا برای معالجه بیماری خود و همچنین بررسی امکانات ایرانیان در خارج از کشور و کسب اطلاع بیشتر از انشعاب قاسمی و فروتن از حزب توده، برای سه ماه به اروپا سفر کند.

حداقل برای جزنی آشکار بود که کلانتری راه عافیت پیش گرفته است و

ص:۷۰

۱- بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه پانزدهم، ص ۱.

۲- بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۴.

«دارد از زیر کار در می رود.»(۱) با این وجود، با سفر سه ماهه او موافقت شد. کلانتری در فروردین سال ۴۶ راهی اروپا شد و «خودش را از قید قضایایی که از چند سال پیش شروع شده بود راحت کرد.»(۲)

پس از انقضاء سه ماه، کلانتری در مقابل نامه هایی که جزنی برای او می فرستد و بر بازگشت وی تأکید می کند، پاسخ هایی مبهم می دهد. هارون یشایایی پس از بازگشت از سفری که به لندن داشت، به جزنی گفت: «منوچهر اصلاً ظاهر و باطنش عوض شده یعنی نه به فکر بازگشت است و نه از نظر عادت و رفتار به ایرانی ها شبیه است مثل اینکه بیست سال در لندن بوده.»(۳)

بنابراین، منوچهر کلانتری کاملاً از فعالیت سیاسی کنار کشید. چنان که جزنی «دیگر از او قطع امید کرد» و حتی در چند نامه ای که برای او نوشت فقط بر بازگشتش تأکید می کرد ولی «در آنها مطلبی از اوضاع سیاسی نه سوال می کرد و نه چیزی گفت.»(۴)

با وجود این دانسته نیست که چرا جزنی از «لو رفتن»(۵) او سخن گفته است. زیرا او نیک می دانست که لو رفتن معطوف به عمل پنهانی است و در اینجا یکسره فاقد معنا است. آیا این تعبیر جزنی، ادای دینی به یک عضو خانواده بود؛ تا دیگران بعدها به اشتباه تصور کنند که کلانتری برای پیگیری اهداف گروه به انگلستان سفر کرد؟

به هر حال، پس از خروج کلانتری جلسات «کمیته» که ادغام دو جلسه پیشین بود، ماهانه تشکیل می شد. ضرار زاهدیان نیز به بهانه آنکه تحت تعقیب و مراقبت پلیس است، در برخی جلسات شرکت نمی کرد.

۱- بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۲.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۵.

۳- بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۷/۱۱/۴۶، ص ۲۲.

۴- بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۵.

۵- بیژن جزنی، طرح جامعه شناسی ...، ص ۱۸۵.

تدوین طرح مبارزه: استراتژی و تاکتیک

در جلساتی که معمولاً ماهی یک بار تشکیل می شد، «طرح هایی در مورد روش قهر آمیز و یا غیر مسالمت آمیز» بررسی می گردید. روی روش قهر آمیز از آن رو تأکید می کردند که برخی از افراد معتقد بودند «در شرایطی که تمام قوانین و حقوق اجتماعی سلب شده و نمونه آن هم، روش خشن حکومت در سرکوب قضایای دانشگاه و جبهه ملی و غیره بود، فعالیت های مسالمت آمیز بدون نتیجه است و هر نوع تقاضای مردم با زور سرنیزه جواب داده می شود و بنابراین مردم هم چاره ای ندارند جز توسل به زور، "لاجرم" فعالیت سیاسی به صورت علنی و نیمهعلنی غیر ممکن است و به اصطلاح هیچ امکانی برای این قبیل فعالیت ها از طرف دولت و دستگاه های مربوط به آن باقی گذاشته نشده است.»(۱)

البته «کمیته، فعالیت های سیاسی علنی و نیمهعلنی را نیز تأیید می کرد]ولی[اساساً قائل بود که پیروزی در شرایط ایران از راه قهر آمیز میسر است [زیرا] در شرایط کشور امکان مبارزه سیاسی و گسترش نهضت از طریق فعالیت های عمومی داده نمی شود.»(۲) چون بارها دیده شده است در جائی که مبارزات سیاسی مردم به حدی می رسد که امکان دریافت حقوق ثابتی برای آنها فراهم می کند؛ و به اصطلاح می خواهند به صورت یک نیروی سیاسی دائمی دربیایند، دستگاه حاکمه با شدیدترین وضع این فعالیتها و مبارزات را سرکوب می کند و برای سرکوبکردن این فعالیت ها، بی دریغ و بدون هیچ مانع و مشکلی از نیروی مسلح استفاده می کند.(۳)

جزنی سرکوب کردن دانشگاه در چند نوبت طی سال های ۳۹ تا ۴۲ و ماجرای ۱۵ خرداد را که از نظر او یک تظاهرات و شورش بدون نقشه بود، شاهد مثال می آورد و نتیجه می گیرد، آنچه می تواند موجب پیروزی ملت شود توسل به راه و روش قهر آمیز است. اما این راه و روش قهر آمیز چیست؟ و چه خصوصیاتی

۱- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۱۳۴۶، ص ۳.
۲- بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۱.
۳- جزنی، همان، ص ۳.

دارد؟ جزنی در این باره نوشت: «اینجا بود که ما با بی تجربگی و سرگردانی روبرو بودیم»(۱) زیرا «آخرین سنت های مسلحانه و قهر آمیز ایران عبارت بودند از جنگ ها و مقاومت های مسلحانه مشروطه خواهان در مقابل محمدعلی شاه قاجار که در تبریز، اصفهان و گیلان به ظهور رسید و بعد از جنگ اول جهانی برخوردهای کلنل محمد تقیخان پسیان و نهضت جنگل.»(۲)

جزنی با اشاره به «فاصله حدود پنجاه سال با این سوابق و تجارب»، نکات قابل استفاده آنها را چنین توضیح می دهد: «اول بررسی در ترکیب این نیروها و یا تجزیه و تحلیل نیروهای این جنبش ها بود. دوم محیط جنگ و مبارزات آنها و سوم وضع و موقعیت سیاسی آنها». وی از این موارد نتیجه می گیرد:

اولاً ـ ریشه های دوری از مبارزات مسلحانه در مردم ایران وجود دارد. ثانیاً این مبارزات بخصوص مبارزات مشروطیت ضمن اینکه شدیدترین روش ممکن در مبارزه بوده است قانونی ترین و محق ترین مبارزه هم بوده است. یعنی در مبارزه مسلحانه به هیچ وجه لازم نیست که مبارزه غیر قانونی یا ضد قانون اساسی باشد چنانچه درخشان ترین جنبش مسلحانه ایران بی شک هدفی جز اعاده قانون اساسی و حقوق مردم که به موجب آنها همین دولت های فعلی سرکار هستند و بعدها هم خاندان سلطنت در ایران عوض شد، نداشته است.(۳)

جزنی به خوبی می دانست که فاصله تقریبی پنجاه ساله با آن جنبش های مسلحانه و دگرگونی های اجتماعی، امکان هر نوع تقلید از آن اقدامات را سلب کرده است. بنابراین، می بایست در ایران راهی پیش می گرفتند که ناشی از افکار آنان و شرایط فعلی ایران باشد. این جا بود که هیچ الگویی در مقابل خود نداشتند.

جزنی به فقدان یک سازمان مقتدر سیاسی، چنانکه در چین مبارزات مردم را رهبری می کرد؛ و یا، یک نیروی نظامی، چنانکه در ویتنام علیه اشغالگران ژاپنی و فرانسوی شکل گرفته بود؛ در ایران اشاره می کند. تنها نمونه ای که فکر او را به

۱- جزنی، همان، ص ۴.

۲- جزنی، همان، ص ۴.

۳- بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۴.

خود جلب می کرد، مبارزات کوبا بود. ولی تفاوت های مشخصی بین ایران و کوبا از نظر موقعیت جهانی و سوابق نهضت ملی وجود داشت که در نتیجه به کوبـا نه به عنوان یـک الگو و نمونه قابل تقلیـد؛ بلکه به عنوان یک مسأله که بسـیاری از معادلات سیاسـی قبلی کلاسـیک را بر هم زده است، نگاه می شـد. از این رو، می نویسد: «مبارزه با دیکتاتوری رژیم برای ما [...] همان نقش را دارد که مبارزه با دیکتاتوری باتیسـتا برای خلق کوبا داشت. در آنجا مبارزه با دیکتاتوری، شعار استراتژیک جنبش ۲۶ ژوییه بود. دیکتاتوری باتیسـتا در راه حفظ خود آنقدر اصـرار ورزید تا کل سیسـتم را با خود به نابودی کشاند، در اینجا دلیلی نیست که قطعاً مبارزه با دیکتاتوری مستقیماً منجر به نابودی تمام سیستم شود.»(۱)

جزنی، همچنین، از انقلاب کوبا می آموزد که اولاً «هرقـدر ارتش های حرفه ای بزرگ، مجهز و مدرن باشـند، مردم قادرند بر آنهـا غلبه کننـد»؛ و ثانیـاً، «تکوین پیشاهنـگ طبقه کـارگر در عالیترین شـکل آن یعنی حزب طبقه کارگر امر مقـدماتی مبارزه نیست». بنـابراین، تئوری مسـلط «اول حزب بعـد مبـارزه رد شـد» و «پیشاهنـگ» جـایگزین «حزب» گردیـد و ثالثـاً «یک جنبش انقلابی برای شـروع و رشد خود محتاج کمک های خارجی نیست، بدون تصویب یک قطب جهانی می توان مبارزه ای را که مطابق با شرایط تشخیص» داده می شود، آغاز کرد.(۲)

بنـابراین، برای جزنی و گروه او راهی بـاقی نمی مانـد؛ مگر اینکه با تجربیات انـدک خود، طرح تئوریکی برای مبارزه چریکی در ایران پی ریزنـد. آن ها کوشـیدند تا نخستین گام را بردارنـد، هرچنـد این طرح هیچگاه به صورت یک طرح مدون و کامل درنیامد.

در بحث هـایی که اعضاء با یکـدیگر داشـتند، این سؤال به ذهنشان می خلیـد که آیا حتماً این مبارزه بایـد در خارج از شـهرها باشـد و در این صورت دهقانان چه عکس العملی خواهند داشت؟ با توجه به آنکه «آنان از نظر سیاسـی بسـیار عقب مانده اند؛ در حالیکه نیروی شهری از آنها به مراتب آگاه ترند».(۳) اما آنچه که اعضاء کمیته

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، صص ۳۴-۳۵.

۲- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۶۶.

۳- بیژن جزنی، اسـناد بازجویی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۵.

با آن توافق داشتند این بود که «باید از نیروهای شهری دستجاتی تشکیل شود تا در منطقه خارج از شهر دست به عملیات جنگ و گریز بزنند و عمل آنها در آن مناطق موجب جلب اعتماد دهقانان شود.»(۱)

جزنی اعتقاد خود به مبارزه در کوه را همواره حفظ کرد. او به رغم آشکار شدن «نتایج ابتدایی رفرم ارضی» که موجب «کاهش شرایط گسترش مبارزه مسلحانه در روستا» شده بود؛ با این وجود «مبارزه مسلحانه در شهر و روستا را همپایه» قرار می داد. زیرا به نظر او «پذیرش تغییرات اقتصادی و اجتماعی در روستاهای ایران منتج به نفی مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی (کوهی) نمی شود.»(۲)

این شکل از مبارزه مسلحانه از آنجا اهمیّت می یافت که «دهقانان بخش مهمی از زحمتکشان به شمار می روند. مبارزه مسلحانه در منطقه روستایی نمی تواند اثر تبلیغی روی این بخش نداشته باشد»(۳) جزنی می افزاید: «اما از دیدگاه استراتژیک مبارزه در منطقه روستایی واجد اهمیّت دیگری است. اولاً ـ بسیج دهقانان عمدتاً حاصل چنین مبارزه ئی خواهد بود گرچه اشکال دیگر مبارزه در شهر نیز روی روستا اثر می گذارد. ثانیاً تکامل مبارزه شهری در مرحله معینی تکیه بر کوه را ضروری می سازد. این ضرورت هم به لحاظ خصلت نظامی مبارزه در کوه است که امکان پیوستن توده های وسیع به این نوع مبارزه را می دهد و هم از نظر محدودیت شهر برای رشد چریک شهری و خطر تراکم زائد این نیروها در شهرهاست.»(۴)

از نظر جزنی، «مبارزه مسلحانه در کوه در استراتژی جنبش انقلابی مسلحانه دارای چنان اهمیتی است که شایسته است این مسئله در رساله ای مخصوص به

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۵.

۲- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، صص ۷۵-۷۶.

۳- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۷۶.

۴- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۷۷.

خـود مورد بررسـی کامـل و مشـروح قرار گیرد.»(۱) زیرا، «مبـارزه مسـلحانه تنهـا از راه مبـارزه چریکی در کـوه تـوده ای می شود.»(۲)

بـا چنین درکی از مبـارزه، آن طـور که جزنی توضـیح می دهـد، گروه «برای راه طولانـی خود» در مرحله اول سه هـدف را در دسـتور قرار داد: «اول، جمع آوری و سازمـان دادن افراد؛ حـداقل در چنـدین دسـته ده - پـانزده نفری. دوم، مسـلح ساختن این دسته ها از طریق خرید اسلحه قاچاق. سوم، کوشش برای جلب نیروهای ملی و تأیید نظری و تئوریک راه قهر آمیز. پس از آن، مرحله دوم آغاز می شود یعنی شروع عملیات درگیری خیلی کوچک و بعد احتراز از دشمن و ادامه حیات دستجات در محیط خارج از شهر تا زمانی که بتواند از نیروی محلی استفاده کند و پشتیبانی شود.»(۳)

البته جزنی یادآور می شود که وظیفه گروه آنان همانا تـدارک مرحله اول است؛ زیرا پس از آن که مبارزه مسـلحانه «توده ای» شد دیگر این گروه نمی توانست مبارزه را به خود اختصاص دهد و یا فقط خود را اداره کننده این مبارزه بداند.

آشکار است که جزنی این سخنان را تحت تأثیر انقلاب کوبا بیان کرده است. البته او خود این سؤال را مطرح می کند که: «آیا قطعاً نیروهای محلی از این عملیات مثلاً پس از شش ماه یا حـداکثر یک سال حمایت خواهند کرد و به آنها به تدریج خواهند پیوست؟» جزنی حمـایت مردم را محتمل الوقوع می دانـد ولی ارزیابی دقیق درباره کم وکیف آن را منوط به تحقیق نسـبت به مسایل محلی و وضع مردم در مناطقی می داند که در آنجا عملیات چریکی باید انجام پذیرد.

مبارزه مسلحانه و نفی ترور

جزنی در مقام نظر و در مراحل تـدوین استراتژی مبارزه، حداقل در ایامی که بازجویی هایش را پس می داده است؛ بین مبارزه مسلحانه و تروریسم تفاوت قایل

ص:۷۶

۱- بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود، ص ۷۴.

۲- بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود، ص ۷۳.

۳- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، ص ۶.

بود و دومی را «بدون تردید»، «مردود» می شناخت. زیرا تروریسم «راه و روشی بی نتیجه و انحرافی» است که «نه فقط کمکی به توسعه مبارزه نمی کند بلکه می تواند برای جنبش ملی مضر نیز باشد.»(۱)

جزنی ترور افراد نخبه ای را که در رأس یک حکومت قرار دارند؛ منحصراً از جانب کسانی مقبول می داند که امکان جانشینی بلافاصله آنان فراهم گردد. او شاهد مثال را چنین می آورد: «فرض کنیم ترور کندی فقید رئیس جمهوری سابق امریکا از طرف یک جناح هیأت حاکمه امریکا انجام شده باشد که فرضاً جانسون معاون کندی به آنها وابستگی داشته باشد؛ در این صورت این جناح با یک ترور قوه مجریه کشور امریکا را در اختیار گرفته و روش های مقبول خود را، به مورد اجرا گذاشته است.»(۲)

جزنی ترور افراد عالی رتبه را حتی در کشوری که دستخوش مبارزه مسلحانه است و «جنگ های پارتیزانی» در آنجا گسترش یافته نیز، مردود می داند و برای آن چنین استدلال می کند:

اگر این رجال در رأس حکومتی قرار دارند که مورد قبول مردم نیست و برعکس مورد تنفر مردم است نابود کردن آن ها عملی بیهوده و بی نتیجه است و اگر جنبش در مرحله نطفه ای است و به اصطلاح آگاهی عمومی مردم در سطحی است که این رجال هنوز مورد قبول مردم هستند و یا مردم به طور فعال مخالف آنها نیستند، در این صورت به دلیل ضعف از جانشینی و عدم هماهنگی مردم، این عمل نتیجه مثبتی برای سازمان هایی که در حالت نطفه هستند نداشته ولی عکس العمل منفی این عمل می تواند موجب نابودی چنین نطفه هایی بشود. پس نه تنها ترور شخصیت ها به عنوان قدمی به جلو محسوب نمی شود بلکه به عنوان یک کار صرفاً عاطفی و محتمل النتیجه هم نمی تواند

۱- بیژن جزنی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۲.

۲- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۲.

مورد قبول قرار گیرد(۱)

جزنی چنین نـتیجه می گیرد که ترور نه تنهـا قـدمی رو به جلو نیست؛ بلکه به عنوان کـاری عـاطفی که احتمالاًـ نتـایجی به بـار خواهـد آورد نیز نمی توانـد مورد پذیرش واقع شود. بلکه از اغتشاش و هرجومرج ناشـی از آن کسانی سود می برند که متکی به قـدرت و دسـته بنـدی داخـل حکومت باشـند و آنـان نیز برای جبران مافـات فشار مضاعفی به روی مخالفین حکومت از هر صنف و جماعت وارد خواهنـد ساخت. جزنی معتقـد است، این همان امری است که اصـطلاحاً به «اختناق بعد از ترور» موسوم است که مورد پسند هیچ مخالفی نیست.

جزنی همچنین یـادآور می شود که اعضـاء کمیته بر این باور بودنـد که اختناق و فشار هر نوع مبارزه و تـدارکی را مشـکل می سازد؛ دیگر مبارزه مسالمت آمیز یا قهر آمیز تفاوتی نـدارد. از نظر آنان هیـچ گونه ابهامی «در رد پیشـنهاد ها و نظرات عاطفی تحت عنوان اقدام قهرمانانه به خاطر باقی گذاردن یک سنت» وجود نداشته است.(۲)

دانسـته نیست چرا جزنی با این طرز تلقی درباره مبارزه مسـلحانه، می کوشـید سایه خود را بر سـر چریک های فـدایی خلق که عملاً و نظراً به ترور اعتقاد داشتند، بگستراند.

البته جزنی در جای دیگری تأکیـد می کنـد: «در شـرایط فعلی کشـتن عناصـر منفور رژیم تنها به مثابه نشان دادن ضـربه پذیری رژیم و برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم ارزش دارد.»(۳) نظر اخیر جزنی که حداقل پس از ترور فرسیو بیان شده است، آشکارا، نوعی بازنگری در رد و انکار مطلق تروریسم است.

جزنی از یکسو نمی توانسته «ترور فردی» را بپذیرد و از دیگر سو، ترور

ص:۷۸

۱- جزنی، همان.

۲- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، همان، ص ۳.

۳- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۸.

فرسیو به دست بازماندگان گروه جنگل که در حقیقت، بازماندگان گروهش بودند، صورت پذیرفته بود. بنابراین، او نمی توانسته است ترور را مطلقاً نفی و انکار کند. به همین دلیل، آن را تا حد «برانگیختن احساس تنفر و کینه مردم نسبت به رژیم» مقبول می شمارد.

آیا بعدها جزنی در آموزه های خود تجدید نظر به عمل آورده است؟ یا آن که این تجدید نظر طلبی ناشی از شرایطی بوده است که بر او تحمیل شده بود؟

سازماندهی هسته های اولیه

هم چنان که دیدیم در اثنای مبارزه، منوچهر کلانتری به سردرگمی خود و دوستان تشکیلاتی اش پی برد و از ادامه مبارزه کناره گرفت. پس از رفتن کلانتری، مسئولیت اداره افراد مرتبط با او به سورکی واگذار شد. دکتر شهرزاد نیز اداره دو – سه تن را بر عهده داشت. آنها قرار بود مناطق کوهستانی و جنگلی را شناسایی کنند. ولی شهرزاد همواره گله می کرد که آنان «تن به کار نمی دهند»، و با آنها نمی تواند کار کند. به پیشنهاد سایرین تماس با افراد تحت مسئولیت شهرزاد به جزنی سپرده شد و متقابلاً نیروهای جزنی نیز به شهرزاد سپرده شدند. جزنی قرار تماس فردی با نام مستعار کاردان را گرفت. در محل قرار معلوم شد که کاردان همان مشعوف (سعید) کلانتری برادر کوچک منوچهر و دایی دیگر خود اوست.

مشعوف کلانتری که تحت تأثیر شرایط حاکم بر خانواده به فعالیت سیاسی گرایش یافته بود، در آن زمان در هنرستان صنعتی تهران درس می خواند و در همین هنرستان با علی اکبر صفایی فراهانی آشنا شده بود.

مشعوف کلانتری قبل از این، به خاطر فعالیت های صنفی در هنرستان و تحریک هنرجویان به اعتصاب، یک بار به ساواک احضار شده بود. به واسطه برخورداری از چنین پیشینه ای بود که در اول بهمن ماه ۱۳۴۰، پس از آن که پلیس به دانشجویانی که به دعوت کمیته دانشجویی جبهه ملی در دانشگاه تهران گرد آمده بودند حمله کرد، یکی – دو روز بعد مأموران ساواک به منزل پدری مشعوف کلانتری یورش بردند تا او را بازداشت کنند.

مشعوف کلانتری پس از اخذ دیپلم به خدمت زیر پرچم درآمد و در سال ۱۳۴۳ توسط برادرش، منوچهر برای انجام فعالیت های سیاسی به ایزدی معرفی شد. با کنار کشیدن ایزدی، مشعوف کلانتری و صفایی فراهانی به شهرزاد معرفی می شوند. صفایی فراهانی که در این ایام در ساری معلم بود گه گاه برای ملاقات با شهرزاد به تهران سفر می کرد و مغازه تعمیرات تلویزیون مشعوف کلانتری در مقابل سینما مولن روژ، پاتوق دایمی او بود.

در اوایل سال ۴۶ شهرزاد فردی را با نام مستعار ناصری (محمد مجید کیان زاد) به مشعوف کلانتری معرفی می کند که او نیز با فردی به نام اصفهانی (حمید اشرف) در ارتباط بود. حمید اشرف را منوچهر کلانتری با نام مستعار اصفهانی به کیان زاد معرفی کرده بود و کیان زاد از هویت واقعی او خبری نداشت. هیچ گونه اطلاعی از نحوه آشنایی منوچهر کلانتری و حمید اشرف در دست نیست.

کیان زاد سمپات دیگری داشت به نام غفور (ایرج) حسن پور اصیل شیرجوپشت که نام وی در مقاطع حساس تشکیلات، بارها تکرار می شود. حسن پور در سال ۱۳۴۱ وارد دانشکده پلی تکنیک شد. این زمان مقارن بود با اوج فعالیت های جبهه ملی، لاجرم حسن پور نیز تحت تأثیر اوضاع عمومی دانشکده به فعالیت های سیاسی روی آورد. در سال تحصیلی ۴۳-۱۳۴۴، حسن پور تحت تبلیغ فردی به نام «محمد الهی پناه» قرار گرفت. او کتاب اطاعت کورکورانه(۱) نوشته خسرو روزبه را جهت مطالعه در اختیار حسن پور قرار داد. حسن پور به تدریج گرایشاتی به حزب توده یافت. خصوصاً آنکه «یکبار دکتر ریاضی استاد مکانیک، در مورد اینکه چرا به ورقه امتحانی میکانیک نمره بیست نمی دهد گفت، بیست فقط مال یک نفر بود و آن هم روزبه بود.» این سخن، موجب افزایش تعلق خاطر حسن پور به حزب توده شده بود.

اگر چه حسن پور، گه گاه به دفتر سازمان نگهبانان آزادی نیز سری می زد و

۱- روزبه این کتاب را در دوره ای که پس از فرار افسران خراسان به زندگی مخفی روی آورده بود، با نگاهی انتقادی به نظام حاکم بر ارتش رژیم پهلوی نوشت و با نام مستعار «ستخر» (سروان توپخانه خسرو روزبه) منتشر ساخت (به نقل از: خاطرات نورالدین کیانوری، ص ۱۵۴).

کتبی به امانت می گرفت و یا به نطق مظفر بقایی، رهبر حزب زحمتکشان گوش فرا می داد؛ ولی همان طور که خودش می گوید:

هنوز مفهوم [شناخت] درستی از جریانات سیاسی ایران و دنیا نداشتم ولی از حزب توده خوشم می آمد و احساس می کردم که توده ای ها باید آدم های خوبی باشند و شاید اگر بگویم تا این زمان هنوز مفاهیم واقعی کلمات را نمی فهمیدم اغراق نگفته ام بنابراین، من به جستجوی آدم هایی می روم که تفکر مساعد نسبت به حزب توده داشتند و یا آنکه سابقاً توده ای بودند.(۱)

بنابراین، او با الهی پناه، و شعاع الله مشیّدی که آنان را هم رأی خود می یابد جلساتی تشکیل می دهد.

احساس نیاز حسن پور به مطالعه هر چه بیشتر کتاب و نشریه، او را مجبور به فراگیری زبان انگلیسی می کند. او کتاب هایی در زمینه های اقتصادی و اجتماعی از ساکو خریداری و مطالعه می کند. او می نویسد: «در ضمن از مطالعه آثار بزرگان مذهبی نیز غافل نبودم چنانچه نهج البلاغه را من در همین زمان تمام کرده ام.»(۲)

او، همچنین در زادگاه خود دوستانی می یافت و با آنان به بحث و گفت و گو می پرداخت.

حسن پور به تشویق مشیّدی، گه گاه در جلسات جبهه ملی شرکت می کرد و نشریه پیام دانشجو را که توسط بهزاد نبوی، محمد الهی پناه و خانم صوراسرافیل به دانشکده آورده می شد، مطالعه می کرد. پس از آنکه انتشار پیام دانشجو متوقف شد، محمد مجید کیان زاد شخصی را به او معرفی می کند تا در انتشار مجدد پیام دانشجو با آنان همکاری کند. حسن پور چند ملاقات با شخص مزبور انجام می دهد؛ ولی چون برای دوره کارآموزی به اهواز عزیمت می کند؛ ادامه روابط به بازگشت حسن پور موکول می شود. اما، در اهواز کیان زاد به او توصیه می کند که دیگر به سراغ آن شخص نرود و حسن پور نیز به همین ترتیب عمل می کند.

۱- غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹ بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۱۳۴۹، ص ۲.

۲- غفور حسن پور، همان، ص ۳.

در سال تحصیلی ۴۶-۱۳۴۵ در حالیکه حسن پور سال آخر دانشکده را سپری می کرد به دعوت کیان زاد برای شرکت در جلسه ای به منزل ناصر طلوعی در حوالی میدان فوزیه می رود. حسن پور و طلوعی در این ملاقات با حسن ضیاء ظریفی آشنا می شوند. قرار این جلسه را جزنی به ظریفی داده بود. ضیاءظریفی و حسن پور به واسطه هم شهری بودن، دورادور، یکدیگر را می شناختند؛ ولی تماس نزدیکی با یکدیگر نداشتند و این جلسه آغاز فعالیت مشترک آنان به شمار می رود.

ضیاءظریفی در بازجویی مجددی که پس از واقعه سیاهکل از وی به عمل آمد چگونگی آشنایی و رابطه خود با حسن پور را چنین توضیح می دهد:

در مورد ملاقات در منزل ناصر طلوعی هم، من و حسن پور ابتدا در خیابان با هم راه می رفتیم و حرف می زدیم و بعد او گفت، یکی از بچه های دیگر هم هست که می توانیم هم در منزلش همدیگر را ببینیم و هم او استفاده کند و از طرف دیگر آقای جزنی هم به من گفت، شخصی را از دانشکده پلی تکنیک به تو معرفی می کنم که با او در سطح مسایل سیاسی کار کن و این شخص بعداً معلوم شد همان ناصر طلوعی است و احتمالاً این ناصر طلوعی [همان کسی] بود که به وسیله کیان زاد به آقای جزنی معرفی و بعد به من معرفی شد که مدتی حسن پور و ناصر طلوعی را در منزل ناصر طلوعی می دیدم و درباره مسایل روز و پرسش هایی که در ضمن آنها می کردند جواب می دادم.(۱)

مضمون گفت وگوی آنان عمدتاً درباره مسایل صنفی دانشکده و مسایل مربوط به جبهه ملی بود. حسن پور تأکید می کند: «آقای حسن ضیاء ظریفی اصلاً با من درباره مسایل کمونیستی بحث نکرده است.»(۲)

در تابستان ۱۳۴۶ ناصر طلوعی به دوره کارآموزی می رود و رابطه اش با آن دو قطع می شود؛ ولی تماس گه گاه ظریفی و حسن پور همچنان ادامه می یابد.

۱- حسن ضیاءظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۱۲/۱۲/۱۳۴۹، ص ۲.

۲- غفور حسن پور، همان، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص ۷.

غفور حسن پور در بازجویی های متعدد خود می نویسد: «به پیشنهاد ایشان من گروهی را در لاهیجان درست می نمایم که قبلاً با هم کار می کردیم این گروه عبارت بودند از ابوالقاسم طاهرپرور، رحمت پیرونذیری، گداعلی بوستانی، رضا عابدین پور و اسکندر رحیمی». در حالی که ضیاء ظریفی ارائه چنین پیشنهادی را به حسن پور همواره مورد انکار قرار می دهد. به هر روی، روابط حسن پور با ضیاء ظریفی در سطح نازلی ادامه می یابد.

پیشتر گفتیم که مسئولیت مشعوف کلانتری به بیژن جزنی واگذار شد. مشعوف کلانتری برای جزنی توضیح می دهد که با دو نفر به اسامی کریمی (صفایی فراهانی) و ناصری (کیان زاد) در تماس است که البته این تماس ها «نامنظم و نامرتب» است. از این پس مشعوف رابط بین جزنی و آن دو تن شد.

جزنی از مشعوف در مورد برنامه های منطقه شناسی توضیح می خواهد. توضیحات او آشکار می کند که او این موضوع را چندان جدی نگرفته و در این مدت، کار با ارزشی انجام نداده است یعنی برای شناسایی مناطق مازندران و گیلان کمتر از یک صدم کار پیش رفته است.

مشعوف کلانتری استدلال کرد که این امر نیاز به طراحی و اجرای برنامه های مفصل از طرف اکیپ های متعدد دارد؛ اگرنه، با یک برنامه چند روزه کاری نمی توان کرد. این در حالی است که مشعوف یک کوهنورد حرفه ای است و به اکثر قلل مرتفع ایران صعود کرده، حتی سنگ نورد ماهری است و از تیغه علم کوه صعود کرده است. جزنی اهمیت منطقه شناسی را به او تأکید می کند و قرار می شود که مشعوف به همراه کریمی و ناصری با جدیت بیشتر به شناسایی مناطق مساعد برای عملیات پارتیزانی بپردازند. مدتی بعد قرار تماس با فردی به نام برومند (محمد چوپان زاده) نیز به کاردان داده شد و کاردان با او تماس انفرادی برقرار کرد؛ اما از نظر او این شخص نه به درد کوهنوردی و شناسایی مناطق می خورد و نه به درد کار دیگر؛ اما همچنان تماس با او ادامه یافت.

اکنون گروه خود را در موقعیتی می دید که بایستی گام ها را سنجیده تر برمی داشت. دیگر صلاح نبود جلسات «کمیته» در منزل ظریفی و یا سورکی تشکیل شود. ناگزیر به توصیه جزنی مشعوف کلانتری خانه ای در حوالی بیمارستان پهلوی (امام خمینی فعلی) و خانه ای دیگر در عباس آباد اجاره کرد.

ص:۸۳

این دو خانه مکان برگزاری جلسات شد.

در تدارک منابع مالی و سنجش کارآمدی نیروها

تهیه پول برای خرید اسلحه و تمهید سایر مقدمات «عملیات پارتیزانی» از جمله موضوعاتی بود که از همان بدو تشکیل گروه مورد توجه بود. تا وقتی که منوچهر کلانتری در ایران بود او عهده دار مخارج بود؛ اما در مورد نحوه تهیه پول بحث ها و پیشنهادهای زیادی مطرح شد که «تماماً برپایه سرقت بود». از جمله طرحی که کلانتری پیشنهاد داده بود مربوط می شد به سرقت «اتومبیل های حامل پول بانک صادرات». با رفتن او این طرح مسکوت گذارده شد و طرح های مختلف دیگری ارائه گردید.

یکی از طرح ها که برای مدتی نظر سایر اعضا را جلب نمود، طرح زاهدیان بود. ضرار زاهدیان که به قول سایر اعضاء گروه، «همه چیز را آسان می گیرد ولی در عمل هیچ قدمی برنمی دارد»(۱) یکبار جز «حرف های هوایی و بی حساب که می زد گفت برای تهیه پول علی آباد گرگان جای مناسبی است چون موقع برداشت توتون پول زیادی در بانک آنجا وجود دارد و با چند نفر می توان آن را زد و بعد شرطی گذاشت که تمام گفته های او را کان لم یکن کرد.»(۲) شرطش این بود که پس از سرقت باید یکسر به جنگل زد که غیر قابل پذیرش بود؛ زیرا پول برای تدارکات تهیه می شد و گروه در موقعیت شروع فعالیت های پارتیزانی نبود.

همین تعلل ها و بی انگیزگی ها موجب شد که روزی دکتر شهرزاد بگوید: «ما اهل این کار یعنی جنگ پارتیزانی نیستیم و بی خود، خود را مشغول کرده ایم و نتیجه ای هم نخواهیم گرفت.»(۳) بنابراین او نیز پس از کلانتری خود را کنار کشید. بدین ترتیب با رفتن او در واقع آن دو نفری که در سال ۴۲ جزنی را به جلسه دعوت کرده

۱- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، جلسه چهاردهم بازجویی، مورخ ۲/۱۲/۴۶، ص ۷.

۲- جزنی، همان.

۳- جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۱/۴۶، ص ۷.

بودند و در مقابل بی اعتقادی نسبی(۱) او به فعالیت های مخفی اصرار می ورزیدند، میدان را خالی کردند. جزنی بعد از کناره گیری شهرزاد، اگر چه، به کنارگیری دایی خود - منوچهر کلانتری - با لطف و اغماض می نگرد؛ ولی در مورد شهرزاد جانب انصاف را به کلی رها می کند. شهرزاد بنا به تصریح جزنی در اعتراض به بی انگیزگی و بی عملی گروه، کار چریکی را رها کرد؛ حال آنکه، جزنی در تاریخ سی ساله از اخراج او سخن می گوید.(۲)

جزنی با به کارگیری تعبیر اخراج از یک سو انتقام سختی از شهرزاد می گیرد که موجب تسریع در «لو» رفتن اهداف گروه و دیگر اعضاء آن شد؛ و از دیگر سو، انفعال، بی انگیزگی و سردرگمی گروه را پنهان می سازد.

شهرزاد نیز قبل از کناره گیری، افراد مرتبط با خود را به ظریفی منتقل کرد. این افراد عبارت بودند از: فرخ نگهدار، مجید احسن و قاسم رشیدی. فرخ نگهدار با نام مستعار حافظی که فعالیتش در دانشگاه، محدود به ایجاد شرکت تعاونی بود به گفته ظریفی آنقدر جوان بود که هنوز تفکر خاصی پیدا نکرده بود. مجید احسن به خاطر دانش تئوریکش مورد توجه بود. اما قاسم رشیدی پس از انجام ملاقاتی با ظریفی به او گفت، چون کاری در اصفهان پیدا کرده، باید از تهران خارج شود. بدین ترتیب او نیز راه خود را جدا کرد.

ظریفی همچنین با فردی به نام اکبر جلیلوند با نام مستعار الهی مرتبط بود. اما، او دارای احساسات تند پان کُردیسم بود؛ برای همین ترجیح داد از گروه جدا و به کردستان بازگردد. البته قبل از بازگشت دو قبضه اسلحه در اختیار ظریفی نهاده بود.

سورکی نیز با شهیدی (عزیز سرمدی) و هرمزی (محمد صفاری آشتیانی) و پیوندی (احمد جلیل افشار) در ارتباط بود.

جزنی، سرمدی را از فعالیت های دوران جبهه ملی می شناخت و در سال ۴۳ قرار تماس با او را به منوچهر کلانتری داده بود.

ص:۸۵

۱- جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۷/۱۱/۴۶، ص ۷.

۲- بیژن جزنی، تاریخ سی ساله، بخش دوم: طرح جامعه شناسی ... ، ص ۱۸۵.

عزیز سرمدی فعالیت خود را از جبهه ملی آغاز کرد. او در سال ۱۳۳۸ در جشن سالگرد تأسیس «حزب ملت ایران بر بنیاد پان ایرانیسم» شرکت کرد و بعد از این که به سخنان رهبر حزب، داریوش فروهر گوش فرا داد، چنان مجذوب آن سخنان شد که تا مدت ها بدون آنکه عضو رسمی باشد در این حزب به فعالیت پرداخت. سرمدی از رهگذر فعالیت در جبهه با بیژن جزنی، احمد جلیل افشار، عباس سورکی و حسن ضیاء ظریفی آشنا شد.

در سال ۱۳۴۱ که سرمدی مدتی در زندان بود با صفاری آشتیانی آشنا می شود. در آن زمان صفاری آشتیانی در «جامعه سوسیالیست های نهضت ملی ایران» به رهبری خلیل ملکی فعال بود. اگرچه صفاری آشتیانی مواضع ملکی را قبول نداشت و ادعا می کرد: «دیگر خلیل ملکی هیچ کاره است و یک عده جوان موقعیت جامعه را در دست گرفته اند.»(۱) ولی تلاش می کرد نظر افراد را به جامعه سوسیالیست ها جلب کند. روابط سرمدی با صفاری آشتیانی پس از آزادی از زندان ادامه یافت.

پس از به همه پرسی گذاشته شدن لوایح شش گانه در سال ۱۳۴۱ سرمدی بر این اعتقاد بود که باید در رفراندوم شرکت کرد و به آن رأی مثبت داد. او به خاطر همین نظرش مورد انتقاد واقع شد و حتی عده ای او را خائن به جبهه ملی نامیدند.

با به محاق رفتن جبهه ملی و نبود امکانی برای فعالیت های علنی و قوت گرفتن اندیشه مبارزه مخفی، صفاری آشتیانی و احمد جلیل افشار توانستند سرمدی را برای مبارزه «نیمه علنی – نیمه مخفی» مجاب کنند. جلساتی در منزل صفاری واقع در خیابان فرح شمالی تشکیل می شد که منوچهر کلانتری نیز در آن جلسات حضور می یافت و بعدها با رفتن کلانتری، سورکی جای او را گرفت. اکنون سورکی با سرمدی، صفاری آشتیانی، محمد چوپان زاده و احمد جلیل افشار در ارتباط بود.

۱- عزیز سرمدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۸۰۹، بازجویی، جلسه ششم، مورخ ۳/۱۱/۱۳۴۶، ص ۴.

احمـد جلیـل افشـار نیز کنش هـای سیاسـی خود را از دوران تحصـیل در دارالفنون، با سازمان جوانان جبهه ملی در سال ۱۳۴۰ آغاز کرد. او در این دوران، با منوچهر کلانتری آشـنا شـد و پس از اتمام خدمت زیر پرچم، روابط خود را با کلانتری افزایش داد. بعدها منوچهر کلانتری او را با سرمدی مرتبط ساخت.

اکنون به نظر می رسـید سازمان توانایی و امکان تأمین پول از طریق سرقت را دارا می باشد. آخرین طرحی که ارائه شد مربوط به سرقت بانک تعاونی و توزیع شعبه قصاب خانه بود.

اطلاعات لازم برای اجرای این عملیات توسط صـفاری آشتیانی کسب شده بود. زیرا یکی از بسـتگان او با یک دسـتگاه وانت، لاشه های گوسـفند را از کشتارگاه به قصابی ها حمل کرده و متقابلاً پول های آن ها را نیز دریافت و به بانک تعاونی و توزیع شعبه کشـتارگاه منتقـل می کرد. همچنین صـفاری اطلاـع حاصـل کرده بود که این بانـک، شب ها نیز دایر می باشـد. عملیات شناسایی و تهیه نقشه تقریبی بانک توسط صفایی و مشعوف کلانتری دنبال گردید.

برای انجام عملیات قرار شد دو اکیپ با هم اقدام کنند. یکی به عنوان عمل کننده و دیگری به عنوان محافظ. کلانتری، صفایی (کریمی) ، برومند (محمد چوپان زاده) و جزنی گروه محافظ بودند و سورکی، شهیدی (عزیز سرمدی) ، پیوندی (جلیل افشار) و هرمزی (صفاری) گروه عمل کننده. برای این عملیات تصمیم گرفتند دو اتومبیل خریداری کنند که پس از خاتمه کار، برای از بین بردن «رد»، اتومبیل عمل کننده در سد کرج انداخته شود.

در نقشه عملیات، برای فرار از منطقه، دو مسـیر در نظر گرفته شد: یکی مسیر شرقی که جزنی پیشنهاد داد و دیگری مسیر غربی که سـرمدی پیشـنهاد کرد. همچنین قرار بود پس از ورود گروه عمل کننـده به بانک دست کارمندان را از پشت ببندند و برای جلوگیری از فریاد آنان دستمالی بر دهان شان قرار دهند.

این طرح نیز به سرنوشت طرح های دیگر گرفتار شد، زیرا:

یک عـده شـهری که پشت میز ادارات و مؤسـسات نشسـته اند و وقت آنها صـرف دفتر و کاغذ می شود در دورترین فاصـله از اقدامات پارتیزانی و حتی تدارکات آن قرار داشتند. و این موضوعی بود که چندین بار در کمیته مورد بحث قرار گرفته

بود. مثلاً به دکتر شهرزاد گفته می شد چگونه است که شما از صبح تا آخر شب در داروخانه کار می کنید و در عین حال خودتان را یک فرد انقلابی که مشغول تدارک انقلاب است می دانید؟!

و یا سورکی در مقابل تأکید و اصرار کمیته مبنی بر رها کردن یکی از کارهای خود تا آخرین روز قول می داد و عمل نمی کرد. در مورد افراد دیگر وضع بدتر از این بود، سرمدی که از افراد فعال به حساب می آمد این اواخر معلوم شد وقت خود را چگونه می گذراند و به اتهام زشتی بازداشت شد.(۱)

تعریض جزنی به سفر تفریحی سرمدی است. او با دوستانش هوشنگ اقتصادی و مسعود بندعلی و دو دختر به کنار دریا رفتند و در بازگشت، با شکایت والدین دختران، سرمدی یک ماه و نیم را در زندان سپری کرد و سپس به قید وثیقه آزاد شد.(۲)

مشعوف کلانتری نیز، تا زمانی که با شهرزاد بود، زیر بار کوچکترین مسئولیت و فعالیتی؛ حتی منطقه شناسی نمی رفت. او هم در کارخانه و هم در مغازه کار می کرد. یک «قوزبالاقوز» دیگر، تشکیل زندگی مخفیانه با یک زن و بچه بود که امکان هر نوع فعالیت را از او سلب کرده بود.

در این میان وضع زاهدیان از همه جالب تر بود. او در حالیکه با منوچهر کلانتری و شهرزاد هم عقیده بود، عملاً در کمیته ماند به طوری که وقتی شهرزاد می خواست از کار کناره بگیرد به جزنی گفت، زاهدیان هم مثل خود او فکر می کند، ولی به روی خودش نمی آورد.(۳)

جزنی در حالی از دیگران برای رها نکردن شغل خود انتقاد می کند که خود سهامدار دو شرکت تبلیغاتی و فیلمسازی بود و علاوه بر آن، به عنوان مدیر نیز به کار اشتغال داشت و از رهگذر این فعالیت های اقتصادی بود که توانست زندگی

۱- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۷.

۲- عزیز سرمدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۶۰۰۹، جلسه اول بازجویی، مورخ ۲۶/۱۰/۱۳۴۶، ص ۱.

۳- بیژن جزنی، همان، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۷.

مرفهی فراهم آورد. زندگی آنان به اندازه ای مرفه بود که به گفته همسرش، موجب اعجاب مأمورین ساواک شده بود.(۱)

ضرار زاهـدیان فعالیت خود را در سال ۱۳۲۰ و بـا عضویت در جمعیت مبارزه با اسـتعمار آغاز کرد و در فروردین ماه سال ۳۲ عضو آزمایشـی حزب توده شد. کودتای ۲۸ مرداد او را نیز روانه زنـدان کرد و در زنـدان دوست دوران کودکی خود، عبـاس سورکی را پس از ده سـال دیـد. این دیـدار به تجدیـد روابط آنان انجامیـد. از آن پس هر گاه سورکی برای دیـدن خانواده به شاهرود می رفت، حتماً دیداری با زاهدیان تازه می کرد.

در سال ۴۳ ضـرار زاهـدیان برای یـافتن کار عازم تهران شـد و نزدیک به یک سال در منزل سورکی اقامت گزیـد. این روابط حتی بعـد از آنکه زاهـدیان کـاری برای خود دست وپـا کرد و منزل سورکی را ترک گفت، بـاز هم ادامه یـافت و تـدریجاً به آشنایی با دوستان دیگر او نیز انجامید. با این همه، زاهدیان، ندرتاً در مباحث سیاسی آنان شرکت می کرد. اما این مسئله، مانع از آن نبـود که سـورکی او را به عنـوان عضوی از گروه در نظر نگیرد و روی او کـار نکنـد. بنـابراین، او را به جلسه ای دعوت کرد که جزنی و ظریفی نیز در آن حضور داشتند و بدین ترتیب زاهدیان ناخواسته و به رغم میل باطنی اش با گروهی آشنا شد که کنش سیاسـی را آماج قرار داده بود. یعنی همان امری که زاهـدیان سال ها پیش، آن را ترک کرده بود و متعهـد شـده بود که هرگز دور آن نگردد. بنابراین، دور از انتظار نبود که رفتن شـهرزاد این فرصت را برای زاهدیان فراهم آورد که روابط خود را با سورکی تا سطح روابط خویشاوندی و گفت وشنود پراکنده تقلیل دهد.

انقلابی گری از سـر تفنن حاصـلی جز این نمی توانست داشـته باشـد که هرگونه اقـدام به دلایل واهی تعلیق به محال می شـد. چنـان که در برابر اولین عمـل یعنی تهیه پول مـدت هـا از این شـاخه به آن شـاخه می پریدنـد و اسـتدلال می کردنـد که برای عملیات باید اتومبیل سواری یاد بگیرند. پس از آنکه مدتی به این کار

۱- بنگرید به: محمدحسین خسرو پناه، نگاه نو، همان، ص ۵۵، به نقل از: میهن جزنی.

پرداختند؛ سورکی گفت، باید موتورسواری هم یاد بگیرند و مدتی هم به این کار پرداختند. این بهانه جویی ها برای گریختن از «عمل»، پایانی نداشت. به طوری که روزی جزنی در جلسه به شوخی گفت: «من می ترسم بیست سال دیگر وقتی این افراد (سورکی و افرادش) تمام هنرها و فنون دنیا را یاد گرفتند برای تهیه پول و به اصطلاح سرقت پول احتیاج به آموختن زبان عبری و یا سانسکریت داشته باشند و ما باید یک معلم سانسکریت برای آنها دست و پا کنیم.»(۱)

دستگیری جزنی و تعلیق تشکیلات

برای گروه، «تهیه پول کافی» از آن جهت اهمیت داشت که راه ورود به مرحله اول تدارکات را هموار می کرد. زیرا گروه تصمیم گرفته بود پس از آن، با جلب افراد به همکاری، سازمان خود را توسعه بخشد و دسته هایی را به صورت حرفه ای به منطقه شناسی اعزام کند تا برای مرحله بعد، نسبت به محیط تسلط کامل داشته باشند. همچنین بنا بود به میزان لازم از طریق قاچاق، اسلحه خریداری شود و افراد آمادگی نظامی پیدا کنند و با انفصال تدریجی آنان از کارهای پشت میزنشینی، شرایط روحی و عملی برای شروع اقدامات پارتیزانی فراهم گردد.

این تدابیر و پیش بینی ها هیچگاه تحقق نیافت. زیرا افراد برای هر کار کوچکی چنان برای دورخیز عقب نشینی می کردند که دیگر حرکت به جلو را غیرممکن می ساخت. یا شرایط را چنان پیچیده و مشکل در نظر می آوردند که هرگونه عملیاتی تعلیق به محال می شد.(۲)

جزنی علت این کندی و بی تحرکی را در دو عامل می دید: «اول، عامل روحی و سستی اعتقاد و عدم امیدواری واقعی افراد به موفقیت برنامه تئوریک و دوم، شرایط زندگی و امکانات محدود سازمان و دور بودن از محیط مناسب برای

۱- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، بازجویی، جلسه شانزدهم، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۷.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۸.

دست زدن به عملیات.»(۱)

وضعیت سلاح هایی که گروه برای آغاز فعالیت «پارتیزانی» فراهم آورده بود، بهتر از دیگر اقدامات نبود. این اسلحه های کمری محدود می شد به دو- سه قبضه که آن را پیش از خروج کلانتری از کشور، در کوه های شاه آباد (دارآباد) دفن کرده بودند و مدت ها پس از رفتن او، تازه به فکر در اختیار گرفتن آن افتادند. جزنی احتمال می دهد که کیومرث ایزدی باید از محل دفن سلاح ها مطلع باشد. موضوع را با مشعوف کلانتری در میان می گذارد. مشعوف کلانتری به سراغ کیومرث ایزدی می رود. او با بی رغبتی به همراه مشعوف به کوه های شاه آباد (دارآباد) می رود و محل اختفاء را پیدا می کنند. در نتیجه، دو قبضه اسلحه زنگ زده براونینگ و موزر به دست می آید. سورکی نیز دو قبضه اسلحه از یک قاچاقچی خریده بود. جزنی تصمیم می گیرد نسبت به تعمیر اسلحه های زنگ زده که در اختیار مشعوف است، اقدام کند. با سورکی قرار می گذارد که اسلحه ای سالم از او تحویل گرفته و به مشعوف واگذارد تا مشعوف مطابق آن نسبت به تعمیر اسلحه ها اقدام کند. قرار ملاقات در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بعدازظهر روز ۱۹/۱۰/۴۶ در خیابان ملک صورت می گیرد. سورکی با فولکس خود سر قرار حاضر می شود. جزنی با دیدن او به طرف اتومبیل می رود و در صندلی عقب جای می گیرد. پس از آن سورکی اسلحه ای را که مدتها نزد ناصر آقایان امانت گذاشته بود و ساعتی قبل آن را تحویل گرفته بود از داخل کیفی که در صندلی جلو بود درمی آورد تا به جزنی تحویل دهد. در این هنگام مأمورین ساواک سر می رسند و آنان را بازداشت می کنند.

چگونگی لو رفتن و نحوه دستگیری بیژن جزنی و سورکی، بحث های زیادی را در بین اعضای گروه برانگیخت. بی تردید وقتی سورکی، اسلحه را از ناصر آقایان طلب می کند، ساواک نسبت به این امر حساس می شود و برای دستگیری آنان اقدام می کند.

ص:۹۱

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۷.

در آن ایـام جزنی نیز تحت مراقبـت ویژه سـاواک بـود. به همین جهت نـام او «جزو صـورت اسـامی افراد مظنـونی بـود که می بـایست قبل از مراسم تاجگـذاری» دسـتگیر شونـد. ساواک تهران او را در چهارم آبان احضار می کنـد و جزنی ضـمن تکمیل «دفترچه مشـخصات و بیو گرافی» در پاسـخ سؤال سـی ام دفترچه مبنی بر اینکه هم اکنون از لحـاظ روحی و مادی چه گرفتاری ای دارید، پاسخ می دهد:

از لحاظ روحی از پایمال شـدن قانون و حقوق افراد مصـرح در قانون اساسـی، فقر اکثریت مردم و تراکم زیاد ثروت در دسـت عده ای معدود و تظاهر به دموکراسی از طرف دولت که وجود خارجی ندارد، رنج می برم.(۱)

در نظریه ای که کارشناس بخش ۳۱۱ ساواک در ذیل گزارش خود به مقام مافوق ارائه می کند، آمده است:

افرادی که در محیط ساواک با چنین بی پروایی به مقامات مملکتی توهین می نمایند، مسلماً در خارج از این محیط با آزادی و جسـارت بیشتری نیـات خود را بیان می دارنـد. در صورت تصویب، نامبرده بالا مجـدداً به ساواک احضار و وظایف ساواک و مصالـح مملکتی به وی تفهیم گردد و در صورتی که مشـارالیه مجـدداً اظهـاراتی مشـابه اظهارات قبلی خود نمود، شدیـداً به او تذکر داده شود. (۲)

مقـام مـافوق نیز در هـامش این گزارش رهنمود می دهـد: «تحت مراقبت شدیـد و دائم قرار گیرد. منزل و محل کار[ش] تحت کنترل باشـد. نامه های او سانسور شود. برای اخـذ مدارک لازم از وسایل فنی کمک گرفته شود. چنانچه بعد از مراقبت مجدداً مشاهده گردید اقداماتی علیه امنیت مملکت می نماید دستگیر و تحت پیگرد قرار گیرد.(۳)

ص:۹۲

۱- بیژن جزنی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، دفترچه مشـخصات و بیو گرافی، تکمیل شده در ۴/۸/۱۳۴۶، ص ۱۲.

۲- بیژن جزنی، همان، گزارش بدون شماره، مورخ ۹/۹/۴۶.

۳- بیژن جزنی، همان.

یک هفته پس از این دستورالعمل، یعنی در تاریخ ۱۵/۹/۴۶ اعلامیه ای از طرف «جبهه آزادیبخش ملی ایران» به صورت خطی به در ورودی یکی از منازل خیابان بهمن واقع در تهران پارس نصب شده بود که خطاب به «کارگران، دهقانان، دانشجویان و هنرمندان، از آنان خواسته شده بود تا برای مبارزه با رژیم فاسد و دست نشانده پهلوی با هر گونه نمود سیاسی و فرهنگی و هنری و اقتصادی آن مخالفت کنند.»

ذیل خبر، گزارشگر ساواک احتمال داده است: «عاملین اصلی تهیه و توزیع اعلامیه هائی که به امضاء جبهه آزادیبخش ملی ایران پخش می شود، بیژن جزنی و همکاران وی می باشند.»(۱)

به همین جهت مقدم، مدیرکل اداره کل سوم ساواک از ریاست ساواک تهران درخواست می کند: «ضمن شناسایی همکاران بیژن جزنی و کنترل دقیق وی هرگونه شواهد و مدارکی دال بر دخالت یاد شده و همکارانش در تهیه و توزیع اعلامیه فوق الذکر موجود است، سریعاً تحویل دهند.»(۲)

در اسناد و مدارک موجود هیچ مدرکی دال بر دخالت جزنی در تدوین و انتشار اعلامیه یافت نشده است حتی در بازجویی هایی که پس از دستگیری از جزنی به عمل آمد، به این اعلامیه اشاره ای نشده است؛ ولی مخاطب قرار دادن «هنرمندان» در کنار کارگران، دهقانان و دانشجویان شاید قرینه ای باشد مبنی بر نوشته شدن اعلامیه به قلم جزنی. زیرا او هم ذائقه هنری داشت و هم با بخشی از هنرمندان در تماس بود.

در تاریخ ۲۳/۷/۴۶ منبع ساواک گزارش می دهد:

جزنی، عبدالله کریمی را ملاقات و به وی پیشنهاد می نماید نباید آرام گرفت و بایستی اعلامیه نهضت آزادی بخش ملت ایران که یک مرتبه توزیع

۱- بیژن جزنی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶، گزارش خبر به شماره ۲۳۲۷۸/۲۰ه‍-۳، مورخ ۱۶/۸/۱۳۴۶.

۲- بیژن جزنی، همان، نامه به شماره ۴۵۸۱۶/۳۱۶، مورخ ۲۰/۸/۱۳۴۶.

گردیده به چاپ رسانده و به مناسبت تاج گذاری و فعالیت هایی که استعمارگران در مملکت انجام می دهند پخش و آنها را افتضاح نمائیم. نامبرده اضافه نموده باید خیلی مواظب باشیم و هیچ عجله ای نشود زیرا مأمورین خیلی مراقب هستند.(۱)

مشابه همین گزارش چند روز دیگر نیز تکرار می شود. اما این بار معلوم نیست جزنی با چه کسی ملاقات کرده است. در ملاحظه یکی از این گزارش ها آمده است: «به منبع آموزش داده شد تماس خود را با بیژن جزنی قطع نکرده و مراقب فعالیت های وی باشد.»(۲)

معلوم نیست اعلامیه ای که در تاریخ ۱۵/۹/۴۶ و با امضاء «جبهه آزادی بخش ملی ایران» به دست آمده، همان اعلامیه ای باشد که جزنی با دوستان خود درباره آن سخن گفته است و اگر چنین است نقش جزنی در تدوین و توزیع آن چه بود؟

پس از آن که مأمورین ساواک از نصب اعلامیه اطلاع حاصل می کنند مراقبت از جزنی به طور محسوس افزایش یافت؛ به طوری که در اولین جلسه بازجوئی از او سؤال می شود: «شما با آدرس خیابان قاآنی، نرسیده به خیابان صنیع الدوله، پلاک ۹۹ چه ارتباطی داشته اید؟» و یا «توضیح دهید: شما با آدرس دروازه شمیران، خیابان مهران، مقابل منزل پلاک ۱۸ چه نوع ارتباطی داشته اید؟» و یا «شما به نشانی تهران نو، نرسیده به خیابان سمنگان، روبروی خیابان پل، کلینیک شبانه روزی رضا فرهت، پلاک ۹۰/۳ چه ارتباطی داشته اید؟» و یا «شما به آدرس خیابان میرهادی، واقع در خیابان پهلوی، نرسیده به خیابان آریامهر، آپارتمان ۲۴، طبقه چهارم چه ارتباطاتی داشته اید؟» و یا «شما با نشانی هفت چنار، چهارراه نواب، کوچه بن بست حاجی سید علی، پلاک ۶۳ یا ۴۳ چه نوع ارتباطی داشته اید؟» و یا از او می پرسند که در ساعت ۳۰/۷ دقیقه مورخ ۱/۱۰/۴۶ در دروازه شمیران،

۱- بیژن جزنی، همان، گزارش شماره ۲۳۰۵۶/۲۰۳۰، مورخ ۲۵/۷/۴۶.

۲- بیژن جزنی، همان، گزارش شماره ۲۳۱۳۵/۳۰۲۰، مورخ ۱/۸/۴۶.

خیابان کیوان با چه کسی ملاقات کرده است؟(۱)

اگرچه این پرسش ها نشان می دهد، ساواک قدم به قدم، در تعقیب و مراقبت از جزنی بوده است و کلیه تحرکات او را به دقت زیر نظر داشت؛ اما به گواهی اسناد موجود، در زمان دستگیری آن دو، عملیات مراقبت از سورکی به دستگیری جزنی انجامید.

در گزارش مورخ ۲۳/۱۰/۴۶ ساواک آمده است:

چندی قبل اطلاع رسید که مشارالیه [عباس سورکی] سه قبضه سلاح کمری تهیه کرده و تصمیم به آموزش تیراندازی به هم مسلکان خود دارد. ضمن مراقبتی که از نامبرده به عمل آمد در تاریخ ۱۹/۱۰/۴۶ مشاهده گردید شخص مزبور با همراه داشتن بسته ای مشکوک قصد تماس با فرد دیگری را دارد و چون احتمال می رفت که بسته مزبور محتوی سلاح باشد، لذا پس از گرفتن تماس از طرف وی با نفر دوم هر دو نفر دستگیر و در تحقیق از شخص اخیر معلوم شد نامبرده بیژن جزنی دانشجوی دکترای فلسفه دانشگاه تهران می باشد که او نیز سوابقی مبنی بر فعالیت در جبهه ملی دارد.(۲)

پس از آنکه جزنی دستگیر می شود و نمی تواند در پایان آن روز مشعوف کلانتری را در خانه امن واقع در خیابان تکش ملاقات کند؛ مشعوف که احتمال دستگیری جزنی را می داد، همراه با برومند (چوپان زاده) در ملاقاتی با سرمدی تصمیم می گیرند که برای محفوظ ماندن مابقی اعضاء از خطر دستگیری، به شمال سفر کنند.

۱- بیژن جزنی، همان، بازجویی، مورخ ۱۹/۱۰/۱۳۴۶، صص ۹-۸.
۲- عباس سورکی، همان، سند بدون تاریخ.

راه های جنگلی

تکاپوها

روز جمعه ۲۲ دی ماه ۱۳۴۶، مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد مجید کیان زاد، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپان زاده و حمید اشرف با وسیله نقلیه ای که سرمدی تهیه کرده بود؛ عازم شمال کشور شدند. پس از رسیدن به علمده، سرمدی به تهران بازمی گردد تا خانه ای امن برای گروه بیابد. وعده بعدی آنان، شب جمعه هفته بعد، قهوه خانه ای در رودهن یا جاجرود بود. پس از آن، گروه دو شبی را در گلندرود(۱) می ماند و سپس به طرف لاویج(۲) حرکت کرده و نزدیک گردنه ای به نام بهارسرا دو شب دیگر را سپری می کند و سپس، یک شب دیگر را در منزل یکی از اهالی لاویج می گذراند. در این سفر، مشعوف، دستگیری دو تن از دوستان را به اطلاع سایرین می رساند.

در گفت وگوهایی که پس از دستگیری بیژن جزنی و عباس سورکی که بین سایر اعضای گروه در گرفت؛ برخی از جمله صفایی فراهانی، اول بر این اعتقاد بودند دیگر نباید به شهر بازگردند و می توان با همین عده معدود، عملیات پارتیزانی را در کوه آغاز کرد؛ اما در جریان گفت وگو متقاعد شدند که بدون تیم شهری نمی توان در کوه و جنگل اقدامی کرد. خصوصاً، در زمستان که شرایط

۱- گلندرود، روستای کوهستانی و نیمه مرطوب در بخش مرکزی شهرستان نور که رودخانه ای به همین نام از سمت چپ آن می گذرد (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران).

۲- لاویج، منطقه ای کوهستانی از توابع شهرستان نور که از شمال به میان بند، از شرق به ناتل کنار، از جنوب به میان رود و از غرب به هلوپشته محدود می شود. (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران).

سخت و دشوار طبیعت، علیه شـرایطی است که یک چریک در آن به سـر می برد. زیرا لخت بودن درختان، امکان استتار را به میزان قابل توجهی کم می کنـد و همچنین، برف و بوران نیز بر دشواری عبور از گردنه ها و مناطق صـعب العبور می افزاید. به همین جهت چون تحرک چریک شدیـداً آسـیب پـذیر می باشد دشـمن به سـرعت بر او چیره خواهد شد. بنابراین بازگشت به شهر و اختفاء در خانه های امن به تصویب رسید.

یکی دیگر از تصـمیمات گروه، آ زمودن افراد جدیـد بود تا بدین طریق مانع ورود اعضاء سـست و بی انگیزه به گروه شوند. با این نـتیجه گیری گروه از لاویـج به سوی آمـل حرکت کرد تـا در بـازگشت از جـاده هراز در میعادگـاه، سـرمدی را ببینـد. اما سرمدی، روز سه شـنبه ۲۶/۱۰/۴۶ هنگـامی که همسـرش را برای زایمـان به بیمارسـتان زنـان می برد، توسـط مأمورین ساواک دسـتگیر شـده بود. بنابراین، گروه بـدون دیـدار با سـرمدی به تهران باز می گردد. صـفایی از جانب کلانتری مأمور می شود با ضیاءظریفی در شـرکت بهشهر تماس تلفنی بگیرد و اوضاع را جویا شود. ظریفی به اطلاع او می رساند که سرمدی نیز دستگیر شده است.

در خلال این مدت یعنی دو روز پس از دسـتگیری سورکی و جزنی، ضـرار زاهدیان توسط غلام سورکی برادر عباس از غیبت او مطلع می شود. ضـرار زاهـدیان وعـده می دهـد که موضوع را پرس و جو کنـد. فردای آن روز، یعنی روز جمعه، زاهـدیان، غلام سورکی و ناصـر آقایان را به اتفاق یکـدیگر در خیابان می بیند. آن دو از ضـرار زاهدیان مجدداً سـراغ عباس سورکی را می گیرند و او نیز اظهار بی اطلاعی می کند، یکی از آن دو می گوید: «احتمالاً با اسلحه او را گرفته اند.»

چنـد روز بعد در تاریخ ۱/۱۱/۴۶ ضـرار زاهدیان نیز به رغم آن که خود را کلاً کنار کشـیده بود، در محل کار خود بازداشـت شد. اما ضـیاء ظریفی مقارن با دسـتگیری جزنی و سورکی از شرکت خود تقاضای مرخصی کرد. البته او در بازجویی خود این تقارن را امری تصادفی می داند و علت آن را ادامه معالجات خود بیان می کند. ضیاءظریفی، زندگی نیمه مخفی را آغاز کرد، زیرا نه تنها به بقیه

افراد گروه نپیوست؛ بلکه برخی از شبها را نیز به منزل خود می رفت؛ اما در بیشتر اوقات در منزل دوستان خود - پدرام و ارفع زاده - و یا در منزل برادرانش سپری می کرد. همین امر موجب شده بود که دیگر افراد گروه از جانب او «شدیداً احساس خطر» کنند و حتی ظریفی پیشنهادهایی می داد که از نظر مشعوف کلانتری «عوضی» بود و «موجب تعجب» آنان شده بود. از جمله این که به کلانتری و فراهانی توصیه می کرد:

سرکارهایتان بروید که اگر ساواک به دنبالتان آمد سرکارتان باشید. اگر نباشید می فهمند شما هم جزء کار بوده و فراری هستید. پس از آن اظهار داشت، بیایید به خانه های افراد تشکیلات تهرانی [تشکیلات تهران حزب توده] مخفی شوید تا از شما حفاظت شود تا آب ها از آسیاب افتاد، بیرون آیید.(۱)

ضیاء ظریفی در این مدت با یکی از دوستانش که او را «دکتر الف» می نامد، ملاقات می کند. او کسی جز ایرج واحدی پور نیست. واحدی پور که خود عازم سفر بود خانه اش را در اختیار وی قرار می دهد و برای او و یک «رفیق بالای تشکیلات تهران که با اسم مستعار مهندس» به ظریفی معرفی شده بود؛ در روز ۱۱ بهمن ملاقاتی ترتیب می دهد.

در این ملاقات، ظریفی از آقای مهندس که عباس شهریاری، نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده بود، کمک می خواهد؛ او نیز ارائه هرگونه کمکی را وعده می دهد. آن دو چند بار همدیگر را ملاقات می کنند و در آخرین ملاقات که در روز سه شنبه ۲۴ بهمن بود؛ ظریفی از او می خواهد «صدای ما را از پیک ایران پخش کنید و اعلامیه هایی را برای ما در شهرها پخش کنید».(۲) آقای مهندس نیز پذیرفت و پیشنهاد داد که برای گرفتن اعلامیه ها، فردا یکدیگر را ملاقات کنند؛ ولی ضیاء ظریفی اظهار داشت فردا قرار دارد و نمی تواند و پس فردا همدیگر را

۱- مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۵۸۰۹، بازجویی، مورخ ۹/۸/۱۳۵۳، ص ۵.

۲- ابوالحسن ضیاءظریفی، حسن ضیاءظریفی، ص ۵۴.

ببینند.(۱)

از طرف دیگر، چون بقیه اعضاء گروه به ظریفی اخطار داده بودند «در صورتی که حاضر نشود به خانه تیمی آنها و یا یک خانه تیمی جدید رفته و زندگی حرفه ای بکند؛ بقیه به خاطر خطراتی که تهدیدشان می کند ناگزیر به قطع تماس خواهند بود و خود می داند»(۲) ظریفی تقاضای ملاقات با مشعوف کلانتری را می دهد. مشعوف کلانتری از حضور در این ملاقات استنکاف می ورزد و جلیل افشار داوطلبانه، سر قرار ظریفی حاضر می شود. آن دو، روز چهارشنبه ۲۵/۱۱/۴۶ ساعت ۱۹ در ضلع شرقی پارک فرح یکدیگر را دیدند و درباره ضرورت حفظ خود و دیگر افراد از خطر دستگیری سخن گفتند. ظریفی توصیه کرد افراد باید مدتی کاملاً مخفی شوند. در جریان این سخنان بود که هر دو آنان دستگیر شدند.

مشعوف کلانتری نوشت:

بعدها فهمیدم ظریفی در منزل واحدی پور با عباس شهریاری روبرو شده و با او در امور گروه مان مشورت می کرده و حتی ساعت و محل قرار را گفته و او خواسته بود با ماشین ظریفی را برساند که ظریفی نمی پذیرد و از این طریق ظریفی و افشار به دام افتادند. ظریفی به شهریاری گفته بود، آخرین قرار را با مسئول فراری ها دارد و پس از این دیگر تماس نخواهد داشت و شهریاری هم به اختلاف و جدایی و طرد ظریفی از کار گروهی به وسیله ما احتمالاً آگاهی داشت و طرح اولیه ساواک برای دستگیری ما با شکست روبرو شد.(۳)

البته ضیاءظریفی در بازجویی ادعا می کند: «بعد از دستگیری جزنی و سورکی، من، او [غفور حسن پور] را دیدم و گفتم که من در حال مخفی زندگی می کنم چون جزنی و سورکی را که با هم کار می کردیم، گرفتند، گفت، چه می خواهی بکنی؟ گفتم، ممکن است به کوه بروم و او هم برای آمدن اصرار داشت. برای او

۱- ابوالحسن ضیاءظریفی، همان.

۲- مشعوف کلانتری، همان، ص ۶.

۳- مشعوف کلانتری، همان.

خطرات این کار را شرح دادم و او استقبال کرد که اشکالی ندارد و قراری هم با من گذاشت که من دیگر سر قرارش نرفتم و بعد هم مرا دستگیر کردند.»(۱)

حسن پور نیز از تصمیم ضیاءظریفی برای پناه بردن به کوه خبر می دهد. او می نویسد: «در بهمن ماه آقای ظریفی به من اطلاع می دهند که عده ای از افراد لو رفتند. خود را برای رفتن به کوه آماده کن ولی سه روز بعد به من اطلاع می دهند، چون زمستان است و فصل سرما، این امر را به بهار آینده موکول می نمائیم که بعداً دستگیر می شوند.»(۲)

پیش از دستگیری ضیاءظریفی، کیان زاد از حسن پور خواسته بود خانه ای اجاره کند تا مشترکاً در آنجا زندگی کنند، حسن پور نیز اتاقی در خیابانی به موازات خیابان شاه اجاره کرد. چون در آن اتاق جلسه ای بین ظریفی و گویا صفایی فراهانی انجام شده بود؛ پس از دستگیری ظریفی، آن اتاق تخلیه می شود. این بار حسن پور خانه ای در خیابانی به موازات خیابان ژاله و در حوالی مجلس شورای ملی و یک تک اتاق نیز در خیابان معین السلطان اجاره می کند. در خانه شماره ۴ حوالی مجلس، حسن پور با اسم مستعار سیاوش با ناصر (علی اکبر صفایی فراهانی)، اکبر (صفاری آشتیانی) و حسن (محمد چوپان زاده) و در تک اتاق خیابان معین السلطان نیز توسط محمود (کیان زاد)، با هوشنگ (حمیداشرف) آشنا می شود.

مشعوف کلانتری در بازجویی سال ۱۳۵۳ ادعا می کند، تماس هایی که کیان زاد و صفایی فراهانی با حسن پور داشتند؛ آنان را به این نتیجه رسانده که او «به درد» نمی خورد؛ زیرا «اخلاق خوبی نداشته»، ولی دوستان زیادی دارد که می توان از آنان استفاده کرد. البته شاید این داوری مشعوف کلانتری درباره حسن پور متأثر از

۱- حسن ضیاءظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰ -۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۱۲/۱۲/۴۹.

۲- غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹ ، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص ۸.

ارزیابی ضیاءظریفی از حسن پور بوده باشد.

ضیاءظریفی در بازجویی هایی که پس از واقعه سیاهکل از وی به عمل آمده است؛ عمیقاً ناخرسندی خود را از حسن پور ابراز می کند. او در صفحات اول و دوم بازجویی مورخ ۱۰/۱۲/۴۹ در مورد حسن پور اظهار می دارد: «او جوانی بود کم تجربه، با عقاید تند و بی احتیاط و اهمال کار و به همین جهت، تشخیص من این بود که به درد یک کار سازمانی و مرتب نمی خورد؛ ولی به هر حال تماسم با او به طور نامنظم ادامه داشت.»(۱)

همچنین در بازجویی مورخ ۱۲/۱۲/۴۹، هنگامی که بازجو از ضیاءظریفی می پرسد که چرا نام حسن پور را در بازجویی های اولیه در سال ۴۶ به میان نیاوردی؟ او ضمن تأکید بر «شلوغ و بی احتیاط» بودن حسن پور، می نویسد:

در شرایط بعد از دستگیری جزنی و سورکی هم که می خواستم به کوه بروم و در آن موقع بیش از هر چیز به آدم نیاز بود تماس خود را با او قطع کردم چون او را کسی نمی دیدم که برای چنین کاری صلاحیت داشته باشد و علت عدم معرفی او در سال ۴۶ نیز این بود که عضو گروه نبود و پیوستگی چندانی حتی به طور سطحی هم با مسایل سیاسی به معنی وسیع کلمه نداشت.(۲)

صرف نظر از نیات و نوع داوری صفایی فراهانی و کیان زاد درباره حسن پور، اینک آنان به اتفاق صفاری آشتیانی و چوپان زاده به منزلی تردد می کنند که او تدارک دیده است و تنها خانه امن گروه تلقی می شود.

در این دوران حسن پور نیز دوستان خود را که بیشتر آنان در لاهیجان بوده اند، به گروه معرفی می کند. ابوالقاسم طاهرپرور که پیش تر در لنگرود به ضیاء ظریفی معرفی شده بود؛ اینک به اتفاق رحمت پیرو نذیری به صفایی فراهانی معرفی می گردد. همچنین، ابراهیم نوشیروان پور که توسط مهدی سامع با حسن پور آشنا

۱- حسن ضیاءظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰ -۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۴۹. صص ۱ و ۲.

۲- حسن ضیاءظریفی، همان، بازجویی، مورخ ۱۲/۱۲/۴۹، ص ۳.

شده بود، اینک توسط وی به صفایی فراهانی معرفی می شود. حسن پور ملاقاتی نیز بین مهدی سامع و صفاری آشتیانی ترتیب می دهد. رضا عابدین پور و علی بوستانی نیز به صفاری آشتیانی معرفی می شوند.

تجدید سازمان و جذب اعضای جدید

پس از نوروز ۴۷ مهدی سامع به شخصی با نام مستعار مشیری معرفی می گردد. قرار شد مهدی سامع منزلی تهیه کند. او خانه ای در میدان مولوی گرفت و دو نفر دیگر نیز به توصیه حسن پور، به اسامی حسن صالح پور و محمود نوابخش به آن منزل رفتند. اما طولی نکشید که صالح پور دیگر سر قرار خود حاضر نشد و رابطه آنان به کلی قطع گردید. غیبت او موجب شد که سامع از میدان مولوی به خانه ای دیگر در امیریه نقل مکان کند.

اعضاء گروه در این ایام هم چنان درگیر بحث های طولانی برای شروع عملیات بودند و بالاخره، به این نتیجه رسیدند که باید سازمانی جدید بنا نهند تا به طور همزمان در شهر و کوه عمل کند. براساس این دریافت، مقرر شد هر کس فردی را مناسب تشخیص می دهد با او درباره لزوم «مبارزه مسلحانه» سخن بگوید و او را به همکاری دعوت نماید.

صفایی فراهانی با شریک سابق خود هوشنگ دلخواه صحبت کرد و تصمیم خود را به او گفت. سخنان او موجب اعجاب دلخواه شد؛ زیرا دلخواه تلقی دیگری از فراهانی داشت.

هوشنگ دلخواه در دوران هنرستان در جریان کوه پیمایی با صفایی فراهانی و سعید کلانتری و چند تن دیگر که گروه کوهنوردی «کاوه» را تشکیل داده بودند؛ آشنا شده بود و با آنان بحث سیاسی می کرد. سال آخر تحصیل در هنرستان، روابط صفایی فراهانی با او بیشتر شد. دلخواه پس از اخذ دیپلم فنی در یک شرکت ساختمانی در ساری مشغول کار شد. در همین زمان، صفایی فراهانی نیز در یکی از هنرستان های ساری به تدریس روی آورد. لاجرم روابط آنان ادامه

یافت. دلخواه، مدتی بعد در هنرسرای عالی قبول شد. یک سال بعد، صفایی فراهانی نیز به همان هنرسرا راه یافت و به تحصیل پرداخت. صفایی گه گاه نشریه پیام دانشجو را جهت مطالعه در اختیار دلخواه قرار می داد و دلخواه نیز، رفته – رفته با تشویق صفایی به فعالیت های صنفی دانشکده کشیده شد. اما چون در درس ریاضی ضعیف بود؛ و به همین دلیل، سال اول مردود شد؛ صفایی او را به حسن پور معرفی کرد تا به او کمک کند. دلخواه برای این منظور هفته ای یک بار به دیدن حسن پور در دانشکده پلی تکنیک می رفت. حسن پور هم با اغتنام فرصت، او را با جریانات صنفی دانشکده آشنا می کرد. به طوری که پس از مدتی دلخواه در جلسات پلی تکنیک که اغلب اعضای آن، از هواداران جبهه ملی بودند، شرکت می کرد.

در سال دوم هنرسرا، دلخواه مجدداً مردود شد و او را از هنرسرا اخراج کردند. از آن پس، به کمک پدر خود رفت که در خیابان ها دستفروشی می کرد و حسن پور نیز گه گاه برای دیدن او سری به بساط او می زد. دلخواه به تدریج توانست مغازه ای در خیابان ایران مهر برای خود دست وپا کند و صفایی فراهانی با او در اداره مغازه تراشکاری شریک شد. اما این مشارکت دوامی نیاورد. به تدریج رفتار صفایی فراهانی در نزد دلخواه دگرگون شد؛ زیرا او سعی می کرد در نظر دلخواه «فردی پول دوست و مشروب خوار جلوه کند.»(۱) ولی دلخواه می دانست او با سعید کلانتری و فردی به نام اسکندر که در گروه کوهنوردی و اسکی سندیکای صنف فلزکار و مکانیک بود؛ روابطی دارد.(۲)

به هر جهت، دلخواه پس از آنکه صفایی فراهانی با او درباره «مبارزه مسلحانه» صحبت کرد؛ با آنکه «ته دلش» راضی نبود؛ همکاری را پذیرفت.

صفایی فراهانی، همچنین، به سراغ جلیل انفرادی رفت. جلیل انفرادی عضو

۱- هوشنگ دلخواه، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۸، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹.
۲- هوشنگ دلخواه، همان.

سندیکای کارگران فلزکار بود. در سال ۴۳ هنگامی که بر فراز قله توچال، پناهگاهی توسط کوهنوردان عضو آن سندیکا ساخته می شد؛ دیگر کوهنوردان که عضو گروه کوهنوردی کاوه بودند؛ از جمله صفایی فراهانی به آنان کمک می کردند. همین امر، موجب آشنایی آن دو شد. جلسات مداوم هفتگی در فدراسیون کوهنوردی که هر دو در آن شرکت می کردند؛ این آشنایی را به دوستی تبدیل ساخت. خصوصاً آنکه اشعاری که جلیل انفرادی هنگام کوه پیمایی می خواند؛ صفایی فراهانی را آگاه ساخت که او گرایش های کمونیستی دارد. به همین جهت صفایی فراهانی با آسودگی خاطر نزد انفرادی رفت و به راحتی توانست نظر موافق او را برای مبارزه چریکی جلب کند. پس از آن، هرگاه انفرادی از او در مورد «برنامه» سؤال می کرد؛ صفایی پاسخ می داد به موقع خبرت خواهم کرد.

در همین ایام، روزی فراهانی در دروازه شمیران با اسکندر صادقی نژاد، یکی دیگر از کوهنوردان عضو سندیکای کارگران فلزکار مواجه شد و پس از مدتی گفت وگو، او را برای دیدارهای بعدی ترغیب کرد. صادقی نژاد نیز، روی خوش نشان داد. بالاخره پس از چند دیدار، او نیز برای «مبارزه مسلحانه» آمادگی خود را اعلام کرد.

نیازهای مالی و سرقت مسلحانه

از زمان تشکیل نخستین هسته های چریکی، چگونگی تأمین پول همچنان یکی از موضوعات بغرنج گروه به شمار می رفت. صفاری آشتیانی بر سرقت از بانک پای می فشرد؛ ولی مشعوف کلانتری او را متقاعد کرد که چنین کاری ممکن نیست. زیرا با دستگیری جزنی و سورکی، طرح سرقت از بانک احتمالاً لو رفته و ساواک هشیار شده است. اما سرقت از بانک، ضمن آنکه نیازهای مالی گروه را برطرف می کرد؛ امکانی بود برای «امتحان افراد جدید» که صفاری آشتیانی بر آن تأکید می کرد. به همین جهت به پیشنهاد صفایی فراهانی، رضا عابدین پور مأموریت می یابد موجودی بانک

محل کار خود واقع در سیاهکل را برداشته و به آنان تحویل دهد. او نیز چنین می کند و مبلغ هفتاد و پنج هزار تومان تحویل گروه می شود. ولی با پیشنهاد کیان زاد و پافشاری حسن پور، مبلغ سرقت شده به بانک عودت داده شد.

همچنین طرح دیگری برای سرقت از موجودی بانک صادرات در رامسر ارائه گردید. برای آشنایی بیشتر با موقعیت بانک، سؤالاتی از سوی کیان زاد طرح می شود. پاسخ ها را علی بوستانی تهیه کرد. پس از آن، صفایی فراهانی و کیان زاد به آنجا مسافرت می کنند و سپس حسن پور و حمید اشرف به آن منطقه رفته و نقشه خارجی بانک را ترسیم می کنند. ولی این طرح نیز عملی نمی شود. بالاخره صفاری آشتیانی پیشنهاد می دهد که همان وانت حمل لاشه های گوسفند که پول قصا ب ها را نیز جمع آوری می کند؛ مورد دستبرد واقع گردد. این طرح که بی خطرترین طرح سرقت بود، پذیرفته شد.

پس از قطعی شدن اجرای عملیات، صفاری به میدان گمرک می رود و یک دست لباس افسری و یک دست لباس پاسبانی می خرد و آنها را به اسکندر صادقی نژاد و جلیل انفرادی می دهد. آنان با استفاده از موتوری شبیه موتور پلیس، وانت حمل پول را به بهانه داشتن محموله قاچاق در خیابان ژاله، حوالی آب سردار متوقف کرده و سپس پول های موجود را سرقت می کنند.

در این عملیات، چون احتمال می رفت راننده وانت، صفاری را که از خویشاوندانش بود، بشناسد؛ او از شرکت در صحنه سرقت خودداری کرد و تنها نقش علامت دهنده را به عهده گرفت.

با پول به دست آمده از سرقت وانت، خانه ای خریداری شد و خانه اجاره ای در خیابان پشت مجلس شورا که مدتی فراهانی، غفور حسن پور، صفاری، چوپان زاده و کیان زاد در آنجا بودند؛ تخلیه گردید. اما، خانه جدید به زودی مورد شناسایی پلیس واقع شد.

مشعوف کلانتری نیز احساس ناامنی می کرد. او که بیش از دو سال پیش و بدون اطلاع خانواده با زنی بیوه و دارای فرزند ازدواج کرده و خانه ای در میدان شهناز برای وی اجاره کرده بود؛ اینک پس از بازگشت از شمال، سریعاً نسبت به

تغییر محل سکونت اقدام می کند و به میدان شاه می رود. اما روزی که برای سروگوش آب دادن، به خانه امن خیابان تکش مراجعه می کند؛ درمی یابد که ساواک آنجا را تفتیش کرده است. در محل سکونت خود نیز احساس امنیت نمی کند؛ لاجرم منزلی در خیابان سپه، برای همسرش می خرد. از آن پس کلیه تماس ها در این خانه انجام می پذیرفت.

طرح خروج از کشور و افتادن به دام ساواک

با گذشت زمان، اندک - اندک در اثر مواجهه با کاستی ها و محدودیت های تجربی و تدارکاتی، ایده انجام عملیات پارتیزانی در کوه، رنگ باخت. افراد، در نهایت، به این جمع بندی رسیدند که:

ماندن در ایران جز گرفتاری نتیجه ای ندارد، پس چه بهتر اگر بتوانیم از ایران خارج شده و به سازمان الفتح برویم که هم علیه امپریالیزم و اسرائیل بجنگیم و هم اگر روزی به ایران برگشتیم، آمادگی رزمی جهت مبارزه مسلحانه در ایران را دارا باشیم.(۱)

در پی این جمع بندی، صفایی مأمور شد تا با همکاری کیان زاد، شناسنامه و گذرنامه جعلی فراهم کند.

علی اکبر صفایی فراهانی در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. او در سال ۱۳۳۶ که در چاپخانه تابان کار می کرد؛ با کارگری به نام علی آشنا شد. علی «از وضعیت بد زندگانی مردم و اینکه چگونه می توان بنیان اجتماعی را به نحوی تغییر داد که تمامی ملت در رفاه و مساوات و برابری باشند» با صفایی صحبت می کند. صفایی فراهانی تحت تأثیر سخنان «علی» و با راهنمایی او به مطالعه روی آورد. از جمله کتبی که

ص:۱۰۷

۱- علی اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲ - ۵۲۳۹۸، بازجویی، مورخ ۷/۱۲/۴۹، ص۳.

خوانـد؛ کتاب «تاریـخ مختصـر حزب بلشویک» بود. در جریان این مطالعات، «علی» او را به فرد دیگری به نام جعفر طاهری(۱) معرفی کرد. فراهانی و طاهری به مطالعه آثار مارکسیستی پرداختند.

فراهـانی در هنرسـتان بـا سـعید کلانـتری آشـنا شـد و از افراد فعال هنرسـتان به شـمار می رفت و چون طاهری مخالف هرگونه فعالیت علنی بود؛ با فراهانی قطع ارتباط کرد. در این ایام، مشـعوف کلانتری به جرم توزیع اعلامیه روانه زنـدان شـده بود. پس از رهایی، آن دو در تشکیل کمیته دانش آموزان فعالیت شدیدی داشـتند و به وسیله مسعود حجازی با جبهه ملی مرتبط شدند و در به تعطیلی کشانـدن مـدرسه و شـرکت دادن دانش آمـوزان در میتینـگ هـای جبهه ملی ایفـای نقش می کردنـد. صـفایی فراهانی در سال ۱۳۴۰ در مراسم بزرگداشت شهدای سی تیر در

۱- بیژن جزنی در مورد جعفر طاهری چنین می نویسـد: «جعفر طاهری از کارگران قـدیمی بود که به مارکسـیزم روی آورده و قبل از شـهریور ۲۰ فعـالیت هـای محـدود کمونیستی داشت. طـاهری بعـدها بـا شورای متحـده مرکزی و دبیر آن، رضا روسـتا اختلاف پیدا کرد و از حزب توده جدا شد. در دوره عملی نشـریه ای به نام تضاد منتشر کرد و در آن از حزب طبقه کارگر که جـایی برای روشـنفکران نداشـته باشـد حرف می زد. بعـدها طـاهری عـده ای را دور خود جمع کرد و اصولی برای گروه خود وضع کرد که نتیجه آن ایجـاد یـک سازمان صددرصـد کارگری بود. از معیارهای عضویت آن اشـتغال به کار یـدی، نداشـتن هیچگونه مـالکیت غیرمنقول، نداشـتن هیچگونه مـالکیت منقول بیش از دو هزار تومان بود. طاهری با افراد خود سـرگرم بود و آزارش به کسـی و جـایی نمی رسـید. چنـد تن را جمع کرده و آنهـا را زیر تبلیغـات مارکسـیستی قرار داده بود. خودش ظـاهراً دسـتفروش بـود و لبـاس دست دوم می فروخت ولی اغلب زنـدگی خود را به صورت انگـل می گذرانـد. در سـال ۴۰ طاهری توسـط افراد خـود تـوانست چنـد تـن درجه دار را بـه تـور بزنـد و ایـن حرکـت او بـاعث عکس العمـل پلیس شـد. طـاهری و همکارانش به سرعت بازداشت شدند و نتیجه تعلیمات چند ساله طاهری در معرض تماشای دوست و دشمن قرار گرفت. شرح کثـافت کـاری طـاهری و همکـارانش در مراحل قبل از بازداشت و در جریان تحقیقات و در زنـدان خارج از حـد این بررسـی فشـرده است. ولی همین قـدر کافی است گفته شود که او و همکارانش آن چنان زبونی و درمانـدگی ای ظاهر ساختند که در کمتر محفلی شبیه به آن دیـده شـده است. بـدیهی است طاهری و همکارانش بـدون محاکمه آزاد شدند تا در صورت لزوم به کار خود ادامه دهند (طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی انقلابی ایران، صص ۷۸- ۷۷).

ابن بـابویه دسـتگیر شـد و چنـد روزی را در حبس سپری کرد. او در همین سال دیپلم گرفت و از خـدمت زیر پرچم نیز معاف شـد. بـدین ترتیب، در آزمـون معلمی که مـورد درخـواست آمـوزش حرفه ای بـود؛ شـرکت کرد و قبـول شـد و بی درنـگ به هنرسـتان پسـران ساری اعزام گردید. به ناگزیر، تماس او با مشعوف به حالت تعلیق درآمد. در سال ۱۳۴۲ در آزمون هنرسرای عالی نارمک شـرکت کرد و پذیرفته شد. در بازگشت به تهران، مجدداً با مشـعوف ارتباط گرفت. این بار حرف و سخن آنان، تحت تـأثیر شـرایط عمومی و کلی جـامعه و اوضـاع جهانی «مبارزه مسـلحانه» بود. صـفایی توسط مشـعوف به برادرش منوچهر معرفی شد و بعد از مدتی نیز او، صفایی را به شهرزاد سپرد.

در همـان روزهایی که اعضای گروه به فکر خروج از کشورنـد؛ مشـعوف کلانتری احساس می کنـد خانه جدیـدش نیز، تحت کنترل است. روزی که مـأموران، پرسـان به منزل او نزدیـک می شونـد؛ او بـا احساس خطر، به اتفاق صـفاری آشتیانی از منزل بیرون می رود و پس از تمـاس بـا صـفایی فراهـانی، کیـان زاد و چوپـان زاده، به اتفـاق راهی کرج می شونـد و با اجاره کردن باغی، دو هفته در آنجا می مانند. در بازگشت از کرج، تدارک ملزومات خروج از کشور سرعت پیدا کرد.

کیـان زاد چهـار جلـد گـذرنامه تهیه کرد. یکی متعلق به برادر خود به نام احمـد کیان زاد، دیگری متعلق به پـدرش به نام علی اکبر آقارضا کاشی، سومی متعلق به شوهر خواهرش به نام محمد رضا، و بالاخره، یکی هم متعلق به همسر دائی اش به نام زهرا وهاب زاده، اما تهیه یک جلد گذرنامه و تعدادی شناسنامه به عهده صفایی فراهانی گذاشته شد.

صفـایی روزها در برابر سـفارت خانه ها و بنگاه های مسافربری پرسه می زد؛ تا گـذرنامه و شناسـنامه ای بیابـد؛ ولی موفق نمی شد. ناگزیر به قهوه خانه ای در میدان مولوی رفت. در این رفت وآمدها با فردی به نام محسـنی آشنا شد. او مدارک مورد نیاز صفایی را تهیه کرد و وعـده همه گونه مساعـدت لازم را نیز به او داد. پس از آماده شـدن مـدارک، صـفایی به خرمشـهر سـفر کرد؛ تا بلکه، بتواند مسیری

برای خروج از کشور و رفتن به بصره پیدا کند. با بررسی هایی که انجام داد، چنین امکانی را منتفی دید. لاجرم نزد محسنی بازگشت تا درباره این که چگونه می توان مخفیانه به عراق رفت؛ با او صحبت کند. در این گفت وگوها قرار شد محسنی یک قاچاقچی به او معرفی کند. صفایی با سایر افراد گروه مشورت کرد. به پیشنهاد گروه، چنین مقرر شد که ابتدا صفایی و صفاری از کشور خارج شوند و در صورتی که آنان سالم به مقصد رسیدند؛ گروه دوم نیز، ده روز بعد، به آنان ملحق شود.

با جدا شدن صفاری و صفایی، افراد باقی مانده به ساری رفتند و چند روز بعد به تهران بازگشتند. مشعوف کلانتری و چوپان زاده برای بیتوته، در مسافرخانه «کارون» اتاقی کرایه کردند و کیان زاد نیز از آنان جدا شد. وعده آنان، روز قبل از حرکت بود. روز موعود، هر سه با اسامی جعلی، بلیت اتوبوس «لوان تور» را برای روز بعد به مقصد خرمشهر تهیه کردند. آنان پس از رسیدن به خرمشهر، سر قرار فردی رفتند که صفایی معرفی کرده بود. ملاقات شونده، جمله رمز را چنین ادا کرد: «سفته وصول شد.» اندکی بعد همان فرد، آنان را سوار اتومبیلی کرد و به سوی نخلستان پیش تاخت. با عبور از میان نخلستان ها، اتومبیل کنار منزل یک عرب متوقف شد. هنگام گفت وگو با صاحب خانه، مأمورین ژاندارم هجوم آوردند و هر سه را دستگیر کردند و در خرمشهر به مأموران ساواک تحویل دادند.

چگونگی لو رفتن این سه تن و نحوه دستگیری آنان در هاله ای از ابهام پیچیده شده است. برابر اسناد موجود، مأمورین ژاندارم در جستجوی تعدادی قاچاقچی به آن منطقه رفتند و تصادفاً به آن سه تن مظنون شده و دستگیرشان کردند. اما توضیحات افشاگرانه ضیاءظریفی در نامه ای که از زندان برای برادرش نوشته است، زوایای دیگری از این ماجرا را برملا می کند:

پس از دستگیری من و گذشت چند ماهی، چون فشار برای دستگیری ۵ نفر از دوستان ما که اسمشان لو رفته بود زیاد شده بود آنها خواستند از راه مرز جنوب خارج شوند، به وسیله آقای دکتر الف کمک خواستند و او دوباره

آقای مهندس را به دوستان ما که طبعاً از جریانی که بر من گذشته بود اطلاع نداشتند معرفی کرد. کار ندارم به جزئیات کار، نتیجه این شد که درست در سر مرز که فقط یک رودخانه بین ایران و عراق فاصله بود و آنها منتظر بلم بودند تا به آن طرف بروند پلیس با تجهیزات کامل آنها را که سه نفر بودند محاصره و دستگیر می سازد. در طی تمام مدتی که جریان رفتن این رفقا تدارک می شد جریان تدارک را آقای مهندس [عباس شهریاری] هدایت می کرد و رفقای ما هیچگونه دخالتی در آن نداشتند. بدیهی است که باز هم تصادفی در این کار نبود. آقای مهندس با کاردانی سه نفر دیگر از بهترین دوستان ما را به کام پلیس داد و این بار هیچ فرضی قادر به تبرئه این شخص نیست و حالا این شخص لابد مخفی زندگی می کند!(۱)

مشعوف کلانتری اگر چه در بازجویی های خود، خصوصاً بازجویی مجدد در سال ۱۳۵۳ در این باره به تفصیل سخن نمی گوید؛ ولی اجمالاً، مضمون نامه ضیاءظریفی را تأیید می کند.

ناکامی تشکیلات تهران در شناسایی منبع نفوذی ساواک

نحوه دستگیری ضیاءظریفی و سپس، سه تن دیگر، از همان آغاز شک هایی را مبنی بر نفوذ پلیس در تشکیلات تهران حزب توده برانگیخت. این موضوع در «جلسه کمیته روشنفکران» که در تاریخ ۲۹/۷/۴۷ و با حضور ایرج واحدی پور، بهمن، [مهدی] سلیمانی و مسعود [عباسعلی شهریاری] تشکیل گردید؛ مورد بحث واقع شد. در این جلسه:

ابتدا مسعود گفت، گروه جزنی و سورکی قبلاً با دکتر واحدی پور ارتباط داشته اند و می دانسته اند که دکتر عضو تشکیلات تهران است و با هم نشست هایی داشته اند. وقتی آنها را دستگیر می کنند و سازمان و پلیس دنبال [سایر افراد گروه] آنها می گردد تقاضا می کنند که کمک برای اختفاء و منزل داده شود که چند نفر

ص:۱۱۱

۱- ابوالحسن ضیاءظریفی، حسن ضیاءظریفی، ص۵۷.

از آنها را حزب مسکن می دهد منجمله یکی از آنها [ضیاءظریفی] در منزل واحدی پور مخفی می شود. بعداً این شخص که به خانه های رفقایش زیاد تردد می کرده در یکی از قرارهائی که با افشار داشته دستگیر می گردد و آنها تشکیلات را متهم می کنند که آنها را لو داده اند و سپس مخفی شده ها تقاضای خارج شدن از ایران به وسیله تشکیلات تهران را می نمایند که موافقت می شود ابتدا دو نفر آنها با راننده و بلد خارج می گردند و رسید خروج می دهند و از خارج هم خبر می دهند که رسیده اند و بعد سه نفر دیگر از آنها خارج شده که در مرز دستگیر می شوند و پس از دستگیری شایع می کنند که از تهران تحت تعقیب بوده اند و به اصطلاح [تشکیلات تهران] حزب را متهم و در مظان اتهام قرار می دهند.

مسعود و واحدی پور نحوه خروج آنها را بیان کردند که ابتدا به خرمشهر به منزل یکی از رفقای حزبی می روند و از آنجا تا مرز ۲۵ دقیقه راه را، راننده آنهـا را به نـام زوّار قاچاق می برد و پاسپورت مجعول که در تهران ساخته شده نیز در دست آنها بوده. از دو پاسگاه که یکی دربند خان و دیگری پل نو می باشد می گذرند و وارد بیشه می شوند که بایستی از یک خانه عربی و ایرانی از یک نهر رد کرده که سه متر عرض نداشته و مسعود گفت رسیدی که با رمز نوشته شده بود توسط راننده رسید و گفت اینها بی عرضه گی خودشان بود والا امکان نداشته دستگیر شوند.(۱)

در واقع، شهریاری چنین وانمود می سازد که خروج صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی با تدبیر یا به کمک او صورت گرفته است. این ادعا که حتی در روایت ها و تاریخ نگاری های رسمی و علنی سازمان نیز پذیرفته شده، با آنچه از قول صفایی فراهانی گفتیم، در تناقض است. روشن است که ایجاد و یا تقویت چنین شبهه ای به نفع شهریاری بود؛ مگر آن که تصور کنیم محسنی، همان فردی که صفایی فراهانی در قهوه خانه با او آشنا شده بود؛ منبع نفوذی ساواک بوده باشد. این گمان، با شواهد دیگر که بدان اشاره خواهیم کرد، همخوانی ندارد.

ص:۱۱۲

۱- ایرج واحدی پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۹۸۷۷، گزارش شماره ۲۸۴۱۹/۲۰ه ۱، به ۳۱۱، از: ۲۰ه ۱.

این موضوع، یک بار دیگر در تاریخ ۱۳/۹/۴۷، اما این بار، بدون حضور شهریاری مورد بحث واقع شد. جالب اینجاست که ساواک در یک جمع چهار نفره، دو منبع داشت که این بار، مشروح مذاکرات را منبع دوم در اختیار ساواک قرار می دهد:

جلسه کمیته روشنفکران در ساعت ۱۲۰۰ روز ۱۳/۹/۴۷ با شرکت مهدی سلیمانی و ایرج واحدی پور و بهمن در منزل سلیمانی تشکیل [گردید ...] سپس واحدی پور اظهار می کند از دسته جزنی و سورکی از زندان اطلاع داده که مسعود پلیس است و به ما هشدار داده اند بنابراین لازم است که موضوع در کمیته مطرح گردد. قبل از این که سه نفر (منظورش مشعوف و چوپان زاده و کیان زاد بوده است) در مرز دستگیر گردند تصمیم به رفتن خارج داشته اند و مسعود با قرار قبلی با یکی از آنها جلوی دانشکده دامپزشکی قرار می گذارد که مقدمات سفر آنها را فراهم آورد. آن شخص از نظر احتیاط با محافظ به محل ملاقات می رود محافظ وضع را غیر عادی تشخیص داده مشاهده می کند دو نفر مراقب محل هستند و بعد به عنوان مسافر به یک اتومبیل تاکسی ایست می دهند با وی کمی صحبت می کنند و بدون اینکه سوار تاکسی شوند به مراقبت خود ادامه می دهند و محافظ این وضع را به دوست خود اطلاع می دهد آن شخص از مسعود سئوال می کند آیا شما با محافظ بر سر قرار آمده اید مسعود در جواب وی اظهار داشته نه خیر در صورتی که در اردیبهشت ماه این موضوع مطرح شد مسعود اظهار داشت من با محافظ سر قرار حاضر شدم سلیمانی اظهار می کند مسعود دروغ گفته است هیچ گاه او با محافظ سر قرار حاضر نشده است.

واحدی پور اضافه می کند شخص مورد نظر با مسعود قرار می گذارد بعد از یک ماه با یکدیگر ملاقات نمایند. آن شخص سر قرار نمی رود و کس دیگری را می فرستند. باز هم اعتقاد دارید که محل قرار که فقط از آن مسعود اطلاع داشته تحت کنترل بوده است؟ حالیه دستگیرشدگان در مرز و سایر رفقای دستگیر شده ارزیابی کرده اند به این نتیجه رسیده اند که این سه نفر از تهران تحت کنترل بوده و با تهیه طرح قبلی دستگیر شده اند و دلیل هم دارند وقتی که راننده آنها را به خانه مرد عرب می برد پاسپورت و پول آنها را به صاحب منزل داده و می رود صاحب منزل اظهار می کند که بلم آن طرف مرز می باشد ده

ص:۱۱۳

دقیقه دیگر بر می گردد در این اثنا اتومبیل کامانکار ژاندارمها می رسد که ظاهراً برای کشف سیگار قاچاق آمده بوده اند در صورتی که به محض ورود به منزل به جای اینکه منزل را برای کشف سیگار بگردند یکراست آنها را دستگیر و چشم آنها را بسته و به دست آنها دستبند می زنند که اظهار نظر می کنند که اگر موضوع قاچاق بود نیاز اولاً ـ به بستن چشم و دست قاچاقچی نداشت. ثانیاً اول مأمورین اجناس قاچاق را جستجو می کردند نه اینکه آن سه نفر را دستگیر کنند چون جرمی تحقق نیافته بود سپس آنها را سوار کامانکار کرده می برند که در وسط راه اتومبیل در گل گیر می کند بلافاصله آنها را به اتومبیل لندرور که در همان جا حاضر بوده منتقل و به شهر می روند [می برند].

در اینجا سلیمانی مطرح می کند اولاً از آنها باید سئوال شود که آیا در ضمن دستگیری مرد عرب را هم با خود آوردند یا نه؟ ثانیاً آنها را مستقیماً به ژاندارمری بردند یا به سازمان امنیت؟ که این دو سئوال موضوع را بهتر روشن می کند.

سپس ایرج راجع به دستگیری ظریفی چنین بیان داشته: وقتی که جزنی و سورکی دستگیر شدند چون ظریفی با من دوست بود پیغام داد که جائی برای من تأمین کن من هم چون همیشه در تهران نبودم دیدم منزلم جای امنی است به وسیله شخصی که اکنون هم آزاد است و مورد اعتماد گروه جزنی و سورکی است او را به منزل خودم منتقل کردم و برای او نام مستعاری گذاشتم که جابری بود. بنابراین هیچ کس جز من و مسعود و موسوی که به منزل من تردد می کرد از این نام مستعار ظاهراً نبایستی اطلاع داشته باشد مگر اینکه خود ظریفی نام مستعارش را به عللی که بر من ناشناخته است به برخی از رفقای گروه خود گفته باشد.

چند روز قبل از دستگیری او برادرانم که یکی دبستانی و دیگری دبیرستانی است به من اطلاع دادند که یک روز شخصی که بارانی پوشیده بود و قد بلند و سبیل داشت سرکوچه آمد و گفت که منزل جابری کجا است در صورتی که قاعدتاً هیچکس از این اسم قراردادی نبایستی اطلاعی داشته باشد و آن شخص مدتی سرکوچه را کنترل کرد و حتی برادر کوچک مرا تا مدرسه تعقیب نموده.

برادرم گفت موضوع را فوراً به موسوی اطلاع دادم من با موسوی ملاقات و

از او استیضـاح کردم که آیـا تو وقتی این مطلب را شـنیدی فوراً به ظریفی اطلاع دادی؟ گفت من به مسـعود گفتم و اضافه می کنـد حـال که مسـعود نیست که از او سـئوال شود که چه اقـدامی به عمل آورده و چرا به ظریفی اطلاع نـداده که از منزل فوراً برود

پس از دسـتگیری، ظریفی نحوه دسـتگیر شـدن خود را با سایر رفقای خود در میان گذاشـته و می گویـد من تنها روز قرار را با مسعود در میان گذاشتم و به او گفتم چهارشنبه رفقایم را می بینم بنابراین اگر از منزل تا محل قرار مرا تعقیب کرده باشند و در حین قرار من و کسـی را که با او تماس داشـته ام گرفته اند، کار مسـعود خواهد بود چون بعد از ملاقات در محل قرار دسـتگیر شده ام و خبر [جهت] اینکه لو رفته باشم هیچ علتی وجود ندارد.

سلیمانی سـئوال می کنـد که در چه ساعتی دسـتگیر شـده؛ واحدی پور اظهار می کند، ساعت ۷ بعد ازظهر بهمن ماه. سـلیمانی اظهار داشته در آن موقع ساعت ۷ هوا تاریک است بنابراین اتفاقی شناخته نشده اند بلکه با مقدمه قبلی لو رفته اند. واحدی پور اظهارات خود را ادامه می دهد.

روزی که ظریفی را گرفته اند قبل از دستگیری او یکی از همین بچه ها در زندان به بقیه گفته که ظریفی را امروز می آورند و بعـد از دسـتگیری ظریفی گفته آن سه نفر مثل مرغ از قفس گریخته اند و مقصود آن سه نفری است که با فرد تماس[گیرنده]، هم منزل بوده اند و ظریفی استدلال می کند که اگر از ناحیه طرف قرار لو رفته باشد علتی برای دستگیری آن سه نفر باقی نمی مانـد در صورتی که مرا تعقیب کرده اند که کسـی که با من قرار داشـته دسـتگیر کنند و سـرنخ را بگیرند و سه نفر را دسـتگیر سازند.

بعد مسـئله پول و پاسپورت ها را مطرح کرد و گفت چه برای دو نفری که قبلاً از ایران رفته اند و چه این سه نفر ۴۵۰۰۰ ریال مسـعود پول گرفته البته آنهـا مـدعی شـده انـد؛ در صورتی که مسـعود اظهـار می کنـد ۲۴۰۰۰ ریـال گرفتـه است. شب قبـل با شخصـی که مورد اعتماد گروه جزنی است ملاقات داشـتم آن هم اظهار می کرد مبلغ ۴۵۰۰۰ ریال پول در اختیار مسـعود قرار گرفته است. واحـدی پور اضـافه می کنـد خواهرم چنـدی قبـل جریان پول را با مسـعود در میان می گـذارد مسـعود کمی تغییر حالت می دهـد. البته این موضوع روشن خواهد شد ولی به هر کس که تهمتی بزنند ممکن است بی جهت یا با جهت در قیافه و

وضع ظاهری او تأثیری بگذارد.

نظریه منبع: ایرج واحدی پور و سلیمانی و بهمن ۹۰٪ به مسعود مشکوک شده و او را همکار پلیس قلمداد می کنند.

نظریه رهبر عملیات: چنانچه جمع آوری دلایل از طرف اعضای کمیته روشنفکران ادامه یابد و اعضای کمیته در غیاب مسعود جلسات خویش را مرتباً تشکیل دهند نسبت به وضع او بیشتر مشکوک خواهند شد.

نظریه ۲۰ه ۱: نظریه رهبر عملیات مورد تأیید است. (۱)

لازم است بدانیم که منبع دوم، همان بهمن بوده که در اینجا، نام او در کنار واحدی پور و سلیمانی که به «مسعود» مشکوک شده اند، آورده شده است.

در بین اعضای تشکیلات تهران و نیز گروه چنین تصور می شد که صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی توسط شهریاری به خارج رفته اند و این مطلوب شهریاری بود؛ تا ظن نفوذی بودن او کم رنگ شود.

سه روز پس از آن جلسه، افراد مزبور بار دیگر دور هم جمع می شوند و همان مباحث به نحو دیگری تکرار می شود:

تشکیل جلسه روشنفکران

در ساعت ۱۵۰۰ روز ۱۶/۹/۴۷ جلسه ای با شرکت واحدی پور، سلیمانی و بهمن در منزل سلیمانی تشکیل گردید. ابتدا واحدی پور رشته سخن را به دست گرفت و اظهار داشت تحقیقات من از باقیماندگان دسته چینی جزنی این است که جابری نام مستعار خود را به کسی نگفته، بنابراین نام مستعار او به وسیله کسانی که این نام را می شناخته اند لو رفته والا دلیلی نداشته که یک اجنبی با نام مستعار به دنبال منزل من بگردد. به هر حال نام مستعار لو رفته و بقیه را نمی توان علتش را تمیز و تشخیص دهم. نامبرده ادامه داد و گفت جابری در

۱- ایرج واحدی پور، همان، گزارش شماره ۳۵۵۲۴/۲۰ه ۱، از: ۲۰ه ۱، به: ۳۱۱.

زندان به بشردوست گفته که منزل سابق من تحت نظر پلیس [بوده] و شناخته شده.

در مورد شخصیت وی نیز گفت او با نصیری خویش است و علت دستگیری اش نامه ای بوده که از طرف نصیری به خارج می نویسد و نامه گیر می افتد و موجب گرفتاری اش می شود و وقتی به قرار می رود کوپل نداشته ولی طبق اظهار خودش از مکان حرکت تا قرار بسیار مراقب بوده و تعقیب نمی شده از طرفی ملاقات کننده جابری در موقع تماس دارای دو کوپل بوده که کوپلها گفته اند در حین قرار وضع را مناسب نمی بینند و گویا تحت تعقیب بوده اند و وقتی از آنان سئوال می شود که چرا جابری و رفیقمان را مطلع نکردید پاسخ صحیح نمی دهند.

واحدی پور به سخنان خود ادامه داد و گفت بعد از دستگیری جابری تمامی صاحب [صاحبان] منازلی که او به [خانه] آنها رفت وآ مد داشته احضار [شده] و [از آنها] توضیح خواسته اند. در جنوب نیز در حین دستگیری آن سه نفر را مأمورین نگرفته اند و این خود حکایت از آن دارد که در تعقیب آنها بوده اند. بهمن گفت قبلاً مسعود دو نفر را به خارج فرستاده اگر این اتهام وارد باشد پس چطور این کار را کرده است؟

واحدی پور پاسخ داد اگر پلیس باشد برای شناخته نشدنش این کار را کرده بهمن پرسید آن دو نفر کجا هستند؟ واحدی پور پاسخ داد خارج از کشورند و اضافه کرد روزی که صفاری و آن دیگری خارج شدند مسعود به من گفت آنها رفته و رسیده اند در حالی که او از کجا اطلاع داشت که آنها رسیده اند؟ وی درباره صفاری اضافه نمود وضع مالی خوبی نداشته برای اینکه شما را در جریان بگذارم اضافه می کنم که با حکمت جو و خاوری دو نفر دیگر کادر از خارج آمدند که پس از آنها رهبری تشکیلات تهران را به عهده گیرند یکی که گویا مهندس کشاورزی بوده و دیگری افسر فراری هر دو آدمهای کم مایه و بی عرضه ای بودند که تمام مدت، باری به هر جهت عمل می کردند و در منزل آصف مخفی بودند، یک روز عصر به مادر آصف می گویند برای ما کتلت درست کن و نیم ساعت بعد خانه را ترک می کنند و گم می شوند و تا به حال اثری از آنها نیست اگر فرض کنیم در ایران نیستند پس کجای دنیا فرو رفته اند. مسعود باید در این باره نیز توضیح دهد

بهمن پرسید مسعود هم نمی تواند جواب این مسئله را روشن نماید. واحدی پور گفت اگر مسعود پلیس باشد جواب صحیح آن نزد اوست. در هر حال در این باره قرار است مسعود بیاید و توضیح قانع کننده تری بدهد.

وی اضافه کرد در این چند ساله اخیر مسعود مسئولینی را که از خارج آمده اند می شناخته و جسته و گریخته از نحوه کار و زندگی آنان انتقاد می نموده و از محل مسئول و طرز کار آن اطلاع داشته و همگی لو رفته و دستگیر شده اند و عجیب آن که در حین دستگیری، مسعود در ایران و یا تهران نبوده بطور مثال حکمت جو و خاوری و نصیری را عنوان نمود و اضافه کرد گروههایی که لو رفته اند نیز قبلاً مسعود با آنها تماس حاصل نموده و وی به غیر از گروه جزنی و سورکی گروه پیکار را نام برد و گفت از گروه ما یکی از رفقا با گروه پیکار که معجونی از جبهه ملی و توده ای و غیره بوده اند تماس داشته و قرار می شود مسعود با این رفیق از گروه پیکار تماس داشته باشد و مسئولشان نیز حضور یابد و پس از تماس مسئول به دنبال کار خودش برود.

در محل قرار رفیق ما می گوید محل قرار لو رفته و مراقب ما بوده اند چه اینکه شخصی که عینک به چشم داشته و در محل قرار او را مراقبت می کند بعد برای رد گم کردن عینکش را از چشم بر می دارد و چون رفیق ما متوجه می شود سوار تاکسی شده و فرار می کند

واحدی پور گفت من این مطلب را به مسعود گفتم او پاسخ داده رفیق ما پس از زندانی شدن اخیرش ترسیده و این مطلب را از روی ترس اظهار داشته. در مورد دستگیری نصیری گفت با اینکه کاملاً ـ ظاهری به نظر می رسد ولی دارای یک نکته [...](۱)

تشکیلات تهران یا نخواست و یا نتوانست حقیقت امر مبنی بر پلیس بودن شهریاری را دریابد. از این رو، بار دیگر موضوع با حضور شهریاری مورد بحث قرار گرفت و شهریاری نیز ظاهراً جواب های قانع کننده ای به اعضاء داد:

جلسه کمیته روشنفکران در ساعت ۲۰۰۰ روز ۷/۱۱/۴۷ با شرکت مسعود و

۱- ایرج واحدی پور، همان، گزارش شماره ۳۵۵۸۹/۲۰ه ۱، از: ۲۰ه ۱.

ایرج و مهدی و بهمن در منزل ایرج تشکیل گردید. ابتدا مسعود به ایرج خطاب می کند انتقاداتی که نسبت به او دارد مطرح سازد.

ایرج چنین اظهار می کند چند موضوع درباره شما از طرف رفقای زندانی گروه جزنی و سورکی مطرح گردیده که شما باید این موضوع را برای ما روشن سازید.

۱- نامه ای از طرف گروه جزنی به من رسیده. در این اثنا مهدی و بهمن اظهار می کنند نامه را ارائه دهید.

ایرج در جواب اظهار داشته نامه به خط بیژن جزنی بود که با رفقای خود در زندان تماس گرفته و نتیجه تحقیقات خود را برای من نوشته و در آن نامه اشاره کرده بود که در تشکیلات، پلیس و مأمور سازمان امنیت وجود دارد باید مراقب بود چون جز من و شما کسی دیگر از افراد تشکیلات تهران با گروه جزنی ارتباط نداشته و از طرفی من دائماً در تهران و در کوران کار نبوده ام منظور گروه جزنی از پلیس با اینکه صراحتاً در نامه نیامده بود لیکن شما به نظر می رسید که بایستی توضیح داده و لااقل از نظر ما مسائل را روشن کنید اول اینکه سه نفری که در مرز جنوب دستگیر شده اند اظهار داشته اند وقتی که به منزل عرب رسیدیم راننده پول و پاسپورت ما را به دست عرب داد و رفت. شما توضیح دهید برای چه راننده پاسپورتها را به دست عرب داده است؟ مسعود اظهار می کند همیشه ما اینطور عمل می کنیم چون تا وقتی که وارد مرز عراق نشده صلاح در آن است که حتماً کوچکترین مدرکی شخص عبورکننده همراه نداشته باشد.

ایرج ادامه می دهد عرب ظاهراً در تشویش و نگرانی بوده و مرتب به خارج از خانه تردد می کرد و اظهار می داشته است که بلم آن طرف رفته تا ده دقیقه دیگر برمی گردد که در همین اثنا چند نفر ژاندارم برای کشف سیگار قاچاق به خانه عرب می ریزند و چون قاچاقچی[ای] نمی بینند آن سه نفر را که پاسپورتشان در نزد عرب کشف شده بود دستگیر و چشمهای آنها بسته و بدون عرب آنان را سوار وانت ژاندارمری کرده و می برند در راه اتومبیل به گل می نشیند بلافاصله لندروری که متعلق به سازمان امنیت در آنجا بوده سه نفر را به آن ماشین منتقل و مستقیماً به تهران می آورند و اضافه می کند قرار بود شما در مورد دستگیری آنان تحقیق کنید و نتیجه را اطلاع دهید.

مسعود بیان می کند وقتی که من به خوزستان رفتم و با برخی از رفقا و آشنایان و کسانی که در آن خطه وارد و آگاه هستند ملاقات نمودم این مسائل برایم روشن گردید که اولاً ژاندارمها وقتی به منزل زایرحسین (عرب) می ریزند در باغ خانه چندین هزار نخ که رقم دقیق آن یادم نیست سیگار کشف می کنند و به دنبال آن به منزل عرب می ریزند و این سه نفر هم آنجا بوده اند و آنان را می گردند چیزی کشف نمی کنند و عرب را که جستجو می کنند پاسپورتهای سه نفر مذکور نزد عرب بوده و بدست ژاندارمها می افتد سپس عرب را شدیداً مضروب و هر چهار نفر را سوار جیب ژاندارمری می کنند و می برند.

در این هنگام ایرج سئوال می کند چرا چشم آنان را بسته اند مسعود در جواب اظهار داشته من یقیناً نمی دانم که آیا چشم آنان را بسته و یا نبسته اند به نظر می رسد که چون پاسپورت قاچاق داشته اند لابد دستوری داشته اند که به این قبیل متهمین با این نحو عمل شود و ادامه می دهد اتومبیل آنان که در گل گیر می کند و این که لندرور سازمان امنیت آنجا حاضر بوده بعید به نظر می رسد چون در گل گیر کردن قابل پیش بینی نبوده و علتی نداشته که اگر مأموریت هم داشته باشند خود ژاندارمها آنان را به محل موعود نرسانند حاضرین جلسه تصدیق می کنند: درست است.

مسعود اضافه می کند پس از در گل گیر کردن ماشین، آنان را به ماشین دیگری منتقل کرده و ابتدا به پاسگاه می برند و در آنجا از آنان تحقیق می شود و صورت مجلس کشف سیگار را عرب امضاء می کند و چون سه نفر سیگار را متعلق به خود نمی دانند از امضاء صورت مجلس خودداری می کنند و سپس چون ظاهراً موضوع پاسپورت بوده آنان را به ساواک خرمشهر می برند که از چگونگی اقدامات ساواک خرمشهر بی اطلاع هستم و سپس آنان را به تهران به ساواک مرکز بدرقه می کنند و ژاندارمری عرب را تحویل دادگستری می دهد که دو ماه و نیم زندانی بود و با دادن جریمه از زندان آزاد می گردد.

مسعود اضافه می کند که این آقایان بی عرضه از سه متری آب نتوانسته اند عبور نمایند و ایرج اظهار می کند تحقیق کرده ام آب سه متری نیست و رودخانه بزرگی است مسعود در جواب اظهار داشته کسی که این حرف را زده به محل آشنا نبوده است من شخصاً صدبار از این راه رفته ام منزوی را هم از همین محل خارج کرده ام این آب نهری است سه متری آنجا بلم هم نبوده

بلکه طشتهای فلزی هست که در آن قاچاق و یا اشخاصی را برای عبور از مرز مورد استفاده قرار می دهند و به نظرم شما هم بایستی از این راه بروید شخصاً خواهید دید.

وقتی که این سه نفر به منزل زایرحسین رسیده اند این طشت بلم مانند آن طرف بوده و طرفی که طشت را به آن طرف برده بود با بند به درخت بسته و به دنبال کاری رفته بوده است. آنان می توانستند به راحتی از آب رد شوند که جرأت نکرده اند؛ وانگهی! ژاندارمهای ما و شرطه های عراق همه رشوه می گیرند و مسافر قاچاق نرخ روز دارد که اگر مبلغی رشوه می دادند این ماجرا پیش نمی آمد و گرفتار نمی شدند.

[...] مسعود اظهار می کند آنان می خواستند به کردستان بروند من گفتم از آن راه نمی توانند؛ بالاخره وقتی که پاسپورتها تهیه گردید گفتم با من بیائید یا خودتان به خوزستان بروید گفتند خودمان خواهیم آمد قرار شد روز ۱۸ و یا اگر تأخیر شد روز ۱۹ سر ساعت معین در خرمشهر باشند در صورتی که در همان روز ۱۸ و ۱۹ اگر جاده های منتهی شده به خرمشهر در طول راه از طرف مأمورین به شکل ساده کنترل می شد به طور اتفاقی آنان را دستگیر می کردند چون من از وسیله آنان خبر نداشتم و هیچ گونه در مظان اتهام هم قرار نمی گرفتم. بنابراین اظهارات آنان مضحک و فقط برای تبرئه نقایص خودشان و یا زدن ضربه به تشکیلات تهران می باشد.

بعد توضیح داد وقتی که روز ۱۹ در محل قرار رسیدند مدتی صحبت کردیم و بعد همدیگر را بوسیدیم و آنان را به راننده سپردم که به محل موعود برساند که جمعاً رفت و برگشت بیست دقیقه طول می کشد ایرج پرسید رفت و برگشت ۴۵ کیلومتر فقط بیست دقیقه طول خواهد کشید؟ مسعود توضیح داد که طول نهر مرزی ۴۵ کیلومتر است ولی رسیدن به منزل زایر حسین در حدود ۱۵ کیلومتر در جاده آسفالت است که راننده رفت و برگشت و رسید را ارائه داشت و من دیگر از دستگیری آنان اطلاعی نداشتم همان طوری که به شما هم گفته بودم تصور می کردم که به سلامت رفته اند که ناگهان یک روز پروین خانم خبر آورد که این سه نفر را آورده اند و در تهران زندانی هستند که به دنبال آن تحقیق کردیم و معلوم شد دستگیر شده اند.

سپس در مورد آن دو نفر سئوال کرد مسعود گفت رفته اند و شناسنامه خود

و رسیدشان هم رسیده و حتی سوغاتی برای یکی از کسانشان فرستاده اند و اکنون هم همان طوری که در جلسه قبل گفته شد در کردستان هستند سپس در این مورد قرار شد که ایرج از میان آن سه نفر، چوپان زاده را که از همه بهتر می داند و می گوید دارای خصلت و کاراکتر کارگری است، در نظر گرفت که از [او] بوسیله ای تحقیق شود و مطالب عنوان شده از طرف مسعود تفهیم گردد و مسعود گفت اگر چوپان زاده خلاف آن را عنوان کرد من حاضرم که کنار بروم.

ایرج اظهار می کند [نتیجه] این تحقیق برای ما مسلم است که همان طوری که شما گفته اید موردی نیست که شما کنار بروید فقط از لحاظ بررسی حزبی است که لزوم آن مورد تائید خواهد بود. حاضرین جلسه تائید می کنند.

بعد [بحثی] در مورد دستمزد تهیه پاسپورت مطرح می گردد. مسعود توضیح می دهد که برای دو پاسپورت اولی که رفته اند ۷۵۰۰ ریال و برای پاسپورت بقیه هزار و اندی دستمزد گرفته ام ایرج پرسید که چرا برای دو عدد ۷۵۰۰ ریال و سه نفر دیگر، هزار ریال و اندی و قابل تطبیق نیست.

مسعود در جواب اظهار داشته صورت داده ام پاسپورتهای اولی را خودشان تهیه کرده بودند و دو پاسپورت دومی نیز خودشان تهیه کردند یک پاسپورت ما خریدیم و از طرفی گاهی قیمت تهیه مهر هم اضافه می شود. مثلاً مهر مونیخ به ایران هر کدام تهیه اش مبلغ خاصی دارد و بعد عین صورت پول تهیه پاسپورت ها را ارائه و گفت همین را عیناً به آنان داده ام و اگر ادعائی دارند بایستی این صورت را پاره نمی کردند و حتی حضوراً هم گفته ام و اضافه کرد دوستان واقف هستند که چند سال تمام حق عضویت های رفقا و پول روزنامه را می گرفته و حتی یک شاهی هم اختلاف حساب در آنها مشاهده نشده است و اظهارات آنان عاری از حقیقت است.

سپس دستگیری ظریفی مطرح گردید مسعود گفت جای قرار را خودشان تعیین کرده بودند و او اطلاعی نداشته. ایرج اظهار می کند ظریفی گفته است مسعود از ملاقات او و رفیقش اطلاع داشته است.

مسعود در جواب اظهار می کند دقیقاً چنین مطلبی را به من نگفته است و ثانیاً به فرض، اگر گفته باشد که از خانه ایرج مرا تعقیب کرده اند و در سر قرار من و رفیقم را دستگیر نموده اند به دو دلیل بی مورد است. چون ظریفی

همان طوری که بارها گفته اید بسیار دقیق و محتاط بوده و همیشه وقتی جائی می رفت آنجا را کنترل می کرد و خود را دقیقاً مراقبت می نمود این بعید است که تا سر قرار متوجه تعقیب به هر کیفیتی که حساب کنید نگردد. ثانیاً به شهادت پروین خانم، ظریفی ساعت ۱۰۳۰ صبح از منزل ایرج خارج شده است و معلوم نیست به چند مکان سر زده و چند ملاقات انجام داده و تا ساعت دستگیری که ساعت ۲۰۰۰ و یا ۲۱۰۰۰ طبق اعلام خودشان می باشد فرصت زمانی طولانی است و قابل قبول به نظر نمی رسد که از منزل ایرج تعقیب شده باشد در صورتی که نحوه دستگیری نوع دیگری است.

[مسعود] در این ضمن گفت که دو نفر کوپل داشته اند که آنان را گم کرده اند و آن دو نفر دستگیری ظریفی و طرف دیگر را ندیده اند ایرج تائید کرد و گفت یکی از کوپلها جزء دو نفری بوده که به خارج رفته اند.

سپس مسعود ادامه داد که ظریفی در ظرف ۴۵ روزی که مخفی بوده مرتب و مکرر از خانه ایرج خارج می شده و به مکانهای مختلف و خانه های بسیاری سر می زده است که خودتان واقفید حتی یک روز به منزل ارفع زاده که خودشان اعتقاد داشتند پلیس است می رود که در آن منزل برادر ارفع زاده، مهرداد ارفع زاده بوده است که در این هنگام ایرج از مسعود اجازه گرفت و گفت که این مطلب را می داند و اضافه کرد که مهرداد عنصر کثیفی است.

مهدی هم اظهار کرد به این صراحت نگوئید ایرج اضافه کرد تردید نداشته باشید چون در گذشته او از رفقای ما بود و سپس ضمن کار علنی با جبهه ملی مورد اعتماد جبهه مزبور قرار می گیرد و حتی در تظاهرات بزرگ دانشگاه او شعاری تهیه می کند که ضد شوروی بوده که شوروی را از مطالعات و آزمایشهای اتمی منع نموده بود. این شعار را رفقا در دانشگاه چون تولید تفرقه می کرده است دزدیدند و سپس گفت که به عضویت شورای عالی جبهه در می آید و او بود که مصراً ایستاده تا ظریفی را از صنف جبهه بیرون و اخراج کنند و گفت مهرداد در یکی از روزهایی که ظریفی مخفی بوده به منزل رفقای دیگرش تردد می کرده مهرداد را که از جای اختفای برادرش آگاه بوده و برای دیدن او رفته است ملاقات می کند که این موضوع را مهرداد ارفع زاده در چند جا گفته است و بعید نیست که او آنان را لو داده باشد.

سپس درباره اینکه عیسی نصیری در زندان گفته است خیلی بی وجدانی

ص:۱۲۳

می خواهد که بگوئیم تمامی این دستگیری ها اتفاقی بوده است موضوع مطرح شد ایرج اظهار کرد که این مطلب را نصیری به گروه جزنی و یارانش گفته و آنان این مطلب را نوشته اند بلکه خود نصیری صریحاً اعلامی در این خصوص نکرده است که بهمن و مهدی توضیح می دهند که شما طور دیگری در جلسه قبل عنوان کردید ایرج اظهار می کند بعد که تماس گرفتم این طور تائید شده است.

مسعود درباره دستگیری نصیری و اینکه به دروغ گفته است او را شکنجه داده اند چنین اظهار می کند دستگیری او همان طوری که اطلاع دارید در اثر سستی بوده است.

مهدی نیز در این موقع اضافه می کند نصیری گفته بود از او چیزی نگرفته اند در صورتی که کسانی که با او دستگیر شده اند تائید کرده اند و در تحقیقات هم منعکس است که از او کیفی که محتوی مدارک بوده ضمن دستگیری به دست پلیس افتاده است.

سپس مسعود درباره دستگیری پرویز حکمت جو و علی خاوری چنین اظهار می کند دوستان مطلع هستند پلیس تقی معتمدیان را تعقیب می کرده و به این دو نفر دسترسی پیدا کرده و آنان را بازداشت می کنند که احتیاج به توضیح نیست.

جلسه بعدی به روز جمعه ۱۱/۱۱/۴۷ موکول می شود که در منزل سلیمانی تشکیل گردد.

نظریه منبع: مسعود با تسلط بسیار کامل با روحیه قوی جلسه را اداره کرد و در تجزیه و تحلیل منطقاً و روحاً میان دار جلسه بود و تمام نقاط سیاه و ابهام را فعلاً برطرف کرده و ایرج را قانع ساخته است.(۱)

یک سال بعد، به خاطر آن که فریدون کلانتری نیز در تلاش بود تا مخفیانه از کشور خارج شود؛ موضوع در جلسه ای که در ساعت ۳۰/۱۷ روز ۱۶/۷/۴۸ و با حضور واحدی پور، سلیمانی، بهمن و مسعود در منزل واحدی پور تشکیل گردید،

ص:۱۲۴

۱- ایرج واحدی پور، همان، گزارش شماره ۴۲۷۹۲/۲۰ه ۱، از: ۲۰ه ۱، به: ۳۱۱.

مجدداً مطرح شد. در این جلسه، بعد از صحبت هایی در باره مناسبت های جهانی و غیره:

مسعود اضافه می کند، استادعلی دو نامه از بیروت به بغداد برای او فرستاده و از وی خواسته است ترتیبی بدهد که فریدون کلانتری نظری را که در حال حاضر به طور اختفا در ایران به سر می برد؛ از کشور خارج سازد. در نامه متذکر شده است، به حرفهای پوچ خانواده های جزنی و کلانتری گوش نکند.

مسعود از اعضای کمیته نسبت به اعزام کلانتری به خارج از کشور نظر می خواهد؛ واحدی پور اظهار می کند این مسئله را خانواده جزنی با برادر استاد علی که به ایران آمده بود مطرح می کنند و از او می خواهند از این موضوع، تشکیلات تهران اطلاع نداشته باشد؛ چون در بین تشکیلات تهران پلیس وجود دارد.

مسعود سئوال میکند آیا مشخص کرده اند چه کسی پلیس است واحدی پور پاسخ می دهد فقط گفته اند در تشکیلات پلیس نفوذ دارد. واحد ی پور اضافه می کند از طرف خانواده جزنی به او مراجعه کرده و گفته اند از سرنوشت دو نفری که از طرف تشکیلات تهران از ایران خارج شده اند اطلاعی ندارند چه بلایی بر سر آنان آمده است. مسعود اظهار می کند سال گذشته حزب کمونیست عراق به مهندس لاهیجانی [رضا رادمنش] اطلاع داده بودند این دو نفر در عراق به دار و دسته جلال طالبانی پیوسته اند و امکان دارد ضمن زدوخورد از بین رفته باشند. اگر تاکنون از طرف آنان خبری به خانواده شان نرسیده بود خانواده آنان سکوت نمی کردند و آبروی تشکیلات را می بردند. بهمن و سلیمانی اظهارات مسعود را تائید می کنند. واحدی پور اظهار می کند سعید کلانتری، چوپان زاده و کیان زاد را که در مرز بازداشت نموده اند گفته اند به محض بازداشت آنان را به تهران منتقل کرده اند.

مسعود اظهار می کند بهتر است در این مورد از طریق خانواده های چوپان زاده و کیان زاد از آنان تحقیق گردد تا حقیقت امر روشن گردد بعد در مورد اعزام فریدون کلانتری رأی گرفته می شود واحدی پور و مسعود رأی موافق، سلیمانی مخالف و بهمن رأی ممتنع می دهند. چون اکثریت با موافق بوده قرار شده مسعود با خانواده استادعلی موضوع اعزام کلانتری را مطرح و

خطر راه را به آنان گوشزد سازد. ضمناً طوری با آنان وارد مذاکره شود که خانواده کلانتری متوجه نشوند فریدون از طریق تشکیلات تهران با نظر واحدی پور و مسعود از ایران خارج می گردد. پس از اینکه کلانتری از ایران خارج شد به خانواده های کلانتری گوشزد گردد؛ تشکیلات تهران او را از ایران خارج کرده است.

نظریه منبع: چنانچه فریدون کلانتری سالم و بدون هیچگونه حادثه ای از ایران خارج شود سوءظنی که فعلاً خانواده های جزنی و کلانتری نسبت به مسعود دارند از بین خواهد رفت.

نظریه رهبر عملیات: ضمن تائید نظریه منبع، استادعلی اسم مستعار نجفی است که در بیروت اقامت دارد همسر جزنی با برادر نجفی که اخیراً به منظور عروسی به ایران آمده بود تماس گرفته و از او می خواهد از طریق نجفی وسیله نجات کلانتری را فراهم سازد. دو نفری که از ایران خارج شده اند علی صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی می باشند.

نظریه ۲۰ ه ۱: نظریه رهبر عملیات تائید می گردد.س(۱)

از این جلسه، دو گزارش در دست است که توسط دو منبع مزبور ارائه شـده است. این گزارش ها، نه تنها اندکی با یکدیگر تفاوت دارند؛ بلکه نظریه هائی که توسط منابع ارائه شده، کاملاً در جهت مخالف یکدیگر می باشد.

در بخشی از گزارش دوم که علی القاعده باید توسط «بهمن» ارائه شده باشد؛ چنین آمده است:

واحدی پور اضافه می کند که سه نفر که در مرز دستگیر شده اند گفته اند به محض دستگیری آنان را به تهران منتقل کرده اند. مسعود اظهار می کند این حرف ها مربوط به مشعوف کلانتری است که در جریان پاسپورت سوء استفاده کرده و تولید شبهه می نماید که اذهان را از خودش دور کند و او می تواند از طریق خانواده چوپان زاده و یا دیگری سؤال نماید که نحوه دستگیری و اعزام آنان به تهران به چه شکلی بوده است.

۱- ایرج واحدی پور، همان، گزارش شماره ۲۱۶۱۵/۲۰ه ۱، از: ۲۰ه ۱، به: ۳۱۱.

منبع گزارش دهنده چنین نظر می دهد: «چنانچه همسر جزنی تحت کنترل قرار گیرد به طور حتم با فریدون کلانتری تماس خواهد گرفت و از این طریق ساواک می تواند او را بازداشت نماید.»(۱) اما رهبر عملیات این نظریه را نمی پسندد و در ذیل آن، همان نظری را پیشنهاد می کند که قبلاً بدان اشاره شد.

عباسعلی شهریاری که بود؟

عباسعلی شهریاری فرزند اسماعیل در سال ۱۳۰۷ در دوان از توابع کازرون متولد شد. او در سال ۱۳۲۲ از کازرون به آبادان رفته و به عنوان کارگر به استخدام شرکت نفت درمی آید. این سال ها مقارن بود با فعالیت حزب توده، بنابراین او نیز عضو آن حزب می گردد. به طوری که یکی از عناصر گرداننده اعتصاب کارگران درسال ۱۳۲۵ بود. در اعتصاب دیگری که در سال ۱۳۳۰ در پالایشگاه نفت آبادان روی می دهد او به همراه ۶۹ نفر دیگر، از کار، اخراج می شوند، ولی در نتیجه تحصن این عده در مجلس شورای ملی، در تاریخ ۸/۷/۱۳۳۰ از طرف نخست وزیری به سازمان برنامه دستور داده شد که به نامبردگان شغلی ارجاع شود. عباسعلی شهریاری در کارخانه چیت سازی مشغول کار می شود و کماکان روابط خود را با حزب توده ادامه داده، در آنجا نیز به پخش اعلامیه و توزیع روزنامه نوای ظفر می پردازد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ مشارالیه به همین اتهام دستگیر و مدت کوتاهی در زندان بود. پس از آزادی به اتفاق سه تن دیگر از هم حزبی های خود به کارخانه قند فسا رفته و به فعالیت خود ادامه داد. در نتیجه همین فعالیت ها مجدداً دستگیر و توسط دادگاه لشکر فارس به ۶ ماه حبس محکوم می شود.

شهریاری در سال ۱۳۳۴ از زندان آزاد و برای مدت کوتاهی در شیراز به کار پرداخت. پس از آن راهی کویت شد و شبکه حزبی را در میان کارگران مهاجر ایرانی به وجود آورد. در تاریخ ۲۸/۱۲/۱۳۳۷ سفارت کبرای شاهنشاهی در بغداد گزارش

۱- ایرج واحدی پو، همان، گزارش شماره ۲۰/۲۱۶۲۲ه ۱، از: ۲۰ه ۱، به: ۳۱۱.

می دهـد: «به قرار اطلاعی که به دست آمـده عباسـعلی شـهریاری از کمونیست های ایرانی مقیم کویت است که با کمونیسـت هـای عراقی و تـوده ای هـای مقیم عراق و منتسـبین به حزب منحله تـوده در ایران ارتبـاط دارد. مشـارالیه طبـق دسـتوری که از لایپزیک به او صادر شـده بود به نمایندگی از حزب توده به قصد شـرکت در کنفرانس جوانان آفریقایی و آسـیایی که چندی قبل در قاهره تشـکیل گردیـد از راه بغـداد به مصـر رفت [...] به قرار اطلاع بعـد از آن نامبرده بنا بر دسـتور دبیرکل حزب برای گرفتن دسـتور به آلمان شـرقی رفت و در نظر داشت که به ایران مسافرت نماید ولی راجع به این مسافرت و وسیله و تاریخ آن اطلاعی در دست نیست.»

البته شـهریاری گه گاه برای انجام مأموریت های حزبی به ایران تردد می کرد. در تاریـخ ۳۱/۶/۱۳۴۲ رئیس ساواک خوزستان به اداره کل سوم گزارش می دهد: «آقای عبدالرسول سـحرخیز یکی از کارمندان شرکت نفت در آبادان که سابقاً عضو حزب منحلـه تـوده بـوده و به نفـع این حزب فعـالیت می نمـوده و اخیراً به منظـور اخـذ تعرفه گـذرنامه به این سـاواک مراجعه نمـوده اطلاعات زیر را در اختیار گذارده است. نامبرده اظهار نموده که پس از روی کار آمدن عارف در عراق (در حدود اسفند سال ۱۳۴۱) یک شب که دیروقت به منزل رفته بوده عباسـعلی شـهریاری را در منزل می بیند و خواهر سـحرخیز که در سابق فعالیت چپی داشـتند در منزل حضور داشـته است. عباسـعلی شـهریاری به سحرخیز اظهار می دارد که از افراد سابق چه اطلاعی دارد و سپس اظهـار می دارد که از عراق به ایران آمـده و در نظر دارد هسـته ای جهت فعالیت های سابق ایجاد کنـد و چون احتیاج به کمک دوسـتان و شناسائی رفقای سابق داشته لذا به سراغ وی آمده است. چون سحرخیز روی خوش به نامبرده نشان نمی دهد لذا شـهریاری زیاد اصـرار نمی کند و فردای آن روز صبح، زود از منزل سحرخیز خارج و دیگر مراجعت نمی کند و تا به حال نیز مشـارالیه را مشاهـده نکرده است. با توجه به مراتب فوق و با توجه به فعالیت های اخیر حزب منحله توده در تهران و آبادان تصور می رود که عباسـعلی شـهریاری یکی از گرداننـدگان اصـلی این تشـکیلات باشـد. البته به مأمورین نفوذی آموزش لازم داده شده که محل اختفای شهریاری را پیدا نموده تا نسبت به

دستگیری وی اقدام گردد ولی به احتمال قوی این شخص در حال حاضر در تهران یا شیراز بسر می برد.»

مدیر کل اداره سوم طی نامه ای به ساواک فارس در تاریخ ۸/۱۰/۴۲ درخواست می کند: «به طور کاملاً غیرمحسوس تحقیق نمایند که آیا عباسعلی شهریاری در شیراز می باشد یا خیر؟» از پاسخ ساواک فارس به مدیر کل اداره سوم اطلاعی در دست نیست ولی باید مقارن با چنین ایامی وی دستگیر و به عنوان منبع به کار گمارده شده باشد زیرا در پرونده وی آمده است:

عباسعلی شهریاری نژاد با شماره رمز ۶۴۶ منبع ساواک در حزب منحله توده از تاریخ ۱/۱۰/۴۲ تا تاریخ ۱۴/۳/۵۳ با مقرری از ۳۳۰ تومان تا ۲۸۰۰ تومان بوده است. در ضمن مقداری رسید و مدارک از مخارج وی و خانه امن و منابع خوزستان موجود می باشد. نام مستعار وی شاهین، سهیل طاهری بوده است. البته در تشکیلات تهران نامبرده را مسعود نیز نامیده اند.

عباسعلی شهریاری پس از آن که به عنوان منبع به استخدام ساواک درآمد، به واسطه آن که مورد اعتماد رضا رادمنش دبیر اول وقت حزب توده بود توانست خدمات قابل توجهی به ساواک بنماید.

دستگیری چند تن از کادرهای حزبی که از خارج به ایران بازگشته بودند، اولین تردیدها را در مورد منبع بودن شهریاری ایجاد کرد. ایرج اسکندری می نویسد: «من به رادمنش گفتم: آخر رفیق! یک رسیدگی به این کار بکنید، چطور هر که را ما می فرستیم بعد از یکی - دو ماه گیر می افتد. باید یک جای کارمان عیب داشته باشد که چنین می شود. کامبخش هم همین را می گفت. گفتیم: شاید خود این شهریاری معیوب است. ولی او چنان اعتمادی به این شهریاری داشت که اصلاً نمی توانست قبول کند که چنین چیزی هم ممکن است.»

در همین اوان، یکی دیگر از منابع ساواک به نام ملایری، به منظور تماس با رادمنش از مرز آستارا عبور کرده و به خاک شوروی وارد شده بود؛ مرزبانان این کشور با استراق سمعی که کرده بودند دریافتند که وی جاسوس می باشد. بنابراین،

ملاـیری دستگیر و تحت بـازجویی قرار گرفت. او ضـمن اعتراف به جاسوس بودن خود، به منبع بودن عباسعلی شـهریاری نیز اقرار کرد. این اعترافـات توسـط مقامـات شوروی در اختیـار حزب توده قرار گرفت که منجر به کنار گذاشـتن رضا رادمنش از مقام دبیر اولی حزب در پلنوم سیزدهم در آذرماه ۱۳۴۸ شـد. ولی با این وجود رادمنش همچنان از شـهریاری دفاع می کرد و می گفت: «اینها بی خود می گویند، هر کسی را که می گیرند به او فشار می آورند و او هم می گوید جاسوس است.»

بدین ترتیب، شـهریاری در فضایی آمیخته با شک و نگرانی نسبت به ماهیت فعالیت های نفوذی اش، با حمایتی که ساواک از وی به عمل می آورد، توانست مأموریت های خود را در میان عناصر حزب توده ادامه دهد. اما دستگیری اعضای گروه جزنی، موضوع نفوذی بودن او را دست کم میـان آنهـا به نحو تردیدناپـذیری روشن سـاخت. به طوری که آنان دیگر هرگز گرد او و تشکیلات تهران نگشتند.

بازماندگان گروه پس از دستگیری ها

با دستگیری مشعوف کلانتری، محمدمجید کیان زاد و محمد چوپان زاده تقریباً تمامی اعضاء گروه در بازداشت بسر می بردند و فقـط چنـد تن از ضـربه ساواک در امان مانـده بودنـد. این افراد عبارت بودنـد از: حمیـد اشـرف ، غفور حسن پور، علی اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی.

حمید اشـرف، دانشـجوی سال دوم دانشکده فنی، سمپات کیان زاد بود. پس از آنکه گروه از شمال بازگشت؛ رابطه او با کیان زاد به حـالت تعلیق درآمـد و چون نام اصـلی او را کسـی نمی دانست؛ بنابراین، تا حـدی آسوده خاطر بود. کیان زاد، سـمپات دیگری بـه نـام شـریعت زاده، بـا نـام مسـتعار مشـیری داشت که پس از دسـتگیری جزنی، انگیزه ای برای ادامه کـار نـداشت و صادقی نژاد و حمید اشرف از کم کاری، رخوت و دفع الوقت کردن او می نالیدند. بعدها در زندان، مهدی سامع از قول حمید اشـرف برای سـعید کلاـنتری نقـل کرد که پس از آن که گروه سه نفره، مرکب از مشـعوف کلانتری، محمدمجیـد کیان زاد و محمد چوپان زاده

برای خروج از مرز راهی خرمشهر شدند؛ شریعت زاده نیز با اغتنام از فرصت روابط خود را با گروه قطع کرد.(۱)

غفور حسن پور نیز نقش ویژه ای در بازسازی گروه ایفاء کرد. بـدین ترتیب فقط دو تن توانسـتند از کشور بگریزند که عبارت بودند از: علی اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی.

محمد صـفاری آشتیانی در سال ۱۳۱۳، در اراک متولـد شد. در سال ۳۹ به علت مظنونیت از نیروی هوایی بـا درجه اسـتواری اخراج شـد. علت مظنونیت در آن سـال روشن نیست؛ امـا اطلاـعیه هـای ارتش در سال ۳۲، حـاکی است که آشتیانی «در چند میتینـگ حزب منحله توده شـرکت داشـته و در موقع بیکـاری با لباس شخصـی به اتفاق برادرش غلامحسـین، دانش آموزان را تبلیغ به مرام کمونیستی می نمایـد.» (۲) از فعـالیت هـای صـفاری، پس از آن اطلاـعی در دست نیست؛ ولی او در ۱۳/۶/۴۲ به اتهام پخش اعلامیه جبهه ملی براساس ماده (۵) فرمانداری به مدت یک هفته بازداشت شد.

در این سال صـفاری دانشـجوی سال اول رشـته حقوق بود. در جریان انتخاب اعضاء کمیته جبهه ملی دانشـکده حقوق در سال ۴۲، پیشـنهاد شد صـفاری آشتیانی مسئول دانشجویان سال اول باشد. مأمور نفوذی ساواک در انتهای گزارش خود می افزاید: «به طوری که اظهار می شد محمد صفاری آشتیانی از طرفداران خلیل ملکی و عضو جامعه سوسیالیست ها»(۳) می باشد.

سفر به فلسطین

صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی، قبل از دستگیری مشعوف کلانتری و

۱- مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۹/۸/۵۳، ص ۵.

۲- محمد صـفاری آشتیانی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، پرونده شماره ۷۳۵۵۰، سند/ گزارش ستاد بزرگ ارتشتاران.

۳- محمد صفاری آشتیانی، همان، گزارش شماره ۱۷۶۲/۲۰ الف، مورخ ۳۰/۱/۱۳۴۲، موضوع گزارش: جریان انتخاب اعضای کمیته جبهه ملی دانشکده حقوق.

همراهـانش، از کشور خارج شدنـد. آنها در گمرک بصـره دو دینار به مأمور عراقی دادنـد؛ تا بر گـذرنامه شان، مهر ورود زده شود. صـفایی فراهانی دسـتخطی نیز برای مشـعوف کلانتری به قاچاقچی مذکور داد؛ حاکی از آن که «ما به سلامت رسیدیم و راه باز است.»(۱)

با خروج صـفایی و صـفاری از کشور، ساواک بی درنگ برای بازگرداندن آنان، اقدامات لازم را به عمل می آورد. در تاریخ ۲۰/۴/۴۷ ساواک طی نامه ای به ریاست شهربانی کل کشور اطلاع می دهد که محمد صفاری آشتیانی با گذرنامه جعلی بهرام وهاب زاده از طریق غیرمجاز از کشور خارج و به عراق عزیمت و اکنون در هتل یرموت بغـداد سـکونت دارد. بنابراین «به نحو مقتضـی در مورد دسـتگیری و تحویـل یادشـده از طریق پلیس بین الملـل (اینـترپول) اقـدام و از نـتیجه اقـدامات این سازمـان را آگاه»(۲) فرمایید.

در همین روز، نـامه ای بـا همین مضـمون به وزارت امور خـارجه ارسـال می شود. متعـاقب آن اطلاعیه ای از جانب وزیر امور خارجه برای سـفارت شاهنشاهی ایران در بغداد ارسال می شود که طی آن، خواسـته شده است در صورتی که محمد صـفاری آشتیـانی با گـذرنامه جعلی به مشـخصات «بهرام وهاب زاده» به آن سـفارت مراجعه کرد «گـذرنامه نامبرده را ضـبط کرده و به نحوی که از طریق مقامات امنیتی به آن سـفارت اشـعار گردیـده است نسـبت به عودت وی به کشور اقدام»(۳) نماید. سه روز بعد، ساواک به شهربانی و وزارت امور خارجه اطلاع می دهد که نام محمد

۱- در زندگی نامه ای که بعدها اعضای سازمان برای مشـعوف کلانتری نوشـته اند و در ضـمیمه کتاب گروه جزنی - ظریفی، به چاپ رسـیده، آمـده است: «سـعید بـدون آنکه شـهریاری را دیده باشد، از مجموع اوضاع و احوال به او مشـکوک می شود. ساواک که این مطلب را می فهمـد از آنجا که به سـعید خیلی بهاء می داد و دسـتگیری اش را موفقیت بزرگی می دانست، لذا برای رفع شک او دست به ریسک خطرناکی زده و رفقا صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی را از مرز می گذراند (گروه جزنی - ضیاءظریفی، صفحه ۱۱۵).

۲- محمد صفاری آشتیانی، همان، سند شماره ۴۵۳۰۸/۳۱۱، مورخ ۲۰/۴/۱۳۴۷.

۳- محمـد صـفاری آشتیـانی، همـان، نـامه وزارت امـور خـارجه بـه سـفارت شاهنشـاهی ایران - بغـداد، شـماره ۷۲۲۶، مورخ ۲۲/۴/۱۳۴۷.

صفاری آشتیانی در گـذرنامه جعلی احمـد کیان زاد می باشـد. تا این لحظه نامی از صـفایی فراهانی در میان نیست. اما پس از چنـد روز، سـفیر ایران در بغداد با وزیر کشور عراق «در خصوص مبادله افراد کمونیست و نامطلوب» مذاکره می کند و سـپس سفارت طی یادداشتی به وزارت خارجه آن کشور:

به استحضار می رساند، طبق اطلاع واصل اشخاص زیر، تحت نام های مستعار که کمونیست می باشند: ۱- بهرام فرزند رجب شهرت وها ب زاده ۲- محمود فرزند محمد شهرت رضا ۳- احمد شـهرت کیان زاد اخیراً از طریق غیر مجاز وارد خاک عراق شده اند. خواهشـمند است دستور فرمائید از نظر همکاری و با توجه به روابط حسـنه بین دولتین سه نفر فوق الاشعار در مرز به مقامات مربوطه دولت شاهنشاهی تحویل داده شوند.

در ادامه این یادداشت آمده است:

همـان طور که دولت شاهنشاهی در تاریـخ ۲۱/۲/۴۷ به آقـای زیبق وزیر مختـار سـفارت جمهوری عراق در تهران اطلاع داده است از نظر ابراز حسن نیت و علاقه به حفظ روابط دوستی با عراق حاضـر می باشد دو نفر کمونیست عراقی را به اسامی سـید ادریس فرزند سید جرجیس الجبوری و کمال فرزند ملکی شهرت آل کمال را که از زندان حله با حفر نقب فرار کردند و پس از ورود به ایران دستگیر شده اند در مرز به مقامات عراقی تحویل داده شوند.(۱)

مـدتی بعـد سـاواک طی یادداشتی به اداره یکم وزارت امور خارجه، یادآور می شود که افراد مورد نظر این سازمان، «فقط دو نفر به اسامی محمـد صـفاری آشتیانی، فرزنـد عبدالحسـین با مشـخصات جعلی احمد کیان زاد ... و علی اکبر صـفایی فراهانی، فرزند محمدعلی با مشـخصات جعلی محمود شـهرت رضا ... می باشند و بهرام وهاب زاده همان صفاری آشتیانی (احمد کیان زاد)

۱- متن ترجمه یادداشت سـفارت شاهنشانی در بغداد به وزارت خارجه عراق ضمیمه نامه ارسالی سفیر، دکتر عاملی، به شماره ۹۱۷، مورخ ۶/۵/۱۳۴۷، به وزارت امور خارجه شاهنشاهی ایران.

می باشد.»(۱)

خود همین بی اطلاعی ساواک از تعداد و هویت واقعی افرادی که موفق به فرار از کشور شدند بهترین شاهدی است که نشان می دهد عباس شهریاری در خارج کردن صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی نقشی نداشته است. تلاش های ساواک برای بازگرداندن آنها به کشور مقرون به نتیجه نیست؛ به طوری که در بهمن ماه همان سال اداره یکم ساواک خطاب به اداره کل دوم می نویسد:

[...] اما چون از محل اقامت آنان در عراق آگاهی حاصل می شود [به] وسیله پلیس بین الملل و وزارت امورخارجه اقداماتی جهت تحویل آنان صورت می گیرد که به نتیجه نمی رسد علی هذا نظر به اینکه برابر گزارش رسیده از یک منبع کاملاً مورد اعتماد که به صحت خبر آن می توان اطمینان نمود افراد مزبور در عراق به وسیله دولت وقت عراق به جلال طالبانی معرفی و در حال حاضر رهبری عده ای از کردهای مسلح را به عهده دارند.(۲)

صفایی و صفاری، پس از آنکه به بصره رسیدند؛ شب را در مسافرخانه ای بیتوته کردند و فردای آن روز عازم بغداد شدند. در روز موعود، به وعده گاه که در میدان راه آهن بغداد بود، رفتند. ولی از مشعوف کلانتری و دیگران خبری نبود. در یکی از این روزها، آنان به مسافرخانه ارزان قیمت تری نقل مکان کردند و گذرنامه ها را نزد صاحب مسافرخانه به امانت گذاشتند.

همان شب مأموران امنیتی عراق به سراغ آنان رفتند و آنها را با خود به زندان بردند. فردای آن روز سؤال و جواب از آنان شروع شد و تهدید کردند که هر دو را به ایران بازخواهند گرداند. از خلال صحبت های آنان، صفایی دریافت که تاریخ اعتبار گذرنامه منقضی شده است؛ ناگزیر وضعیت خود را تشریح کردند

۱- محمد صفاری آشتیانی، همان، نامه ساواک به وزارت امور خارجه (اداره یکم سیاسی)، به شماره ۵۱۷۶۱/۳۱۱، مورخ ۲۷/۵/۱۳۴۷.

۲- محمد صفاری آشتیانی، همان، به مدیریت کل اداره دوم از اداره کل سوم، فاقد شماره، مورخ ۲۳/۱۱/۱۳۴۷.

و در خاتمه خواستند که آ نان را به سوریه و یا سازمان الفتح تحویل دهند. آنان دوباره روانه زندان شدند و در همان شب، کودتای بعثی ها در عراق صورت پذیرفت. این شب مصادف بود با ۲۶ تیرماه ۱۳۴۷.

صفایی و صفاری بیش از یک ماه در زندان امن عراق بودند و پس از آن، مسئولین زندان آنان را خواسته و اظهار داشتند که تقاضای شان پذیرفته شده و بنابراین، به سوریه تحویل داده خواهند شد. چندی بعد، آن دو در مرز به مرزبانان سوریه تحویل داده و از آنجا روانه زندان سوریه شدند. پس از مختصری بازجویی چند روزی را در زندان سپری کردند و سپس، آنها را به شهر مرزی درعا فرستادند تا از آنجا، روانه اردن شوند. صفایی و صفاری ناگزیر با وسیله نقلیه ای که از سوریه به اردن می رفت خود را به اداره گذرنامه مرزی اردن رساندند. در آنجا، تقاضای خود مبنی بر پیوستن به «فدائیان فلسطینی» را برای پلیس اردن تکرار کردند و آنان پاسخ دادند برای این منظور باید مجدداً به سوریه بازگردند. در این هنگام، یکی از فرماندهان فلسطینی به نام «ابوحلمی» با جیپ خود از آنجا عبور می کرد. به توصیه مرزبانان اردنی، آن دو تقاضای خود را با ابوحلمی مطرح کردند. ابوحلمی در آغاز نپذیرفت ولی پس از گفت وگوهای بسیار مجاب شد که آنان را به یکی از مراکز نظامی فلسطینیان در اردن ببرد.

آموزش نظامی در سه هفته انجام شد. پس از آن، به یکی از پایگاه ها اعزام شدند تا در برخی عملیات نظامی شرکت کنند. صفایی فراهانی پس از مدتی به «ابوعباس» ملقب شد. او را به فرماندهی یکی از کمپ های فلسطینیان برگزیدند و صفاری آشتیانی نیز انباردار آن کمپ شد.

تلاش برای بازسازی گروه

در ایامی که صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی با الفتح همکاری می کردند؛ غفور حسن پور که رابطه اش با حمید اشرف نیز قطع شده بود؛ بنای سازمان جدیدی را پی می ریزد. اگرچه، بازجویی های حسن پور بسیار مغشوش، پراکنده و خالی از

دقت در بیان تاریخ رویدادها و ذکر اسامی است؛ ولی به هر جهت، تنها مأخذ در روشن ساختن دوره فترتی است که با دستگیری افراد مؤثر و خروج صفایی و صفاری آغاز می گردد و با بازگشت صفایی از اردن پایان می یابد.

دیدگاه های اعضای سازمان درباره حسن پور، متفاوت است. مشعوف کلانتری، بعدها که دوران محکومیت خود را در زندان سپری می کرد؛ به انتقاد از نحوه عضوگیری حسن پور پرداخت و نوشت:

[...] باقی مانده عضوگیری ها توسط حسن پور بدون رعایت اصول گروهی و پنهانکاری صورت گرفت و افراد را شاید بیشتر به خاطر سیاهی لشکر با استفاده از روابط عاطفی و دوستی های ساده در گروه متعهد کرده و وارد کار کرده اند، بدون توجه به کیفیت آنها و داشتن برنامه های منظم.(۱)

اگر چه سخنان کلانتری در مورد حسن پور کاملاً وارد است؛ ولی بی تردید نمی توان نقش او را در احیاء سازمانی که جز چند فرد پراکنده دیگر، وجود خارجی نداشت؛ نادیده گرفت.

به رغم لحن آشکارا انتقادی و تحقیر آمیز ضیاءظریفی و مشعوف کلانتری درباره غفور حسن پور، بعدها عباس جمشیدی رودباری منصفانه ترین داوری را، از او به دست می دهد. او می نویسد:

اعضای گروه سیاهکل تقریباً همه به استثنای افراد قدیمی گروه جزنی (صفایی، صفاری، صادقی نژاد) توسط حسن پور رشد یافته و عضوگیری شدند از این نقطه نظر حسن پور فعال ترین عضو گروه سیاهکل به حساب می آید.(۲)

داوری ضیاءظریفی و کلانتری درباره حسن پور را نمی توان به رفتاری تاکتیکی

ص:۱۳۶

۱- مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۵۸۰۹، بازجویی، مورخ ۹/۸/۱۳۵۳، ص ۴.

۲- عباس جمشیدی رودباری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۱۶۸۱، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

در جهت تقلیل نقش و جایگاهش، با هـدف کاسـتن از حساسـیت ساواک نسـبت به او تلقی نمود. زیرا، بازجویی مجدد از آن دو، حداقل سه سال پس از اعدام حسن پور صورت گرفته است.

در عین حال، نمی دانیم آن همه اصـرار در تخفیف شخصیت و تقلیل جایگاه او، با چه انگیزه ای دنبال شده است؟ خوش بینانه ترین پاسخ این است که آنان از تحولات گروه پس از دستگیری خود اطلاع دقیقی نداشته اند.

حسن پور در صـفحه ۱۳ یکی از بـازجویی هـای خود که فاقـد تاریـخ است؛ دربـاره تحولاـت گروه، پس از خروج صـفایی و صفاری می نویسد:

[...] من به خانه جدیدی که در خیابان شاه بالاتر از کاخ قرار دارد می آیم و من تصمیم داشتم در ذوب آهن استخدام شوم که آقای سامع به دنبال من می آیـد و می گوینـد تماسـشان قطع شـده تماس را برقرار کنیـد و من می گویم که تماس من نیز قطع شـده و من می خواسـتم توسـط شـما تمـاس برقرار گردد. در همین جا اساس فعالیت جدیـد ریخته می شود و قرار می شود که آقـای سـامع به کمـک آقـای نوشـیروان پور و آقـای بهزادی تیم کوهی به وجود آورنـد و با پولی که آقایان فاضـلی، صـفایی (سـیف دلیـل) که تیم شـهر بودنـد در اختیارشـان گذاشـته می شود ایشان برنامه کوه را انجام می دهنـد گویا به منطقه فومنات سفری می نمایند.

مشـخص نیست تاریـخ دقیق دیـدار سامع با حسن پور چه روزی بود، چون رونـد اسـتخدام حسن پور در ذوب آهن، حداقل از اوائل خرداد ماه سال ۴۷ آغاز شـده و تا پایان مرداد ماه نیز به نتیجه نرسـیده بود؛ نمی توان براساس این قرینه تاریخ ملاقات آن دو را تخمین زد. مهدی سامع این تاریخ را حدود تیر یا مرداد ۴۷ می داند.(۱)

در تاریخ ۲۲/۵/۴۷ از اداره کل سوم، به ریاست ساواک تهران درخواستی به

۱- مهدی سامع، اسناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۵۳۹۸، بازجویی، مورخ ۸/۱۱/۱۳۴۹، ص ۳.

شرح ذیل فرستاده می شود:

درباره: غفور حسن پور اصیل شیرجوپشت فرزند کریم. پیرو ۳۳۳۲۶ / ۳۱۲ - ۹/۳/۴۷ صلاحیت نامبرده بالا به منظور استخدام در شرکت ملی ذوب آهن استعلام گردیده است.خواهشمند است دستور فرمائید با توجه به نشانی تهران خیابان شاه ساختمان دکتر رفیع طبقه چهارم مشارالیه را احضار و نسبت به اخذ اطلاعات و تعهدات لازم از او اقدام و نتیجه را به این اداره کل اعلام نمایند.

مدیر کل اداره سوم . مقدم(۱)

حسن پور در بازجویی مورخ ۶/۱۲/۴۹ می نویسد:

در شهریور ماه سال ۱۳۴۷ سازمانی تشکیل می گردد که در آن من و آقای سامع و آقای فاضلی شرکت داشتیم و چنانچه می دانید سه تیم تشکیل می شود. ۱- تیم شهر ۲- تیم کوه ۳- تیم اسلحه. در تیم اسلحه من و اسکندر رحیمی، [و] رحمت پیرو نذیری؛ در تیم شهر آقایان فاضلی، مهدی سامع، صفایی (سیف دلیل)، هوشنگ دلخواه بودند و در تیم کوه حمید اشرف که بعدها اضافه شد، آقایان نوشیروان پور و دانش بهزادی بودند.(۲)

همان گونه که پیش تر گفتیم، اظهارات حسن پور با برخی بی دقتی ها، همراه است. به هر حال، او برای تشکیل تیم های سه گانه فوق به سراغ دوستان خود رفت. تیم کوه در آغاز مرکب بود از ابراهیم نوشیروان پور و عباس دانش بهزادی که مدتی بعد حمید اشرف نیز به آنان اضافه شد. دانش بهزادی که دانشجوی دانشکده دامپزشکی بود توسط البرز محرابی با حسن پور آشنا شده بود. مهدی سامع نیز به عضویت خود در تیم کوه اشاره دارد.(۳)

البرز محرابی، از دوستان حسن پور در دبیرستان عبدالرزاق فیاض لاهیجی در

۱- غفور حسن پور، همان، نامه از اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران، به شماره ۴۳۷۴۱/۳۱۲، مورخ ۲۲/۵/۱۳۴۷.

۲- غفور حسن پور، همان، متن بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۱۳۴۹، ص ۳.

۳- مهدی سامع، همان.

شهرستان لاهیجان بود. پس از آنکه محرابی در دانشکده دامپزشکی به تحصیل مشغول شد؛ روابط آن دو بدون آنکه رابطه ای سیاسی باشد، ادامه یافت. البته البرز محرابی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی و ایرج صالحی که هم دانشکده ای بودند با یکدیگر مطالعات مارکسیستی داشتند و گه گاه در کنش های سیاسی مشارکت می کردند. دانش بهزادی در سال ۴۶ به خاطر پخش اعلامیه در مرگ غلامرضا تختی، مدتی روانه زندان شد و پس از آزادی، حسن پور به سراغ او رفت و مدتی بعد نیز از او دعوت کرد تا با آنان همکاری کند. با دریافت پاسخ مثبت از سوی او، حسن پور، دانش بهزادی را به نوشیروان پور معرفی کرد.

برای تشکیل تیم شهر نیز، حسن پور با محمدهادی فاضلی و شعاع الله مشیّدی و سیف دلیل صفایی صحبت کرد. حسن پور هر سه را از دوران تحصیل در دانشکده می شناخت. مشیدی پس از فارغ التحصیلی به خدمت اعزام گردید «و به کلی از مسایل دور شد و پس از ۹ ماه که افسر شد به کرمانشاه اعزام گردید و در اواسط دوره با معصومه فلکشاهی ازدواج کرد.»(۱) بعد از پایان خدمت، به استخدام تلویزیون ملی ایران درآمد. با گذشت چند ماه از آنجا نیز استعفا داد و به شرکت تلفن رفت. در این ایام بود که «کیان زاد به دیدار او رفت و از او سؤال کرد آیا حاضری هر وقت که به تو پیشنهاد شد و لازم بود تو از همه چیز و همه کس خود صرف نظر کنی؟»(۲) مشیّدی داشتن همسر و فرزند را پیش کشید و اظهار داشت «من چنین کاری را نمی توانم انجام دهم.»(۳) در نتیجه، پیشنهاد کیان زاد را قبول نکرد. فقط به او گفت «چون من کارمند هستم و ماهیانه حقوقی می گیرم حاضرم از نظر مالی کمک نمایم.»(۴) روابط آن دو، پس از مدتی قطع شد. مشیّدی چندی بعد «چون از

۱- شعاع الله مشیّدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱، بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۴۹.

۲- مشیّدی، همان، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۱۳۴۹، ص ۳.

۳- مشیّدی، همان.

۴- مشیّدی، همان، ص ۴.

نوع کـار و محیط خود بسـیار ناراحت بود تصـمیم به ترک شـرکت تلفن گرفت و به اسـتخدام ذوب آهن درآمـد و چون جزو گروه اعزامی به کشور شوروی بود برای آموزش به کلاس زبان روسی معرفی شد.»(۱)

در همین ایـام، روزی دیـداری اتفاقی با حسن پور داشت. در این دیـدار، حسن پور به وی خبر داد که کیان زاد دسـتگیر شـده است. مدتی بعد مشیّدی خبردار شد که قاسم رشـیدی نیز دستگیر شده است. این اخبار او را متأثر و ناراحت ساخت؛ به طوری که «نتوانست خود را برای سـفر به شوروی قانع کنـد».(۲) بنابراین، کلاس زبان روسـی را ترک کرد و مجدداً به شـرکت تلفن بازگشت. از آن پس حسن پور، گه گاه او را می دید و از او تقاضای «پول شخصی» می کرد.

بعـد از چنـد ماه، «حسن پور به او پیشـنهاد کار در یک گروه سیاسـی را داد.» پاسخ مشـیدی همان پاسـخی بود که به کیان زاد داده بود. البته افزود: «از نظر کار عملی احساس عدم قدرت و امکان می نمایم و یا حداقل کاری که به من ارجاع می شود باید سبک باشد که من بتوانم انجام دهم.»(۳) حسن پور پذیرفت و بعد از مدتی او را با نام مستعار ضیایی به فاضلی معرفی کرد.

محمد هادی فاضـلی در سال تحصیلی ۴۲-۴۱ در رشـته برق دانشـگاه پلی تکنیک پـذیرفته شد و از اوایل سال سوم تحصـیلی، فعـالیت هـای خود را در چارچوب امور صـنفی دانشـگاه آغاز کرد. او از رهگـذر همین فعالیت ها در سال چهارم با حسن پور آشـنا شد. فاضلی پس از فارغ التحصیلی در بهمن ماه ۱۳۴۵ به خـدمت زیر پرچم اعزام شد؛ در حالی که هم چنان ارتباط خود را با جامعه فارغ التحصـیلان دانشـکده حفظ کرده و به عضویت آن جامعه درآمده بود. پس از خاتمه دوران سربازی در اوایل مهر ۱۳۴۷ با حسن پور برخوردهایی داشت که

۱- مشیّدی، همان.

۲- شعاع الله مشیّدی، همان.

۳- مشیّدی، همان.

این برخوردها به دیدارهای دائمی و گفت وگو درباره مسایل سیاسی و اجتماعی منتهی شد. حسن پور در این ملاقات ها توانست نظر مساعد فاضلی را برای فعالیت در یک گروه سیاسی جلب کند.

حسن پور همچنین در این ایام (پاییز سال ۴۷) با سیف دلیل صفایی که او نیز به تازگی از خدمت زیر پرچم مرخص شده بود و در شرکت تولیدارو به کار اشتغال ورزیده بود؛ تماس گرفت و از او برای فعالیت سیاسی دعوت به عمل آورد. سیف دلیل صفایی نیز دانشجوی ورودی سال ۴۲ - ۴۱ دانشکده پلی تکنیک بود. آنها سال اول را در یک کلاس سپری کردند. ولی به علت مردود شدن حسن پور در همان سال اول، ارتباطات آنان به فعالیت های صنفی دانشکده محدود شد. دلیل صفایی اگرچه نه به عنوان فردی مؤثر، ولی همواره در میتینگ ها و اعتصابات جبهه ملی شرکت می کرد. او پس از پایان تحصیلات به خدمت زیر پرچم اعزام شد و اکنون نیز «آمادگی خود را برای قبول فعالیت سیاسی اعلام داشت.»

مهدی سامع نیز بدون آنکه از تشکیلاتی سخن بگوید قرار جداگانه ای با رحیم سماعی داشت و همچنین، قرار بود محمود نوابخش به فاضلی معرفی شود که این معرفی صورت نگرفت.

پس از آن، محمد هادی فاضلی با سیف دلیل صفایی تماس گرفت و با اشاره به صحبت های حسن پور با او، از دلیل صفایی خواست تا برای ساختن تی. ان. تی. با گروه همکاری کند. فاضلی و دلیل صفایی نیز در دوران دانشکده همکلاس بودند و حتی در دوران سربازی نیز، در یک گروهان خدمت می کردند. پس از خاتمه دوره مقدماتی چون محل خدمت هر دو در تهران بود؛ لاجرم، هم منزل شدند و اکنون آن دو درصدد تهیه تی. ان. تی. بودند.

حسن پور پس از مدت ها که رابطه اش با هوشنگ دلخواه قطع شده بود؛ به سراغ او می رود و از وی می خواهد که با آنان همکاری کند. دلخواه نیز، پس از مدتی برای این همکاری متقاعد می شود. بعد از آن، با نام مستعار «رضا» به سیف دلیل صفایی معرفی و پس از مدت ها دوری، بار دیگر به عرصه فعالیت سیاسی کشیده شد.

ص:۱۴۱

دلیل صفایی که با نام مستعار «وفا» به او معرفی شده بود؛ از «رضا» می خواهد که برای آنان پوسته نارنجک بسازد. آنچه که او می سازد؛ نمی تواند رضایت دلیل صفایی را جلب کند. اما، از آنجا که دلخواه مقروض بود؛ و درآمدهای مغازه نیز چندان نبود که بتواند قروض خود را اداء کند؛ وقتی دلیل صفایی به او پیشنهاد کمک مالی کرد؛ آن را پذیرفت. با این همه، این کمک ها مانع از آن نبود که دلخواه دریابد «دست به کار خطرناکی» زده است. از آن پس در انجام وظایفی که وفا به او می سپرد؛ کوتاهی می کرد و همین موجب نقار و کدورت بین آن دو شد. بالاخره، پس از مدتی بر اثر مشاجره، ارتباط آنان به کلی قطع گردید. هر چند حسن پور گه گاه، به سراغ او می رفت؛ ولی دیگر درباره مسایل سیاسی با او سخنی به میان نمی آورد.

مدتی پس از قطع روابط دلخواه، در اوایل سال ۴۸ این بار حسن پور، مهدی سامع را که دانشجوی سال آخر بود؛ با نام مستعار علایی به فاضلی معرفی کرد. او نیز، علایی را با نام مستعار «سیاه» به منزل سیف دلیل صفایی برد تا تیم علمی تکمیل شود و تحقیقات را برای ساخت تی. ان. تی. ادامه دهند. مهدی سامع بر خلاف دیگران که اظهار می کنند کار ساخت تی.ان. تی. به نتیجه نرسید؛ می نویسد: «تا من بودم در مورد ساختمان تی. ان. تی. ساختمان فولمینیات و ساختمان فولمینیات با محترقه الکتریکی، کار نتیجه بخش بود.» (۱)

حسن پور همچنین، توانست تیم اسلحه را با مسئولیت خود سامان دهد. او برای این امر در اوایل سال ۴۷ با مرتضی (اسکندر) رحیمی مسچی که دوران خدمت خود را در روستای کهریز از توابع رضائیه سپری می کرد، صحبت کرد و با پرداخت یک هزار تومان از وی خواست که یک قبضه اسلحه کمری خریداری کند. مسچی نیز اسلحه را خریداری کرده، به حسن پور تحویل می دهد. در شهریور همان سال، حسن پور به منزل مسچی در لاهیجان رفت.

مسچی در آن ایام، برای گذراندن مرخصی به زادگاه خود بازگشته بود.

۱- مهدی سامع، همان، ص ۴.

حسن پور برای او توضیح داد؛ برخلاف آنچه که وعده داده بود، نتوانست برای دیدنش به رضائیه برود. در این ملاقات، حسن پور مبلغ دو هزارتومان دیگر برای خرید اسلحه به رحیمی مسچی داد و وی نیز، سه قبضه سلاح کمری دیگر خریداری کرد. مسچی می نویسد:

بعد از آن قرار شد که شخص دیگری به دیدنم بیاید و طبق قرار قبلی که حسن پور با من گذاشته بود شخصی به دیدنم در رضائیه آمد و مقداری پول در حدود ۷۵۰۰ تومان در اختیارم گذاشت و قرار شده بود که من جمعاً در حدود ۱۰ عدد اسلحه (غیر از اولی) بخرم و این کار را هم کردم و بعد از آن پیشنهاد شد که اگر می توانی اسلحه بلند تهیه کن و در جریان خرید اسلحه بلند بود که شخص دیگری به نام رحمت نذیری به دیدنم آمد البته این شخص احتیاج نبود که به من معرفی شود چون دوست دوران تحصیلی من بوده و در این تاریخ من با دو نفر غیر از حسن پور رابطه داشتم یکی همان رابط اولم (اسم مستعارش یادم نیست) و دیگری رحمت نذیری ولی این دو همدیگر را نمی شناختند. در جریان خرید اسلحه من به تنهایی می خریدم و در موقع حمل گاهی حسن پور و در یک شرایط رابط اولم و یک مرتبه هم به وسیله نذیری انجام گرفت. البته این موقعی بود که خدمت تمام شده بود و قرار بود با مقدار وسایلی که دارم (وسایل زندگی) به شهر خود برگردم و در همین سفر بود که دو عدد اسلحه بلند که یکی برنو بلند و دیگری برنو کوتاه بود با خودم به لاهیجان بردم و مدت ۱۰ الی ۱۲ روز در خانه ام بود تا اینکه در یک شب آن را رد کردم و بعد از آن به طور کلی بیکار بودم (از نظر شغلی) و این در اوایل سال ۴۸ بود.(۱)

رابط اول که رحیمی مسچی نام او را فراموش کرده بود، مهدی سامع است که می نویسد: «ایشان را برای اولین مرتبه من در رضائیه طبق قراری که آقای حسن پور گذاشته بود؛ دیدم. ایشان گفتند یک برنو بزرگ خریده ام حدود ۳۰۰۰

ص:۱۴۳

۱- مرتضی رحیمی مسچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۱۳۴۹، ص ۲.

تومان بدون مهمات که البته من اعتراض کردم که چرا مهمات ندارد.»(۱)

حسن پور همین درخواست را از هوشنگ (محمد) نیری کرد. حسن پور توسط برادرانش در سال ۴۷ با نیری آشنا شده بود. در ابتدا آنان با یکدیگر درباره مسایل سیاسی بحث می کردند. پس از آن که نیری در دی ماه سال ۴۸ به عنوان سپاهی دانش عازم لرستان شد؛ حسن پور از او می خواهد که در مورد امکان تهیه اسلحه در آن منطقه پرس و جو کند. مبلغی نیز در اختیار او گذاشت تا در صورت موفقیت چند قبضه اسلحه خریداری کند. نیری نیز با اندکی تلاش توانست دو قبضه اسلحه قلمی خفیف، یک کلت ۴۵ میلی متری و یک قبضه تفنگ پنج تیر خریداری کند، این اسلحه ها ابتدا در خانه علی بوستانی انبار شد و سپس آن را به حمید اشرف تحویل دادند.

گسستگی ها و ملاقات های اتفاقی

پیشتر، به قطع ارتباط حسن پور و حمید اشرف در اوایل سال ۴۷ اشاره کردیم. پس از آن، حسن پور، خانه اش را عوض کرد و امکان هرگونه ارتباط مجدد آن دو، عملاً- برای مدتی نامعلوم، منتفی شد. اما آن دو، در بهمن سال ۴۷ به طور کاملاً تصادفی یکدیگر را جلوی دانشگاه می بینند، حسن پور می نویسد:

حتی آقای قاضی زاده نیز بود با من سلام علیک می کند قاضی به من می گوید این را از کجا می شناسی من می گویم که در جریان دانشگاه می شناسم بعد آدرس خانه ام را به ایشان می دهم و ایشان می آیند و با من در خانه جدیدم ملاقات می کنند و حرف هایی که مطرح می شد عبارت بودند از اینکه ایشان می خواستند ما را ببینند و فعالیت جدیدی را شروع کنند.

من به ایشان می گویم که ما اینقدر کار کرده ایم شامل تهیه چند سلاح و فعالیت تیم شهر و او نیز می گوید که با عبدالله، موتوری خریده است و کار می کند

۱- مهدی سامع، همان، ص ۷.

قرار می شود که آقایان هوشنگ [حمید اشرف] و دانش بهزادی و نوشیروان پور تیم کوه را شامل شوند و هدف شناسایی مناطق البرز مرکزی، دره های دو هزار و سه هزار بود و تیم شهر توسط علایی (سامع) و فاضلی و [سیف دلیل] صفایی کار کنند و وسایل لازم را برای کار مخفی در شهر آماده کنند و نیز شهر را بشناسند و نقاط ضربه پذیر آن را پیدا کنند و در این مورد کار می کردند.

اطلاع دارم که آقای فاضلی به عنوان جستجو در مورد نقاط شبکه توزیع برق هر منطقه فعالیت هایی کرده است. و نقشه را نیز ایشان تهیه کردند و نیز روی ماده منفجره با فرمولی که من داده بودم کار می کردند و به نتیجه نرسیده بودند. و چیز خمیرمانندی در می آوردند ولی فولمینیات را ساخته بودند. من نساختم ولی فرمولش را من دادم.(۱)

حسن پور، حمید اشرف را با نام مستعار محمدی به مهدی سامع معرفی می کند. قرار می گذارند حمید اشرف مسئول تیم کوه و مهدی سامع نیز عضو تیم علمی شود. سامع پس از مدت کوتاهی برای ادامه خدمت سربازی به شیراز رفت و در آنجا دستگیر شد.

حسن پور، با آنکه در نیمه فروردین سال ۴۸ به خدمت زیر پرچم اعزام گردید؛ ولی تکاپوها همچنان برای جلب و جذب افراد جدید به گروه ادامه داشت. براساس قرعه کشی، فارغ التحصیلان رشته شیمی به خدمت سپاه دانش درآمدند و برای گذراندن دوره آموزشی عازم پادگان فرح آباد شدند. در آنجا، حسن پور با احمد خرم آبادی که او نیز فارغ التحصیل دانشکده پلی تکنیک بود؛ آشنا شد و مباحثی بین آنان درگرفت.

خرم آبادی می نویسد:

در این مدت بود که من با او، یعنی حسن پور مستقیماً بحث هایی می کردیم راجع به خدا که من کاملاً به او ایمان داشتم و دارم، راجع به مذهب که من

۱- غفور حسن پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۵.

قرآن و ائمه اطهار را قبول داشتم و دارم ولی او نسبت به خدا اعتقاد ضعیفی داشت یعنی در شک بود و ائمه را قبول نداشت، راجع به مملکت صحبت کردیم که او می گفت باید به مردم خدمت کرد؛ به هر صورت که ممکن است و من ابتدا اصلاح خویشتن را پیشنهاد می کردم و بعداً اصلاح جامعه را.(۱)

اعتقاد خرم آبادی به خدا و مذهب باعث شد که بعدها، حسن پور درباره اش بنویسد:

ایشان از میان ما از همه کمتر کمونیست می باشد چون به احتمال زیاد حتی یک کتاب نیز مطالعه ننموده.(۲)

با آنکه رابطه حسن پور و خرم آبادی پس از پایان دوره آموزشی و به خاطر اعزام خرم آبادی به قزوین، به حالت تعلیق درآمده بود؛ ولی در فروردین ۴۹ که خرم آبادی به اصرار مادر و پدر بزرگش و با کمک تیمسار همایونی به پادگان عشرت آباد در تهران انتقالی گرفت؛ مجدداً بین آن دو، رابطه ایجاد شد.

حسن پور برای تکمیل تیم علمی و دستیابی سریع تر به تی. ان. تی. احمد خرم آبادی را که فارغ التحصیل رشته شیمی بود؛ مناسب تشخیص داد. او برای متقاعد ساختن خرم آبادی به مبارزه مسلحانه، کتاب «جنگ های چریکی» چه گوارا را به او داد و به او یادآور شد که «این طور باید خدمت کرد.»(۳)

خرم آبادی پس از مطالعه، در قراری که با حسن پور در خیابان کاخ گذاشته بود؛ به او اطلاع داد که با «این نوع خدمت مخالف» است. بالاخره پس از مدتی گفتوگو حسن پور گفت: «من ترا به دوست دیگری معرفی می کنم که او به تو

۱- احمد خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۱۰، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص۴.

۲- غفور حسنپور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، تک نویسی بدون تاریخ، درباره احمد خرم آبادی.

۳- احمد خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص۵.

کتاب می دهد.»(۱) این دوست دیگر، فاضلی بود که با نام مستعار درویش در اواخر خرداد ماه یا اوایل تیرماه سال ۴۹ سر قرار خرم آبادی که اینک «تقوی» نامیده می شد؛ حاضر گردید.

در دو – سه ملاقاتی که آن دو با یکدیگر داشتند؛ فاضلی چند کتاب برای مطالعه در اختیار خرم آبادی گذاشت. در یکی از این ملاقات ها فاضلی از خرم آبادی خواست که در روز معیّنی «به خانه شماره ۲۰ حوالی ۲۴ اسفند» برود. در روز موعود خرم آبادی به آنجا رفت. «بعد از مدتی حسن پور هم آمد و بدون اینکه کلمه ای راجع به موضوع صحبت شود، بساطی دایر کردند.»(۲) خرم آبادی فهمید این «بساط» برای تهیه تی. ان. تی. است. در آن روز، سیف دلیل صفایی که خرم آبادی از او به نام «صفائیان» یاد می کند نیز، حضور داشت.

در حین انجام آزمایش، دفترچه ای به خرم آبادی دادند و از او خواستند که مطالب مربوط به آزمایش را در آن بنویسد. او نیز چنین کرد. پس از پایان کار به خرم آبادی گفته شد که از این پس با صفائیان تماس خواهی داشت و او برای تو کتاب خواهد آورد.

خرم آبادی در همین باره نوشته است:

به هر حال من به خانه رفتم ولی مات مانده بودم و نمی دانستم که نوشتن این مطالب برای متعهد کردن من می باشد.(۳)

زیرا، بر حسب اظهار او، به وی گفته شد:

می بینی که دست خط تو را داریم، کوچکترین قدمی به چپ و راست برداری به ضرر خودت تمام می شود از این پس تو باید بیایی و این کار را

۱- احمد خرم آبادی، همان.
۲- احمد خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۲۳/۱۲/۴۹، ص ۴.
۳- احمد خرم آبادی، همان.

انجام دهی گویا مرا به جای حسن پور انتخاب کرده بودند.(۱)

گرچه، بعید نیست که خرم آبادی برای تبرئه خود در نوع مناسبات و گفتوگوهایش با حسن پور، فاضلی و دلیل صفایی اندکی دخل و تصرف کرده باشد؛ ولی حسب دیگر شواهد نمی توان آنها را یکسره بی پایه دانست.

خرم آبادی، برای اثبات دخالت نداشتن خود در تهیه تی. ان. تی. خطاب به بازجو می نویسد: «به خدا قسم من در تهیه T.N.T با آنها همکاری نداشتم.» و حتی فراتر از آن هنگامی که بازجو منظور او را از مطالعه کتب و جزوات کمونیستی جویا می شود خرم آبادی می نویسد: «به خدای یکتا قسم غرض خاصی نداشته ام و تا به حال کتابی نه به کسی داده ام و نه حتی توصیه خواندن کتابی را به کسی کرده ام.»(۲)

محمدهادی فاضلی نیز در اواسط سال ۴۸ از همکلاسی پیشین خود، اسماعیل معینی عراقی خواست تا برای ساختن دستگاه فرستنده و گیرنده با او همکاری کند. معینی به این دعوت پاسخ مثبت داده، کار روی این دستگاه را آغاز می کند و به نتایجی نیز دست می یابد. در پایان همین سال، فاضلی او را با مشیّدی آشنا می کند و این بار، آن دو با یکدیگر همکاری می کنند و موفق می شوند، فرستنده ای با برد ۳۰۰ متر بسازند.

تلاش برای آغاز فعالیت چریکی

مقارن این ایام، یعنی پس از سپری شدن بیش از یک سال، در زمستان سال ۴۸ صفایی فراهانی در اندیشه بازگشت بود. موضوع را با صفاری مطرح کرد و او گفت، خطرناک است؛ چون به قاچاقچی ها نمی شود اعتماد کرد. صفایی با یک عراقی اهل بصره که عضو جبهه آزادی خلق بود؛ طرح دوستی ریخت و با او موضوع را مطرح

۱- خرم آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۲۴/۱۲/۴۹، ص ۲.

۲- خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۲۴/۱۲/۴۹، ص ۲.

کرد. او وعده داد که مساعدت کند.

صفایی، از اردوگاه اجازه مرخصی یک ماهه گرفت. با فرد عراقی به بصره آمد و از آنجا نیز به اتفاق تا نزدیک خط آهن تهران – خرمشهر آمدند. صفایی تا دمیدن آفتاب در کنار خط آهن خوابید و در اولین ساعات روز، خود را به جاده رساند و بی درنگ به تهران آمد. در تهران، مستقیماً به سراغ هوشنگ دلخواه رفت و ماجرای سفر خود به اردن را برای او بازگفت. سپس از وی درخواست کرد که او را با دوستانش مرتبط سازد.

دلخواه گفت با آنکه کلیه تماس هایش قطع شده است؛ ولی می تواند حسن پور را پیدا کند. دلخواه به سراغ حسن پور رفت و آمدن صفایی فراهانی را به اطلاع او رساند. حسن پور پیشنهاد کرد به منزل «وفا» برود و قراری برای آن شب با هم اتاقی او، به نام «جلیل» بگذارد.

شب هنگام، صفایی فراهانی با امانت نهادن یک قبضه اسلحه پیش دلخواه، به منزل «وفا» (سیف دلیل صفایی) رفت. مهدی سامع نیز از طریق حسن پور مطلع می شود که «ناصر» (علی اکبر صفایی فراهانی) بازگشته است و قرار می شود که سامع نیز به دیدن او برود. سامع می نویسد:

وقتی آنجا رفتم آقایی قدکوتاه آنجا بود با هم آشنا شدیم و قرار شد که من، محمدی [حمید اشرف] و حاجی [اسکندر صادقی نژاد] را پیش ایشان بیاورم.(۱)

صفایی فراهانی طی دو هفته ای که در تهران بود؛ گفت وگوهایی با غفور حسن پور و حمید اشرف داشت و در جریان اوضاع و احوال رضایت بخش داخل قرار گرفت. حمید اشرف در جمع بندی یک ساله نوشت:

هدف او جمع آوری مجدد رفقای دیرین و سازماندهی یک جنبش روستایی بود. هنگامی که به ایران رسید علیرغم تصوراتش با گروه آماده ای

۱- مهدی سامع، همان، ص ۶.

مواجه شد که بسیاری از عوامل لازمی را که او برای اجرای برنامه اش به آن ها نیازمند بود در اختیار داشت.(۱)

دیدارها و گفت وگوهای اولیه صفایی فراهانی با حسن پور و حمید اشرف ، آنان را به این نتیجه رساند که زمینه برای آغاز فعالیت های چریکی، آماده است. با مناسب تشخیص دادن موقعیت برای این کار، بنا بر آن گذاشته شد که صفایی مجدداً به اردن بازگردد و این بار، تا آنجا که ممکن است؛ با خود اسلحه به داخل کشور بیاورد. در روز موعود، ساعت ۳۰/۶ دقیقه صبح، علی اکبر صفایی فراهانی به اتفاق اسکندر صادقی نژاد، عازم اهواز شد. در آنجا، ابوالقاسم طاهر پرور که در اهواز ساکن بود به آنان ملحق شد و به اتفاق، به سوی خرمشهر حرکت کردند. در حومه خرمشهر، صفایی به تنهایی از طریق بیابان به سوی اروند رود رفت. محل ملاقات او با فرد «بصره ای» که صفایی را از اردن تا عراق، همراهی کرده بود؛ سمت شمالی پل متحرک بود. فردای آن روز، آنان یکدیگر را یافتند و به سوی اردن حرکت کردند. در آنجا صفایی به سراغ صفاری که در یکی از پایگاه های فلسطینی بود، رفت.

پس از گذشت چند ماه، آنان تدریجاً مقداری سلاح تهیه و در چمدان جاسازی کردند و چند ماه بعد، هر دو، مرخصی گرفته و به سوی عراق آمدند. در مرز عراق و اردن، در بازرسی از چمدان ها، اسلحه ها کشف شد. آنان در توضیح گفتند که اسلحهها را برای مرکز تمرین الفتح در بغداد می برند. نیروهای عراقی، اسلحه ها را در قبال رسید، از آنان تحویل گرفتند.

صفایی در بغداد، موضوع را با مسئول دفتر الفتح در میان گذاشت و او آنان را به «امن العام» راهنمایی کرد. در این هنگام، صفایی دوستی را از الفتح دید که اکنون به «جبهه آزادی عرب»، یک سازمان چریکی بعثی، پیوسته بود. صفایی شرح ماوقع را برای او بازگفت و او نیز، صفایی را به یک ستوان، به نام دکتر

ص:۱۵۰

۱- حمید اشرف، جمعبندی یکساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، مقدمه، ص ۲.

جبوری معرفی کرد. آنـان به اتفـاق به «امن العـام» نزد سـرگرد عبـدالرحیم التکریتی رفته و داسـتان را بیان کردنـد. عبـدالرحیم التکریتی با اندکی سوءظن، بالاخره پذیرفت که آن دو را به همراه یک مأمور عراقی و از طریق «امن العام» به ایران بازگرداند.

صفـایی به همراه مـأمور عراقی به مرز اردن رفت و با دریافت سـلاح به بغـداد بازگشت؛ تا به همراه صـفاری از طریق بصـره به ایران بازگردنـد. آنـان از بصـره در حـالی که دو مـأمور عراقی همراهشـان بودنـد؛ سوار یک دسـتگاه وانت شـده، به سوی مرز حرکت کردند. در نزدیکی های خط آهن، دو مأمور عراقی بازگشـتند و صفایی و صفاری نیز پس از پیمودن مسافتی در هوای گرگ و میش، در حوالی جاده خرمشـهر اسـلحه ها را دفن کردند و تا برآمدن روز در گودالی به سـر بردند. سپس، خود را به جاده رساندند و به تهران آمدند. این بار نیز مسـتقیماً سـراغ هوشنگ دلخواه رفته و شب را در منزل او بیتوته کردند. صفایی از دلخواه خواست که آنان را به نزد حسن پور ببرد؛ اما، چون حسن پور در سربازی بود و دلخواه از او آدرسی نداشت؛ ناگزیر و به رغم تأکیدات «وفا» به او که دیگر سراغ آنان نرود؛ به منزل «وفا» مراجعه کرد و آمدن ناصر را به اطلاع او رساند. به او گفته شد که شب هنگام، صفایی و همراه او در خیابان صفی علیشاه از جنوب به شمال حرکت کنند؛ تا آنان را سوار اتومبیل نمایند.

از آن پس ناصـر (صـفایی فراهانی) و اکبر (صـفاری آشتیانی)، در منزل سـیف دلیل صفایی که با برادرش محمد علی و محمد هادی فاضلی زندگی می کرد؛ ساکن شدند.

پس از چنـد روز، صـفاری مأموریت می یابـد سـلاح مـدفون شـده در خرمشـهر را به تهران منتقل کند. برای همین، طی قراری فاضـلی، اسـکندر صادقی نژاد را به اسماعیل معینی عراقی که اتومبیلی داشت؛ معرفی می کند. صادقی نژاد از او می خواهد که خود را با وسیله نقلیه اش برای مأموریتی دو – سه روزه به «قم»، آماده کند. در روز موعود صادقی نژاد و معینی عراقی از مقابل آتش نشانی خیابان شهباز به سوی «قم» حرکت کردند. پس از عبور از قم، معینی عراقی پی می برد

که مأموریت آنان انتقال محموله ای از خوزستان به تهران است.

بعدازظهر آن روز، آنان در اهواز به منزل طاهرپرور رفتند و صفاری نیز با اتوبوس خود را از تهران به آنجا رساند. غروب روز بعد، آنان از اهواز به طرف خرمشهر حرکت کردند و صادقی نژاد و صفاری آشتیانی در پنج کیلومتری خرمشهر پیاده شده، به سوی نقطه ای که سلاح ها در آنجا مدفون بود، رفتند و ساعاتی بعد معینی عراقی و طاهرپرور که به خرمشهر رفته بودند؛ در همان نقطه آن دو را یافتند و با محموله مورد نظر که مجموعاً شامل پنج اسلحه کمری، ۲ قبضه مسلسل دستی، ۱۲ عدد نارنجک و مقداری فشنگ و دینامیت بود؛ راهی اهواز شدند.

فردای آن روز صادقی نژاد و معینی عراقی به سوی تهران حرکت کردند.

از سوی دیگر، در مذاکراتی که صفایی فراهانی، حمید اشرف و غفور حسن پور با یکدیگر داشتند؛ به این نتیجه رسیدند که باید هر چه زودتر و همزمان در کوه و شهر عملیات را آغاز کنند.

تأمین نیروی انسانی و تهیه پول برای تدارک نیازمند ی ها و ملزومات زندگی در کوه اعم از خوراک، پوشاک، کوله پشتی و دارو، دغدغه اصلی گروه به حساب می آمد.

برای تهیه پول، سرقت از بانک، سهل الوصول ترین و مطمئن ترین راه می نمود. برای این منظور، از سوی فاضلی و حمید اشرف ، بانک ملی در خیابان وزراء پیشنهاد شد. صفایی فراهانی نیز چند بار به آنجا رفت و موقعیت را بررسی کرد. بالاخره محل، مناسب تشخیص داده شد.

معینی عراقی از سوی فاضلی مأموریت یافت در ساعات مختلف بانک را تحت نظر بگیرد و بهترین ساعتی را که خیابان خلوت و عبور و مرور کم است؛ گزارش کند. معینی عراقی به مدت دو روز به تنهایی و یک روز نیز با فاضلی بانک را تحت نظر داشت و بالاخره ساعت یک بعدازظهر، زمان مناسب برای عملیات تشخیص داده شد.

متعاقب آن حمید اشرف به فاضلی مأموریت داد تا یک جفت پلاک اتومبیل و

یک دستگاه اتومبیل سرقت کند. فاضلی نیز این مأموریت را به معینی عراقی و مشیّدی سپرد.

در یک بعدازظهر که آنان برای همین منظور خیابان ها را می گشتند؛ در ضلع شرقی پارک فرح (لاله کنونی) موقعیت برای سرقت پلاک فراهم شد. پس از جدا کردن پلاک از بدنه اتومبیل آن را به فاضلی تحویل دادند. چند شب بعد، آن سه هنگام گشت زنی، در حوالی خیابان آریامهر، پیکان سفیدرنگی را برای سرقت مناسب دانستند. مشیّدی مراقب اطراف بود. معینی نیز پیکان را روشن کرده و به راه انداخت و به منزل خود برد و پس از ده روز، آن را به فاضلی تحویل داد.

در روزی که برای سرقت تعیین گردید؛ قرار شد فاضلی از شمال خیابان وزراء به سمت جنوب و حمید اشرف نیز از جنوب به سمت شمال حرکت کنند و در رأس ساعت معیّنی، فاضلی، اشرف را از نبود پلیس و حضور کارمندان در بانک آگاه سازد و سپس به راه خود ادامه دهد.

در آن روز، صفایی فراهانی، صفاری آشتیانی، حمید اشرف و صادقی نژاد با اتومبیلی که راندن آن به عهده معینی عراقی بود؛ در ساعت مقرر نزدیک بانک پیاده شدند. پس از پایان موفقیت آمیز عملیات، معینی عراقی که در اتومبیل منتظر بود؛ آنان را سوار کرده و در خیابان تخت طاووس پیادهشان کرد.

یک میلیون و ششصد و نودهزار ریال وجه برداشتی از بانک، جهت نگهداری به فاضلی که مسئول امور مالی بود؛ تحویل داده شد. با این پول بخشی از وسایل مورد نیاز را برای رفتن به کوه تهیه کردند. از این پس شناسایی مناطق کوهستانی به عنوان «یک عمل اصلی»(۱) در دستور کار قرار گرفت.

اکنون، با قطعی شدن عزیمت افراد به کوهستان، جذب افراد شتاب بیشتری پیدا می کند. اسکندر صادقی نژاد به سراغ هادی بنده خدا لنگرودی می رود. وی پیش از آنکه به علت مردود شدن از دانشکده پلی تکنیک اخراج شود؛ در سال

۱- علی اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲-۵۲۳۹۸، ص۸.

تحصیلی ۴۶ – ۴۵ نماینده کلاس دوم رشته مکانیک بود و از رهگذر فعالیت های صنفی با حسن پور آشنا می شود. آنان در اواخر سال ۴۸ چند برنامه کوهنوردی در کوه های شمال اجرا می کنند؛ ولی در اوایل سال ۴۹ حسن پور با قطع روابط خود، او را به اسکندر صادقی نژاد معرفی می کند و اکنون آن دو، درباره رفتن به کوه با یکدیگر سخن می گویند.

صفایی فراهانی به دیدار جلیل انفرادی می رود و به او اطلاع می دهد: «مقدمات کار فراهم شده و ما به زودی به کوه خواهیم رفت.»(۱) جلیل انفرادی نیز از این امر استقبال می کند. در اواخر مرداد، صفایی طرحی از یک کوله پشتی به او داد و سفارش کرد که مقداری از آن تهیه کند. انفرادی نیز براساس آن طرح، شش عدد کوله پشتی برای نیمه شهریور آماده کرد.

حمید اشرف نیز در دهه اول شهریور سال ۴۹ به سراغ عباس دانش بهزادی می رود و از او می پرسد: «آیا مایلی به کوه بروی؟»(۲) پاسخ دانش بهزادی هم، مثبت است.

البته پیش از استفسار حمید اشرف ، دانش بهزادی که در تابستان سال ۴۷ به همراه نوشیروانپور تیم کوه را دایر کرده بود؛ آمادگی لازم را جهت عزیمت به کوه پیدا کرد. به طوری که در اردیبهشت یا خرداد، به منظور ترغیب دیگران برای رفتن به کوه به سراغ دوستان دیرین خود می رود. دانش بهزادی برای تحت تأثیر قراردادن ایرج صالحی به او می گوید، کسانی که به کوه می روند «به تو که به واسطه تحصیل در رشته دامپزشکی با اصول پزشکی آشنا هستی، نیازمندند.»(۳) صالحی نیز این دعوت را می پذیرد. از آن پس وظیفه ای که برای او تعیین می شود، مطالعه در

۱– جلیل انفرادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵، گزارش بازجویی، مورخ ۸/۱۲/۱۳۴۹، ص ۲.

۲– عباس دانش بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۴۹، ص ۳.

۳– ایرج صالحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲، بازجویی، جلسه دوم، ص ۲.

مورد درمان های جراحی و سایر درمان ها بود. متعاقباً بهزادی، قندچی و صالحی را با کریم (حمید اشرف) آشنا می کند.

در نهایت، بهزادی مأمور میشود مقداری دارو خریداری کرده، همراه گروه به کوه ببرد.

مبارزه در شهر، نبرد در کوهستان

گفتیم که صفایی فراهانی پس از بازگشت از سفر دوم خود به اردن در منزل سیف دلیل صفایی اقامت گزید. صفایی فراهانی در ضمن گفتوگوهایی که با او داشت؛ گهگاه از وی در مورد افراد علاقه مند به کار سیاسی سؤال می کرد. روزی دلیل صفایی در پاسخ گفت: «دوستی دارم که با هم ملاقات می کنیم و دارای زمینه فکری خوبی است.»

دلیل صفایی این دوست را از دوران تحصیل در دانشکده می شناخت و سال قبل او را حسب تصادف در خیابان دید و گپ وگفت ابتدایی به ملاقات بعدی و تبادل شماره تلفن کشید. پس از آنکه دلیل صفایی از جانب شرکت محل کار خود عازم مأموریت خارج از کشور شد، این ارتباط قطع شد. اما پس از بازگشت مجدداً یکدیگر را یافتند و هر چند هفته یکبار ملاقات و مذاکره می کردند و اکنون دلیل صفایی او را فردی مناسب برای عضویت در گروه ارزیابی می کرد. صفایی فراهانی از دلیل صفایی خواست تا ترتیب ملاقات آن دو را بدهد. دلیل صفایی به دوست خود پیشنهاد داد؛ او نیز پذیرفت. این ملاقات در منزل دلیل صفایی انجام شد.

روز ملاقات معلوم شد که ملاقات شونده، عباس مفتاحی است. صفایی فراهانی او را به خوبی می شناخت. زیرا در سال ۱۳۴۱ که در شهرستان ساری معلم بود؛ در آنجا تصمیم گرفت در آزمون متفرقه سال آخر متوسطه شرکت و دیپلم ریاضی بگیرد. بنابراین، از همکارانش خواست تا دانش آموزی را که درس

ریاضی اش خوب باشد؛ به او معرفی کنند. همکاران او گفتند: «شاگردی در ششم ریاضی است که درسش بسیار عالی است.» آن دانش آموز، عباس مفتاحی بود. از آن پس، مفتاحی به منزل فراهانی می رفت تا به او ریاضی یاد بدهد.

پس از آنکه مفتاحی در دانشگاه قبول شد و به تهران آمد، فراهانی نیز در هنرسرای عالی نارمک به تحصیل اشتغال ورزید. آنان چند بار یکدیگر را در تهران دیدند؛ ولی آن دیدارهای اتفاقی، دوامی نداشت و نتوانست زمینه همکاری مشترکی را فراهم کند. اینک آن دو، مجدداً به هم رسیده و درباره کار مشترک چریکی با یکدیگر گفتوگو می کردند. در اولین جلسه، آنان پس از چهار ساعت گفتوگو به درک متقابلی از یکدیگر رسیدند. هنگامی که دلیل صفایی از فراهانی نتیجه مذاکره را پرسید او در جواب گفت: «این ها اهل مبارزه نیستند و فقط حرف می زنند»(۱) و هنگامی که دلیل صفایی در ملاقات بعد همین پرسش را از عباس مفتاحی می کند؛ او پاسخ می دهد:

دوست شما پیشنهاد نادرستی می کند و بدون اینکه شرایط محیط را در نظر بگیرد و امکانات را تجزیه و تحلیل کند پیشنهاد اعزام پنج نفر را به کوه شروع بهترین مبارزه می داند و ما به این اصول معتقد نیستیم و اصلاً با ایشان اختلاف نظر فاحش و کلی داریم.(۲)

عباس مفتاحی در گزارش مفصل بازجویی ۷۷ صفحه ای که برای ساواک نوشت؛ در توضیح این ملاقات، چنین آورده است:

شب به خانه [دلیل] صفایی رفته بودم. سر صحبت با صفایی [فراهانی] فوری باز شده بود. فقط من با علی اکبر صفایی بحث می کردم و سیف دلیل به اطاق دیگری رفته بود. منزل او واقع بود در ۲۴ اسفند موضوع اصلی بحث ما بر سر رابطه شهر و کوه و بطور کلی مشی مبارزه مسلحانه بود. بطور ناخودآگاه

۱- سیف دلیل صفایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۵، بازجویی، مورخ ۲۵/۱۱/۴۹، ص ۸.

۲- سیف دلیل صفایی، همان.

برخورد صفایی با من چون از یک گذشته ای متأثر بود که در حقیقت کشاننده من به جریانات سیاسی او بود [برخوردی از موضع بالا بود] و به همین جهت حرفهای من که روزی شاگرد او بودم کمتر در او تأثیر داشت و عامل دیگر در این عدم تأثیر رعایت مسأله پنهانکاری بود که من گروه خودمان را خیلی کوچک و در حدود پنج - شش نفر نشان می دادم. اعتقاد کلی او مبارزه در کوه بود. در آن موقع او اصلاً مبارزه در شهر را قبول نداشت. به طور خلاصه استدلال او این بود که قدرت دستگاه در کوه ضعیف است ولی در شهر به طور کامل قدرتمند و مسلط است. من استدلالم برعکس بود. من می گفتم که استتار در شهر تهران به دلیل کثرت جمعیت و شلوغی آن امکان پذیر است او این مسئله را قبول نداشت. ولی بعداً فهمیده بودم عملاً در گروه آنها یکدستی وجود نداشت. از طرفی آنها خودشان برای شهر خود را تدارک کرده بودند همچنان که برای کوه تدارک کرده بودند. به هر حال دوبار دیگر نیز با او صحبت کرده بودم و چون بحث ما به جایی نرسیده بود از هم جدا شدیم.(۱)

حمید اشرف نیز به اختلاف نظر دو گروه در تقدم مبارزه در شهر و روستا اشاره می کند و می نویسد:

گروه رفیق احمد زاده متکی بر تجارب و تئوری انقلاب برزیل پیشنهاد سازماندهی جنگ چریکی شهری را می داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دور بگیرد و سپس کار در روستا متکی به مبارزه دور گرفته در شهر آغاز گردد. ولی گروه جنگل پیشنهاد آغاز مبارزه همزمان در شهر و روستا را می داد... ما معتقد بودیم که کار در شهر و روستا در صورت امکان باید شروع شود. البته به تقدم عملیات در شهر معتقد بودیم ولی این تقدم از نظر ما فقط جنبه تاکتیکی داشت و به منظور آماده کردن افکار عمومی برای جذب و تأثیرپذیری بیش تر از عمل کوه بود. در حالی که این تقدم زمانی، از نظرگاه

۱- عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، گزارش بدون تاریخ، صص ۳۹- ۳۸.

رفقای گروه احمد زاده جنبه استراتژیک داشت.(۱)

اختلاف نظر دو گروه در تقدم مبارزه در شهر یا کوه به منزله پایان مذاکرات آنان نبود. زیرا صفایی فراهانی به عباس مفتاحی پیشنهاد داد که روابط خود را با دلیل صفایی ادامه دهد؛ و اگر جزواتی دارند جهت مطالعه در اختیار آنان بگذارد. چندی بعد، حمید اشرف و مسعود احمد زاده نمایندگان دو گروه بودند که مذاکرات را در سراسر پاییز «بر استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه» ادامه دادند.

جایگزین شدن مسعود احمد زاده به جای عباس مفتاحی از آن رو بود که «عباس مفتاحی به علت مشغله سربازی امکان آن را نداشت که وقت لازم را صرف این رابطه کند.» در حالی که مسعود احمد زاده بنا به صلاحدید هسته مرکزی گروه و به علت اخلال سربازی در فعالیت هایش از اول مهر ماه سربازی را ترک کرده و زندگی مخفی خود را آغاز کرد.(۲)

اما از آن سو صفایی فراهانی به رغم نیاز به افراد جدید، منتظر به نتیجه رسیدن این مذاکرات نماند و اجرای عملیات در کوه را به جذب اعضاء گروه دیگر منوط نساخت. بنابراین، در یازدهم شهریور ماه، در نشستی که با حضور صفایی فراهانی، جلیل انفرادی، رحیم سماعی، مهدی اسحاقی، هادی بنده خدا لنگرودی، عباس دانش بهزادی، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد در دره هفت حوض، واقع در درکه، برگزار شد؛ درباره چگونگی عزیمت به مناطق کوهستانی توافق حاصل کردند.

حسن پور می نویسد:

یک ملاقات دیگر در هفت حوض من با ایشان داشتم که ملاقات نهایی بود و در آن مشخص شده بود که چه آدمهایی بروند. البته من پیشنهاد کردم که من + دو

ص:۱۵۸

۱- حمید اشرف، جمع بندی یک ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، بخش اول: از دره مکار تا سیاهکل، ص ۳.

۲- مسعود احمدزاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، بازجویی بدون تاریخ، ص ۶.

برادرم+ ایرج نیری + هوشنگ نیری + بنده خدا + سماعی + عباس+ ناصر + دانش بهزادی بروند. ولی بعداً اسامی جدیدی انتخاب شد گویا به خاطر آن که این هایی را که من پیشنهاد کرده بودم ضعیف بودند و قرار می شود که من در گروه دوم بروم. دو برادرم منظور ابراهیم و محمد رضا بودند چون که احتمال می دادم پس از رفتن من آنها را بگیرند و ایرج و هوشنگ نیری را نیز به خاطر آن که با من دوست بودند بگیرند.

بعداً آدم های زیر انتخاب شدند: مهدی سماعی + پسرعموی مهدی سماعی + دانش بهزادی + ناصر + امیدوار + بنده خدا. سپس دو نفر دیگر تا آنجا که من اطلاع دارم که یکی از آنها نام کوچکش ایرج و دانشجوی دانشکده دامپزشکی بود و امسال سربازی خود را تمام کرده است رفتند و دیگری را نمی شناسم. ابتدا قرار بود که من این دو را آماده کنم به اضافه نوشیروان پور و علایی و محمود عبدمحمودی و یکی از دوستانش که حالیه سرباز و در بندرعباس خدمت می کند برویم ولی چون که نوشیروان پور مخالفت کرده بود و محمود عبدمحمودی را که من رفته بودم دیده بودمش اول موافقت کرد ولی پس از آنکه به تهران آمد گفت باید سربازی اش تمام بشود و مرا نیز گذاشته بودند تا نوشیروان پور را قانع کنم و سپس برویم. چون که ماندن این شخص با این اطلاعات در شهر صحیح نبود. و در این ضمن اکبر و هوشنگ نیری که من به آنها معرفی کرده بودم با مقداری پول به عراق می روند تا اسلحه بخرند.(۱)

دانسته نیست ملاقات آخر حسن پور با صفایی فراهانی در هفت حوض درکه، چه زمانی روی داده است؟ آیا منظور او همان نشست روز یازدهم شهریور ماه است؟

گشت گروه شناسایی در کوه

افراد حاضر در نشست درکه، سه روز بعد، در ۱۴ شهریور ماه، با دو دستگاه

۱- غفور حسن پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۸.

سواری کرایه از خیابان امیرکبیر عازم چالوس شدند تا شناسایی خود را از «دره مکار»(۱) در نواحی جنگلی - کوهستانی شمال آغاز کنند.(۲)

مدتی پس از رفتن آنان، تلاش حسن پور برای متقاعد کردن ابراهیم نوشیروان پور چابکسرایی که تازه از زندان بیرون آمده بود؛ و محمود عبدمحمودی، جهت پیوستن به افراد تیم کوه، بی حاصل ماند.

نوشیروان پور پس از آن که ازدواج کرد؛ خود را از فعالیت سیاسی کنار کشید. حسن پور می نویسد:

آقای مهدی فردوسی به منزل من می آید می گوید آقای نوشیروان پور از زندان آزاد گردیده، کاری با ایشان ندارید؟ بنا به تمایل من آقای نوشیروان پور به خانه من می آید و به من می گوید مدتی فعالیت نکنم. بعد در راهرو منزلم که آقای فردوسی حضور نداشتند من به ایشان می گویم عده ای رفتند دیگر این مسایل مطرح نیست و خودت را برای رفتن آماده کن. بعداً از طریق آقای فاضلی یا آقای حمید اشرف می شنوم که ایشان گفته من اصلاً با این جریانات مخالفم من دیگر نمی توانم کار کنم و حرفهایی نظیر اینها گویا بوده است.(۳)

نوشیروان پور بعدها، به خاطر سرپیچی از مبارزه چریکی و رفتن به کوه، تاوان سختی پرداخت که به قیمت جان او تمام شد.

اما گروه کوه، پس از رسیدن به دره مکارود، طبق نقشه، راه پیمایی خود را

۱- مکارود قریه ای است سر راه چالوس، بعد از سیاه بیشه، کلادک و دزدبند. دره مکارود نیز در همان محل، از جانب غربی جاده آغاز می شود.

۲- در اشاره به نام های مناطق محلی شمال، جز مواردی که عیناً از روی سند بازخوانی و «نقل» شده اند، همه جا (به ویژه در پاورقی ها) صورت کنونی نگارشی آن را از روی «نقشه راهنمای البرز مرکزی (قسمتی از استان تهران)، شماره ۱۳۰؛ طرح، تهیه و چاپ از: گیتاشناسی» و نیز، «نقشه راهنمای البرز غربی (گیلان)، شماره ۱۴۴؛ طرح، تهیه، لیتوگرافی و چاپ از: گیتاشناسی» نقل کرده ایم. بدیهی است عدم همخوانی احتمالی اسامی با صورت شایع محلی آن، که اتفاقاً در بازخوانی و تطبیق اسامی مندرج در گزارش ها نمود زیادی هم دارد، امری اجتناب ناپذیر بوده است.

۳- غفور حسن پور، همان، بازجویی، مورخ ۱۱/۱۲/۴۹، ص ۱.

آغاز کرد و پس از طی مسافتی به استراحت پرداخت. پس از صرف ناهار، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد با قطعی کردن قرار بعد، در جواهردشت(۱) به تهران بازگشتند. سایر افراد نیز، به راه خود ادامه دادند.

آنها از بیجدنو و فشکور گذشته و شب را در بالاتر از کنس دره به استراحت پرداختند. صبح روز بعد مجدداً حرکت کرده و از فاطر(۲) گذشتند. در اینجا منازعه ای بین صفایی فراهانی و رحیم سماعی درگرفت. زیرا آنان با هم قرار گذاشته بودند از مردم چیزی نپرسند که ایجاد شک و شبهه کند؛ اما «منوچهر [صفایی فراهانی] از یک مرد چوپان سؤالاتی راجع به کارش کرد که به وسیله مصطفی [رحیم سماعی] انتقاد شد. منوچهر از جا دررفت گفت پس یکی دیگر مسئولیت را بپذیرد ما به او گفتیم تو باید حوصله داشته باشی.»(۳)

هر طور بود، گروه به ارتفاعات کندی چال(۴) رسید و دو روز در آنجا اقامت کرد. آنها، در این مدت، تمرین تیراندازی کردند و پس از آن حرکت کرده و به «دره ای که نامش را حریص(۵) گذاشتیم [رسیدیم]. باران و باد آسایش برای مان نگذاشت و چند روزی بی غذایی کشیدیم. با چوپانی برخورد کردیم گوسفندی خریدیم و خوردیم و انبارکی ساختیم مقداری از غذا و وسایل دارویی در آن گذاشتیم.»(۶)

روز بعد، بدون آن که خود بدانند از مسیری بالا رفتند که ارتفاع آن زیاد بود.

ص:۱۶۱

۱- جواهردشت، ناحیه ای جنگلی، سرد و نیمه مرطوب، در دامنه شمالی کوه توکه سر، که از توابع شهرستان رامسر است. در جنوب جواهردشت، کوه سماموس دیده می شود. (به نقل از: گیتاشناسی).

۲- احتمالاً نام مرسوم تر آن، چنانچه در نقشه های منطقه ای ضبط شده، «ناتر» است. مسیر حرکت گروه و منزلگاه ها تا زمان دستگیری هادی بنده خدا لنگرودی براساس بازجویی های وی تنظیم شده است زیرا به رغم برخی اختلافات در نام توقف گاه ها و یا دیگر جزییات، نسبت به گزارش دیگران از دقت بیشتری برخوردار است.

۳- دانش بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۱۳۴۹، صص ۹ - ۸.

۴- نام ارتفاعات مشرف به بخش کندی سر در حاشیه کلاردشت.

۵- احتمالاً دره ای است که در ناحیه ای بین دامنه گرماب سرکوه، چاه کوه و برین امتداد دارد.

۶- دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۱۳۴۹، ص ۹.

احتمالاً از دامنه های جنوبی علم کوه، صعود می کردند. هوا رو به سردی گذاشته بود و باران، نم نم می بارید. «ما مسیر را گم کرده بودیم. به دنبال عوعو یک سگ، پایین رفتیم. وارد خوابگاه کارگران معدن گورت شدیم. شب آنجا ماندیم.»(۱) صبح، دوباره به راه خود ادامه دادند. پس از طی مسافت زیادی، با عبور از کوه های بلند و کوچک به کرماکو(۲) رسیدند و از آنجا به گاوسرایی(۳) که خالی بود رفته، شب را در آنجا به سر آوردند. غذا را نیز از چوپان هایی که در آن حوالی به سر می بردند، تهیه کردند.

فردای آن روز، گروه با عبور از داغ کوه(۴) و مسافت های زیاد به طرف ارتفاعات سه هزار و دوهزار رفتند. شب را در قهوه خانه ای در دوهزار گذراندند. فردا صبح پس از عبور از هلوکله و عسل محله، شب را حوالی همان منطقه، در دریاسر صبح کردند. فردا به کوه سیالان(۵) رسیدند و شب را هم در نیاردره خوابیدند. صبح، به طرف زیارت چال حرکت کردند و تقریباً دو روز آنجا ماندند. تعدادی اسلحه انبار کردند و سپس حرکت کرده، پس از عبور از کوه سلطان چال و دیگر نقاط مرتفع نزدیک به کوه سُماموس(۶) که چند روز طول کشید؛ شب را در گاوسرایی زیر کوه سماموس خوابیدند و صبح به طرف ده ییلاقی جواهردشت رفتند.

۱- دانش بهزادی، همان.

۲- نام کوه در متن اصلی، به صورت «کرماکوه» آمده که با هیچ یک از اسامی رایج بومی همخوانی ندارد. به احتمال قریب به یقین، باید کوه گرمابسر باشد از نواحی شهرستان نوشهر که ۴۲۲۰ متر ارتفاع دارد و سرچشمه رودخانه چالوس است. (گیتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۰۸۷).

۳- گاوسرا، قطعه زمینی است مشتمل بر چند طویله روباز یا سرپوشیده که سرپناه گاودار یا چوپان نیز در آن منظور شده باشد.

۴- با توجه به مسیر حرکت گروه، داغ کوه باید در فاصله ارتفاعات گرمابسر تا اسب چر باشد.

۵- سیالان یا سیاهلان، با ارتفاع ۴۱۷۵ متر، کوهی در جنوب شهرستان تنکابن است.

۶- سُماموس، کوهی با ۳۶۲۰ متر بلندی، در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی رامسر.

پیش از این، جواهردشت، محل قطعی قرار بعدی آنها با حمید اشرف تعیین شده بود. در محلی که انبار برای مواد غذایی احداث شده بود؛ اولین تماس با گروه شهر برقرار شد. حمید اشرف، فاضلی و دهقان(۱) با مقداری مواد غذایی به آنجا آمده بودند و پس از تحویل مواد غذایی بازگشتند. گروه نیز پس از آنکه چند روزی آنجا ماند به طول لات(۲) رفت و شب را در ارتفاعات به سر آورد.

روز بعد، به سمت جنوب حرکت کردند و پس از طی کوه های زیاد، خلاف جهت رودخانه رفتند تا رسیدند به مرجادشت. گاوسراهای زیادی در پیش رو بود. با عبور از آن، به ده ییلاقی اربوردشت رسیدند. شب را در همان جا سپری کردند. فردا با عبور از ناتیش کوه و نقاط دیگر، به تبرین کوه رسیدند و وارد قهوه خانه ای شدند. پس از استراحت کوتاهی، دوباره به راه خود ادامه دادند. ولی به جای آن که رو به غرب حرکت کنند تا به کا کوه برسند، مسیر دیگری را در پیش گرفته بودند؛ دو - سه روز طول کشید تا مسیر اصلی را پیدا کنند. شب را در کلومبی(۳) خوابیدند و فردا صبح به طرف کا کوه حرکت کردند.

کاکوه، در ۳۰ کیلومتری سیاهکل، دومین محل قرار آنان با گروه شهر بود. حمید اشرف، اسکندر رحیمی و ایرج نیری آمده بودند و با خود مواد غذایی و پوشاک آوردند. در آنجا، گروه شهر محل دقیق سه انبار مواد غذایی را به گروه کوه نشان داد. این انبارها از پیش نشان شده بودند.

فردای همان روز، آن سه تن بازگشتند و گروه کوه نیز پس از سه روز توقف آنجا را ترک کرد. پس از عبور از رودخانه و جاده سیاهکل - لونک(۴)، در اطراف بالارود جاده را قطع کردند و از کوه، بالا رفته، شب را در دامنه کوه اتراق کردند. فردا صبح به طرف کوه دُرفک حرکت کردند.

ص:۱۶۳

۱- نام اصلی دهقان شناخته نشد، زیرا او ارتباط خود را با گروه قطع کرد.

۲- طول لات، در غرب جواهردشت، دهی از توابع رحیم آباد واقع در محدوده شهرستان رودسر.

۳- کلومب، کلبه ای است که دهقانان و چوپانان برای گذران چند روز بنا می کنند.

۴- لونک، ناحیه ای کوهستانی بین سیاهکل - دیلمان، واقع در جنوب شرقی سیاهکل.

کوه دُرفک، در انتهای غربی رشته کوه البرز، مشرف بر دشت ها و مناطق جنگلی بین سراوان و رودبار، مقصد بعدی گروه بود. آنها با عبور از سی سرا، شب را در کبوترخانی سپری کردند و پس از آن، راه خود را به سوی درفک پی گرفتند.

وقتی به درفک رسیدند، هوا تاریک شده بود. شب را پای کوه درفک ماندند. روز بعد به طرف رودخانه سفید رود رفته، شبی هم در آبادی های بالاسفیدرود خوابیدند.

ظهر روز بعد، سفید رود و جاده رشت - تهران را در نزدیکی جمشیدآباد(۱) قطع کردند. از کوه بالا ـ رفتند. بعد از طی مسافتی، شب را در یک گاوسرا به صبح رساندند. پس از چند روز راهپیمایی و عبور از گاوسراهای زیاد از میان دیر عبور کرده و شب را در سردیر(۲) گذراندند.

فردا صبح به حرکت خود ادامه دادند. نزدیکی «ونیم»(۳)، محل قرار بعدی آنان بود که این بار نیز فاضلی، اسکندر رحیمی و منوچهر بهایی پور، سر قرار حاضر شدند و مایحتاجی را که تهیه کرده بودند؛ تحویل گروه کوه دادند. یکی - دو روز بعد، گروه به دو دسته تقسیم شد. یک دسته مرکب از هادی بنده خدا لنگرودی، صفایی فراهانی، مهدی اسحاقی و اسکندر رحیمی به طرف امام زاده اسحاق(۴) رفتند و از آنجا نیز رهسپار دره سیامزگی شدند. در آنجا قرار بود انبار غذایی احداث کنند. سه نفر دیگر یعنی دانش بهزادی، رحیم سماعی و جلیل انفرادی نیز به طرف افسرسر رفتند. قرار بعدی این دو گروه، سه الی چهار روز بعد در قلعه رودخان بود.

۱- جمشیدآباد، قریه ای در حاشیه جاده رودبار - سراوان.

۲- میان دیار و سردیار (میان دیر و سردیر)، نام دو روستای چسبیده به هم، در دامنه شمالی پشته کوه.

۳- ونه بنه، قریه ای واقع در بخش سیاه مزگی از توابع شهرستان فومن.

۴- امام زاده اسحاق، در شمال سیاه مزگی واقع است. مقصد حرکت در جای دیگر، امامزاده ابراهیم نیز آمده که فاصله چندانی با امامزاده اسحاق ندارد.

گروه اول، در نزدیکی لپنـدان(۱) به کوه زد و محمود (رحیمی مسـچی) به شـهر بازگشت تا مواد غـذایی تهیه کنـد. بخشـی از مواد غذایی را در ارتفاعات لپندان انبار کردند. سـپس، به سوی قلعه رودخان به راه افتادند. در آنجا به گروه دوم ملحق شدند. این بـار، از ارتفاعـات مرتع خـانی به سوی مـاسوله حرکت کردنـد. پس از عبور از ارتفاعـات در یـک کلومب اقامت نمودنـد. هادی بنـده خدا و رحیم سـماعی جهت خرید مواد غذایی به فومن رفتند و شب را در خانه اسـکندر رحیمی گذراندند. فردا، با تهیه مواد غذایی به بقیه اعضای گروه ملحق شدند. در ادامه کوه پیمایی، با گذر از دره و جاده ماسوله، به کوه رفتند و در یک کلومب بیتوته کردنـد. در آنجا، حمید اشـرف و اسـکندر رحیمی مقداری غذا و پوشاک برای آنان آوردند. «در این ایام بحث درباره نحوه ادامه مسـیر بود که منوچهر (صفایی فراهانی) پیشنهاد داد در صورتیکه ده نفر شدیم بهتر است به دو قسمت تقسیم شویم. یک دسـته به مازندران برود و دسته دیگر به گیلان.»(۲) اما بعد پشـیمان شد. قرار گذاشتند گروه متفقاً به راه خود ادامه دهـد. بنـابراین، پس از عبور از ارتفاعـات ماسوله و شانـدرمن و دیگر ارتفاعات به نزدیکی جاده اسالم – خلخال رسـیدند و در حوالی جاده، انباری برای مواد غذایی ایجاد کردند.

در این منطقه حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد، فرد جدیدی با نام مستعار آرش (ایرج صالحی) را با خود همراه آورده تا به گروه ملحق سازنـد. حمیـد اشـرف ، شـماره تلفن آرش را از دانش بهزادی گرفته بود و پس از انجام دیداری با او، اکنون او را همراه آورده بود. بر اساس بازجویی ایرج صالحی، او در اول آذر ماه به گروه پیوست.

اکنون، مرحله اول شـناسایی به پایان رسـیده بود. پس از آن، گروه که تعدادشان به هشت نفر رسیده بود؛ با دو ماشین فولکس واگن و وانت مزدایی که حمید اشرف و

۱– این نام، در نقشه ها و اطلس های منطقه ای به صورت لپووندان ضبط شده است.

۲– دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۴۹، ص ۱۲.

صادقی نژاد آورده بودند؛ راهی چالوس شد تا مرحله دوم شناسایی را از حوالی مرزن آباد آغاز کنند. آنان از آنجا به کدیر(۱) رفتند و روز بعد با عبور از وازک(۲) و روستاهای دیگر و ارتفاعات «گَنگِر چال»(۳) به دره منگل رسیدند. قرار بعدی آنان با حمید اشرف در این محل بود.

عباس دانش بهزادی و رحیم سماعی به نزدیک جاده هراز رفتند تا حمید اشرف را بیاورند. بقیه نیز به جمع کردن هیزم مشغول شدند. حمید اشرف این بار محدث قندچی را با نام مستعار اسماعیل اصغر زاده، برای ملحق ساختن به گروه، همراه خود آورده بود. چون دانش بهزادی، قندچی و ایرج صالحی یکدیگر را از دوران دانشکده می شناختند؛ قندچی سراغ صالحی را از دانش بهزادی گرفت. در آنجا آنان دریافتند که صالحی ناپدید شده است. گروه، دو روز در دره منگل به جستجوی او پرداخت؛ ولی هیچ اثری از او نیافت. برخی همراهان احتمال دادند از کوه پرت شده است. صفایی فراهانی سفارش کرد تا گروه شهر درباره اش تحقیق کند. اما، ایرج صالحی، هنگام جمع آوری هیزم با اغتنام از فرصت تدریجاً از جمع جدا شده، خود را به جاده هراز رساند و با یک مینی بوس به تهران بازگشت. او در بازجویی خود نوشته است:

رضایت مندی آشکار روستائیان از دولت و شخص اعلیحضرت همایونی نظرم را جلب کرد. این عوامل باعث شدند که فکر جدایی از آن عده به سرم بیافتد. نخست تصمیم گرفتم که موضوع را با آنها در میان بگذارم ولی بعداً از جان خودم ترسیدم و تصمیم گرفتم بدون اینکه به کسی چیزی بگویم از آنها جدا شوم، روزشماری می کردم تا روز موعود نزدیک شود.

در روز ملاقات، ما در دره ای نزدیک جاده آمل اقامت کردیم. منوچهر سر و وضع بهروز و مصطفی را آراست و آنها اسلحه بستند رفتند روی جاده تا کریم

۱- کدیر، قریه ای است در شرق رود کجور، از توابع شهرستان نور.

۲- قریه ای در غرب رود گلندرود از توابع شهرستان نور.

۳- گَنگِرج چال، ناحیه ای کوهستانی در لاریجان، از توابع شهرستان آمل، واقع در شرق جاده هراز که بر درّه منگل اشراف دارد.

(حمیـد اشـرف) را ببینند. دیگران از جمله مرا مأمور جمع آوری هیزم کرد همگی کوله های خود را زمین گذاشـته و مشـغول جمع آوری هیزم شـده بودیم در حین همین کار من کم کم خودم را کنار کشـیدم و در فرصتی مناسب، خودم را به جاده آمل رسانیدم.

خوشـبختانه بهروز و مصـطفی سر جاده نبودند و من نمی دانم آن موقع کجا بودند. با پولی که در جیب داشتم سوار مینی بوس شدم و خودم را به تهران رسانیدم و پس از سه روز اقامت در تهران جهت کار عازم دوگنبدان شدم.(۱)

گروه که از یافتن صالحی ناامیـد شـده بود؛ همچنان، با هفت نفر به مسـیر خود ادامه داد. آنها با عبور از سـنگ چال، فیل بند و سجـاده رود به ارتفاعـات بابـل رفتنـد. در آنجـا منتظر افراد رابط بودنـد که آنها هم نیامدنـد. سـپس به حرکت ادامه داده و در نزدیکی های بهشـهر، رحیم سـماعی جهت تماس به تهران رفت. پس از چنـد روز حمید اشـرف و اسـکندر رحیمی به ملاقات شان آمدند. گروه سـپس به طرف ارتفاعات بندرگز و نوکنده حرکت کرد. باز هم، حمید اشـرف و اسکندر رحیمی و منوچهر بهـایی پور سـر قرار آمدنـد و هوشـنگ نیری را که به تـازگی به همراه صـفاری آشتیـانی از عراق بازگشـته بود؛ بـا خود همراه آوردند.

در اینجا تعداد اعضای گروه با اضافه شدن نیری به هشت نفر می رسید. آنان، دو- سه روزی، در اطراف شاه کوه اتراق کردند و سـپس به طرف دره زیارت و نهارخوران رفتنـد. با پیمودن کوه ها و دره ها به دهی به نام چه جا رسـیدند و شب را در همان جا سپری کردنـد. صـبح به طرف کوه شاه دار حرکت کردند. پس از چند روز به ارتفاعات دشت شاهرود رسـیدند. از آنجا به دهی به نام میانسـتاق رفتنـد و شب را در آنجا صـبح کردنـد. صـبح به طرف کوه قلعه بران حرکت کردند تا صـبح روز بعد، به نزدیکی جاده دلنـد - رامیان که محل قرار بعدی بود؛ برسـند. قرار ساعت ۵ بعدازظهر انجام شد. چون شـناسایی مرحله دوم نیز به پایان رسیده

ص:۱۶۷

۱- ایرج صالحی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲، پرونده بازجویی، جلسه سوم، ص ۶.

بود؛ همگی با سه ماشین جیپ، فولکس و وانت بار به طرف سیاهکل و بالارود حرکت کردند. بنا به اظهار هوشنگ نیری «گروه تا ۹ بهمن در مازندران بود.»

مذاکرات دو گروه: ابهام های استراتژیک، اتحاد تشکیلاتی

دیدیم پس از آنکه زمینه برای فعالیت های پارتیزانی مناسب تشخیص داده شد؛ تلاش هایی برای جذب افراد جدید به گروه آغاز شد. در جریان همین تلاش ها بود که صفایی فراهانی با عباس مفتاحی دیدار کرد. این دیدارها در دور اول، عملاً حاصلی نداشت و دو گروه تصمیم گرفتند که نخست مذاکرات پایه ای خود را در سطح بررسی تاکتیک ها و استراتژی های مبارزاتی پی گیری کنند؛ و بعد از آن، درباره ادغام تشکیلاتی به توافق برسند. بدین ترتیب، حمید اشرف و مسعود احمد زاده هر یک به نمایندگی از گروه خود، در سراسر پاییز به بحث درباره «تاکتیک و استراتژی مبارزه مسلحانه» پرداختند.

این گفت وگوها که در قرارهای خیابانی دنبال می شد؛ عمدتاً درباره امکانات مبارزه در کوه و مبارزه در شهر و رابطه این دو بود.

مسعود احمد زاده، در بازجویی سی صفحه ای مورخ ۱۸/۸/۵۰، به ساواک چنین توضیح می دهد:

[ما] برای شهر و مبارزه چریکی در شهر بیشتر از رفقای آن گروه امکانات و حوزه عمل قائل بودیم هدفهای متنوع تر و وسیع تری را برای چریک شهری قائل بودیم، تا رفقای آن گروه. فی المثل ما معتقد بودیم، می توان کاملاً فعالیت داشت و در عین حال مخفی زندگی کرد در حالی که آن رفقا زندگی مخفی را مانعی بزرگ برای فعالیت می دانستند (بعدها تجربه ثابت کرد که در این مورد نظر ما صائب بوده است؛ گرچه خود ما نیز نمی دانستیم که زندگی مخفی تا این حد امکان پذیر و عملی است، حتی از بعضی جهات مزیت ها و ارجحیت هایی بر زندگی آشکار دارد) در ضمن بحث درباره شیوه های کار گروه، من ضمن اشاره به گروه جزنی (که حدس می زدیم گروه رفقایمان از لحاظ منشأ، روابطی با آن گروه داشته است) مشی گروه جزنی را از این لحاظ

مورد انتقاد قرار دادم که گروه جزنی در شرایطی می خواست دست به عمل مسلحانه بزند که شاید هنوز یک گروه کمونیستی واقعاً وجود نداشت در حالی که هر نوع جنبشی به یک حداقل تشکل سازمانی نیاز دارد و این انتظار که در آن زمان گروه های دیگر، راه گروه جزنی را دنبال کنند در حقیقت انتظاری نابجا بود و نیز به این مسئله اشاره کردم که کار گروه ما تابه حال از یک طرف، آماده سازی محیط برای چنین مبارزه مسلحانه ای بوده است و از طرف دیگر تربیت رفقایی بوده است که هر کدام در صورت جدا افتادن از گروه خود بتوانند با توجه به آموزش هایی که دیده اند سرمنشأ گروه و یا هسته دیگری گردیده، راه را ادامه دهند.

مسعود احمد زاده در ادامه می نویسد:

بالاخره بدین نتیجه واحد رسیدیم که با توجه به شرایط اجتماعی - سیاسی روستاهای شمال کشور و با توجه به شرایط جغرافیایی و استراتژیک جنگل های شمال از یک طرف و با در نظر گرفتن آمادگی بدنی و انطباق فیزیکی رفقای تیم کوه با شرایط سخت زندگی در کوه و جنگل و شناسایی قابل ملاحظه ای که رفقا در جنگل های شمال دارند و نیز تسهیلاتی که ایجاد انبارک های آذوقه در دوام چریک کوه تا مدتی ایجاد می کند، یک هسته چریکی با تحرک قابل ملاحظه ای که دارد بقای نسبی تضمین شده ای را داراست. ما به این نتیجه مشترک رسیدیم که هسته چریکی در کوه با نیروی آتش کمی که در اختیار دارد و با تحرک مطلقی که به خاطر بقایش مجبور به انتخاب آن است، قبل از آن که وظیفه دار تبلیغ و تشجیع روستائیان ستمدیده باشد عهده دار یک تبلیغ و تأثیرگذاری سراسری بر تمام مردم ایران و بر کل جنبش انقلابی است و از همین جا تقدم تاکتیکی چریک شهری به عنوان مبلغ چریک کوه و گسترش اثر تبلیغی وجود و فعالیت چریک کوه بر سراسر کشور آشکار شد.(۱)

ص:۱۶۹

۱- مسعود احمد زاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، مورخ ۱۸/۸/۵۰، صص ۸ و ۹.

به عبارت بهتر، بنا به تحلیل گروه پویان «مبارزه چریکی در کوه آن گاه می بایست شروع شود که شهر فعالیت خود را شروع کرده و بقای نسبی خود را تضمین کرده باشد.»(۱)

با چنین مباحثی قرار شد گروه پویان نیز تیمی را بسیج کرده و به کوه اعزام نماید. به ویژه آنکه، نیروهای کوه بعد از شناسایی های اولیه، به بی عملی مطلق رسیده بودند و هر دم انتظار می رفت که به چنگ نیروهای ژاندارمری و نهایتاً ساواک درآیند:

در این شرایط فرمانده دسته جنگل مرتباً مسأله طولانی شدن شناسایی را به رفقای شهری تذکر می داد و هشدار می داد، هر آینه عملیات آغاز نشود، امکان کشف دسته جنگل قبل از بهره برداری از عدم هوشیاری دشمن وجود دارد و این موضوع تاکتیکی، بسیار مهم بود. عناصر شهری گروه جنگل به رفیق صفایی اطلاع دادند که توافق با گروه رفیق «مسعود» قریب الوقوع است و به زودی با اعزام کادرهای تازه، دسته جنگل تقویت خواهد شد.

البته گروه رفیق مسعود که هنوز بسیاری از کادرهای آن علنی بوده و در اکناف کشور مشغول به کار بوده و یا خدمت وظیفه را می گذراندند، عملاً قادر نبود در مدت کوتاهی خود را آماده اعزام نفرات به روستا سازد. طبعاً این کار طول می کشید. این موضوع به فرمانده دسته جنگل گزارش شد.

رفیق صفایی در اواخر دی ماه اعلام داشت که عملیات را در نیمه دوم بهمن باید آغاز کرد و پس از مصادره سلاح های پایگاه سیاهکل در منطقه ای دورتر از سیاهکل افراد جدید را خواهیم پذیرفت و به آموزش آنها خواهیم پرداخت.(۲)

ورود به سیاهکل

اکنون، اعضای گروه برای آغاز عملیات، وارد منطقه سیاهکل شده بودند. این

۱- مسعود احمد زاده، همان، مورخ ۱۸/۸/۵۰، صص ۸ و ۹.
۲- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، برگفته از پایگاه اینترنتی، ص ۶.

منطقه از مدت ها پیش، به عنوان نقطه آغازین عملیات، تعیین شده بود. زیرا، براساس بررسی های به عمل آمده، اهالی سیاهکل نسبت به دیگر نقاط از آگاهی های اجتماعی - سیاسی بیشتری برخوردار بودند و این، برای آغاز عملیات پارتیزانی که نیازمند حمایت مادی و معنوی مردم است؛ یک امتیاز ویژه به حساب می آمد.

بر پایه چنین تحلیلی، اسکندر رحیمی در اواخر پاییز لیستی از نیازمندی های گروه را به ایرج نیری داده و به او گفت:

تو باید در مورد تمام این چیزها تحقیق کنی و به من بدهی و فرصت هم داری و چیزهایی که در این لیست نوشته شده بود از این قرار بود که مفصلاً برای تان شرح می دهم:

۱- نقشه سیاهکل که نقشه خیابانها و کوچه هائی را که به پاسگاه منتهی می شد، من برای شان تهیه کردم و فاصله فلکه ها را و فاصله بانک ها را با قدم اندازه گرفتم و نقشه را کشیدم و دادم.

دوم نقشه پاسگاه ژاندارمری که یکبار به پاسگاه رفتم دیدم که دو اطاق در بالا است و دو اطاق در پائین و اینطور نوشتم که دو اطاق بالائی غربی اطاق رئیس پاسگاه و معاونش است و اطاق شرقی اطاق نظام وظیفه و بایگانی و دو اطاق طبقه پائین یکی ندامتگاه و دیگری خوابگاه ژاندارمها است و تعداد افراد ژاندارمری را طبق درخواست لیست، ۱۳ نفر ذکر کردم که ۳ نفر از آنها سرباز هستند و بقیه ژاندارم می باشند.

سوم، اطلاعاتی درباره پاسگاه جنگلداری سیاهکل خواسته شده بود که برای شان نوشتم که در این پاسگاه ۵ سرباز هستند و دو- سه دفعه غروب ساعت ۷ از جلوی پاسگاه رد شدم و دیدم که نگهبانی نمی دهند.

چهارم، درباره نقشه کارخانجات منتصری که درکجا واقع شده اند و همچنین سینمای منتصری و نحوه ورود و آتش زدن آنها [آنجا] که من نقشه کارخانه را که در کجا واقع شده است برای شان مشخص کردم و سینما، هم که پهلوی کارخانه بود برای شان مشخص کردم و نوشتم که چون تا ساعت یازده شب در سینما، فیلم [نمایش] می دهند، مردم در سینما هستند و اگر شما بخواهید سینما را آتش بزنید مردم بی گناه از بین می روند.

من نتوانستم درون کارخانه را ببینم ولی از بیرون مشخصات آن را نوشتم که سه طبقه هست و طبقه زیر یا همکف باید طبق معمول دستگاه های چای خردکنی یا مالش و خشک (یعنی چای خشک کنی) و طبقه های بالا باید مطابق معمول پلاس باشد و چون من قبلاً کارخانه های دیگر چای را در لاهیجان دیده بودم همه آنها همین فرم را داشتند. کارخانه دیگر منتصری را – که در راه چوشل(۱) است – روی نقشه مشخص کردم و نوشتم که نتوانستم در داخل کارخانه بروم فقط از بیرون مشخصات آن را نوشتم.

همچنین منزل شخصی یک نفر بنام جعفر طیاری که نزولخوار است روی نقشه مشخص کردم.

پنجم، درباره پست و تلگراف و تلفن و نحوه قطع آن در بیرون از سیاهکل. سیاهکل تلفن شهری ندارد و تلفن آن فقط با لاهیجان تماس می گیرد.

جاده سیاهکل به کانال را پیاده رفتم و در کنار پل تیرهای چوبی تلفن را مشخص کردم و نوشتم که تیرهای تلفن کنار پل جاده کانال پوسیده است و می توان بدین وسیله ارتباط را قطع کرد. در پهلوی پل آن قسمتی که مربوط به جاده کانال می شود، یک زنجیر وسط جاده کانال کشیده شده است که روزها آن را باز می کنند و شب ها آن را می بندند.

سوال ششم این بود که آیا زنجیر قابل حرکت است و من درباره زنجیر نوشته فوق را شرح دادم.

سوال هفتم این بود که نقشه بانکها را در سیاهکل روی نقشه مشخص کنم و این کار آسانی بود و همچنین تعداد نفرات بانک ملّی که با چند بار رفتن به این بانک [جواب] این سؤال را پیدا کردم.

سوال هشتم درباره نقشه بخشداری و کارخانه برق و شهرداری بود که بایستی آنها را روی نقشه نشان می دادم و این سوال هم زود تکمیل شد.

سوال نهم درباره نگهبان بانک ملی بود که آیا این بانک نگهبان دارد یا نه و من نگهبانی برای این بانک ندیدم و آن را برای شان نوشتم.

سؤال دهم درباره ماشینها و راننده و کمک راننده راه سیاهکل به لونک بود

۱– ناحیه ای در شرق سیاهکل.

که من هر بار با یکی از ماشینها به بالای جاده ده رفتم و شماره و رنگ و نام راننده و کمک راننده و سایر مشخصات را شرح دادم.

سوال یازدهم این بود که راههای ارتباطی سیاهکل را بنویسم و راههای ارتباطی سیاهکل را به این ترتیب نوشتم که:

یک راه به چوشل می رود و یک راه که راه اصلی سیاهکل به بازکیاگوراب است؛ یکراه که از پهلوی ژاندارمری به طرف کانال و ده فشتال(۱) می رود و یک راه هم به لونک که روی نقشه مسیر آن را نشان دادم و این سؤالات را دقیقاً نمی دانم که یک هفته یا دو هفته قبل از دستگیری، من به اسکندر رحیمی دادم.(۲)

همزمان با ورود گروه به سیاهکل احمد فرهودی، با نام مستعار ستار از گروه احمد زاده در اختیار گروه جنگل قرار گرفت. هویت فرهودی پس از مشارکت در سرقت از بانک ملی شعبه ونک، پیش ساواک افشاء شده بود. زیرا، هنگامی که او بنا به درخواست عباس مفتاحی با استعفا از محل کار خود از ساری به تهران می آمد؛ یک جلد شناسنامه از چمدان پدرش که کارمند اداره آمار ساری بود؛ برداشت و عکس خود را بر آن الصاق کرد. این شناسنامه در جریان حمله به بانک به دست ساواک افتاد و توانست رد آن را پی گیرد. به همین جهت، فرهودی به مدت پنج ماه در خانه فردی با نام مستعار میرزا [جواد سلاحی] محبوس بود؛ تا اینکه روزی میرزا نامه کوچکی به دست او داد «که در آن سه جمله نوشته شده بود ۱- وضع بدنی تو چطور است ۲- آیا حاضری با عده ای در کوهستان زندگی کنی ۳- دارو به اندازه کافی در اختیارت قرار خواهد گرفت.»(۳)

۱- منظور از «کانال» در گزارش بازجویی، شاید «کلام سر» باشد که به همراه فشتال، دو ناحیه نزدیک به هم و در امتداد یکدیگر در جنوب سیاهکل می باشند.

۲- ایرج نیری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۷۵، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، صص ۴ و ۵.

۳- احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۳، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۴۹، ص ۱۱.

احمـد فرهودی از میرزا «در مورد نویسـنده نامه و منظور آن»، پرس وجو می کند و میرزا نیز اظهار بی اطلاعی می کند و تأکید می کنـد: «فقط تو بایـد به این نامه با کلمه آری و یا نه پاسخ بـدهی». ولی فرهودی به این نامه پاسـخی نـداد و به میرزا گفت: «همین را ببر و به نویسنده بـده بخوانـد اگر چیزی فهمیـد به من هم بگویـد ولی او قبول نکرد و گفت برگردانـدن نامه صـلاح نیست.» فرهودی معترضانه به او گفت: «باید در گروه، دمکراسـی برقرار باشد؛ من که سـرباز صـفر نیستم.»(۱) میرزا در جواب گفت: «تو به یـک منزلی منتقل می شوی که در آنجا همه مطالب را به شـما خواهنـد گفت.» بالاخره فرهودی به دلیل صـفایی تحویل داده شد و دلیل صـفایی، او را به خانه خود برد. «در آنجا متوجه می شود که منظور از کوه رفتن، دست به سـلاح بردن و جنگیـدن است.» طی پنـج روزی که فرهودی در خـانه دلیـل صـفایی بود؛ هر چه در مورد کیفیت برنامه پرسـش می کنـد؛ با «نمی دانم!» مـواجه می شـود. بالاـخره یـک روز صـبح دلیـل صـفایی، فرهودی را سوار فولکس واگنی کرد و به خیابـانی برد. سپس از او خـداحافظی کرد و رفت. لحظـاتی بعـد شخصـی بنـام عباس (حمیـد اشـرف) در پشت فرمان اتومبیل قرار گرفت و حرکت کرد. در بین راه نیز، فرهودی از حمید اشـرف در «مورد کوه و تعداد افراد مستقر در کوه سؤال کرد». اشرف نیز پاسخ می داد: «نمی دانـم». فرهـودی متـوجه می شـود: «برنـامه ایـن اسـت که به کسـی چیزی گفته نشـود.» آنـان سـاعت حـدود پنج بعدازظهر به رشت رسـیدند. اشرف ، فرهودی را در دروازه تهران پیاده کرده و گفت: «فردی به اینجا خواهد آمد که در دست راستش روزنامه و در دست چپ عینک سیاه دارد.» لحظاتی بعد آن شخص آمد و خود را بهروز (عباس دانش بهزادی) معرفی کرد. سپس با یک جیپ که راننده آن محمود (اسکندر رحیمی) بود؛ به سوی کوه حرکت کردند.

بـدین ترتیب فرهودی آخرین فردی بود که به گروه کوه پیوست و تنها فردی بود که از جانب گروه احمـدزاده در اختیار آنان قرار می گرفت. البته عباس مفتاحی در مورد اعزام افراد بیشتری از گروه خود به کوه می نویسد:

۱- فرهودی، همان، ص ۱۲.

ما به فکر این بودیم که تدارک بیشتری از لحاظ نفرات درکوه بنمائیم. ولی ناگهان مطلع شدیم که به کوه حمله کردند. به دنبال توافقی که بین دو گروه شده بود قرار بر این بود که گروه ما نیز عده ای را برای آنها بفرستد. گرفتاری های ما در این زمان زیاد بود. از طرفی تیر خوردن پویان و مسأله جدیدی که به وجود آمده بود و علت آن تغییر مشی گروه بود، گروه را در یک بلا-تکلیفی قرار داده بود. تیم شهر آنها، ضربه بزرگی خورده بود و تقریباً به استثنای سه نفر- حمید اشرف ، اسکندر صادقی نژاد و صفاری آشتیانی - بقیه - همه - را دستگیر کرده بودند و اطلاع درستی ندارم که برای ارتباط با کوه در شمال در قسمت گیلان چند نفر داشتند ولی به هر حال همه آنها نیز دستگیر شده بود[ند] و در تماسی که دو هفته قبل از حمله به پاسگاه رابط کوه که حمید اشرف بود با افراد تیم کوه گرفته بود خبر دستگیری ها را داده بود.

قبل از تماس بعدی حمید اشرف با افراد کوه که آخرین تماس بوده است حمید اشرف قبل از رفتن به این تماس آخر، با مسعود احمد زاده ملاقات کرده بود و صحبتی که در این ملاقات شده بود مبنی بر این بود که به افراد کوه بگوید، تدارک بیشتری برای پذیرش افراد جدید بکند و ما فکر نمی کردیم که حمله به زودی شروع خواهد شد. وقتی که حمید اشرف با کوه تماس گرفته بود، افراد کوه تصمیم خود را مبنی بر حمله به پاسگاه سیاهکل بیان داشتند و حمید اشرف نیز با اینکه [تیم] شهر با حمله در کوه در این زمان [و] با این امکانات کم، مخالف بود، نظر آنها را پذیرفته بود.

دلایل کوه از این قرار بود که تازه واردان به کوه چون به شرایط کوه عادت نکرده اند جلوی تحرک آنها گرفته خواهد شد و همچنین این خطر که افراد شهر لو رفتند و جای افراد کوه را مشخص کردند و یک خطر جدی از این امر آنها را تهدید می کند [...] من تصور می کنم که علی اکبر صفایی فراهانی به افراد تیم شهر که از گروه ما بودند چون به طور کلی از گروه ما چیزی نمی دانست، برای آنها اهمیت و ارزشی قائل نبود و فکر او این بود که فقط متکی به خود باشند و او گمان می کرد که کل افراد همین ها هستند و بالاخره باید حمله کند و موکول کردن به آینده برای او معنا نداشت و او علاقه زیادی داشت که هر چه زودتر دست به مبارزه بزنند [...]

حمید اشرف از آخرین تماس با افراد کوه که سه روز قبل از حمله صورت

گرفته بود برگشت و به مسعود احمدزاده گفته بود که قرار است در این هفته حمله صورت گیرد که برای همه ما تعجب انگیز بود. چون قبلاً طور دیگری صحبت می کردیم، بهر حال برنامه قبل از حمله ما از این قرار بود که عده ای را برای کوه از گروه خودمان آماده کنیم.

کسانی را که برای این کار در نظر گرفته بودیم از میان آن ها با افراد مورد اعتماد گروه بی واسطه مسأله را مطرح می کردیم منتهـا به این صورت که پس از بیـان درستی مشـی می گفتیم بایـد این کـار را کرد ولی به آنها نمی گفتیم که کسانی در کوه برای شـناسایی مـدتی کـار کرده انـد. من خودم کاندیـدای کوه بودم. درد پـایی که من داشـتم در آن موقع فکر می کردم که جزیی است و پس از مـدتی خوب خواهـد شـد و این مـدت زمان همان فاصـله ای بود که افراد برای رفتن به کوه آماده شدند. البته بعداً روز به روز پایم بدتر می شد که مرا از جریانات کنار کشیده بود.

برادرم اسـدالله مفتاحی را اول بار که به تبریز رفتم ملاقات کردم و مسأله را با او در میان گذاشـتم و گفتم بایـد به کوه برود. به طور کلی برای تمام افرادی که با آنها این موضوع مطرح می شـد خیلی غیرمترقبه بود و با مخالفت مواجه می شدیم. اسدالله نیز ابتـدا چنین بود ولی پس از مـدتی بحث پـذیرفته بود و به او گفتم که اگر کسـانی که به صورت سـمپات گروه هسـتند و بـا او رابطه دارنـد، حاضـرند، با آنان صـحبت کنـد. او با «پل» صـحبت کند و او را آماده کرده بود با یک سـمپات دیگر خود به نام «تاراس» نیز صـحبت کرده بود و او را نیز آماده کرده بود. با سـمپات دیگر خود به نام سـتار که بعدها من نیز او را دیده بودم و یـک طبقه برای مـان اجـاره کرده بود نیز به طور خیلی کلی صـحبت کرده بود و به او گفته بود که اگر چنین جریانی به وجود آید حاضـری که تو با آنها بروی؟ او پذیرفته بود ولی مستقیماً مسأله را مطرح نکرده بود که چنین جریانی وجود دارد چون در آن موقع او در سـطح پایینی قرار داشت و تماس با او خیلی کم بود. من قرارهایی در تهران داشـتم که باید با این افراد در زمینه مشـی صحبت می کردم و اگر می پذیرفتند در بحث پیش می رفتم و با آنها مطرح می کردم قراری با ناصر که اسم تشکیلاتی او بود گذاشـته بودنـد. این قرار را که بـا علامت بود مسـعود احمـد زاده به من داده بود. من با ناصـر که برای اولین بار پس از مخفی شدن از خانه «بابی» با چشم بسته بیرون می آمد و با چشم بسته بابی او

را به خانه می فرستاد ملاقات کردم و با او راجع به مشی به طور کلی صحبت کردم و او چون مشی را پذیرفته بود دیگر صحبت بیشتری با او نکردم و دو – سه بار دیگر او را دیدم و دیگر با هم تماس نگرفتیم. با «ماکسیم» که از مشهد آمده بود و در پادگان خدمت می کرد نیز ملاقات کردم و با او نیز مسأله را مطرح کردم و او در تهران مدتی ماند و دو – سه نفری از افراد آن گروه را نیز قرار بود آماده کند. و یک نفر را نیز مسعود احمد زاده قرار بود آماده کند جمعاً در حدود یازده نفر و شاید یکی– دو تا بیشتر می شدند که می خواستیم برای فرستادن به کوه آماده کنیم و به فکر کفش و لباس برای آنها بودیم و شلوار مخصوص کوه که پشمی بود تهیه شده بود که خبر حمله را شنیدیم.(۱)

ضربه به گروه شهر

ضربه ساواک به تیم شهر در نیمه اول بهمن ماه، به دنبال دستگیری غفور حسن پور و مهدی سامع رخ داد. پس از دستگیری ابوالحسن خطیب، مهدی فردوسی و مسعود نوابخش در ۱۶/۹/۱۳۴۹، آنها به «فعالیت های کمونیستی» حسن پور و سامع اعتراف کردند. بنابراین، در تاریخ ۱۸/۹/۴۹ ریاست ساواک طی نامه ای به «تیمسار فرماندهی نیروی هوایی – ضد اطلاعات» می نویسد: نامبرده بالا، افسر وظیفه حسن پور که فعلاً خدمت وظیفه خود را در نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران می گذراند؛ متهم به فعالیت های کمونیستی می باشد. خواهشمند است دستور فرمائید وی را دستگیر و پس از بازرسی منزل، او را به این سازمان تحویل [دهند] و ضمناً نماینده آن نیرو را جهت شرکت در جلسات بازجویی معرفی نمایند.»

در هفتم اسفند سال ۴۸، با دستگیری ایرج محمدی افراکتی و عبدالرضا نواب بوشهری، ساواک از ضد اطلاعات ارتش خواسته بود که ۶ تن از افسران وظیفه را که «دارای عقاید کمونیستی بوده و هستند»؛ دستگیر و به آن سازمان تحویل نمایند. این ۶ تن عبارت بودند از:

۱– عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، صص ۴۹–۴۵.

«۱- عبدالله سلیمانی، افسر وظیفه خدمت رضائیه [ارومیه فعلی].

۲ - حجت جمشیدی، از اول مهر ماه به خدمت احضار و پس از طی دوره آموزشی در تهران به شیراز اعزام و یا احتمالاً در واحدهای تهران خدمت می کند.

۳- ایرج حسن پور، افسر وظیفه محل خدمت نیروی هوایی شاهنشاهی در تهران.

۴- مهدی سامع، افسر وظیفه محل خدمت شیراز.

۵- عبدالله حاجتی، افسر وظیفه، محل خدمت: پالایشگاه نفت تهران.

۶- ابراهیم نوشیروانپور، افسر وظیفه که اخیراً برای طی دوره به شیراز اعزام شده است.»(۱)

چند روز بعد، سازمان ضد اطلاعات ارتش به ساواک گزارش می دهد: «ایرج حسن پور» شناخته نشده است. این اشتباه از آن رو صورت گرفته بود که ایرج محمدی در اعترافات خود حسن پور را با نام کوچک «ایرج» معرفی می کند. همان طور که دیدیم، ساواک نیز نام «ایرج» را که حسن پور بدان مشهور بود؛ به عنوان نام کوچک حسن پور قید می کند. در حالی که، نام کوچک حسن پور، «غفور» بود. هر چند در آن زمان نیز ضد اطلاعات نیروی هوایی به سازمان ضداطلاعات ارتش اطلاع می دهد که «در نیروی هوایی شخصی به نام غفور حسن پور اصیل شیرجوپشت، در خدمت است». ولی چون این موضوع در سال ۴۸ از طرف ساواک و سازمان ضد اطلاعات پیگیری نشد؛ لاجرم حسن پور نیز دستگیر نگردید. ولی این بار، ضد اطلاعات نیروی هوایی مشخصات کامل و یک قطعه عکس حسن پور را برای ساواک ارسال می کند تا «اعلام دارند که شخص مورد نظر صاحب عکس و مشخصات مذکور می باشد یا خیر.»(۲) ساواک با مشاهده عکس و مشخصات حسن پور در روز ۲۲/۹/ ۴۹ به ضد اطلاعات نیروی هوایی اطلاع

۱- غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹، از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی، بدون شماره، مورخ ۱۸/۹/۱۳۴۹.

۲- غفور حسن پور، همان، از نیروی هوایی (ضد اطلاعات) به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور، شماره ۲-۴۳/۲۱-۵۰۴، به تاریخ ۲۱/۹/۱۳۴۹.

می دهد که «نامبرده بالا - افسر وظیفه غفور، حسن پور اصیل شیرجو پشت فرزند کریم - شخص مورد نظر این سازمان می باشد.»(۱)

ضد اطلاعات نیروی هوایی نیز بی درنگ نسبت به دستگیری حسن پور اقدام می کند و گزارش دستگیری را به شرح ذیل برای ساواک ارسال می نماید:

از: نیروی هوائی (ضد اطلاعات)

تاریخ: ۲۴/۹/۴۹

به: ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور

موضوع: ستوان دوم وظیفه غفور حسن پور اصیل شیرجوپشت، فرزند کریم

بازگشت به شماره ۴۳۹۶ / ۳۱۲-۲۲/۹/۴۹

۱- در مورد خواسته آن سازمان مبنی بر دستگیری و تحویل افسر وظیفه یاد شده بالا اقدامات زیرین بعمل آمده است:

الف - در تاریخ ۲۳/۹/۴۹ ترتیب کار داده شد تا مشارالیه بدون آنکه توجه وی جلب شود و فرصت اقداماتی داشته باشد به ضد اطلاعات احضار گردید و بطور غیرمستقیم با وی مصاحبه به عمل آمد تا آمادگی لازم برای بازرسی از منزل وی تحت پوششی فراهم گردد.

ب - پس از اینکه نامبرده شخصاً تمایل خود را جهت انجام بازرسی از منزل بیان داشت چون اظهار می نمود که در منزل مسکونی او غیر از خود، برادرش نیز سکونت دارد لذا با اخذ تماس تلفنی با ساواک خواسته شد که در موقع بازرسی از منزل نمایندگانی از ساواک نیز حضور داشته باشند تا در صورت لزوم برادر مشارالیه را در اختیار بگیرند.

پ - در ساعت ۱۱۰۰ روز ۲۳/۹/۴۹ نامبرده در اختیار سرهنگ دوم حسین فرجی فر نماینده ضد اطلاعات نیروی هوائی و به اتفاق نماینده دادستان نیرو و دو نفر مأمورین اعزامی از ساواک و یکی از مأمورین ضد اطلاعات نیروی هوایی برای بازرسی منزل اعزام شدند و طبق گزارش سرهنگ ۲ حسین فرجی فر در ساعت ۱۱۳۰ روز ۲۳/۹/۴۹ در حضور نامبرده و نمایندگان اعزامی بشرح فوق و نیز در حضور سه نفر بستگان مشارالیه به اسامی دکتر مرتضی والا

۱- غفور حسن پور، همان، از ساواک به تیمسار فرماندهی نیروی هوایی شاهنشاهی (ضد اطلاعات)، بدون شماره، به تاریخ ۲۲/۹/۱۳۴۹.

(حسن پور سابق)، مصطفی حسن پور اصیل شیرجو پشت و ابراهیم حسن پور اصیل شیرجو پشت از منزل مسکونی وی بازرسی به عمل آمده و اشیاء و وسائل مکشوفه در دو برگ صورتجلسه گردید که یک برگ آن و همچنین افسر دستگیر شده و اشیاء و وسایل مکشوفه به شرح مندرج در صورتجلسه تحویل نمایندگان اعزامی ساواک شده اند.

۲- با اعلام مراتب فوق بدین وسیله سرهنگ دوم حسین فرجی فر برای شرکت در جلسات بازجوئی مشارالیه معرفی می گردد خواهشمند است دستور فرمائید سرانجام کار نامبرده را به نیروی هوائی (ضد اطلاعات) اعلام دارند و مضافاً موارد زیرین را جهت آگاهی اعلام می دارد:

الف - برابر سوابق موجود درباره وی با ارسال نمونه (ج) به ساواک (تحت کلاسه ۳۷۲۷۰—۳۷۶) استعلام سابقه بعمل آمده و ساواک در تاریخ ۲۳/۱۱/۴۸ مشارالیه را فاقد سابقه مضره سیاسی معرفی نموده است.

ب - مشارالیه در بهمن ماه ۱۳۴۸ تعهد حفاظتی به شرح دو برگ فتوکپی پیوست به نیروی هوایی سپرده است (در مندرجات فرم تعهد حفاظتی از اول سال ۴۹ تجدید نظر شده و کامل تر شده است).

۳- چون نامبرده در حال حاضر دستگیر و تحویل آن سازمان می باشد تقلیل طبقه بندی مکاتبات انجام شده با این نیرو درباره وی (از سری به خیلی محرمانه) مورد تقاضاست.

از طرف فرمانده نیروی هوائی، ارتشبد خاتمی

فرمانده ضد اطلاعات وابسته به نیروی هوائی، سرتیپ هاشم برنجیان

از سوی دیگر، ساواک همچنین در مورخ ۱۹/۹/۴۹، طی نامه ای به ریاست اداره دوم اطلاعات و ضداطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران، «درباره لیسانسیه وظیفه مهدی سامع» نوشت:

با توجه به اینکه اطلاعات تازه ای در مورد فعالیت های مضره یاد شده بالا به این سازمان رسیده خواهشمند است دستور فرمایید نامبرده را به این سازمان تحویل و نماینده ای نیز جهت شرکت در بازجویی از وی معرفی نمایند.

ص:۱۸۰

دو روز بعد، ساواک مرکز، موضوع نامه فوق را به ساواک شیراز گزارش داده و دستور می دهد که «با ضداطلاعات مرکز مزبور تماس و یک نفر از رهبران امنیت داخلی در زمینه بازرسی منزل و کشف و ضبط هرگونه سند و مدرک و حتی داروی مشکوک با ارتش همکاری نمایند.»

بدین ترتیب مهدی سامع نیز در تاریخ ۲۳/۹/۴۹ یعنی در همان روزی که حسن پور بازداشت گردید؛ دستگیر و به تهران اعزام شد.

همان طور که حمید اشرف خاطر نشان می سازد؛ دستگیری حسن پور «به عللی غیر از ارتباط با گروه جنگل بود.»(۱) اما نمی دانیم چرا اشرف به دستگیری مهدی سامع اشاره ای نکرده است. در میان وسایلی که پس از تفتیش منزل حسن پور به دست ساواک می افتد: «دو برگ نوشته تحت عنوان جزوه ای برای چریک های شهری»، «نقشه ای از شهرستان رودسر که شامل وضع جغرافیایی و پستی و بلندی ها و همچنین مراکز ژاندارمری که روی آن تعیین شده است» و همچنین «یک فقره نامه که نویسنده آن مسعود بطحائی است و دریافت کننده آن رضوان و عده ای دیگر [...] که در عراق اقامت دارند»؛ به چشم می خورد.

این نامه را به همراه دو فقره نامه دیگر، مهدی سامع هنگامی که در زندان بود از مسعود بطحائی گرفته بود و به هنگام آزادی در نیمه شهریور ۴۹ در کپسولی نهاده و فروخورده بود تا با خود از زندان خارج سازد. او این نامه را پس از تخلیه و بازیابی، توسط محمود نوابخش برای حسن پور فرستاد تا او از طریق عبدالعلی رحیم خانی، برای دوستان شان در عراق ارسال دارد. اما چون رحیم خانی در آن زمان به عراق رفته بود؛ نامه در منزل حسن پور باقی ماند. دو فقره نامه دیگر از بین رفته بود.

در تفتیش منزل پدر حسن پور در لاهیجان نیز، مأموران ساواک «دو برگ از اوراق دفتر که مطالبی پیرامون انقلاب قهر آمیز؛ تنها راه رهایی خلق های ایران است»؛ کشف می کنند.

بازجوی ساواک در مورد نامه از حسن پور چنین پرسش می کند:

۱- حمید اشرف، جمع بندی یکساله، ص ۵.

نامه مزبور از طرف عناصر یک گروه خرابکار که به اصول پنهان کاری کاملاً واقف می باشند برای عده ای از دوستانشان که در یک کشور بیگانه اقامت دارند نوشته شده و طبیعی است که در ارسال آن کلیه جوانب امر را بررسی نموده اند تا مبادا نامه به دست مأمورین انتظامی بیافتد. وجود چنین نامه ای نزد سرکار چه علتی می تواند داشته باشد؟ آیا ادعای شما در مورد اینکه از نامه مزبور بی اطلاعید عاقلانه به نظر می رسد یا اینکه صرفاً نشانه دروغگویی و تعصب خاص شماست؟(۱)

یکی دیگر از سؤالات بازجویی چنین است:

با توجه به اینکه سرکار یک افسر ارتش بوده و طبعاً بایستی تمثال اعلیحضرت همایونی را به دیوار منزل الصاق نمائید ممکن است توضیح دهید چرا به جای نصب تمثال اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، عکس گورکی را که از نویسندگان معروف روسیه شوروی می باشد، به دیوار الصاق نموده اید؟ این کار شما چه دلیلی جز علاقه بیش از حدتان به مرام و رویه اشتراکی و مروجین آن می تواند داشته باشد؟(۲)

هرچند طرح این پرسش ها در دومین روز بازجویی، نشانه بی اطلاعی ساواک از فعالیت های پنهانی حسن پور بود؛ اما بازجویان ساواک از طریق فردوسی و نوابخش اجمالاً در جریان فعالیت های حسن پور و مهدی سامع قرار گرفته بودند. فقط از گستردگی آن و حتی عزیمت عده ای به کوه های شمال برای شروع فعالیت های چریکی بی اطلاع بودند. تا اینکه در بازجویی از مهدی سامع شرایط به گونه ای پیش می رود که به دلایل نامعلومی، سامع همه مطالب خود را درباره فعالیت گروه، از جمله فعالیت پنهانی گروه در کوه نزد بازجویان فاش سازد.

شاید انگیزه سامع از افشاء مطالب، تردیدی است که بدان دچار شده بود. او در بازجویی ۸ بهمن ۱۳۴۹ با اشاره به ملاقاتش با فاضلی، مدتی پس از

۱- غفور حسن پور، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۲۴/۹/۴۹، ص ۳.
۲- غفور حسن پور، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۲۴/۹/۴۹، ص ۱.

آزادی اش در شهریور ۴۹ می نویسد:

روزی آقای فاضلی به ملاقات من در پادگان شیراز آمد و او را دیدم [...] بعداً سؤال نمود: آیا تو و دوست دیگرمان که پیش شماست (منظور نوشیروان پور) حاضرید به کوه بروید؟ گفتم شما می دانید که وضع ما اکنون معلوم نیست و ضمناً من از طرف خودم می توانم بگویم نظریاتی دارم که بعداً ارائه خواهم کرد. برای دو هفته بعد در اصفهان قرار گذاشتیم [...]

بعداً در دو هفته بعد در اصفهان سر ملاقات که خیابان فردوسی، مقابل حمام عافیت بود به جای آقای فاضلی، آقای حمید اشرف آمد و من نظریات خودم را که شامل همان نامه بود گفتم

با هم از خیابان فردوسی، تا پل خواجو قدم زدیم [...] من مطرح کردم اگر اکنون من و سیاوش [حسن پور] کوه برویم برای سازمان امنیت این غیبت مسأله مهمی است مخصوصاً اینکه هر دو سربازی هستیم ضمناً در مورد سیاوش هم اقاریری توسط زندانیان قبلی [مطرح] شده ایشان گفتند به عقیده سیاوش برای انقلابی شدن ورقه خاتمه خدمت لازم نیست، البته چون من در زمینه تاکتیکی در بسیاری از موارد با آقای حسن پور اختلاف عقیده داشتم دیگر در مورد این مسأله و اشتباه آن صحبت نکردم [...]

قرار آینده در تهران ایستگاه پسیان بود ایشان را دیدم [...] باز با ایشان برای دو هفته بعد قرار گذاشتم که در دو هفته بعد من تعطیلی داشتم و اصفهان آمدم شنیدم در تهران آقایان مهدی فردوسی و مسعود نوابخش را گرفته اند چون منزلشان را بازرسی کرده بودند فهمیدم که آنها را گرفته اند دیگر سر قرار خود [در] تهران نیامدم و ضمناً گزارش یا نظریه ای که تهیه کرده بودم همراه خود نیاوردم و در اصفهان در محلی مخفی کردم که محل آن توضیح داده شده است.(۱)

در بازجویی های مکتوب سامع، سخنی از مضمون نامه نمی آید. ولی پرسش ها و روند بازجویی نشان می دهد که بازجو، پیش تر، درباره محتوای نامه اطلاع

ص:۱۸۳

۱- مهدی سامع، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۵۳۹۸، بازجویی، بدون شماره، صص ۱۱-۱۰ و ۱۲.

کسب کرده است. اما سامع در بازجویی مجدد اداره دادرسی نیروهای مسلح در مورخ ۱۴/۱۲/۵۲ به مضمون آن نامه اشاره کوچکی می کند. او می نویسد: «حتی در نامه ای که بعد از آزادی بار اول نوشتم و متأسفانه به گروه رد نشد من نوشتم مردم از ما پشتیبانی نمی کنند.»

بنابراین آشکار است که افشاء فعالیت گروه توسط سامع ناشی از بی اعتقادی، بی انگیزگی و تردیدهای او بوده است. اما انگیزه سامع از لو دادن گروه هر چه باشد نتیجه آن فشار بیشتر بر روی حسن پور و اخذ اطلاعات مهم تر از او بود. به طوری که حسن پور در گزارشی پانزده صفحه ای، همه دانسته های خود را برای بازجویان باز می گوید.

مهدی سامع، بعدها در ۱۴/۱۲/۵۲ در جلسه دوم بازجویی مجددی که اداره دادرسی نیروهای مسلح از وی به عمل می آورد به افشاء به هنگام مطالب خود اشاره و آن را نکته مثبتی در پرونده خود می داند. او می نویسد: «حتی موقع دستگیری دوم بود که مقامات محترم ساواک مرا در جریان گذاشتند که ممکن است دوستان شما کاری کنند که برای خودشان بد شود و من قبول کرده و قبل از عملیات آنها، اعتراف کردم.»

مهدی سامع مزد این همکاری خود را دریافت کرد. در حالی که او و حسن پور وضعیتی مشابه در گروه داشتند؛ حسن پور به اعدام محکوم شد و او از مجازات اعدام رهید. بعدها نیز، نه کسی توضیح خواست و نه کسی توضیح داد که چرا مرحمت و لطف دادستانی ارتش شامل حال مهدی سامع شد؟

ناگفته نماند که همکاری سامع با ساواک به این مورد محدود نماند؛ بلکه گزارش های دیگری نیز از خبرچینی برای مقامات زندان در پرونده وی ضبط شده است. بدین گونه، اعترافات سامع و حسن پور سرآغاز ضربات به گروه شد. حمید اشرف بدون آگاهی از اعترافات سامع، درباره اعترافات حسن پور می نویسد:

این اعترافات سر نخ دستگیری سایر افراد گروه جنگل شد. آن ها که انتظار فاش شدن اسرار را نداشتند (کاملاً تصور می شد که چون رفیق نامبرده در ارتباط با فعالیت های گروه دستگیر نشده موردی ندارد که مسایل مربوط به

گروه را مطرح کند. این اشتباهی بزرگ بود و لازم بود رفقایی که به هر نحو در معرض خطر قرار داشتند سریعاً مخفی می شدند) در شهر غافلگیر و دستگیر شدند.(۱)

اگرچه از زمانی که سامع و حسن پور اطلاعات خود را نزد ساواک افشاء کردند؛ تا وقتی که ضربه به تیم شهر وارد گردید؛ بیش از دو هفته سپری شد و این فرصت برای اختفاء کافی بود؛ ولی از آنجا که با دستگیری حسن پور، تیم شهر که اینک تیم علمی نامیده می شد؛ از هم گسیخته شده بود؛ ضرورت و یا امکان مخفی شدن به کلی منتفی گردید.

پس از دستگیری حسن پور تنها توصیه حمید اشرف به محمدهادی فاضلی این بود که با کسی تماس نگیرد. فاضلی می نویسد:

این قرار را با عباس گذاشتیم، اما دو – سه هفته پیش تلفن زد و قرار شد که من یک جیپ را به شمال برده و به حسین (منوچهر بهایی پور) و محمود (رحیمی مسچی) رسانیده در صورتی که امکان داشت خود من هم افراد تیم کوه را ملاقات کنم. یک ساک که شامل پیراهن، شلوار و تعدادی واکس بود در جیپ بود در شمال مقداری هم آذوقه تهیه شد و با جیپ و حسین و محمود تا ساری رفتیم اما چون امکان ملاقات من نبود من در ساری با قطار ساعت ۲۱ به تهران عزیمت نمودم.(۲)

سیف دلیل صفایی نیز ترجیح داد؛ کلیه وسایل فنی را که در منزل داشت از دسترس خارج کند. از این رو، با مطلع ساختن احمد خرم آبادی از دستگیری حسن پور، از او خواهش کرد که کمک کند تا وسایل را به کوه ببرند «و بعد وسایل را که دو عدد کوله پشتی بود با مقداری سیم پیچ و بوبین به کوه در اطراف کُلک چال بردیم ولی چون به من اطمینان نداشتند محل دقیق آن را به من نگفتند

۱- حمید اشرف، جمع بندی یکساله، ص ۵.

۲- محمدهادی فاضلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۳، بازجویی، مورخ ۲۰/۱۱/۴۹، ص ۶.

و بعد از آن ارتباط ما نیز به کلی قطع شد.»(۱)

اعضاء تیم شهر، یعنی اسماعیل معینی عراقی، محمد هادی فاضلی و شعاع الله مشیّدی در یازدهم بهمن و سیف دلیل صفایی در دوازدهم بهمن ماه و خرم آبادی در ۲۰/۱۱/۴۹ دستگیر می شوند. نحوه دستگیری دلیل صفایی از بی برنامگی گروه در برابر یورش احتمالی ساواک حکایت می کند. او می نویسد:

روز یکشنبه صبح ساعت ۵/۹ بـا آقای مشیّدی در خیابان، ضلع شرقی پارک پهلوی قرار ملاقاتی داشتیم که در همان ساعت یکدیگر را ملاقات کردیم و به علت کمی وقت، ایشان ۲ قرار برای عصر همان روز ساعت ۶ و ۷ در سه راه ضرابخانه با من گذاشتند و قرار شد همدیگر را در آنجا ملاقات نمائیم. من هم از آنجا به بازار رفتم برای خرید چیزی که قرار بود خواهرم در این هفته عروسی نمایـد هـدیه ببرم و به همین دلیل صبح به کارخانه تلفن زدم که امروز به کارخانه ن-خواهم آمد عصر آن روز من در ساعتهای قرار شده به موعد ملاقات رفتم ولی ایشان نه در سر ساعت ۶ و نه در ساعت ۷ در قرار حاضر نشدند. این مطلب باعث نگرانی من شد پس از یکی - دو ساعت به منزل آقای فاضلی تلفن کردم که شاید ایشان اطلاعی از آقای مشیدی داشته باشند و یا علت را بدانند ولی ایشان هم در منزل نبودند بدین ترتیب برای من این شک پیش آمد که شاید خطری پیش آمده باشد به همین خاطر صبح روز بعد اول ساعات اداری یک تلفن به اداره آقای مشیدی کردم به من جواب دادند که هنوز نیامده است تلفن دیگری به اداره آقای فاضلی کردم آنجا هم به من جواب دادند که هنوز نیامده اند شک من تقریباً تبدیل به یقین شد که اتفاقی برای شان افتاده است من هم با دیدن این وضعیت صلاح دیدم که به محل کارم نروم تا اینکه اطمینانی برایم به وجود آید.

بدین ترتیب، آن روز تا عصر نیز به منزل نرفتم. همچنین، تلفن دیگری در حدود ساعت ۱ به اداره آقای مشیدی و همچنین آقای فاضلی کردم؛ ولی خبری از آنها نبود بعدازظهر به سینما رفتم و عصر در حدود ساعت ۵/۷ بود که به منزل تلفن کردم که ببینم آیا اتفاقی برای ما نیز افتاده باشد یا خیر ولی برادرم که در خانه بود دیدم احساس نگرانی نمی کند دریافتم که وضع برای من غیر

۱- احمد خرم آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص ۶.

عادی نیست به منزل آمدم و چون آن شب به میهمانی عروسی یکی از همکارانم در باشگاه افسران اداره مهندسی واقع در خیابان آریامهر دعوت داشتم، به برادرم گفتم که لباس مرا از لباسشوئی بگیرد و من آماده رفتن به عروسی شدم در ضمن عروسی بود که توسط ۲ نفر از مأمورین امنیتی دستگیر شدم و تحویل بازداشتگاه گردیدم.(۱)

متعاقب این دستگیری ها، در روز ۱۵/۱۱/۴۹ یکی از مأمورین ساواک در نامه ای با طبقه بندی «سری» و «خیلی خیلی فوری» به اداره کل سوم، ۳۱۲ گزارش می دهد:

پیرو ۵۹۳۰ ه - ۱۴/۱۱/۴۹

۱- نتیجه تحقیقات بعدی حاکی است که روز شنبه هفته جاری اعضاء تیم کوه از مازندران به گیلان آمده و فعلاً در این منطقه هستند و قرار ملاقات بعدی آنها با رابط شهر، جمعه ۲۳/۱۱/۴۹ می باشد.

۲ - در ملاقات روز شنبه ۱۰/۱۱/۴۹ تعدادی در حدود ۲ کیلو و نیم ماده منفجره تی. ان. تی از طهران به وسیله عباس(۲) (رابط اصلی) به گیلان حمل و در اختیار تیم کوه قرار داده شد.

۳- شخص دیگری به نام ایرج نیری شغل آموزگار به عنوان رابط تیم کوه شناخته شده که اقدام لازم جهت دستگیری به عمل آمد.

۴ - رحمت پیرونذیری سرباز وظیفه در پادگان جمشیدیه تهران است و احتمالاً در شهرآرا پلاک ۱۹ پلاک ۳۷ منزل حجت نذیری کارمند گمرک و برادر سوژه تردد دارند. دستگیری و تحقیق از هر دو آنان ضروری به نظر می رسد.

۵- از مهدی سامع درباره مشخصات رابط سیاهکل رود [بازجویی شود] و با نتایج تحقیقات از ردیف ۴ چنانچه امروز دستگیر شد در ظرف روز جاری ابلاغ فرمایند.

۵۹۵۵ / ه - ۱۵/۱۱/۴۹، شیخ الاسلامی

ص:۱۸۷

۱- سیف دلیل صفایی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴ و ۵.
۲- نام مستعار حمید اشرف است.

در همین روز به کلیه ساواک ها اعلام می شود:

محمـد صـفاری آشتیانی و علی[اکبر] صـفایی فراهانی که از متواریان مقیم خارج از کشور می باشـند جهت انجام فعالیت های مضـره و ایجـاد خرابکـاری به ایران آمـده انـد بـا توجه به عکس های ارسالی اقـدامات لازم جهت شـناسایی و دسـتگیری آنان معمول و نتیجه را تلگرافید.

حمله به پاسگاه سیاهکل

در روز ۱۶ بهمن، برای آخرین بار، حمید اشـرف با صـفایی فراهانی در کوه گفت وگو کرد. اشـرف آنان را از دسـتگیری تیم شهر و اسـکندر رحیمی مطلع سـاخت و بر مبهم بودن اوضـاع تأکیـد نمود. امـا صـفایی فراهـانی بر تصـمیم خود مبنی بر آغـاز عملیات در زمان مقرر مصـمم بود و سـپس به اشـرف توصـیه کرد: «اگر بشود صـفاری به عراق رفته و از آنجا بتواند با منوچهر کلانتری که در انگلسـتان است تماس برقرار کنـد؛ بسـیار جالب خواهـد شـد تا اینکه ما بتوانیم از اوضاع خارج کاملاً با اطلاع باشیم.»(۱) اشرف نیز قول داد که با وی مشورت کند.

فرهودی آخرین فردی بود که به گروه کوه پیوست. او در دروازه تهران، شهرستان رشت به دانش بهزادی تحویل داده شد و با جیپی که راننـدگی آن به عهـده اسـکندر رحیمی مسـچی بود؛ به سـمت جنگـل حرکت کردنـد. پس از طی مسـافتی اسـکندر رحیمی از آنان خـداحافظی کرده و بازمی گردد. از اینجا به بعد، هوشـنگ نیری راهنمای آنان بود تا به بقیه افراد بپیوندد. پس از آن یک ساعت راهپیمایی کردند. در آنجا چادر زدند. گروه روز بعد نیز در این مکان بسـر برد. سپس به ارتفاعات سیاهکل صعود کردنـد. چون برف بود و تاریکی شب، مـدتی در جنگل گم شدنـد. ولی بالاخره کلومبی را یافتند و یک هفته در آنجا ماندند. در زمان استقرار در این کلومب، صفایی فراهانی بدون آنکه از پاسگاهی نام ببرد، طرح حمله به یک پاسگاه را با آنان در میان گذاشت. «ابتدا بحث بر سر موقع حمله

ص:۱۸۸

۱- علی اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۱۰.

بود که آیا بهار بهتر است یا زمستان. جمعی معتقد بودند بهار بهتر است اما اکثریت تصویب کرد زمستان موقع مناسبی است.»(۱)

فرهودی طی مباحثی به مسئله کمبود نیرو اشاره کرد و صفایی فراهانی در پاسخ به نکته ای اشاره کرد که شرایط سخت گروه را در آن منطقه کوهستانی و جنگلی نشان می دهد. وی اظهار داشت: «ما مدت ۵ ماه است که در منطقه هستیم و چنانچه عمل نکنیم همه دستگیر و نابود خواهیم شد.»(۲)

نخستین بار، تحرک عده ای از افراد کوه حوالی اواخر آذرماه در منطقه سیاهکل، که به منظور ارزیابی میزان آمادگی مردم محلی برای همکاری با گروه، به گفت وگو با دانش آموزان و آموزگاران پرداخته بودند؛ موجب هوشیاری ژاندارم ها و ساواک گردید. در تاریخ ۱۶/۱۱/۴۹، یک گروه از افراد ساواک (مرکب از دو راننده و ۶ مأمور)، وارد لاهیجان می شوند و به شناسایی منطقه سیاهکل می پردازند. در تاریخ ۱۷/۱۱/۴۹ نیز، بخشنامه ای از هنگ ژاندارمری گیلان، به کلیه مراکز تابعه مخابره می شود که در آن نسبت به اقدامات خرابکارانه هشدار داده شد. متعاقب دستگیری ایرج نیری، ساواک کمین کرده بود تا به محض آنکه، سایر اعضای گروه برای ارتباط با وی اقدام کنند، آنها را دستگیر گرداند.

روز هفدهم بهمن، کلیه اعضای گروه از ارتفاعات به طرف دامنه سرازیر شدند و در دره ای جا گرفتند. چون روز قبل، یعنی جمعه، حمید اشرف خبر دستگیری اسکندر رحیمی را به اطلاع علی اکبر صفایی فراهانی رسانده بود و معلوم شد که خطر دستگیری، ایرج نیری را تهدید می کند؛ هادی بنده خدا، به واسطه آشنایی با منطقه، مأموریت یافت به روستای محل سکونت او رفته و وی را با مقداری وسایل مورد احتیاج با خود نزد سایر اعضای گروه بیاورد.

هادی بنده خدا لنگرودی در جریان بازجویی های خود به این ماجرا اشاره

۱- عباس دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۸/۱۲/۴۹، ص ۱.

۲- احمد فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۱۳۴۹، ص ۱۳.

کرده است:

برای این کار شنبه من در حدود ساعت ۷ بعدازظهر به «شب خسبلات»(۱) رفتم ولی از آقای نیری خبری نبود گفته بودند که به لاهیجان رفته و از ۵ شنبه تا به حال نیامده است. من به صاحب خانه گفتم که بعداً می آیم و از ده دور شدم و حدود ساعت یازده شب به بچه های کوه رسیدم و پس از حدس و گفت وگو که ممکن است گرفته باشند یا نه متوجه شدیم که یکشنبه تعطیل است و ممکن است شنبه خودش نیامده باشد.(۲)

روز دوشنبه ۱۹ بهمن، هادی بنده خدا مجدداً مأموریت می یابد تا به روستای «شب خسب لات» رفته و در صورت یافتن ایرج نیری او را با خود بیاورد. در ساعت ۳ بعدازظهر، او به اتفاق هوشنگ نیری و جلیل انفرادی از سایرین جدا شدند و پس از یک ساعت راهپیمایی به نزدیک جاده لونک - سیاهکل رسیدند.

هوشنگ نیری و جلیل انفرادی جاده را تحت مراقبت قرار دادند و هادی بنده خدا نیز رهسپار روستای مورد نظر شد. این بار او یک اسلحه شش تیر نیز با خود به همراه داشت تا به ایرج نیری تحویل دهد.

هادی بنده خدا، در بازجویی، شرح رفتن خود را چنین بیان می کند:

پس از کمی راه رفتن سوار یک مینی بوس شدم و در مقابل ده شب خسب لات پیاده شدم [ساعت] حدود ۵ [بعد ازظهر] بود و به ده رفتم که آقای نیری را ببینم از یک پیرمرد که صاحب خانه بود سؤال کردم ایشان گفتند که همین جاها هستند ممکن است حالا بیاید و من گفتم که من تا مدرسه می روم تا ایشان بیایند. یک دفعه دیدم که اهالی دور مرا می گیرند و من پا به فرار گذاشتم ولی دیدم مردم به طرف من می آیند که من مجبور شدم یک تیر هوایی خالی کنم ولی نتیجه نداد، دومین تیر هوایی را هم خالی کردم باز هم

۱- شبخوس لات، دهی در ناحیه غربی رحیم آباد از توابع رودسر.

۲- هادی بنده خدا لنگرودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶، بازجویی، مورخ ۳/۱۲/۴۹، ص ۵.

نتیجه نداد و چون من تا به حال به طرف کسی تیراندازی نکرده بودم و اصولاً با این وضع با کسی روبرو نشده بودم و حسابش را هم نمی کردم ناگهان دیدم که تسلیم شدم و از خود بی خبر شدم تقریباً بی هوش بودم دستم را بستند و کتکم زدند البته با سنگ که باعث بی هوشی من شد.(۱)

با دستگیری هادی بنده خدا لنگرودی، ساواک رشت طی یک تلفنگرام خیلی فوری، به ساواک مرکز اطلاع می دهد:

پیرو تلفنگرام ۶۰۰۶ / ه – ۱۹/۱۱/۴۹ چون به فرمانده گروهان ژاندارمری لاهیجان از طریق این ساواک اطلاع داده شده بود که مأمورین ژاندارمری با لباس شخصی از منزل ایرج نیری به طور غیر محسوس مراقبت و افراد مظنون را دستگیر نمایند لذا مأمورین مربوطه در حدود ساعت ۳۰/۲۱ روز جاری اطلاع دادند یک نفر از مظنونین را دستگیر نموده اند که نسبت به اعزام وی به این ساواک اقدام، ضمناً یک قبضه اسلحه کلت و یک قبضه گاز پیستول ساخت آلمان و تعداد ۵۴ تیر فشنگ، یک دفترچه و یک جلد شناسنامه به نام محمد رضا خلعت بری فرزند تقی ملحق به عکس متهم دستگیر شده می باشد و یک عدد قطب نما و تعداد ۱۵ تیر فشنگ اسلحه گاز پیستول به دست آمده است.(۲)

اما از آن سو، بقیه افراد گروه مرکب از صفایی فراهانی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی، احمد فرهودی، رحیم سماعی و مهدی اسحاقی، حوالی ساعت ۳۰/۵ بعدازظهر، در کنار جاده به هوشنگ نیری و جلیل انفرادی پیوستند. آن دو اطلاع دادند که یک ماشین فورد آلمانی به سوی ده لونک رفته و به زودی بازخواهد گشت. فرهودی، سماعی و صفایی به کنار جاده رفته و بقیه نیز خود را مخفی کردند. نزدیک به نیم ساعت بعد، خودروی فورد هنگام

۱- هادی بنده خدا، همان، ص ۶.

۲- سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، ۶۰۰۷/ه ، مورخ ۱۹/۱۱/۴۹، ساعت ۰۲:۳۵.

بازگشت از لونک به آن منطقه رسید و توسط آن سه تن متوقف شد.

راننده فورد آلمانی در تحقیقات معموله ساواک، ماجرای برخورد خود با اعضای گروه جنگل را چنین شرح می دهد:

ساعت ۰۰/۱۶ روز ۱۹/۱۱/۴۹ با چند مسافر از سیاهکل به طرف قریه لونک حرکت می کرده در بین راه دو جوان که لباس ارتشی پوشیده بودند به او گفته پس از پیاده نمودن مسافرینش به سیاهکل مراجعت می کند[؟] چون می خواهند به سیاهکل بروند راننده جواب مثبت می دهد و پس از پیاده کردن مسافرینش در قریه لانک به طرف سیاهکل مراجعت و در بین راه دو مرد و یک زن که دو بچه همراه وی بود سوار می کند و سپس دو جوان مزبور که منتظر ماشین بودند؛ ماشین را متوقف و سوار ماشین می شوند و یقه راننده را می گیرند، کمک راننده که برادر راننده بود از برادرش حمایت می نماید ولی افراد مسلح آنها را با اسلحه و کارد تهدید [می کنند] در این هنگام [از نظر] تعداد، آنان در حدود ده الی دوازده نفر بودند و لباس آنان متحدالشکل بود با تهدید سرنشینان اتومبیل مزبور را پیاده و به طرف جنگل می برند و دستهای آنها را با نخ نازک از پشت به درخت می بندند و از بستن زن و دو بچه خودداری می کنند و یک نفر از عوامل خودشان را که مسلح بود دستور می دهند که از آنان مراقبت نماید و به راننده اتومبیل می گویند تا یک ساعت دیگر مراجعت و اتومبیلش را به او پس خواهند داد.(۱)

پس از آنکه محدث قندچی مأمور مراقبت از آنان می شود؛ فرهودی که رانندگی می دانست سوئیچ را از راننده گرفت. بقیه افراد هم، سوار بر خودرو شدند و به سمت سیاهکل حرکت کردند. چون طبق قرار قبلی، هادی بنده خدا لنگرودی می بایست پس از بازگشت از روستای شب خسبلات خود را به آن حوالی می رساند و اکنون اثری از او نبود؛ مسافتی را دوباره پیمودند تا شاید او را بیابند. اما همچنان، خبری از او نشد. با احتمال دستگیری او، گروه به این نتیجه

۱- سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، تلفنگرام ۶۰۸۸ / ه مورخ ۲۵/۱۱/۴۹.

رسـید که اگر عملیات در همان شب انجام نگیرد دیگر هرگز نمی تواننـد در سـیاهکل عملیاتی انجام دهند. بنابراین، به سـمت پاسگاه جنگلبانی حرکت کردند. در آنجا مهدی اسحاقی و رحیم سماعی در فاصله ای اندک از پاسگاه جنگلبانی، پیاده شدند تا در پشت دیوار ساختمان منتظر باشند که اگر «بیست دقیقه بعد صدای انفجار از شهر شنیدند به پاسگاه جنگلبانی حمله کنند؛ آنجا را خلع سلاح کرده و مینی بوس آنجا را منفجر کنند.»(۱)

سایرین هم، با خودروی فورد که «دنـده هایش قاطی می شد»(۲)، به سمت پاسگاه(۳) ادامه مسیر دادند و با رسیدن به پاسگاه، بلافاصـله حمله را آغاز کردنـد. وظایف افراد از پیش معین شـده بود. در ابتدا، صـفایی فراهانی به داخل پاسـگاه رفت، نگهبان سعی کرد او را بگیرد و فریـاد کشـید؛ دانش بهزادی نگهبـان را گرفت و هوشـنگ نیّری نیز از پشت نگهبان به طرف طبقه دوم رفت. فرهودی نیز به آسایشگاه رفت. یک سرباز و دو شخصی را در آنجا دید و آنها را وادار کرد که دراز بکشند.

نیری هنگام بالا رفتن از پله ها، صدای شـلیک چند گلوله را شنید و پنداشت که مأمورین طبقه بالا مسلح اند و صفایی فراهانی را هدف قرار داده اند. بنابراین، بدون آنکه صـفایی او را بخواند به شـتاب وارد اتاق شد و صـفایی نیز با این گمان که یکی از مأمورین وارد شده است؛ او را هدف قرار داد. دو گلوله به وی اصابت

۱- محمدعلی محدث قندچی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، بازجویی، مورخ ۱۱/۱۲/۴۹، ص ۶.

۲- علی اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۱۱.

۳- پاسـگاه ژانـدارمری سـیاهکل، یـک ساختمـان چوبی دو طبقه بود، بـا حیـاطی کوچـک، و دو اتـاق در طبقه فوقانی. پله ای چوبی، همکف را به طبقه بالا متصل می کرد. اسـتعداد پاسـگاه مرکب از ۱۴ نفر بود که در زمان حمله یک نفر کسـر سازمان داشت. اسلحه هـای موجود در انبـار پاسـگاه عبـارت بودنـد از: تفنـگ خودکار تامسون، تفنگ ام ۱، و تفنـگ برنو. (گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۱).

کرد. در این اوضاع نیری مشاهده کرد که رئیس پاسگاه(۱) گلوی صفایی را می فشرد؛ بنابراین، با قنداق مسلسل، ضربه ای به سر نامبرده زد و او به ناچار صفایی را رها کرد.

جلیل انفرادی وظیفه جمع آوری سلاح های موجود در پاسگاه را به عهده داشت و چون اسلحه ها جمع آوری نشده بود؛ صفایی فراهانی به او کمک کرد تا اسلحه ها به داخل ماشین منتقل شود. مجموعاً ده قبضه سلاح از پاسگاه برداشته شد؛ اما آشفتگی و اضطراب که زخمی شدن نیری بر شدت آن می افزود؛ مانع از آن شد که فشنگ های اسلحه ها را بیابند. صفایی فراهانی در بازجویی مورخ ۷/۱۲/۴۹ نوشت:

در حمله به پاسگاه دچار آشفتگی بودیم اولاً ماشین خراب بود و ثانیاً عوض جیپ ماشین گاز مقابل پاسگاه بود، ثالثاً فکر می کردیم که در پاسگاه با مقاومت روبرو شویم زیرا که شاید محمد رضا [هادی بنده خدا لنگرودی] در زندان پاسگاه باشد.(۲)

در تلفنگرامی که پیش تر به آن اشاره رفته، آمده است:

افراد مسلح مورد بحث چون اطلاع پیدا می کنند که رابط کوه دستگیر و به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل اعزام گردیده لذا به منظور آزادی وی [به] وسیله اتومبیل مزبور به پاسگاه می روند و پس از تحقیق متوجه می شوند که رابط کوه در آنجا نمی باشد و به ژاندارمری لاهیجان اعزام گردیده لذا مبادرت به خلع سلاح پاسگاه می نمایند.

گروهبان دوم، یعقوب آقا کوچکی، یکی از افراد حاضر در پاسگاه، جزئیات حمله افراد گروه را چنین شرح می دهد:

۱- هنگام حمله، رئیس پاسگاه برای تحویل هادی بنده خدا لنگرودی، شخصاً همراه مأمور به لاهیجان رفته بود و معاون او در محل حضور داشت.

۲- علی اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۱۱.

ساعت از ۷ شب گذشته بود و شاید بطور تقریب ۷ الی ۲۰/۷ بود که در دفتر بالا بودم، یکدفعه دیدم درب دفتر باز شد و سه نفر که هر سه نفر اسلحه کلت کمری در دست داشتند وارد و بطرف من که از پشت میز بلند شده و غالفگیر شده بودم، شلیک کردند و هر سه با هم شلیک می کردند و من رفتم که کلت را از دست یکی از آنها بگیرم مرا انداختند زمین و لوله کلت را به گیجگاه سمت چپ من گذاشتند و من سرم را تکان دادم ولی آنان شلیک کردند بعد که رفتند از دفتر بیرون و من افتاده بودم روی زمین موقعی که خون از گیجگاه من بیرون آمد آنها فکر کردند من مرده ام مرا گذاشتند و رفتند البته قبل از اینکه مرا بزمین بیندازند چهار تیر خورده بودم که دو تا به شانه سمت راست من خورده بود و یکی هم به شکم من خورد که سطحی بود و یکی هم به شقیقه ام زدند ... بعد از این که سی ثانیه از رفتن آنها گذشت من بهوش آمده و بطرف پائین پاسگاه رفتم که اسلحه بردارم یکنفر از همان ها دو قضه تفنگ ام-۱ در دستش بود که در جلوی پاسگاه داشت می رفت و من یک قبضه را از او گرفتم و با همان اسلحه با قنداق تفنگ زدم و او را انداختم بیرون چون فشنگها در بالا بود بطرف دفتر حرکت کردم چهار خشاب فشنگ برداشتم و یکی را در اسلحه گذاشتم سه تا دیگر در جیبم بود و به تعقیب آنان شتافتم ولی آنها رفته بودند و من بدنم درد می کرد دیگر نفهمیدم چطور شد و حتی یک تیر بطرف آنها شلیک کردم حالا نمی دانم به آنان اصابت کرده است یا خیر ...

علت حمله آنها هم این بود که در ساعت ۵ بعدازظهر به پاسگاه اطلاع دادند در قریه شبخوسلات دو نفر مسلح خواستند [وارد] منزل آموزگار نیری بشوند ولی اهالی یکی از آنها را دستگیر کرده اند در همان موقع من و رئیس پاسگاه و دو نفر مأمور با جیب پاسگاه بطرف شبخوسلات حرکت کردیم و وارد قریه شبخوسلات شدیم یکنفر را که مردم دورش کرده بودند با دو قبضه اسلحه و یک عدد قطب نما گرفتیم و شعارهای ضد ملی هم در جیبش بود و بپاسگاه آوردیم و جریان را صورتجلسه کردیم پس از تنظیم صورتجلسه شخص دستگیر شده را رئیس پاسگاه داخل جیب کرد و باتفاق یکنفر مأمور بطرف گروهان لاهیجان حرکت نمود سه دقیقه از رفتن رئیس پاسگاه گذشته بود که آنها به پاسگاه حمله کردند و منظورشان این بود که می خواستند رفیق خود را آزاد نمایند.

ص:۱۹۵

- آیا با شما حرف هم زدند یا خیر اگر حرف زدند چه گفتند و لهجه آنان چه بود؟

- بمن فحاشی کردند و در حال شلیک کردن فحاشی هم کردند گفتند رفیق ما کجاست و لهجه شان فارسی بود.

- اکبر وحدتی برای چه منظور و چکاری به پاسگاه آمده بود و با چه کسی کار داشت؟

- آن نفر اول که دستگیر شد همین اکبر وحدتی به پاسگاه اطلاع داده و همکاری کرده بود و تازه از اطاق من رفته بود به اطاق گروهبان رحمت پور که این جریان پیش آمد.(۱)

پس از خلع سلاح پاسگاه، افراد گروه برای بازگشت، دوباره سوار خودروی فورد می شوند. با دیدن مردمی که دورشان حلقه زده بودند؛ به آنان اخطار کردند که نزدیک نشوند. سپس با استارت زدن فهمیدند که اتومبیل روشن نمی شود. به ناچار تا بیرون از شهر سیاهکل خودرو را «هل» می دهند و بالاخره با روشن کردن آن خود را به پاسگاه جنگلبانی می رسانند. چون سماعی و اسحاقی صدای انفجاری را نشنیده بودند؛ به جنگلبانی حمله نکردند. با رسیدن آنان، صفایی فراهانی «دستور» توقف عملیات را داد. بعد با رها ساختن خودرو، پیاده به سوی مکانی که مسافرین در آنجا بودند؛ به راه افتادند. حوالی ساعت ۱۲ شب، بدان نقطه رسیدند. صفایی به سوی مسافرین رفت و از آنان عذرخواهی کرده و مبلغ صد تومان نیز به راننده ماشین بابت خسارت وارد شده پرداخت کرد. سپس چند برگ اعلامیه دست نویس که قبلاً در کوه، در صد نسخه تهیه شده بود و قرار بود صفایی فراهانی آنها را در پاسگاه پخش کند؛ اما فراموش کرده بود؛ به آنها داد. متن اعلامیه چنین است:

برادران و خواهران هموطن!

حکومت ظالم و اربابان خارجی اش سالیان درازی است که بر دوش این

۱- گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۲۸۳-۶۶-۴۰۱، ج ۱۶، ص ۱۹-۱۸.

ملت رنج دیده سنگینی می کند. جنگل، دریا و سایر منابع طبیعی را به اسم ملی شدن غارت می کند. چای را دوبنه مفت خریده و گران می فروشند مالیات های سنگین هر روزه به شکلی بر مایحتاج ملت فقیر می بندند. آیا می توان دست روی دست گذاشت و با ظلم و فقر و گرسنگی و بیکاری و بیماری ساخت آیا می شود با التماس و عریضه، حق را گرفت. فحش های ژاندارم و جنگلبان و نزول خوار را شنید و دم بر نیاورد. بپاخیزید تا این دستگاه ظلم و جور را براندازید.

یگانه راه جواب زور را با زور دادن است حق گرفتنی است دیگر ساکت نباید بود تنها راه برانداختن ظلم شرکت کارگران، دهقانان و روشنفکران در مبارزه ای مسلحانه و سخت و طولانی است.

پیروز باد اتحاد دهقانان و شهری های مبارز

جنبش مسلحانه انقلابی ایران

پس از آنکه تعدادی اعلامیه به مسافرین داده شد؛ آنان را روانه ساختند و صفایی فراهانی تأکید کرد که به طرف سیاهکل نروند. تهدیدشان کرد که «اگر به آن طرف بروید [به] وسیله دوستان ما کشته می شوید.» سپس صفایی فراهانی و محدث قندچی به آن سوی جاده، داخل جنگل نزد بقیه افراد رفتند. در آنجا، پنج قبضه تفنگ و یک قبضه مسلسل و همچنین کوله و وسایل هادی بنده خدا را در لابلای تخته سنگها پنهان کردند. لحظاتی بعد یک جیپ تجسسی ژاندارمری از آنجا عبور کرد و به سوی لونک رفت که هنگام بازگشت پیشنهاد شد که به آن حمله کنند. ولی «به واسطه مجروح بودن هوشنگ نیری و کمبود فشنگ منصرف شده»(1) و پس از خوردن شام به سوی کاکوه حرکت کردند و تا نزدیکی های ظهر فردا راه پیمودند. سپس در یک کلومب به استراحت پرداختند.

شاه که بلافاصله در جریان حمله افراد گروه به سیاهکل قرار گرفته بود، در تاریخ ۲۰/۱۱/۴۹ به درخواست اویسی، فرمانده ژاندارمری کل کشور، دستور داد

۱- دانش بهزادی، همان، ص ۱۳، مورخ ۱۰/۱۲/۴۹.

سه فرونـد هلیکوپتر به همراه دو افسـر و هشـتاد نفر افراد کـارآزموده به منظور انجـام مأموریت هایی در منطقه گیلان به رشـت اعزام شوند.

به گزارش ژانـدارمری کل کشور در تاریخ ۲۰/۱۱/۴۹ به منظور پشتیبـانی عملیاتی هنگ گیلان، تعـداد ده نفر تلگرافچی و ۲۷ دستگاه بی سیم به هنگ گیلان ارسال می گردد.(۱)

همچنین، در تاریـخ ۲۰/۱۱/۴۹ سرلشـگر پاسـدار، ریاست رکن سوم سـتاد ژاندرمری کل کشور، به سـیاهکل عزیمت و پس از توقف کوتاهی به رشت مراجعت می کنـد. در ساعت ۸ صبح روز ۲۱/۱۱/۴۹ کمیسـیونی جهت «بررسی نحوه تعقیب اشرار» با حضور سرلشـگر پاسدار و سـرهنگ سـتاد بابایی تشـکیل و سـرهنگ دوم ابراهیمی به معاونت فرمانده هنگ و در سـمت افسـر عملیـات طرح های لازم را تهیه و عـده ای را برای قلع وقمع متجاسـرین بنا به دسـتور هـدایت نمایـد. مقارن ساعت ۱۲ روز ۲۱ بهمن، «ستون عملیات تعقیب» در سیاهکل تشکیل و شروع بکار می نماید.(۲)

افراد گروه، بدون آگاهی از حجم و گستردگی عملیات تعقیب نیروی های ژاندارمری، فردای آن روز(۳)، حوالی ظهر به مسیر خود ادامه دادنـد و تا ساعت ۴ بامـداد روز بعد راه رفتند و در ارتفاعات چادر زدند. صـبح همان روز اسـحاقی و انفرادی برای یافتن مکانی برای مانـدن به جسـتجو پرداختنـد. بعـدازظهر آن روز، از وجود یک کلومب خبر آوردند. گروه دو شب در آنجا مانـد و ظهر روز بعـد، از آنجـا حرکت کردنـد. در این ایـام آنان در ارزیابی از کار خود به این نتیجه رسـیدند که «موفق نبوده انـد». قرار شـد منوچهر (صـفایی فراهـانی) بـا «رابط شـهری تماس بگیرد اگر ممکن است از شـهر نیرو بگیریم اگر نه در دهات تبلیغ کنیم تا از روستا نیرو بگیریم بعد کمین کنیم از این اسلحه ها بگیریم؛ اگر ممکن باشد منوچهر ترتیب فشنگ و تفنگ را

۱- گزارش نظامی سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ص ۱۴.

۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان.

۳- روز سه شنبه ۲۰ بهمن ۱۳۴۹.

بدهد.»(۱) اما با هوشیاری نیروی ژاندارمری و ساواک، هیچ یک از این برنامه ها عملی نبود.

سه روز بعد، شاه ضمن دریافت گزارش اویسی، فرماندهی ژاندارمری کل کشور، خطاب به او می گوید: «در اسرع وقت باید قلع وقمع یا دستگیر شوند و ضمناً هدف این عناصر مخرب به زارعین تفهیم شود که منظورشان خارج نمودن اراضی از دست آنها بوده و به نفع کمونیست ها اقدام نموده اند که به نفع آنها اراضی را تصاحب نمایند.»(۲)

در گزارش فرماندهی هنگ رشت به اویسی می خوانیم: «در ساعت ۰۹۰۰ روز ۲۲/۱۱/۴۹ دهبانان اعضای انجمن های دهات و خانه های انصاف قراء سیاهکل با ابلاغ قبلی در بخشداری تجمع تذکرات لازم به آنها داده شد و تعهد کتبی اخذ گردید ورود هر ناشناس و حدوث هر واقعه حادثه در قریه خود را بلادرنگ گزارش نمایند و نسبت به کسب خبر و همکاری با مأمورین اقدام و اگر چنانچه افراد مظنون توسط مأمورین در آبادی آنان دستگیر گردند نامبردگان بجرم همکاری با اشرار تحت تعقیب قرار گیرند.»(۳)

افراد گروه، در ادامه عقب نشینی از سیاهکل، به سوی ترین رفتند. موقع رفتن به «ترین»(۴)، برف سنگینی باریدن گرفت. افراد، خسته و فرسوده، نیمه شب به قهوه خانه تابستانی «ترین» رسیدند. یک روز در آنجا اطراق کردند. حرکت به سوی جواهردشت شب هنگام آغاز شد. فردا بعدازظهر، همگی آنجا بودند. در یک کلومب به استراحت پرداختند و ضمناً چهار قبضه تفنگ نیز در آنجا پنهان کردند. در مسیر، با هلی کوپتر تجسسی روبرو شدند که در جست وجوی شان به

۱- دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۱۰/۱۲/۴۹، ص ۱۴.
۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۵.
۳- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۵، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۴۰۱-۰۶، ج اول، صص ۵۸-۵۷.
۴- ترین، یا تبرین، منطقه ای کوهستانی در ضیاکوه در شرق لاهیجان و سیاهکل.

پرواز درآمده بود. خود را مخفی ساختند. حرکت به سوی پلاته وردشت(۱) نیز، شب هنگام آغاز شد. شب از نیمه گذشته بود که به آنجا رسیدند. پس از یک روز توقف در پلاته، حرکت به سوی کاکوه شباهنگام پی گرفته شد.

فردا در خط الرأس(۲) کـا کوه بـار دیگر با پرواز هلی کوپتر مواجه شدنـد. بالاخره گروه در ساعت ۳ بامداد به کا کوه رسید. افراد به اسـتثناء فرهودی، صـفایی و نیری به جست وجو برای یافتن انبارهای مواد غـذایی پرداختنـد. تا سپیـده دم این کنـدوکاو ادامه یافت؛ ولی انبارها را خالی یافتند. رحیم سـماعی، انبار دیگری سـراغ داشت. در آن را گشود. در آنجا، مقداری تن ماهی و شکر بود.

در این هنگام، مجـدداً صـدای پرواز هلی کوپتر به گوش رسـید. افراد مجبور شدند؛ در حالی که تا نیمه بدن در برف فرو رفته بودنـد؛ در کنار درختان خود را اسـتتار کرده و در همان حال مقداری تن ماهی و شـکر خوردند. پس از دور شدن هلی کوپتر آنان با برداشتن مقداری برنج و نمک از انبار دیگری به راه خود ادامه دادند.

آنهـا، بعـد از شـش کیلومتر راه پیمایی، در محلی بالای «دره لیل» استراحت کردنـد. در آنجا، صـفایی فراهانی پیشـنهاد داد که خود او، به اتفـاق انفرادی، هوشـنگ نیری را برای رفتن به شـهر جهت معـالجه تـا نزدیک جاده همراهی کننـد و افزود: «اگر ما نیامدیم شام بخورید؛ ما فردا می رسیم.»(۳)

قرار فردای آنان در ساعت ۹ شب، در امتداد همان خط الرأس، در محل تلاقی با نقطه شمالی عطاکوه تعیین شد؛ و اگر در آن ساعت نیز همدیگر را نیافتند؛

۱- پلتورودشت، ناحیه ای در شرق سیاهکل، نزدیک کا کوه.

۲- خط الرأس، منطقه ای است واقع در میان حوضه و یا آبگیر دو یا چنـد رودخانه که مسیر رودخانه ها را از هم جدا می کند (اصطلاحات جغرافیایی، گردآوری: عباس جعفری، مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، چاپ چهارم، ۱۳۷۹).

۳- دانش بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۱/۱۲/۴۹، ص ۴۱.

وعده گاه بعدی، روز سه شنبه(۱) ساعت ۸ بعدازظهر، حوالی نرماش بود.

با تعیین این قرارها صفایی فراهانی، هوشنگ نیری و جلیل انفرادی در ساعت ۳ بعدازظهر از بقیه جدا شدند. آنان پس از جدایی از گروه، نزدیکی غروب، به روستای چهل ستون رسیدند و در آنجا از مردم تقاضای غذا کردند. زنان روستا، در پاسخ اظهار می داشتند که مردهای ما نیستند و بالاخره صاحب یکی از خانه ها اظهار داشت؛ در صورتی که شناسنامه های تان را ارائه کنید؛ جا و غذا به شما خواهیم داد. صفایی نیز پذیرفت و به خانه مذکور رفتند.

هنگام صرف غذا، تدریجاً افراد روستایی به داخل اتاق آمدوشد می کردند. صفایی از صاحب خانه موضوع را جویا شد. او پاسخ داد: «چیزی نیست؛ شب نشینی داریم».(۲) در حدود ساعت ۱۰ شب، صفایی از آنان خواست تا دو نفر راهنما در اختیارشان بگذارند تا بروند؛ ولی روستائیان قبول نکردند و به محض آن که صفایی خواست برخیزد؛ روستائیان به آنان هجوم بردند. هوشنگ نیری اسلحه خود را بیرون آورد و شلیک کرد. اما حملات آنان فزونی گرفت. جلیل انفرادی نیز به سوی دو نفر شلیک کرد و هر دو را مجروح ساخت. ولی بالاخره اهالی دست و پای آنان را بسته و تحویل مأمورین ژاندارمری دادند.

مهرعلی نوروزی، یکی از اهالی روستای ذاکله بر که در این حادثه مجروح شده بود؛ در تاریخ ۶/۱۲/۴۹ به بازپرس اداره دادرسی نیروهای مسلح، چنین توضیح می دهد:

من در منزل بودم دیدم ساعت ۷ غروب شد سه نفر آمدند به منزل برادر بزرگم میرزاعلی و گفتند می خواهیم شام بخوریم میرزا علی گفت شام نداریم به شما بدهیم آنها گفتند هر طور شده امشب باید یک شامی بخوریم و برویم. برادرم ماها را صدا کرد و گفت بیایید ببینید این آقایان چکاره هستند دیدیم آنها دارند به زور شام می گیرند آنها را بردیم منزل شام که خوردند چایی هم

۱- با توجه به دستگیری صفایی فراهانی در روز پنج شنبه ۲۹/۱۱/۴۹، به دقت نمی توان مشخص نمود که قرار سه شنبه، برای ۲۷ بهمن ماه است، یا ۴ اسفند ۱۳۴۹؟

۲- علی اکبر صفایی فراهانی، همان، بازجویی، مورخ ۱۷/۱۲/۴۹، ص ۱۲.

خوردنـد ساعت نزدیک به ۱۲ شب گفتنـد می خواهیم برویم گفتیم آقایان چکاره هستیـد که می خواهیـد شب برویـد؟ گفت شما چکار داریـد که ما چکاره هستیم گفتیم هرکاره که باشـید نمی گـذاریم امشب بروید باید صـبح بروید چون قصد داشتیم آنهـا را نگه داریم تا مأمورین بیاینـد. آنها قصـد رفتن کردنـد و می خواسـتند کفش خودشان را بپوشـند که یک دفعه چنـدنفر ریختیم سـر آنها و دست هایشان را گرفتیم یکی از آنها دستش را در آورد و اسلحه خود را کشید و تیراندازی کرد. به پای من زد که مجروح شدم ولی بقیه آن ها را گرفتند و دست و پای آن ها را بستند تا مأمورین آمدند.(۱)

مهرعلی، در پاسـخ این سؤال بازپرس که: «آیا کسان دیگری هم با آنها بودنـد»؛ می نویسد: «فقط سه نفر بودند اما گفتند شـما که ما را گرفته اید ما تنها نیستیم رفقای ما دخل شما را می آورند.»(۲)

در نامه ای، شـهربانی اسـتان گیلان (قسـمت اطلاعاتی)، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان یکم در تاریخ ۱/۱۲/۴۹ به شماره ۱-۱- ۵- ۵۱ می نویسد:

خبر مکتسبه حـاکی است ساعت ۱۹ روز ۲۹/۱۱/۴۹ سـه نفر از خرابکـاران واقعـه سیاهکل که یکی از آنـان به نـام نیری اهل لاهیجان و دو نفر دیگر اهالی اصـفهان و رضائیه بوده انـد و یک قبضه مسـلسل و دو نارنجک و سه قبضه کلت با کارد کمری همراه داشته اند برای اخذ آذوقه به کلبه سه نفر کوه نشین از اهالی قریه کلاستون(۳) از قراء ذاکله وربرشت(۴) یک کیلومتری جنوب لاهیجـان مراجعه صاحب منزل آنها را شـناخته با کمک اهالی آنان را دسـتگیر و به ژانـدارمری لاهیجان اطلاع داده اند که نامبردگان [به] وسـیله مأمورین به گروه ژاندارمری آورده از آنجا به سـیاهکل و رشت اعزام داشته اند در این جریان دو نفر از صاحبان منزل به وسیله گلوله و کارد زخمی شده اند که در بیمارستان

۱- سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش ستاد بزرگ ارتشتاران، تاریخ ۶/۱۲/۴۹.

۲- سیاهکل، همان.

۳- کرفستان، قریه ای در شمال سیاهکل.

۴- این نام به نظر می رسد صورت دگرگون شده نام ذاکله بر و پلتورودشت باشد که در گزارش بازجویی آمیخته شده است.

پهلوی بستری هستند.(۱)

این دستگیری ها در نتیجه تدارک و به خدمت گرفتن کلیه امکانات در جهت ایجاد حصار پوششی دور افراد گروه صورت گرفت. غلامعلی اویسی در ۲۹/۱۱/۴۹، طی تلگرامی به فرماندهی هنگ ژاندارمری گیلان، نکاتی را متذکر می شود که ابعاد نگرانی و شگردهای ایذایی نیروهای ژاندارمری را برای دستگیری افراد گروه به خوبی نشان می دهد:

- در هر ده و آبادی بایستی کدخدایان را ملزم و موظف نمائید که هر نوع رویداد و واقعه ای را سریعاً گزارش نمایند و هر ناشناخته تازه واردی را جهت تحقیقات در اختیار مأمورین قرار دهند تا مراتب را به پاسگاه فوراً اطلاع دهند.

- بوسیله عوامل اطلاعاتی در هر آبادی یک عامل اطلاعاتی انتخاب و با برانگیختن احساسات وی و یا پرداخت وجه او را خریداری تا کلیه اخبار را در اختیار مأمورین گذارده و حتی اقدامات و نحوه عمل کدخدا را نظارت و نتیجه را گزارش دهد.

- از خدمتگزاران محلی که شناخته شده اند حداکثر بهره برداری را بعمل آورید.

- کلیه ترددها در منطقه بایستی تحت نظر عناصر اطلاعاتی بوده و ضمن رعایت اصول کامل نزاکت و مقررات در مورد رفت وآمد اشخاص و وسائل حداکثر کنترل و نظارت اجرا گردد.

- به اشخاصی که خبری ارزشمند میدهند و یا در هدایت و راهنمائی عوامل اجرائی همکاریهای ارزنده معمول می دارند پاداش بدهید.

- اجرای یک سلسله تبلیغات منطقی و مؤثر جهت روشن ساختن اذهان عامه از هدف و نظریات شوم خرابکاران و تشریح هدف آنان که همانا برهم زدن نظام صحیح اجتماعی بوده و گرفتن اراضی از زارعین و همچنین وابستگی آنها به بیگانگان تأکید میشود.

- یادآور میشوم که بدون همکاری واقعی مردم با عوامل اجرائی ژاندارمری

۱- سیاهکل، همان، گزارش بزرگ ارتشتاران، تاریخ ۶/۱۲/۴۹.

کوچکترین توفیقی در عملیات تحصیل نخواهد شد بنابراین در جلب معاضدت و همکاری مردم تلاش واقعی معمول دارید.

- تعقیب و دستگیری اخلالگران قطعیت داشته و بهمان نحوی که سرعت و دقت در اجرای این مأموریت متضمن اعمال حداکثر تشویق میباشد تأخیر و اهمال در انجام این خواسته مستلزم تنبیهات شدید و غیرقابل جبران است....

در پایان اوامر مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، بزرگ ارتشتاران، را ابلاغ نمائید.

فرمودند: بیش از این حوصله ندارم که وقت را تلف کنید و در اسرع وقت باید افرادیکه به پاسگاه حمله کرده اند قلع وقمع یا دستگیر شوند. سرهنگ بابائی توجه کنید اگر توفیقی حاصل نشود تنبیه شدیدی درباره شما و مسئولین اعمال خواهد شد.(۱)

فردای روز دستگیری صفایی فراهانی و دو تن از همراهان او، تلفنگرامی خیلی فوری با امضاء شیخ الاسلامی، ریاست ساواک استان یکم، به اداره کل سوم ۳۱۲ مخابره گشته و چنین اشعار می دارد که: «پیرو ۶۲۱۶ / ه - ۳۰/۱۱/۴۹ دو نفر مجروح به اسامی هوشنگ نیری که از ناحیه بازو تیر خورده و جواد یارمحمدی فرزند اکبر که از ناحیه سینه مجروح می باشد و بنا به اظهار خودش وسیله سیخ توسط افراد محلی مجروح گردیده در حال حاضر در بیمارستان پورسینای رشت بستری و تحت مداوا می باشند تحقیقات همچنان ادامه دارد که پس از حصول نتیجه متعاقباً اعلام می گردد.»(۲)

در این روز، همچنین از سوی سرلشکر محققی که در تاریخ ۲۷/۱۱/۴۹ از طرف ژاندارمری کل کشور برای فرماندهی عملیات عازم گیلان شده بود؛ در تلفنگرامی آنی خطاب به تیمسار ریاست ستاد ژاندارمری کل کشور آمده است:

۱- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۷، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۴۰۱-۰۶، ج اول، صص ۱۲۰-۱۱۷.
۲- سیاهکل، همان، شماره ۶۲۱۷/ه .

محترماً به عرض می رساند:

۱- سه نفر متهمین دستگیر شده دارای یک قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحه کمری و مقداری ملبوس و خوراکی و دو قبضه نارنجک، یک عدد دوربین چشمی، دو عدد قطب نما و ۱۹۶ تیر فشنگ های مختلف می باشند.

۲- یکی از آنان به نام علی اکبر صفائی فراهانی مشهور به منوچهر رهبر گروه خرابکاران و قاتل گروهبان رحمت پور می باشد.

۳- بقیه اعضاء متواری ساعت ۱۸۳۰ روز ۲۹/۱۱/۱۳۴۹ با یکی از اکیپ های تعقیبی برخورد و یکی از آنان در اثر اصابت گلوله مجروح و با استفاده از تاریکی هوا و مه شدید سه عدد کوله پشتی همراه خود را که محتوی مقداری ملبوس و مواد خوراکی و دو پوند مواد منفجره تی. ان. تی. و چند عدد چاشنی الکتریکی و وسایل خواب و مقداری جزوات چاپی و دست نویس بوده باقی گذارده متواری می شوند.

۴- طبق اظهار رهبر گروه دستگیر شده متواریان قرار است مجدداً برای ارتباط با دستگیر شدگان در ارتفاعات کاکوه به هم بپیوندند و به همین علت برای دستگیری آنان به مأمورین تعقیب دستورات کافی صادر گردیده است.

۵- با راهنمائی یکی از دستگیرشدگان مأمورینی به منظور کشف تعدادی از سلاحهای مسروقه به ارتفاعات بالارود اعزام و چون به علت تاریکی هوا استفاده از هلیکوپتر میسر نبود سرهنگ بابائی با تعدادی مأمور برای تقویت اعزام گردید.

۶- در مورد عدم موفقیت مأمورین در برخورد شب گذشته به عرض می رساند: متواریان پس از برخورد و تیراندازی تخت سنگی را در تاریکی برای حفاظت جان خود انتخاب و مأمورین به تصور اینکه محل مزبور سوراخ غاری می باشد اطراف آن را محاصره ولی متواریان شبانه با استفاده از تاریکی و شرایط نامساعد جوی متواری می گردند.

۷ - تعقیب کماکان ادامه دارد و طبق اظهار یکی از متهمین دستگیر شده افراد متواری جز کوههای اطراف به محل دیگری پناه نخواهند برد. بهره کار متعاقباً به عرض می رسد.

ذیل «تلفنگرام خیلی خیلی فوری» گزارش دیگری که سرهنگ زندوکیلی به

مدیریت کل سوم، در ساعت ۲۱ مورخ ۳۰/۱۱/۴۹ ارسال کرده؛ آمده است: «ضمناً با راهنمایی هوشنگ نیری یکی از دستگیرشدگان مأمورینی به منظور کشف تعدادی از سلاح های مسروقه به وسیله ژاندارمری و دو نفر از کارمندان به ارتفاعات بالارود اعزام و چون به علت تاریکی هوا استفاده از هلی کوپتر میسر نبود؛ سرهنگ بابایی فرمانده هنگ با تعدادی مأمور برای تقویت توسط تیمسار سرلشکر محققی اعزام گردیده اند.»(۱)

پیش از آنکه انبارهای موادغذایی و اسلحه ها توسط نیری فاش گردد؛ هادی بنده خدا لنگرودی تعدادی از آنها را نزد مأمورین افشا کرده بود:

اداره کل سوم - ۳۱۲

برابر اطلاع آقای نادری پور:

انبار غذای گروه مکشوفه در ارتفاعات دره سیاه مزگین با همکاری مأمورین ژاندارمری و متهم مورد نظر کشف و ضبط گردید و در این انبار مقداری برنج، عسل، نمک، ماکارونی، قند، تن گوشتی، روغن زیتون، شیر خشک، لوبیا قرمز، داروهای کمک های اولیه و مبلغ چهار هزار ریال اسکناس ۲۰ ریالی و سیصد و پنجاه ریال سکه های ۱، ۲، ۵ و ۱۰ ریالی که در پنج ظرف پلاستیکی وجود داشته است [ضبط گردید] ضمناً اقدامات لازم برای تخلیه انبارها ادامه دارد.

۶۱۲۰/ ه -۲۷/۱۱/۴۹

در تلفنگرام دیگری، به امضاء شیخ الاسلامی آمده است:

اسم حقیقی جواد، جلیل انفرادی می باشد. ضمناً عباس [حمید اشرف] قرار تماسی با منوچهر [صفایی فراهانی] دارد مبنی بر اینکه منوچهر به تهران مراجعه و در روی مقسم تلفن چهار راه آب سردار که به رنگ طوسی روشن می باشد در قسمتی که به طرف سه راه ژاله است در بالا دست راست قسمت مزبور با ماژیک قرمز رنگ [ناخوانا] مقرر فرمائید جهت دستگیری عباس یا سایر افراد

۱- سیاهکل، همان، شماره ۲۶۱۸/ه .

دستگیر نشده تیم شهر قرار تماس مزبور و قرار تماس های معروض در روز شنبه را به هر نحو که صلاح می دانند تحت کنترل قرار دهند.(۱)

پس از آنکه صفایی فراهانی، انفرادی و نیری از گروه جدا شدند، بقیه افراد در انتظار بازگشت صفایی و انفرادی در همان جا ماندند. در ساعت ۵ بعدازظهر هنگامی که محدث قندچی مشغول نگهبانی بود؛ به دوستان خود که مشغول مطالعه و بررسی نقشه ها بودند؛ اعلام کرد که یک «محلی» نزدیک می شود. در همین لحظه دانش بهزادی برای آنکه بداند این «محلی» کیست و در آنجا چه می کند، در حالی که به سوی آن ها می رفت؛ ناگهان رو به دوستانش کرد و گفت: «بچه ها ژاندارم!» ژاندارم ها نیز با دیدن آنان آتش گشودند. محدث قندچی خود را به سرعت به پائین رساند؛ مسلسلش را به فرهودی سپرده و قبل از «اتخاذ تصمیم دسته جمعی متواری گردید.»(۲) دانش بهزادی که دید «اسماعیل پا به فرار گذاشت»؛ گفت: «بچه ها اسماعیل رفت؟! همه گفتند آری!»(۳)

تبادل آتش اندکی میان آنان ادامه یافت. افراد گروه، خود را پشت تخته سنگی مخفی کردند. ساواک استان بر اساس «اطلاع واصله از هنگ ژاندارمری گیلان» گزارش کرد: «متواریان در غاری پنهان [شده اند] و غار در محاصره افراد ژاندارم است.»(۴)

سرهنگ بابائی، فرمانده هنگ رشت، در ۳۰/۱۱/۴۹ طی تلگرامی به اویسی اظهار می دارد:

پیامی شفاهی واصله از سروان اصلانی که وسیله سه نفر غیرنظامی فرستاده شده حاکی است که افسر نامبرده با عده ای از متواریان در ارتفاعات کاکوه، برخورد و ضمن تیراندازی متقابل متواریان بغاری پناهنده و مأمورین آنان را محاصره

۱- سیاهکل، همان، گزارش شماره ۶۲۱۸/ه ، مورخ ۳۰/۱۱/۴۹.
۲- احمد فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۴۹، ص ۱۷.
۳- عباس دانش بهزادی، همان، ص ۱۴.
۴- سیاهکل، همان، گزارش شماره ۶۲۱۱/ه ، مورخ ۳۰/۱۱/۴۹.

نموده اند. سروان آتشی شبانه با یک گروه مجهز مأمور و پیاده به سمت هدف اعزام گردیدند.

ضمناً به منظور تسهیل عملیات وسیله هنگ از پادگان رشت درخواست گردید که اسلحه و مهمات زیر را وسیله هلی کوپتر حمل و در سیاهکل تحویل نمایند:

۱. نارنجک انداز تفنگی با مهمات مربوطه، ۵ قبضه.

۲. نارنجک اشک آور، ۲۰ عدد.

۳. مسلسل سنگین کالیبر ۵۰، دو قبضه.

۴. توپ سبک با خط سیرکشیده، یک قبضه.

در سپیده دم فردا ۳۰/۱۱/۴۹ عملیات با استفاده از هلی کوپتر هم آهنگ و پشتیبانی خواهد شد.(۱)

به دنبال دریافت گزارش محاصره شدن افراد گروه جنگل، در غار، سرلشگر پاسدار، رئیس رکن سوم ژاندارمری کل کشور در تلگرامی به سرهنگ بابائی در ۳۰/۱۱/۴۹ با لحنی تهدیدآمیز چنین اظهار می کند: «توجه سرکار را به اوامر تیمسار فرماندهی جلب، مقرر فرمودند: که چنانچه عوامل خرابکاری که به غار پناهنده شده اند از محاصره خارج و موفق بدستگیری و یا کشتن آنان نشوید بلادرنگ تسلیم دادگاه زمان جنگ خواهید شد و چنانچه موفق بدستگیری و یا از بین بردن آنان شوید تشویقات قابل محاسبه ای درباره شما اعمال خواهد شد.»(۲)

تاریک شدن هوا فرصتی فراهم ساخت تا آنان در محاصره، بتوانند با مقداری کنسرو تن و شکر تغذیه کنند. پس از آن فرهودی پیشنهاد داد که به شهر بازگردند و مخفی شوند. رحیم سماعی از این پیشنهاد عصبانی شد و گفت: «ما هیچکدام به شهر نمی رویم و می جنگیم.»(۳) سپس با استفاده از تاریکی و مه آلود بودن

ص:۲۰۸

۱- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰، به نقل از: پرونده سیاهکل، شماره ۱۰-۶۳-۴۰۱-۰۶، ج اول، صص ۱۴۰-۱۳۰.
۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰.
۳- فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۴۹، ص ۱۷.

هوا به وسط دره زدنـد و از خط محاصـره خارج شدند. «راه صـعب العبوری برای فرار انتخاب شده بود.»(۱) وقتی به پایین دره رسـیدند «صدای پارس سگ باعث احتیاط بیش از حد رحیم سـماعی که اینک راهنمای گروه بود شد.» چاره ای نداشـتند جز آنکه راه رفته را برگردند و از روی خط الرأس به مسیر خود ادامه دهند تا خود را به یک آبادی برسانند.

در سپیـده دم روز ۳۰ بهمن، اکیپ سـروان اصـلانی شـروع به پیشـروی می کنـد، ولی از متواریان اثری بـدست نمی آیـد و در بازرسـی از محل اسـتقرار آنها تعداد سه عدد کوله پشتی و دو بسته ملبوس و مواد خوراکی و دو پوند مواد منفجره تی. ان. تی. و چند عدد چاشـنی الکتریکی و وسائل خواب و مقداری جزوات چاپی و دست نویس کشف می گردد و روشن می گردد که متواریـان پس از برخورد و تیرانـدازی زیر تخته سـنگی موضع گرفته و مـأمورین به تصور این که محل مزبور سوارخ غاری می باشد اطراف آن را محاصره، لکن متواریان شبانه با استفاده از تاریکی و شرائط نامساعد جوی می گریزند.(۲)

پیامد مخابره گزارش این واقعه به تهران، پیغام شدیداللحن دیگری است از جانب سرلشگر پاسدار به سرهنگ بابائی:

در گزارش شماره [...] -۲۹/۱۱/۴۹ صراحتاً اعلام نموده اید که ۵ نفر از متجاسرین محاصره هستند و در گزارش شماره [...] - ۳۰/۱۱/۴۹ تصریح شده اثری از آنها دیده نشده مسلماً مأمورین غفلت نموده و سندبی لیاقتی خود را تسلیم شما نموده اند.

چون این قصور غیرقابل گذشت می باشد چنانچه در اسرع وقت دستگیر یا قلع وقمع نشوند شما و سروان اصلانی تسلیم دادگاه زمان جنگ خواهید شد و باید افسـرانیکه ارزش خدمتی ندارند از سازمان ژاندارمری طرد شوند. افرادی که به وسـیله زن های آبادی دستگیر می شوند آیا ارزش دارند که بتوانند در مقابل یگان ژاندارمرم مقاومت کنند.

ص:۲۰۹

۱- فرهودی، همان.

۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰.

پس معلوم می شود یا گزارش شما دروغ بوده یا شخصاً مأموریت را دنبال نکرده اید و به همین انگیزه منتهی [تنبیهی اعمال] خواهد شد که برای آیندگان درس عبرت باشد.(۱)

اشاره به نقش زنان در دستگیری سه نفر از افراد گروه جنگل، برای آن بود که در گزارش تلگرام محققی به اویسی، قید شده بود که افراد مذکور به وسیله زنان دستگیر شدند.(۲)

با فرارسیدن صبح، پرواز هلی کوپتر تجسس مجدداً آغاز شد. آنان یعنی «فرهودی، سماعی، دانش بهزادی و اسحاقی بالاجبار از صبح تا غروب نزدیک یک بوته و بدون حرکت نشستند.»(۳) شب، در خط الرأس شمالی حرکت خود را آغاز کردند و چون نقشه و ارتفاع سنج را در محل محاصره جا گذاشته بودند(۴) نمی دانستند به کجا دارند می روند؟ بهزادی می نویسد:

غذاها تمام شده بود و ما بی رمق؛ عاقبت حوصله ما دیگر سر رفت همه پیشنهاد کردند از همین دره پائین برویم، پائین رفتیم از ساعت ۴ تا ۶ [صبح] خوابیدیم، سرما، پاهایمان را بی حس کرده بود. بیدار شدیم کمی راه افتادیم خود را نزدیک آبادی دیدیم سر و صورت خود را شستشو دادیم. در همین وقت مردی را از دور دیدیم. مصطفی (رحیم سماعی) رفت تا از او سراغ راه را بگیرد. او گفت: راه آهندان(۵) از این طرف است اما خودش مصطفی را تعقیب کرد بعد گفتیم پدرجان! چه کار داری؟ گفت بالاخره ما هم بنده خدا هستیم؛ می خواهیم راهنمایی کنیم راهی را که او گفته بود نرفتیم چون مشکوک شدیم راه مقابل را رفتیم به توسکادشت(۶) رسیدیم زن ها از ما فرار کردند جوانها با

۱- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۰، به نقل از: پرونده سیاهکل شماره ۱۰-۶۳-۴۰۱-۰۶، ص ۱۵۹.

۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۱۸.

۳- فرهودی، ص ۱۷.

۴- فرهودی، همان.

۵- آهندان، قریه ای در جنوب لاهیجان.

۶- توسا پشت، قریه ای در جنوب شرقی سیاهکل، نزدیک ضیاکوه، از توابع لاهیجان. (دایره المعارف جغرافیایی ایران).

احتیاط نگاه می کردند عاقبت آنها را صدا زده جویای راهی به لاهیجان شدیم. آنها راههایی را نشان دادند یک پیرمرد رسید و ما را به خانه خود برد و شیر و پنیر و نان و چای داد هنوز حرکت نکرده بودیم از خانه او به آن طرف دره رسیده بودیم که یک رگبار به طرف ما شلیک شد. زیر پای ما خورد رگبار دوم بلافاصله [آغاز شد] مصطفی ایستاد برای مقاومت او را صدا زدیم؛ آمد. یک بیشه دیدیم؛ گفتیم برویم در این بیشه حتماً ما را نمی بینند اگر دیدند جنگ می کنیم. وارد بیشه شدیم.(۱)

در آنجا، «هلی کوپتر هر لحظه نیرو پیاده می کرد.»(۲) راهی برای خروج از مهلکه نمانده بود. «محلی ها ژاندارمها را راهنمایی کردند آنها ما را محاصره کرده تیراندازی شروع شد.»(۳) «در این میان، مصطفی به یک گروهبان شلیک کرد و او را کشت. در موقعی که می خواست برود و [قطار] فشنگ گروهبان کشته شده را بیاورد در اثر شلیک گلوله افراد ارتش و ژاندارمری از ناحیه کتف و ران مجروح شد ولی زخم عمیق نبود که او را از پای بیاندازد.»(۴) به رحیم سماعی گفته شد: «اگر حالت بد است تسلیم شویم گفت نه، گفتیم می خواهی تو تسلیم شو گفت نه». تبادل آتش تا غروب ادامه یافت.

شهربانی استان گیلان، چنین گزارش می کند: «خبر مکتسبه حاکی است ساعت ۳۰/۱۱ روز جاری چهار نفر از خرابکاران واقعه سیاهکل به منزل احمدعلی نیازی واقع در توساک پشت [توساپشت] حومه قریه گمبل(۵)، مراجعه [کرده] تقاضای خوراکی و آذوقه نموده اند و در حالی که دو نفر داخل منزل صرف غذا

۱- عباس دانش بهزادی، همان.

۲- احمد فرهودی، همان، ص ۱۷.

۳- دانش بهزادی، همان.

۴- فرهودی، همان، ص ۱۸.

۵- توسا پشت و گمل (در جنوب شرقی لاهیجان)، حومه سیاهکل از توابع شهرستان لاهیجانند.

می کرده انـد دونفر در خارج مشـغول پاسـداری شده به همین ترتیب پس از صـرف غذا از آ بادی خارج می شوند اهالی قریه [به] وسـیله سـپاهی دانش قریه مجاور جریان را به ژانـدارمری اطلاع داده عـده ای از مأمورین ژانـدارمری با اهالی ده به تعقیب چهار نفر مذکور رفته در جنگل نزدیک توساک دشت [توساپشت] در حالیکه خرابکاران در محلی استتار شده بودند به طرف مأمورین و اهالی تیرانـدازی می کنند. در نتیجه یکی از اهالی ده به نام یحیی بشـردوست در اثر گلوله خرابکاران کشـته شده و گروهبـان سوم ژانـدارم علی کمـان کش از نـاحیه گلو و سینه و یـک نفر غیر نظـامی به نـام سـتار غلامی از ناحیه دست مورد اصابت گلوله واقع [گردیدند] فعلاً هر دو در بیمارسـتان پهلوی لاهیجان بستری هسـتند و هنوز مأمورین ژاندامری و اهالی ده با خرابکاران که در محاصـره هستند مشغول زد و خورد هستند. ضمناً آقای استاندار گیلان که به لاهیجان آمده اند از مجروحین در بیمارستان عیادت و دلجویی نمودند.»(۱)

اما گزارشـی که سپهبد معزی از طرف فرمانده ژاندارمری کل کشور، ارتشبد غلامعلی اویسی در روز ۲/۱۲/۴۹ خطاب به «کل – ر– ۳– دایره امنیت» ارسال کرده؛ اندکی با گزارش فوق تفاوت دارد. در این گزارش آمده است:

درباره واقعه سیاهکل

پیرو شماره ۴۹/۱۳۰۴۹ / ۵۹۱۳۲ –۴۹–۲/۱۲/۴۹

گزارش تیمسار سرلشکر محققی رئیس رکن ۲ ستاد ژاندارمری که به سیاهکل اعزام شده حاکی است:

۱– چون یکی از دسـتگیر شـدگان محل احتمالی اشـرار را در ارتفاعات نزدیک گلسـتانه تعیین نموده بود لـذا سـرهنگ بابایی فرمانـده هنگ گیلان و اکیپ هایی که در دیلمان مشـغول روزنی [؟! ...] بوده انـد در ساعت ۳۰/۰۹ روز ۱/۱۲/۴۹ احضار و با هلیکوپتر و از راه زمین به محل مورد نظر اعزام و در این

۱– سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش قسمت اطلاعاتی به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت استان یکم، در تاریخ ۲/۱۲/۴۹.

موقع یکی از هلی کوپترهای نیروی زمینی مورد اصابت گلوله واقع لیکن آسیبی که موجب سقوط باشد ندیده است.

۲- مأمورین ژاندارمری در محلی به نام شرم لنگه با اشرار درگیر و مبادرت به زدوخورد می نمایند که در نتیجه ستوان محسن زاده و یک درجه دار مجروح و غیرنظامی یحیی بشردوست مورد اصابت گلوله اشرار واقع و شهید شده است.

۳- عملیات تعقیبی و درگیری با اشرار وسیله مأمورین ادامه دارد که نتیجه حاصله متعاقباً به استحضار خواهد رسید.(۱)

گزارش دیگری نیز از درگیری در بعـــدازظهر روز ۱/۱۲/۴۹ در منطقه ذاکله بر از توابع شهرستان لاهیجان حکایت دارد که منجر به مجروح شدن یک ژاندارم و یک نفر از اهالی شده است.

با تاریک شدن هوا آنان تصمیم می گیرند از حلقه محاصره خارج شوند. پرتاب گلوله های منور به آنان کمک کرد تا انتهای خط الرأس بالاـ بروند. فرهودی می نویسد: «تصمیم داشتیم با اولین مأموری که برخوردیم و ایست داد تسلیم شویم و یا به سمت شهر حرکت کنیم.»(۲) پس از خروج از حلقه محاصره و رسیدن به خط الرأس با یک پست نگهبانی روبرو می شوند. ابتدا تصمیم می گیرند به آن حمله کنند؛ ولی سپس، منصرف می شوند و ناگزیر به طرف پایین سرازیر می شوند تا از نقطه دیگری بالا روند. با بد شدن حال سماعی او گفت دیگر نمی توانم بالا بروم. در این میان صدای پارس سگی و نور چراغی توجه آنان را به خود جلب می کند احتمال می دهند که «کلبه دهاتی ها باشد و مأمور هم در آنجا باشد.»(۳)

۱- سیاهکل، همان، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، نامه از: ژ - کل. ر -۳- دایره امنیت، به: ت - ر- سب، به شماره ۴۹/۱۳۰۴۹/۵۹۳۳۸، مورخ ۲/۱۲/۱۳۴۹.

۲- احمد فرهودی، همان، ص ۱۸.

۳- احمد فرهودی، همان، ص ۱۸.

به کلبه نزدیک شدند. افراد در فاصله ۱۵ الی ۲۰ متری از یکدیگر حرکت می کردند؛ ابتدا سماعی، سپس اسحاقی و بعد فرهودی و بالاخره دانش بهزادی. در فاصله سی متری کلبه به آنان فرمان ایست داده شد. از آنان علامت شب خواستند. سماعی گفت علامت شب نداریم. دستور داده شد تا خود را معرفی کند. رحیم سماعی گفت:

همان کسانی هستیم که در محاصره بودیم آمدیم تا تسلیم شویم شخصی از میان خانه فریاد زد جناب سرهنگ محاصره شدیم. گلوله نظامیان باریدن گرفت ما مرتب فریاد می زدیم رفیق ما زخمی شده و آمده ایم تسلیم شویم ولی آنها توجه نکرده و به ما شلیک می کردند و به ما دستور دادند دست بالا بیایید جلو. مصطفی دست ها را بالا کرده و عقب- عقب جهت ساختمان حرکت می کرد ناگهان مصطفی در اثر رگبار به زمین افتاد، کشته شد. بهمن (اسحاقی) فریاد زد رفیق ما را چرا کشتید؟ آمده ایم تسلیم شویم به ما گفتند جلو بیایید بهمن گفت اگر بیاییم چرا شلیک می کنید چون شلیک ادامه داشت هر چه دعوت به عدم شلیک می کردیم، آنها قبول نمی کردند بهمن همراه با فریادی و رگباری گفت چرا شلیک می کنید ناگهان بهمن هم به زمین افتاد و کشته شد.(۱)

فرهودی و دانش بهزادی که وضع را چنین دیدند، عقب نشستند؛ اما به علت گلوله ای که به دست راست فرهودی خورد؛ او درون گودالی می لغزد و هر چه فریاد می زند که تسلیم هستم؛ کسی به سراغ او نمی رود. تا طلوع سپیده او در همان حال باقی می ماند و سپس مأمورین به سراغ او رفته و دستگیرش می کنند. اما دانش بهزادی نحوه دستگیری اش را چنین توضیح می دهد:

وقتی قرار شد تسلیم شویم برنو[یی] که مصطفی گرفته بود گذاشتم کنار و قطار [فشنگ] را باز کردم دراز کشیدم مدتی انتظار [کشیدم] خبری نشد خواستم خود [را] با تفنگ بکشم. دیدم غیر عاقلانه است. آهسته - آهسته سرم را بالا آوردم. دیدم کسی نیست؛ خوابیدم. بعد از یک ربع ساعت دوباره همین

۱- فرهودی، همان، صص ۱۸ و ۱۹.

کـار [را] کردم تصـمیم گرفتم به شـهر بیـایم فـارغ از همه چیز، در یـک کوره ده بـا چنـد گوسـفند به سـر ببرم دور از هیاهوی اجتماع. خود را به رودخانه انـداختم مـدتی در آن راه رفتم [به] یک محل رسـیدم عمق رودخانه زیاد می شـد و نیروی من کم [به هر ترتیبی بود] بالاـ آمـدم. خوارها درهم رفته بودنـد دسـتانم دیگر قـدرت نـداشت درختان کوچک - کوچک تو هم رفته بودند در حدود ساعت ۵ بود که از توان افتادم همان طور روی یک بوته تمشک خوابیـدم ساعت شـش و ده دقیقه بیدار شدم کمی راه رفتم مجبور بودم رودخانه ای را قطع کنم گاه در رودخانه ای راه روم زمانی با خوارها دست و پنجه نرم کنم، عاقبت تصـمیم گرفتم به خودم وضع عادی بدهم اسلحه را به زیر درختی انداختم فقط دو فشنگ داشت کمی جلوتر یک کاپشن ضد باران داشـتم که خوارها پاره - پاره اش کرده بودنـد او را به گوشه ای انـداختم در آب رودخانه دست و رویی شسـتم حرکت کردم. راه رفتم از یک ده گذشـتم جاده ای نمایان شد خود را به آن رسـیده [رسانده] در آن حرکت کردم، ماشین ژاندارمری از کنارم گذشت به ایستگاه موتوری ها رسیدم یک موتوری را صدا کردم گفتم من را به لاهیجان می بری گفت شما از کجا می آیید گفتم چه کار داری؟ تو اگر کرایه ات را می خواهی بیا بگیر گفت نه من باید بشـناسم رفیقش هم به او پیوست گفتم خـوب بابـا نمی بری دیگر چرا این قـدر حرف می زنی. حرکت کردم موتوری موتورش را روشن کرد و حرکت کرد فهمیـدم می رود خبر بدهـد راه را ادامه دادم مردم از دورادور مواظب من بودنـد تا یک اسـتوار نزدیک شد. گفت ایست دست ها بالا، دست ها را بالا بردم گفت زانو بزن، زانو زدم از عقب یکی پرید و دست هایم را گرفت ریسـمان آوردند دست هایم را بسـتند سرکار استوار گفت کمرش را باز کنید جیب هایش را بازرسی کنید مبلغ ۳۷۴ تومان پول و یک خشاب دیدند شلوارم را پاره کرده مردم توی سرم زدند یکی سرم را شکست تا به ژاندارمری رسیدیم.(۱)

ص:۲۱۵

۱- دانش بهزادی، همان، صص ۱۷ و ۱۸.

ژاندارمری کل کشور در نامه ای به شماره ۵۹۷۹۰ به تاریخ ۴/۱۲/۱۳۴۹ چنین گزارش می کند: «مأمورین ستون عملیات سیاهکل با وجود برف سنگین و هوای مه آلود و بارانی جنگل در شرایط بسیار مشکل و نامساعد سرسختانه به تعقیب ادامه داده در نتیجه پس از یک پیکار شدید در سپیده دم روز ۴/۱۲/۴۹ از چهار نفر عوامل باقیمانده اشرار دو نفر را مقتول و دو نفر دیگر را دستگیر می سازند که به این ترتیب مجموع نه نفر افرادی که در این باند شرکت داشته اند تدریجاً ضمن مصادمات با مأمورین ژاندارمری مقتول یا دستگیر و به فعالیت آنها خاتمه داده شد و منحصراً مأمورین به دو انبار مواد خوراکی این باند به علت وجود برف سنگین در محل اختفاء دسترسی پیدا نکرده اند که آن نیز قریباً تخلیه خواهد شد.»(۱)

هنگامی که اویسی، گزارش پایان عملیات سرکوب افراد گروه جنگل را تسلیم شاه می کند، شاه خطاب به او می گوید: «چطور این عده کم اینهمه تلفات به ما وارد کردند آیا موقعیت آنها بهتر بوده یا سرکوبی می کردند و یا غافلگیر می کردند؟»(۲)

اگر چه ژاندارمری از کشته یا دستگیر شدن همه اعضاء تا تاریخ ۴ اسفند ۱۳۴۹ خبر می دهد؛ ولی محدث قندچی، چند روز بعد دستگیر شد. در تلفنگرامی که شیخ الاسلامی رئیس ساواک استان یکم به مرکز مخابره کرده، آمده است:

چهار نفر مسلح تیم کوه به اسامی عباس دانش بهزادی و احمد فرهودی و محمدرحیم سماعی و مصطفی حسین زاده [مهدی اسحاقی] که دو نفر اول زنده و دستگیر و دو نفر دوم توسط مأمورین ژاندارمری مقتول گردیدند. به قرار اطلاع واصله و اظهار دستگیر شدگان شخصی به نام مستعار اسماعیل و نام حقیقی احتمالاً محمدعلی قندچی که با نامبردگان در کوه همکاری می نموده

۱- سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، نامه از: ژ - کل - ر-۳- دایره امنیت، به: ت - ر-ا - داد - ن - م - ش، به شماره ۵۹۷۰، به تاریخ ۴/۱۲/۱۳۴۹.
۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۵.

در اولین برخورد به علت ترس بیش از حد متواری گردیده از دو نفر نامبردگان فوق توسط بازجویان متخصص آقایان ناصری و سرگرد شقاقی در حال حاضر تحقیقات ادامه دارد.(۱)

چهار روز بعد، یعنی در تاریخ ۸/۱۲/۴۹، ساواک رشت طی تلفنگرامی به اداره کل سوم ۳۱۲ اعلام می کند:

قبل از ظهر روز جاری در قریه اشکال(۲) از توابع لاهیجان احمد قندچی بنام مستعار اسمعیل با راهنمایی اهالی وسیله مأمورین ژاندارمری دستگیر و یک قبضه اسلحه کمری و ۱۹ تیر فشنگ و ۱۵۰۰ ریال و یک عدد ساعت و یک عدد عینک و کلاه و کمر از نامبرده به دست آمده تحقیقات از مشارالیه ادامه دارد.

قندچی در توضیح این ایامی که از گروه جدا شده و متواری بود؛ می نویسد:

در تمام این مدت من روزها زیر آلاچیق پنهان بودم و عصرها با استفاده از تاریکی بیرون آمده و از آب رودخانه ای که در پایین محل پناهگاه جریان داشت رفع تشنگی می کردم و برای رفع گرسنگی از یکی - دو نوع علفی که خوراکی تشخیص می دادم تا حدی سد جوع می کردم بعد از سه بار تغذیه از این علوفه دچار اسهال و تهوع شدیدی گشتم به طوریکه از استفاده بعدی آن منصرف شدم روز هفتم محل پناهگاه را تغییر دادم و خواستم به دهی که یک دره آن طرف تر یعنی به طرف لاهیجان بروم ولی از شدت خستگی یک روز و نیم نیز بالای ده مزبور در حال ضعف بودم تا اینکه عصر آن روز جلو یکی از دهقانان دهکده مزبور که فردای آن روز در همان جا دستگیر شدم رفته و کمک خواستم بنابراین تغذیه من سه بار آن هم به وسیله علف صورت گرفته و

۱- سیاهکل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، تلفنگرام از ساواک استان یکم، به اداره کل سوم ۳۱۲، در تاریخ ۱۴/۱۲/۴۹ و با شماره ۶۲۲ / ه .

۲- اشگالی قریه ای در شرق سیاهکل، نزدیک پلتورودشت، از توابع لاهیجان.

بقیه حالات در گرسنگی مطلق بوده ام.(۱)

بـا دسـتگیری آخرین فرد، یعنی محـدث قنـدچی، تیم کـوه فروپاشـید. اگر چه، دو روز بعـد در تلفنگرامی که ارسـال کننـده و گیرنده آن معلوم نشده؛ آمده است: «در ساعت ۳۰/۱۶ روز ۱۰/۱۲/۴۹ برابر گزارش تلفنی رئیس ساواک آستارا اهالی، دو تن از افراد مسـلح را که لباس کوهنوردی به تن داشـتند در حوالی اسالم دیده شده اند [دیده اند] و مأمورین ژاندارمری در تعقیب آنهـا می باشـند.» ولی این گزارش نبایـد مبنای صـحیحی داشـته باشـد؛ زیرا اعزام افراد جدیـد به کوه توسط تیم شـهر منوط به تماس های بعدی آنان بوده است.

گزارش نظامی دستگیری ها

پس از دسـتگیری اعضاء گروه کوه و پایان ماجرا، سـرهنگ زرهی سـتاد، حسین بابایی پیروز، فرمانده هنگ مستقل ژاندارمری گیلان در نامه ای خطاب به استاندار استان یکم درباره «وقایع سیاهکل و نتایج حاصله» آن چنین گزارش می دهد:

به منظور استحضار آن جناب جریان واقعه و حادثه سیاهکل وسیله افراد شرور حربی بشرح زیر از عرض می گذرد:

۱- در ساعت ۰۰۲۰ روز ۱۹/۱۱/۴۹ عده ای شرور مسلح به پاسگاه ژاندارمری سیاهکل حمله و در ضمن شهید کردن گروهبان یکم اسمعیل رحمت پور متصدی وظیفه و مسئول وقت پاسگاه تعداد ده قبضه تفنگ به سرقت می برند.

۲- بـا وصول گزارش جریان بلادرنگ شـخصاً در سـیاهکل حاضـر و با تشـکیل سـتون عملیاتی به فرمانـدهی من و اسـتفاده از مقدورات مورد لزوم این سـتون از هموندان (هوانیروز و پادگان منجیل) به تعقیب آنان که در بدترین منطقه جنگلی با آشـنائی کامل که قبلاً به دست آورده بودند و در حال استتار و

۱- محمدعلی محدث قندچی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، بازجویی، جلسه اول، مورخ ۹/۱۲/۴۹، ص ۶.

اختفـاء به سـر می برنـد پرداخته پس از سه نوبت درگیری مسـلحانه بـا آنـان اولی در ارتفاعـات کـاکوه، دومی در ارتفاعـات تساکوه(۱) دشت سـراج که منجر به زخمی شـدن یـک افسـر و دو درجه دار و یک غیر نظامی به نام سـتار غلامی اهل گومول [گمل] و شهادت غیر نظامی یحیی خان فروش، اهل شرم لنگه و سومی در زیر گومول [گمل] که منجر به شهادت چهار درجه دار و زخمی شدن یک افسر و سه درجه دار و همچنین در جریان دسـتگیری سه نفر از اشرار در کوهستان دو نفر غیرنظامی به اسامی مهر علی پنجعلی نوروزی مجروح شدند. سه نفر از اشـرار در کوهسـتان دسـتگیر [شدند]، در برخورد زیر گومول نیز دو نفر معدوم و دو نفر دستگیر [گردیدند] که اسلحه و مهمات و وسائل موجود در نزد کلیه آنان ضبط گردید.

۳-انبارکهـای سـلاح و مهمـات و مـواد غـذایی که در نقـاط مختلف اسـتان ماننـد اسـالم در هشـتپر، شـفت در فومن بالاـرود و توتکسی [توتکی(۲)] در حوزه لاهیجان، جواهردشت در رودسر و نیز سلاح از دست رفته پاسگاه در شب ۱۹/۱۱/۴۹ کشف و با دسـتگیری آخرین فرد شـرور که در روز ۸/۱۲/۴۹ در خرماسیسـکوه انجام یافت.؛ با سـرکوبی کامل اشـرار و کسب موفقیت عملیات ستون، خاتمه پذیرفت.(۳)

دایره امنیت ژاندارمری گیلان نیز، طی گزارش به غلامعلی اویسی، فرماندهی کل ژاندارمری اعلام کرد:

در چند وهله، زدوخوردی که بین مأمورین و اشرار روی داد منجر به قلع و قمع اشرار گردیده است. ۵ نفر درجه دار و یک نفر غیر نظامی به شرح زیر به شهادت رسیده اند:

گروهبان ۱ نریمان عبادی رئیس پاسگاه مرکزی رشت

گروهبان ۱ سید تقی مهدی نژاد مظفری جمعی هنگ گیلان

۱- با توجه به مسیر برگشت، به نظر می رسد منظور لشاکوه، نزدیک توسا پشت، در حومه ضیاکوه، از توابع شهرستان لاهیجان باشد.
۲- قریه ای در سر راه سیاهکل به لونک.
۳- پرونده سیاهکل، همان.

گروهبان ۱ اسماعیل رحمت پور جمعی پاسگاه سیاهکل

گروهبان ۳ محمد اسماعیل روشن مأمور اعزامی از مرکز

گروهبان ۳ نعمت الله نصیری چهرفی جمعی ناحیه ۱ مرکز

غیر نظامی یحیی خان فروش اهل و ساکن شرم لنگه که با مأمورین همکاری داشته

ضمناً ۲ نفر افسر و ۵ نفر درجه دار و ۳ نفر غیر نظامی نیز بر اثر اصابت گلوله اشرار مجروح و جهت معالجه به بیمارستان اعزام گردیده اند.

ستوان یکم پیاده عسگر عسگرآبادی فرمانده پاسگاه لنگرود

ستوان ۲ کنترولر حبیب الله محسن زاده جمعی هنگ گیلان

گروهبان ۱ حسینقلی سورچیان جمعی هنگ گیلان

گروهبان ۲ امیر عزیزی جمعی گروهان رشت

گروهبان ۲ علی اصغر رستم خانی جمعی هنگ احتیاط مأمور به ستون عملیاتی.(۱)

محاکمه افراد گروه

چند روز پس از دستگیری افراد تیم کوه، به دستور شاه، رسیدگی به پرونده ها به اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی سپرده شد(۲). مراحل رسیدگی به سرعت طی گردید. سرانجام، در ساعت ۷ صبح روز چهارشنبه ۱۹/۱۲/۴۹ محاکمه آنان، همراه با تنی چند از افراد دسته شهر به صورت غیرعلنی آغاز گردید. آنها جمعاً ۱۳ نفر بودند. موارد اتهامی که آن را به بندهایی از قانون مجازات عمومی، مصوب سال ۱۳۱۰ (به همراه اصلاحیه های بعدی) و قانون دادرسی و کیفر ارتش مستند کرده بودند، عمدتاً، چنین بود:

۱. توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت؛

۲. تشکیل دادن دسته اشرار مسلح و شرکت در قتل عمد؛

۱- پرونده سیاهکل، همان.

۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۸.

۳. سرقت مسلحانه از بانک؛

۴. عضویت در دسته و جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی؛

۵. حمل و نگهداری اسلحه و مهمات غیر مجاز.

بدیهی است، افراد تیم شهر و کوه، به طور یکسان نمی توانستند در معرض چنین اتهاماتی باشند. اما، از آن جا که دادگاه در محیطی بسته و به صورت غیر علنی تشکیل شده بود؛ و به لحاظ روانی نیز متهمین در آن شرایط، برای دفاع از خود، آمادگی کافی نداشتند؛ دادگاه به لحاظ کمیت دفاعیات، تفصیل چندانی نداشت. در پرونده های متهمان نیز، گزارش های مربوط به دادگاه بدوی انعکاس نیافته است. همین قدر می دانیم که پس از ختم محاکمه در دادگاه نظامی، پرونده جهت دادرسی و صدور رأی، به دادگاه عادی شماره یک تهران ارجاع شد و برابر رأی شماره ۲۷۹ مورخ ۱۹/۱۲/۴۹ کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند.

با اعتراض متهمین، پرونده دوباره از طریق اداره دادرسی نیروهای مسلح به دادگاه تجدید نظر استان ارجاع داده شد. یکی از اتهامات، تشکیل جمعیتی با مرام اشتراکی(۱) بود. متهمین که در دادگاه بدوی فرصتی برای دفاع پیدا نکرده بودند؛ این بار، تلاش کردند در لایحه دفاعیه خود به موارد اتهامی پاسخ گویند. در زیر به گوشه هایی از دفاعیات برخی متهمین اشاره می کنیم.

صفایی فراهانی در لایحه خود پس از اعتراض به غیر علنی بودن دادگاه، می کوشد تا از عناوین اتهامی دوری جوید. وی می نویسد:

دادستان محترم مرا کمونیست می دانند. صحیح است که من در گروهی

۱- به موجب ماده یک الحاقی ذیل ماده ۶۰ قانون مجازات عمومی مصوب ۱۳۱۰، «هر کس در ایران بهر اسم و یا عنوان دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران و یا رویه یا مرام آن اشتراکی است و یا عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی شود که با یکی از مرام یا رویه های مزبور در ایران تشکیل شده باشد»، «به حبس مجرد از سه تا ده سال محکوم خواهند شد.» (به نقل از: قانون اساسی، قوانین جزائی؛ گردآورنده احمد کمانگر).

بوده ام دارای مطالعات مارکسیستی؛ ولی آیا من کمونیست بوده ام؟ خیر، کسی نمی تواند کمونیست باشد مگر در جامعه کمونیستی یا در یک حزب کمونیستی، در صورتی که من در گروهی بوده ام که تجارب مبارزاتی کشورهای دیگر جهان چون شوروی، چین، آسیای جنوب شرقی و آمریکای لاتین را مطالعه می کردیم و می خواسته ایم با مطالعه آن تجارب، شرایط ایران را نیز تحلیل کنیم. من مارکسیسم را به عنوان یک ایده جهانی پذیرفته ام ولی چگونه می توانسته ام در شرایط ایران یک کمونیست باشم، کمونیست و کمونیسم تنها در جامعه کمونیستی امکان پذیر است.

او در ادامه به اولین اتهام خود که همانا توطئه برای برهم زدن اساس حکومت عنوان شده بود؛ چنین پاسخ می دهد: «ما چرا به کوه رفتیم؟ چرا به فکر ایجاد هسته های پارتیزانی بودیم؟ آیا برای به هم زدن اساس حکومت؟ خیر! برای بدست آوردن آزادی های اولیه برای به دست آوردن شرایطی دموکراتیک که در آن شرایط تمامی ملت از آزادی های اولیه که آزادی بیان، انتقاد و مطبوعات از بدایی ترین آن است.»

اتهام توطئه به منظور برهم زدن اساس حکومت، آنگونه که از دفاعیات متهمان بر می آید؛ دو وجه دارد. وجه اول به حرکت پارتیزانی در کوه برمی گردد و وجه دوم آن، ناظر به نقشه ترور شاه یا فرزند اول اوست. البته، تا آنجا که از اطلاعات بازجویی ها می توان فهمید، در مباحثات آغازین مربوط به تشکیل گروه و برنامه های اولیه، نقشه ترور مطرح نبود. حتی پیش تر از قول جزنی در بازجویی هایش آورده ایم که ترور را به لحاظ استراتژیکی «مردود» می شناخت. این دیدگاه، در دفاعیات متهمان، به شیوه های مختلفی بازتاب یافته است.

صفایی فراهانی، در رد انتساب اتهام تروریستی به اعمال و افکار خود، می نویسد:

باید صریحاً بگویم که من هیچ موقع دارای افکار تروریستی نبوده ام و از این نوع فکر نیز تنفر داشته ام و در تمام بازجویی ها هیچگونه علائمی از اینکه من فکر سوءقصد داشته ام وجود ندارد و بدین جهت ماده ۳۱۶ قانون دادرسی و

کیفر ارتش(۱) را شامل خود نمی دانم مگر اینکه دادستان بخواهد به هر شکل ممکن من اعدام شوم و اگر اعدام من مطرح است پس چه احتیاجی به کاغذ بازی است؟!

صفایی فراهانی در ادامه با اشاره به ماده ۳۱۷ قانون دادرسی و کیفر ارتش(۲) می افزاید:

به هیچ وجه موضوع توطئه ای که منظور از آن مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) باشد در بین نبوده و همان طور که متذکر شدم، هیچ گونه شاهد و دلیلی در بازجوئی هائی که از من شده راجع به ادعای آقای دادستان وجود ندارد و اگر من گفته ام که هدف ما ایجاد جنگ های پارتیزانی و متعاقب آن تشکیل ارتش توده ای [بوده] صحیح است؛ اما برای به وجود آوردن شرایطی دموکراتیک بود نه منظورهای مورد نظر مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) و بزرگترین مدعای من در این مورد اعلامیه ای است که به عنوان جنبش مسلحانه انقلابی ایران پخش کردیم که مؤید آخرین نظرات ماست.

صفایی فراهانی در دفاعیه خود، درباره دومین بند اتهامی، با تشریح ماده ۴۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش می نویسد:

خود را مشمول ماده فوق الذکر(۳) نمی دانم چه آنکه اولاً در ماده فوق تصریح

۱- برابر ماده ۳۱۶ قانون دادرسی و کیفر ارتش (در رژیم پهلوی)، «هر کسیکه نسبت بحیات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی یا والاحضرت ولایتعهد سوء قصد نماید پس از دادرسی و ثبوت بزه محکوم به اعدام است.» (احمد کمانگر، همان).
۲- برابر ماده ۳۱۷ : «هر کس که مرتکب سوء قصدی شود که منظور از آن خواه بهمزدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت وتاج و خواه تحریص مردم به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت باشد، محکوم به اعدام است.» (احمد کمانگر، همان).
۳- برابر ماده ۴۰۹ قانون دادرسی و کیفر ارتش (در رژیم پهلوی): «اشخاصی که سردسته عده آی از اشرار مسلح و یا داخل آنها باشند اعم از اینکه مقصود آن عده تصرف و غارت املاک و اموال یا تعرض بجان و یا ناموس مردم بوده و یا مقصد آنها حمله بقوای دولتی و یا مقاومت با قوای دولتی که مأمور جلوگیری و قلع وقمع مرتکبین این نوع جنایات هستند باشد، بر حسب مورد بحبس دائم با کار یا اعدام محکوم خواهند شد.» (احمد کمانگر، همان).

شده اشرار کسانی هستند که مقصود آنان تعرض به جان، مال و ناموس مردم باشد، در صورتیکه در تمام اوراق بازجویی یک چنین قصدی مطرح نبوده و من با شرایطی که از وضع خود اظهار داشتم نمی توانستم انسان شروری باشم و تنها قصدی که از عمل خود داشته ام، قصد سیاسی بوده و آن هم ایجاد شرایطی دموکراتیک برای مردم میهنم؛ پس چگونه می توانسته ام متعرض به جان، مال و یا ناموس مردم باشم؟

صفایی فراهانی، در خاتمه دفاعیات خود، به عدم تناسب حجم اتهامات با توانایی فردی خود و دوستانش اشاره می کند و می گوید:

من از ریاست دادگاه و دادرسان محترم می پرسم: اولاً ـ آیا امکان داشت که من یک نفر بتوانم تمام اعمالی که در پاسگاه سیاهکل عمل شده؛ انجام دهم؟ خیر! یک چنین چیزی ممکن نیست. ثانیاً هیچگونه قصدی در قتل نبوده بلکه قبلاً صحبت هایی که شده بود تصمیم بر این شد که اگر احتیاج به شلیکی بود برای ترس، بایستی آن شلیک هوایی یا زمینی باشد و هیچکس نبایستی در جریان حمله به پاسگاه صدمه ای ببیند. ثالثاً در شرایطی بود که فرد هیچ گونه نقشی نداشت؛ چه از نظر تصمیمات فکری و چه عملی.(۱)

محمد علی محدث قندچی در لایحه دفاعیه خود با اشاره به مواد (۳۱۶) و (۳۱۷) آئین دادرسی و کیفر ارتش می نویسد: «مفاد این دو ماده عبارتند از: سوء قصد به جان اعلیحضرت همایونی و والاحضرت ولایتعهد و سوء قصد به منظور ترتیب وراثت و انتقال تاج و تخت، باید عرض کنم که این مورد اتهام کاملاً بی اساس است و اصولاً هیچگونه تروری که اتهام سوءقصد به جان اعلیحضرت از آن

۱- علی اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲ - ۵۲۳۹۸، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

جمله باشد؛ مورد قبول ما مارکسیستها نیست و ایدئولوژی ما آن را نمی پذیرد.»(۱)

وی سپس در رد بند دوم اتهام می نویسد: «هیچگونه قتل و غارت و تعرض به جان و مال و ناموس دیگران مورد نظر این گروه نبود، برعکس آرزوی یک زندگی بهتر با استفاده از کلیه مواهب و امکانات اجتماعی برای فرد فرد هم میهنانشان انگیزه آنان بوده است [...] تمام مدت سه ماهی که من همراه این گروه در جنگل های شمال بودم هرگز کوچکترین چیز را مجاناً از مردم نگرفتیم و قیمت عادلانه آن را پرداختیم. هیچگاه نشد که به زور وارد منزل کسی شویم. سهل است با تقاضای مؤدبانه خواستمان را ابراز داشتیم. زنهای روستایی را با لفظ خواهر و یا مادر صدا می زدیم و هرگز عصمت و شرف آنها را با دیده بد ننگریستیم، نسبت به کوچکترین احدی بی احترامی نکردیم. بنابراین، چگونه می توان اطلاق کلمه اشرار را با همه جنبه های منفی و سیاهی که در آن نهفته است، نسبت به افراد این گروه صادق دانست؟ [...] و اما در مورد اتهام مقاومت در برابر نیروهای نظامی که در همان ماده تصریح گشته است به طوریکه دوستانم شاهد هستند و در کمال واقعیت ابراز می دارم که هیچگونه مقاومتی در برابر نیروهای نظامی نشان نداده ام و در همان روز اول حمله شان در پایین کاکوه بود که بدون مقاومت متواری گشتم و سرنوشتم به همان ترتیبی بود که در کلیه مراحل بازجویی ابراز داشته ام و دستگیری من هم که در دهی به نام اشگال از توابع لاهیجان صورت گرفت در نهایت آرامش و بدون مقاومت انجام پذیرفت. [...] قصد من این بود که بعد از تحمل ۹ شبانه روز گرسنگی مطلق به شهر آمده و خود را تسلیم مقامات مربوطه نمایم؛ ولی قبل از اینکه در اجرای این منظور موفق گردم؛ دستگیر شدم.» و در خاتمه می نویسد: «دادستان محترم مرا به کمونیست بودن و توطئه برای تشکیل یک حکومت کمونیستی در ایران متهم می نماید در صورتی که اینجانب کمونیست نبوده و نمی توانم باشم زیرا

۱- محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

کمونیست بودن لزوماً زندگی در یک جامعه کمونیستی را ایجاب کرده و در ثانی عضویت در یک حزب رسمی کمونیستی می تواند مؤید کمونیست بودن آن فرد باشد در صورتی که اینجانب در هر دو مورد فوق، فاقد شرایط می باشم.»(۱)

لایحه دفاعیه دانش بهزادی نیز کمابیش مشابه لوایح پیشین است. او درباره نحوه برخورد و مقاومت در برابر قوای انتظامی می نویسد:

باید بگویم اولاً اسلحه من یک اسلحه کمری بوده که ارزش رزمی در چنان میدانی را نداشت؛ زیرا فاصله ها بیش از آن بود و اگر قتلی اتفاق افتاده به وسیله رفقای شهید من رحیم سماعی و مهدی اسحاقی که در هنگام تسلیم در آن نیمه شب به وسیله مأمورین تیرباران شد[ند، بوده] روزها ما می خواستیم که تسلیم شویم اما صدای ما جای ما را مشخص می کرد و با کوچکترین صدا یا حرکت ما مأمورینی که از حادثه سیاهکل خشمگین و احساساتی شده بودند؛ با رگبار مانع هرگونه تسلیم شدن می شدند. گواه این مطلب تسلیم شدن ما در آن نیمه شب بود که باعث از دست رفتن دو تن از رفقای من و تیر خوردن رفیق دیگرم ستار [احمد فرهودی] شد. لذا مقاومت ما در برابر آن مأمور خشمگین که حتی در موقع دستگیری من با اینکه بدون هیچ مقاومتی تسلیم شدم سرم را شکستند و با قنداق تفنگ مضروب نمودند و جز خون ما هیچ چیزی نمی خواستند؛ کار ما یک دفاع از خود می باشد.(۲)

وی در پایان می افزاید: «در پایان باید روشن کنم که اعدام ما جز خسارت برای جامعه هیچ سودی ندارد؛ بلکه باید به ما امکان داده شود تا از نیروی کار انسانی ما جامعه سود برده و بدینوسیله امکان جبران خسارت وارد به جامعه را داشته باشیم.»

۱- محمدعلی محدث قندچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲- عباس دانش بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۹۷۶، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

جلیل انفرادی در لایحه دفاعیه خود در رد اولین اتهام می نویسد:

بایـد به عرض برسانم که تنها در بازجویی از یکی از متهمین به نام آقای غفور حسن پور به ترور شـخص اول اشاره شـده؛ باید آگاه شد آیا چنین قصدی تنها از ذهن ایشان خطور کرده یا اینکه مورد تأیید سایر اعضاء گروه نیز بوده؟ بنده به عنوان یکی از اعضـاء ذینفع این گروه بایـد در صـدد دفـاع برآیم. کسانی که علاقه منـد به مکتب مارکسـیسم و یا پیرو آن باشـند ترور را راه رسـیدن به هـدف خـود ندانسـته و آن را شدیـداً محکوم می کننـد؛ چه؛ ترور عملی است آنارشـیستی که مارکسـیسم بـا آن به مبارزه برمی خیزد.

وی همچنین در رد بند دوم اتهام خود می نویسد:

... دیگر اینکه مـا هیـچ گـاه در مردم ایجـاد ترور و وحشت نکردیم در یـک مـورد آن هم زمـانی که در قریه چهـل سـتون(۱) دسـتگیر شدم و فقط امکان چند درصد رهایی به وسـیله شلیک هوایی بود با شلیک تیر، من به این کار مبادرت کردم که مؤثر واقع نشـد و حـال آن که اگر نیت مـا ایجـاد ترور و وحشت در مردم بود از ابتـدا و بـا ظـاهری مسـلح وارد شـده و دچـار چنین عواقبی هم نمی شـدیم. لـذا کوچکترین مقـاومت یـا عکس العمـل را بـا گلوله پاسـخ می دادیم. ما حتی در زمانی که احساس کردیم دیگر دسـتگیری ما به وسیله اهالی محرز است با تنها فرصتی که برای استفاده از سلاح داشتیم برای رهایی خود مبادرت به ترور مردمی می کردیم که داشـتند دست و پـای ما را می بسـتند و ما به عواقب این دسـتگیری که حضور و محاکمه در این دادگاه نظامی بود نکردیم و تنها با شـلیک به سمت دیوار آن هم دو گلوله از نه گلوله ای که قابل استفاده بودند اقدام دیگری نکردیم... (۲)

ص:۲۲۷

۱- احتمالاً منظور قریه کهلبون، نزدیک اشگالی، یا کهلستان در ناحیه شرق سیاهکل، نزدیک املش، است.

۲- جلیل انفرادی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵، اوراق محاکمه، بدون شـماره سند.

هادی بنده خدا لنگرودی در لایحه خود با اشاره به دستگیری بدون برخوردش با مأمورین، در روستای شبخوس لات می نویسد: «من خود را از اتهام وارد در مورد معاونت در قتل بری می دانم زیرا من در اختیار مقامات امنیتی بودم.» وی سپس در مورد اتهام عضویت در جمعیتی با مرام اشتراکی می نویسد: « با آن که در زمینه مرام و رویه اشتراکی که به ما نسبت داده شده است دارای اطلاعات کافی نیستم ولی در جهت آن قدم برداشته بودم و علت هم ناراحتی ای بود که در زمان دانشجویی برایم پیش آمده و مرا به این راه کشید.» هادی بنده خدا در پایان می نویسد: «در ضمن تنها خواهشی که از دادرسان محترم دادگاه دارم این است که پرونده بازجویی اینجانب را دقیقاً مطالعه فرمایند و خواهند دید که جز برنامه های کوهنوردی عمل دیگری از طرف اینجانب سر نزده که پس از دستگیری تمام آنها در اختیار سازمان امنیت قرار گرفته و معلوم می دارد که هیچ عملی که حاکی از اتهامات مندرج در کیفرخواست می باشد ندارم.»(۱)

احمد فرهودی در بخشی از لایحه دفاعیه خود می نویسد: «دیروز در دادگاه بدوی ارتش محکوم به مرگ شده ام ولی تا موقعی که زنده ام برای خود حق حیات قایل بوده و خود را موظف به دفاع از حیات خود می بینم گرچه این دفاع هرگز هم در زنده ماندن من تأثیری نداشته باشد.»(۲)

وی در ادامه به شرایط سخت بازجویی که با شکنجه توأم بوده اشاره می کند و سپس موارد اتهامی را رد می کند.

مرتضی رحیمی مسچی که در سیاهکل حضور نداشت؛ در رد بند اتهامی مبنی بر «تشکیل دهنده دسته اشرار» می نویسد:

۱- هادی بنده خدا لنگرودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲- احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۸۲-۱۰۱۶۶۳، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

تا نیمه دوم آبان ماه ۴۹ هیچگونه خبری از هیچ جریانی نداشتم زیرا نه کسی به دیدن من می آمد و نه اینکه قبلاً چنین چیزی به من گفته باشند و من هیچ وقت دوستانی را که در اینجا هستند قبلاً نمی شناختم، آن وقت چطور می توانم تشکیل دهنده گروه باشم و با دلا-یلی که می آورم و شواهدی که در اینجا وجود دارد می توانم این اتهام را که در کیفرخواست آمده رد کنم.

تاریخ دستگیری من در روز سه شنبه ۱۳/۱۱/۴۹ موقعی که از محل کارم به خانه بر می گشتم اتفاق افتاده در حالیکه وقایع پاسگاه اقلش یک هفته بعد از دستگیری من رخ داده و در این فاصله مأمورین ساواک بازجویی شان را در مورد من انجام داده بودند و تمام آن چیزهایی را که می بایست در مورد من بدانند فهمیده بودند و در مورد [سیاهکل، نویسنده] نظریه ساواک مرا یک عضو اصلی معرفی کرده و در صفحه ۳ نوشته است که نامبرده عضو فعال این جریانات بوده است در حالیکه در صفحه ۵ بازجویی خودم نوشتم که در مورد جریانات کوه هیچگونه اطلاعی ندارم.(۱)

وی همچنین، در بخش دیگری از دفاعیه می نویسد: «دیگر اینکه [در پرونده ام آمده] حسن پور با کمک من در سال ۴۶ در گیلان شبکه کمونیستی به وجود آورده؛ چنین چیزی صحت ندارد زیرا تا نیمه دوم سال ۴۷ هیچگونه ایده مشخص سیاسی بین ما وجود نداشته.»(۲)

اسماعیل معینی عراقی در دفاعیه خود می نویسد: «من در تیم علمی که هدف آن ساختن فرستنده و گیرنده بود کار می کردم که هرگز این دستگاه به صورت قابل استفاده ساخته نشد و تا بعد از دستگیری هیچگونه اطلاعی از تیم کوه نداشته و بالطبع همکاری نیز با این تیم نمی توانستم داشته باشم. در تهران نیز به هیچ وجه اسلحه با خود نداشته ام و در مقابل مأمورین امنیتی مسلحانه مقاومت نکرده ام؛

۱- مرتضی رحیمی مسچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲- مرتضی رحیمی مسچی، همان.

بلکه در پشت میز اداره دستگیر شده ام.»(۱)

شعاع الله مشیّدی در لایحه دفاعیه خود می نویسد:

من می خواهم توجه دادرسان محترم را به این نکته جلب و سؤال نمایم که در کجای اعترافات موجود در پرونده خود و یا اعترافات متهمین حاضر راجع به اینجانب آمده است که من کسی را تحریض به مسلح شدن بر ضد قدرت سلطنت نموده ام؟ و یا من چه مقدمات یا سوء قصدی به منظور به هم زدن اساس حکومت یا ترتیب وراثت تخت و تاج نموده ام؟ حتماً گفته خواهد شد که ماهیانه مبلغ ۵۰۰ تومان پول به یکی از متهمین حاضر می پرداختم و یا روی فرستنده و گیرنده کار می کردم که البته صحیح است ولی من پول را برای مخارج شخصی دوستان می پرداختم و منظور از کار روی ساختن فرستنده و گیرنده صرفاً برای برقراری ارتباط بوده است که از نوع آن بی اطلاع می باشم.

وی در رد اتهام دخول در دسته اشرار مسلح می نویسد: «من حتی یک اسلحه در دست کسی در گروه ندید ه ام و حتی از وجود آن با خبر نبوده ام و طبیعتاً از وجود گروه مسلح در کوه هیچ گونه اطلاعی نداشته ام. می خواهم از دادرسان محترم سؤال نمایم با استناد به چه مدرکی مرا داخل گروه مسلح دانستند؟ من که در پشت میز اداره ام در تهران و در شرکت تلفن دستگیر شده ام و طبیعتاً هیچ سلاحی نداشته ام چگونه می توانستم جزو گروه مسلح در کوه باشم که حتی از وجود آن هم باخبر نبودم.»(۲) وی همچنین در مورد اتهام معاونت در قتل می نویسد: «دادرسان محترم، من در تاریخ ۱۱/۱۱/۴۹ در اداره ام در تهران دستگیر شدم و همان طور که از پرونده در بازجویی هایم کاملاً مشخص است اصولاً از وجود گروه مسلح در شمال مطلع نبوده ام و در تاریخ حمله زندانی بوده ام، [پس]

۱- اسماعیل معینی عراقی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده سیاهکل شماره ۱۳۵۸۰۲، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲- شعاع الله مشیّدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

چه معاونتی می توانم در قتل داشته باشم؟»(۱)

محمد هادی فاضلی نیز چنین از خود دفاع می کند:

اینکه من بـا یک گروه همکاری کرده ام مورد قبول و تأییـد من است. این گروه دارای انگیزه سیاسـی و اجتماعی بوده است و به منظور تماس با مردم کوهپایه و دهقانان، به منظور کار کردن در بین آنها، آشنا شدن به مسایل زندگی آنها، کار سیاسی در بین آنها، آشـنا نمودن آنها به حقوق واقعی شان، بالا بردن آگاهی سیاسـی و اجتماعی آنها، عده ای از دوسـتان از چندی پیش شروع به زنـدگی در کوهسـتان نموده، منظور نهایی از این تلاش ها این بود که آگاهی توده های وسـیع به آنها امکان دهد به دفاع از حقوق واقعی و ملی خود پرداخته؛ میهنی آزاد سازیم.(۲)

وی در مورد همکاری یا تشـکیل اشـرار مسـلح می نویسـد: «مأمورین امنیتی اینجانب را در محل کار خود دسـتگیر نموده اند و آنچه تحت عنوان حمله به پاسـگاه و قتل عنوان می شود؛ مسأله ای است مربوط به زمانی که من و پاره ای دیگر از دوستان در بازداشت بسر می بردیم و هیچ گونه اطلاعی جز در موقع تشکیل دادگاه عادی نداشتیم.»(۳)

یکی دیگر از اعضـای گروه، سـیف دلیـل صـفایی بـود. او نیز در لاـیحه دفـاعیه خود ضـمن توضـیح چگونگی روی آوردن به فعالیت های سیاسی، می نویسد:

۱- در مـورد شـرکت اینجـانب در جلسه ای در هفت حوض، [مطـالبی] ذکر گردیـده بود که من هیـچ گونه اطلاـعی از وجود چنین جلسه ای نداشته ام.

۲- طرح مسئله ای به عنوان ترور و خرابکاری؛ که بایستی صریحاً عرض نمایم

۱- شعاع الله مشیّدی، همان.

۲- محمدهادی فاضـلی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۳، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۳- محمدهادی فاضلی، همان.

هیچ گاه با عمل ترور موافق نبوده و به آن اعتقاد نداشته و هیچ وقت نه طرح این مسئله را از هیچ یک از دوستانم شنیده و نه هیچ گاه با هیچ فردی از دوستانم مطرح کرده باشم و این خلاف اعتقاد گروهی ماست.

۳- در مورد ساخت و ارسال مقدار ۵ کیلو تی. ان. تی به کوه؛ که بایستی به دادگاه محترم عرض نمایم تمام شواهد و اظهارات من و دوستانم گواه است که ما اصولاً موفق به ساخت و تهیه ماده ای که بتواند قابل انفجار باشد نشده بودیم و جز همان مقدار ۸۰۰ - ۵۰۰ گرم پودری که تهیه شده است؛ چیز دیگری تهیه نشده که تازه به کوه فرستاده شود.(۱)

وی درباره اتهام «دخول در دسته اشرار مسلح»، موضوع ماده ۴۰۹ می نویسد:

من هیچ گونه اطلاعی از افرادی که در کوه بوده اند و نحوه عمل آنها نداشته و هیچ گاه کوچک ترین ارتباطی نیز با آنها نداشته ام و فقط در دادگاه بدوی بود که من از عملیاتی که انجام داده بودند و چگونگی آن مطلع گردیدم.(۲)

سیف دلیل صفایی، همچنین در مورد اتهام «معاونت در قتل عمد» ضمن تأکید بر اینکه «هیچگونه اطلاعی نه از افراد کوه و ترکیب آنها و نه از نحوه عمل آنها» نداشته یادآور می شود که «کسی از دوستان نیز هیچگاه در این مورد با من نه صحبتی کرده و نه اطلاعی در اختیار من گذارده؛ چگونه به جرم معاونت قتل کیفر می شوم.» یکی دیگر از اتهامات دلیل صفایی، عضویت در جمعیتی با مرام و رویه اشتراکی بود. وی در این باره، از خود چنین دفاع می کند: «من همان طور که در بازجویی های اولیه و بازجویی دادرسی ارتش گفته ام هیچگاه مرام و رویه اشتراکی نداشته ام.»(۳)

۱- سیف دلیل صفایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۵، اوراق محاکمه، بدون شماره سند.

۲- سیف دلیل صفایی، همان.

۳- سیف دلیل صفایی، همان.

دفاعیات متهمین با آنکه به لحاظ موضوعی و محتوایی، شکل دادگاه و تک تک موارد اتهامی را زیر سؤال می برد؛ باز هم تأثیری در رأی نهایی دادگاه نداشت. با لوایح دفاعیه ای که اعضای گروه ارائه کردند؛ دادگاه تجدید نظر شماره یک تهران به ریاست سرلشگر احمد بهرون در تاریخ ۲۴/۱۲/۴۹ تشکیل جلسه داد و این بار نیز کلیه متهمین به اعدام محکوم شدند.

روز بعد، حسین فردوست، رئیس دفتر ویژه اطلاعات به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح اطلاع داد: «نتیجه حکم محکومیت ۱۳ نفر متهمین حادثه سیاهکل گیلان مبنی بر اعدام نامبردگان از شرف عرض پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بزرگ ارتشتاران گذشت. امر و مقرر فرمودند حکم اجرا شود.»(۱) با رد فرجام خواهی متهمین، به دستور شاه(۲)، کلیه افراد در سحرگاه روز ۲۶/۱۲/۴۹ پس از انجام مراسم و تنظیم وصیتنامه به جوخه اعدام سپرده شدند.

وصیت اعدام شدگان

در آخرین ساعات پیش از اعدام، به اعضای گروه فرصت داده شد تا آخرین سفارشات و وصیت های خود را به روی کاغذ بیاورند. وصایای اعدام شدگان به شرح ذیل است:

علی اکبر صفایی فراهانی

به پدر عزیزم سلام عرض می کنم و همگی شماها را دوست دارم و به ملیت خودم وفادارم. دوستدار شماها: ناصر پسرت.

سیف دلیل صفایی

به پدر و مادر و خواهر و برادران عزیزم درود فراوان می فرستم. ضمناً کلیه

۱- پرونده سیاهکل، همان، نامه حسین فردوست، رئیس دفتر اطلاعات، به تیمسار ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی، شماره ۶۹۲۰-۴۹/۱۲/۲۵.

۲- گزارش نظامی سیاهکل، همان، ص ۲۸.

اموال اینجانب را به خانواده ام تحویل نمایند. آدرس خانواده ام: شاهرود. راه آهن. پدرم. حیدرقلی صفایی. فرزند شما

محمد (هوشنگ) نیری

هیچ وصیتی ندارم.

غفور حسن پور

اینجانب غفور حسن پور وصیتی ندارم. یک عدد ساعت سیکو که از من در این بازداشتگاه گرفتند به مادرم بدهید و نیز تعدادی کتاب و اثاثیه در خانه در خیابان فخر رازی، کوچه دیده بان، شماره ۱۳۰ دارم که تحویل مادرم گردد در این لحظه آخر فقط به فکر پدر و مادرم و خواهر و برادرانم و به فکر وطنم و به فکر هزاران دهقان گشنه [گرسنه] می باشم.

مرتضی رحیمی مسچی

مادر! این آخرین دست خط فرزند خلف تو می باشد به پدرم بگو که مهربان باشد. دست و روی برادرانم بهمن و بهرام و شهرام را می بوسم، خواهرم را مواظبت کنید. خانه ام را در فومن تخلیه کنید و مبلغ ۷۵۰۰ ریال به دست شما می رسد و مبلغ ۵۰۰۰ ریال آن را به مدیر مدرسه ام بدهید تا مدرسه ای را که قرار بوده بسازند، درست کند، بقیه چیزهایی را که بدستتان می رسد به یاد من نگهداری کنید، به دوستانم سلام برسانید. اسکندر

اسماعیل معینی عراقی

اینجانب اسماعیل معینی عراقی وصیت می کنم که مبلغ ۳۴۴۵ ریال وجه موجود و دسته چک اینجانب و ماشین پیکان را به خانواده ام تحویل نمائید.

آدرس: خیابان آریامهر، خیابان کاج خیابان، بیست متری سوم، کوچه ده متری دوازدهم، روبروی پلاک ۱۳ منزل معینی. ضمناً به محمود معینی عراقی برادر اینجانب وکالت داده می شود که از دسته چک اینجانب به حساب شماره ۹۰۲۶۷

بانک ملی ایران میدان موزه برای گرفتن وجه استفاده نماید.

عباس دانش بهزادی

به پدر و مادر و تمام برادران و خواهران و خواهرزادگانم و شوهران آنها و تمام فامیلم بگوئید بعد از عشق به میهن و خلق های آن شما را دوست دارم.

محمد هادی فاضلی

هرگونه اموال و پول اینجانب توسط آقای اسماعیل پرنیان (تهران تلفن ۷۷۰۶۸۱ - آدرس پشت پمپ بنزین کوچه پیروز منزل آقای اسماعیلی) به برادر اینجانب هاشم فاضلی داده شود. محمدهادی فاضلی

هادی بنده خدا لنگرودی

هرگونه اموال یا پولی که به من مربوط می شود به خانواده ام تعلق می گیرد. سلامتی و توفیق همه اعضاء خانواده و فامیل را آرزو می کنم. هادی بنده خدا لنگرودی

محمدعلی محدث قندچی

اینجانب محمد علی محدث قندچی هیچگونه وصیتی ندارم. وجوه نقد اینجانب که مبلغ ۱۱۰۰ ریال می باشد به برادرانم تحویل داده شود و ساعتم که به علامت سیکو ۵ می باشد به برادرم محمد داده شود.

نشانی: خیابان رودکی، چهارراه دامپزشکی (بین سلسبیل و خوش)، کوچه رفیعی، پلاک ۴ - منزل قندچی

جلیل انفرادی

وصیتی جز اینکه بگویم حکم دادگاه نسبت به ما منصفانه نبوده ندارم.

ص:۲۳۵

شعاع الله مشیّدی

اینجانب شعاع الله مشیدی وصیتی ندارم.

از میان اولین گروه بازداشت شدگان، همگی اعدام شدند، جز احمد خرم آبادی. برای ما روشن نیست که چرا اعدام او، با آنکه جزو اولین گروه بازداشت شدگان بود؛ تا چهاردهم تیرماه سال پنجاه به تعویق افتاد؟ اظهارات خرم آبادی مبنی بر اینکه «الان من فکر می کنم که واقعاً آنها از من سوء استفاده می خواستند بکنند و اگر هم توسط مقامات مسئول گرفته نمی شدم مسلماً خودم با آنها قطع رابطه می کردم.»(۱) و یا: «ایدئولوژی من همان است که شاهنشاه آریامهر در کتابشان مرقوم فرموده اند که عبارت از سیاست مستقل ملی براساس انقلاب سفید ایران و هدف نهایی من از این گونه تلاش ها ایجاد آگاهی بیشتر و معلومات بیشتر برای بیشتر خدمت کردن در این راه بود و خدا را گواه می گیرم که هیچ هدف دیگری نداشته ام و اصولاً آشنایی با این گروه برای من به منظور گرفتن کتاب های مختلف بوده است»(۲)، نمی تواند موجبی برای تعویق اعدام او باشد.

شاید دلایل تعویق اجرای حکم اعدام او را بتوان با درخواست یکی از مراجع مذهبی از شاه، مبنی بر تخفیف مجازات او مرتبط دانست. از آنجا که احمد خرم آبادی، نوه دختری حجت الاسلام آقای «حاج سیدمحمد غروی از علمای درجه اول بروجرد» بود؛ سیدکاظم شریعتمداری با ارسال مرقومه ای در خردادماه، برای سناتور احمد بهادری از شاه خواست تا با اعطاء یک درجه تخفیف برای وی موافقت کند. البته این تقاضا بی ثمر ماند و بالاخره او نیز اعدام شد.

بعدها نامه ای منظوم و حماسی منسوب به احمد خرم آبادی خطاب به مادرش «صدیقه غروی» انتشار یافت که مضمون آن با تلاش های خرم آبادی برای اثبات

۱- احمد خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره ۱۰۱۶۶۶، بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص۶.

۲- احمد خرم آبادی، همان، ص ۷.

بی گناهی خود و لاجرم، رستن از حکم اعدام کاملاً مغایر است. از این رو، انتساب نامه به او مردود می نماید. اما چرا سراینده اصلی آن نامه منظوم، خرم آبادی را از میان اعدام شدگان برگزیده است تا نامه را به وی منتسب کند؟ آیا به خاطر تحت تأثیر قرار دادن مادر وی و جذب او به گروه بود که در نهایت نیز چنین شد؟ و یا سرپوش نهادن بر بی میلی و بی رغبتی و نارضایتی خرم آبادی در همکاری با کسانی که اصولاً نمی دانست «اینها گروهی هستند و مرام آنها اشتراکی است» و حتی تصریح می کند «مورد سوء استفاده این گروه قرار گرفته» است؟ هر چه باشد، این نامه منظوم در همان سال ها از رادیو بغداد پخش گردید.

ص:۲۳۷

هم استراتژی، هم تاکتیک

اشاره

ص:۲۳۹

پس از سیاهکل: حرکت به سوی ادغام

امیرپرویز پویان و حلقه مشهد

پیش تر، درباره چگونگی ارتباط یافتن علی اکبر صفایی فراهانی و همراهان او با گروه پویان سخن گفته شد و اشاره گردید که سیف دلیل صفایی که به توصیه صفایی فراهانی در صدد جذب دیگر افراد به گروه بود؛ با یکی از دوستان دیرین خود به نام عباس مفتاحی که او را مستعد یافته بود؛ پیرامون کار سیاسی و مبارزه علیه رژیم پهلوی گفت وگو کرد. در این گفت وگوها مشخص شد که عباس مفتاحی، خود نیز وابسته به گروه دیگری است که مبارزه مسلحانه در شهر را، در دستور کار خود قرار داده است. گروه اخیر را امیرپرویز پویان، مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی بنیاد نهاده بودند.

اگرچه در روایت های دهه پنجاه چریک های فدایی، نام «مسعود احمد زاده»، بر گروه سایه افکنده است و حمیداشرف نیز، در جمع بندی سه ساله خود تأکید می کند: «چون یکی از مؤسسین اصلی آن گروه، رفیق مسعود احمد زاده بود به افتخار نام و مرام باشکوهش نام این گروه را گروه رفیق مسعود می گذاریم»(1)؛ ولی بی تردید نقش «امیرپرویز پویان»، به واسطه برخی ویژگی هایی که دارا بود؛ در تأسیس گروه بلامنازع است. خصوصاً آنکه فکر تأسیس گروه نیز از سوی پویان به دیگران ارائه شد. با این همه، تشکیل گروه را باید نتیجه تلاش های مشترک امیرپرویز پویان، مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی دانست. سابقه فعالیت این گروه به سال های ۴۶ الی ۴۷ می رسید(2).

ص:۲۴۱

۱- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، ص ۳.

۲- حمید اشرف، همان.

امیرپرویز پویان در سال ۱۳۲۵، در منطقه سلسبیل تهران به دنیا آمد. پدرش که کارمند اداره بود؛ چهار سال بعد یعنی در سال ۱۳۲۹ به همراه خانواده به مشهد منتقل شد و لاجرم، پویان تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مشهد سپری کرد. او فعالیت های اجتماعی و سیاسی خود را در شاخه دانش آموزی کانون نشر حقایق اسلامی که محمد تقی شریعتی در سال ۱۳۲۳ بنا نهاده بود؛ آغاز کرد.

در شاخه دانش آموزی، افرادی چون مسعود احمد زاده نیز گه گاه حضور می یافتند و بنا به درخواست آنان، طاهر احمد زاده هروی، پدر مسعود و مجید به آن جلسات می آمد و کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله مرحوم نائینی را برای آنان تدریس و تشریح می کرد.

این گردهمایی ها از دید ساواک خراسان پنهان نماند. در تاریخ ۲۲/۱۱/۴۱ هاشمی رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان طی نامه ای به شماره ۱۰۴۲۲ / الف / ۱۱ به مدیریت کل اداره سوم گزارش می دهد: «از چندی قبل اطلاعاتی به ساواک واصل [شده] مبنی بر اینکه جمعیتی به نام جبهه اسلامی منتسب به جبهه ملی از طرف عده ای از دانش آموزان و بازاری ها تشکیل و افراد این جمعیت که در حدود ۲۸ نفر می باشند روزهای پنجشنبه مجتمع و درباره مسایل روز بحث می نمایند ضمناً از هر عضو ماهیانه مبلغ ۱۰ ریال اخذ [می کنند] و از این وجوه نشریاتی تهیه و منتشر می سازند به علاوه آقای طاهر احمدزاده عضو جبهه ملی در جلسات این جمعیت شرکت و کتاب حکومت در اسلام را تدریس می نماید. تا اینکه در حدود یک ماه قبل ۱۶/۱۰/۴۱ اعلامیه هایی که نمونه آن به پیوست تقدیم می گردد منتشر و متن این اعلامیه ها در موقعیت زمانی آن تاریخ که مقارن با تشریف فرمایی اعلیحضرت همایونی به مشهد بود مضره تشخیص داده شد و جریان طی رمز ۹۲۴ – ۱۲/۱۰/۴۱ به آن اداره کل گزارش و در مورد پیدایش تهیه کنندگان آن، اقدامات لازمه معمول گردید. در نتیجه معلوم شد که در جلسه شورای مشورتی هیئت مدیره جبهه اسلامی مذکور در فوق که از آقایان احمد طوسی، پرویز خرسند، پرویز پویان، رضا توکلی دانش آموزان دبیرستان فیوضات و حسن قاسمی کارگر تشکیل شده بود، تصمیم می گیرند چنین اعلامیه هایی تهیه

و توزیع نمایند. لذا نسبت به بازداشت نامبردگان اقدام در نتیجه سه نفر از آنها به نام های حسن قاسمی، پرویز خرسند، رضا توکلی بازداشت و دو نفر دیگر متواری می باشند.»(۱)

همچنین، براساس گزارشی دیگر:

این اعلامیه ها را در تاریخ ۱۴/۱۰/۴۱ آقای پویانی [پویان] دانش آموز دبیرستان های مشهد در کانون نشر حقایق اسلامی به مأمور نفوذی این ساواک تحویل داده که در دانشگاه پخش نماید و همچنین تعدادی از آنها نیز توسط آقای علی اکبر سرجمعی دانشجوی دانشکده پزشکی و عضو برجسته جبهه ملی و کانون نشر حقایق اسلامی در دانشگاه پخش گردید.(۲)

متأسفانه نسخه ای از اعلامیه در دست نیست؛ ولی طاهر احمد زاده درباره محتوای اعلامیه و چگونگی انتشار آن گفته است:

در عاشورای سال ۱۳۴۱، این ها جمله ای از خطبه ی امام حسین که در جریان حرکت به کربلا نوشته بود و با این جمله آغاز می شد من رأی سلطان جائراً ... را ترجمه و چاپ و گراور کردند و چون جهت گیری این خطبه خیلی تند بود، گراور آن را در تهران انجام دادند و از تهران نیز پخش نمودند. بدین شکل از تهران به مشهد آمد و پخش شد تا ساواک نفهمد کار از مشهد بوده است؛ اما بر حسب اتفاق، جریان لو رفت. پس از آن پرویز خرسند و احمد طوسی و پرویز پویان و قاسمی را در ۶/۱۱/۱۳۴۱ گرفتند و به زندان آوردند. در همان زمان، من در پادگان مشهد زندانی بودم.(۳)

۱- امیرپرویز پویان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۳۷۲، گزارش ساواک.

۲- امیرپرویز پویان، همان، از ساواک خراسان، به مدیریت کل اداره سوم؛ گزارش مورخ ۱/۱۱/۴۱ به شماره ۱۰۱۲۹/م الف ۱۱.

۳- پروین منصوری، تاریخ شفاهی، کانون نشر حقایق اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تابستان ۱۳۸۴، ص ۲۱۹.

پویان همچنین، در حوادث ناشی از قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ نیز حضور داشت؛ به طوری که «مادرش که بسیار نگران بود از او می خواست که چنان کاری نکند و او را از خطراتی که تهدیدش می کردند بر حذر می داشت. امیر قول داد که به میل مادر رفتار خواهد کرد. با این حال مادر و خواهرش با حیرت و نگرانی فراوان، صدای او را از بلندگوی مسجد بناها شنیدند.»(۱)

آگاهی ما از کنش های سیاسی پویان در این ایام، محدود است؛ ولی مسعود احمد زاده که سال چهارم دبیرستان، مدتی با وی همکلاس بود؛ تأکید می کند که «پویان در آن وقت شدیداً به فعالیت های اجتماعی علاقه داشت و این فعالیت را در چارچوب های مذهبی انجام می داد و سر همین جریان هم مدتی به زندان افتاد.»(۲)

پویان در واپسین ایام تحصیل در دبیرستان، تدریجاً از مذهب فاصله گرفت. از محمد رضا حکیمی نقل شده است که روزی «پویان آمد دم مدرسه و گفت بای بای به دینتان، و رفت.»(۳)

برادر او نیز تنها توضیحی که از روی آوردن پویان به مارکسیسم بیان می کند این است که: «او و رفقایش در اواخر دوره دبیرستان رفته - رفته از بی عملی مراکزی مانند کانون ... دچار نومیدی شدند و آن نومیدی چندان اثر گذار بود که به قطع رابطه کامل با نه فقط کانون، بلکه حتی با شیوه عمل و نگرش دینی در مبارزه اجتماعی انجامید.»(۴)

شاید بتوان مشابهت هایی میان بیژن جزنی و امیرپرویز پویان در روی آوردن به مبارزه مسلحانه یافت. همانگونه که بیژن جزنی در پس سرخوردگی از انفعال و بی عملی حزب توده و بعدها جبهه ملی به مبارزه مسلحانه روی آورد؛ پویان نیز

۱- حسن پویان، یاد ایام جوانی، صص ۱۱ و ۱۲.

۲- مسعود احمد زاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، گزارش مورخ ۳۰/۸/۵۰، ص ۱.

۳- پروین منصوری، همان، ص ۲۲۲.

۴- حسن پویان، همان، ص ۱۲.

از آنجا که عامل اصلی انفعال و سرخوردگی نسل خود را از کانون می دانست؛ مارکسیسم و نهایتاً مبارزه مسلحانه را برگزید.

ورود پویان به دانشکده علوم اجتماعی تدریجاً موجب آ شنایی و نهایتاً گرویدن او به مارکسیسم می شود. به گفته مسعود احمد زاده که در همان ایام در دانشکده علوم در رشته ریاضی درس می خواند:

پروسه ریشه کن شدن مذهب در پویان نیز جریان داشت منتها در مورد پویان بیشتر از طریق مطالعه در شعر و ادب و علوم اجتماعی صورت می گرفت. پویان زودتر از من به مارکسیسم - لنینیسم [گرایش پیدا کرد] و [با] نوشته هایی از مارکس و لنین آشنایی یافته بود.(۱)

کاظم سلاحی با استناد به اظهارات علی طلوع که یکی از دوستان مشترک پویان و عباس مفتاحی بود؛ ادعا می کند، پویان تحت تأثیر عباس مفتاحی به مارکسیسم گروید.(۲) ولی مفتاحی، ضمن آن که علی طلوع را عامل آشنایی خود با پویان معرفی می کند؛ می نویسد: «در آن موقع او [یعنی پویان] سرگرم خواندن انگلیسی بود تا بتواند متون مارکسیستی را به انگلیسی بخواند.»(۳) با پیشرفت پویان در زبان انگلیسی، او می تواند به عنوان مترجم در مجله «خوشه» کاری برای خود دست وپا کند. بر این اساس برادر وی حدس می زند که باید امیرپرویز پویان با احمد شاملو که سردبیر خوشه بود؛ آشنایی نزدیکی پیدا کرده باشد.(۴)

پویان بر خلاف مسعود احمد زاده که فردی گوشه گیر بود؛ بسیار پر جنب و جوش می نمود. «او هر روز ساعت ۹ صبح به تریای دانشکده فنی می رفت و به بحث درباره مسایل مارکسیستی می پرداخت. به خاطر تسلطش بر مبانی

ص:۲۴۵

۱- مسعود احمدزاده، همان.

۲- کاظم سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۰۸۵۴، بازجویی، مورخ ۲۲/۱۰/۴۹، ص ۱۰.

۳- عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، گزارش هفتاد صفحه ای، بدون تاریخ، ص ۷.

۴- حسن پویان، یاد ایام، همان، ص ۱۳.

مارکسیسم و موضوعات سیاسی اطرافیان را جذب می کرد و تقریباً محور همه بحث ها بود و همه تقریباً او را به استادی خود قبول داشتند.»(۱)

بی گمان، سطح آشنایی پویان با مبانی مارکسیسم در مقایسه با دانشجویان آن سال ها، بالاتر از حد متعارف بود. صرف نظر از این آشنایی، بیان و لحن جذاب او، موجب شده بود که بتواند افراد را تحت تأثیر سخنان خود قرار دهد. از این رو، به زودی توانست حلقه ای از دوستان دور خود ایجاد کند. هم چنان که می دانیم عضو اصلی این حلقه، مسعود احمدزاده بود.

مسعود احمد زاده در سال ۱۳۲۵ در مشهد زاده شد و تحصیلات خود را نیز در همانجا به پایان رساند. مسعود به واسطه فعالیت های پدرش طاهر که از فعالان جبهه ملی، یعنی «یک مصدقی پر و پا قرص بود»؛ در خانواده ای سیاسی رشد کرد.

اما چون مسعود، «از دوران تحصیل اصولاً ـ آدمی گوشه گیر بود»؛ در نتیجه «دوستی مشخصی با هم کلاسی های خود نداشت»(۲) و علاقه ای نیز به فعالیت های اجتماعی نشان نمی داد.

احمد زاده اگر چه گه گاه در جلسات کانون نشر حقایق اسلامی حضور می یافت؛ ولی این حضور، به منزله مذهبی بودن او نبود؛ زیرا به قول خود «هیچگاه یک مذهبی جدی» نبوده است.(۳)

ورود احمد زاده به دانشکده علوم در سال تحصیلی ۴۴-۱۳۴۳ برای تحصیل در رشته ریاضی، دوری از خانواده و زندگی در غربت، به گسترش هرچه بیشتر روابط او با دوست دیرین خود امیرپرویز پویان انجامید.

ورود به دانشکده علوم و مطالعاتش در این دوران که تحت تأثیر مطالعات غالب آن روزگار، بیشتر روی منابع ادبی ماتریالیستی و مارکسیستی متمرکز بود؛ به تدریج پایه های مذهب را در او کاملاً سست و نابود کرد. او می نویسد:

۱- کاظم سلاحی، همان، بازجویی، فاقد شماره.

۲- مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۷/۵/۵۰، ص ۹.

۳- مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۸/۵۰، ص ۱.

مطالعات من در دوران دانشکده، گذشته از رمان هایی چون لبه تیغ و خرمگس و یا نمایشنامه های سارتر و غیره از ریاضی که در آن وقت شدیداً به آن عشق می ورزیدم به فلسفه و منطق ریاضی و از آنجا به آثار راسل کشانده شد (لازم به ذکر است، بخشی از کارهای راسل به فلسفه و منطق ریاضی مربوط می شود) این مطالعات هم به زبان فارسی و هم به زبان انگلیسی صورت می گرفت. در نتیجه مطالعات فلسفی ام اصول اساسی مذهب مورد تردید قرار می گیرند و به طور کلی در این زمان من به فلسفه های ماتریالیستی و انکار خدا بیشتر گرایش داشتم.

وی بعد از یادآوری اسامی برخی از کتبی که مطالعه کرده، چنین ادامه می دهد:

چنین وضعیتی همراه با انگیزه های مبارزه با شرایط اجتماعی موجود کلاً زمینه گرویدن مرا به کمونیسم تشکیل می دهد و رفیقی مثل پویان لازم بود که این گرایش را کامل کند. [...] در نتیجه بحث با او بود که من به طور مشخص به مارکسیسم - لنینیسم نزدیک می شوم و این جریان مربوط به سال سوم دانشکده است.(۱)

پویان در این دوران برخی از آثار مارکسیستی را جهت مطالعه در اختیار احمد زاده می گذاشت و برخی دیگر از منابع و متون مارکسیستی را که روس ها به زبان انگلیسی ترجمه کرده بودند؛ احمد زاده از کتاب فروشی ساکو تهیه می کرد و بدین ترتیب بر دانش مارکسیستی خود می افزود.

مفتاحی، پویان و مسعود احمدزاده

عباس مفتاحی در سال ۱۳۲۴ در خانواده ای نسبتاً محروم در ساری متولد شد. در دوران تحصیل همواره شاگرد اول بود. در دوره دبیرستان، با مطالعاتی که کرده بود به مسایل سیاسی و اجتماعی گرایش یافت. دوره تحصیل مفتاحی در سیکل

۱- مسعود احمد زاده، همان.

دوم دبیرستان مقارن با فعالیت های جبهه ملی بود. نشریات و بیانیه های جبهه ملی از طریق احمد فرهودی به دست مفتاحی می رسید و او آن ها را مطالعه می کرد.

در سال ششم دبیرستان، مفتاحی توسط دبیر فیزیک خود، علی عظیمی به صفایی فراهانی معرفی شد تا به او ریاضیات درس بدهد و صفایی نیز چون او را فرد مستعدی یافته بود؛ برخی از کتب و رمان های مارکسیستی را جهت مطالعه به او می داد.

پس از آن که مفتاحی برای شرکت در کلاس های کنکور به تهران آمد؛ تماس خود را با صفایی فراهانی حفظ کرد و صفایی نیز، همچنان او را به لحاظ منابع مطالعاتی تغذیه می کرد. مفتاحی به رغم آنکه تمایل به حزب توده نداشت به رادیو پیک ایران که از بلغارستان پخش می شد؛ گوش فرا می داد. او تا این زمان هنوز گرایشات مذهبی خود را حفظ کرده بود. سابق بر این دوستانش او را مذهبی متعصبی می شناختند و خود می گوید: «من تقریباً تمام قرآن را از بر بودم.» ولی مطالعه برخی کتاب ها خصوصاً «اصول مقدماتی فلسفه»، پایه های عقاید مذهبی را در او سست کرد. پس از آن که وارد دانشکده فنی شد؛ با برخی از دوستان خود مانند علی طلوع، مهرداد شکوهی رازی و هدایت عابدی به بحث های سیاسی می پرداخت. او همچنین برای یافتن کتب مارکسیستی به هر کتاب فروشی ای سر می کشید.

مفتاحی همچنین به خوابگاه دوستش کمال بزرگی که دانشجوی دانشکده پلی تکنیک بود رفت وآمد می کرد و با هم اتاقی های او آشنا می شد. از جمله کسانی که در این رفت وآمدها با او آشنا شده بود، سیف دلیل صفایی است که این آشنایی، بعدها در سرنوشت گروه های چریکی نقش مهمی برجای گذاشت. با آن که آن ها از دوره دبیرستان یکدیگر را می شناختند؛ ولی دوستی آنان از خوابگاه پلی تکنیک آغاز شد. مفتاحی می نویسد: «در آن زمان سیف دلیل صفایی بیشتر به نظر می رسید که در پی درس خود باشد تا به مسأله سیاسی توجه کند.»(۱)

۱- عباس مفتاحی، همان، گزارش هفتاد صفحه ای، بدون تاریخ، صفحه ۳.

مفتاحی در سال دوم دانشکده به اتفاق علی طلوع و هدایت عابدی خانه ای دربست اجاره کرد. او با علی طلوع «که یک فرد متعصب مذهبی بود به بحث های مذهبی» می پرداخت. در این سال مفتاحی همچنین با اردشیر داور و یکی از دوستان او به نام ناصر صادق که بعدها به مجاهدین خلق پیوست؛ آشنا شد و گه گاه با یکدیگر درباره مسایل مذهبی گفت وگو می کردند.

مفتاحی، چون به «درس توجه زیادی نمی کرد»؛ سال دوم دانشکده مردود شد. بارها تصمیم گرفت دانشکده را ترک کند و به کارگری بپردازد؛ ولی هر بار منصرف شد. در سال جدید تحصیلی، توسط یکی از همکلاسی های خود به نام فصیحی، با کاظم سلاحی آشنا شد. آن سه، شب ها به برنامه «رادیو پکن» گوش می دادند. در یکی از واحدهای آپارتمانی که مفتاحی به اتفاق هدایت عابدی اجاره کرده بود؛ مسعود اخوان که از دوستان عابدی و اهل بابل بود؛ زندگی می کرد. اخوان دوستی داشت به نام چنگیز قبادی که دانشجوی پزشکی دانشگاه تهران بود و به خانه او رفت وآمد می کرد. مفتاحی و قبادی نیز از این طریق با یکدیگر آشنا شدند. این آ شنایی چنان به دوستی گرایید که مفتاحی به خانه قبادی رفت وآمد می کرد. محمد فصیحی به همراه هوشنگ تیزابی و محمد امینی که عضو یک گروه بودند؛ در همین سال دستگیر می شوند.

در این سال، مفتاحی توسط علی طلوع با امیرپرویز پویان آشنا شد. طلوع و پویان، هم دبیرستانی بودند و «پویان در سفری که به تهران کرده بود مفتاحی را به همراه طلوع دیده بود.» (1) این دیدار به دوستی آنان انجامید. بعدها که پویان به تریای دانشکده فنی می رفت؛ آنان یکدیگر را می دیدند و دوستی شان بدون طلوع ادامه پیدا کرد.

از سوی دیگر، رابطه مفتاحی و احمد فرهودی نیز همچنان ادامه داشت. هر گاه که مفتاحی به ساری می رفت؛ فرهودی را به مطالعه تشویق می کرد. او همچنین به فرهودی توصیه می کرد که «با دوستان خود رحیم کریمیان و نقی حمیدیان

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۷.

راجع به مسایل سیاسی بیشتر صحبت کند.» (۱)

مفتاحی در سفرهای خود به ساری، گه گاه، به سراغ صفایی فراهانی که اینک در ساری کارگاهی ایجاد کرده بود، می رفت. ولی صفایی فراهانی دیگر با او کمتر صحبت می کرد و به اظهار مفتاحی «حتی سعی داشت رد گم کند. این زمان باید مترادف باشد با عضویت او در گروه جزنی و ظریفی».(۲)

در همین رفت وآمدهای مفتاحی به ساری بود که احمد فرهودی پیشنهاد تشکیل جلسات مشترکی را داد تا از این طریق «پایه های یک گروه را پی ریزند.» از آ ن پس مفتاحی، فرهودی، محمدرضا ملك زاده، رحیم کریمیان و نقی حمیدیان جلساتی برگزار کردند؛ اما این جلسات بیش از ۶ ماه دوام نیاورد و به علت اختلافات مالی که بین حمیدیان و کریمیان از یک سو و ملك زاده از دیگر سو بروز کرد؛ آن جمع متلاشی شد. مفتاحی با فرهودی، حمیدیان و کریمیان روابط خود را ادامه داد و سعی می کرد؛ دیگر دوستان خود را در تهران و ساری به مطالعه تشویق کند. او همچنین برادر خود اسدالله مفتاحی را که دانشجوی دانشکده تبریز بود؛ به مطالعه و یافتن افراد مستعد در زمینه کار سیاسی تشویق می کرد. تماس مفتاحی و پویان نیز در این ایام بسیار گسترده تر شده بود. موضوع گفتگوی آنان عموماً درباره مارکسیسم بود.

در این دوران، رادیو پکن تازه شروع به پخش آثار مائو کرده بود. مفتاحی آن گفتار را ضبط و پیاده می کرد و گه گاه، کاظم سلاحی و علی طلوع به رغم آنکه مذهبی باقی مانده بودند؛ در این کار او را یاری می کردند. در همین ایام، عباس مفتاحی و مسعود احمد زاده، توسط پویان با یکدیگر آشنا می شوند و دیدارهای پیوسته میان آنان شکل گرفت.

حدود سال ۴۷، امیرپرویز پویان از عباس مفتاحی خواست؛ تا در گروهی که می خواهد ایجاد کند؛ عضو شود. پویان همچنین به او پیشنهاد داد که «دوستان

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۸.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۹.

مستعد خود را وارد گروه کن.»(۱)

درخواست پویان از مفتاحی، با موافقت او همراه شد. در نتیجه، آن ها جلسات دونفره ای را پی گرفتند تا «خط مشی گروه» را ترسیم کنند. مفتاحی معتقد است: «در آن موقع پویان، مسعود احمد زاده را در جریان نگذاشته بود. او را به دلیل تمایلات روشنفکرانه، مدتی بعد وارد گروه کرد.»(۲)

مفتاحی تأکید می کند که «خودمان نمی دانستیم چگونه گروه را باید هدایت کرد. تنها هدفی را که در آن موقع تعقیب می کردیم این بود که عده ای را متشکل سازیم و به خواندن آثار مارکسیستی بپردازیم.»(۳) بنابراین، در آن زمان، تشکیل گروه برای مبارزه مسلحانه به کلی منتفی بود.

پویان همچنین از مسعود احمدزاده که در آن هنگام سال سوم دانشکده را به تازگی آغاز کرده بود؛ برای عضویت در گروه دعوت به عمل می آورد. احمد زاده نیز ضمن تأکید بر اینکه «این سؤال که این گروه چه راهی را دنبال کند»، خیلی زود بود؛ می افزاید: «اندکی بعد مسئله راه انقلاب به طور مقدماتی و به نحوی خام مطرح می شود؛ و آن اینکه راه، راه چین است یا راه کوبا. به هر حال آنچه خیلی روشن بود این بود که این گروه فعلاً وظیفه دار مطالعه مارکسیسم - لنینیسم و شرایط اجتماعی - سیاسی جامعه ماست.»(۴)

بر پایه این رهیافت، افراد تصمیم گرفتند تا برای ارتقاء سطح دانش تئوریک خود به مطالعه هرچه بیشتر منابع مارکسیستی روی آ ورند. در میان منابع آنان، آثار و اندیشه های «مائو» جایگاه ویژه ای داشت.

پس از آنکه، مسعود احمد زاده سال سوم دانشکده را به پایان رساند؛ در تابستان آن سال پویان از احمد زاده خواست که کتاب «انقلاب در انقلاب» رژی دبره را ترجمه کند؛ و احمد زاده نیز، در طی دو سه ماه این کار را به سرانجام

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۱۳.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۱۳.

۳- عباس مفتاحی، همان.

۴- مسعود احمدزاده، همان، ص ۲.

رساند.

مدتی بعد، یعنی زمانی که احمد زاده اواسط سال چهارم دانشکده را سپری می کرد؛ توسط پویان با شخصی به نام بیژن هیرمن پور(۱) آشنا شد. اما هیرمن پور

ص:۲۵۲

۱- چون زنـدگی نـامه ای را که بیژن هیرمن پور برای سـاواک نگـاشت؛ گوشه هـایی از فعـالیت هـای سیاسـی وی و تاریخچه سازمـان چریک های فـدایی را بازمی تابـد؛ بخش عمـده آن را عیناً نقل می کنیم. س: کلیه اطلاعات خود را از بـدو فعالیتهای کمونیستی خود بـا ذکر جزئیـات و چگونگی گرایش و فعـالیت در این زمینه و افراد همفکر خود را بنویسـید: ج: پیش از آنکه وارد توضـیح فعالیتهای سیاسی خود شوم بهتر می دانم که زمینه زندگی خود را قبل از ورود به این فعالیتها بیان کنم. من امروز که در سن ۲۹ سالگی هسـتم و در سـلول تنهائی به گذشـته خود می انـدیشم می بینم از بیست و پنج سالی که به یاد می آورم همواره با مشـکلات و به اصـطلاح بـدبختی گذشـته است. محیط خانوادگی، محیط اجتماعی و حتی طبیعت تا جائی که من به خاطر می آ ورم برای من ظالم جلوه کرده اند و تا توانسته اند بر من تاخته اند و شاید در یک سال گذشته این تیره روزی ها به اوج رسـید و اگر من امروز بگویم زندگی شخصی من – تأکید می کنم زندگی شخصی من – به بن بست رسیده است به هیچ وجه گزاف نگفته ام. ذکر مشـکلات زندگی من در کودکی وجوانی و مصائبی که مردم را با آن دست به گریبان می دیدم به نظرم در اینجا زائـد می آیـد ولی همین قـدر باید بنویسم که وقتی به سن پانزده سالگی رسـیدم متوجه شدم که جهان را بسـیار آلوده می بینم و در ذهن خود دنیایی را تصور کردم که از همه این آلودگی ها بری باشد و در آن زمانها که به تدریج ضـعف بینائی من آشـکار می شد و بیش از پیش زندگی و مردم بیشتر مرا از خود می راندند من تصمیم گرفتم خود را وقف به سازی محیط اجتماعی خود بنمایم ولی در آن زمان افکار[م] بسـیار ساده لوحانه بودند. چه؛ بارها می شد که من خرجی و پول غذای روزانه ام را به گدای خیابان می دادم به این امید که این فقر از جامعه برافتد. ولی متأسفانه از آن کاری ساخته نبود. به هر حال با چنین عقایدی من از پانزده سالگی، مطالعات اجتماعی خود را آغاز کردم. با اندک بینائی باقیمانده و کمک گرفتن از این و آن کتابهـائی را مطـالعه کردم که از همه عمیق تر و پر تـأثیرتر بر روی من کتـاب «قرارداد اجتمـاعی» ژان ژاک روسو و کتـاب «امیل» همین نویسنده بود. آثار روسو ایمان به قدرت ملت را کم کم در من بر می انگیخت و بدون اینکه ابداً از جامعه ی خود و ترکیب طبقاتی آن آگاه باشم آرزومند بودم که آنچه را روسو بعنوان بهترین نظم جامعه می شناسد در اجتماع ما جاری بود. پس از ترک تحصیل ۵ سالی را صـرف آموختن موسـیقی کردم و این فن احساسات مرا بیش از پیش لطیف کرد. سـرانجام از ادامه موسـیقی سـرخورده شدم و به توصیه برادر بزرگترم با کمک دیگران به ادامه ی تحصیل مصمم شدم. در عرض حدود ۹ مـاه کلاسـهای چهارم، پنجم و شـشم ادبی را امتحان دادم و با نمرات عالی قبول شـدم و در سال ۱۳۴۵ در دو دانشـکده ای که امتحـان دادم یعنی در دانشـکده ادبیـات و حقوق و علوم سیاسـی، هر دو در ردیفهای بالا قبول شـدم. من در آن زمان از لحاظ فکری با عقاید سارتر و کامو آشـنا شده بودم و به اصـطلاح فکر می کردم اگزیستانسـیالیسم مترقی ترین فلسـفه موجود است و اشـعار و داسـتانهائی هم از همان پانزده سالگی می نوشـتم که در این زمان شدیـداً رنگ اگزیستانسـیالیستی به خود گرفته (من بعد از شـروع فعالیتهای سیاسـی همه این نوشـته ها را سوزاندم). شادی من از ورود به دانشگاه زائد الوصف بود. فکر می کردم

یک استاد دانشگاه کسی است که همه چیز می داند و از آن گذشته قلبی بزرگ و مهربان و انسان دوست دارد و از کلیه کوته فکری های محیط خود بری است و فکر می کردم کتاب های دانشگاهی تمام مشکلات فکری مرا پاسخ می دهند. این را هم بنویسم که من شخصاً علاقه داشتم بروم فلسفه بخوانم ولی خانواده گفت چگونه انسان حقوق را رها می کند و فلسفه را می چسبد. پس از یک نیم سال که به دانشگاه رفتم و در واقع در همان روزهای اول ورود به دانشگاه متوجه شدم که تمام افکار من نقش بر آب است؛ بگذارید در اینجا به یک چیزی اعتراف کنم و آن این است که علت گرایش من به مطالعه کتب مارکسیستی مخفی در درجه اول بیسوادی و کوته نظری استادان و توخالی بودن کتب و جزوات درسی بود. حال در اینجا من با چه کسانی در روزهای اول دانشکده آشنا شدم. در همان بدو ورود به دانشکده به پسرعمویم که آن وقت در دانشکده ی داروسازی مشغول تحصیل بود گفتم اگر کسی بتواند به من معرفی کند که در امور درسی تا حدودی مرا ارشاد نماید خیلی خوب است و او نیز توسط یکی از دوستان همکلاس دوره دبیرستانش که آن وقت دانشکده حقوق را به پایان رسانیده بود مرا به او معرفی کرد و این آدم که گویا نام خانوادگی اش شمس بود یکی از دانشجویان سال دوم بنام محمد علی موسوی فریدنی را به من معرفی نمود. در اینجا لازم می دانم که کیفیت رابطه خود را با این آدم روشن کنم. وقتی که من با او آشنا شدم او عقاید شدیداً مذهبی داشت و همواره مثلاً خواندن آثار کسی مثل آل احمد را توصیه می کرد ولی خودش هرگز به نظر من آدمی جدی نیامد. بعدها یک باره افتاد در کارهای روزنامه نگاری و علاقه عجیبی به این داشت که به هر نحو شده اسمش در روزنامه ها و مجلات بیاید و شروع به نوشتن و ترجمه مقاله برای مجله نگین کرد و همین شروع فعالیت ژورنالیستی او باعث شد که من هرگز برایش ارزشی قائل نباشم و به خصوص بعدها او را برای خود بسیار مضر تشخیص دادم و هرگز او را در جریان فعالیت های خود قرار ندادم زیرا می دانستم از یک ژورنالیست سطحی هیچگونه توقعی نمی توان داشت و کسی که اسمش توی مجلات چاپ شد آنقدر خودش را نشان داده است که دیگر نتواند وارد کار مخفی شود. این مهمترین دلیل من برای آن بود که از همان آغاز با وجود بی تجربگی و با وجود آنکه من به هر کس و ناکس حرفم را می زدم از بحث جدی با این آدم احتراز کنم. چیزی که بیان آن در اینجا شایان توجه است این است که در سال گذشته در بازپرسی ارتش بازپرس از قول این موسوی به من گفت که گویا او گروهی برای تبلیغ مارکسیسم در دانشگاه تشکیل داده و من عضو آن گروه و تحت تبلیغ او بوده ام. من در آنجا در پاسخ بازپرس گفتم که من این حرف را جز یک توهین شخصی به خودم تلقی نمی کنم موسوی فریدنی که باشد که من تحت تبلیغ او قرار داشته باشم. و این یک واقعیت است. البته من بعداً با بعضی دوستان این محمد علی موسوی فریدنی آشنا شدم که در جای خود، در مورد ماهیت رابطه ام با آنها توضیح خواهم داد. فرد دیگری که در کلاس، من با او آشنا شدم دختری بود به نام پوراندخت مستانی گرگانی. این دختر یکی دو جلسه کنار من نشست و وقتی وضع نابینائی مرا دید آمادگی خود را برای کمک به من [ابراز کرد و خواست تا] در کارهای تحصیلی به من کمک کند. رابطه با این دختر هرگز از این حد فراتر نرفت و او بسیار روشن از همان روز اول معلوم کرد که نه اهل مطالعه غیر درسی است و به خصوص گرفتاری های او در تدریس در مدارس و تعلق او به یک خانواده گویا نسبتاً اشرافی و شرکت در شب نشینی ها و غیره و غیره به من فهماند که او نمی تواند [و] آدم کار نیست. ولی علت بیان نام این دختر آن بود که من از طریق او با منوچهر برهمن آشنا شدم که گویا او نیز در راه مشهد در قطار با این دختر آشنا شده بود و چون در آن زمان محل دانشکده ما با دانشکده اقتصاد یکی بود به سراغ این دختر می آمد و کم کم با من آشنا شد. من در واقع فعالیت خود را در زمینه مطالعه آثار مارکسیستی با این برهمن آغاز کردم. او انگلیسی اش خوب بود و در آن زمان هم کتابفروشی ساکو بدون رادع و مانع آثار کلاسیک مارکس، انگلس، لنین و پلخانف را می آورد. ما، یعنی من و منوچهر برهمن، این آثار را می

خریـدیم و شدیداً - یعنی از ساعت ۵ صبح تا ۱۲ شب - به مطالعه این آثار و سایر آثار اقتصادی که دانشگاه منتشر کرده بود مشغول می شـدیم. من به کمـک این برهمن کتـاب سـرمایه مـارکس را به زبان انگلیسـی خوانـدم. و در همین زمان ما متوجه شـدیم که رادیو پکن آثـار مـائو تسه تونـگ را از رادیو می خوانـد. من این آثـار را روی نوار ضـبط می کردم و با ماشـین می نوشـتم و در اختیار منوچهر برهمن هم قرار می دادم و بعدها که چیزهای دیگر (از طریق دیگر - که بعداً خواهم گفت) بدست می آوردم اندکی را در اختیار این آدم قرار می دادم ولی به طور کلی من و منوچهر از آنجائی که به وسیله انگلیسی نسبتاً قوی خود بـا آثار مارکسیستی دست اول تماس داشتیم به طور کلی به این آثار فارسـی احتیاج نـداشتیم. بعـدها وقتی من کم کم به فکر کار جـدی افتادم متوجه نقائص اخلاقی بسـیار شدیـد این برهمن شـدم و او را به نحوی کوشیـدم از سـر خود باز کنم و به همین جهت پس از آنکه یک روز متوجه شدم که او حتی آنچه را با سـرعت می خواند ابداً نمی فهمد و این را نیز دریافتم که به زندگی خرده بورژوائی وابسـتگی بسیار شدید دارد؛ تصمیم گرفتم به نحوی بی ضرر، یعنی به طوری که او نتواند به فعالیت هـای بعـدی من ظنین باشـد، او را از سـر خـود بـاز کنم و به همین جهت نزد او چنین وانمـود کردم که من دیگر نمی تـوانم با اینگونه مطالعـات و تکثیر این جزو ه هـا ادامه دهم؛ من به وضع جسـمی خود و طرز زنـدگی و آینـده خود فکر کردم و به این نتیجه رسیدم که نباید به این کارها ادامه دهم. منوچهر برهمن پس از شنیدن این مطالب با اشمئزاز بسیار از اینکه من با نامردی از کار کناره گرفته ام مرا ترک کرد و من دیگر از او خبری نداشـتم تا آنکه در دانشـکده یک روز خبر دستگیری او را شنیدم. شخص دیگری را که من از طریـق منـوچهر برهمن بـا او آشـنا شـدم دوست منوچهر برهمن به نـام بهروز هـادی زنوز بود. طرز آشنائی ما با این فرد به این ترتیب بود که یک روز در آغاز آشنائی با منوچهر برهمن او یک تکلیفی برای دانشکده تهیه کرده بود که از من خواست تا آن را برای او ماشـین کنم. در ضـمن ماشین کردن این تکلیف که الآن به یادم نیست در مورد چه بود او یـک روز بـا دوسـتش که گویـا در یکی از مبـاحث تکلیف بـا هم بحث داشـتند همراه او به خانه ما آمـد و این همان بهروز هادی زنوز بود که بعـدها دوستی ما با او نزدیکتر از آن چیزی شد که با منوچهر برهمن بود و حتی بعد از قطع رابطه با منوچهر بـا این آدم ادامه یـافت. من بعـداً دربـاره مـاهیت رابطه خود بـا بهروز هـادی زنوز توضـیح خواهم داد. اما نفر سومی که من در همـان سـال اول بـا او آشـنا شـدم و به علت آنکه از طریق او بـا جلالـل نقـاش آشـنا شـده ام در اینجـا از او یاد می کنم یکی از همکلاسـان من به نـام علی رسـتمی است. این جوان که از خـانواده ای فقیر است از همـان روزهـای اول با مهربانی و دلسوزی بسیار در دانشکده و در کارهای درسی به من کمک کرد و از همان سال اول با هوشیاری زیاد مواظب بود که مبادا به کارها و فعالیتهـای غیر درسـی دانشـکده آلوده شود. و هر وقت که من به طور تلویحی می خواسـتم از آرمانهـا و هـدفهای او نسـبت به آینـده آگـاه شوم بـا صـراحت و سادگی خاص می گفت که من از خانواده ای فقیر هسـتم و این خانواده با سـختی معیشت مرا تأمین می کند و به این امید بسـته است که من زمانی بتوانم تا حدودی مشـکلات مالی اش را تأمین نمایم. من این صـراحت را بسـیار دوست داشـتم و به همین دلیل با وجود اینکه هرگز او را در جریان فعالیت های خود نگذاشتم او را چون دوستی مهربان عزیز می داشـتم و دوستی او با من به دوستی خانوادگی انجامید و حتی پس از دسـتگیری من هم او هر وقت از خدمت نظام به مرخصـی می آمـد سـراغ خانواده من می رفت و پس از آزاد شـدن من از زنـدان باز هم به سـراغ من آمد و با وجود اینکه من خطر این کـار را برایش توضـیح دادم گفت من در فعـالیتی نبوده ام که بی جهت بـترسم و برای دوستی تو ارزش قـائلم و هنوز هم در این فکر هسـتم که کاری پیدا کنم و به نحوی به خانواده ام کمک کنم. بالاخره من توانسـتم به کمک یکی از دوستانم کاری در یک شـرکت خصوصـی برای او پیدا کنم و ضمناً کار وکالت را هم به کارآموزی آن می رود و هر وقت فرصتی می کنـد سـری به من می زند. من این جوان را که از همان روز اول خودش را از هر فعالیتی کنار کشـید خیلی بیشتر از آن کسانی

که حرف هـای گنـده گنـده زدنـد و در عمل مثل او فکر کردنـد دوست دارم. جلال نقاش گویا دوست هم محله ای این علی رسـتمی بود که در کلاس مـا به سـراغ او می آمـد و خود به خود بـا من هم که بیشتر اوقـاتم در دانشـکده با علی رسـتمی می گـذشت آشـنا شـد. من نحوه فعالیت خود را با جلال نقاش بعـداً توضـیح خواهم داد. حال بهتر است به نحوه کار خود در سال اول بپردازم. من در این سال تمام وقتم صـرف این شـد که از اصول مارکسیسم آگاه گردم و همانطور که در بالا گفتم کتاب هـائی که از طریق کتابفروشـی سـاکو به زبـان انگلیسـی تهیه می کردم به من بیشترین کمک را در این مورد نمود. حقیقت آن است که در این دوره اساساً فکر فعالیت سیاسـی در مغز من نبود و هدف اصلی مطالعه بود و حتی معنای درست پی گرد پلیس و منع قـانونی اینگـونه مطالعـات را هـم نمی فهمیـدم به طـوری که کتب من و جزوه هـایم بی تـوجه در قفسه کتابخـانه ام قرار داشـت. البتـه اطرافیـان من به قـدری از این مسائـل بیگـانه بودنـد که حـدس نمی زدنـد ممکن است این کارهـا روزی مـوجب دردسـری بشود. مطالعات تازه ام مباحث بسـیار جدیـد و برانگیزنـده ای برای من ایجاد می کرد که می کوشـیدم با دیگران در میـان بگـذارم ولی این مبـاحث بیشتر فلسـفی و اقتصـادی بود تـا سیاسـی و مخصوصاً سـیاست روز در ایران. بحث درباره نحوه مبارزه در ایران و چگونگی تشـکیلات و تاکتیک های لازم مباحثی بود که بعـدها یعنی بعد از آنکه من با منوچهر برهمن قطع رابطه کرده بودم و در سال سوم برای ما پیش آمد که بعداً به تفصـیل بیان خواهـم نمود. گویا در بهار سال ۱۳۴۶ بود که من به محمـد علی موسوی فریـدنی گفتم اگر بتوانـد کسـی را به من معرفی کنـد تـا در کارهـای صـرفاً درسـی به من کم کنـد- زیرا منوچهر برهمن که آن وقت با من بیشترین مطالعه را می کرد بهتر بود برایم همان کتاب های انگلیسـی را بخواند که همه کس نمی توانـد – موسوی، پرویز زاهـدی را به من معرفی نمود و اتفاقاً، روزی که او برای اولین بـار به خـانه مـا آمـد خواهر بهروز هادی زنوز یعنی فرنگیس که بعدها با پرویز زاهدی ازدواج نمود نیز در آنجا بود. آشنائی با پرویز زاهدی مرحله تازه ای را در زنـدگی من تقریبـاً آغـاز می کرد بـدون آنکه من خود متوجه آن باشم. ماههای اول آشـنائی من به همان صورتی که قرار بود صرف مطالعات عادی شد ولی یک چیز در این مورد مرا بسـیار جلب می نمود و آن قدرت جوشـش او با مردم و بی اعتنائیش به نعمات و راحتی های خرده بورژوائی بود. پس از مـدتی من کم کم مباحث را با او آغاز کردم ولی متوجه شـدم که خودش خالی الـذهن نیست و حتی مباحث را عملی تر مطرح می کنـد. پس از آغاز کار نسبتاً منظم، من تا مـدتی صـمیمانه با این آدم کـار می کردم و هر چیز که گیرم می آمـد در اختیـارش می گذاشـتم و او نیز چیزهـائی که گیرش می آمـد در اختیـار من می گـذاشت که در جریان توضـیح چگونگی رشد فعالیت آن را به جای خود توضـیح خواهم داد. حالا باید از یک کسـی که باز در همـان سـال اول دانشـکده با او آشـنا شـدم صـحبت کنم. این شـخص مارتیک غازاریان [قازاریان] است که از طریق بهروز هادی زنوز که گویا با او همکلاسی دوره دبیرستان بوده، آشنا شدم. این مارتیک برای من در آن زمان موضوع جالبی بود. در میـان تمـام اطرافیان من این مارتیک کسـی بود که عقیـده ای غیر از عقیـده من ابراز می کرد و من علاقه داشـتم که با او بحث کنم تـا موضع تئوریـک خود را بهتر درک نمـایم. به همین دلیـل بود که وقتی بهروز هـادی زنوز به من گفت که دوستی دارد ارمنی که عقایـد انزواطلبـانه و مجردی دارد و همواره بـا من [بهروز] بحث و کشـمکش دارد اظهـار علاقه کردم که او را ببینم. مارتیک نیز متقابلاً خواسته بود که مرا ببیند. من از بهروز قبل از آمدن مارتیک به نزد خودم پرسـیده بودم که عقاید او چیست و بهروز توضـیح داده بود که این مارتیـک معتقـد است که انسان بایـد فقط به علوم بپردازد و کاری به مسائل زنـدگی نداشـته باشـد و اساساً کسـی که می خواهـد اهل علم باشـد بایـد در محیطی آرام زنـدگی کنـد که مثلاً صـدای فروشـنده دوره گرد و هیاهوی زنـدگی مبتـذل روزمره آن را نیالایـد. و بهروز در جواب به او می گفته است که علوم و علما بایـد در خدمت مردم و برای حل مسائل زنـدگی روزمره باشـند نه آنکه دور از آن. وقتی بحث من با مارتیک آغاز شد به این نحو درآمد که مارتیک

می گفت ریاضی خود به خود کامل است و می تواند مسائل هستی را حل نماید بدون آنکه احتیاج به تجربه علوم دیگر داشته باشد و من استدلال می کردم که ریاضی وسیله ای است در دست سایر علوم و وسیله بیان آنهاست و از آنجا که این بحث با بحث انگلس [...] مسلماً در مقابل مارتیک موضع نسبتاً محکمی داشتم. ولی پس از مدتی این پسر بسیار به نظرم کسل کننده و حتی کم ذهن آمد. می فهمیدم که بسیاری از استدلالات مرا حتی نمی فهمد و در پاسخ گفتن هم بسیار کند و فس فس کار بود. گاهی یک هفته می گذشت تا بیاید و یک جمله جواب بدهد. به همین جهت این دوره اول بحثهای ما که کاملاً جنبه تئوریک داشته تقریباً می توان گفت با شکست روبرو شد و یک سالی دیگر ادامه نیافت. نمی دانم در آن مدت او را می دیدم یا نه. تا آنکه بار دیگر بهروز هادی زنوز به من گفت که مارتیک غازاریان [قازاریان] عقاید خود را تعدیل نموده و می خواهد ترا ببیند. این بار با خواهرش به خانه ما آمد. درست به خاطرم نیست ولی خواهرش گویا نامی نزدیک به ملان داشت. من تغییر چندانی در اصول عقاید او ندیدم ولی او آمادگی خود را برای آموختن مباحثی در علوم اجتماعی و اقتصادی اعلام نمود. اینجا من به دورانی رسیده بودم که می کوشیدم همه کس را متوجه بررسی مسائل اجتماعی کنم بدون آنکه خودم راه حل معینی داشته باشم. و همین امر که من خود راه مشخصی نمی شناختم وسیله ای بود در دست مارتیک که گاه گاه مرا تمسخر نماید. من مباحثی درباره اقتصاد و سیاست به او درس دادم و گویا مقدمه اقتصاد سیاسی انگلس را برایش توضیح دادم. ولی من در او تغییر فکری به خصوصی نمی دیدم و بعدها عللی مانند اینکه من متوجه شدم که ممکن است از طرف فرقه داشناکسیون تحت تعقیب قرار گیرم (زیرا مارتیک به نظرم کسی نمی آمد که عقاید خود را از دیگران مخفی نگه دارد) و اینکه من بعد از آشنائی با مسعود احمد زاده تصمیم گرفته بودم کار منظم و تشکیلاتی را آغاز کنم یک روز که تلفن کرد و خواست مرا ببیند به دلیل بیماری و نیاز به استراحت و رفتن به مسافرت و غیره از ملاقات او عذر خواستم و با او قطع رابطه کردم که گویا زمستان ۱۳۴۸ بود و رابطه ام با خواهرش خیلی زودتر قطع شد و هرگز حتی به بحثی جدی هم نیانجامید. این مارتیک غازاریان [قازاریان] از این جهت در فعالیتهای سیاسی من اهمیت شایان دارد که ندانسته مرا با کسی که جدی ترین فعالیت خود را به کمک او انجام دادم، یعنی با مسعود احمدزاده، آشنا کرد. طریقه این آشنائی به این ترتیب بود که یک شب گویا هنگام مراجعت از درس جامعه شناسی، مارتیک غازاریان [قازاریان] نزد مسعود احمد زاده از من تعریف می کند و می گوید آدم باسوادی است. مسعود اظهار علاقه کرد که مرا ببیند و همان دم بدون اطلاع قبلی، مارتیک و مسعود به خانه ما آمدند. من تا حدودی از این کار بدم آمد و نمی خواستم با آنها حرفی بزنم ولی مارتیک که خیلی از من تعریف کرده بود دلش می خواست که من حرفی بزنم تا برای مسعود ثابت شود که ادعای مارتیک درست بوده است و به اصرار او نمی دانم من در یک مورد از درس جامعه شناسی آنها اظهار عقیده کردم ولی مسعود هیچ نگفت. هنگام رفتن آنها از خانه ما، من شماره تلفن خود را به مسعود دادم و گفتم اگر علاقه دارد با من تماس بگیرد به من تلفن کند و مسعود تلفن کرد و ما همدیگر را ملاقات کردیم و قرار شد که مارتیک از این ملاقاتها بی خبر بماند. تا جائی که به من مربوط است مارتیک را از این ملاقاتها آگاه نکردم و با آشنایی ای که از اخلاق تشکیلاتی مسعود احمد زاده دارم می توانم با اطمینان بگویم که او نیز مارتیک را در جریان روابط ما قرار نداده است. و اما در مورد اینکه دوستان دیگر مارتیک چه کسانی هستند من دوست مستقیمی غیر از بهروز هادی زنوز و مسعود احمد زاده کس دیگری را نمی شناسم ولی این را باید بگویم که چون مارتیک از همان سال اول به خانه ما می آمد و آن وقت هیچگونه فعالیت سیاسی و مخفی کاری در بین نبوده طبیعتاً دوستان دیگر من نظیر پرویز زاهدی و سایرین را نیز باید در آنجا دیده [باشد که بدون] هیچگونه اطلاع قبلی به آن [جا] رفت و آمد می کردند ولی من تقریباً مطمئنم که مارتیک در خارج از خانه من با هیچ یک از اینها ارتباطی نداشته است زیرا اگر چنین ارتباطی وجود

داشت به دلیل آنکه آن زمان هیچگونه مخفی کاری در کار نبود آنها به من مسلماً می گفتند که او را می بینند. حال که آشنائی با پرویز زاهدی، جلال نقاش و از همه مهمتر مسعود احمد زاده روشن شد می توانم اندکی به چگونگی ورود به مباحث علمی مبارزه و بحث درباره آنچه که در ایران می توان کرد بپردازم. من می توانم بگویم که در آغاز سال سوم دانشکده کمی به جریانات عملی مبارزه وارد شدم. در زمانی که با مسعود آشنا شدم این مباحث جدی تر شد. در آن زمان دیگر مطالعات مارکسیستی من به من آموخته بود که مارکسیسم یک شریعت مجرد و تئوری فلسفی نیست بلکه مارکسیسم راهنمای عمل است و معتقد واقعی به مارکسیسم کسی است که در سرزمین و جامعه خود در جهت تکاملی دست اندر کار تدارک انجام انقلابی سیاسی و اقتصادی باشد. این نتیجه گیری کلی از مطالعه آثار مارکس و انگلس و لنین و مائو تسه تونگ برای ما حاصل می شد و به همین جهت به مباحث علمی اظهار علاقه می کردیم. در آن زمان از لحاظ عملی انقلاب کوبا هنوز جلوه بسیاری داشت و به خصوص انتشار کتاب رژی دبره به نام «انقلاب در انقلاب» و رسیدن متن انگلیسی آن و بعداً ترجمه اش در دسترس ما بحث های زیادی درباره چگونگی این روش ها برانگیخته بود. من شخصاً انگلیسی این کتاب را خواندم و بعداً مسعود احمد زاده فارسی آن را نیز به ما داد که من نیز در اختیار پرویز زاهدی و جلال نقاش که تقریباً تنها دو نفری بودند که برای بحث های تازه ام و با توجه به پی بردن به لزوم مخفی کاری آنها را لایق می دانستم قرار دادم. از لحاظ تئوریک با روی کار آمدن رویزیونیسم خروشچفی در سطح جهانی مبارزه علیه استالین بهانه است برای مبارزه علیه اصول مارکسیسم لذا ما کوشش می کردیم که با دفاع از استالین به اصطلاح از مارکسیسم دفاع نمائیم. در زمینه تشکیلاتی نیز بحثی در گرفت دایر بر اینکه چگونه باید مبارزه کرد و باتوجه به مارکسیسم ما می دانستیم که هیچ مبارزه ای نمی توان صورت داد مگر آنکه تشکیلات لازم برای این کار فراهم آید. در این مورد بحث بر سر این بود که چگونه تشکیلاتی ما می توانیم داشته باشیم. در آن آغاز، بحث در این مورد به نتیجه رضایت بخشی نرسید ولی اینقدر فهمیده شد که باید فقط با کسانی بحث کرد و با آنها رابطه دادن و گرفتن جزوه برقرار نمود که صلاحیت اخلاقی داشته باشند. من در میان دوستان خودم فقط به پرویز زاهدی و جلال نقاش و تا حدودی بهروز هادی [زنوز] توجه داشتم ولی این بهروز را هنوز قابل نمی دیدم و بعداً هم در جریان عمل معلوم شد که جز به فکر خود نیست و هیچگونه مسئولیتی تا آنجا که به من مربوط است به عهده او گذاشته نشد و من به او اعتماد نکردم زیرا می دیدم شدیداً به فکر زندگی خصوصی خویش است و حتی بعداً معلوم شد که دوره لیسانس را سه سال و نیمه تمام کرده تا برود دنبال زندگی خصوصی اش. به هر حال پس از ازدواج، پرویز زاهدی با خواهر او ازدواج نمود و من او را به پرویز سپردم که در آن زمان بسیار مورد اعتماد من بود ولی گویا پس از دستگیری منوچهر برهمن او کاملاً ترسیده بود و جا خالی کرده و حتی بحث های سابق را هم کنار گذاشته بود. به هر حال پس از بحث های فراوان در مورد اینکه تشکیلات مبارزه چگونه باید باشد و طرح عقاید مختلف؛ ما تصمیم گرفتیم برای امر آموزش مارکسیسم یک گروهی تشکیل بدهیم و بکوشیم اعضاء گروه را با مارکسیسم آشنا کنیم تا بعداً همه با همفکری یکدیگر بتوانند راه آینده را روشن کنند. در این دوران فعالیت زیادی در مورد تکثیر آثار مارکسیستی به وسیله ماشین صورت گرفت و این آثار در اختیار آن دسته از افراد که کاملاً قابل اعتماد به نظر می رسیدند قرار می گرفت و رابطه با افراد دیگر کاملاً محدود و تحت کنترل قرار گرفت. ضمناً قرار شد هر کس بتواند چیزهائی ترجمه کند و در اختیار دیگران بگذارد. من در این دوره چند چیز ترجمه کردم که یکی از مارکس بود به نام برنامه «گوتا» و یکی قسمتی از اقتصاد «آنتی دوهرینگ» انگلس بود که بعداً معلوم شد خیلی بهتر از من به فارسی برگردانده اند و قرار شد نسخه های آن را به علت نقص ترجمه از بین ببرند. ولی به هر حال این دوران به بحث های تئوریک البته با توجه به وضع و امکانات مادی ما گذشت. در جریان همین تصمیمات بود که پرویز زاهدی، عبدالله

کابلی را به خانه من آورد و هر وقت می خواست با او باشد به خانه من می آمد؛ ولی این برخورد ها چند جلسه ای بیشتر طول نکشید و گویا عبدالله در فروردین ۱۳۴۹ دستگیر شد. در یکی از همین برخوردها بود که عبدالله از من پرسید که آیا کسی را دارم و من به عبدالله گفتم و قراری برای دو نفر از دوستانش در مشهد با مسعود گذاشتم که قرار شد از طریق آنها با گروه آن زمان آموزشی تماس بگیرند و وسائل لازم برای آموزش را در اختیار آنها قرار دهند. نحوه این قرارها امروز به خاطرم نیست فقط می دانم یکی در جلو یک باغی بود و دیگری در خوابگاه دانشجویان. مطلبی که در این دوران مطرح شد این بود که وسیله ای برای هماهنگ کردن نحوه آموزش به دست آوریم و طریقه ای انتخاب کنیم که افرادی کم اطلاع که از نظر تئوریک ضعیف هستند تحت تعلیم تئوریک افراد قوی تر قرار گیرند بدون آنکه احتیاج باشد روابط تازه ای بوجود آید. گویا مسعود یا من – نمی دانم این دقیقا یادم نیست – پیشنهاد ایجاد یک نشریه درون گروهی را نمودیم که در آن مسائل روز و مسائل تئوریک مورد نیاز افراد تازه کار مطرح گردد و احیانا از طرف آنهائی که مطالعات بیشتری دارند پاسخ داده شود و در ضمن آشنائی تازه ای نیز بوجود نیاید. یکی از موارد اختلاف من با پرویز زاهدی در همین جا بود که او این نشریه را نپذیرفت و فقط حاضر شد مقالات آن را جداگانه بپذیرد. به هرحال این نشریه یکی دو شماره بیشتر منتشر نشد. زیرا ما متوجه شدیم از لحاظ امنیتی برای گروه بسیار زیان بار است و با همه احتیاطها امکان اینکه از گروه خارج شود و بدست پلیس بیفتد بسیار هست. در نشریه اول من مقاله ای در پاسخ گوئی به مصطفی رحیمی که در جهان نو به استالین و مارکسیسم تاخته بود نوشتم که بعدا به علت آنکه در آن نظراتی وجود داشت که با طرز فکر بعدی ما مناسب نبود قرار شد نسخه های آن از بین برود. ضمنا در همین نشریه اساس فکر تشکیل گروه پیش آمد. به این ترتیب بود که ما به بهار سال ۱۳۴۹ رسیدیم. در اینجا لازم است از عبدالکریم حاجیان سه پله صحبت کنم. من با این شخص از همان سالی که وارد دانشگاه شد بعلت اینکه اصفهانی بود و در کنکور شاگرد اول شده بود و همچنین به این دلیل که با برادرم همکلاس بود آشنا بودم ولی رابطه ما چیزی جز سراغ گرفتن از وضع درسها برای اطلاع برادرم نبود ولی از مهر سال ۱۳۴۸ رابطه ما بتدریج نزدیکتر شد تا آنکه بالاخره او شخصا اظهار تمایل کرد که بکار جدی تری از بحثهای خشک بپردازد ولی من هنوز فکر نمی کردم که او مناسب ورود به گروه که در آن زمان جنبه آموزشی داشت باشد. همان طور که در بالا گفتم در بهار سال ۱۳۴۹ عبدالله کابلی دستگیر شد و بنظر من این امر پرویز زاهدی را که قبلا- هم از اینکه کار از بحثهای تئوریک اندکی فراتر رفته بود از کار ترسیده بود بیشتر دچار وحشت نمود و کم کم به فکر کناره گیری افتاد. به همین جهت بهانه کرد که آمدن من به خانه شما با جزوه کار درستی نیست و قرار بگذار کس دیگری آنها را برای تو بیاورد و من برای جلال نقاش قرار گذاشتم که گویا بعدا هم – معذرت می خواهم، گویا نه، مسلماً – آن را هم قطع کرد. ضمنا من چون کار را در مرحله جدی می دیدم تصمیم گرفتم از برادرم که به هیچ وجه حتی فکر چنین فعالیتهائی را هم از طرف من نمی کرد جدا شوم. به همین جهت با حاجیان در خیابان شاه خانه ای گرفتم و از برادرم جدا شدم. پرویز زاهدی پیشنهاد کرد که هرگونه کاری را کنار بگذاریم. من این پیشنهاد را با مسعود در میان گذاشتم و من و مسعود این نظر را نپذیرفتیم ولی پرویز زاهدی به طور یک طرفه [رابطه] را قطع کرد و دیگر با ما تماس نگرفت. ضمناً در همین هنگام مسعود هم به من گفت بهتر است برای دادن و گرفتن جزوه ها از طریق دیگری غیر از طریق من و خودش اقدام کنیم و به همین جهت در همان موقع من یک قراری برای عبدالکریم حاجیان با مسعود احمد زاده گذاشتم که گویا علامت آن در دست داشتن یک جدول کلمات متقاطع بود و مطمئناً خود مسعود بر سر آن قرار نرفته بود. عبدالکریم حاجیان این قرار را می رفت و آنچه را می گفتند دیگر در آن موقع در اختیار جلال نقاش می گذاشت و یا برای من می آورد و این قرار گویا در مرداد ۱۳۴۹ که من مسعود را به جلال نقاش معرفی کردم (البته بدون ذکر مشخصات و با قراری که

خصوصیات آن چون روی کاغذ نوشته شده بود از آن بی اطلاعم) قرار او قطع شد. پس از قطع رابطه از طرف پرویز زاهدی بحثی در گروه صورت گرفت در مورد تجدید سازمان و قرار شد اعضاء گروه نظریات خود را در مورد سازمان و خط مشی آینده گروه در مقالاتی بنویسند و در اختیار دیگران بگذارند تا از حاصل آن بتوان راجع به تشکیلات و خط مشی آینده تصمیمی گرفت. من نیز در این بحث شرکت کردم. البته از پیش معلوم بود که آنچه از گروه باقی مانده است پیرو خط مشی مسلحانه است و به نحوی معتقد است که در شرائط کنونی نمی توان فقط به مطالعه و کار سیاسی صرف اکتفا نمود. من نیز در مقاله خود از این نظر در مقابل نظریه ای که فقط به مطالعه تئوریک معتقد بود دفاع نمودم و گروه را در شرائط کنونی؛ البته آن زمان مبارزه در ایران تنها به شکل تشکیلات عملی می باشد و گروه نیز باید [با] هسته های سه نفری به یکدیگر مرتبط باشند. پس از انجام این بحث بود که من متوجه شدم وجود من در چنین گروهی جز یک نقطه ضعف نیست. از دوستان من فقط جلال نقاش و عبدالکریم حاجیان باقی مانده بودند. من این را نیز می دانستم که جلال نقاش دوستانی دارد که با آنها کار می کند ولی هیچ گونه آشنائی با آنها نداشتم. پس از طرح مسئله وضع من با مسعود تصمیم بر این شد که من خودم را از گروه کنار بکشم و به همین جهت تصمیم بر این شد که حاجیان با جلال و احیاناً یکی از دوستان جلال یا هر طور دیگر؛ که مسعود که آن زمان دیگر با جلال ارتباط داشت صلاح دید در یک هسته ی سه نفری باشند و من قرار شد از حاجیان جدا شوم و خانه سابق را به دلیل اینکه پرویز زاهدی محل آن را می دانست عوض کنم و سعی کنم از طریق تدریس و یا وکالت به زندگی ادامه دهم. عبدالکریم حاجیان نیز قرار شد فعلاً تا وقتی که مسعود صلاح بداند برای خودش به طور عادی خانه ای بگیرد و با جلال در تماس باشد. در اینجا صحبت از این بود که این یک خانه امن بوده است. من اکنون باز تأکید می کنم که به هیچ وجه چنین نیست و اگر جلال نقاش آن را خانه امن معرفی کرده است به علت عدم آگاهی او از مشخصات یک خانه امن می باشد. این خانه به اسم و با شناسنامه رسمی عبدالکریم حاجیان گرفته شد و پدر او نیز حتی به طوری که حاجیان برای من گفت به این خانه رفت و آمد می کرده است به چنین خانه ای طبیعی است که نمی توان گفت «خانه امن» و شاید شما بهتر از من این را بدانید. در اینجا دیگر من و مسعود از طریق قراری که با جلال نقاش می گذاشت همدیگر را در خانه من در شهرآرا می دیدیم. پس از مدتی که از زندگی من در خانه تازه به تنهائی گذشت متوجه شدیم که این کار به این صورت امکان پذیر نیست. من به مسعود گفتم که پس حالا ـ دیگر من کنار می روم بهتر است باز به خانه برادرم برگردم زیرا به این ترتیب زندگی من امکان پذیر نیست. مسعود گفت که حالا برای کناره گیری کامل تو زود است و بهتر است که ترتیبی بدهیم که حاجیان (که البته او فقط به این صورت او را می شناخت که یک نفری هست که با من دوست است نه با اسم و رسم) بیشتر وقتش را نزد من باشد تا مقالات بچه ها را بیاورد من بخوانم و نظراتم را بنویسم و بخصوص که می گفت خودش هم دارد مقاله ای می نویسد وقتی این بحثها به پایان رسید آن وقت حاجیان هم از من جدا شده؛ من می توانم به زندگی مستقل از گروه ادامه دهم. مهر و آبان و آذر و دی ماه ۱۳۴۹ به همین ترتیب گذشت و گویا اوایل مهر بود که نوشته مسعود به نام «مبارزه مسلحانه؛ هم استراتژی و هم تاکتیک» با توجه به مقتضیات مبارزه در ایران و کتاب انقلاب در انقلاب به بحث گذاشته شد. من شخصاً درباره این جزوه هم ضمن تدوین و هم بعد از آن که تدوین شد با مسعود بحث کردم و ده – یازده صفحه ای نظرات انتقادی خود را پیرامون آن دیکته کردم که مسعود آنها را پذیرفت و قرار شد که در طرح بعدی آنها را بگنجاند و من نمی دانم که آیا این کار صورت گرفت یا نه. ضمناً یکی از ایراداتی که من به جزوه مسعود گرفتم این بود که این جزوه در مورد برخورد با سایر نظراتی [که] سایر سازمانهای دست چپی درباره مبارزه دارند خاموش است و سکوت اختیار کرده است [و به همین دلیل] ناقص می باشد و وقتی ما به طور کامل نظریه خط مشی مسلحانه را به صورتی که در جزوه او آمده می

توانیم اثبات شده بدانیم که بتوانیم با تکیه به آن نظرات از سایر گروه ها و سازمانها و احزاب انتقاد کنیم. مسعود از من خواست که این کار را من انجام دهم و من هم مقاله ای تحت نام نزدیک به این مضمون «گرد خط مشی مسلحانه فراهم آئیم و مصممانه علیه اپورتونیسم راست مرض مزمن نهضت انقلابی ایران مبارزه کنیم» نوشتم که در آن به انتقاد از تاکتیک مبارزه ارائه شده از طرف حزب توده، سازمان انقلابی حزب توده، سازمان توفان و سازمان های داخل کشور که به کار تئوریک معتقد بودند پرداختم و خط مشی مسلحانه را اثبات نمودم و در آنجا اثبات کردم که هر نظریه مارکسیستی که در طی انقلابات دیگر بوجود آمده در ایران باید تطبیق جدی داده شود و مخصوصاً بر خطر لفاظی های سازمان[های] خارج از کشور که طوطی وار عقاید مائو تسه تونگ را تکرار می کردند تأکید نمودم. این مقاله را برای آنکه بعداً افراد گروه بتوانند مشخصاً به آن ایراد بگیرند «کاوه» امضا کردم. و دیگر وقت آن فرا رسیده بود که از گروه کناره بگیرم که در ۲۲ دی ماه ۱۳۴۹ دستگیر شدم. در اینجا باید از دو نفر که از دوستان همین موسوی فریدنی بودند و به نحوی من با آنها تماس گرفتم ولی هرگز با آنها رابطه سیاسی فعالی برقرار نکردم اشاره کنم. یکی از اینها همکلاس موسوی بود به نام شریعت که وقتی من تصمیم گرفتم زبان روسی بخوانم به همین جهت به موسوی که معمولاً توی دانشکده به اصطلاح پلاس بود گفتم اگر کسی را بشناسد که بخواهد روسی بخواند به من معرفی کند تا با هم شروع کنیم او این مصطفی شریعت را معرفی کرد ولی بعداً معلوم شد حال این کار را ندارد و بعد از یکی - دو جلسه صحبت، من از برنامه های رادیو پکن صحبت کردم و او گفت که مقداری از آن نوشته است برای من آورد چند مقاله یکی - دو صفحه ای بیشتر نبود با دست نوشته بود من از روی آنها نوشتم و به او پس دادم بعداً هم او در زمستان ۴۸ به سربازی رفت و دیگر از او خبری نداشتم. این آدم به نظر من ابداً روحیه کار نداشت و به همین جهت من حتی به او نگفتم که از روی آنچه آورده نسخه برداشته ام. دیگری رسول نفیسی بود که چون مدت یک ماهی به علت تعویض خانه (یعنی خانه ای را که من قصد تخلیه کردن آن را داشتم موسوی می خواست اجاره کند) با یکدیگر بودیم این نفیسی به عنوان دوست موسوی به آنجا آمد من فکر کردم که او را امتحانی بکنم شاید بشود از او استفاده کرد. مدتی با او رابطه معمولی برقرار کردم بعد یکی دو جزوه گویا از مائو در اختیارش گذاشتم ولی به هر حال هیچ اشتیاقی در او ندیدم و مانند موسوی او را نیز علاقمند به این دیدم که اسمش را پشت کتابها بنویسد و مردم آن را پشت ویترینها ببینند به همین جهت یک روز با کمال عصبانیت او را از خانه خود بیرون کردم. من تماس با این افراد را جز کار بچه گانه ای نمی دانم و اینها را به هیچ وجه آدم سیاسی و دارای طرز تفکر نمی دانم. مطلبی که در بالا فراموش کردم تذکر دهم این بود که بعد از آنکه گروه تصمیم گرفت به کار مسلحانه بپردازد لزوماً می بایست آثار مارکسیستی که در آن اصول این کار توضیح داده شده و تجربه های گذشته تشریح شده بود در اختیار افراد گروه قرار گیرد به همین جهت من به سهم خود کتاب «جنگ داخلی در فرانسه» اثر مارکس، «انقلاب و ضد انقلاب» اثر مارکس و مقدمه «جنگ دهقانی در آلمان» اثر انگلس را ترجمه کرده در اختیار گروه گذاشتم.

آشنایی خود با مسعود احمد زاده را مربوط به سال ۱۳۴۷ می داند. گویا یک شب، هنگام مراجعت مسعود احمدزاده و مارتیک قازاریان از درس جامعه شناسی، قازاریان از هیرمن پور نزد احمد زاده تعریف می کند و متفقاً به منزل هیرمن پور می روند. ولی این حضور بی دعوت با ناخشنودی هیرمن پور توأم شد به طوری که وی تصمیم می گیرد سخنی نگوید اما با پافشاری های قازاریان که مایل بود دانش هیرمن پور را به احمد زاده ثابت کند او «در یک مورد از درس جامعه شناسی آنها اظهار عقیده کرد ولی مسعود هیچ نگفت.» هنگام رفتن آنها، هیرمن پور شماره تلفن خود را به احمد زاده می دهد. احمد زاده مدتی بعد به او تلفن کرده و قرار ملاقات می گذارند و تصمیم می گیرند که «مارتیک از این ملاقات ها بی خبر بماند.»

هیرمن پور با آنکه تقریباً نابینا بود از دانش تئوریک وسیعی برخوردار بود. فعالیت مشترک احمد زاده و نامبرده گرد «مطالعه و بحث در مقوله های مختلف مارکسیستی و به ویژه بحث در مورد راهی که باید رفت»؛ جریان داشت.(۱) در همین ایام مسعود احمد زاده متن دست نویس ترجمه کتاب «انقلاب در انقلاب» نوشته رژی دبره را جهت تایپ در اختیار هیرمن پور می گذارد.

مفتاحی نیز مقارن با این ایام، به کاظم سلاحی پیشنهاد عضویت در گروه را کرد؛ اما کاظم سلاحی در آغاز نپذیرفت و استدلال کرد که نه تنها سودی ندارد بلکه احتمال دارد دستگیر شویم. مفتاحی در پاسخ به او گفت: «تو به پلیس پر بها می دهی و به من کم بها می دهی.» عباس مفتاحی که از کاظم سلاحی ناامید شده بود به سراغ برادر وی جواد رفت. جواد نیز پاسخی مشابه کاظم به مفتاحی داد.

۱- مسعود احمد زاده، همان، ص ۲.

عباس مفتاحی همچنین چند جلسه با چنگیز قبادی گفت وگو کرد. او برای عضویت در گروه متقاعد شد و کتاب هایی را که مفتاحی در اختیارش می گذاشت با همسرش مهرنوش ابراهیمی روشن مطالعه می کرد. این مطالعات، به منزله عضویت مهرنوش ابراهیمی در گروه بود. چنگیز قبادی هم توانست برادرش بهرام را وارد گروه کند. مدتی بعد مفتاحی فارغ التحصیل شد و به ساری بازگشت.

مفتاحی که برای یک هفته به ساری رفته بود، بیش از دو ماه در موطن خود ماند و همین موجب رنجش پویان شد. روزی پویان حسب تصادف، کاظم سلاحی را برابر دانشکده فنی دید و سراغ مفتاحی را از او گرفت. کاظم سلاحی اظهار داشت که او به ساری رفته است. پویان نیز «ناسزایی نثارش کرد و گفت که خیلی بی معرفت است و احساس مسئولیت نمی کند.»(۱)

در مدتی که مفتاحی به ساری رفته بود؛ پویان برای متشکل کردن دوستانی که در مشهد داشت به آن دیار سفری کرد و پس از بازگشت مفتاحی به تهران، رابطه او با پویان و رابطه پویان با احمد زاده به صورت رابطه ای سه جانبه درآمد و هسته مرکزی گروه تشکیل گردید و قرار شد که مفتاحی نیز «به نحوی منظم و جدی با دوستانش کار کند.»(۲)

در راه تشکیل حزب و تدوین استراتژی

در مدتی که اعضاء به تحکیم روابط سه نفره و گسترش حلقه ها می پرداختند؛ به طور توأم بر مطالعه کامل مارکسیسم - لنینیسم و شرایط اجتماعی - سیاسی ایران نیز تأکید داشته و به رغم آنکه به انقلاب قهر آمیز از طریق جنگ های توده ای اعتقاد داشتند؛ فکر می کردند که یک حزب می بایست این کار را صورت داده و

۱- کاظم سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۰۸۵۴، بازجویی، مورخ ۲۲/۱۲/۴۹، ص ۱۱.

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۲.

رهبری کند. بنابراین، آنچه را که این گروه سه نفره وظیفه خود می دانست «کوشش در جهت ایجاد این حزب از طریق تشکل گروهی و بسط» آن بود.(۱)

آنـان در آغـاز تنها به راه انـدازی هسـته های تشـکیلاتی فکر می کردنـد؛ و تـدوین استراتژی برای مبارزه را هم کار خود نمی دانسـتند. بر این باور بودند که با تکثیر گروه های مارکسـیستی و از اتحاد آنان یک حزب مارکسـیستی سراسری در ایران زاده خواهـد شـد و این حزب که نزد مردم کاملاً شـناخته خواهـد بود؛ وظیفه تعیین استراتژی مبارزه مارکسـیستی را بر عهده خواهد داشت. مفتاحی تأکید می کند:

در این موقع ما برای هیچ گروهی این حق را قائل نبودیم که در مبارزه مارکسیستی ایران، برای این مبارزه استراتژی تعیین کند. اسـتدلال مـا این بود که استراتژی مبارزه را حزب طبقه کارگر در هر لحظه از عمر خود به تناسب مسایل موجود تعیین می کند و این طور می گفـتیم که انتخـاب و تعیین اسـتراتژی از طرف یـک گروه برای مبـارزه در سـطح کشوری به منزله این است که کودکی شلوار پدر خود را به پایش کند.(۲)

گروه، در این تلقی خود از ضـرورت وجود حزب برای مبارزه سراسری، آشکارا تحت تأثیر تجربه شوروی و چین بود و ناگزیر در مبـاحثی که بین آنـان در می گرفت مشـی دبره و چه گوارا را که مبلغ راه و تجربه انقلاـب کوبـا بوده و برای «حزب نقشـی قایل نبودند» رد می کردند و حتی آن را «گناه کبیره»(۳) می دانستند.

درست در همین دوران است که مسـعود احمـد زاده اثر ارنسـتو چه گوارا را بـا عنوان «جنـگ چریکی، یک روش» ترجمه می کند و سپس دست به کار ترجمه «لودویک فوئرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان» اثر انگلس می شود.

در بهار سال ۴۸ پویان برای ایجاد ارتباط و ارزیابی رفقای صمد بهرنگی به تبریز سفر کرد. پیش از آن پویان، صمد بهرنگی را در جریان کارهای مطبوعاتی

۱- مسعود احمدزاده، همان.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۲۱.

۳- عباس مفتاحی، همان.

می شناخت و حتی اندیشه تشکیل گروه را با او در میان گذاشته بود. با مرگ نابهنگام بهرنگی، پویان به سراغ دوستان او یعنی بهروز دهقانی و علیرضا نابـدل رفت و آنان را به کار منظم تشویق و دعوت به همکاری کرد. دهقانی و نابـدل نیز پس از بحث و گفت وگو بـا پویـان دربـاره مسایل گوناگون، نظیر «مسأله سانترالیزم و نظایر آن» عضویت گروه را پذیرفتنـد و بـدین ترتیب شبکه تبریز پایه گذاری شد و از آن پس پویان رابط آنان با هسته مرکزی گروه بود.

عباس مفتاحی نیز برادر خود اسدالله را که دانشـجوی دانشـگاه تبریز بود؛ به گروه معرفی کرد. همچنین، وی بار دیگر به سـراغ کاظم سـلاحی رفت. او که پیش از آن مخالفتش را برای عضویت در گروه اعلام کرده بود؛ با مطالعه جزواتی که پویان نوشته بود؛ عضویت در گروه را پذیرفت. مفتاحی در گزارش خود می نویسد:

بیشترین کوشـش ما در آن موقع جمع کردن نفر بوده است و کمتر در این مورد مسأله شایستگی فرد مطرح می شد. ما فکر می کردیم که آدم هـای اطراف خود را بسـازیم و بـا دادن کتـاب و جزوه سـطح دانش تئوریـک آنهـا را بالا بیاوریم. اولین نوشـته پویان که فقط سه نسـخه دست نویس شده بود و گویا بعداً از بین رفته بود چون دیگر آن را ندیده بودم، درباره لزوم تشکل و مسأله عضوگیری مطرح شده بود. عضو گروه می بایست سه مرحله مشـخص را بگذراند. مرحله سـمپات ابتدایی، سـمپات نیمه پیشـرفته و سـمپات پیشـرفته و سپس به عضویت گروه درآید و برای هر یک از این مراحل کتاب های خاصی را بایستی مطالعه کند. تأکید پویان در این نوشـته که در حدود سه صفحه می شد بر این بود که هیچکس را نباید بدون گذراندن این مراحل به عضویت گروه درآورد و فقط مسأله وجود گروه را در مرحله سـمپات پیشـرفته بایـد مطرح کرد. در حوزه گروه هیـچ کودکی نباید با عمل سزارین به دنیا بیاید. (۱)

در این زمان هسته مرکزی گروه طرح مطالعه روستاهای ایران، مطالعه تاریخ

ص:۲۶۷

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۱۴.

ایران خصوصاً تاریخ نیم قرن اخیر، مطالعه منظم تجارب انقلابی کشورهای دیگر به ویژه روسیه، چین و کوبا و مطالعه سیستماتیک فلسفه و اقتصاد مارکسیستی را پی ریخت و پس از جلب نظر بیژن هیرمن پور و دوستانش به مرحله اجرا درآورد.

هدف از مطالعه روستاهای ایران بررسی آثار و نتایج حاصل از اصلاحات ارضی و همچنین یافتن پاسخ برای این پرسش بود که: «چه نیروهایی جانشین فئودالیزم شده اند.»(۱)

تعدادی از روستاهای آذربایجان توسط شاخه تبریز و تعدادی از روستاهای مازندران مورد مطالعه قرار گرفت و پویان نیز یک تک نگاری از گناباد و اطراف آن تهیه کرد. مناف فلکی مجموعه تک نگاری ها و مقالاتی را که توسط افراد گروه تهیه و تدوین شده بود و او توانسته بود ببیند؛ صرف نظر از دو اثر پویان و احمد زاده بدین شرح بر می شمرد:

۱. باران عجم؛ در بررسی برخی از روستاهای کشور.

۲. دو مقاله در بررسی روستاهای مازندران؛ یکی در بررسی روستاهای کوهستانی و دیگری در بررسی روستاهای جلگه ای.

۳. درباره دهات قره داغ که بهروز دهقانی نوشت.

۴. درباره روستاهای اطراف رضائیه که علیرضا نابدل نوشت.

۵. درباره روستاهای اطراف رضائیه که بنا به اظهار بهروز دهقانی، افشانی نوشت.

۶. درباره جنبش رازلیق که علیرضا نابدل نوشت.

۷. درباره قالیبافی آذربایجان که فلکی نوشت.

۸. اسلام روبنای کدام فرماسیون اجتماعی- اقتصادی است.

۹. درباره دکتر مصطفی رحیمی.

۱۰. نه استراتژی و نه تاکتیک.

۱- مفتاحی، همان، ص ۱۹.

۱۱. نقد نمایشنامه چهار صندوق اثر بهرام بیضایی.

۱۲. درباره مقاله جبهه ملی دکتر احمد قاسمی.

۱۳. با کدام کارگر کجا و چگونه باید آشنا شد که علیرضا نابدل نوشت.

۱۴. نهضت دموکراتیک و فرقه دموکرات که دهقانی نوشت.

۱۵. آذربایجان و مسئله ملی که نابدل نوشت.

این مقالات و تک نگاری ها در نشریه درون گروهی که گه گاه و نامنظم منتشر می شد؛ بازتاب می یافت و از این طریق دیگر افراد گروه، ضمن مطالعه، امکان نقد آن را نیز می یافتند.

مبارزه مسلحانه: کدام الگو؟

در نتیجه مجموعه مطالعات و مشاهداتی که صورت گرفته بود؛ اعضای گروه چنین تصور می کردند که «به شناخت صحیحی از شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران»(۱) دست یافته اند.

بر اساس همین شناخت بود که فرمول «نیمه فئودال - نیمه مستعمره» برای تحلیل و تعیین نظام اجتماعی ایران مردود اعلام شد و «نابودی شیوه فئودالی در تولید و از بین رفتن روابط فئودالی اساساً پذیرفته شده و رشد بورژوازی کمپرادور در مقابل تضعیف بی سابقه بورژوازی ملی و امحای فئودالیزم مطرح شد».(۲)

این رهیافت جدید نگاه گروه را به نوع مبارزه مسلحانه تغییر داد. گروه دیگر «نمی توانست از فرمول های آماده چینی»(۳) استفاده کند؛ اما فرمول های آماده دیگری بودند که کسانی در نقطه ای از این کره مسکون آنها را آزموده بودند؛ هر چند هیچکدام نیز با موفقیتی توأم نشده بود.

در این دوره، گروه دیدگاه های تحلیلی و نظری اعضای خود را در قالب یک

۱- چریک های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، تئوری و زندگی نامه ۹ چریک؛ ص ۱۱.
۲- چریک های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ... ؛ همان، ص ۱۲.
۳- چریک های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ... ؛ همان، ص ۱۲.

نشریه درون گروهی تدوین می کرد. اولین شماره نشریه در حدود ۴۰ صفحه و با مقدمه ای از پویان منتشر شد. نشریه همچنین حاوی نقدهایی بود بر آثار رژی دبره که یک مورد آن با عنوان «رژی دبره، تجربه انقلابی کوبا»، توسط بیژن هیرمن پور ترجمه شده بود. مقاله دیگری که مفتاحی به یاد می آورد؛ انتقادی بود از مصطفی رحیمی که در آن:

بدین صورت تحلیل شده بود که مصطفی رحیمی یک ضد مارکسیست است و خود را در جامه مارکسیستی برای حمله بدین مکتب درآورده است و از دو مقاله او که در جهان نو منتشر شده بود انتقاد شده بود.(۱)

این مقاله را نیز بیژن هیرمن پور نوشته بود. هیرمن پور همچنین، مقاله دیگری پیرامون نظرات گروه در مورد مشی مبارزه نوشته بود.(۲)

در شماره آخر نشریه که در بهار سال ۴۹ انتشار یافت؛ محتوای مقالات عمدتاً، به بحث درباره خط مشی گروه و شرایط عینی مبارزه انقلابی و مواردی از این قبیل اختصاص یافته بود. مقاله ای نیز از علیرضا نابدل، ذیل عنوان «با کدام کارگر و کجا و چگونه می توان کار کرد؟» درج شده بود. اما مقاله ای که به قلم امیرپرویز پویان در این شماره منتشر شده، از نخستین مقالاتی است که به تبیین مشی نوین گروه پرداخته است. به زعم احمد زاده، در این مقاله «بحث بر سر دو روش؛ یکی انقلابی و فعال و دیگری محافظه کارانه و منفعل است که گروه های انقلابی می توانند در شرایط کنونی اختیار کنند. در این مقاله خط مشی انقلابی با بیانی رسا و مستدل تشریح شده و خط مشی محافظه کارانه به باد انتقاد گرفته می شود.» مسعود احمد زاده در ادامه می نویسد:

در مقاله رفیق پویان شرایط اختناقی که بر مردم ما و به ویژه بر پرولتاریا حاکم است تشریح شده و شرایطی که گروه ها در آن کار می کنند نیز بیان

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۲۰.

۲- مسعود احمدزاده، همان، ص ۳.

گردیـده و به درستی نتیجه گیری شـده است که در چنین شـرایطی نمی توان بـا کار سیاسـی صـرف و آن هم ناگزیر به نحوی محـافظه کـارانه و منفعـل دست به ترویـج و تبلیغ انقلابی زد و به سوی هـدف ایجـاد حزب طبقه کارگر گام برداشت. مقاله با دادن نشانی از راه نوین یعنی راه مبارزه مسلحانه پایان می یابد.(۱)

متأسـفانه هیـچ نام و نشانی از افرادی که به تعبیر احمـد زاده «از راه محافظه کارانه و منفعل دفاع» می کردنـد؛ در دست نیست. حمید اشـرف نیز در جمع بندی سه ساله به بیان اینکه «تنها تنی چند اپورتونیست وقتی دیدند پذیرش این تزهای درست ممکن است زندگی حقیرشان را تهدید کند از رفقای خود جدا شدند»، اکتفا می کند.

مقاله پویان نشان می دهد که او در رویکرد جدید، مبارزه مسـلحانه را برگزیده است. نه احمد زاده و نه عباس مفتاحی روشـن نمی سازنـد که آیـا این رویکرد در نتیجه مبـاحث هسـته مرکزی بوده است و یا در نتیجه تأملات خود پویان؟! به هر روی، این مقاله تأثیرات خود را بر جای نهاد. فوری ترین آن قطع ارتباط افرادی است که با بیژن هیرمن پور در ارتباط بودند.

مفتـاحی به یـک نفر اشاره می کنـد که به خاطر اختلاف با هیرمن پور از گروه جـدا شـد. وی منشأ اختلاف او با هیرمن پور را مقاله ای می دانـد که پویان درباره جلال آل احمد نگاشـته بود. در آ ن مقاله پویان به سـختی به آ ل احمد که به تازگی فوت کرده بود؛ می تـازد و آن فرد نیز از مقـاله پویـان انتقـاد کرده بود؛ در حالی که بیژن هیرمن پور دفاع از مقاله را عهـده دار بود: «کار به جایی کشیده بود که از زاویه

مارکسیستی با هم در تضاد قرار گرفتند.»(۲)

شاید مقاله مورد نظر مفتاحی، نوشـته ای باشد با عنوان: «خشمناک از امپریالیزم و ترسان از انقلاب» که «به صورت نیمه مخفی» و در سـطح گروه انتشـار یـافت. اصولاًـ در این ایـام هـدفی که پویـان از نگـارش این مقالاـت پی می گرفت «مقابله با عـده ای روشنفکر لیبرال و نحوه تفکر و عکس العمل ارتجاعی آنها نسبت به مبارزه

۱- مسعود احمدزاده، همان، ص ۴.

۲- مفتاحی، همان، ص ۱۷.

و مقابله با امپریالیزم بود. آل احمد و همفکران او هدف حمله نویسنده بودند.»(۱)

پویـان، اول قصـد آن داشت که «فتوایی همه جـانبه از آل احمـد و انـدیشه هـایش تهیه» کنـد، ولی چون امکـان مطالعه «تاریخ بیست و پنـج ساله اخیر» و «همه آثار آل احمـد» را نداشت از آن صـرف نظر می کند(۲) و خود «فتوایی» علیه آل احمـد صادر می کنـد تـا نشـان دهـد او «خرده بورژوائی» بود که هیـچ گونه پیونـدی با زحمتکشان نـداشت و اصولاً زحمتکشان «او را نمی شناختند» بنابراین «روزی که مرد، در میان تشییع کنندگان خبری از آنان» نبود.(۳)

پویان برای آن که روشن سازد «ناشـناخته مانـدن آل احمد برای توده ها» از کجا ناشـی می شود به ناگزیر، شخصـیت و نوشـته هـای «آل احمـد را از یـک سـو در رابطه بـا شـرایط کنونی و از سوی دیگر در رابطه بـا مسـئله انقلاـب مورد مطـالعه» قرار می دهد.(۴)

با اشاره به عضویت آل احمد در حزب توده و موقعیت برجسـته حزبی او، پویان می پرسد: آیا «به راستی [او] یک مارکسیسـت بود؟ واقعاً انـدیشه ماتریالیستی داشت؟» پاسخ پویان به این پرسـش منفی است؛ زیرا او و دیگر انشـعابیون از حزب توده «علم و کتل رویزیونیسم را آشـکارا برافراشـتند». پویان تاریخ را به شـهادت می طلبد که هیچ یک از انشـعاب هایی که در حزب توده رخ داده «به قصد بازگشت به اصول مارکسیستی – لنینیستی» نبوده است و لاجرم انشعاب آل احمد و دیگران از حزب توده نیز با این قصد همراه نبود.(۵)

به گمان پویان زمینه های اصـلی اندیشه آل احمد که در «ولایت اسرائیل» او بازتاب یافته است تا پایان عمر، در وی باقی ماند. این زمینه های اصلی عبارتند از

۱– چریک های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ... ؛ همان، صص ۱۱–۱۰.

۲– امیرپرویز پویان؛ خشـمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب؛ چاپ دوم، هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران؛ بدون تاریخ؛ ص ۱.

۳– امیرپرویز پویان؛ خشمگین از امپریالیسم، ... ؛ همان، ص ۲.

۴– امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۲ و ۳.

۵– امیرپرویز پویان؛ همان، صص ۷–۶.

«ضد استالینیسم، نفی دیکتاتوری پرولتاریا و تأیید یک سوسیالیسم نیم بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می کند و مدافع لیبرالیسم است».(۱)

پویان، آل احمد را «یک خرده بورژوای مترقی و میانه رو و یک ضدامپریالیست» و در عین حال «یک ضد مارکسیست که بیشتر به صورت ضداستالینیسم متجلی می شد» می داند. به گمان پویان، اگر جلال آل احمد به دشمن حمله می کند فقط برای آن است که «هدایتش کند نه برای اینکه نابودش سازد.» و آل احمد چون «از اختلاف می ترسید» «دشمن را هدایت می کرد»؛ او «از سوسیالیسم بیشتر هراس داشت تا سرمایه داری وابسته که چون قوام بگیرد موجی از لیبرالیسم را (در مقیاسی محدود و روشنفکری) نیز می تواند با خود همراه کند». وحشت آل احمد از سوسیالیسم از آن جهت بود که «اندیویدوالیسم افسارگسیخته اش را نفی می کرد»؛ و اگر آل احمد به دشمن حمله می کند از آن جهت است که این دشمن نماینده امپریالیسم است و «امپریالیسم در مسیر حفظ و افزایش منافعش، ناگزیر گلوی بورژوازی ملی و خرده بورژوازی را تا سرحد مرگ می فشارد.» و این خرده بورژوا هر وقت چهره اش از فشار سر انگشتان امپریالیسم «به کبودی می گرایید، ناله ای از سر چاه سر می داد». در نتیجه آل احمد «به عنوان یک خرده بورژوای ناراضی، برای دشمنی که نماینده امپریالیسم است در سطحی روشنفکری یک دشمن بالفعل بود اما در رابطه با مسئله انقلاب همواره متحد بالقوه این دشمن بود. هر چند به سلطه امپریالیسم کینه می ورزید اما وحشت فراوانش از دیکتاتوری پرولتاریا – دشمن بالقوه ای که لیبرالیسم او از هیچ چیز به اندازه آن نمی ترسید – او را نسبت به دیکتاتوری بورژوازی انعطاف پذیر می ساخت».(۲)

شاید ناخرسندی بیش از حد پویان از آل احمد ناشی از آن بود که برای وی مذهب – به عنوان بنیان سیاسی فرهنگ ایران – یک پشتوانه ایدئولوژیک به شمار

۱– امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۹.

۲– امیرپرویز پویان؛ همان، صص ۱۲–۱۰.

می رفت. «چیزی که برای خرده بورژوازی همه ملت های آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در جریان مبارزات انقلابی یک پشتوانه بوده است.»(۱)

به زعم پویان فائق آمدن بورژوازی کمپرادور بر بورژوازی ملی شرایطی فراهم آورده است «تا تضادهای اجتماعی ناشی از وابستگی به امپریالیسم لزوماً با یک انقلاب سوسیالیستی از میان برداشته شوند» و این موجب هراس آل احمد شده بود به طوری که او را به ورطه نیهیلیسم افکند و بالاخره پویان رضایت می دهد که بنویسد: «هر چند در صف ما نبود، در صف دشمن هم نبود.»(۲)

پویان اگر چه خود حداقل تا این زمان در بستر روشنفکری آرمیده بود؛ ولی تدریجاً عقایدی سخت علیه روشنفکران می یابد. عباس مفتاحی نیز می گوید به دلیل تمایلات روشنفکرانه ای که مسعود احمد زاده داشت؛ پویان با اندکی تأخیر او را در جریان تشکیل گروه گذاشت. اما تعدادی از افراد مرتبط با هیرمن پور به اسامی حاجیان سه پله، حسین فولادی، ابراهیم تهرانچی و جلال نقاش در گروه عضوگیری شدند.

گروه پس از انتخاب رویکرد جدید به تجدید سازمان پرداخت. تا این زمان، افراد به طور زنجیروار با یکدیگر در ارتباط بودند و روابط، فاقد ساختاری سازمانی بود. پویان مقاله ای تحت عنوان «لزوم تجدید سازمان» نوشته و پیشنهاد کرده بود که گروه به صورت هسته های سه نفره درآید. «خصلتی» که بعدها، به «حاکمیت حالت محفلی در گروه» منجر شد و ضربات سنگینی بر پیکره گروه وارد نمود.(۳) متعاقب این سازماندهی، نامگذاری مستعار نیز معمول شد. «نام گذاری اعضاء گروه ابتدا فارسی ولی پس از مدتی اسامی خارجی انتخاب شده بود. علت این امر هم آن بود که ممکن است اسامی فارسی، افراد دیگر گروه را به خطر اندازد.»(۴)

۱- امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۱۲.

۲- امیرپرویز پویان؛ همان، ص ۱۴.

۳- چریک های فدایی خلق (۱۹ بهمن)؛ گروه شهر، ...؛ همان، ص ۱۰.

۴- عباس، مفتاحی، همان، ص ۱۵.

در این نامگـذاری هـا نام مسـتعار پویان، کامیلو(1)؛ نـام مسـعود احمـد زاده، فردریـک؛ نام عباس مفتاحی، امانویل؛ نام چنگیز قبادی، جواخیم؛ نام مهرنوش ابراهیمی، سلیا بود.

امـا بیژن هیرمن پور که نابینا بود و نمی توانست فعالیت اجرایی داشـته باشـد در خارج از این هسـته های سه نفره قرار گرفت و طی مقاله ای که در نقد مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک نوشت؛ نام کاوه را برای خود برگزید.

سـال هـای بعـد این گونه نـام گـذاری هـا، اگر چه «نشـانه افزایش شور انقلابـی» و «نشـانه تأثیر قطعی ادبیات انقلابی جهان در زنـدگی گروه» دانسـته شـد؛ ولی به لحـاظ «مغـایرت با اصول پنهان کاری و بی توجهی به فرهنگ توده های زحمتکش» مورد انتقاد قرار گرفت.

اکنون، وظیفه اصـلی این هسته ها که به طور قابل ملاحظه ای افزایش یافته بود؛ بحث درباره مشی نوین مبارزه سیاسی – نظامی بود. در مورد فواید هسـته ها و ضـرورت ایجاد آن ها نیز دو مقاله توسط پویان و هیرمن پور نگاشـته شد. جمع بندی نظرات هر یک از هسته ها توسط هسته های دیگر مورد نقد و بررسی قرار می گرفت.

در نتیجه این مباحثـات، گروه به این جمع بنـدی رسـید که اگر چه «تشـکیل حزب طبقه کـارگر» به جـای خود محفوظ است و نمی توان از این هـدف عدول کرد؛ ولی برای حفظ خود تا رسـیدن به چنین نقطه عزیمتی باید از خود، مسـلحانه دفاع کنند؛ تا در صورت یورش پلیس، یا بتوانند به کمک اسلحه بگریزند؛ یا بالاجبار

۱– احتمالاً– برگرفته از نام کامیلو تورز، کشـیش و جامعه شـناس کلمبیایی است. وی صاحب کرسـی اسـتادی جامعه شناسـی و کشـیش راهنمای دانشـگاه ملی کلمبیا بود. موضع گیری های سیاسی او سبب شد که در ۱۹۶۴ از کار برکنارش کننـد و مدتی بعـد به خاطر همین فعالیت ها، زنـدانی گردیـد. پس از آزادی از زنـدان، از جامه روحانیت [کشیشـی] به درآمد و در تابسـتان ۱۹۶۵ «جبهه متحد» را تشـکیل داد. او در ۶ ژانویه پیامی منتشـر ساخت که در آن آمـده بود: «مردم آگاهند که تنها راه ممکن، مبـارزه مسـلحانه است.» کامیلو تورز، در ۱۵ فوریه ۱۹۶۶، طی درگیری بـا یک گروه گشت نظامی، کشـته شـد (ژرار شـلیان، اسطوره های انقلابی جهان سوم، ترجمه نسرین حکمی، ص ۱۰۳).

اقدام به خودکشی کنند؛ چرا که نباید زنده دستگیر می شدند. به دیگر سخن، حمله نظامی علیه دشمن به کلی منتفی بود. گروه با این استدلال اقدام به خرید اسلحه از قاچاقچی های مختلف کرد تا اعضا مسلح شوند. به هر حال، «نطفه مسلح شدن گروه» بسته شده بود.(۱)

دیری نگذشت که پویان مقاله ای نوشت با عنوان «قدرت انقلابی و رد تئوری بقاء».(۲) در این مقاله اندیشه «دفاع مسلحانه از خود» به سختی مورد حمله قرار گرفته بود و چنین استدلال می شد که حمله بهترین نوع دفاع می باشد؛ زیرا انفعال ناگزیر به نابودی گروه خواهد انجامید. این مقاله پویان مدتی بعد با عنوان «مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» در کنار جزوه احمد زاده، مانیفست گروه شناخته شد.

اما انگیزه تدوین این مقاله، مقاله دیگری بود با عنوان «اهم وظایف گروه های مارکسیستی» که از طریق بیژن هیرمن پور به دست گروه رسیده بود. کسی که این مقاله را در اختیار هیرمن پور قرار داده بود تأکید کرده بود که از آن هیچ نسخه ای تهیه نشود و ضرب الاجلی نیز برای استرداد آن تعیین کرده بود. این مقاله که مفتاحی احتمال می دهد متعلق به گروه ساکا(۳) باشد در ضرب الاجل تعیین شده توسط پویان، مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی خوانده شد. وظیفه ای که مقاله برای گروه های مارکسیستی پیشنهاد می داد؛ عبارت بود از: مطالعه و شناخت تاریخ عمومی ایران و خصوصاً تاریخ معاصر و تجزیه و تحلیل حوادث و وقایعی که در خلال این سال ها روی داده است.

براساس اظهارات مفتاحی این مقاله، وظیفه گروه های مارکسیستی ایران را در ابتدا ایجاد حزب مارکسیستی دانسته و در ادامه تحلیل مختصری در حدود ۵- ۶ صفحه از تاریخ معاصر ایران به دست داده است و همچنین، در آ ن بر لزوم مبارزه با هرگونه چپ روی تأکید شده و شرط بقای گروه ها را پنهان کاری مطلق دانسته

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۲۲.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۲۲.

۳- سازمان انقلابی کمونیستی ایران.

بود.

پس از آن که مقاله توسط پویان، احمد زاده و مفتاحی خوانده شد؛ بحث های زیادی بین آ نان درگرفت. آنان به این نتیجه رسیدند که پنهان کاری پیشنهادی مقاله مزبور در حقیقت راه به انفعال و بی عملی می برد؛ زیرا در گزینش افراد برای عضویت در گروه همواره احتمال خطا وجود دارد و مهم تر از آن، اینکه ضربه به گروه ممکن است از ضربه به گروه های دیگر ناشی شود چون نمی توان با «پنهان کاری مطلق» اقدامی انجام داد. بنابراین، پویان دست به کار تدوین مقاله «قدرت انقلابی و رد تئوری بقا» شد.

مقاله پویان نیز مانند دیگر مقالات برای نظرخواهی در اختیار هسته ها گذاشته شد و پایه بحث های جدیدی در گروه گردید. این بحث ها، سرانجام به مقاله ای انجامید با عنوان «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک» که مسعود احمد زاده در تابستان سال ۴۹ آن را تدوین کرد. او در این باره می نویسد:

این مقاله چیزی نبود جز ادامه و تکمیل نظریات بیان شده از طرف رفقای هسته ها به نحوی مشروح تر. در این مقاله برداشت های گوناگون از مبارزه مسلحانه چون تبلیغ مسلحانه و دفاع از خود مسلحانه مورد بحث و بررسی قرار می گیرند و جمع بندی می گردند. شرایط عینی و ذهنی جامعه ما و نیز تجربیات انقلابی خلق های دیگر مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و به ویژه دو اثر؛ «یکی چه باید کرد؟» لنین و دیگری «انقلاب در انقلاب» رژی دبره مورد بررسی قرار گرفته و سپس نتیجه گیری هایی به عمل می آ ید. این مقاله نیز چون مقالات دیگر درباره خط مشی نوین به طور جدی مورد بحث رفقای گروه قرار می گیرد. آن گاه در کلیت خود به عنوان بیان نامه خط مشی نوین مورد قبول تمامی رفقای گروه واقع می شود.(۱)

اینک گروه به درک نوینی از مبارزه مسلحانه دست یافته بود. نظرات پیشین یعنی «مسأله دفاع مسلحانه از خود» و یا مسأ له «ایجاد حزب» همه به کناری نهاده

۱- مسعود احمد زاده، همان، ص ۵.

شد و بار دیگر «انقلاب در انقلاب» رژی دبره، در کانون توجه قرار گرفت. بدین ترتیب، گروه به «میوه ممنوعه» نزدیک شده بود و آماده بود که به تعبیر مفتاحی «گناه کبیره» را مرتکب شود؛ زیرا مشی مسلحانه، تنها و آخرین گزینه گروه بود.

انتخاب مشی مبارزه مسلحانه در شهر که در تابستان سال ۱۳۴۹ صورت پذیرفت؛ آشکارا متأثر از انقلابیون برزیل بود. از این پس، کتاب «راهنمای جنگ چریکی شهری» اثر ماریگلا(۱) «متن مقدس» گروه شد. این ایام، مقارن بود با سفر صفایی فراهانی و همراهانش به جنگل و کوه های شمالی ایران جهت یافتن «کانونی برای شورش».

گروه شهر: شاخه ها و هسته ها

پس از وقایع سیاهکل، بقایای گروه جزنی، دو تیم مستقل تشکیل دادند: یک تیم پنج نفره و یک تیم سه نفره؛ که رابط آن حمید اشرف با نام مستعار قاسم بود. ساختار گروه احمدزاده - پویان نیز متشکل از «هسته های مثلث» بود. در سال ۵۰، برخی از این هسته های مثلثی، به پیشنهاد مسعود احمدزاده، به تیم های چریکی تبدیل شده بودند. اما برخی دیگر همچنان دست نخورده ماندند. بر روی هم، گروه احمدزاده - پویان از سه شاخه تشکیل می شد: شاخه تبریز، شاخه مشهد و شاخه تهران.(۲)

این ساختار پس از ادغام گسترش یافت. اما هسته مرکزی گروه در تهران باقی ماند. صرف نظر از هسته مرکزی گروه و دیگر هسته های مرتبط با آن که در تهران تشکیل شده بود؛ پویان برای راه اندازی شاخه های دیگر به تبریز و مشهد نیز مسافرت هایی داشت تا دوستان خود را در آنجا متشکل کرده و به شاخه تهران

۱- کارلوس ماریگلا در ۵ دسامبر ۱۹۱۱ در یک خانواده مهاجر ایتالیایی در سالوادور در باهیا متولد شد. او بعدها به مبارزین انقلابی برزیل پیوست و کتاب «راهنمای جنگ چریکی شهری» را نگاشت. وی در ۴ نوامبر ۱۹۶۹ در سائوپولو توسط پلیس کشته شد.

۲- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، نسخه اینترنتی، صص ۸ - ۶.

متصل سازد.

شاخه تبریز

امیرپرویز پویان برای ایجاد شاخه تبریز، خود مستقیماً با بهروز دهقانی و دوستان او تماس گرفت. عامل آشنایی پویان با بهروز دهقانی و علیرضا نابدل، صمد بهرنگی بود. اما از چگونگی آشنایی پویان و صمد بهرنگی اطلاع دقیقی در دست نیست. همین قدر می دانیم که آ نان از رهگذر فعالیت های مطبوعاتی با یکدیگر آشنا شدند. اسد بهرنگی برادر صمد اظهار می دارد: «آشنایی صمد با پویان، در واقع بر می گردد به رفتن صمد به تهران به خاطر کتاب های منتشر شده اش.»(۱) پویان و بهرنگی چند بار یکدیگر را دیده بودند و بهرنگی نیز حلقه دوستان خود را به پویان معرفی کرده بود.

آن گونه که عباس مفتاحی گزارش می دهد: «پویان مسأله گروه را با بهرنگی مطرح کرده بود که همزمان با چنین جریاناتی صمد بهرنگی مرد.»(۲)

از گزارش مفتاحی نمی توان دریافت که مضمون گفت وگوهای آن دو چه بوده است. آیا پویان متقاضی عضویت بهرنگی در گروه بود؟ در این صورت، جواب بهرنگی چه بوده است؟ اما آنچه که مسلم است؛ پویان هیچگاه درباره مشی چریکی و لزوم سازماندهی افراد برای پی گیری چنین هدفی با بهرنگی گفت وگو نکرده بود. زیرا مرگ بهرنگی در شهریور ماه ۱۳۴۷ روی داد و در این زمان، گروه نه تنها مشی مسلحانه را به کلی مردود می دانست؛ بلکه همان گونه که مفتاحی اظهار داشته تعیین استراتژی مبارزه توسط یک گروه را «گناهی کبیره» می شمرد.

به هر تقدیر، پویان توانست به حلقه یاران بهرنگی راه یابد. حلقه دوستان و یاران صمد بهرنگی مرکب بود از بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، بهروز

۱- کیوان باژن، صمد بهرنگی، زیر نظر محمد هاشم اکبریانی، ص ۹۰.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۱۵.

دولت آبادی، عبدالمناف فلکی، رحیم رئیس نیا و چند تن دیگر. صمد بهرنگی و بهروز دهقانی به رغم آنکه منازل پدری شان نزدیک هم بود؛ ولی در دوره تحصیلی در دانشسرا با یکدیگر آ شنا شدند. اسد بهرنگی توضیح می دهد:

فکر بهروز و صمد؛ همچنین وضع مالی شان خیلی شبیه هم بود و این ها باعث نزدیکی آ ن دو شده بود. یعنی عیناً به همان دلیل که صمد به دانشسرا رفت، بهروز هم رفت. بهروز هم پدرش بیکار بود و نمی توانست خرجی خانواده را بدهد.(۱)

آشنایی آنان به دوستی عمیق با یکدیگر منجر شد. آنان به اتفاق یکی دیگر از دوستان شان روزنامه دیواری «خنده» را در دانشسرا تهیه می کردند.

صمد بهرنگی و بهروز دهقانی پس از فارغ التحصیلی از دانشسرا در سال ۱۳۳۶ به عنوان معلم راهی آذرشهر شدند. آن دو بعدها به دعوت صاحب امتیاز روزنامه ای به نام «مهد آ زادی» که در تبریز منتشر می شد ویژه نامه ای ادبی - هنری برای روزهای جمعه آن روزنامه انتشار دادند.

اما، آ شنایی علیرضا نابدل با بهرنگی و بهروز دهقانی به سال ۱۳۴۵ باز می گردد. او در این سال قطعه شعری به زبان آذری برای صفحه ادبی ضمیمه روزنامه کیهان ارسال می کند. شعر با دخل و تصرف و تحریف در روزنامه چاپ می شود. نابدل برای اعتراض به روزنامه کیهان مراجعه می کند؛ به او پاسخ می دهند که چون صفحه مربوط به آذربایجان در نمایندگی روزنامه در تبریز تهیه و ارسال می شود؛ باید به آنجا مراجعه کند. نابدل نیز ناگزیر به نزد آقای ملازاده سرپرست نمایندگی روزنامه کیهان در تبریز می رود. وی نیز به او می گوید نزد آ قای بهرنگی بروید. مراجعه او به بهرنگی سرآغاز روابط پایدارش با بهرنگی و دهقانی می شود. روابط نابدل با آن دو که در آغاز غیرسیاسی بود و پیرامون ادبیات و شعر دور می زد؛ از اواخر سال ۱۳۴۶ رنگ سیاسی به خود گرفت.

۱- کیوان باژن، همان، ص ۶۶.

بهرنگی بعضی کتب سیاسی و همچنین بخشی از آثار مائو تسه تونگ را جهت مطالعه در اختیار نابدل قرار می داد. در این ایام نابدل که پس از فارغ ا لتحصیلی از دانشکده حقوق به خدمت سربازی اعزام شده بود به عنوان مأمور سپاه ترویج و آ بادانی خدمت خود را در اداره اصلاحات ارضی شهرستان مرند که فاصله زیادی با تبریز نداشت می گذراند. به همین جهت اوقات خود را غالباً در تبریز و با بهرنگی و دهقانی سپری می کرد. نابدل پس از اتمام خدمت سربازی در سال ۴۷ به استخدام وزارت آموزش و پرورش درآمد و به عنوان دبیر راهی شهرستان خوی شد که البته روابطش پس از مرگ بهرنگی با بهروز دهقانی همچنان ادامه یافت.

مناف فلکی و صمد بهرنگی نیز در سال ۶-۱۳۴۵ با یکدیگر آشنا شدند. البته در کتاب صمد بهرنگی، ادعا شده بهرنگی در دی ماه ۱۳۴۴ با مناف فلکی که شاگرد قالی بافی بود؛ آ شنا شد و به او کمک کرد تا تحصیلات خود را تا دانشگاه ادامه دهد.(۱) علیرضا نابدل می نویسد: «فلکی را جلال آ ل احمد به صمد بهرنگی معرفی کرده بود.»(۲) اما مناف فلکی نحوه آ شنایی اش با بهرنگی را مربوط به سال ۱۳۴۶، جلسه سخنرانی آ ل احمد در دانشگاه تبریز می داند.

مناف فلکی که در آن زمان سال آخر دبیرستان را می گذراند اظهار می دارد: «من از حرف های آل احمد خوشم آمده بود چون او یک آنارشیست بوده و هیچ ایدئولوژی ای را قبول نداشت».

او سپس ادامه می دهد: «من در این جلسه با صمد بهرنگی آشنا شدم... آ شنایی من و صمد براساس بحث در مورد موضوعات مطروحه در جلسه ادامه یافت.»(۳) این گفتگوها بیشتر در خیابان باغ گلستان تبریز انجام می شد. در مهر همان سال فلکی در رشته

۱- کیوان باژن، همان، ص ۲۶.

۲- علیرضا نابدل، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۴۷۶۳، بازجویی، مورخ ۱۷/۸/۵۰، ص ۶.

۳- عبدالمناف فلکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۵۱، بازجویی، مورخ ۳/۵/۱۳۵۰، ص ۱.

ریاضی دانشگاه تبریز قبول شد. صمد بهرنگی از همان ایام برخی کتب و جزوات مارکسیستی را به فلکی می داد. او می نویسد:

صمد بهرنگی در تبلیغ خود، اوّل هیچ وقت از ایدئولوژی کمونیسم حرفی به میان نمی آورد و بیشتر از شعر و ادبیات و اینکه نویسندگان مرکزنشین خیلی مزخرفند و چرت و پرت می گویند حرف می زد. کم کم بحث را بدین جا می کشید که شعر و ادبیات و هنر بایستی در خدمت خلق باشند. شاعر و نویسنده باید دردهای خلق را بشناسد و بعد شروع به آوردن مثال هایی از وضع بد زندگی دهاتی ها می کرد تا بالاخره بحث را بدین جا می رساند که فقط با نوشتن از دردهای خلق، نمی تواند این دردها را شفا دهد. البته من هم به همین سادگی حرف های او را قبول نمی کردم و در آ یین کمونیست ها یک حقه وجود دارد و آن اینکه وقتی می خواهند به یکی تبلیغ بکنند هر چیز خوب یا بد البته از لحاظ عقاید در او دیدند تحسین می کنند مثلاً ـ مقاومت مرا در مورد عقاید کمونیستی تحسین می کردند و می گفتند که خیلی خوب است که کسی واقعاً با بحث و جدل در مورد عقاید خودش حرف بزند تا [اینکه] بدون چون و چرا قبول کند. بدین ترتیب بعد از بحث های زیاد صمد بهرنگی به من قبولاند که باید دست به عمل زد تا دردهای خلق درمان شود.(۱)

در نتیجه این گفت وگوها، فلکی نیز به جمع دوستان بهرنگی پیوست و با دهقانی و نابدل آشنا شد. در اوایل سال ۴۷ پس از آن که چند تن از دانشجویان دانشگاه تبریز توسط مأمورین انتظامی دستگیر شدند؛ بهرنگی در ملاقاتی که با فلکی و نابدل داشت؛ پیشنهاد داد تا برای نشان دادن همبستگی با دانشجویان زندانی روی دیوارهای شهر شعار بنویسند. آنان در مورد نوع شعار مقداری گفت وگو کردند و سپس به این نتیجه رسیدند که فقط بنویسند: «دانشجویان را آزاد کنید». برای این کار، مناطق مناسب را شناسایی کردند و شب بعد ساعت ۳۰/۹ در خیابان فردوسی قرار گذاشتند. نابدل و فلکی در دو سوی خیابان

۱- عبدالمناف فلکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۵۱، بازجویی، مورخ ۱۸/۸/۵۰، ص ۱.

مراقبت می کردند و بهرنگی شعارها را روی دیوار می نوشت.

اما در تابستان این سال، محفل دوستان بهرنگی از هم پاشیده شده بود؛ زیرا از یکسو نابدل چون به خدمت زیر پرچم اعزام شده بود کمتر در تبریز حضور می یافت؛ بهروز دهقانی نیز با استفاده از بورس فولبرایت به آمریکا عزیمت کرد و بالاخره، صمد بهرنگی نیز در شهریور ماه در رودخانه ارس جان باخت. فلکی در ارزیابی آن موقعیت می نویسد:

روشنفکران دیگر هم چندان قدرت و انرژی نداشتند. مشروب خواری رواج زیادی داشت. مخصوصاً می رفتند و عرق سگی می خوردند. بانی عرق خوری فریدون قره چورلو بود.

او تمام روشنفکران را به لجن می کشید و همه را شرابخوار می کرد. مجالس عرق خوری بعد از پنج و شش جلسه دلم را به هم زد. چون در این مجالس شعارهای مبتذلی می دادند. مثلاً به سلامتی مائو مشروب می خوردند. در پاییز ۴۷ بهروز از خارج برگشت. قبل از رفتن به خارج گرایش های مارکسیستی بهروز به اندازه صمد نبود. ولی بعد از برگشتن از خارج خیلی از مارکسیسم دم می زد.(۱)

با مرگ بهرنگی، ترغیب فلکی برای پذیرش مارکسیسم به علیرضا نابدل و بهروز دهقانی محول شد. فلکی می نویسد: «علیرضا نابدل شخصی چپ رو بود و همیشه هم چپ رو ماند ولی وقتی در مورد تبلیغ کار می کرد از تندروی و چپ روی دست بر می داشت و به نرمی می گرائید و بهتر بگویم به حقه بازی متوسل می شد.» فلکی ادامه می دهد که این روش، شگردی بود تا سمپات ها را تحت تأثیر خود قرار دهند و تأکید می کند: «البته بعضی حقه ها را از طرف تشکیلات به بهروز دهقانی و علیرضا نابدل یاد می دادند تا در تبلیغ به کار بسته شود.»(۲)

این حلقه دوستان بهرنگی بود که پویان برای دیدن آنها به تبریز مسافرت کرد.

۱- مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۳/۵/۵۰، ص ۵.

۲- مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۸/۵۰.

البته بهرنگی در زمان حیاتش چند بار از پویان برای دوستانش سخن گفته بود و آنان اجمالاً او را می شناختند.

در فروردین ماه سال ۴۸ پویان به اتفاق یکی از دوستانش که علیرضا نابدل احتمال می دهد رحمت پیرو نذیری باشد؛ به تبریز سفر کرد. گفته می شود پویان برای یافتن دوستان بهرنگی در آغاز به کتاب فروشی شمس که پاتوق آنان بود می رود و سراغ دهقانی را از شخص کتاب فروش می گیرد. کتاب فروش چون پویان را نمی شناخته است او را دست به سر می کند؛ ولی با مراجعات مکرر پویان، بالاخره قراری برای ملاقات پویان با بهروز دهقانی می گذارد. مکان ملاقات منزل دهقانی بود. بهروز دهقانی موضوع را تلفنی به اطلاع نابدل می رساند و از او می خواهد که او نیز حضور یابد.

بهروز دهقانی می نویسد:

امیر دوست صمد بود و بعد از مرگ صمد او روزی به تبریز آمد به خانه ما و در آنجا من و دولت آبادی و نابدل با هم بودیم (و یک آدم دیگر که من نمی شناسم) ما مقداری با هم حرف زدیم.(۱)

پویان در آن جلسه مقداری راجع به خفقان سیاسی در دانشگاه ها صحبت کرد و همچنین بحثی نیز در مورد سیاست چین و شوروی بین آنان درگرفت. روز بعد اعضای این جلسه به اتفاق غلامحسین فرنود و مجید تبریزی به آذرشهر و آخرجان - قریه ای که بهرنگی در آ نجا تدریس می کرد - رفتند.

پویان در این سفر با نابدل قراری در خانه فرهنگی ایران و انگلیس واقع در خیابان فردوسی گذاشت. در این قرار، پویان اظهار داشت که مایل است با آ نان رابطه منظمی داشته باشد. البته او در تبریز نیز همین تمایل را به بهروز دهقانی اظهار داشته بود. نابدل چون فایده ای در این ارتباط نمی دید از آن استقبالی نکرد.

ص:۲۸۴

۱- بهروز دهقانی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۴۷۳۱، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۴/۳/۱۳۵۰، ص ۱.

اما با دو سفری که در خلال این مدت دهقانی به تهران داشت و پویان را تصادفی در خیابان دید و گفت وگوهایی که انجام دادند؛ بالاخره تصمیم گرفتند که با یکدیگر ارتباط منظم داشته باشند.

برای ایجاد ارتباط که از پاییز سال ۴۸ آغاز شد یکی از آن دو به تهران سفر می کرد و در محل قراری که ماه پیش تعیین می شد؛ حضور می یافت. در این ملاقات ها پویان نشریات تازه ای به آنان می داد. این نشریات نسخه های تایپ شده آثار مارکسیستی بود.

روابط بهروز دهقانی با تهران از چشم ساواک پوشیده نبود؛ به طوری که در تاریخ ۱۸/۱۱/۴۸ ساواک مرکز در تلگراف رمزی به ساواک تبریز اطلاع می دهد:

شخصی به نام بهروز دهقانی که دانشجوی دانشگاه تبریز می باشد با عده ای از دانشجویان کمونیست دانشگاه تهران ارتباط داشته و احتمالاً مشارالیه در تبریز با گروهی در تماس می باشد. دستور فرمائید او را شناسایی [و] با کلیه امکانات از اعمال و رفتارش مراقبت و نتیجه را به موقع اعلام نمایند.(۱)

روابط پویان با دهقانی و نابدل تا زمانی که مشی مسلحانه از جانب گروه انتخاب شد؛ به ارائه کتاب و جزوات مارکسیستی محدود بود. البته پویان همواره آ نان را به ایجاد شبکه ای از سمپات ها تشویق می کرد. بنابراین، اولین هسته از شاخه تبریز مرکب بود از بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و عبدالمناف فلکی با اسامی مستعار رامون، ارنستو و شیرژ. اما به موازات این هسته که در ارتباط مستقیم با پویان قرار داشت عباس مفتاحی نیز برادرش اسدالله را که دانشجوی پزشکی تبریز بود به مطالعه آثار کمونیستی ترغیب می کند. اسدالله مفتاحی آغاز مطالعات کمونیستی خود را مربوط به زمانی بیان می کند که سال های سوم و چهارم دانشکده را سپری می ساخت.

اسدالله مفتاحی در همان ایام با محمد تقی افشانی نقده که یکی از

۱- بهروز دهقانی، همان، از ساواک مرکز به ساواک تبریز، به شماره ۱۳۷۹۵/۲۱۱.

همکلاسی های دانشکده اش بود؛ وارد مباحث سیاسی می شود و چون او را علاقمند و مستعد یافت کتا ب هایی را که از برادرش عباس می گرفت؛ مشترکاً و گه گاه به همراه محمد علی گرامی مطالعه می کردند.

گوش دادن به رادیو پکن و ضبط و پیاده کردن گفتارهای آن رادیو و بحث و گفت وگو درباره محتوای آن ها نیز یکی از فعالیت های مشترک اسدالله مفتاحی و افشانی بود. در سال ۴۸ عباس مفتاحی آدرس یک قنادی را به اسدالله داد تا بدانجا رفته و سراغ بهروز دهقانی را بگیرد. او نیز چنین کرد؛ ولی در آن روز دهقانی در آنجا نبود. او که خود را جوادی معرفی کرده بود با تعیین روزی مشخص به قناد گفت که برای دیدن دهقانی باز خواهد گشت؛ اما در مشورت با افشانی ترجیح داده شد که به خاطر محلی بودن افشانی، او به سراغ دهقانی برود. آشنایی آن دو به مبادله کتاب انجامید به طوری که افشانی خاطرنشان می سازد: «بدین وسیله تقریباً توانستیم به اکثر آثار مارکسیستی دسترسی پیدا کنیم، قبل از آشنایی با دهقانی، فعالیت من و مفتاحی به صورت غیرمنظم و بی شکل بود و بدون برنامه کار می کردیم، بعد از اینکه با دهقانی آشنا شدم روابط ما به صورت منظم و متشکل درآمد و بحث ها و صحبت هایمان جهت مشخصی پیدا کرد.»(۱)

پس از مدتی که از روابط دهقانی و افشانی گذشت؛ دهقانی پیشنهاد داد که اسدالله مفتاحی نیز به آ نان بپیوندد. جلسات سه نفره آنان به پیشنهاد دهقانی تا مدت ها در اتاق تاریک برگزار می شد؛ زیرا او می گفت: «یکی از مجاهدین زمان مشروطه در یک اتاق تاریک برای پیروانش صحبت کرد.»(۲) اما پس از چند جلسه، این روال تغییر کرد و مفتاحی توانست بهروز دهقانی را ببیند. نام مستعاری که اسدالله مفتاحی برای خود برگزید، «خوزه»؛ و نام مستعار افشانی، «حبش» بود. این هسته زیر نظر بهروز دهقانی بود و وظیفه آن مطالعه منابع مارکسیستی و تایپ کتب و جزواتی بود که از شاخه تهران برای این منظور در اختیارشان گذاشته می شد.

۱- محمدتقی افشانی نقده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۰۴۳، بازجویی، مورخ ۳۰/۴/۵۰، ص ۱.

۲- اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۱۸۹، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

افشانی و مفتاحی همچنین تلاش می کردند اطرافیان خود را تبلیغ کرده و نسبت به مشی مسلحانه ترغیب کنند. جواد اسکویی، ناصر ایزدی و حسن جعفری در بین این افراد دیده می شدند. مفتاحی، جواد اسکویی را که دانشجوی دانشکده کشاورزی بود از زمان اعتصابات دانشگاه تبریز می شناخت.

روابط آنان در کوی دانشگاه گسترش یافت و به تبادل کتاب انجامید. پس از آ نکه اسکویی فارغ التحصیل شد و به سربازی رفت، اسدالله مفتاحی او را به برادرش عباس که با اسکویی در یک پادگان بودند؛ معرفی کرد. اسکویی پیش از ترک تبریز به مقصد سربازی ناصر (علی اصغر) ایزدی را به اسدالله مفتاحی معرفی کرد. ایزدی نیز دانشجوی دانشکده کشاورزی تبریز بود.

روابط آ ن دو پس از آشنایی تا مدتها به مطالعه محدود می شد. پس از آن که گروه مشی مسلحانه را برگزید اسدالله مفتاحی نیز مشی نوین گروه را با ایزدی در میان گذاشت و استدلال کرد با توجه به نفوذ ساواک در کارخانجات امکان کار سیاسی در بین کارگران تقریباً از بین رفته است. بنابراین، گروه دیگر به دنبال تشکیل حزب نخواهد بود.

ایزدی نیز اگر چه با تأخیر ولی نهایتاً مشی مسلحانه را پذیرفت. به طوری که جزو افرادی بود که آماده شد تا برای پیوستن به گروه صفایی فراهانی عازم کوه شود؛ ولی متعاقب واقعه سیاهکل این عزیمت منتفی شد. البته اسدالله مفتاحی تأکید می کند: «مسایلی که برای جواد اسکویی و ناصر مطرح می شد همیشه در سطح پائین بود و مسایل خاص گروهی را با آنها به هیچ وجه در میان نمی گذاشتیم.»

ایزدی که نام مستعار او بولیا و در برخی موارد «ستار» بود؛ موجب آ شنایی همایون کتیرایی و اسدالله مفتاحی شد. همایون کتیرایی پس از مدتی گفت وگو با اسدالله مفتاحی خود را به او معرفی کرد و گفت که عضو گروه آرمان خلق است. پس از آن، کتاب های مائو را که خود تکثیر کرده بود و همچنین مانیفست سازمانی شان را برای مفتاحی آ ورد. در تمام مدتی که اسدالله مفتاحی در تبریز بود؛ آنان یکدیگر را می دیدند؛ ولی به رغم مباحث بسیار هیچ گاه نتوانستند به وحدت دست یابند. اسدالله مفتاحی در توضیح اختلاف استراتژیک با گروه آرمان خلق می نویسد:

گروه ما به طور کلی در آن موقع مبارزه مسلحانه را به عنوان تنها راه پیروزی انقلاب در ایران می دانست. معتقد بودیم که ما نباید صبر کنیم تا حزب تشکیل شود و بعد دست به اسلحه ببریم و مبارزه مسلحانه را آغاز کنیم ... آنها می گفتند باید دنبال تشکیل حزب رفت و قبل از دست زدن به مبارزه مسلحانه باید حزب را تشکیل داد. در مورد کانون [شورشی] آنها بکل [بالکل] مخالف بودند و می گفتند که باید کار سیاسی را در روستا آغاز کرد و پس از اینکه ما موفق شدیم در منطقه نسبتاً وسیعی کار سیاسی بکنیم و اتمسفر آنجا را انقلابی کنیم آن وقت می توانیم در آن منطقه جنگ چریکی را آغاز کنیم. یک مورد اختلاف دیگرمان بر سر طبقه حاکم در ایران بود. اینان معتقد بودند که هنوز فئودال ها قدرت را در اختیار دارند به طور کلی فئودالیسم هنوز بر ایران مسلط است. در صورتی که نظر ما کاملاً خلاف این بود ما معتقد بودیم که طبقه مسلط در ایران بورژوازی است.(۱)

اگر چه از رابطه کتیرایی و اسدالله مفتاحی وحدت دیدگاه حاصل نشد؛ اما ظاهراً موجب جدا شدن همایون کتیرایی از گروه آرمان خلق گردید. اسدالله مفتاحی می نویسد:

وقتی که در تهران ساکن شدم و زندگی مخفی را شروع کردم یک بار وقتی ستار [ایزدی]را دیدم گفت که همایون را دیده است و با او قرار گذاشته. من گفتم خیلی خوب است و سر قرار رفتم. در اولین دیدار او گفت که از سازمان آرمان خلق بریده است و به طور کلی اصول و نظریات گذشته ای که من عنوان می کردم را قبول دارد.(۲)

اسدالله مفتاحی و همایون کتیرایی بیش از یکی- دوبار دیگر نتوانستند همدیگر را ببینند، زیرا کتیرایی(۳) در رابطه ای دیگر دستگیر شد.

۱- اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۴.

۲- اسدالله مفتاحی، همان، ص ۱۴.

۳- همایون کتیرائی فرزند روح الله در سال ۱۳۲۸ در بروجرد متولد شد. او هنگام تحصیل در دوره متوسطه به همراه دو تن از دوستانش به نام های بهرام طاهر زاده و ناصر کریمی برخی کتب مارکسیستی را مطالعه می کرد. کتیرائی پس از اتمام دوره متوسطه جهت ادامه تحصیل در رشته روانشناسی راهی دانشگاه تبریز شد. در آنجا به رادیوهای پکن و پیک ایران گوش فرا می داد. کتیرائی پس از مدتی توسط یکی از دوستانش به نام ناصر مدنی با مهندس عباس رضایی که به تازگی از آلمان بازگشته و در کارخانه نورد اهواز به کار اشتغال داشت آشنا شد. مدتی بعد به همراه او و بهرام طاهرزاده اساسنامه ای به نام سازمان آرمان خلق تنظیم و تدوین نموده و کار گروهی خود را آغاز کرد. این گروه برای تأمین هزینه های خود بانک صادرات شعبه خیابان آیزنهاور را مورد دستبرد قرار داد. مدتی بعد عباس رضایی به علت اختلاف در دیدگاه از آنان جدا شد. حمله به بانک ملی شعبه آرامگاه عملیات بعدی گروه بود که در آن همایون کتیرایی، هوشنگ ترگل، بهرام طاهر زاده و ناصر کریمی شرکت داشتند. پس از سرقت و خروج از بانک، بهرام طاهر زاده و ناصر کریمی توسط مردم دستگیر و کتیرائی و ترگل موفق به فرار شدند. این گروه سه نفره برای انجام سرقت بعدی به سراغ برادر ناصر کریمی به نام حسین و یکی از

دوستان ناصر مدنی به نام حسین دست پرورده رفتند و آن دو تن نیز موافقت خود را اعلام کردند. آنان برای تهیه اتومبیل عملیات، تصمیم به سرقت اتومبیل می گیرند. به همین منظور در ساعات پایانی روز پیش از عملیات، کتیرایی، ترگل، ناصر مدنی، حسین کریمی و حسین دست پرورده از راننده اتومبیل پیکانی می خواهند که آنان را به نیروی هوایی ببرد. در بین راه، همین که به منطقه خلوتی رسیدند از راننده خواستند تا از اتومبیل پیاده شود. ولی راننده مقاومت می کند. حسین کریمی با چاقو به او حمله کرد. در این اثناء دو مأمور ژاندارم که از آن محل عبور می کردند به آن سو می دوند. همایون کتیرایی چند گلوله شلیک می کند که در نتیجه آن حسین کریمی کشته شد و دیگران موفق به فرار شدند ولی دیری نگذشت که آن چهار تن نیز در فروردین سال ۱۳۵۰ دستگیر شدند.

حسن جعفری نیز یکی دیگر از کسانی بود که اسدالله مفتاحی او را جذب گروه کرد. آشنایی آنان که از سال دوم دانشکده آغاز شده بود؛ به تدریج به دوستی انجامید. به طوری که در تابستان ۱۳۴۹ وی گه گاه به بیمارستانی که اسدالله مفتاحی دوره انترنی خود را در آن می گذراند؛ سری می زد.

اسدالله مفتاحی به حسن جعفری که او را برای کار گروهی مناسب تشخیص داده بود کتاب هایی جهت مطالعه می داد تا اینکه در نیمه بهمن ماه سال ۱۳۴۹ مفتاحی پیشنهاد عضویت در گروه را به جعفری داد. جعفری در این باره می نویسد: «اواسط بهمن ماه ۱۳۴۹ که یکروز مفتاحی به طور ناگهانی به من گفت که آیا حاضری از دانشگاه بگذری و بعد ادامه داد که ما یک گروه هستیم که مشی مسلحانه داریم

ص:۲۸۹

و اسلحه و امکانات هم در اختیار داریم و من عضو گروه هستم اما تو هنوز سمپاتی و عضو نشده ای بعد ادامه داد که [در] گروه ما هر کس یک اسم مستعار خارجی دارد و اسم من "خوزه" و اسم تو "پل" است و بعد گفت که من و تو عازم کوه های مازندران هستیم ولی باید کاری کنی که تا شش ماه کسی از غیبت تو آگاه نگردد.» سپس با او برای روز بیستم بهمن ماه در مقابل فروشگاه بزرگ ایران قراری می گذارد و توصیه می کند: «یک مسواک و یک حوله هم با خودت بردار».

روز موعود در محل قرار، جعفری از تردیدهای خود با اسدالله مفتاحی سخن می گوید و مفتاحی نیز ضمن محق دانستن او، به اطلاع وی می رساند که «برنامه ما قطع شده و ما به تبریز بر می گردیم.» اما اقامت اسدالله مفتاحی در تبریز دیری نپایید و چون تحت تعقیب قرار گرفته بود؛ برای همیشه به تهران آمد.

در نیمه خرداد سال ۱۳۵۰ مفتاحی توسط اکبر مؤید، حسن جعفری را به «مارتی» معرفی کرد و در قرار بعدی که مفتاحی و حسن جعفری در اول تیرماه در میدان شوش با یکدیگر داشتند؛ مفتاحی از جعفری می خواهد «دوستی را که در تهران دارد به او معرفی کند.» جعفری نیز در این باره با عبدالرحیم صبوری صحبت می کند و نظر موافق او را برای کار گروهی جلب می کند و قراری برای او و مفتاحی تعیین می کند.

مفتاحی در یکی از این ملاقات ها به حسن جعفری پیشنهاد می دهد که «در مدت تابستان خواهرش را نزد خود ببرد و با او کار کند تا شایستگی بیشتری جهت کار در گروه پیدا کند و او نیز این کار را انجام داد.» آخرین ملاقات جعفری و مفتاحی در بیستم تیر ماه در حوالی میدان غار و خیابان خیام صورت می گیرد در آن ملاقات مفتاحی به اطلاع جعفری می رساند:

تماس با دوست تو برقرار شد و کار تو دیگر با من مربوط نیست و مربوط به تبریز است.

شاخه مشهد

شاخه مشهد مرکب بود از یک محفل دانشجویی که نه تنها فاقد تجربه سیاسی بود؛

بلکه دانش آنان از مارکسیزم نیز بسیار نازل و اندک بود. فرد مؤثر این محفل حمید توکلی بود که پویان برای تشکیل شاخه مشهد به سراغ او رفت. آشنایی پویان و حمید توکلی از رهگذر همسایگی پدر توکلی با خواهر پویان حاصل شد.

حمید توکلی پس از اخذ دیپلم برای مدتی در رشته زبان انگلیسی در دانشگاه مشهد مشغول به تحصیل شد و در این دوران، با بهمن آژنگ آشنا گردید. آژنگ در حد بسیار نازلی توکلی را با مارکسیزم آشنا کرد؛ ولی پس از آن که پویان و توکلی در سال ۱۳۴۷ با یکدیگر آشنا شدند و این آشنایی به دوستی عمیقی بین آنان انجامید؛ پویان در سفرهای متعدد خود به مشهد برخی از رمان ها و یا دیگر آثار مارکسیستی را برای مطالعه در اختیار توکلی قرار می داد.

توکلی همچنین، به تشویق پویان با افراد دیگر ارتباط برقرار می کرد و آ نان را به مطالعه تشویق می نمود. خواهرش شهین و همسر او، از جمله این افراد بودند.

شهین توکلی پس از اخذ دیپلم وارد دانشسرای عالی شد و در سال دوم تحصیل بود که دانشجویان اعتصاب کردند. شهین توکلی به عنوان سخنگوی دانشجویان اعتصابی با مقامات دانشگاه وارد گفت وگو شد. همین امر موجب شد که او به ساواک احضار شود.

شهین توکلی که در دوران تحصیل در دانشسرا «تمایلات مذهبی خود را شدیداً حفظ» کرده بود؛ تحت تأثیر برادرش، حمید با آ ثار صمد بهرنگی آشنا شد. او می نویسد:

این کتابها و خصوصاً کتاب ماهی سیاه کوچولو مرا با مسأله ای آ شنا کرد که تا آن روز با آن بیگانه بودم و آن ناسازگاری با ناملایمات اجتماع بود.

شهین توکلی برای یافتن پاسخ برای پرسش هایی که با آنها مواجه می شد به برادرش پناه می برد؛ زیرا همسرش «آشنایی چندانی با این مسایل نداشت.»(۱)

۱- شهین توکلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۵۶۲۰، بازجویی، مورخ ۲۴/۸/۵۰، ص ۲.

شهین توکلی در گفت وگوهایی که با برادرش داشت به این نتیجه رسید که «دنیای دیگری غیر از دنیای پردرد و رنجی که در اطراف» او جریان داشت وجود دارد «و آ ن دنیایی است که در آن مالکیت خصوصـی مفهومی ندارد». از آن تاریخ او به چنان دنیایی عشق می ورزید.

شهین توکلی با خوانـدن مقاله ای تحت عنوان «زن چینی»، در یکی از نشـریات هفتگی، «عاشق دنیایی شد که در آن، به زن به عنوان یک عروسک رنگ و روغن زده نگاه نمی کننـد. دنیایی که برای زنان آن، جاذبه جنسـی مفهومی ندارد. دنیایی که در آن یک دختر مجبور نیست به خاطر فرار از دریافت نامه و شعرهای پسران دانشجو، تحصیلاتش را ناتمام بگذارد.»(۱)

شهین توکلی در سال دوم تحصیل، با پسرخاله اش سعید آریان که در آن هنگام سپاهی دانش بود؛ ازدواج کرد. آریان پس از پایان خدمت در سال ۴۷ در کنکور دانشگاه شرکت و در رشته تاریخ دانشگاه مشهد پذیرفته شد. او در سال دوم دانشکده بود که حمید توکلی کتاب هایی را جهت مطالعه در اختیار او قرار می داد. آریان جسـته و گریخته این کتاب ها را مطالعه می کرد و سؤالات خود دربـاره محتوای آنها را با غلامرضا گلوی که او نیز دانشـجوی رشـته تاریـخ بود و یا بهمن آژنگ در میان می گذاشت.

بـدین ترتیب، این محفـل بـا انـدوخته ای انـدک از دانش سیاسـی و نظری توسـط حمیـد توکلی در اختیار امیرپرویز پویان قرار گرفت.

شاخه تهران

گسترده ترین شـاخه گروه، به لحـاظ حضور اعضـای اصـلی گروه در آن، شـاخه تهران بود؛ و هسـته های مختلفی را در بر می گرفت.

پیشتر گفتیم که عباس مفتاحی از طریق یکی از دوستانش با چنگیز قبادی آشنا

۱- شهین توکلی، همان.

شـد. روابط آن دو، بعـدها بـدون حضور فرد واسط ادامه یافت. کتاب هایی را که عباس مفتاحی در اختیار قبادی می گذاشت؛ او به همراه همسرش مطالعه می کرد. رابطه قبادی و مفتاحی چنان گسترده شد که مفتاحی به خانه آنان رفت وآمد می کرد. به طوری که مفتـاحی در سال ۴۸ چنـد جلسه ای نیز به منزل مـادر مهرنوش ابراهیمی رفت تا به خواهر مهرنوش ریاضـی تـدریس کند. آذرنوش ابراهیمی به رغم آنکه فردی سیاسـی نبود؛ ولی در ایامی که خواهرش متواری بود؛ تحت بازجویی ساواک قرار گرفت. او در این بازجویی که در تاریخ ۶/۶/۵۰ انجام شده در پاسخ این پرسش بازجو که کدام یک از دوستان چنگیز قبادی را می شناسد؛ گفت:

از دوسـتان چنگیز قبـادی فقـط عبـاس مفتـاحی را می شـناسم. آن هم به خـاطر اینکه سال ۴۸ سـه - چهـار جلسـه به من درس ریاضـیات می داد که من خـوشم نیامـد از او؛ چون که توی درس دادن طفره می رفت و ظـاهر کـثیفی داشت. تنش بو می داد برای من غیر قابـل تحمـل بود. برای همین موضوع ما دیگر به او رو نشان نـدادیم که به منزل ما بیایـد و به خاطر همین موضوع چنگیز با مامان حرفش شد که می گفت چرا با او این طور رفتار کرده.(۱)

البته آذرنوش، به خاطر نوع پوشش و آرایش و حضور در تریاها، همواره مورد انتقاد قبادی و مهرنوش واقع می شد.

به این ترتیب، روابـط مفتـاحی و قبـادی در این سـطح ادامه یافت؛ تا زمانی که گروه تشـکیل شـد و قبادی و همسـرش نیز برای همکـاری بـا گروه اعلام آمادگی کردنـد. طولی نکشـید که چنگیز قبادی، برادرش بهرام را نیز با نام مسـتعار آنـدره آ با گروه همراه ساخت. البته طبق اظهار عباس مفتاحی، چنگیز قبادی دوسـتان زیادی داشت که هر کدام بنا به دلایلی صلاحیت عضویت در گروه را فاقد بودند. مثلاً یکی از دوسـتان او شخصـی بود به نام هرمز قدک پور که در بابل سکونت داشت. مفتاحی هرگاه به بابل می رفت به او نیز سری می زد؛ اما روابط قدک پور و قبادی

۱- آذرنوش ابراهیمی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۷۸۴، بازجویی، ص ۴.

به واسطه به اجرا گذاشتن چکی که قبادی از قدك پور داشت؛ تیره شد. لاجرم امکان جذب او به گروه نیز منتفی گردید.

با رفتن عباس مفتاحی به «خـدمت پادگانی»، رابطه چنگیز قبادی و گروه به مسعود احمد زاده واگذار شد. چنگیز قبادی نیز در میان دوستانش، رابطه ای سیاسی با عباس جمشیدی رودباری برقرار کرد. رودباری پس از پایان تحصیلات در دانشکده علوم دانشگاه تهران، در پائیز سال ۴۸ به خدمت زیر پرچم اعزام شد. چون محل خدمت او پادگان فرح آباد بود؛ چنگیز قبادی که از دوستانش محسوب می شد؛ گه گاه به سراغ وی می رفت. در این ملاقات ها روزی قبادی تمایل رودباری را برای خواندن «جزوه» جویا شد. رودباری نیز با اشتیاق جواب مثبت داد. از آن پس، رابطه ای منظم میان آنان برقرار گردید. جمشیدی رودباری نیز، به نوبه خود، با «حسن سرکاری» صحبت کرد و نظر مساعد او را برای کار گروهی جلب نمود. جمشیدی رودباری و حسن سرکاری به اتفاق خانه ای در خیابان بهبهانی ایستگاه باغچه بیدی اجاره کردند و روزهای تعطیل در آنجا مطالعه می کردند. پس از آن که دوره آموزشی آنان در تهران به پایان رسید؛ در زمستان همان سال، برای طی دوره تخصصی به اصفهان اعزام شدند و در آنجا نیز مطالعاتشان را ادامه دادند. پس از کسب درجه، جمشیدی رودباری، به تهران و سرکاری به همدان منتقل شدند. در تابستان سال ۴۹ یک روز قبادی به رودباری گفت: «تو دیگر رفیق شده ای» این گفته قبادی «طنین دل انگیزی» در گوش جمشیدی رودباری بر جای نهاد و از این که «رفیق» شده است؛ «احساس لذت و شور خاصی» می کرد. از آن پس او این امکان را یافت تا آثار درون گروهی را نیز مطالعه کند.

جمشیدی رودباری می نویسد: «پیشرفت من در تئوری بسیار خوب بود به نحوی که شخصاً از نظر تئوریک از قبادی که رفیق رابطم بود پیش افتاده بودم». نام مستعار جمشیدی رودباری، فوچیک(۱) بود.

ص:۲۹۴

۱- Julius Fuchik. فوچیك، احتمالاً برگرفته از نام دبیرکل حزب کمونیست کشور چکسلواکی [سابق] است. وی روزنامه نگار حرفه ای و شاعر نیز بود. کار مشهور او، گزارشی است درباره رفتار نازیها با اسیران جنگی. فوچیك با محبوبیتی که در میان هم میهنانش یافته بود، رهبری سیاسی نیز محسوب می شد. گشتاپو او را در ۱۹۴۲ دستگیر کرد. دستاورد زندان او یادداشت های زیادی است که از او به جای مانده است. فوچیک سرانجام، به دست نازیها کشته شد.

پیش از این گفتیم که عباس مفتاحی در سال دوم تحصیل در دانشکده ضمن کار در آزمایشگاه با کاظم سلاحی آشنا شد. سلاحی نیز پیشتر توسط یکی از همشهریانش به نام پرویز اسماعیل زاده که در آن زمان دانشجوی دانشکده داروسازی بود؛ با برخی از متون مارکسیستی آشنا شده بود. از این رو، زمانی که مفتاحی او را به مطالعه دعوت کرد؛ سلاحی با اشتیاق پذیرفت. پس از مدتی عباس مفتاحی ضبط صوتی به کاظم سلاحی داد؛ تا برنامه های رادیو پیک ایران را ضبط و پیاده کند. همچنین مفتاحی او را تشویق کرد که به رادیو پکن گوش دهد و اخبار جالب آن را یادداشت کند. بدین ترتیب عباس مفتاحی، یگانه منبعی بود که آثار کمونیستی را در اختیار کاظم سلاحی قرار می داد و او نیز پس از مطالعه آنها را در اختیار برادرش جواد می گذاشت. جواد در این زمان، در روستای امامه معلم بود.

کاظم سلاحی در سال سوم دانشکده توسط عباس مفتاحی با پویان آ شنا شد. پویان روزها به دانشکده می رفت و با کاظم سلاحی گفت وگو می کرد. اما بعدها رابطه آن دو قطع شد و مفتاحی رابط آنان بود. زمانی که مفتاحی به کاظم سلاحی پیشنهاد کار گروهی داد، سلاحی نپذیرفت؛ ولی بالاخره مدتی بعد پیشنهاد مفتاحی مبنی بر کار گروهی از جانب سلاحی پذیرفته شد.

با عزیمت عباس مفتاحی به خدمت زیر پرچم، رابطه مفتاحی با کاظم سلاحی رو به کاستی نهاد. خصوصاً آن که پس از پایان دوره شش ماهه آموزشی، مفتاحی برای ادامه خدمت راهی تبریز شد و به ناگزیر، در پایان هفته به تهران مراجعت می کرد. کاهش ساعات ملاقات بین آن دو، موجب اعتراض سلاحی به مفتاحی شد. سلاحی به مفتاحی گفت:

من از بی رابطه بودن خسته شده ام و هر هفته یک یا دو ساعت دیدار تو کافی نیست. حال این که من با درس کم می توانم کار زیادی انجام دهم. او گفت یک نفر را به تو معرفی می کنم که با او قدری کتاب بخوانی و قرار شد مرا با اسم مستعار به او معرفی کند و او را به اسم حقیقی، چون او تازه کار بود و ما نمی خواستیم او بداند قضیه از چه قرار است. گفت من کاغذ معرفی را از یکی از رفقا گرفته ام که منظورش پویان بود کاغذ را به من داد و گفت لازم نیست اسمش را هم پیش من بگویی. کاغذ را باز کردم نام و نام فامیل، شغل پدر و بعضی از جریانات مهم زندگی احمد زیبرم نوشته شده بود. نوشته بودند که احمد زیبرم در طول تحصیل به صیادی مشغول بوده و در ضمن پدرش یک صیاد بوده که حالا به فروش قاچاق خاویار مشغول است و در ضمن دائم الخمر است سه برادر و یا چهار برادر دارد که یکی از آنها که در ضمن بیکاره است و مشروب خوار یکبار به زندان رفته. خود احمد زیبرم یک بار به علت نزاع با یک ژاندارم و شکستن دو دندان ژاندارم چند ماه در زندان بوده است. (۱)

با این معرفی قرار آنان در قهوه خانه ای انجام می پذیرد. احمد زیبرم پس از اخذ دیپلم و اتمام دوران سربازی در کتابخانه های عمومی شهرداری استخدام می شود. بنابراین، با آشنایی آن دو، زیبرم از آن پس، به عنوان سمپات کاظم سلاحی و به اتفاق جواد سلاحی هسته سه نفره ای را تشکیل دادند. در اواخر مرداد ماه سال ۴۹ عباس مفتاحی به اطلاع سلاحی رساند که رابطه آن دو قطع خواهد شد و از آن پس او با پویان مرتبط خواهد بود.

پس از آن که مشی مسلحانه در شهریور ماه همان سال در گروه پذیرفته شد؛ یکی دیگر از دوستان سلاحی به نام حسین خوشنویس به او پیوست. سلاحی در مورد وی می نویسد: «دو سال پشت کنکور بودن او را به جان آورده بود. لذا آماده پذیرش کتاب های کمونیستی بود. به او پیشنهاد کردم در شهریور امسال به تهران بیاید و

۱- کاظم سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۰۸۵۴، بازجویی، مورخ ۲۲/۱۰/۴۹، صص ۱۶-۱۵

در تهران به کار فنی مشغول شود او پذیرفت و در شهریور امسال به تهران آمد.»(۱)

با آمدن حسین خوشنویس که اینک نام مستعار او مارسو شده بود؛ کاظم سلاحی به اتفاق او اتاقی در خیابان حسام السلطنه هفت چنار اجاره کرد؛ تا با یکدیگر در آنجا زندگی کنند.

نخستین عملیات مسلحانه گروه

پس از آن که گروه، به «ضرورت مبارزه مسلحانه» دست یافت، در صدد تمهید مقدمات برای تحقق این ضرورت برآمد.

مسعود احمد زاده که در مهر ماه سال ۴۸ به سربازی رفته بود؛ از اول مهر ماه سال ۴۹ بنا به صلاح دید پویان و مفتاحی سربازی را ترک کرده، مخفی شد و تمام روابط عادی زندگی خود را قطع کرد. برای خانواده خود هم، چنین وانمود کرد که می خواهد به خارج برود. او می نویسد:

بعد از مخفی شدن (حدود یک ماه را) در خانه گروهی ستار [جلال نقاش]، بابوشکین [حسن نوروزی] و ناصر [حاجیان سه پله] گذراندم. این خانه، آپارتمانی بود در طبقه اول که در خیابان شادمان و اواسط آن قرار داشت. در همین خانه بود که مقاله مبارزه مسلحانه هم استراتژی و هم تاکتیک را به اتفاق ستار ماشین زدیم.(۲)

این سه نفر، عضو محفل بیژن هیرمن پور بودند که اینک به احمد زاده پیوسته بودند. برای تمهید مبارزه مسلحانه «خیلی روشن بود که اولین عمل تدارکی، تدارک پولی است.»(۳) بنابراین سرقت از بانک در دستور کار گروه قرار گرفت. پویان موضوع را با کاظم سلاحی در میان گذاشت و قرار شد، بانکی شناسایی

۱- کاظم سلاحی، همان، بازجویی، مورخ ۲۲/۱۲/۴۹، ص ۱۷.

۲- مسعود احمد زاده، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۸/۵۰، ص ۶.

۳- کاظم سلاحی، همان.

شود که روزانه بالغ بر یک میلیون ریال موجودی داشته باشد.

عمل شناسایی از پنجم مهر ماه آغاز شد تا بالاخره بانک ملی شعبه ونک برای این عملیات مناسب تشخیص داده شد. شبی پویان به خانه کاظم سلاحی [یوری] رفت و به او خبر داد که وی را برای رهبری عملیات سرقت از بانک انتخاب کرده اند. کاظم سلاحی علت این انتخاب را پرسید: «پویان گفت چون از نظر عملی فرزتر هستی و در ضمن کسانی که مطالعه ای بیشتر از تو دارند حیف است در این ماجرا از بین بروند. مثلاً ـ مثل خودش.»(۱) سلاحی می پرسد آیا عباس مفتاحی در عملیات خواهد بود پویان پاسخ می دهد: «نه، او هم حیف است.»(۲)

پس از آن که سلاحی رهبری این عملیات را پذیرفت؛ پویان به او پیشنهاد می دهد که تک اتاقی اجاره کند؛ زیرا افراد دیگری نیز برای شرکت در عملیات از شهرستان به تهران خواهند آمد. کاظم سلاحی نیز یک تک اتاقی در خیابان خرمشهر برای اسکان افراد اجاره کرد و آن را در اختیار پویان گذاشت.

پویان چند روز بعد به کاظم سلاحی اطلاع داد که در روز ۱۶ مهر با چهار نفر دیگر آشنا خواهد شد. در ساعت ۹ شب روز موعود، کاظم سلاحی در حالی که یک پیپ و یک دسته کلید در دست داشت؛ در مقابل مسجد مجد حاضر شد تا فردی را ملاقات کند که عینک دودی و یک مجله در دست دارد.

فرد ملاقات شونده احمد فرهودی بود. فرهودی سمپات عباس مفتاحی بود. وی در اواخر شهریور ماه به توصیه عباس مفتاحی از ساری به تهران آمد. فرهودی پیش از این کارمند اداره دارایی استان مازندران بود و به خاطر اختلافی که بین او و مدیر کل متبوعش بروز کرده بود و نسبت به محیط کارش بدبین شده بود؛ با دوندگی هایی که کرد؛ توانست به اداره شهرستان شاهی انتقال یابد.

در همین ایام مفتاحی به سراغ فرهودی رفت و پس از مدتی بحث به او گفت: «از اداره خودت استعفا بده و به تهران بیا زیرا در تهران برای گروه مفیدتر خواهی

۱- کاظم سلاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۸.

۲- کاظم سلاحی، همان.

بود.» فرهودی پاسخ داد: «استعفا لازم ندارد همین طور خواهم آمد. ولی او قبول نکرد و گفت برای اینکه چشم به راه اداره نباشی استعفا بده و بیا در تهران در مورد کارهای گروه فعالیت کن». فرهودی از مفتاحی در مورد «وضع خود و معیشت و آینده اش» پرسش کرد و مفتاحی پاسخ داد: «فکر تمام این کارها را کرده ایم تو به این مطالب فکر نکن و نگران مباش ترتیب تمام کارها داده شده و تو از هر حیث تأمین هستی.»(۱)

فرهودی نیز با این چشم انداز از اداره خود استعفا داد و چون مفتاحی به او توصیه کرده بود اگر می توانی شناسنامه دیگری با خود همراه بیاور؛ لذا فرهودی از چمدان پدرش که کارمند اداره آمار بود یک شناسنامه متعلق به فردی به نام اصغر مزدورکار مقدم برداشت و راهی تهران شد.

در قراری که بین فرهودی و مفتاحی در قهوه خانه ای روبروی کاباره شکوفه نو انجام شد مفتاحی زمان و مکان ملاقات با کاظم سلاحی را در اختیار او گذاشت. ضمناً مبلغ پانزده هزار تومان نیز به فرهودی داد.

پس از آن که سلاحی و فرهودی یکدیگر را در محل یافتند، سلاحی قرار تماسی را برای ساعتی بعد در مقابل بیمارستان سینا به فرهودی داد. فرهودی به آنجا رفت و با علی هاشمی [حمید توکلی] آشنا شد و سپس به نزد سلاحی بازگشتند. آن شب آنان از یکدیگر جدا شدند.

چند روز بعد کاظم سلاحی موضوع سرقت از بانک را برای فرهودی توضیح داد و اضافه کرد: «جریان عملیات بانک را بایستی به پیروی از گروه های طرفدار ماریگلا ـ و توپوماریوس که در برزیل و گواتمالا ـ و به طور کلی آمریکای لاتین، با سرقت از بانک ها احتیاجات خود را تأمین می کنند»، به انجام برسانند.(۲) او این عمل را مصادره پول بانک ها از طرف خلق یعنی مصادره اموال بورژوازی به نفع خلق عنوان می نمود.(۳)

۱- احمد فرهودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۸۲ - ۱۰۱۶۶۳، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۴۹، ص ۴.

۲- فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۱۲/۴۹، ص۲.

۳- فرهودی، همان، بازجویی، مورخ ۹/۱۲/۴۹، ص ۵.

فرهودی شب ها را به اتفاق سلاحی در تک اتاق خیابان خرمشهر سپری می کرد و روزها نیز به توصیه سلاحی به شناسایی خیابان ها می پرداخت. چند روز بعد، کاظم سلاحی از فرهودی خواست تا ساعت ۳ بعدازظهر در قهوه خانه ای در ضلع غربی پارک شهر حضور یابد. در آن روز علی هاشمی [حمید توکلی] و مختار سجستانی [احمد زیبرم] نیز حضور داشتند و فرهودی نیز خود را به نام فردی که شناسنامه اش را سرقت کرده بود؛ یعنی اصغر مزدورکار مقدم، معرفی کرد. آنان در آن روز، درباره نحوه سرقت از بانک صحبت کردند. این صحبت ها، شب های دیگر، در خانه کاظم سلاحی تکرار می شد تا این که تصمیم گرفته شد برای اجرای عملیات اتومبیلی خریداری شود.

مأموریت تهیه اتومبیل به فرهودی واگذار شد. او می بایست با پولی که مفتاحی به او داده بود؛ اتومبیلی خریداری کند. بالاخره، پیکان آبی رنگی را با شناسنامه اصغر مزدورکار مقدم خریداری کرد. آن را به پارکینگی منتقل کردند. چهار روز قبل از عملیات، سلاحی مکان بانک را به اطلاع دیگر افراد رساند؛ از آن پس آنان هر روز از موقعیت بانک بازدید می کردند تا ساعت مناسبی را برای انجام عملیات بیابند. بالاخره ساعت ۲۰/۱۰ دقیقه صبح برای عملیات تعیین شد.

فرهودی می نویسد:

دو روز قبل از حمله به بانک در منزل حسین صیاد اجتماع نموده و وظایف هر یک به این شرح بود. من در دست یک خنجر داشتم و وظیفه ام این بود که پشت سر مختار سجستانی داخل بانک شده فقط مواظب رئیس بانک باشم که شلیک نکند وظیفه مختار سجستانی این بود که قبل از همه وارد بانک شده و با در دست داشتن یک قبضه سلاح کمری پشت سر چهار نفر کارمندان مقابل گیشه بگیرد که آنها را وادار کند که روی زمین دراز بکشند. خلاصه! تسلیم تمام کارمندان به عهده مختار سجستانی بود. حسین صیاد وظیفه اش این بود که بعد از من داخل بانک شده و با در دست داشتن یک کیف و یک قبضه اسلحه، کیف را به مختار بدهد و به مشتریان بانک بگوید تکان نخورند. علی هاشمی وظیفه اش این بود که ماشین را در مقابل بانک روشن نگهداشته و خودش مقابل راه پله بانک بایستد که اگر کسی از مشتر ی ها [خواست] فرار

کند و یا از بیرون کسی بیاید او با در دست داشتن سلاحی مانع این کار شود.(۱)

همچنین، قرار شد جواد سلاحی پس از سرقت، کیف پول را در محلی دورتر از بانک دریافت کرده و به خانه خود ببرد. در روز ۲۸ مهر کاظم سلاحی، احمد زیبرم، حمید توکلی و احمد فرهودی ساعت ۷ صبح از خانه بیرون زده و با تعویض پلاک ماشین به سوی بانک حرکت کردند. عمل سرقت، ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه بدون هیچ گونه مقاومتی از جانب کارمندان و مشتریان بانک و با «کمال مهربانی»(۲) انجام شد و مبلغ دو میلیون و سیصد و پنجاه هزار ریال توسط افراد تصاحب شد.

آنان همگی سوار اتومبیل شده و از آن محل دور شدند. در حین فرار، تیری از اسلحه کاظم سلاحی شلیک شده و به سمت راست سر احمد زیبرم اصابت نمود و خون جاری شد. «احمد زیبرم به گمان آنکه گلوله داخل مغز او شده بود از دیگران خداحافظی می کند و تنها سفارشش این بود که به مادرش کمک مالی برسانند.»(۳)

بالاخره پول مسروقه در محل مقرر توسط فرهودی در اختیار جواد سلاحی گذاشته شد. جواد سلاحی به منزل خود می رود و فرهودی نیز به تک اتاق خیابان خرمشهر باز می گردد.

پس از آن که حمید توکلی اتومبیل را در خیابانی فرعی پارک می کند؛ به سر قرارش با امیرپرویز پویان می رود. کاظم سلاحی و احمد زیبرم شب را در مسافرخانه همایون سپری می کنند و فردای آن روز «به حضرت عبدالعظیم» رفتند تا گردش کنند. زیبرم «می گفت آثار دستش در بانک باقی مانده و عن قریب او را دستگیر خواهند کرد و به هر عابری که از کنار او می گذشت مشکوک بود. به خصوص اگر پلیس سر می رسید هراسناک می شد.»(۴) کاظم سلاحی موضوع را با پویان در میان می گذارد

۱- احمد فرهودی، همان، ص ۷.

۲- کاظم سلاحی، بازجویی، مورخ ۱۲/۲/۵۰.

۳- عباس مفتاحی، همان، ص ۳۵.

۴- کاظم سلاحی، همان، ص ۲۲.

و پویـان نیز نگران می شود که «نکنـد زیـبرم خود را معرفی نمایـد».(۱) پویان موافقت می کنـد که زیبرم مـدتی نزد او بمانـد. زیبرم ده روزی را در منزل پویان سر می کند و سپس، توسط پویان به یکی از همشهریانش معرفی می شود و با او می رود.

پس از چنـد روز، به سـراغ اتومبیـل می رونـد که داخـل آن خون آلود بود و به گفته عباس مفتاحی «در حـدود ۶۰۰ فشنگ و چهار کوکتل مولوتف و کلاه گیس و مقداری نمره و غیره در آن بود»؛ ولی آن را نمی یابند. «خوش خیالی پویان در اینجا نیز خود را نشان داده بود که ماشـین را بلند کردند.»(۲) در حالی که پلیس اتومبیل را یافته بود و از این طریق نام خریـدار کشـف می شود و چون شناسـنامه صـادره از مشـهد بود به اداره ثبت مشـهد مراجعه می کننـد و آنجا جواب می دهـد که شناسـنامه به ساری فرسـتاده شـده است. در ساری معلوم می گردد که شناسـنامه در اختیار پدر احمد فرهودی بوده است. لذا احمد فرهودی لو می رود و پلیس در جستجوی او بود. عباس مفتاحی می نویسد:

احمد فرهودی برای سه – چهار روز تماسـش با من قطع می شود و چون جایی نداشـته است در تهران به کمال بزرگی مراجعه می کند و از او جایی برای ماندن می خواهد ولی از جریان چیزی به او نمی گوید. کمال بزرگی او را دو – سه روزی در منزل یکی از دوسـتانش جا می دهد ولی چون وضعیت روحی احمد فرهودی آن فرد را نگران می کند محترمانه به او جواب رد می دهد. من احمد فرهودی را سر قرار ثابتمان پیدا کردم.(۳)

پس از آن، فرهودی به جواد سلاحی که نام مستعار او «میرزا» بود تحویل داده شد؛ تا او را به خانه خود ببرد.

در اوایل مهرماه پویان به کاظم سـلاحی گفته بود «دختری اهل تبریز را می خواهد به جواد سـلاحی معرفی کند.» روز هجدهم مهر، دختری با نام مستعار

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۳۵.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۳۶.

۳- عباس مفتاحی، همان، ص ۳۶.

شراره در مقابل سینما بولوار با جواد سلاحی که نام مستعار او اینک عمواوغلی بود؛ روبرو شدند. هر دو یک مجله خارجی در دست داشتند. جواد سلاحی چادری نیز با خود به همراه برده بود تا به شراره بدهد و با هم، به تک اتاق جواد سلاحی در حوالی گمرک بروند. شراره در خانه جواد سلاحی «اسم مستعارش را عوض کرده و به افتخار لیلا خالد(۱)» اسم مستعار لیلا را برگزید.(۲)

پس از آن که به جواد سلاحی مأموریت داده می شود تا فرهودی را به خانه خود ببرد؛ لیلا که نام مستعار اشرف دهقانی بود به اتفاق جواد سلاحی خانه ای در خیابان مولوی کوچه باغ وزیر دفتر بن بست مزینی می یابند و سپس طی قراری فرهودی تحویل سلاحی می شود و او هم، فرهودی را به خانه خویش می برد. فرهودی قریب پنج ماه بدون آنکه از خانه بیرون برود در آنجا گذراند. سپس همان طور که قبلاً گفتیم به خانه سیف دلیل صفایی رفت و پس از پنج روز به حمید اشرف تحویل داده شد و توسط او عازم سیاهکل گردید.

تحرکات هسته های گروه در تهران

در پاییز ۴۹، حمید اشرف و مسعود احمدزاده، در حال مذاکره بر سر تقدم تاکتیکی مبارزه در کوه یا شهر بودند. این ایام مصادف بود با اولین عملیات سرقت از بانک توسط گروه پویان که چند ماه پس از عملیات بانک ملی شعبه وزراء روی داد. پس از دستبرد به بانک ملی شعبه ونک، و افتادن آب ها از آسیاب، و همین که گروه مطمئن شد از یورش پلیس در امان مانده است، تغییراتی در هسته ها روی داد.

مسعود احمد زاده می نویسد:

پس از مدتی به منظور ایجاد نظارت بیشتر بر کار رفقا و دادن نقش

۱- لیلا خالد، دختر مبارز فلسطینی که با شرکت در عملیات ربایش هواپیما، نامش بر سر زبان ها افتاد.

۲- کاظم سلاحی، همان.

مؤثرتری به رفقای شایسته وضع هسته ها در تهران تغییراتی پیدا می کند. به این ترتیب که رابطه ستار از من گرفته شد و نیز بابوشکین از هسته ستار خارج شد و یوری و ستار و کوچک یک هسته تشکیل داده و رابط هسته یوری می شود. بابوشکین و برادرم فریرا(۱) و نیز عمو[اوغلی] یک هسته دیگر تشکیل می دهند.(۲)

به عبارت بهتر، پس از آنکه فرهودی در خانه جواد سلاحی مخفی می شود؛ پویان به کاظم سلاحی (یوری) می گوید، در صورتی که «خطر رفع شود و تو وسیله فرهودی به دام پلیس نیفتی، علاوه بر حسین خوشنویس و جواد سلاحی دو نفر دیگر» در اختیارت قرار می گیرند. کاظم سلاحی از این امر استقبال می کند. در اول دی ماه، کاظم سلاحی در جریان قراری که پویان به او داده بود؛ در میدان گمرک با ستار (جلال نقاش) آشنا می شود و سپس از طریق ستار با کوچک (ابراهیم دل افسرده) ارتباط می گیرد. جلال نقاش، حسن نوروزی و حاجیان سه پله، از دوستان بیژن هیرمن پور بودند و ابراهیم دل افسرده نیز سمپات جلال نقاش محسوب می شد و مدت ها رابط آنان با هسته مرکزی گروه مسعود احمد زاده بود. پس از آنکه عبدالکریم حاجیان برای کمک بیشتر به بیژن هیرمن پور از این هسته خارج شد، ابراهیم دل افسرده جای او را گرفت. بنابراین، یک هسته مرکب بود از کاظم سلاحی، جلال نقاش و ابراهیم دل افسرده، هسته دیگر مرکب بود از حسن نوروزی، مجید احمد زاده و جواد سلاحی. این ایام مقارن بود با آمدن سعید آریان و همسرش شهین توکلی از مشهد به تهران.

اگرچه، شهین توکلی تاریخ نقل مکان از مشهد به تهران را اول دی ماه سال ۴۹ می داند؛ ولی همسرش سعید آریان اظهار می کند که در اوایل دی ماه، حمید توکلی [چارنی] طی نامه ای از او می خواهد که در روز تعیین شده در تهران،

۱- Jose Gomes Ferrier. احتمالاً برگرفته از نام شاعر و فعال سیاسی پرتغالی (۱۹۸۵-۱۹۰۰) است. وی علیه دیکتاتور Oliverira Salazar، فعالیت می کرد و عضو حزب کمونیست پرتغال بود.

۲- احمد زاده، همان، ص ۷.

نزدیک سینما مهتاب، فرد آشنایی را ملاقات کند. این فرد آشنا بهمن آژنگ [آنتوان] بود. آژنگ از آریان می خواهد هر چه سریع تر در تهران خانه ای تدارک ببیند. پس از آن که آریان در نارمک، خیابان مدائن، ده متری اول، پلاک ۴۱ خانه مورد نظر را پیدا می کند؛ در هفدهم دی ماه به اتفاق همسرش در آن خانه ساکن می شوند.

البته سعید آریان که ضمن تحصیل در دانشکده مشغول تدریس در آموزش و پرورش نیز بوده به علت خستگی از کار تدریس برای یافتن شغلی مناسب رهسپار تهران شد. او می نویسد:

اصولاً ـ آمدن به مرکز و کارکردن در آنجا مورد علاقه من بود ولی ترس از بیکار ماندن و سرگردانی با زن و بچه(۱) مانع انجام این کار شده بود تا اینکه آقای توکلی گفت در تهران دوستانی هستند که اگر آنجا بروی می توانند برایت کار پیدا کنند.(۲)

پیگیری های آریان از دوستانش برای یافتن شغل، همیشه با جواب های سربالای آنان مواجه می شد «که به زودی درست خواهد شد.» شهین توکلی اظهار می دارد:

در تهران من فهمیدم که از طرف دوستان سعید به او اجازه کار کردن داده نشد (یا اگر غیر از این بوده است من خبر ندارم) و خرج ما از طرف آنها تأمین می شود. من که تا آن زمان زندگی مرفهی داشتم و هیچ وقت از نظر مادی حتی به پدر و مادر خودم نیازی پیدا نکرده بودم می بایست با ثمره کار دیگران زندگی کنم (من از مصادره بانک ها درک درستی نداشتم).(۳)

ص:۳۰۵

۱- سعید آریان و شهین توکلی فرزندی به نام صمد داشتند که پس از مدتی که در تهران زندگی کردند او را به مشهد نزد پدر و مادر شهین توکلی فرستادند.

۲- سعید آریان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۷۹۳، بازجویی، مورخ ۱۲/۴/۱۳۵۰، ص ۶.

۳- شهین توکلی، همان، بازجویی، مورخ ۲۴/۸/۵۰، ص۳.

بی اطلاعی شهین توکلی از کار گروهی و چریکی تا بدانجا بود که همو می نویسد: «اینکه من از طرف چه کسی به گروه معرفی شده ام و در چه تاریخی به عنوان عضو پذیرفته شده ام برایم روشن نیست.»(۱) به هرحال با آمدن سعید آریان و شهین توکلی به تهران که اسامی مستعار آنان به ترتیب «کارلوس و آرکوشا» بود؛ هسته دیگری شکل می گیرد مرکب از «کارلوس و آنتوان و فوچیک».(۲) فوچیک، یعنی همان عباس جمشیدی رودباری که تاکنون سمپات جواخیم (چنگیز قبادی) بود به اظهار احمد زاده، از این پس عضو گروه محسوب می شود. بهمن آژنگ (آنتوان) فرد رابط این هسته با پویان و در حقیقت با هسته مرکزی بود.

پس از موفقیت گروه در «مصادره اموال بورژوازی به نفع خلق» و گشایشی که به لحاظ مالی برای آنان فراهم شد؛ امیرپرویز پویان از بی تحرکی شاخه تبریز انتقاد کرده و آنان را به انجام عملیاتی ترغیب ساخت. در پی این درخواست، شاخه تبریز که اینک سمپات های خود را توسعه داده بود؛ مترصد انجام عملیات شد.

در اواخر دی ماه سال ۴۹، ساواک جلال نقاش را در رابطه با فعالیت های دیگری دستگیر می کند. متعاقب این دستگیری ابراهیم دل افسرده، کاظم سلاحی و بیژن هیرمن پور در همان روز دستگیر می شوند.

کاظم سلاحی در این باره می نویسد:

روز چهارشنبه ۲۳ دی ماه با جلال و ابراهیم قرار داشتم که آنها را در ساعت ۲ بعدازظهر در خانه ای در نیروی هوایی ملاقات کنم. قبلاً جلال را در جریان اعتصاب گویا دستگیر کرده بودند و این چند روز قبل از ملاقات ما بود آدرس خانه توسط او در اختیار پلیس گذاشته شده بود. ما از منزل پدریش تحقیق کردیم که جلال چه شده گفتند مریض بوده و از منزل خارج شده است.

روز چهارشنبه رأس ساعت دو، ۲۳ دی ماه من به منزل رفتم قبلاً منزل

۱- شهین توکلی، همان، ص ۱۲.

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۷.

توسط پلیس محاصره شده بود. ابراهیم را قبل از من دستگیر کرده بودند.

موقع ورود به داخل خانه ناگهان با دو مرد مسلح روبرو شدم.(۱)

ساواک تا مدتها از وجود گروهی مسلح بی اطلاع ماند و پس از حادثه سیاهکل و دستگیری های متعاقب آن بود که ساواک از وجود گروه دیگری با اعتقاد به مشی مسلحانه مطلع می شود.

شاید نام مستعار ستار که احمد فرهودی هنگام پیوستن به کوه بدان نامیده شد؛ ارثیه ای بود که جلال نقاش برای او باقی گذاشته بود.

با دستگیر شدن کاظم سلاحی، پویان و جواد سلاحی به ناگزیر مخفی شدند. جواد سلاحی خانه ای را که در آنجا با اشرف دهقانی زندگی می کرد؛ تخلیه می کند و به خانه حسن نوروزی می رود. پویان نیز خانه ای را که در خیابان هاشمی داشت و مدتی جلسات سه نفره پویان، مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی در آنجا برگزار می شد؛ تخلیه کرده و برای مدتی از خانه سعید آریان استفاده می کند. البته پویان یک تک اتاقی نیز در حوالی خیابان ایران داشت.

مسعود احمد زاده و عباس مفتاحی نیز خانه مشترکی در خیابان شهباز جنوبی داشتند. در یکی از شب ها، پویان هنگام پاک کردن اسلحه خود در این منزل تیری به سوی خود شلیک می کند که از پهلوی وی وارد بدن شده و از طرف دیگر خارج می شود. احمد زاده با چنگیز قبادی تماس می گیرد؛ قرار می شود پویان را به منزل او برسانند. «پویان فکر می کرد که کشته [خواهد] شد و با مسعود احمد زاده خداحافظی می کند.»(۲) احمد زاده، پویان را به منزل قبادی می رساند.

عباس مفتاحی نیز با کسب اطلاع از ماجرا خود را به خانه قبادی می رساند. چون پویان در آن زمان تازه مخفی شده بود امکان بردن او به بیمارستان منتفی بود. آنان با چند پزشک تلفنی و سربسته مشورت کردند. پزشکان اظهار می کردند

۱- کاظم سلاحی، همان، بازجویی، مورخ ۱۲/۲/۵۰، ص۸.

۲- عباس مفتاحی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، جلد سوم، بازجویی ۷۷ صفحه ای، بدون تاریخ، ص ۴۵.

جای نگرانی نیست. پویان چند روزی را با آنتی بیوتیک و مورفین گذراند سپس او را برای انجام رادیولوژی به آزمایشگاه بردند. قبادی و همسرش، پویان را به داخل رادیولوژی بردند و عباس مفتاحی نیز مسلحانه بیرون آزمایشگاه کشیک می داد. اگر چه رادیولوژیست رد تیری را در عکس مشاهده می کرد ولی چون فشنگی در بدن او دیده نمی شد با توضیحات همراهان پویان قانع می شود که آن رد گلوله نیست. پویان قریب سه هفته در منزل قبادی بستری می شود تا بهبود حاصل شود.

جراحت پویان، در اثر گلوله ای که به خود شلیک کرده بود؛ تأثیرات روانی اش را بر جای نهاد. ساواک در بازجویی از علیرضا نابدل از او می پرسد: «با توجه به اینکه پویان در دفتر خاطرات خود جملاتی در مورد مریضی خودش و ترس از اسلحه بعد از مریضی نوشته است بیان نمایید مریضی وی چه بوده و موضوع ترس از اسلحه کدام است؟»

نابدل در پاسخ می نویسد:

آن طور که به ما گفت، حدود یک ماه بستری بوده است و دچار ناراحتی فتق و کلیه بوده است. یک معنی حرف او این است که مرض و استراحت یک ماهه نوعی عدم جسارت در او ایجاد کرده. اما البته این معنی هم در می آید که او توسط اسلحه آسیب دیده بوده است. به هر حال من اطلاع بیشتری ندارم. یکبار لیلا تپانچه بادی را به طرف او گرفت، پویان به شدت عصبانی و ناراحت شد به طوری که کاملاً غیر منتظره و غیر عادی بود و انتقاد کرد که هیچ وقت نباید لوله تپانچه را به طرف رفیقت بگیری این عمل ممکن است خطرات جبران ناپذیری به وجود بیاورد و این رفتار او ممکن است رابطه ای با موضوع مورد بحث داشته باشد. بدین ترتیب که ممکن است او از دست دوستش تیر خورده باشد.(۱)

در زمانی که این بازجویی از نابدل به عمل می آمد؛ پویان همچنان زنده بود و

ص:۳۰۸

۱- علیرضا نابدل، همان، بازجویی، جلسه هشتم، مورخ ۲۰/۲/۵۰، ص ۳.

معلوم نیست دفترچه خاطرات او که بارها بازجوی ساواک به آن استناد می کند؛ چگونه به دست ساواک افتاده است؟ از سرنوشت این دفترچه نیز اطلاعی در دست نیست.

آخرین تحرکات گروه شهر در آستانه پیوستن به گروه جنگل

در ایامی که پویان دوره نقاهت را سپری می کرد مذاکرات دو گروه بر سر تقدم مبارزه در کوه به نتایجی رسیده بود و قرار بود که گروه پویان نیز عده ای را برای پیوستن به گروه جنگل اعزام کند. اما همان طور که عباس مفتاحی تأکید می کند:

گرفتاری های ما در این زمان زیاد بود. از طرفی تیر خوردن پویان و مسأله جدیدی که به وجود آمده بود و علت آن تغییر مشی گروه بود، گروه را در یک بلاتکلیفی قرار داده بود.(۱)

بلاتکلیفی مانع از آن بود که گروه بتواند افراد دیگری جز فرهودی را در اختیار گروه صفایی فراهانی قرار دهد. در همین ایام شاخه تبریز نیز به یک کلانتری در آن شهر حمله می کند.

پیشنهاد چنین عملیاتی از سوی پویان به علیرضا نابدل داده شده بود. در اوایل دی ماه هنگامی که نابدل برای ملاقات پویان به تهران آمده بود، او از بی عملی شاخه تبریز ابراز ناراحتی کرده و به فرستاده «گروه پیشنهاد می کند تا شما طرح تصرف یک قبضه مسلسل و همچنین طرح حمله به یک بانک را به طور جدی مطالعه و سریعاً عملی کنید.»(۲)

براساس این پیشنهاد کلانتری های ۳ و ۹ تبریز زیر نظر گرفته شدند. نفرات شناسایی کننده عبارت بودند از: بهروز دهقانی، علیرضا نابدل، عبدالمناف فلکی، اصغر عرب هریسی، جعفر اردبیل چی و محمداسماعیل تقی زاده. پس از مدتی

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۴۶.

۲- علیرضا نابدل، همان، بازجویی، مورخ ۱۷/۸/۵۰، ص ۱۲.

مطالعه، کلانتری های مورد نظر برای انجام عملیات مناسب تشخیص داده نشدند. به پیشنهاد دهقانی این بار کلانتری ۵ شناسایی گردید. پس از مدتی بررسی، این کلانتری برای عملیات تأیید گردید. خصوصاً از آن جهت که فاصله این کلانتری تا خانه امن واقع در محله حاج جبار نایب با عبور از کوچه های پر پیچ و خم پیاده طی می شد. زیرا در یخبندان بهمن ماه تبریز امکان استفاده از موتور برای فرار از صحنه تقریباً ناممکن بود.

با قطعی شدن حمله به کلانتری مورد نظر، نقشه عملیات طرح ریزی و اعضاء گروه عمل کننده تعیین شدند. برای گروه عمل کننده ابتدا تصویب شد که بهروز دهقانی، علیرضا نابدل و مناف فلکی عضو گروه باشند؛ زیرا فلکی استدلال می کرد:

اگر واقعاً ما یعنی بهروز دهقانی و علیرضا نابدل و من به عنوان پیشرو و رهبر این عده هستیم باید خودمان در هر کار پیشقدم شویم تا درسی برای سمپات هایمان بشویم.(۱)

این پیشنهاد فلکی ظاهراً پذیرفته شد «ولی بعد علیرضا نابدل و بهروز دهقانی یواشکی خود را کنار گذاشتند و هر یک، یکی از سمپات های خود را نامزد تیم حمله کردند.»(۲)

مناف فلکی از این رفتار نابدل و دهقانی ناخرسند بود؛ تا حدی که در بازجویی ناخرسندی خود را چنین بیان می کند:

در گروه، سمپات ها پول خرد بودند. این یکی از انتقاداتی بود که من همیشه می کردم و از این موضوع ناراحت بودم. ولی اعضاء بالادست چک تضمین شده بودند و بدین سان بود که سه تا سمپات برای حمله به کلانتری

۱- بعدها چریک های فدایی از انتخاب سمپات برای انجام عملیات که «مغایر با ضوابط گروه سیاسی - نظامی» تشخیص داده شده بود و همچنین تردید در کشتن که چکش را جایگزین اسلحه کرده بود انتقاد کرده و آن ها را از نقاط ضعف عملیات برشمردند.

۲- عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۶/۸/۵۰، ص۳.

انتخاب شـده بودنـد، سـمپات ها، از بین برونـد چه باک. من داوطلب شدم به دلیل اینکه من هیچ وقت عادت به ایمان دروغین ندارم.(۱)

بنابراین، گروه چهار نفره مرکب از محمـد تقی زاده چراغی با نام مسـتعار توم، جعفر اردبیل چی با نام مسـتعار مارک و اصـغر عرب هریسـی بـا نام مسـتعار ادمونـد، به سـرپرستی مناف فلکی با نام مسـتعار شـیرژ، برای حمله به کلانتری و تصـرف مسلسـل نگهبان درب جبهه تعیین گردیدند.

در ظهر روز چهـاردهم بهمن ماه سال ۴۹ مناف فلکی، سه قبضه اسـلحه از نابـدل تحویل گرفت و بین افراد توزیع نمود. وعـده بعدی آنان در ساعت ۲۲ همان روز در آخرین پیـچ نزدیک خیابان شـهناز کوچه فرشـی تعیین گردید. فلکی هنگام حرکت از منزل نابـدل چنـد عـدد کوکتل مولوتف را که کاظم سـعادتی ساخته بود؛ به همراه برد تا به عرب هریسـی بدهـد. پس از آنکه آنان به کلانتری رسـیدند؛ به دو دسته دونفره تقسیم شدند. تقی زاده و اردبیل چی در جلو و فلکی و عرب هریسی با فاصله ای اندک در پشت آنان حرکت می کردند. به محض آنکه به مقابل کلانتری رسیدند تقی زاده پاسبان نگهبان را در بغل گرفت و اردبیل چی نیز با چکش بر سر او کوفت. پاسبان شروع به داد و فریاد کرد، تقی زاده بند مسلسل را از سر نگهبان بیرون آورد و از صـحنه گریخت. به دنبـال او اردبیـل چی نیز فرار کرد؛ امـا پاسـبان بـا فریـاد به دنبـال آنان بود. مناف فلکی به سوی پاسـبان شلیک کرد و او نقش بر زمین شد. هر چهار نفر به سویی می گریختند. در یکی از کوچه های فرعی منشـعب از کوچه فرشی، فلکی مسـلسل را از تقی زاده گرفت و در مقابـل منزلی که از پیش تعیین شـده بود به بهروز دهقـانی تحویـل داد. پس از آنکه فلکی و تقی زاده با عبور از چند کوچه به کوچه ای رسیدند که راه مشترکشان با عرب هریسی و اردبیل چی بود در این کوچه آنان فریادهای اردبیل چی را شنیدند و متوجه شدند که اردبیل چی با پاسبانی گلاویز است. فلکی

۱- عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۷/۵/۵۰، ص ۱۷.

و تقی زاده به کمک اردبیل چی رفتند و فلکی به سوی پاسبان گلوله ای شلیک کرد. تقی زاده، اردبیل چی را از دست پاسبان رها کرد و با هم گریختند. آن شب را آ نان، منزل سمپات نابدل در کوچه حاج جبار نایب سپری کردند. مسلسل تصاحب شده مدتی بعد توسط نابدل به رحمت پیرونذیری تحویل داده شد.

مسعود احمد زاده در ارزیابی نیروهای این عملیات می نویسد:

بعد از این عمل شیرژ و مارک جا می زنند و خیلی ساده سخت ترسیده می شوند البته به دو شکل مختلف و یا شیوه های مختلف (البته ما در آن موقع موضع شیرژ را جا زدن تصور نمی کردیم و در حقیقت آنچه از شیرژ می دانستیم از طریق نابدل بود که نتوانسته بود چهره واقعی او را بشناسد بعد از اینکه من شخصاً با شیرژ آشنا شدم و ضعف های عمده ای در وی تشخیص دادم و بالاخره با لو رفتن من توسط وی آنچه بر من قبلاً آشکار شده بود اینک به وضوح ثابت شد و آن اینکه در آن موقع شیرژ واقعاً جا زده بود ولی حیله گرانه و مزورانه توجیهات بی مورد برایش بافته بود). مارک آشکارا گفته بود که من ترسیدم و خداحافظ. متأسفانه قاطعانه با این جا زدن ها برخورد نکردیم و مجازاتی را که سزاوار اینان است – حتی مرگ – در حقشان روا نداشتیم.(۱)

فردای عملیات هر یک به سویی رفتند. پیش از آغاز حمله، نابدل جهت انجام ملاقاتی، تبریز را به مقصد تهران ترک کرده بود؛ تا در صورتی که فلکی لو رفت؛ از خطر دستگیری در امان باشد. در ملاقاتی که فردای آن روز در خیابان سیروس و در مسجد مکتب قرآن صورت پذیرفت؛ عباس مفتاحی به جای پویان که در نقاهت بود در محل قرار حاضر شد. نابدل در این ملاقات به اطلاع مفتاحی رساند که قرار بوده است شب گذشته در تبریز عملیاتی صورت پذیرد. مفتاحی نیز به نابدل اطلاع داد که قرار شده است وی از تشکیلات تبریز به تشکیلات تهران منتقل شود. بنابراین، لازم است هر چه زودتر به تهران منتقل و خانه ای اجاره کند. در چند ملاقات بعدی مفتاحی «فکر تازه ای که در گروه ایجاد شده بود

۱- مسعود احمد زاده، همان، ص ۹.

دایر بر معتبر شمردن مبارزه مسلحانه در کوه و ترجیح دادن آن بر کار مسلحانه در شهر» را به نابدل اطلاع داد.(۱)

مضمون رویکرد جدید که به معنای عدول از نظرات پیشین بود؛ غلبه مشی «چه گوارا» بر مشی انقلابیون برزیل بود. به همین جهت گروه سخت در تکاپو بود که افراد بیشتری را برای پیوستن به گروه جنگل راهی شمال کند. عباس مفتاحی می نویسد: «من خودم کاندیدای کوه بودم.»(۲) اما درد پای او که در اثر پرش از یک بلندی پیش آمده بود؛ این امکان را از او سلب کرد. عباس مفتاحی در سفری که به تبریز داشت موضوع تغییر مشی مبارزه را با برادرش اسدالله در میان گذاشت. او پس از مدتی بحث متقاعد شد. اسدالله مفتاحی نیز با سمپات های خود «پل» (حسن جعفری) و «تاراس» (گرامی) صحبت کرد و نظرات آنان را برای عزیمت به کوه جلب کرد. عباس مفتاحی همچنین با ناصر (حاجیان سه پله) و ماکسیم (حسین سیدنوزادی) که «از مشهد به تهران آمده بود» درباره مشی جدید صحبت کرد.

یک نفر را نیز مسعود احمد زاده قرار بود آماده کند. جمعاً در حدود ده - یازده نفر و شاید یکی - دو تا بیشتر می شدند که می خواستیم برای فرستادن به کوه آماده کنیم و به فکر کفش و لباس برای آنها بودیم و شلوار مخصوص کوه که پشمی بود تهیه شده بود.(۳)

اما دیگر دیر شده بود. زیرا در ۱۹ بهمن ۴۹ حمله به پاسگاه سیاهکل انجام شد و چون فرستادن افراد به کوه معلق مانده بود؛ «هر کس که کاری داشت موقتاً به محل کار خود برگشته و منتظر مانده بود که خبر جدید به او داده شود و او حرکت کند و به تهران بیاید و چند روز بعد از آن، خبر شکست افراد کوه در روزنامه ها درج شده بود.»(۴)

۱- علیرضا نابدل، همان، بازجویی، مورخ ۱۷/۸/۵۰، ص ۱۵.
۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۴۸.
۳- عباس مفتاحی، همان، ص ۴۹.
۴- عباس مفتاحی، همان.

هزیمت گروه کوه و رد تئوری بقا در شهر

گفتیم، پیش از واقعه سیاهکل عباس مفتاحی از نابدل خواسته بود تا به تهران آمده و در یکی از محلات «مذهبی نشین» خانه ای اجاره کند. نابدل بالاخره در اول اسفند خانه ای واقع در خیابان ری، خیابان صفاری، کوچه نقاش ها اجاره می کند. «روز بعد پویان که لباس آخوندی به تن کرده بود و ریش گذاشته بود برابر آدرسی که از طریق عباس مفتاحی به او رسیده بود به خانه آمد.»(۱)

یک هفته پس از آن نیز، اشرف دهقانی که بعد از دستگیری کاظم سلاحی و تخلیه منزل جواد سلاحی به منزل برادر خود در تبریز بازگشته بود به تهران آمد و نابدل او را از گاراژ «میهن تور» به منزلش برد. قرار بود آنان در نظر صاحب خانه و همسایه ها وانمود کنند که آن دو با هم خواهر و برادرند و پویان دایی آنهاست. البته نابدل در واقع نقش کوپل [محافظ] پویان را بازی می کرد.(۲) این سه تن، یعنی پویان، نابدل و اشرف دهقانی شاخه تبلیغات گروه را تشکیل می دادند. اعلامیه های گروه توسط پویان دیکته می شد؛ اشرف دهقانی تایپ می کرد و پس از تکثیر، همگی آن را در جاهای مختلف پخش می کردند. گاه در صورت لزوم افراد دیگری هم در پخش اعلامیه با آنان همکاری می کردند.

پس از حادثه سیاهکل و پیش از آن که اسامی دستگیر شدگان حادثه انتشار یابد عباس مفتاحی به ساری می رود و چون در ساعات پایانی روز به منزل می رسد همه اعضاء خانواده را نگران می یابد. به او اطلاع می دهند که از سازمان امنیت به سراغ او آمده اند. برادر بزرگترش نیز او را نصیحت می کند که «بی خود کار خود را گره نینداز و خود را معرفی کن.»(۳) مفتاحی شبانه از ساری حرکت می کند و فردا به خانه «مسعود احمد زاده» در شهباز جنوبی می رود و ماوقع را توضیح می دهد. از آن پس عباس مفتاحی نیز مخفی می شود.

۱- علیرضا نابدل، همان، بازجویی، مورخ ۱۸/۷/۵۰، ص ۱۵.

۲- نابدل، همان، ص ۱۶.

۳- عباس مفتاحی، همان.

دستگیری گسترده اعضای گروه کوه در جنگل، گروه شهر را به فکر یافتن راه هایی برای نجات آنان فرو می برد. یکی از این راه ها، ربودن سفرا بود. اگر چه مسعود احمد زاده در مورد ربودن سفیر یکی از کشورهای اروپایی پس از واقعه سیاهکل سکوت کرده است؛ اما عباس مفتاحی ضمن آن که بر «بلاتکلیفی» و «وضع درهم» گروه در اسفند ماه تأکید می کند؛ توضیح می دهد: «این بحث پیش آمده بود که از بین اعضاء گروه یک عده را که می توانند عمل کنند انتخاب کنیم و برای بعد از عید خود را برای ربودن یک سفیر آماده کنیم تا اسرا را آزاد کنیم.»(۱) البته مفتاحی یادآور می شود که خود در جریان شناسایی نبوده است؛ بلکه این کار توسط چنگیز قبادی، مسعود احمد زاده، مهرنوش ابراهیمی و حمید اشرف صورت پذیرفته است؛ سفیر آلمان و مسیر تردد او نیز کاملاً شناسایی شده بود. اعدام اعضای گروه جنگل در روزهای پایانی سال این عملیات را منتفی ساخت.

اکنون، رابطه عباس مفتاحی با پویان قطع شده بود و او با حمید ارض پیما تماس داشت و گاهی نیز جواد اسکویی را می دید. اسدالله مفتاحی و جواد اسکویی در یک خانه به سر می بردند.

جلسات هسته مرکزی گروه در خانه خیابان صفاری و با شرکت پویان، مسعود احمد زاده و نابدل تشکیل می گردید. از همین زمان قرار شده بود «ارنستو وارد کادر مرکزی گروه شود. رابطه شاخه تبریز به ارنستو سپرده شد و خود رفیق پویان شاخه مشهد را اداره می کرد.»(۲)

سردرگمی در انتخاب: تقدم تاکتیکی مبارزه در شهر

مباحث کادر مرکزی جدید، حتی پس از شکست عملیات سیاهکل همچنان درباره تقدم و تأخر استراتژی مبارزه در شهر و کوه بود. نابدل از تقدم استراتژیک مبارزه در شهر بر مبارزه در کوه دفاع می کرد؛ در حالی که پویان و به طور عمده مسعود

۱- عباس، مفتاحی، همان، ص ۵۱.

۲- مسعود، احمد زاده، همان، ص ۱۰.

احمد زاده با این نظر مخالف بوده و به تقدم تاکتیکی مبارزه در شهر بر مبارزه در کوه اعتقاد داشتند. «به هر حال این بحث ها حتی تا لحظه دستگیری ارنستو ادامه داشت».(۱)

پس از آن که اداره شاخه تبریز به نابدل سپرده شد او یک تیم عملیاتی مرکب از بهروز دهقانی، افشانی و اکبر مؤید تشکیل داد، همچنین در جنب آن، دو نفر دیگر را نیز به عنوان تیم تدارکاتی مشغول ساختن تی. ان. تی. کرد. جزوه مربوط به ساخت تی. ان. تی را نابدل در آخرین ملاقات خود از عباس مفتاحی دریافت کرده بود. در یکی از ملاقات هایی که نابدل با بهروز دهقانی داشت؛ به اطلاع وی رساند که مناف فلکی و رقیه دانشگری باید از شاخه تبریز به تهران منتقل شوند. در اوایل فروردین ۱۳۵۰ مناف فلکی به تهران آمد و براساس قرار ملاقاتی که توسط نابدل به او ابلاغ شد با مسعود احمد زاده، با نام مستعار فردریک آشنا شد. احمد زاده او را به خانه ای در خیابان فرح آباد، خیابان حجت، کوچه جوانمردان برد. این خانه را خلیل سلماسی نژاد با نام جعلی سیروس افخمی نژاد اجاره کرده بود. همان شب، دیگر اعضاء تیم نیز به آن خانه آمدند تا جلسه ای تشکیل دهند. آنان «عبارت بودند از بابوشکین، فریرا، فردریک، وان تروی(۲)» فرماندهی این تیم به عهده مسعود احمد زاده بود.(۳)

موضوع بحث جلسه آن شب، انتخاب یکی از دو کلانتری قلهک و کلانتری یازده برای انجام عملیات بود. مطالعات مقدماتی کلانتری های تهران پیش از آن انجام شده بود و در نهایت گروه، بین انتخاب این دو کلانتری برای انجام عملیات مردد بود. بالاخره پس از مباحثی که به جلسات بعدی نیز انجامید؛

۱- مسعود، احمد زاده، همان.

۲- Nguyen Van Troi. وان تروی که نام مستعار خلیل سلماسی نژاد بود، احتمالاً برگرفته از نام یک ویت کنگ است که می خواست در جریان یک عملیات متهورانه، با انفجار بمبی زیر پلی که نیروهای آمریکایی از آن رد می شدند، وزیر دفاع آمریکا را از پای درآورد. وی در حالی که نوزده سال بیشتر نداشت، در ۱۸ اکتبر ۱۹۶۴، به جوخه اعدام دولت ویتنام سپرده و اعدام شد.

۳- عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۶/۸/۵۰، ص۷.

کلانتری قلهک انتخاب و طرح عملیاتی آن نیز تهیه گردید.

زمان انجام عملیات روز ۱۶ فروردین، بین ساعت ۳۰/۱۰ الی ۱۱ شب تعیین گردید. سلاح های تیم برای انجام عملیات عبارت بود از: سه قبضه اسلحه کمری که دو قبضه آن از تبریز آمده بود؛ و یک قبضه آن را نیز حمید اشرف در اختیار گذارده بود. همچنین مسلسل یوزی که شاخه تبریز تصاحب و توسط نابدل برای پویان ارسال کرده بود. تعدادی کوکتل مولوتف و مقداری نیز میخ چهار پر تهیه گردید. یک ماشین پیکان آبی رنگ توسط مجید احمد زاده با نام جعلی هوشنگ منصوریان خریداری شده بود.

ساعت ۳۰/۹ شب، افراد تیم عمل کننده که همان اعضاء شرکت کننده در جلسه خیابان فرح آباد بودند؛ در آغاز به یوسف آباد رفتند تا اتومبیلی را سرقت کنند. مجید احمد زاده، حسن نوروزی و خلیل سلماسی نژاد مأمور سرقت اتومبیل شدند. در حالی که مناف فلکی مراقب اطراف بود. پس از آن که اتومبیل سرقت شد؛ مناف فلکی خود را به مسعود احمد زاده رساند و خبر سرقت اتومبیل را به وی اطلاع داد. احمد زاده ساک هایی را که اسلحه و مهمات در آن بود از اتومبیل متعلق به تیم خارج کرده و به فلکی سپرد تا او به اتفاق دیگر افراد با ماشین سرقت شده به محل قرار بروند. مسعود احمد زاده اتومبیل تیم را در یکی از خیابان های فرعی در منطقه چالهرز [حوالی حسینیه ارشاد] پارک کرده و در محل تعیین شده به دیگر افراد پیوست و همگی از آنجا روانه قلهک شدند. مسعود احمد زاده می نویسد:

در این عملیات فریرا رانندگی را به عهده داشت، من و بابوشکین از ماشین پیاده شده و به طرف پاس جبهه کلانتری رفتیم و به دنبال ما وان تروی و شیرژ بودند که وان تروی وظیفه دار آتش زدن ماشین های کلانتری بود. به منظور این که مأمورین کلانتری قادر به تعقیب ما نباشند و شیرژ وظیفه دار پاییدن یک جانب خیابان دولت بود به محض نزدیک شدن به پاسبان مربوطه من اسلحه خود را کشیدم و همین که پاسبان خواست از مسلسل خود استفاده کند، من نخستین تیر را به سوی وی شلیک کردم و بابوشکین به منظور گرفتن مسلسل با پاسبان درگیر شد سپس من برای اینکه کسی نتواند از اطاقهای کلانتری به

منظور درگیری با ما خارج شود چند تیر پیاپی به در و پنجره اطاقهای کلانتری شلیک کردم در همین فاصله وان تروی به آتش زدن ماشین های کلانتری (توسط کوکتل هایی که خود درست کرده بودیم) مشغول شد. بعداً شیرژ نیز چند تیر به پاسبان شلیک می کند. البته ضروری نبود و در همین شلیک هاست که دست بابوشکین (یکی از انگشتانش) مجروح می شود، سرانجام مسلسل را تصاحب کرده، سوار ماشین شده و به طرف ماشین خودی روانه می شویم.(۱)

آن شب را در خانه «وان تروی» به سر می برند و فردای آن روز، مناف فلکی به منزل خواهر خود می رود تا پس از چند روز به تبریز بازگردد. پیش از بازگشت، فلکی به دیدار مسعود احمد زاده رفته بود. او می نویسد: «من طبق قراری که داشتم فردریک را دیدم و او گفت تو چرا تیر شلیک کردی، چون تو انگشت بابوشکین را زخمی کردی و ضمناً با تیری که من توی مغز پاسبان شلیک کرده بودم کافی بود.»(۲)

دو روز پس از ایـن واقعه، یعنی در ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ ضیاءالدین فرسیو که به تازگی به عنوان رئیس اداره دادرسی ارتش جایگزین سرتیپ بهزادی شده و اعضای گروه جنگل را محاکمه کرده بود، توسط کسانی که مفتاحی هنوز آنان را «افرادی از آن گروه» می نامد؛ ترور می شود.

دسته ای که فرسیو را از پای درآوردند، شامل صفاری آشتیانی، رحمت پیرونذیری، و منوچهر بهایی پور، به فرماندهی اسکندر صادقی نژاد، همگی از بازماندگان گروه جنگل بودند.

عباس مفتاحی احتمال می دهد که حمید اشرف در این عملیات شرکت نکرده باشد؛ زیرا بعدها از خود او می شنود که در این عملیات نبوده است.

اعظم السادات روحی آهنگران بعدها از خواهرش نزهت السادات شنید که حمید اشرف ، راننده ماشین محافظ بوده که در خارج از صحنه عملیات منتظر می ماند تا افراد گروه را از صحنه عملیات دور کند.

۱- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۱.

۲- عبدالمناف فلکی، همان، ص ۱۰.

جالب اینجاست که این ترور، توسط بازماندگان گروهی انجام می شود که تعدادی از آنان در دفاعیات خود ترور را امری مذموم می دانستند. امری که به زعم آنان حتی مارکسیسم نیز با آن مخالف است.

بازتاب ترور فرسیو

عملیات ترور فرسیو انعکاس گسترده ای پیدا می کند. خبرگزاری های مختلف، آن را به سراسر جهان مخابره می کنند. خبرگزاری یونایتدپرس چنین گزارش می دهد:

تهران – خبرگزاری یونایتدپرس – ۷ آوریل

عمال مسلح کمونیست امروز با مسلسل، ژنرال ضیاءالدین فرسیو دادستان ارتش ایران و پسرش را هنگامی که از خانه مسکونی خویش در قلهک با اتومبیل خارج می شدند مورد حمله قرار دادند.

پلیس گزارش داد که تیمسار فرسیو که شش تیر خورده و پسرش که از دو محل زخمی شده، در بیمارستان بستری شده اند و وضع مزاجی تیمسار رضایتبخش نیست.

طبق گزارش پلیس ضاربین با سرعت از برابر اتومبیل تیمسار فرسیو عبور کرده و به سوی او تیراندازی می کنند.

تیمسار فرسیو اخیراً چند تن از کمونیستها را محکوم به اعدام کرد. گروهی از کمونیست های محکوم شده از جمله اعضای دسته ای که متهم به کوشش در انجام عملیات پارتیزانی در ایران با کمک خارجی کمونیستها به منظور سرنگون ساختن حکومت ایران شده بودند اعدام شدند. ضاربین هفته گذشته در محل حادثه بامداد امروز، یک مأمور پلیس را هدف گلوله قرار دادند. مأمور پلیس در بیمارستان درگذشت و ضاربین همراه مسلسل وی فرار کردند.

و در گزارش دیگری از همین خبرگزاری می خوانیم:

تهران – خبرگزاری یونایتدپرس

دولت ایران امروز جوائزی معادل ۱۱۷ هزار دلار برای دستگیری نه تن عناصر کمونیست که روز چهارشنبه گذشته ژنرال فرسیو و فرزندش را هدف گلوله قرار

دادند تعیین کرد.

پلیس ایران عکسـهای این افراد را در اماکن عمومی، تئاترها و رستورانها نصب کرد و برای اطلاعاتی که منجر به دستگیری هر یک از آنها شود ۱۳ هزار دلار جایزه نقدی تعیین کرده است.

پزشکان معالـج ژنرال فرسیو اعلام کردند که حال مزاجی وی امروز قدری بهبود یافته و وضع مزاجی فرزندش کاملاً رضایت بخش است.

مقامات ایرانی گفتنـد که ضاربین بقایای یک دسته از عناصر کمونیست هستند که قصـد داشتند حکومت ایران را سـرنگون سازند.

از چگونگی تصـمیم گیری و طراحی اجرایی این عملیات اطلاع روشـنی نـداریم. مفتاحی احتمال می دهد که برای اجرای این عملیات، حمید اشرف از طریق مسعود احمدزاده با پویان مشورت کرده باشد.

در خصوص نتایـج و بازتـاب این عملیات، احمـد زاده معتقـد است که «بعـد از این عملیات مردم و به ویژه مردم آگاه ما که از شکست هسته چریکی سـیاهکل و سپس تیرباران عده ای از رفقای ما سخت اندوهگین و افسرده دل شده بودند سخت به شور و هیجان می آیند و دشـمن هم که سخت وحشت زده و هراسان شده بود (علیرغم ادعای قبلی اش که گروه ما را نابود کرده و فقـط چنـد نفری فراری هسـتند) بـدست و پـا افتاده عکس چهار تن از دیگر رفقای ما (رفقا اسـکندر صادقی نژاد، رحمت پیرو نذیری، منوچهر بهایی پور و احمد زیبرم) را در روزنامه ها چاپ می کند و برای سر ایشان جایزه های کلان می گذارد.»(۱)

ص:۳۲۰

۱- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۱.

اعلام موجودیت سازمان چریک های فدایی

زمینه های وحدت و جدایی دو گروه

دیدیم چگونه تردید اعضای اصلی گروه، در اتخاذ استراتژی مبارزه، موجب سردرگمی اعضا و هسته ها در مواجهه با شرایط دشوار، و نهایتاً اتلاف نیروها شده بود. هر چند به ظاهر ممکن است چنین تصور شود که تنگناهای مبارزه و عدم توانایی پیش بینی قدرت سرکوب رژیم شاه، آنان را به تزلزل تاکتیکی سوق می داد؛ اما، با نگاهی دقیق تر می توان دریافت که ریشه های اصلی این سردرگمی، نه در صحنه عینی مبارزه که در ذهنیت آنان نسبت به کیفیت مبارزه رشد کرده بود. ذهنیتی که به طور روشن در نوشته ها و عملکرد چهره های شاخص گروه، به ویژه مسعود احمدزاده، بازتاب یافته است.

در پرتو دیدگاه های انتقادی جزنی نسبت به غلبه نگرش پارتیزانی بر عملکرد گروه در سال های بعد از ۴۹ و عدم درک صحیح از ماهیت جنبش مسلحانه و رابطه آن با انقلاب و شرایط انقلابی، می توان ریشه های دوگانگی نهفته در ساختار سازمان را بازیافت و آن را به دو وجه صورت بندی کرد.

بیژن جزنی برخلاف مسعود احمد زاده که شروع مبارزه مسلحانه را «آغاز انقلاب» می دانست؛ چنین باوری نداشت و با نقد دیدگاه احمد زاده، بارها و بارها تأکید می کند که مبارزه مسلحانه برای تدارک انقلاب است. او در کتاب «نبرد با دیکتاتوری» می نویسد: «ما می گوئیم مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی محتوای مقدماتی و تدارکاتی دارد و به اصطلاح این مبارزه "تدارک قهر آمیز انقلاب"

ص:۳۲۱

است.»(۱)

دیدگاه های جزنی در کنار ایده های مبارزاتی پویان و احمدزاده، دو برداشت متفاوت از مبارزه مسلحانه را به ظهور می رساند. جزنی در ایضاح این دو برداشت از مبارزه مسلحانه می نویسد:

یک برداشت می گوید هنگامی که جریان های پیشرو دست به مبارزه مسلحانه می زنند ضروری نیست که موقعیت انقلابی (یعنی شرایط عینی انقلاب) فراهم باشد؛ پیشاهنگ خود در تسریع فراهم شدن این شرایط فعالانه شرکت می کند. بنابراین آغاز عملیات مسلحانه به منزله آغاز انقلاب نیست. بلکه این عملیات آغاز مرحله نوینی در جنبش رهایی بخش خلق است و محتوای این جنبش مبارزه ای است ضد دیکتاتوری فردی شاه و مبارزه مسلحانه ترکیبی است از اشکال مسالمت آمیز و نظامی مبارزه که شکل نظامی نقش عمده و محوری را در آن به عهده دارد. اعمال قهر انقلابی در این مرحله سرشت تبلیغی دارد. این مرحله می تواند سال ها به طول انجامد.(۲)

برداشت اول از مبارزه مسلحانه، همان برداشتی است که جزنی در طول بازجویی های خود، همواره بدان تصریح دارد. اما برداشت دوم، برداشت احمد زاده است که جزنی آن را چنین توضیح می دهد:

شرایط عینی انقلاب در موقع شروع مبارزه مسلحانه وجود داشته و یا دارد. بنابراین توده ها آماده اند که به ندای پیشاهنگ مسلح خود پاسخ دهند، کافی است که ما با جانبازی و فداکاری به رژیم حمله کنیم تا مردم پشت سر ما قرار گیرند، بنابراین با شروع اولین عملیات باید به سرعت آن را گسترش داد. در مدت کوتاهی می توان دست به سربازگیری در شهر یا روستا زد.(۳)

جزنی به نفی دیدگاه دوم می پردازد و می نویسد: «شروع مبارزه مسلحانه به

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۴۳.

۲- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۵۲.

۳- بیژن جزنی، همان، ص ۵۳.

معنی این نیست که شرایط عینی و ذهنی

انقلاب فراهم شده و با آغاز این مبارزه انقلاب آغاز شده است. از آنجا که این مبارزه ضرورت تدارکاتی دارد لازم نیست شرایط لازم برای انقلاب آماده باشد تا پیش آهنگ حق داشته باشد دست به اعمال قهر بزنند. جنبش در حرکت خود به شرایط لازم خواهد رسید و در مرحله معینی توده ها به مبارزه مسلحانه پیوسته و انقلاب تحقق خواهد یافت.»(۱)

جزنی در رد و انکار دیدگاه احمد زاده، این پرسش را مطرح می کند: «این چگونه موقعیت انقلابی آماده ای است که علیرغم فعالیت چشمگیر پیش آهنگ، توده ها به آن پاسخ نمی دهند؟»(۲)

جزنی حتی احمد زاده را به چپ روی و بی اطلاعی از مضمون و محتوای انقلاب و مبارزه مسلحانه متهم می کند: «هنگامی که ما می شنویم با آغاز مبارزه مسلحانه انقلاب شروع شده است؛ ناگزیریم اعتراف کنیم که معتقدان به این مطلب دو چیز را نمی شناسند، اول مبارزه مسلحانه را در مرحله فعلی و دوم انقلاب را به طور عام و انقلابی را که ما در پیش داریم به طور خاص، با این زمینه است که ما شاهد نمودهای دیگری از برخورد چپ با مسایل جنبش می شویم، بی توجهی به شرایط عینی منجر به تأکید یک جانبه بر نقش پیشاهنگ می شود. به موقعیت واقعی توده ها، به حالت و امکانات آنها وقعی گذاشته نمی شود.»(۳)

همچنین، «مسئله چگونگی گذار مبارزه مسلحانه از سطح جریان های محدود پیشرو به سطح توده ها یکی از مهمترین مسایلی» بود که از نظر جزنی در مقابل جریان ها و افراد مبارز و به طور کلی در مقابل «جنبش مسلحانه» قرار گرفته بود.(۴) بنابراین وقتی که احمد زاده این «مهم ترین مسئله» را به بوته اهمال و اجمال

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۳۸.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۱۲۰.

۳- بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۷.

۴- بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود، ص ۷.

وا می نهد طبیعی است که جزنی اظهار دارد «اصولاً تصور روشنی از جنبش توده ای برای این رفقا وجود ندارد و اهمیت مسئله هنوز درک نشده است.»(۱)

جزنی در این نوشتار، بدون آن که به مورد خاصی اشاره کند به نقد برخی از عملیات چریک ها پرداخته، می نویسد: «برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه باعث ظهور یک رشته پدیده های منفی در جنبش شده است. این تصور در عده ای وجود دارد که هرگونه عمل قهری، هر انفجار، هر ترور، به هدف های مبارزه مسلحانه کمک می کند. [...] برداشت های نادرست از مبارزه مسلحانه در برخی جریان های مهم جنبش باعث بروز حرکاتی ناسالم، کور و منفی شده است. اگر ما تصور جذب سریع توده ها را نداشتیم در آغاز ظهور جنبش دست به سربازگیری از میان عناصر بسیار ساده نمی زدیم و شتاب زده درصدد گسترش کمّی عملیات مسلحانه بر نمی آمدیم، برای وظایف استراتژیک خود در تأمین یک رهبری سالم برای جنبش ارزش بیشتری قایل می شدیم و کادرهای ارزنده را برای عملیات یا تماس های پیش پا افتاده قربانی نمی کردیم.»(۲)

جزنی فرصت را مغتنم شمرده و مجاهدین خلق را نیز به واسطه انفجار دفتر مجله «این هفته» بدین سان می نوازد: «در بخش دیگری از جنبش به دنباله روی از تمایلات قشرهای معینی از خرده بورژوازی کشیده نمی شدیم و به سینماها، فروشگاه ها و فلان مجله که عکس لخت چاپ می کند؛ حمله نمی بردیم. این ها تاوان برداشت های نادرست از مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی است.»(۳)

جزنی به احمد زاده می آموزد که «شرایط عینی انقلاب در یک رشته پدیده های عینی ظاهر می شود که از آن جمله است بحران اقتصادی و سیاسی، تشدید تضادهای درون طبقات حاکم، ضعف دولت در اعمال حاکمیت خود و اداره و کنترل سیستم و در صف مردم، نارضایی شدید که ادامه وضع موجود و تحمل

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۱۲۱.

۲- بیژن جزنی، همان،ص ۱۱۹.

۳- بیژن جزنی، همان،ص ۱۱۹.

ستم طبقه حاکم و رژیم را غیر ممکن می سازد و توده ها را به حرکاتی بی سابقه و تاریخی که در شرایط عادی از آن اجتناب می ورزند می کشاند و در چنین موقعیتی حتی اگر شرایط ذهنی یعنی سازمان ها و عوامل آگاه سازنده و اجیرکننده آماده نباشند و جنبش های خودانگیخته نتوانند به یکپارچگی، وسعت و هماهنگی و بالاخره جهت هدف و مشی انقلاب در نابود ساختن دشمن دست یابند، رژیم ها هر قدر مستبد باشند نمی توانند مانع ظهور این جنبش ها شوند.»(۱)

جزنی تضادهای موجود در حاکمیت را فقط برای آغاز مبارزه مسلحانه و تداوم آن کافی می داند؛ ولی برای آن که «توده ها به سرعت پشت سر پیشاهنگ خود متحد شوند» اعتقاد دارد که این تضادها باید عمق و شدت بیشتری یابد.(۲)

وی برخلاف احمدزاده اعتقاد داشت که اصلاحات ارضی از شدت تضادهای طبقاتی کاسته است؛ امّا، احمدزاده اصلاحات ارضی را موجب گسترش و تعمیق تضادهای طبقاتی می دانست که در نتیجه آن، او شرایط عینی انقلاب را فراهم می دید. به راستی، کدام یک از این دو نظر منطبق بر اصول مارکسیستی است؟ چگونه می توان از یک پدیده، همزمان دو تحلیل متضاد و هر دو مارکسیستی ارایه کرد؟ مگر آن که بپذیریم هر دو آنان حسّیات ابتدایی خود را که از مشاهده سطحی جامعه ناشی می شد، جانشین واقعیت های علمی کرده اند.

هنگامی که دو نظریه پرداز برجسته چریک ها که مبارزه مسلحانه را تئوریزه کرده اند درباره تضاد طبقاتی، این مهم ترین چاشنی انفجاری انقلاب در اندیشه مارکسیستی، بدون تأمل کافی و در تباین با یکدیگر سخن گفته اند؛ بنابراین، «وحدت» ناظر بر اشتراک آنان در چارچوب کدام نظریه بوده است؟ ظاهراً تنها نقطه اشتراک آنان برداشتن «سلاح» بوده است. گویی بدون توجه به موقعیت طبقات اجتماعی، سلاح تنها کلید رمزگشای انقلاب به شمار می رفت.

جزنی باکی ندارد از اینکه نظرات احمد زاده را در فهرست «عمده ترین

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۳.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۵.

نمودهای ماجراجویی در درون جنبش مسلحانه» بگنجاند. او می نویسد: «تأکید مطلق روی تاکتیک مسلحانه، آن هم تاکتیک های معینی از مبارزه چریک شهری، دگم ساختن از این تاکتیک ها و کم بها دادن به تاکتیک های دیگر در کنار تاکتیک های مسلحانه، نمودی از گرایش به ماجراجویی است. پر بها دادن به اثر تهییج کننده تاکتیک ها و بی توجهی به تاکتیک هایی که می بایست حمایت مادی توده را از جنبش سازمان دهد پدیده ای است که رشد آن می تواند جنبش را به جدایی از توده کشانده آن را ناکام گرداند.»(۱)

آشکار است که مقصود جزنی، مسعود احمد زاده می باشد که مبارزه مسلحانه را هم تاکتیک می دانست و هم استراتژی؛ وجه دیگر اختلاف جزنی و احمد زاده نیز در همین نکته نهفته است. در حالی که احمد زاده یگانه شیوه مبارزه را مبارزه مسلحانه می پنداشت جزنی شیوه های دیگر مبارزه را نه تنها از نظر دور نمی داشت بلکه بر آن تأکید می کرد. زیرا به گمان او، این شیوه های دیگر بود که «تود ه ها» را به صفوف مبارزه سوق می داد. او می نویسد: «پس از گروه های سیاسی - نظامی نوع دیگری از گروه ها و هسته های مبارز در تکامل جنبش و بسیج توده ها نقش دارند. این جریان های متشکل را سیاسی - صنفی می نامیم [...] علاوه بر این دو فرم سازمان بندی، جنبش انقلابی در حال حاضر به انواع دیگر تشکل ها نیاز دارد. هر فرم از تشکل، وظایف خاصی را بر عهده دارد و در تدارک انقلاب و تهیه امکانات و بسیج نیروها نقش مؤثری بازی می کند. از جمله این سازمان بندی ها، کمیته های پشت جبهه اهمیت ویژه داشته و در این زمینه می توان از سلولهای انتشاراتی نام برد.»(۲)

اگر احمد زاده می پنداشت که با برداشتن سلاح توسط پیشاهنگ، «توده ها» پشت سر آنان صف آرایی خواهند کرد؛ جزنی مبارزات صنفی را مکمل مبارزه نظامی برای ترغیب «توده ها» به مشی مسلحانه بر می شمرد. «پیشاهنگ در شرایط

۱- بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه .... ، ص ۳۸.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۱۹.

فعلی با ترکیبی از مبارزه مسالمت آمیز با مبارزه قهر آمیز است که می توانـد توده ها را به حرکت دعوت کند. باید به خواسـته هـای اقتصادی مردم توجه شود و چریک به زنـدگی روزانه آنها داخل گردد. بایـد مبارزه بر ضـد بی عـدالتی، با مبارزه در راه زندگی بهتر برای مردم (نه زندگی بهتر پس از پیروزی بلکه رسیدن به شـرایط بهتر زندگی همین امروز) تلفیق شود. مردم که در حال حاضـر بیشتر دیکتاتوری را در برخورد رژیم با جریان های سیاسـی پیشـرو می بینند؛ هنگامی که برای دریافت شـرایط بهتر زنـدگی به حرکت درآینـد سـرنیزه رژیم را روی سـینه خود لمس کرده دیکتـاتوری و ضـرورت مبـارزه با آن را به خوبی حس می کنند.»(۱)

جزنی با انتقاد از کسانی که «توده ها را از توسل به شـیوه های اقتصادی و سیاسـی مبارزه منع» می کننـد می نویسد: «تصور می کنیم که بـا این منع آنهـا سـلاح به دست می گیرنـد و همراه مـا با دشـمن خود می جنگنـد، نتیجه این است که ما در حالی که موکداً روی نقش تاریخی توده ها تأکید می کنیم عملاً نقش آنها را مورد بی توجهی قرار می دهیم.»(۲)

مبارزه صـنفی از نظر جزنی چنان پراهمیت و تعیین کننده است که توصـیه می کند: «بایستی تعدادی از کادرهای با تجربه برای سازمانـدهی گروه هـای سیاسـی - صـنفی از مبـارزه نظـامی کنار گذاشـته شونـد. این کادرها با شـناختی که از جنبش انقلابی مسلحانه دارند به خوبی می توانند حرکات سیاسی و اقتصادی را در جهت جنبش انقلابی هدایت کنند.»(۳)

جزنی تأکید می کند که این گروه های سیاسـی - صـنفی باید «به وسوسه عملیات نظامی تسلیم نشوند» و «شیوه مبارزه با پلیس و اصول کار مخفی را از گروه های سیاسـی نظامی تقلید» نکنند تا «امکان تماس وسـیع با توده صنف خود را از دست ندهند». او یادآور می شود: «در اینجا نه فقط از تیم و خانه امن و

۱- بیژن جزنی، نبرد با دیکتاتوری، ص ۸۲.

۲- بیژن جزنی، همان، ص ۱۱۸.

۳- بیژن جزنی، چگونه مبارزه مسلحانه .... ، ص ۲۲.

کوپل خبری نیست بلکه فرهنگ چریکی نیز در این گرو ه ها به کار نمی رود» و بالاخره او توصیه می کند: «این گروه ها برای سازمان دهی حرکات عمومی باید از همه امکانات قانونی مثل اتحادیه های قلابی و ظاهری دستگاه، مذاکره با مقامات دولتی و مانند آن استفاده کنند.»(۱)

دیدگاه های جزنی هر چند سند روشنی از انتقاد درون گروهی نسبت به عملکرد گروه های چریکی در ایران تلقی می شود؛ اما، این انتقادات در زمان خود، نتوانست تأثیر قاطعی بر جهت و گرایش های غالب در مبارزه مسلحانه بر جای گذارد. در مقابل، به موجب دیدگاه های پویان و احمدزاده، مبارزه قهرآمیز در شکل مسلحانه، علی رغم آنکه در ماه های بعد، به از دست رفتن یکایک نیروهای کیفی و کادرهای گروه انجامید؛ تنها راه بقاء سازمان شناخته شد. بنابراین، اتفاقی نبود که انتشار اعلامیه درباره ترور فرسیو، بهترین فرصت برای اعلام موجودیت سازمان و معرفی مشی مسلحانه آن بود.

اعلام موجودیت سازمان با مشی چریکی

بازتاب عملیات ترور فرسیو، گروه را بر آن داشت که «به منظور تبلیغ، توضیح و روشنگری» آن درصدد برآید تا اعلامیه هایی را چاپ و میان مردم پخش کند احمدزاده می نویسد:

در همین جاست که گروه برای خود نام چریکهای فدایی خلق را انتخاب می کند.(۲)

برای انتشار اعلامیه ها، امیرپرویز پویان در آغاز معتقد بود که «اعلامیه طی یک متن و به صورت یک مقاله واحد نوشته شود؛ خودش هم طرح اولیه آن را تهیه کرده

۱- بیژن جزنی، همان، ص ۲۳.

۲- مسعود احمدزاده، همان، ص۱۷.

بود.»(۱) اما سرانجام به این نتیجه رسیدند که بهتر است اعلامیه ها در متن های متعدد و کوتاه تهیه شود. پویان متن اعلامیه ها را تهیه می کرد و سپس به مسعود احمد زاده و نابدل می داد تا نظرات خود را بیان کنند؛ و بعد اعلامیه ها توسط پویان دیکته می شد و اشرف دهقانی تایپ می کرد و پویان و نابدل نیز آن را تکثیر می کردند.

این اعلامیه ها که به اظهار عباس مفتاحی در ۱۳ نوع تهیه و تنظیم شده بود موضوعات متنوعی را در بر می گرفت «و برای هر قشری اعلامیه مخصوصی نوشته شده بود؛ برای دانشجویان یک اعلامیه مخصوص، برای دانش آموزان یک اعلامیه، برای بازار و تیپ های نظیر آنها هم یک اعلامیه.»(۲)

پس از اعلامیه ای که گروه جنگل در کوه تهیه کرد، ولی هرگز موفق به توزیع گسترده آن نشد و فقط توانست تعداد معدودی از آن را در بین مردم محل توزیع کند و آنان نیز، اعلامیه ها را بی کم و کاست به مأمورین تحویل دادند؛ این اعلامیه ها، همان طور که اشرف دهقانی نیز یادآور شده است از نخستین اعلامیه هایی بود که توسط گروه به طور گسترده انتشار یافت.

اگرچه، عباس مفتاحی از ۱۳ نوع اعلامیه سخن می گوید و احمد زاده نیز آنها را بالغ بر ده نوع می داند؛ ولی هم اکنون، بیش از پنج نوع آنها در اختیار نیست. در هیچ یک از این پنج نوع موجود نیز، اعلامیه ای تحت عنوان «سیاهکل، مونکادای(۳) ایران است» به چشم نمی خورد. شاید در مابقی اعلامیه ها چنین عنوانی وجود داشته است که فرشین کاظمی نیا به آن استناد کرده است.(۴) اما نباید از نظر دور

ص:۳۲۹

۱- عنوان «چریک های فدایی خلق» که بعدها کلمه «سازمان» نیز بدان افزوده شد، از موضوعات مناقشه برانگیز بین مصطفی شعاعیان و چریک ها گردید. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به: مصطفی شعاعیان، هشت نامه به چریک های فدایی خلق، نقد یک منش فکری؛ به همت خسرو شاکری؛ صص ۱۷-۱۶ و ۷۴ و ۱۱۷.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۵۵.

۳- مونکادا نام پادگانی است در کوبا که گروه چریکی فیدل و رائول کاسترو از آنجا مبارزه خود را آغاز کردند.

۴- فرشین کاظمی نیا، نقد نو، شماره ۱۰، دی و بهمن ۱۳۸۴، ص ۱۶.

داشت که هر چند گروه، در این زمان، نام «چریکهای فدایی خلق» را برای خود برگزیده بود؛ اما اعلامیه ها یا فاقد امضاء بود؛ و یا با امضاء «ادامه دهندگان جنبش سیاهکل» منتشر شده بود.

به لحاظ محتوایی نیز، اعلامیه ها، مضمون واحدی ندارند. در برخی از این اعلامیه ها برای توجیه مصادره بانک ها به «شبیخون مسلمانان اولیه به کاروان های تجار مکه» استناد شده است. در اعلامیه دیگر، به شبهه ای که ساواک مبنی بر ارتباط گروه با محمود پناهیان، ژنرال فرقه دموکرات ایجاد کرده بود؛ پاسخ داده می شود.

ارتباط با پناهیان، از آنجا مطرح شده بود که پیش از عملیات سیاهکل، صفاری آشتیانی و علی نیری برای تهیه اسلحه به عراق می روند و در آنجا، با پا در میانی «امن العام»، ملاقاتی با پناهیان انجام می دهند که البته بعدها این امر مورد انتقاد صفایی فراهانی قرار می گیرد. چون نیری در بازجویی های خود، پس از دستگیری به این موضوع اشاره کرده بود، ساواک نیز تلاش کرد از این اعتراف در انتساب گروه به پناهیان استفاده کند.

انهدام تیم تبلیغات در جریان پخش اعلامیه ها

پخش کاغذهای مشهور به اعلامیه اعلام موجودیت سازمان، برای تیم تبلیغات گروه، خوش یمن نبود. برای توزیع و پخش اعلامیه در نقاط مختلف شهر قبلاً شناسایی هایی توسط نابدل و اشرف دهقانی تحت نظر پویان صورت گرفته بود. بخشی از این اعلامیه ها در دبیرستان شرف و علمیه در غرب تهران، دبیرستان دکتر نصر در خیابان ری و فروزانفر در خیابان پشت مجلس توزیع گردید. پویان خود به همراه غلامرضا گلوی در پخش اعلامیه ها مشارکت می کرد. تیم احمد زاده نیز در پخش اعلامیه ها شرکت کرده بود. خود او تعدادی اعلامیه در اطراف دانشگاه صنعتی پخش کرد و خلیل سلماسی نژاد نیز توزیع اعلامیه در اطراف هنرسرای عالی نارمک را به عهده داشت.

ص:۳۳۰

تعدادی از این اعلامیه ها نیز در اختیار عباس مفتاحی نهاده شد. او این اعلامیه ها را توسط حمید ارض پیما و انوش (اسماعیل) مفتاحی در لاهیجان و ساری توزیع کرد و مقداری را نیز به اردشیر داور که «مذهبی متعصبی» بود، داد تا آنها را به «دوستان مذهبی» خود که از بنیانگذاران سازمان مجاهدین خلق بودند، برساند. اگر چه براساس اظهار مفتاحی در این زمان روابط اردشیر داور با دوستان مذهبی اش به هم خورده بود و «از آنها بد می گفت و آنها را قبول نداشت و به همین جهت کناره گیری کرده بود.»(۱)

احمد زاده معتقد بود که «این اعلامیه ها تأثیر نیکویی بر مردم ما می گذارد و مورد استقبال تمام قشرهای مردم قرار می گیرد.»(۲) حتی مفتاحی ادعا می کند که این اعلامیه ها توسط دیگران تکثیر شد و می گوید «ما آنها را دیده بودیم» و آنچه که موجب تعجب مفتاحی شده بود؛ این بود که «متن اعلامیه همان نوشته گروه بود ولی در پای آن یک امضای دیگر کرده [گذاشته] بودند.»(۳)

یکی دیگر از روش های توزیع اعلامیه ها چسباندن آنها بر دیوار کوچه ها در شب بود. این امر به عهده علیرضا نابدل و جواد سلاحی سپرده شده بود.

در تاریخ ۲۲/۱/۵۰ ساواک گزارش می دهد که: «اطلاع تلفنی واصله حاکیست ساعت ۰۰/۱۶ روز جاری شخصی که شباهت به جواد سلاحی (متواری) داشته نزدیک مدرسه عالی بازرگانی از اتومبیل پیاده و مقداری اعلامیه در داخل مدرسه ریخته و متواری شده است.»(۴)

سه روز بعد از این تاریخ، یعنی در روز ۲۵/۱/۵۰ نابدل و سلاحی برای توزیع اعلامیه به حوالی بازار می روند. در حین نصب اعلامیه ها، آن ها با پلیس درگیر می شوند و در جریان این درگیری، جواد سلاحی کشته و علیرضا نابدل نیز

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۵۴.

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۲.

۳- عباس مفتاحی، همان، ص ۵۵.

۴- جواد سلاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۷۰۵، به ۳۵۲، از ستاد عملیاتی.

دستگیر می شود. گزارش شهربانی به شرح ذیل می باشد:

ساعت ۳ بامداد روز ۲۶/۱/۵۰ بوسیله نگهبان جبهه درب کلانتری اطلاع رسید در خیابان پامنار صدای شلیک تیری به گوش رسیده است بلافاصله سرکار سروان محمدی را به اتفاق عده ای از مأمورین به محل شلیک تیر اعزام [کردیم] اینجانب به جلوی درب کلانتری مراجعه [نموده] مشاهده شد سرپاسبان مسلمی و پاسبان خاورزمینی شخص را که تیر به ران پای چپ وی اصابت نموده و پاسبان بادکوبه که از ناحیه دست تیر خورده بود به کلانتری دلالت می نمایند. بلافاصله پاسبان بادکوبه به وسیله پاسبان مصطفی نژاد به بیمارستان شهربانی منتقل و سرپاسبان مسلمی و پاسبان خاورزمینی شخصی مصدوم را به هویت محسن رضائی به داخل کلانتری می آوردند در محوطه کلانتری محسن رضائی ناگهان دستش را از دست مأمورین بیرون کشیده و اسلحه کمری خود را خارج و قصد شلیک داشت که از کارش جلوگیری [گردیده] بلافاصله از وی بازرسی بدنی شد علاوه بر اسلحه کمری مکشوفه ساخت اسپانیا و سه تیر فشنگ، سه شماره تلفن و سه عدد کلید از وی کشف و مراتب صورت مجلس گردید.

سرپاسبان خراسانی و پاسبان خاورزمینی گزارشی ارائه نمودند که حاکیست ساعت ۳۰/۱۲ دقیقه بامداد از پست خود به طرف کلانتری می آمدیم مشاهده شد دو نفر از خیابان فرار می کنند و دو نفر دیگر آنها را تعقیب می نمایند. به جلو رفته ایست دادیم ولی آنها به ایست اینجانبان توجه نکرده به طرف ما تیراندازی کردند به طوری که پاسبان بادکوبه هدف گلوله قرار گرفت و اینجانبان به طرف آنها تیراندازی کردیم یکی از آنها هدف گلوله پاسبان خاورزمینی قرار [گرفت] و دیگری به طرف کوچه ای در سه راه دانگی متواری گردید و از تاریکی کوچه استفاده نموده ناپدید شد و شخصی را که خود را محسن فرزند احمد شهرت رضائی معرفی می کرد و بعد معلوم شد علیرضا نابدل می باشد دستگیر، به کلانتری دلالت نمودم مراتب فوراً به اطلاعات پلیس اعلام و به ریاست پلیس تهران توسط سرکار کلانتر اطلاع داده شد سرکار سرهنگ فاطمی ریاست اطلاعات در ساعت ۰۱۰۰ بامداد در کلانتری حاضر و پس از بررسی و اطلاع به مقامات مختلف شهربانی به فرموده سرکار کلانتر قبل از هرگونه اقدامی بدون بازجوئی از نظر اهمیت موضوع و

سرعت کار و اینکه ریاست اطلاعات پلیس تهران در کلانتری بوده و اظهار داشتند فوراً مراتب به ستاد عملیاتی اعلام و شخص مورد نظر تحویل شود هر دو نفر که دومی توسط سرکار سروان محمدی به کلانتری معرفی شده با اسلحه و سه تیر فشنگ و تعدادی اعلامیه مخالف امنیت کشور وسیله ریاست کلانتری و مأمورین مربوط به کمیته عملیاتی شهربانی کل کشور تحویل گردید و رسید اخذ شد. چون به موجب گزارش مأمورین متجاوزین چند نفر بوده که اغلب در اثر تیراندازی مجروح گردیده بودند بلافاصله به سرکار سروان محمدی و سرکار سروان غفاری مأموریت داده شد که در محدوده بخش بررسی لازم معمول دارند. افسران موصوف در مراجعت گزارشی ارائه نمودند که حاکیست در معیت چند نفر از مأمورین و آقایان سیدناصر سیدحمزه و محمد عابدینی ساکنین محل که در تمام اجرای برنامه مورد نظر حمایت و همکاری را با مأمورین داشته و پا به پای آنها در تعقیب تبهکاران بوده اند با یکی از متهمین که پس از ملاحظه معلوم شد جواد صلاحی می باشد مصادف و معلوم شد مشارالیه در اثر اصابت گلوله از پای درآمده که بلافاصله او را به وسیله آمبولانس توسط استوار قائمی به بهداری شهربانی منتقل در بازرسی بدنی و بازدید محل یک قبضه اسلحه کمری طرح براونیک ساخت آلمان به شماره H.G. ۵- TOOOO۲۲۰۶ در حالی که یک فشنگ در خشاب بود و یک قبضه چاقوی ضامن دار دسته سفید و مبلغ ۱۸۷ ریال وجه نقد و یک عدد عینک و هفده تیر فشنگ جداگانه که ۱۵ عدد آن داخل قوطی کبریت خالی و ۲ عدد آن در داخل بسته کاغذی کوچک و سه عدد کلید همراه داشت. ضمن بررسی معموله مسلم شد که چند نفر دیگر از متهمین با اتومبیل فولکس واگن شیری رنگ مدل پائین مراقب اعمال دوستان خود که اعلامیه هائی را در اختیار داشته و در معابر الصاق می کردند بودند که بعضاً امکان [احتمال] اصابت گلوله به آنها رفته است از این لحاظ سرکار سروان محمدی و سرکار سروان غفاری که برای بازرسی بیشتر به محل رفته بودند در مراجعت یک عدد عینک ذره بینی که یک شیشه آن شکسته با یک گلوله سربی سفید رنگ در محل مشاهده شد که عیناً پیوست پرونده گردید. بلافاصله عکسهای متهمین که یکنفر از آنها به نام امیرپرویز پویان دارای عینک ذره بینی است امکان این است که عینک متعلق به مشارالیه بوده پس از اصابت گلوله به وی عینک از چشمش

افتاده او نیز با استفاده از وسیله نقلیه مذکور با دوستان دیگرش متواری شده باشد.

متعاقباً سه نفر به اسامی:

۱- حسین بنازاده فرزند ابراهیم ۲۷ ساله قناد اهل رشت ساکن تهران سرچشمه جنب قنادی بهار پلاک ۲ و

۲- کیقباد احتیاط کار راهمی فرزند رضا ۴۷ ساله استواریکم سرشته داری اهل رشت ساکن خیابان گرگان چهار راه عظیم پور ده متری گرگان کوچه همت آباد پلاک ۱۲ و

۳- مهدی داودی فرزند غلامعلی ۳۵ ساله میوه فروش اهل مشهد ساکن پامنار کوچه صدر اعظم پلاک ۳

به کلانتری مراجعه به عنوان گواه از نامبردگان بازجوئی [به عمل آمد] کیقباد احتیاط کار بیان می دارد از منزل پدر عیالم که مهمان بودم بیرون آمدم در کوچه صدراعظم دیدم دو نفر مشغول نصب اعلامیه روی دیوار بودند جلو رفتم اعلامیه را ببینم یکی از آنها دست به اسلحه برد و گفت اگر حرفی بزنید شما را می کشم من در جواب گفتم من کارگر هستم و سواد ندارم از سر کار می آیم یکی از آنها با مشت به سینه ام زد با کلمات رکیک به من گفت برو من رفتم پشت دیوار خود را مخفی کردم تا اینکه از کوچه خارج شدند من از عقب آنها می آمدم سر خیابان که رسیدم دیدم سوار موتور سیکلت شدند که فرار نمایند خود را روی موتور انداختم آنها متواری شدند در همین موقع دو نفر پاسبان از جلوی آنها می آمدند فریاد زدم بگیرید جلوی آنها را گرفتند مأمورین با آن دو نفر مشغول تیراندازی شدند یک تیر به پاسبان اصابت کرد.

مشخصات آن شخص که متواری شد کوتاه لاغر اندام که ته ریش داشت و عینک به چشم زده بود. موتور را این شخص سوار بود و شخص دستگیر شده اعلامیه می چسبانید و حسین بنازاده و مهدی داودی عیناً مشاهدات خود را اعلام داشتند که پیوست است.

متعاقباً استوار تقوی محافظ نگهبانی درب ورودی کلانتری که با لباس سویل عهده دار خدمت می باشد گزارش ارائه داد که حاکی است به طرف غرب پامنار حرکت می کردم صدای تیر به گوشم رسید به طرف صدا رفتم مشاهده شد دو نفر مسلح به طرف اینجانب و مأمورین تیراندازی می کنند با

کمک دو نفر از پاسبانان یک نفر از آنها که اسلحه کوچک در دست داشت دستگیر و موتور سیکلت که یک خورجین در عقب موتور بود که مقداری اعلامیه مضره و مقداری چسب و غیره در آن بود به کلانتری آوردم و متهم ردیف اول که در کلانتری خود را محسن رضائی معرفی می کرد (علیرضا نابدل) از ناحیه پای چپ تیر خورده بود با اسلحه مکشوفه و سه تیر فشنگ و تعدادی اوراق اعلامیه مضره و تعدادی چسب و غیره به سر کار سروان فرید افسر اطلاعات شهربانی کل تحویل گردید. چون ضمن درگیری سرکار سروان محمدی شخصی را به نام علیرضا ساعتچی به کلانتری معرفی که او هم به اداره اطلاعات تحویل گردیده بود پاسبان پناهنده گزارشی ارائه که حاکیست چون صدای تیر شنیدم از اتومبیل استیشن شماره ۹۹۱۲۹ تهران ب که نامبرده فوق راننده آن بود استمداد و با وی که از شمال به جنوب پامنار در حرکت بود به محل واقعه رسیدم استوار قائمی جهت بازجوئی از خلیل بادکوبه به بیمارستان شهربانی اعزام [گردید و در] مراجعت گزارش داد که پاسبان مذکور قادر به بازجوئی نبود ضمن بررسی بیشتر و با توجه به بازدید اسلحه مأمورین مشخص گردید که به وسیله پاسبان خلیل بادکوبه ۶ تیر و به وسیله پاسبان خاورزمینی ۶ تیر جمعاً ۱۲ تیر به طرف متجاوزین و تبهکاران [شلیک] شده است از وضعیت موتور سیکلت بازدید صورت مجلس تنظیمی پیوست است پرونده امر تنظیم حاوی ۱۷ برگ به نظر می رسد.

افسر نگهبانی کلانتری بازار، ستوان یکم حبیبی فر

پرونده امر عیناً به اداره اطلاعات شهربانی کل تقدیم [می شود]

جواد صلاحی به بیمارستان شهربانی منتقل گردید و مصدوم دیگر با اسلحه مکشوفه و اشیاء وی نیز به سرکار سروان فرید افسر اطلاعات تحویل و اسلحه دیگر [و] اشیاء مکشوفه به شرح صورت مجلس عیناً تقدیم می گردد.

همچنان که می بینیم، بر خلاف آنچه که اشرف دهقانی مدعی است، علیرضا نابدل نه تنها بیهوش نشده؛ بلکه چنان هشیار بود تا بتواند در کلانتری دست خود را برای استفاده از اسلحه اش از دست مأمورین بیرون بکشد. دستگیری نابدل

همان گونه که مسعود احمد زاده نیز اعتراف می کند: «سرآغاز ضربات متوالی و بزرگی می شود که گروه بعداً متحمل می گردد.»(۱)

خبر کشته شدن یکی و دستگیری دیگری در مطبوعات همان روز منتشر شد؛ اما چون معلوم نبود کدام یک از آن دو نفر دستگیر شده اند؛ گروه بنا را بر زنده ماندن هر دو نهاد. لاجرم خانه خیابان صفاری که پویان، نابدل و اشرف دهقانی در آن سکونت داشتند تخلیه می شود، اشرف دهقانی به مدت یک هفته به تبریز باز می گردد و پویان نیز موقتاً به خانه سعید آریان می رود. به گفته احمد زاده، وی «در همین جا برای اولین بار با رفقا اسکندر صادقی نژاد و رحمت پیرونذیری برخورد می کند.»(۲)

اگر چنین باشد و پویان برای اولین بار با رحمت پیرو نذیری در اینجا آشنا شده باشد؛ بنابراین حدس نابدل مبنی بر اینکه پویان در سفر خود به تبریز برای یافتن دوستان صمد بهرنگی، پیرو نذیری را به همراه داشته است؛ نباید حدس درستی باشد.

دستگیری نابدل و دور دیگر ضربه ها

پس از کشته شدن جواد سلاحی و دستگیری علیرضا نابدل، در گروه مباحثی درگرفت برای خروج از «وضع بی سر و سامانی» که آنها را به شدت «آسیب پذیر» کرده بود. تیم بندی ها دستخوش تغییراتی شد. «در جریان تیم بندی مشکل بزرگ گروه نبودن فرمانده برای تیم ها بوده است.»(۳) تیم حمید توکلی که به واسطه ناتوانی در انجام عملیات «عملاً منحل شده بود»(۴)؛ این بار با ترکیب اسکندر صادقی نژاد، رحمت پیرو نذیری، پویان و سعید آریان مجدداً تشکیل می شود. حمید اشرف،

۱- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۳.

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۲.

۳- عباس مفتاحی، همان، ص ۵۸.

۴- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۲.

محمـد صـفاری آشتیانی و منوچهر بهایی پور نیز به همراه چنگیز قبادی تیم دیگری تشـکیل می دهنـد که مـدتی بعد نیز احمد زیبرم به آنها اضافه می شود. اسـدالله مفتاحی که «تا آن موقع در تهران بیکار می گشت»(۱) به تیم مسعود احمدزاده انتقال می یابد.

تغییراتی نیز در شـاخه تبریز روی داد. چون بـا دسـتگیری نابـدل امکان لو رفتن بهروز دهقانی قطعی بود؛ او و خواهرش اشـرف دهقانی به تهران آمدنـد. پیش از این نیز مقرر شده بود مناف فلکی به تهران بیاید. او نیز پس از سپری کردن یک دوره نقاهت در تبریز در نیمه اردیبهشت به همراه رقیه دانشگری عازم تهران شد.

رقیه دانشـگری سـمپات مناف فلکی بود. او در سال تحصیلی ۴۷- ۱۳۴۶ در حالی که دانشـجوی سال دوم دانشکده داروسازی بود؛ با احمد ریاضـی آشـنا شد. ریاضـی کتابهایی نظیر چوب بدسـتان ورزیل نوشـته غلامحسـین ساعدی، ماهی سیاه کوچولو نوشـته صـمد بهرنگی و مـادر نوشـته ماکسـیم گورکی را برای مطالعه به او می داد. دانشـگری می نویسـد: «بـدین ترتیب دوره روشـنگری من شروع شد».(۲) ایـن روابـط مـدتها ادامه داشت تـا اینکه منـاف فلکی در سـال ۴۹ از احمـد ریاضـی خواست تا عضویت در گروه را بپذیرد. اما ریاضی طفره رفت و نپذیرفت. پس از آن فلکی که در جریان دوستی ریاضی و دانشگری بود؛ از ریاضی می خواهد که عدم تمایل خود را برای مبارزه به اطلاع دانشگری برساند. ریاضی می نویسد:

بنـا به خواست منـاف من پیش فران انتقاد از خود کردم و گفتم: فران من دیگر نه کتاب می خوانم و نه به تو کتاب خواهم داد اصلاً من این راه را نمی توانم بروم و گفتم اگر تو بخواهی این راه را ادامه بدهی و کتاب مطالعه کنی می توانی با مناف رابطه داشـته باشی. اول قبول کرد ولی بعداً تلفنی اطلاع داد که برایش با مناف قرار نگذارم ولی بعد مناف می رود در دانشکده فران را

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۵۸.

۲- رقیه دانشـگری، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۶۹، بازجویی، مورخ ۲۴/۸/۵۰، ص ۳.

می بیند و با هم قرار ملاقات می گذارند. من از این به بعد رابطه ام با فران قطع می شود.(۱)

بدین ترتیب، از آبان سال ۴۹ رقیه (فران) دانشگری به عنوان سمپات در ارتباط با مناف فلکی قرار می گیرد. از آن پس، فلکی کتب مهم تری برای مطالعه در اختیار دانشگری می گذارد. این مطالعات بیشتر اشتراکی بود یعنی «برای تفهیم بیشتر مطالب، آنها را با هم می خواندیم و بحث می کردیم.»(۲)

در جریان همین کتاب خوانی ها، فلکی سخت دلباخته دانشگری می شود. روابط آن دو چنان بالا ـ می گیرد که یک بار، دانشگری، فلکی و احمد ریاضی را، نیمه شب بر بالین خود فرامی خواند تا به اتفاق روانه بیمارستان ثریا در تبریز شوند.(۳) ولی هر چه بود، این روابط از چشم گروه پوشیده ماند و یا آن که ترجیح داده شد پوشیده بماند.

فلکی می نویسد: «من و او در جریان کار عاشق یکدیگر شده بودیم که البته از گروه پنهان بود چون عشق در گروه ما طبق نظریات کمونیستی مطرود بود.» به همین جهت فلکی در دوران بازجویی خود می نویسد: «من تقاضایم این است که در یک فرصت مناسب که مقامات انتظامی صلاح ببینند با او عقد کنم.»(۴)

به هر روی، اینک آن دو به تهران آمده اند تا مشترکاً خانه ای را اجاره کنند. آنان پس از دو هفته جستجو، خانه ای در خیابان مجیدیه، خیابان کاوه اجاره کرده و به عنوان زن و شوهر در آنجا مستقر شدند. سپس اسدالله مفتاحی و احمد زیبرم نیز به جمع آنان افزوده شدند و مسعود احمد زاده نیز فرد رابط با آنان بود.

پس از آنکه خبر دستگیری نابدل توسط اشرف دهقانی به شاخه تبریز رسید و

۱- احمد ریاضی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۸۰۲۰، تک نویسی درباره رقیه دانشگری، مورخ ۵/۹/۵۰.

۲- رقیه دانشگری، همان، ص ۴.

۳- دانشگری، همان، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۲۷/۴/۵۰، ص ۱.

۴- عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، جلسه هشتم، مورخ ۱۷/۵/۵۰، ص ۱۶.

بهروز دهقانی به زندگی مخفی روی آورد؛ چند روز بعد، اشرف و بهروز روانه تهران می شوند. حمید توکلی به جای جمشیدی رودباری، برای یافتن اشرف دهقانی به شرکت مسافربری می رود. او چند روزی در خانه برادرش رحیم سر می کند و «بعضی شبها هم به خانه نزهت روحی آهنگران که در سپاهی دانش با او دوست شده بود»، می رود(۱) و بالاخره با اسم مستعار «الینور» سر از خانه جمشیدی رودباری در خیابان شهباز کوچه باغ شریفی درمی آورد.

چند روز بعد، طبق قراری که توکلی به او اطلاع داده بود در خیابان فردوسی روبروی فروشگاه فردوسی به دیدن برادرش بهروز رفت؛ تا به اتفاق خانه ای اجاره کنند. پس از مدتی جستجو، خانه ای در نارمک، خیابان فرجام می یابند و بهروز دهقانی از آن پس تا زمان دستگیری در آنجا می گذراند.

در خلال این مدت چون تنگناهای مالی، گروه را تحت فشار قرار داده بود؛ به پیشنهاد پویان چند بانک دیگر برای سرقت مورد مطالعه قرار گرفت. پس از شناسایی های لازم بانک ملی شعبه آیزنهاور، هم به لحاظ حجم پولی که در آن می توانست وجود داشته باشد و هم به لحاظ سهولت در فرار از منطقه برای انجام عملیات انتخاب شد.

تیمی که قرار بود این عملیات را انجام دهند مرکب بود از مسعود احمد زاده به عنوان فرمانده، مجید احمد زاده، اسدالله مفتاحی و خلیل سلماسی نژاد. همچنین مقرر شد که اسکندر صادقی نژاد به همراه دو تن دیگر نیز تیم پشتیبان و محافظ باشند.

چند شب پیش از عملیات، تیم عمل کننده یک دستگاه اتومبیل در حوالی عباس آباد سرقت کردند و مسعود احمد زاده آن را به حمید توکلی سپرد تا به خانه خیابان نیروی هوایی که دارای پارکینگ بود؛ انتقال دهد.

صبح روزی که برای سرقت از بانک تعیین شده بود؛ خلیل سلماسی نژاد برای تهیه کوکتل مولوتف به آشپزخانه می رود. او هنگام تهیه کوکتل ناگهان آتش

۱- اشرف دهقانی، همان، بازجویی، مورخ ۲۴/۸/۵۰، ص ۲.

می گیرد. اسدالله مفتاحی که ناظر حادثه بود چنین توضیح می دهد:

یکدفعه ما دیدیم که [از] آشپزخانه صدای شعله آتش می آید به حیات [حیاط] رفتیم دیدیم که شعله از آشپزخانه می آید و صدای وان تروی از درون آشپزخانه بیرون می آید که می گفت سوختم، سوختم. مثل اینکه حواسش و کنترلش از دستش در رفته بود که سعی نمی کرد به بیرون بیاید. در این موقع مجید به نزدیک آشپزخانه پرید و به وان تروی هشدار داد که بیاید بیرون، وان تروی خلاصه از آشپرخانه بیرون آمد و او را به شلنگ آب بستند و آتش خاموش شد. فردریک مرا مأمور کرد که او و مجید را به بیمارستان ببرم.(۱)

اسدالله مفتاحی، آن دو را به بیمارستان سینا می رساند. در بیمارستان پس از انجام اقدامات لازم، آن دو، یعنی سلماسی نژاد با نام مستعار سیروس افخمی نژاد و مجید احمد زاده را که دچار سوختگی کمتری بود؛ به دو بخش جداگانه منتقل می کنند. مجید احمد زاده هم ترجیح داد از بیمارستان خارج بشود. پس از ساعاتی اسدالله مفتاحی به خانه خیابان فرح آباد بازمی گردد؛ اما می بیند که بخش مهمی از خانه تخلیه شده؛ لاجرم به خانه خیابان شهباز خیابان مسعود می رود. در آنجا عباس مفتاحی را می بیند؛ موضوع را به او اطلاع می دهد. عباس مفتاحی با چنگیز قبادی تماس می گیرد. در مشورت با او تصمیم گرفته می شود خلیل سلماسی نژاد را به یک بیمارستان خصوصی منتقل کنند. بالاخره با پافشاری آنان بیمارستان سینا با ترخیص سلماسی نژاد موافقت می کند و اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی، او را به بیمارستان آسیا در خیابان وزراء می برند. چند روزی اسدالله مفتاحی و مسعود احمد زاده به سراغ سلماسی نژاد می روند تا اینکه یک روز صبح که به بیمارستان می روند به آنان اطلاع داده می شود که مجروح مورد نظر فوت کرده است. آنان به سرعت از بیمارستان دور می شوند و «قرار شد که دیگر سراغ جسد نرویم چون وقتی تلفن زدیم به بیمارستان آسیا تا اینکه اطلاعات بیشتری کسب کنیم از

۱- اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

طرف بیمارستان گفته شد که مسئله جنبه جزایی دارد و باید حتماً پزشک قانونی را ما ملاقات کنیم.»(1)

مسعود احمد زاده می نویسد: «هیچ یک از رفقای گروه نام اصلی وان تروی را نمی دانستند که از این طریق بتوانیم خانواده وی را از حادثه درگذشت وی مطلع کنیم.»(2) چنین بود که عملیات بانک ملی شعبه آیزنهاور در آن روز منتفی شد.

در پی این حادثه اسدالله مفتاحی با نام مستعار پرویز به خانه فلکی در خیابان مجیدیه می رود و از آن پس وظیفه تیم مرکب از اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و رقیه دانشگری و سپس احمد زیبرم، شناسایی مسیر رفت وآمد سفیر انگلیس بود. همچنین آنان مطالعات خود را برای ساختن تی. ان. تی. دنبال می کردند. اما از آنجا که تهیه پول یک نیاز مبرم و حیاتی بود؛ عملیات مزبور به اسکندر صادقی نژاد سپرده شد تا پس از مطالعه مجدد به بانک حمله کند.

حمله به بانک و ادامه دستگیری ها

حمله به بانک واقع در خیابان آیزنهاور، ساعت ۱۰ صبح روز ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ روی داد. صبح آن روز، تیم عمل کننده متشکل از حمید توکلی، اسکندر صادقی نژاد، امیرپرویز پویان، رحمت پیرو نذیری، احمد زیبرم و سعید آریان از خانه خیابان نیروی هوایی که آن را سعید آریان و همسرش شهین توکلی اجاره کرده بودند؛ با دو دستگاه اتومبیل که یکی از آنها سرقتی و دیگری با پلاک جعلی متعلق به گروه بود؛ روانه خیابان آیزنهاور می شوند و در فاصله ای دورتر از بانک توقف می کنند. اسکندر صادقی نژاد در حالی که مسلسلی را زیر کت خود پنهان کرده بود به همراه حمید توکلی و احمد زیبرم وارد بانک می شوند. صادقی نژاد ابتدا در مقابل پیشخوان قرار گرفت و کارمندان را تهدید کرد که حرکتی نکنند و سپس به بالکن بانک رفت؛ تا سه نفر نگهبان بانک را تسلیم کند. بقیه افراد نیز کارمندان را به داخل

۱- اسدالله مفتاحی، همان، ص ۴.

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۳.

رخت کن فرستاده و پول های موجود را جمع آوری کردند. در پایان، آن ها با پخش اعلامیه های توضیحی از بانک بیرون آمده و از منطقه گریختند.

ساعتی پیش از آن که سرقت از بانک صورت پذیرد؛ اشرف دهقانی در خیابان ۲۱ آذر دستگیر می شود. پس از اعترافات نابدل، ساواک در تکاپوی یافتن بهروز و اشرف دهقانی بود و علی القاعده، به هر مکانی که ممکن بود آنان را بیابد؛ سری می زد. در این جستجو بالاخره یکی از همسایگان رحیم، برادر اشرف با دیدن عکس او، وی را شناسایی می کند و به مأموران ساواک اطلاع می دهد که اشرف دهقانی را چند بار در برابر دانشگاه دیده است.

ساواک به همین جهت تور خود را در همان حوالی پهن می کند و موفق به دستگیری اشرف دهقانی می شود. گزارش ساواک از دستگیری اشرف دهقانی بدین شرح است:

مقام عالی را آگاه می سازم به فرموده ساعت ۰۸۳۰ روز جاری به اتفاق سرکاران ستوان دوم محمد منوچهری ثابت و ستوان دوم حسین خرّمی و مخبر (آقای ...) جهت دستگیری سوژه (لیلا) به طرف دانشگاه تهران عزیمت و ضمن مراقبت از خیابان های اطراف دانشگاه، ساعت ۰۹۰۰ سوژه در ضلع شمال غربی دانشگاه واقع در خیابان ۲۱ آذر مشاهده گردید که در خیابان مذکور به اتومبیلی تکیه داده بود، بلافاصله اینجانب و ستوان منوچهری اقدام لازم را جهت دستگیری سوژه به عمل آورده و در حین قرار دادن نامبرده در اتومبیل عملیات توسط ستوان منوچهری مشاهده نمودم که شخصی که بعداً خود را سیامک مهاجر قمی فرزند هادی معرفی می کند به پشت ستوان منوچهری زده و متواری گردید، که اینجانب بلافاصله و پس از طی مسافت ۵۰۰ متر در یکی از کوچه های خیابان فوق الذکر نامبرده اخیر را دستگیر و همراه سوژه به اداره دلالت گردیدند.

ضمناً در حین عملیات، جهت متفرق نمودن اشخاصی که قصد اجتماع و یا احتمالاً مانع از انجام وظیفه گردند ناگزیر ستوان منوچهری یک تیر هوائی شلیک نمود.

ستوان یکم مرتضی سررشته داری

اشرف دهقانی در آن ساعت، آنجا چه می کرد؟ او خود مدعی است که برای

«شناسایی یک مزدور با رفیق بهروز از خانه بیرون آمدیم.»(۱)

اما لازم است بدانیم وظیفه ای که پویان توسط حمید توکلی به اشرف دهقانی ابلاغ کرده بود و خود او در بازجویی مورخ ۲۷/۲/۵۰ و حمید توکلی در بازجویی ۴/۳/۵۰ به آن اعتراف می کنند؛ این بود که وی باید ساعت ۱۰ صبح جلوی بانک رفته تا از عکس العمل مردم و پلیس پس از سرقت از بانک گزارشی تهیه کند. اما اشرف دهقانی که رأساً تصمیم گرفته بود پیش از عزیمت به مقابل بانک با برادرش در خیابان ۲۱ آذر دیداری داشته باشد؛ برای تبرئه خود از یک تخلف تشکیلاتی چنین ادعایی را مطرح می کند. بازجویی های بهروز دهقانی نیز روشن نمی سازد که او در آن روز چه مأموریتی داشته است.

به هر تقدیر چون از اشرف دهقانی تا بعدازظهر آن روز خبری نمی شود؛ خانه جمشیدی رودباری واقع در خیابان باغ شریفی با کمک حمید توکلی و رحمت پیرو نذیری تخلیه می شود و جمشیدی رودباری به خانه ای در خیابان تهران نو، خیابان شارق که توسط زیبرم اجاره شده بود؛ انتقال یافت. در این خانه بهمن آژنگ و گلوی نیز زندگی می کردند.

در جست وجوی بهروز دهقانی

هم چنان که گفتیم، پس از دستگیری نابدل، ساواک برای یافتن بهروز دهقانی اکیپی را برای دستگیری وی روانه تبریز و آذرشهر کرد؛ ولی موفق به دستگیری او نشد. این بار، پس از دستگیری اشرف دهقانی، ساواک به این تحلیل رسید که بهروز برای پیشبرد اهداف خود باید با دختری تماس حاصل نماید که وظایف اشرف دهقانی را به انجام برساند و از نظر ساواک این دختر کسی نمی توانست باشد جز نزهت السادات روحی آهنگران.

بنابراین، برنامه بعدی ساواک، در اختیار گرفتن نزهت السادات روحی آهنگران بود.

۱- اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، بهار ۱۳۸۳، ص ۶۰.

در دومین روز از فروردین سال ۵۰ اشرف دهقانی به مدت یک هفته مهمان نزهت السادات روحی بود. هنگامی که آنجا را ترک می کرد وعده داد که مجدداً سراغ آنان خواهد رفت. اینک، اشرف دهقانی در دام ساواک گرفتار شده بود و لاجرم منزل نزهت السادات روحی نیز مورد یورش واقع گردید. اعظم السادات روحی آهنگران در تک نگاری خود درباره خواهرش می نویسد:

یک روز من به خانه خواهرم رفتم و دیدم که وضع خانه به هم ریخته است و کسی هم در خانه نیست من چیزی نفهمیدم و آنجا بودم که بهمن آمد و گفت تو به خانه برو و به من گفت که من صبر می کنم تا محمود و نزهت به خانه بیایند و بعد به آنجا بیایم من به خانه پدرم رفتم ولی از بهمن و محمود و نزهت خبری نشد در حدود ساعت ۳۰/۹ بود که تلفن زنگ زد پدرم گوشی را برداشت و شنیدم که گفت نزهت نیست و بعد گفت بهمن هم نیست و گفت اعظم هست می خواهید با او صحبت کنید من گوشی را گرفتم و کسی که تلفن می کرد گفت که من اشرفی هستم و دوست اشرف هستم من گفتم اشرف حالش چطور است گفت بعد می فهمید گفت این نزهت را کجا می شود پیدا کرد من گفتم به خانه شان تلفن کنید گفت شماره تلفن خانه شان چند است و من شماره تلفن آنها را دادم و او خداحافظی کرد من آن موقع نفهمیدم که او بهروز بود. فردای آن روز وقتی به کارخانه رفتم عصر که از کارخانه بیرون آمدم دیدم بهمن به کارخانه آمده و مقداری که راه رفتیم گفت که نزهت و محمود را در ارتباط با اشرف گرفته اند و دیشب مرا هم بردند ولی مرا نگه نداشتند و الان هم آمده اند و در خانه آنها نشسته اند تو لازم نیست به آنجا بروی تو به خانه پدرم برو و فعلاً به آنها هم چیزی نگو و گفت که من به آنجا خواهم آمد ولی من هم باید برگردم آنجا من به بهمن گفتم که یکی به نام اشرفی تلفن کرد و سراغ نزهت را گرفت و من هم شماره تلفن خانه را دادم گفت باشد من به او می گویم بعد او از من جدا شد و من به خانه رفتم در حدود یک هفته به همین ترتیب بود و بهمن گاهی به خانه پدرم سر می زد در همین مدت بود که بهروز به خانه خواهرم تلفن کرده بود و از او خواسته بود که به سر قرار برود و خواهرم به خیال اینکه او دستگیر شده و حال می خواهند بفهمند که آیا در این مدت به اینجا آمده یا نه می خواهند که او به سر قرار برود این نمایش را

ترتیب داده اند به سر قرار می رود و بهروز دستگیر می شود.(۱)

این اظهارات اعظم السادات روحی آهنگران را باید با دیده تردید نگریست؛ زیرا ساواک نیازمند اجرای چنین نمایشی نبود. خصوصاً آن که مأمورین ساواک در منزل نزهت السادات در کمین نشسته بودند و پرسش از او، درباره حضور اشرف دهقانی در منزل آنها، هم در زمان بازداشت کوتاه مدت نزهت السادات روحی و همسرش ممکن بود و هم در زمانی که مأمورین در منزل آنان به کمین نشسته بودند.

اشرف دهقانی به نقل از علی اکبر جعفری می نویسد که نزهت روحی آهنگران «گفته بود روزی که ساواکی ها در خانه اش بودند و بهروز به او تلفن می کند قرار بوده یکی از دوستانش یک ساک کتاب (ممنوعه) برای او بیاورد و او مجبور بود که ساواکی ها را قبل از آمدن آن دوست از خانه اش بیرون ببرد.»(۲)

اشرف دهقانی مانند بسیاری دیگر از خاطره نویسان، اشتباه خود را لاپوشانی می کند و توضیح نمی دهد که چگونه این تصور برای نزهت السادات روحی آهنگران به وجود آمده که بهروز دهقانی «یک روشنفکر عادی» است و به موجب آن تصور و برای «نجات رفقای هم محفلش مجبور شده با بهروز قرار ملاقات بگذارد.»(۳) این تصور را خود دهقانی ایجاد کرده بود. زیرا «بهروز را طوری نشان داده بود که اهل کار نیست و خواهرم فکر می کرد که بهروز فقط در حد روشنفکری است یعنی کتاب ترجمه می کند و گاهی چیزی می نویسد.»(۴)

اگر چه زندگی مخفی اقتضائات خاص خود را دارد؛ ولی گزارش به تاریخ نیز

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، تکنویسی درباره نزهت السادات روحی آهنگران، صص ۵ و ۶.

۲- اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، همان، ص ۶۳.

۳- اشرف دهقانی، همان.

۴- اعظم السادات روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۵.

اقتضائات خاص خود را می طلبد و نمی توان یکسره خود را تبرئه کرد و مسئولیت همه اشتباهات را به عهده دیگران وانهاد. اشرف دهقانی همچنین از «نقش کثیف» محمود امیدیان، همسر روحی آهنگران سخن می گوید. در حالی که نه خود «این نقش کثیف» را توضیح داده است و نه اسناد موجود بدان اشاره ای دارند.

گزارش شهربانی کل کشور درباره دستگیری بهروز دهقانی به این شرح است:

مقام عالی را آگاه می سازم:

سابقه: نظر به اینکه علیرضا نابدل متهم بازداشتی شعبه ده دادستانی ارتش ضمن تحقیقات مدعی گردید که بهروز عباس زاده دهقانی (دهقان) یکی از همکاران و همفکران وی بوده و مدتی نیز رابط شبکه تبریز با تهران را به عهده داشته و احتمال دارد در حال حاضر با متهم فراری و تحت تعقیب امیرپرویز پویان در تماس باشد لذا اقدامات دامنه داری جهت دستگیری وی معمول [گردیده است].

اقدامات انجام شده:

ابتدا اکیپی جهت دستگیری بهروز عباس زاده دهقان به تبریز اعزام ضمن تحقیقات معلوم گردید که مشارالیه مدت یک ماه است، محل کار خود را ترک و به تهران آمده است و چون پس از دستگیری ربابه عباس زاده دهقان خواهر مشارالیه فرد ناشناخته ای که می توانست کلیه ارتباطات و تماسهای سایر افراد را با پویان برقرار نماید حدس زده می شد که بهروز دهقانی برای پیش برد هدف سوء تشکیلاتی گروه خود درصدد پیدایش دختری است که با آنان همکاری و کارهای خواهرش را دنبال نماید لذا اقدامات وسیعی در این مورد به عمل آمد و در اثر بررسی های دقیق معلوم گردید که خانمی بنام نزهت السادات روحی آهنگران که دوره سپاهی دانش خود را با ربابه دهقانی گذرانده و با بهروز دهقانی نیز آشنائی داشته و احتمال دارد که جهت جلب همکاری به وی مراجعه نماید. لذا محل سکونت بانوی مذکور واقع در خیابان ایران مورد شناسائی قرار گرفت و مشارالیها به اداره دلالت در تحقیقاتی که بعنوان مطلع از وی به عمل آمد آشنایی با ربابه (لیلا) و بهروز دهقانی را در چندی قبل معترف لکن مدعی گردید مدتی است که دیگر با آنها تماس ندارد

ص:۳۴۶

لـذا نـامبرده در قبـال همکاری با این اداره مرخص و مأمورینی جهت مراقبت منزل وی گمارده گردیدنـد. نتیجتاً روز ۳۱/۲/۵۰ بهروز دهقـانی ضـمن تمـاس تلفنی بـا نزهـت السـادات روحی آهنگران تقاضـای ملاقـات وی را در سـه راه امیـن حضـور می نماید(۱) که بلافاصله مأمورین به محل ملاقات حاضر و بهروز دهقانی

ص:۳۴۶

۱- اشـرف دهقـانی در این بـاره چنین می نویسـد: عامـل دسـتگیری بهروز، دوست من بود. کسـی که من او را پس از سـال ها محرومیت از داشـتن یـک دوست دختـر همفکر و مبـارز، یـافته بودم و بسـیار دوسـتش می داشـتم. همـان طور که او نیز علاقه شدیدی نسبت به من داشت؛ نزهت روحی آهنگران. او وقتی بعداً، در همان سال ۵۰ در محل کارش، کانون پرورش کودکان، خبر شـهادت بهروز زیر شـکنجه را شنید، غش کرد و به زمین افتاد. مدت ها بیمار شد. چند بار اقدام به خودکشی نمود. و بعد تنها به این فکر که خطای خود را بایـد با خون خویش بشویـد، به خود آمـد و پس از مـدتی تلاش توانست با چریکهای فدائی خلق ارتباط گرفته و به سازمان بهروز بپیونـدد. از آن زمان به بعـد نزهت با جدیت تمام و بی دریغ همه قابلیت های خود را در خـدمت رشـد و اعتلای سازمان به کار برد. نزهت در تیر ماه سال ۵۴ در طی یـک درگیری حماسـی با مزدوران رژیم شاه در یکی از محلات کارگرنشـین کرج، جان خود را فدای رهائی کارگران و زحمتکشان نمود. نزهت اهل تهران بود. ولی من با او در تبریز آشـنا شـدم. او از زمره جوانان مبارز و به واقع از نادر دختران مبارزی بود که در آن سال های جسـتجو و تفحص برای یافتن راه مبارزه (نیمه دوم سال های ۴۰) به هر دری می زد. نزهت پس از شـنیدن خبر مرگ مشکوک صمد بهرنگی در آراز (ارس) درس و دانشگاه را ول کرد (او دانشجوی رشته ریاضی در دانشگاه تهران بود) و به تبریز آمد تا ضمن تماس با دوستان صمد در پوشـش معلم به روسـتاهای آذربایجان برود. او ابتدا با اسد بهرنگی، برادر صمد، تماس گرفت. اما حضور او در تبریز بلافاصـله پس از آن مرگ مشـکوک و در آن شـرایط پلیسـی، خود سؤال برانگیز و مشـکوک می نمود. من از طریق کـاظم با نزهت آشـنا شدم. به واقع کاظم به من گفت که دختر ظاهراً روشنی را می شناسد که دوره تربیت سپاه دانش را می بیند (همان جا که من هم اسم نوشـته بودم) و من باید با احتیاط به او نزدیک شوم و شناخت واقعی از او به دست آورم. از این طریق من با نزهت تماس گرفتم. اما هر چه از آشـنائی ما بیشتر می گـذشت پیونـد ما عمیق تر گشت. از نظر من رفتار و برخوردهای نزهت بیـانگر برخورداری او از فهم و آگـاهی انقلابی و شور و عشق فراوان به مبـارزه بود. مـا بـا هم برای کار معلمی به یک روسـتا رفتیم و دوستی ما چنان عمیق شـد که به زودی برای گفتگو با روسـتائیان و تحقیق درباره شـرایط زنـدگی آن ها دست به کار شدیم. با اسـتفاده از فرم های رسـمی که از مرکز سپاه دانش به ما داده بودند، ما به تحقیق در مورد اثرات اصلاحات ارضی در روسـتا پرداختیم. در آن مقطع اعظم، خواهر نزهت نیز پیش مـا بود و در این کـار بـا مـا همکـاری می کرد. در این مسیر چنان رفاقت مبارزاتی بین ما شـکل گرفت که نزهت برای من آشکار کرد که قبلاً دانشجو بوده و صرفاً برای کار مبارزاتی و رفتن به روسـتا معلم شده است. من متعهد شدم که راز او را به کسی نگویم و واقعاً هم این را حتی به کاظم و بهروز هم نگفتم. فقط به آن ها اطمینان دادم که او فرد سالمی است. نزهت به عنوان دوست من به خانه ما و به خانه کاظم و روح انگیز می آمـد. شوهر او، محمود و برادر و خواهرش (بهمن و اعظم) نیز هر وقت از تهران به تبریز می آمدنـد در خانه ما می ماندنـد (بعـدها در سال ۵۲، همزمان با نزهت، اعظم و بهمن نیز به سازمان چریکهای فـدائی خلق پیوسـتند. دژخیمان رژیم شاه در سال ۵۵ بهمن را زیر شکنجه کشـتند. اعظم در جریان یک درگیری مسلحانه دستگیر شد. و اولین زن چریک فدایی خلق بود که از طرف رژیم شاه

رسماً محکومیت اعدام گرفت و در اوایل سال ۱۳۵۵ اعدام شد). اما مخفی کاری در حالی که لازمه کار سیاسی در آن شرایط خفقـان بـار بود، نتایـج مخرب و غم انگیزی به بـار آورد. نزهت نمی خواست خود را به بهروز و کاظم بشـناساند. در این موقع بهروز به عنوان نزدیـک ترین دوست صـمد زیر ذره بین ساواک قرار داشت و این در شـرایطی بود که شاخه تبریز به تازگی به تهران وصل شده بود (پس از مرگ صمد، پویان مجدداً به تبریز آمد و مخفیانه با بهروز تماس گرفت و به این ترتیب ارتباط با تهران وصـل شـد). بهروز بـا درک حساسیت رژیم نسبت به خود و با درک جـدیت و اهمیت مبارزه ای که درگیر آن بود با احساس مسئولیت مجبور بود بیش از دیگران مسایل امنیتی را رعایت نموده و در ظاهر یک فرد کاملاً عادی و حتی کسـی که دیگر پس از مرگ صـمد به اصـطلاح دست و پـای خـود را جمع کرده است، جلوه نمایـد. مسـلماً این امر بـاعث شـده بود که نزهت نتواند درک درستی از بهروز داشـته باشد. او در تهران دوسـتانی داشت که با هم محفلی تشکیل داده بودند و نزهت می کوشـید تا مرا هم به آن محفل وصل نماید. در هر حال، نزهت پس از یک سال از تبریز رفت. با رفتن او و بعد از آن که پیوند مبارزاتی من با گروهی که بعـداً نام گروه احمد زاده به خود گرفت، از طریق بهروز هر چه جدی تر شد، من در مورد نزهت به طور کامل با بهروز صـحبت کردم و تأکید نمودم که او یک دختر واقعاً مبارز و انقلابی است و باید او و دوسـتان خوبش را به گروه خودمـان وصـل نمـائیم. سـپس، من از طرف رفقـا به تهران منتقـل شـدم. بهروز به من گفت که موضوع نزهت را با رفیق رابط در تهران در میان بگذار و از آ ن طریق برای وصل آنها به گروه اقدام کن. رابط من در تهران رفیق جواد سـلاحی بود. با او در مورد نزهت صـحبت کردم و بـا اشتیـاق تمـام خواسـتار ارتبـاط با او شـدم. ولی متأسـفانه، خارج از انتظار من، رفیق جواد اهمیـتی بـه ایـن امر نـداد. او مسـأله را به هیـچ وجه جـدی نگرفت. به نظر می آمـد وی مرا دخـتر بسـیار جـوانی که دلش برای دوسـتش تنگ شده تلقی می کرد و این امر شدیداً مورد رنجش و دلخوری من بود. در طی مدتی که با جواد در ارتباط بودم، تنها توانسـتم یکی- دو بار تلفنی با اعظم احوال پرسـی کنم. بعـداً من با علیرضا نابدل و پویان هم خانه شدم. در اینجا در اولین فرصت بـا حـالت نومیـدی، مختصـراً در مورد نزهت به پویان گفتم. تصور من این بود که او هم حرف های مرا جـدی نخواهد گرفت. اما بر خلاف انتظارم، او بر عکس رفیق جواد با جـدیت و با روئی گشاده با این موضوع برخورد نمود و قرار شد من در اولین فرصت به سراغ نزهت بروم. اما این اولین فرصت برای من موقعی پیش آمد که رفیق نابدل دستگیر شده و بهروز به تهران آمـده بود و مـا هر روز بـا هم برای اجـاره یـک خانه به بنگاه ها می رفتیم. در این فاصـله با اطلاع بهروز به دیـدن نزهت رفتم. اعظم و بهمن هم بودند. یک شب در خانه آن ها ماندم. کلی با هم صحبت کردیم و من متوجه شدم که آن ها همچنان درگیر کـار مبارزاتی هسـتند و حتی شـبانه اقـدام به پخش اعلامیه کرده انـد. اعظم جهت برقراری تماس با کارگران در یک کارخانه کـار گرفته بود و به شوخی به مـا پُز می داد که یـک کـارگر است. با این حال آن ها همچنان به لحاظ خط و استراتژی مبارزه سرگردان بودند. ظاهراً سیاسی کار بودند ولی این از عدم آ گاهی و از نشناختن راه مبارزه در آن شرایط نشأت گرفته بود تا از اپورتونیسم و بزدلی و عدم صداقتشان. کما اینکه مشـخصاً نسـبت به مبارزین مسلح گرایش کاملاً مثبتی نشان می دادند. من به آنها گفتم که نامزد کرده و به تهران آمـده ام و هنوز آدرس مشخصـی نـدارم و قرار شد دوباره با آن ها تماس بگیرم. موضوع را تماماً به بهروز گفتم و مطمئن شـدم که این بار، دیگر یقیناً با آن ها تماس گرفته خواهـد شد. صد افسوس که چنین تماسـی در موقعیتی پیش آمـد که به دسـتگیری بهروز گرامی انجامیـد. موقعی که بهروز به نزهت تلفن می کنـد، مزدوران سـاواک در خانه نزهت بودند (نزهت پس از یورش پلیس به خانه ما در تبریز و به عنوان کسـی که احتمال دارد خطی از او برای دستگیری من و بهروز پیـدا کننـد، دسـتگیر شـده و چنـد روز بعـد آزاد شـده بود. آن روز، مزدوران به خـانه او و آمـده و در کمین نشسـته بودنـد). آنهـا او را وادار می کننـد که قرار ملاقات با بهروز بگـذارد و نزهت به هر دلیل این کار را می کنـد و همراه مزدوران

جنایت کار ساواک به محل قرار می رود. در آنجا مزدوران در حالی که بهروز کاملاً غافلگیر شده بود، به سر او می ریزند (با این حال بهروز دلاور موفق می شود به سوی مزدوران شلیک کرده و حداقل یکی از آ نها را از ناحیه پا زخمی نماید. همانطور که در متن کتاب نوشته ام من آن مزدور را در کمیته شهربانی دیدم) و او را دستگیر می کنند. نزهت تنها پس از دستگیری بهروز متوجه می شود که چه رفیق انقلابی بزرگی را در دام جلادان رژیم شاه گرفتار کرده است. او بعدها در سازمان تعریف کرده بود که او برای نجات رفقای هم محفلش مجبور شده با بهروز که در تصورش یک روشنفکر عادی بوده، قرار ملاقات بگذارد و گفته بود روزی که ساواکی ها در خانه اش بودند و بهروز به او تلفن می کند قرار بوده یکی از دوستانش یک ساک کتاب (ممنوعه) برای او بیاورد و او مجبور بود که ساواکی ها را قبل از آمدن آن دوست از خانه اش بیرون ببرد. موضوع فوق را من از زبان رفیق جعفری شنیدم. در ضمن او به من گفت که شوهر نزهت، محمود، نقش کثیفی در جریان دستگیری بهروز ایفا کرده است. مسلماً بهروز با دیدن نزهت در سر قرار، احساس کرده است که به او خیانت شده و حتماً تصور کرده است که شناخت من از نزهت بسیار سطحی بوده است. برای من نیز هضم این مسأله بسیار دشوار بود.

در محل مورد [نظر] که زیر دید شدید مأمورین قرار گرفته بود با نزهت السادات آهنگران ملاقات و به وی پیشنهاد می نماید محل کار و شوهر خود را ترک و همراه وی برود زیرا کار تشکیلاتی آنها وارد عمل گردیده است و پس از چند دقیقه مذاکره از یکدیگر جدا و بهروز به طرف دیگر خیابان حرکت می نماید که چون محل عبور یکی از خیابان های پر تردد بود و احتمال می رفت مشارالیه از دید مأمورین خارج گردد لذا اقدام به دستگیری وی می نمایند لکن نامبرده که مسلح بود مبادرت به تیراندازی به سوی مأمورین نموده و در اثر تیراندازی وی یکی از مأمورین به نام پاسبان شاهی از ناحیه شکم مجروح لکن وی را به هر ترتیبی بود دستگیر و با اسلحه به اداره دلالت می گردد در تحقیقات اولیه از هویت اصلی خودداری لکن در اثر ادامه تحقیقات خود را بهروز عباس زاده دهقانی فرزند محمد نقی شغل دبیر زبان انگلیسی در آذرشهر و ساکن تبریز معرفی و معترف گردید که با دسته فراریان تروریست همکاری داشته و معرف خواهر خود ربابه و برادرش محمد علی عباس زاده دهقانی به تشکیلات مورد بحث بوده و همچنین خود را رابط شبکه تبریز با تهران معرفی و محل امنی را که در آن سکونت داشته خیابان شهباز کوچه باغ شریفی معرفی که نسبت به شناسائی منزل مذکور اقدام معلوم گردید منزل مورد بحث تخلیه شده لکن در منزل مذکور یک دست لباس ستوان دومی ارتش و همچنین کارت شناسائی افسری به نام جمشیدی رودباری و کیف دستی خواهرش که محتوی شناسنامه و عکس وی بود کشف [می شود] که صورت مجلس تنظیم و به اداره آورده شد.

نظر به اینکه ضمن بررسی اوراق منزل بهروز دهقانی نامه رمزی که علامت تماس رابط تبریز به نام جواد با رابط تهران به نام حمید بود و باید این دو نفر در خیابان ری با مشخصات معینی از ساعت ۷ تا ۸ صبح با یکدیگر ملاقات نمایند به دست آمد لذا مأمورین روز ۲/۳/۵۰ به محل مذکور مراجعه و به جای

ص:۳۵۰

رابط تبریز این تماس را برقرار می نمایند که در نتیجه جواد (حمید توکلی) که مسلح به اسلحه کمری بوده دستگیر گردید.(۱)

اما چند روز بعد بهروز دهقانی در بیمارستان زندان فوت می کند. گزارش اولیه مربوط به فوت وی به شرح ذیل می باشد:

۸/۳/۱۳۵۰ صورت مجلس

ساعت ۱۳۲۵ روز شنبه مورخه ۸ - ۳ - ۱۳۵۰ حال زندانی بستری اطاق ۳ بخش داخلی به نـام بهروز عباس زاده دهقانی فرزند محمـد نقی چنـدان رضـایتبخش نبوده آقـای دکتر مبـارکی پزشـک نگهبـان بهـداری به اتفاق پزشـکیار نگهبان بهـداری آقای وحدانی و کمک پزشـکیار نگهبان آقای نظامجو با نظارت اینجانب سرپاسـبان عباس زاده و پاسـبان شوقی پاس زندانی نامبرده مشـغول معاینه و مـداوا بودنـد آقای دکتر مبارکی کتباً اعلام نمودنـد چون مریض بدحال بخش داخلی به نام بهروز عباس زاده دهقان فرزنـد محمـد نقی در حال فوت بود و جهت ماساژ قلبی لازم بود دست بنـد و پابند وی باز گردد لذا به دسـتور سـرکار ستوان یکم دکتر مبـارکی پزشک نگهبان بهـداری نـدامتگاه مرکزی دست بنـد و پابنـد وی باز شـد پس از ماساژ قلب، نامبرده ساعت ۱۳۳۰ فوت نمود مراتب عیناً در حضور امضاءکننـدگان ذیل مبادرت به تنظیم صورتجلسه گردیـد و به امضاء حاضـرین رسانیده شد.

پزشک نگهبان بهداری ندامتگاه

متصدی نگهبانی بهداری سرپاسبان عباس زاده

کمک پزشکیار نگهبان بهداری

پاس محافظ زندانی متوفی(۲)

افسر نگهبانی نیز گزارشی به شرح زیر خطاب به دادستانی ارتش تهیه می کند:

ص:۳۵۱

۱- بهروز دهقانی، همان، پرونده شـماره ۱۴۷۳۱، گزارش شـهربانی کـل کشور، اداره اطلاعـات دایره عملیات، مورخ ۴/۷/۵۰، ص ۲.

۲- بهروز دهقانی، همان.

از افسر نگهبانی قضائی

به تیمسار معظم دادستانی ارتش

درباره وقایع نگهبانی از ساعت ۸ روز ۸/۳/۵۰ الی ساعت ۸ روز ۹/۳/۵۰

مقام عالی را آگاه می سازم:

۱- در ساعت ۱۴۰۰ روز ۸/۳/۵۰ از زندان قصر تلفناً اطلاع دادند که غیر نظامی بهروز عباس زاده دهقانی فرزند محمد تقی ۳۲ ساله در بهداری فوت شده است. من در ساعت ۱۵۳۰ به بهداری مذکور مراجعه و از جنازه بازدید به عمل آمد متوفی متهم پرونده کلاسه ۲۴۰۵ - ۶۶- ۴۰۱ در مورخ ۷/۳/۵۰ از طریق اندرزگاه شماره ۳ به علت ضعف عمومی و حالت تهوع و استفراغ توأم با تنگی نفس به بهداری ندامتگاه اعزام و بستری گردید به طوری که پرونده بیماری وی حاکیست مشارالیه از تاریخ ۴/۳/۵۰ به عوارض مذکور توأم با تب و سرفه و درد پهلوی راست مبتلا تدریجاً این حالت شدیدتر می گردد تا اینکه معالجات مؤثر واقع نشده و در ساعت ۳۰/۱۳ روز ۸/۳/۵۰ فوت می نماید. ضمناً آثار کبودی در بازوی راست و تورم در پاها مخصوصاً پای چپ توأم با زخم نمایان بوده است.

۲- یک برگ لوحه نمایندگی به پیوست تقدیم می گردد.

۳- در نگهبانی من اتفاق قابل عرضی رخ نداده است.

سرگرد قضایی محمد رضا صدیقی(۱)

اگر چه طبق گزارش های بهداری، علت مرگ بهروز دهقانی ناشی از مشکل ریوی عنوان شده است؛ ولی گزارش پزشکی قانونی از معاینه جسد، قساوت ساواک را اندکی نمایان می سازد:

شرح معاینه جسد: متعلق به مردی است در حدود ۳۵ ساله کبودی در ساق پای چپ و بازوی چپ و ساعد چپ و ناحیه سرین راست و بازوی راست و ساعد راست و پوست رفتگی در آرنج راست و ساق پای چپ و مفصل قوزک هر دو پا و پارگی بخیه شده در کف پای چپ دارد که با شکاف های پوستی

۱- بهروز دهقانی، همان.

وجود خونمردگی مربوط به زمان حیات در زیر همه آنها دیده می شود در سایر نقاط مشکوک شکاف های پوستی داده شد آثاری از خونمردگی و ضربه دیده نشد. پوست و عضلات در مسیر ستون فقرات باز شد در حالت عادی پس از مرگ بود. محل تزریقات متعدد در هر دو ناحیه سرین دیده می شود در سطح قدامی بدن پوست رفتگی های سطحی دیده می شود که مربوط به زمان حیات نمی باشد. پوست سر با رشد در نسوج نرم زیر جلدی سر آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نمی شود استخوانهای سقف جمجمه حالت عادی دارد جمجمه باز شد مغز حالت عادی دارد. مخچه و بصل النخاع حالت عادی دارد. استخوانهای قاعده جمجمه بدون شکستگی می باشند مایع مغز نخاع طبیعی است. سینه و شکم باز شد خونمردگی مختصر مربوط به زمان حیات در زیر پستان راست دارد. حفره های جنبی انباشته از مایع سیال می باشد حفره پریکارد باز شد انباشته از مایع می باشد و قلب بزرگتر از طبیعی و در مایع غوطه ور است. قلب باز شد در جدار داخلی آئورت ابتدائی دانه های آترم به طور پراکنده دیده می شود ولی دو دریچه قلب در حدود عادی هستند قلب جهت آزمایش آسیب شناسی برداشته شد. سپس گردن و راههای تنفسی بررسی گردید نسوج نرم گردن و اعضای تشریحی آن حالت عادی دارد. ریه ها بررسی شد متورم و پرخون می باشند در برش ریه ها مایع و کف فراوان از مقاطع ریه ها خارج می گردد قسمتی از ریه ها جهت آزمایش آسیب شناسی برداشته شد شکم بررسی گردید کبد بزرگ و نسج آن سفت و سخت و رنگ آن متمایل به زردی می باشد قسمت هائی از کبد جهت آزمایش آسیب شناسی برداشته شد. معده باز شد محتوای مواد غذائی هضم نشده (برنج) می باشد و حالت عادی پس از مرگ دارد کلیه ها باز شد حالت عادی پس از مرگ دارد سایر امعاء و احشاء حالت عادی دارد در قسمت های درونی قفسه سینه و شکم آثاری از ضربه و خونمردگی دیده نشد در حفره شکم مقداری مایع وجود دارد. حجم مایعات موجوده در سینه و شکم به طور تقریب در حدود ۵ لیتر می باشد. پوست بیضه ها باز شد بیضه ها حالت عادی دارند. کبودی ها و پوست رفتگی های ذکر شده فوق که در زمان حیات ایجاد شده در اثر برخورد بدن به جسم سخت به وجود آمده است و چون در حال محو شدگی و التیام است از تاریخ ایجاد آن در حدود دو هفته می گذرد. و آثار دیگری از خفگی و

خفه کردگی و مسمومیت و شکستگی استخوان دیده نشد علت مرگ پس از وصول پاسخ آزمایشات درخواست شده تعیین خواهد شد و پروانه دفن به نام متوفی بنابر اعلام ندامتگاه مرکزی صادر گردید.(۱)

صرف نظر از برگه ای که زمان و مکان تماس بعدی بهروز دهقانی با حمید توکلی را روشن می ساخت؛ دهقانی همچنین به داشتن خانه ای مشترک با اصغر عرب هریسی، واقع در بی سیم نجف آباد، کوچه فروردین کوچه وهاب زاده رشتی، بن بست اول نیز اقرار می کند. این خانه را عرب هریسی با شناسنامه جعلی به نام رضا صادقی اجاره کرده بود.

عرب هریسی به تازگی از سفر مراغه بازگشته بود. او در این سفر دو قبضه اسلحه کمری و مقداری فشنگ خریداری کرده و آنها را در تبریز به محمد تقی زاده چراغی تحویل داده بود. وی در روز دستگیری بهروز دهقانی با او قرار ملاقات داشت. در محل قرار به جای دهقانی، تقی زاده حاضر شد و دستگیری بهروز را به اطلاع او رساند. آن شب را آنان در خانه دیگری سپری کردند و روز بعد، برای تخلیه خانه اقدام نمودند و اثاث را به خانه دیگری منتقل کردند. بعدازظهر آن روز عرب هریسی، تقی زاده چراغی و محمد تقی افشانی در حوالی میدان شوش قرار گذاشتند تا عرب هریسی برای دریافت یک هزار تومان ودیعه مسکن به بنگاه مراجعه کند. در آن روز ابتدا افشانی به بنگاه سری زد تا از عادی بودن اوضاع مطمئن شود. سپس به عرب هریسی اطمینان داد که می تواند به بنگاه مراجعه کند عرب هریسی با اطمینان خاطر به بنگاه مراجعه می کند ولی در آنجا دستگیر می شود. پس از آنکه عرب هریسی در محل قرار خود حاضر نشد آن دو تن نیز گریختند و به تبریز بازگشتند. تقی زاده نزدیک به چهار ماه به روستای شان رفت و پس از آن به آذرشهر بازگشت و چند روز بعد در آنجا دستگیر شد.

ص:۳۵۴

۱- بهروز دهقانی، همان، گزارش پزشک قانونی.

کشف خانه امن پویان در نیروی هوایی

چگونگی کشف خانه نیروی هوایی، تجربه روشنی از آسیب پذیری ساختار مثلثی چریک ها در اوج دوران مبارزاتی و اختفای تشکیلاتی آنهاست. با دستگیری بهروز دهقانی، از میان اوراق و مدارکی که همراه او بود و به چنگ ساواک افتاد، یکی هم برگه ای بود مربوط به قراری که او می بایست آن را در تاریخ ۲/۳/۵۰ اجرا کند. این قرار ملاقات را پویان در ساعت ۴ بعد ازظهر همان روز به حمید توکلی داده بود؛ تا کلیدی را به فرد ملاقات شونده تحویل بدهد. در آن قرار، بهروز دهقانی می بایست با داشتن تسبیح قرمزی در یک دست و قوطی خمیردندان کلگیت در دست دیگر با فردی به نام جواد ملاقات کند که در یک دست زنجیر و در دست دیگر کبریتی دارد. ساواک مأمور خود را به سر قرار می فرستد و جواد یا همان حمید توکلی دستگیر می شود.

حمید توکلی در همان بازجویی نخست، قرار ملاقات بعدی خود را که فردای آن روز و در حوالی میدان ژاله بود؛ نزد ساواک افشا می کند. وی همچنین در فردای روز دستگیری آدرس خانه امن پویان، واقع در نیروی هوایی و خانه امن خواهرش واقع در نارمک، خیابان مدائن را با همه کسانی که ممکن است در این خانه ها حضور داشته باشند و تعداد اسلحه های موجود فاش می سازد.

پس از آن که اعضاء تیم مستقر در خانه نیروی هوایی از بازگشت حمید توکلی ناامید شدند برای تخلیه خانه، بین آنان بحثی در می گیرد. پویان با اعتقاد راسخی که به حمید توکلی داشت و به قول عباس مفتاحی «به حمید توکلی با یک دیدی دیگر نگاه می کرد»، بر این عقیده بود که خانه را نباید تخلیه کرد؛ اما اسکندر صادقی نژاد که فرمانده تیم بود؛ بر تخلیه خانه اصرار می ورزید. سعید آریان که پس از دستگیری حمید توکلی خانه نارمک را ترک کرده و به اتفاق همسرش شهین توکلی به خانه نیروی هوایی آمده بود؛ چنین توضیح می دهد:

همان شب بین اسکندر و پویان بر سر تخلیه منزل خیابان وثوق اختلاف نظر بود. بالاخره موافقت کردند که اسکندر، رحمت، احمد زیبرم و خانم من بروند که نمی دانم به کجا رفتند و من و پویان در منزل خوابیدیم. صبح روز سوم

خرداد اسکندر و رحمت آمدند. رحمت در منزل نزد پویان ماند و من و اسکندر برای تهیه منزل جدید از خانه خارج شدیم. صبح کار ما به نتیجه نرسید بعدازظهر دوباره به قصد تهیه منزل خارج شدیم و توانستیم منزلی واقع در خیابان (به خاطرم نیست) انتهای نظام آباد تهیه کنیم.(۱)

در فاصله ای که اسکندر صادقی نژاد و سعید آریان در جستجوی منزل بودند؛ خانه نیروی هوایی به محاصره پلیس در آمد. در ساعت ۵/۲ بعدازظهر هنگامی که اسکندر صادقی نژاد به خانه خیابان نیروی هوایی باز می گشت؛ خانه را در محاصره دید. لاجرم به سرعت از آنجا دور شد و در ساعت ۴ بعدازظهر که عباس مفتاحی از آن منطقه عبور می کرد آن منطقه را همچنان در محاصره پلیس دید و از مردم شنید که عده ای در آن خانه کشته شده اند. در این خانه، امیرپرویز پویان و رحمت پیرو نذیری به قتل رسیدند. مسعود احمد زاده می نویسد:

گویا این رفقا نیز به وظیفه انقلابی خویش و رهنمود گروه عمل کرده گلوله آخر را برای خود نگه داشته و خودکشی می کنند.(۲)

اسکندر صادقی نژاد چون احتمال دستگیری پویان و پیرو نذیری را می داد؛ برای در امان ماندن از ضربه ای دیگر که می توانست ناشی از افشاء خانه ای باشد که شب قبل رحمت پیرو نذیری به همراه بقیه افراد در آنجا گذرانده بودند؛ به تلاش خود برای یافتن خانه جدید و تخلیه خانه قبلی ادامه داد. بالاخره این خانه یافته شد و او در قرار ملاقاتی که ساعت ۹ شب با حمید اشرف داشت بعد از بیان آنچه روی داده و محاصره خانه نیروی هوایی و احتمال کشته شدن پویان و نذیری؛ به اطلاع اشرف رساند که پس از جدایی از او، به خانه جدید اثاث کشی خواهد کرد.

۱- سعید آریان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۷۹۳، بازجویی، مورخ ۱۶/۸/۱۳۵۰، ص ۳.

۲- مسعود احمدزاده، همان، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، بازجویی، مورخ ۱۸/۸/۵۰، ص ۱۲.

اما آنان پیش از استقرار، خانه را در محاصره پلیس یافتند. گزارش پلیس بدین شرح است:

محترماً مقام عالی را آگاه می سازم:

سابقه:

گزارش کلانتری نارمک حاکی است ساعت۳۰/۲۰ روز ۳/۳/۵۰ شخص ناشناسی که بعداً معلوم گردید یکی از مدیران معاملات ملکی خیابان طاوسی است به کلانتری تلفناً اطلاع داد دو نفر مرد و یک زن که در حال غیر عادی و متوحش بودند به من مراجعه و اظهار نمودند ما امشب محلی برای اجاره می خواهیم و هر مبلغی را که بخواهید می پردازیم من گفتم امشب غیر مقدور است اظهار نمودند هر طور کردی برای ما محلی پیدا کن و مبلغ ده هزار ریال به من پول داده و من شناسنامه از او خواستم یکی از آنها یک شناسنامه نو ارائه و من یک اطاق که روی مغازه کبابی واقع در خیابان طاوسی است به او اجاره دادم چون وضع آنها مشکوک به نظر می رسید مراتب را اعلام می کنم ضمناً اضافه نمود هر سه نفر مورد بحث در یک فولکس واگن استیشن آبی رنگ به شماره ۱۵۹۵۶ سوار بودند و هم اکنون رفته اند که اثاثیه خود را بیاورند پس از آگاهی از اطلاع واصله بلافاصله مراتب تلفناً با تیمسار پلیس تهران و تیمسار ریاست گروه اطلاعاتی گزارش آموزش فرمودند با نهایت مراقبت و احتیاط اقدام شود فوراً به اکیپی به سرپرستی سرگرد ... معاون کلانتری مأموریت داده شد با لباس سویل و اتومبیل شخصی به محل رفته نسبت به چگونگی اطلاعیه بررسی و گزارش نمایند اکیپ مزبور گزارش می دهد در ساعت ۲۰۴۰ به طور غیر محسوس محل را بررسی و مورد شناسائی قرار داده اتومبیل شماره فوق الذکر هنوز به محل نرسیده بود که یکی از افسران از اتومبیل پیاده در کوچه و منزل مورد نظر مراقب ورود اتومبیل گردید و سایرین در اتومبیل شخصی قریب یکصد متر بالاتر از منزل مورد بحث مستقر پس از نیم ساعت افسر مورد بحث اطلاع داد اتومبیل وارد کوچه شده و به در منزلی که بیش از دو متر با خیابان طاوسی فاصله نداشت متوقف گردید و دو نفر مرد با یک زن مشغول تخلیه اثاثیه از اتومبیل می باشند بلافاصله با رعایت احتیاط کامل سه نفر از مأمورین وارد شدند ابتدا به دو نفری که به سرعت مشغول تخلیه اثاثیه بودند

اخطار گردید تکان نخورید دستها را روی سر بگذارید بازرسی بدنی شروع شد در این بین یکی از آنها (اسکندر صادقی نژاد) به سرعت از بازرسی بدنی ممانعت و با شدت هر چه تمام تر خود را عقب کشید و دست به اسلحه کمری برد و اقدام به تیراندازی نمود افسران و مأمورین با تاکتیک خاص ضمن درگیری اقدام به آتش متقابل نمودند به محض شلیک اولین تیر شخصاً در محل حاضر که در نتیجه درگیری و تیراندازی متقابل و قریب یکساعت مقاومت اسکندر صادقی نژاد احد از مجرمین فراری وقایع اخیر مقتول و یکنفر دیگر که هویتش برای کلانتری معلوم نیست مجروح و زنی که همراه آنها بوده صحیح و سالم دستگیر که بلافاصله با تاکسی به کلانتری منتقل در این حادثه یک نفر از مأمورین به نام پاسبان ... مجروح که با مجرم دیگر که مجروح شده بود به بیمارستان شهربانی منتقل [گردیده،] اثاثیه و سلاح ها و مهمات مکشوفه از اتومبیل و منزل که شامل مسلسل، نارنجک، اسلحه کمری و مقدار زیادی فشنگ و مبلغ قابل ملاحظه پول و مقداری اوراق و اسناد بود که در محل تحویل مأموران اداره اطلاعات گردید و جسد اسکندر صادقی نژاد به کلانتری حمل پس از بازرسی جسد مبلغ ۱۲۸۸۸۰ ریال وجه نقد و تعدادی کارت گواهینامه رانندگی جعلی و یادداشتهای متفرقه و دو عدد نارنجک جنگی یکی به رنگ مشکی و دیگری به رنگ زیتونی و یک عدد سلاح کمری نو از نوع براونینگ و دو عدد خشاب با هفده تیر فشنگ جنگی و یک جلد اسلحه چرمی و یک جلد خشاب چرمی اضافی و یک عدد پاکت نایلونی محتوی فلفل صدف کشف که صورت مجلس گردیده است.

بدین ترتیب با کشته شدن صادقی نژاد و فرار احمد زیبرم و عباس جمشیدی رودباری، دو تن دیگر دستگیر شدند که عبارت بودند از سعید آریان و شهین توکلی.

فردای آن روز حمید اشرف هنگام عبور از آن منطقه از وقوع درگیری بین مأموران و افراد گروه مطلع می شود و موضوع را به اطلاع عباس مفتاحی می رساند. اما زیبرم و عباس جمشیدی شب را در مسافرخانه ای می گذرانند و فردای آن روز طی تماس تلفنی جمشیدی رودباری با قبادی ارتباط آنان با گروه

ص:۳۵۸

مجدداً برقرار می شود.

ارزیابی ضربه سوم خرداد و تلاش برای سازماندهی

ضربـاتی که گروه در روز سوم خرداد متحمـل شـد؛ برای آنان بسـیار سـنگین بود. زیرا در یک روز دو تن از کادرهای مهم به قتل رسـیدند. اسـکندر صادقی نژاد که امیرپرویز پویان او را به لحاظ تبحر و خونسردی در عملیات ستوده بود؛ برای چریکها به اندازه پویان که بنیانگذار، نظریه پرداز و یک سازمانده بود؛ اهمیت داشت. اکنون هر دوی آنان کشته شده بودند.

حمید اشرف در ارزیابی این ضربات می نویسد:

ضربه نیروی هوایی و به دنبال آن ضربه طاووسی علیرغم آنکه بزرگ بودند تأثیر آشکار و زیادی ایجاد نکردند.(۱)

ولی عباس مفتاحی نظر دیگری دارد. او می نویسد:

در این موقع وضـع گروه به طور کامـل پاشـیده شـده بود. در زیر ضـربات وارده قـدرت نفس کشـیدن را داشـتیم از دست می دادیم.(۲)

پس از این حادثه، کادر مرکزی گروه مرکب بود از مسـعود احمد زاده، عباس مفتاحی و حمید اشرف. آنان هر یک مسئولیت یک یا دو تیم را به عهده داشـتند. براساس شمایی که مسعود احمد زاده ترسیم می کند او مسئول دو تیم بود: تیم اول از مناف فلکی، اسـدالله مفتاحی، احمـد زیبرم و رقیه دانشـگری تشـکیل شـده بود. اینان در خانه مجیـدیه مسـتقر بودنـد و مـدتی بعد نیز جمشیدی رودباری به جمع آنان افزوده می شود.

گفتیم جمشیدی رودباری سمپاتی به نام حسن سرکاری داشت. سرکاری که

۱- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، همان، ص ۲۴.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۶۳.

در این ایام در همدان افسر وظیفه بود؛ در آخرین سفرش به تهران، طبق معمول با جمشیدی رودباری ملاقات می کند. رودباری به سرکاری گفت که خطر دستگیری او را تهدید می کند. برای اجتناب از آن، باید مخفی شود. سرکاری که «دقیقاً در جریان نبود که در چه گروهی وابستگی دارد»(۱) به مخفی شدن رضایت داد. رودباری او را با چشم بسته به خانه خیابان مجیدیه برد و در حمام خانه جای داد زیرا قرار بود که وی محل خانه و ساکنین آن را نشناسد. «ترتیب غذا و دستشویی را جمشیدی می داد.»(۲)

تیم دوم مرکب بود از عبدالکریم حاجیان، مجید احمد زاده و حسن نوروزی که در خانه ای که مجید احمد زاده با نام جعلی در خیابان طوس اجاره کرده بود؛ مستقر بودند.

پس از کشته شدن پویان، رابطه گلوی و آژنگ با گروه قطع می شود؛ اما پس از مدتی مسعود احمد زاده توسط یکی از سمپات هایش به نام مجتبی قره داغی مجدداً با غلامرضا گلوی ارتباط می گیرد و بدین ترتیب شاخه مشهد نیز در ارتباط با وی بود.

اما تیمی که حمید اشرف مسئول آن بود؛ مرکب بود از صفاری آشتیانی، چنگیز قبادی، بهرام قبادی، منوچهر بهایی پور و مهرنوش ابراهیمی روشن.

عباس مفتاحی بعد از مشورت با مسعود احمد زاده تصمیم می گیرد به یکی از تیم ها بپیوندد. به همین جهت، حمید اشرف او را با نام مستعار کاوه به خانه ای در حوالی مجیدیه می برد که در آنجا دو تن دیگر به اسامی مستعار خسرو (محمد علی پرتوی) و افسانه (شیرین معاضد) هم بودند. حمید اشرف در این خانه با نام تقی شناخته می شد. مسعود احمد زاده از این دو تن به اسامی رودریگرز و لیلی نام برده است. این خانه توسط پرتوی و معاضد اجاره شده بود.

۱- حسن سرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۷۶، بازجویی، مورخ ۱۳/۷/۵۰، ص۱.

۲- حسن سرکاری، همان.

عباس مفتاحی ضمن استفاده از این خانه گه گاه به خانه خیابان مسعود نیز می رفت.

پس از آنکه افشانی، تقی زاده و عرب هریسی برای دریافت ودیعه مسکن به بنگاهی مراجعه کردند که منجر به دستگیری هریسی شد؛ افشانی نیز به تبریز بازگشت و پس از مدتی ارتباط خود را برقرار کرد و اسدالله مفتاحی او را به خانه خیابان مسعود و به دیدار عباس مفتاحی برد. از آن پس عباس مفتاحی مسئول شاخه تبریز شد و افشانی نیز او را در جریان وضع شاخه تبریز می گذاشت. شاخه تبریز عبارت بودند از: «لامارکا، مارتی، لوئیس، سیائو، پل، پائول، استپان، پانچو و آون.»(۱)

از طرف دیگر، عباس مفتاحی سمپات های دیگری نیز داشت که از آن جمله انوش مفتاحی، ابراهیم سروآزاد و حمید ارض پیما بودند.

کادر مرکزی گروه که اینک مرکب بود از مسعود احمد زاده، عباس مفتاحی و حمید اشرف در مباحثی که داشتند به این تصمیم رسیدند که «موقتاً دست به عملی نزده و کار را بر سازماندهی متمرکز کنند.»(۲)

البته همزمان با سازماندهی و تیم بندی جدید، شناسایی هایی نیز از سفرای کشورهای خارجی در ایران و شخصیت های مهم رژیم پهلوی صورت می گرفت. این شناسایی ها عمدتاً توسط اسدالله مفتاحی، مناف فلکی و رقیه دانشگری انجام می پذیرفت. یکی از این افراد سپهبد صدری بود. مسعود احمد زاده از گروه شناسایی خواسته بود: «مسیر ماشین تیمسار صدری را که یک ماشین بزرگ سرمه ای رنگ که مارکش کرایسلر بود و در جلویش یک موتور سوار و در پشت یک ماشین بنز

۱- مفتاحی در بازجویی خود، این اسامی را به شرح زیر معرفی کرده است: لامارکا، اکبر مؤید؛ مارتی، یحیی امین نیا؛ لوئیس، علی توسلی؛ سیائو، جعفر نجفی؛ پل، حسن جعفری؛ پائول، ابوالفضل نیری زاده؛ استپان، احمد احمدی؛ پانچو، اورانوس پورحسن؛ آون، شناخته نشد. (عباس مفتاحی، همان، ص ۶۳).

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۴.

حرکت می کند، شناسایی» کنند.(۱)

به همین منظور، آنان کار شناسایی خود را از اولین ساعت بامداد، با تردد در جاده قدیم شمیران، حد فاصل سیدخندان تا خیابان دولت آغاز کردند. پس از مدتی شناسایی های ابتدایی انجام پذیرفت. مسعود احمد زاده، خود نیز گه گاه با پلکیدن در برابر شهربانی در این شناسایی مشارکت می کرد. شناسایی مسیر تردد سفیر انگلیس و سفیر سوئیس نیز از جمله این اقدامات بود که البته هیچ کدام به نتیجه نرسید. هدف از این شناسایی ها ترور و یا ربودن آنان بود. مسعود احمد زاده می نویسد:

بعد از شناسایی کامل، باید منتظر دستور گروه می شدیم، تازه ما نیروی انجام این کار یعنی دزدی یا ترور را نیز نداشتیم.(۲)

ساخت تی. ان. تی. نیز از دیگر وظایف این گروه بود. جزوه مربوط به ساخت تی. ان. تی. را احمد زاده در اختیار آنان قرار داده بود و چون رقیه دانشگری در رشته داروسازی تحصیل کرده بود و با مواد شیمیایی آشنایی داشت؛ به همراه اسدالله مفتاحی نقش عمده تری ایفا می کردند. با این همه، تهیه تی.ان.تی. به سرانجامی نرسید و «جز یک تعداد بلور تیره رنگ چیز زیاد دیگری به دست نیامد که این هم کاملاً به نظر بی خود می آمد.»(۳)

مناف فلکی همچنین وظیفه داشت که رانندگی را به دانشگری تعلیم دهد.

یک روز بعدازظهر شیرژ با جمیله برای رانندگی به حوالی نارمک رفتند پس از مدتی با یک ماشین پلیس برخورد می کنند. ماشین پلیس به این دو مشکوک می شود و آنها را جلب کرده به کلانتری می برد. در کلانتری شیرژ و جمیله هر دو اسم اصلی شان را می گویند و می گویند که نامزدند و از تبریز فرار کرده اند (البته در ابتدا خیط کاشتند چون یکی از آنها خودش را نامزد دیگری

۱- مناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۶/۸/۵۰، ص ۱۱.

۲- مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، جلسه سوم، ص ۲.

۳- اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

و یکی دیگر برادر و خـواهر معرفی کرد) و بیشـترین علـتی که سـبب جلب آنهـا به کلانـتری شـد همین بود خلاـصه کلانـتری نارمـک ماشـین آنهـا را ضـبط می کنـد و آنهـا را آزاد می کنـد. فردا هم شـیرژ به کلانـتری می رود و او را از آنجا به شورای داوری می برند و مبلغی جریمه می شود و ماشینش را بر می دارد و به خانه می آید.(۱)

این ماشـین را که پیکان آبی رنگ با شـماره شهربانی ۴۹۶۳۵ تهران- ب بود، پیش تر مجیـد احمد زاده با نام جعلی هوشـنگ منصوریان خریـداری کرده و مدتی بعد مسعود احمد زاده آن را به تیم مسـتقر در خیابان مجیدیه تحویل داده و اینک به خاطر ارتباط آن با مناف فلکی، اسدالله مفتاحی سریعاً آن را به فروش رسانده بود.

طرح بازگشت به کوه و شناسایی مناطق روستایی

به دنبـال آشـکار شـدن ضـعف گروه در حفـظ اعضای هسـته های سه نفره و ضـربه های پی در پی ساواک که با کشـته شـدن پویان، تشدید شده بود؛ کادر مرکزی گروه در اولین جلسه ای که پس از کشـته شدن پویان برگزار می کند؛ تصمیم می گیرد که مجدداً مقدمات ایجاد یک هسته چریکی را در کوه فراهم کند. حمید اشرف، اتخاذ چنین رویکردی را ناشی از دو موضوع می داند:

اول اینکه مرکزیت سازمان در سازمانـدهی همه افراد در شـهر ناموفق بود و دیگر اینکه به تأثیرات بسـیار زیاد آغاز عملیات در نواحی کوهستانی شمال مقارن جشن های شاهنشاهی توجه می شد.(۲)

به گفته حمید اشـرف، این پیشـنهاد از طرف عباس مفتاحی عنوان شد و مسعود احمدزاده نیز آن را پذیرفت. در حالی که خود او «قویاً با آغاز فعالیت در روستا در

۱- اسدالله مفتاحی، همان، ص ۱۶.

۲- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، همان، ص ۲۷.

آن شرایط مخالفت می کرد».(۱)

عباس مفتاحی و مسعود احمد زاده در بازجویی های خود، به اتخاذ این رویکرد اشاره ای اجمالی دارند و گزارش دقیقی از مباحث سه نفره خود ارائه نمی دهند؛ ولی می دانیم که عباس مفتاحی پیش از این، از طریق اردشیر داور در جستجوی یافتن مکانی در روستا بوده است. مفتاحی در بیان شرایط پس از ترور فرسیو که اوضاع به شدت پلیسی شده بود؛ می نویسد:

با اردشیر داور نیز در تهران قرار ملاقات می گذاشتم و او را می دیدم. او کار خود را در تبریز رها کرده بود و برای مدتی در تهران به دنبال کار می گشت. او مدتی به محل خود که در سنگسر بود رفته بود و از آنجا یک چند مدتی با چوپانی آشنا شده بود و مدتی را با او گذرانده بود با چوپان مقداری صحبت کرده بود ولی بعداً چوپان با او که احساس می کرد برایش خطری به وجود خواهد آورد کم میلی نشان داد. اردشیر داور مذهبی متعصبی بود. آن طور که او تعریف می کرد دوستان مذهبی دیگری داشت که با آ نها صحبت می کرد ولی رابطه او با آنها به هم خورده بود و از آنها جدا شده بود. من از کم و کیف دوستان او بی اطلاع بودم ولی حدس می زدم که آنها باید یک گروه مذهبی را تشکیل داده باشند ولی اردشیر داور از آنها بد می گفت و آنها را قبول نداشت به همین جهت کناره گیری کرده بود.(۲)

آنچه اعجاب آور می نماید؛ حساب باز کردن روی اظهارات یک چوپان برای ایجاد یک جنبش چریکی است! هنوز چند ماهی از حادثه سیاهکل و عدم همراهی مردم با آن، بنا به هر دلیلی، نگذشته بود که گروه به اظهارات یک چوپان امید می بندد و جالب این که بنا به اظهار حمید اشرف: «این چوپان آماده شرکت فعال در مبارزه مسلحانه بود و گویا حتی یکبار گفته بود ما با چند چوبدستی جنبش خود را در این کوه ها آغاز می کنیم.»(۳)

۱- حمید اشرف، همان، ص ۲۷.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۵۴.

۳- حمید اشرف، همان، ص ۲۳.

و جالب تر اینکه «مفتاحی روی این برنامه خیلی حساب می کرد.» به طوری که این برنامه «مدتها در دستور واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا قرار داشت» ولی پس از آنکه «غلیان انقلابی» چوپان «افول» کرد ناگاه همه برنامه «کان لم یکن شد.»(۱)

حمیداشرف این گناه را متوجه اردشیر داور می داند و می نویسد:

اردشیر داور فرد قابل محاسبه ای نبود و رفیق مفتاحی در مورد او دچار اشتباه شد، این فرد خودخواه و بی شخصیت بود و نمی شد روی حرفهایش حساب کرد، امید بستن به چنین فردی و بر اساس تمایلات و اظهاراتش برنامه ریزی کردن خطای بزرگی بود.(۲)

اما گویا او فراموش کرده است که خود می نویسد: «چوپان به تدریج عقب نشینی کرد» و پس از پایان یافتن فصل چرا، اینک او از کوهستان و چراگاه برگشته بود پیش زن و فرزندش و در حال استراحت در محیط نیمه گرم بود و لاجرم «غلیان انقلابی اش هم کمی افول کرده بود.»(۳)

اگر چه این برنامه به جایی نرسید؛ ولی بازگشت به روستا برای آغاز فعالیت چریکی همچنان در نظر آنان واجد اهمیت فراوانی بود. به طوری که برای این منظور «واحد بررسی فعالیت مجدد در روستا» و آن هم، با مسئولیت حمیداشرف آغاز به کار کرد.

گفتیم که مفتاحی و احمدزاده به آغاز فعالیت در روستا اشاره ای اجمالی دارند. در این اشارات اجمالی، آنان از وجود چنین واحدی نامی نبرده اند و هیچ معلوم نیست در حالی که شکست سنگینی در پیش رو داشتند؛ چرا دوباره توجه آنان به کوه معطوف شده بود؟ بی گمان نام نبردن از آن «واحد»، به لحاظ مستور نگه داشتن فعالیت های گروه نبود. زیرا پیش از آن به واسطه حوادثی که به آن خواهیم پرداخت؛ این اقدامات نزد ساواک مکشوف شده بود و اگر آن دو، درباره

۱- حمید اشرف، همان، ص ۲۳.

۲- حمید اشرف، همان.

۳- حمید اشرف، همان.

اتخاذ این رویکرد و حتی پافشاری بر انجام آن سخنی نمی گویند شاید ناشی از لاینحل ماندن تقدم تاکتیکی و یا استراتژیکی مبارزه مسلحانه در شهر و کوه بوده است.

حمید اشرف مدعی است که با آغاز فعالیت مجدد در نواحی روستایی شمال کشور مخالف بوده است و دلایل مخالفت خود را نیز به تفصیل آورده است. البته شاید وی ترجیح داده است که مسئولیت شکست طرح از سرگیری مجدد فعالیت در کوه را بر عهده کسانی بگذارد که در زمان نگارش جزوه «جمع بندی سه ساله» در میان نبودند.

به هر حال، دلایل مخالفت اشرف به شرح ذیل می باشد؛ باید توجه داشته باشیم که در این گزارش قاسم نام مستعار حمید اشرف در خانه خیابان میرفخرایی کوچه کرمانشاهی بوده است که در آغاز به اتفاق بهایی پور و صفاری آشتیانی در آنجا زندگی می کردند و گه گاه نیز چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی به آنجا می رفتند.

بهرام قبادی با ذکر این نکته که این خانه توسط برادرش و با نام جعلی حسین قربانی اجاره شد؛ می نویسد:

در این خانه حمید اشرف به نام قاسم، بهایی پور به نام محمد، صفاری آشتیانی به نام منوچهر، من به نام سعید، برادرم به نام محمد و همسرش به نام پروانه نامیده می شدند.(۱)

حمید اشرف در «جمع بندی سه ساله» با بیان اینکه موضوع فعالیت مجدد در نواحی روستایی از سوی مفتاحی مطرح شد و احمدزاده نیز آن را تأیید می کرد؛ ادامه می دهد:

بحثهای زیادی بر سر این مسأله صورت گرفت، رفیق مسعود معتقد بود که ما برای انجام این برنامه امکانات و رفقای کافی داریم فقط کافیست که حرکات خود را در این جهت، سمت بدهیم. رفیق قاسم این نظریه را رد می کرد و معتقد

۱- بهرام قبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۱۳۵۸۰۳، بازجویی، مورخ ۱۷/۵/۵۰، ص ۳.

بود که ما نه تنها امکانات سازمانی مان برای این عملیات کافی نیست بلکه افراد آماده برای شرکت در چنین برنامه ای نیز به طوری که بتوانیم در عرض چند ماه یک واحد ورزیده ای ایجاد نماییم وجود ندارد. در این مورد به تجربه سازماندهی دسته جنگل تکیه می کرد و مطرح می ساخت که ایجاد یک هسته چریکی رزمنده در نواحی روستایی احتیاج به عناصر زیر دارد:

۱- یک حداقل شبکه حمایت محلی به منظور تأمین نیازهای فنی لوجستیکی مانند برنج، نمک، شکر، پوتین، نایلون، عناصر این شبکه حمایت محلی می بایست در مناطق مورد نظر مستقر باشند، با استفاده از شناخت کافی که نسبت به مناطق مورد نظر پیدا می کنند به کمک دسته جنگل بشتابند و طبق طرحهای کاملاً حساب شده و با رعایت کامل اصول پنهانکاری نیازهای دسته را فراهم آورند.

۲- یک شبکه رابط به منظور برقراری ارتباط بین مناطق شهری و روستایی. این شبکه می بایست در شهر وسائل و امکاناتی به منظور تهیه و تدارک نیازهای دسته جنگل در اختیار داشته باشد که بتواند تدارکات مورد نیاز را تهیه و بر طبق برنامه منظم ارتباطی در اختیار شبکه جنگل و یا شبکه حمایت کننده در درون منطقه عملیات برساند و ضمناً هماهنگی بین عملیات شهر و روستا را برقرار نماید.

۳- حداقل شش نفر کادر ورزیده و آشنا با مسائل زندگی در کوه و جنگل برای مرحله اول حرکت می بایست آماده شوند. این شش نفر می بایست حداقل به یک مسلسل مسلح بوده و ضمناً بقیه افراد از سلاحهای کمری خوب برخوردار باشند و وظیفه ی این عده شناسایی مقدماتی است. پس از یک ماه می بایست افراد دسته به ۱۰ الی۱۲ نفر افزایش یابند و یک مسلسل دیگر به دسته داده شود. این حداقل تسلیحاتی است که می توان برای دسته جنگل تهیه کرد که با آن بتوانند عملیاتی به منظور تصاحب اسلحه و حمله به پاسگاههای دشمن انجام دهند. دسته ۱۲ نفری پس از مدتی گشت زنی، حدود یکماه، می بایست روی یک موضع دشمن شناسایی تاکتیکی نماید و خود را برای عملیات آماده سازد.

در سازماندهی دسته جنگل تمام شرایط فوق برقرار بود. مضافاً اینکه دشمن مطلقاً هوشیاری نداشت و رفقا با آزادی عمل زیادی حرکت می کرد. و عناصر

رابط بدون برخورد با مانعی از قبیل پستهای بازرسی و غیره خود را به اعماق جنگل می رسانیدند و وسائل مورد نیاز دسته را به آنان می رسانیدند. در حالیکه در وضعیت تابستان ۵۰ هوشیاری دشمن به مراتب افزایش یافته و با اخبار رسیده در مورد حرکات مشکوک در نواحی جنگلی برخورد سریعی می کردند. کما اینکه همین هوشیاری دشمن سبب شد که واحد انبارزنی و شناسایی اولیه دچار ضربه شود و کل برنامه را عقیم نماید. البته این ضربه ناشی از خطای رفقا بود ولی در صورتی که همین خطا در تابستان ۴۹ روی می داد هرگز منجر به دستگیری رفقا نمی شد.

ما در مرحله دوم واجد هیچ یک از شرایط لازم برای راه انداختن یک دسته چریکی در نواحی شمالی نبودیم و این موضوع بارها مورد بحث قرار گرفت. رفیق مسعود عقیده داشت که تجربه محدود سیاهکل نمی تواند و نباید مانع انجام حرکت بعدی ما شود و ما می توانیم با امکانات فعلی مان مجدداً حرکتی را آغاز نماییم. به هر حال با توجه به اکثریت داشتن رفقائی که با طرح حرکت مجدد موافق بودند این طرح تصویب شد و قرار شد رفیق قاسم با توجه به امکانات طرح اجرائی این عملیات را تهیه کند. بدین ترتیب در اواسط مرحله دوم بیش از نیمی از امکانات تثبیت شده سازمان در اختیار این برنامه قرار گرفت. رفیق قاسم طرحی تنظیم کرد که مبتنی بر دو نوع هدف از فعالیت های تدارکاتی بود. اول [هدف] حداکثر بر طبق این هدف، ما می کوشیدیم با تدارکات مناسب برنامه ریزی آماده سازی افراد، بسیج نیروهای سمپات در نواحی شمالی و تهیه سلاح کافی شرایط را برای حرکت فراهم کرده و در اواخر مرداد حرکت ابتدایی را انجام داده و بالاخره در اواخر مهر ماه آماده عملیات شویم. هدف حداقل آنکه ما پشت جبهه ای در نواحی جنگلی ایجاد می کردیم که در صورت بروز وقایع پیش بینی نشده در شهر می توانستیم خود را از طریق ارتفاعات شمالی تهران به نواحی البرز مرکزی برسانیم و با استفاده از انبارکها و وسائل تهیه شده، به طور اضطراری در این نواحی مشغول کار شویم.

به نظر رفیق قاسم «هدف حداقل تعیین شده» حداکثر نتیجه ای بود که اقدامات سازمان می توانست تا مهرماه داشته باشد. زیرا ما در نیمه خرداد هنوز هیچ قدمی برنداشته بودیم و این برنامه صرفاً یک طرح بود. ما برای به دست آوردن سلاح

لازم می بایست رفیق صفاری را به فلسطین اعزام می کردیم و بازگشت رفیق صفاری از این سفر پرخطر امری نامعلوم بود. ما می بایست چند تن از افراد سمپات را که در شمال داشتیم ولی ارتباط مشخصی هنوز برقرار نشده بود، می دیدیم و آنها را آماده فعالیت می کردیم. ما در هنگام ارائه طرح نمی دانستیم که این افراد تا چه حد امکانات عینی و طبیعی برای همکاری با برنامه ما دارند. تازه این منوط به شرایطی بود که آنها از لحاظ ذهنی خود را آماده هر نوع همکاری اعلام می نمودند. این کاملاً روشن نبود چون خیلی ها در آن موقع پیدا می شدند که سمپاتی و علاقه خود را به مبارزه اعلام می نمودند ولی وقتی مسأله شرکت در برنامه های عملی مطرح می شد تغییر جهت می دادند. ما می بایست تیم تدارکات و ارتباطات را در شهر سازمان می دادیم و ضمناً تیمی را برای اجرای برنامه های اولیه انبارزنی به راه می انداختیم. این عملیات در صورتی که توسط عناصر محلی صورت می گرفت ایده آل بود ولی به هر حال با رعایت قواعد کامل فنی می شد این کار را توسط عناصر شهری با استفاده از فرصتهای مناسب انجام داد. از این رو تشکیل این تیمها اقدامی بود که عملاً از دست ما ساخته بود و می توانستیم نسبت به تشکیل سریع و نتیجه گیری از حرکات آن امیدوار باشیم که البته تشکیل این تیم مستلزم آن بود که ما تیمی از بخشهای سازمان یافته را در اختیار خدمات تدارکاتی و ارتباطی روستا بگذاریم و این امر، موقع [موقعیت] ما را در شهر تضعیف می کرد. ما می بایست «واحد بررسی روستا» را حفظ می کردیم و در صورت تمایل به آغاز مجدد فعالیت صبورانه شروع به امکان سازی می کردیم و در حدود حداکثر ۲۰ درصد انرژی مان را در این راه به کار می انداختیم و ۸۰ درصد انرژی را به جمع و جور کردن کارها در شهر مصروف می داشتیم. تمایل ما به آغاز عملیات در مهر ۵۰ در نواحی روستا ذهنی بود و با واقعیت تطبیق نمی کرد.(۱)

برای چیدن تمشک!

با قطعی شدن تصمیم به اجرای عملیات در کوه و تشکیل واحدی برای بررسی

ص:۳۶۹

۱- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، صص ۲۸- ۲۷.

مناطق کوهستانی، اجرای برنامه های عملی در دستور کار قرار گرفت. برای سامان دادن به «واحد بررسی آغاز فعالیت در نواحی روستاها» قرار این شد که «ابتدا خانه ای مستقل تهیه شود و افرادی را که می بایست جزو اولین دسته حرکت به نواحی کوهستانی باشند در این خانه نگهداری کنند»؛ و طی «یک دوره دو هفته ای در کوه های شمالی تهران با رموز زندگی در کوه و جنگل و با فنون کوهنوردی و استفاده از طناب و عبور از رودخانه و غیره آشنایی پیدا کنند.»(۱)

این خانه در خزانه اتابک در جنوب خیابان فلاح، دوازده متری حسینی، توسط محمدعلی پرتوی و با شناسنامه جعلی رضا احمدی خریداری شد و جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و منوچهر بهایی پور در آنجا مستقر شدند. سرکاری می نویسد:

در اینجا برنامه کارمان آمادگی برای رفتن به کوه بود و در این زمینه نقشه خوانی و مطالعه کتب جغرافیایی و ورزش داشتیم.(۲)

در جنب این واحد، گروه چهار نفره ای نیز مرکب از چنگیز قبادی (جواخیم)، مهرنوش ابراهیمی (سلیا)، بهرام قبادی (آندره آ) و محمدعلی پرتوی (خسرو) مأمور شناسایی مناطق کوهستانی در شمال ایران و ایجاد انبارک و تأمین مواد غذایی لازم شدند.

برای انجام اولین سفر شناسایی حمید اشرف به پرتوی گفت، در ساعت ۲ بعدازظهر روز معین با در دست داشتن بیسکویت در برابر سینمای نارمک بایستد تا پیکان قرمزرنگی دارای دو سرنشین به اسامی محمد و پروانه او را سوار کنند. پرتوی در آن روز، با نام مستعار محسن با آنها آشنا شد و به اتفاق از جاده هراز به سوی آمل حرکت کردند.

روز بعد شناسایی را از جاده چمستان آغاز کردند. راه های فرعی آنجا چندان

۱- حمید اشرف، همان، ص ۲۹.

۲- حسن سرکاری، همان، مورخ ۱۳/۷/۱۳۵۰، ص ۱.

مناسب نبود. ناگزیر به نوشهر رفتند. یکی از راه های فرعی آنجا بسیار مناسب تشخیص داده شد. روز بعد شناسایی از جاده چالوس آغاز شد و در جاده ای که به کجور منتهی می شد؛ شناسایی ادامه یافت و نقاطی برای ایجاد انبارک مناسب تشخیص داده شد. روز بعد نیز، مجدداً از مسیر جاده چالوس به سوی نور حرکت کردند و نقاط دیگری تعیین شد و بعد به تهران بازگشتند.

هفته بعد با اضافه شدن بهرام قبادی به آنان، حرکت از تهران در بعدازظهر یک پنجشنبه آغاز شد. حمیداشرف به آنان توصیه کرد تا در نقاطی که از پیش مشخص کرده اند؛ مقداری مواد غذایی انبار کنند. آنان از طریق جاده چالوس به دره نور رفتند و بالاتر از قهوه خانه الیکا، ۵۰ کیلو برنج، ۱۰ کیلو شکر، نمک، یک کیلو عسل را با قرار دادن در ظروف پلاستیکی در آن حوالی انبار کردند و فردای آن روز به تهران بازگشتند.

سفر سوم نیز، بعد ازظهر یک روز پنجشنبه آغاز شد. این بار آنان از طریق جاده هراز به سوی شمال حرکت کردند و در نقطه ای بالاتر از دهکده بلده در محلی مناسب، ۷۰ کیلو برنج، ۱۰ کیلو شکر و نمک، یک کیلو عسل، دو کیلو کشمش، مقداری دارو و سیگار انبار کرده و روز بعد به تهران بازگشتند.

در آخرین سفر، آنان مجدداً از طریق جاده هراز به شمال رفتند. شب را در برابر پارک سی سنگان گذراندند و فردا صبح، پس از صرف صبحانه با پارک کردن ماشین در زیر درختان به جنگل رفتند و پس از ساعت ۲ بعدازظهر بازگشتند و خود را در برابر مأموران ژاندارمری دیدند. شرح این ماجرا را حمید اشرف، در «جمع بندی سه ساله»، ضمن انتقاد از عدم رعایت جوانب پنهان کاری از سوی دوستان خود، به تفصیل بازگفته است. مأمورین در آغاز آنان را به پاسگاه ژاندارمری برده و با مختصری بازجویی به ساواک نوشهر تحویل می دهند. در آنجا قبادی در پاسخ بازجو که از او پرسیده بود در جنگل چه می کردید؟ گفت: «برای چیدن تمشک به جنگل رفته بودیم.»، سرانجام، پس از انجام بازجویی چون مشکوک به نظر می رسیدند؛ در ساعت ۳۰/۲۲ با همان وسیله نقلیه و در معیت دو مأمور راهی ساواک ساری می شوند. چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل

را بر عهده داشت با واژگون کردن اتومبیل امکان فرار را میسر می سازد. گزارش ساواک ساری بدین شرح است:

خیلی فوری ۲/۵/۵۰ – ۲۸۸۳/ ه

به اداره کل سوم (۳۱۱) (کل چهارم۴۰۱)

از ساری

ساعت ۳۰/۱۴ روز جمعه (۱/۵/۵۰) یک دستگاه پیکان به شماره ۲۱۱۹۵ طهران الف در جنگل کلندر تابعه نوشهر بدون سرنشین متوقف بوده که مورد سوء ظن پاسگاه ژاندارمری واقع [می گردد] ضمن مراقبت [مشاهده شد که در] ساعت ۰۰/۱۶ سرنشینان اتومبیل [می خواهند] از جنگل خارج [شوند، در نتیجه توسط مأموران] ژاندارمری [دستگیر می شوند و] به وسیله گروهان ژاندارمری به ساواک نوشهر تحویل می گردند. ضمن بازجویی چون از نظر فعالیت مضره سیاسی مشکوک به نظر می رسند ساعت ۳۰/۲۲ با اتومبیل مذکور به رانندگی دکتر چنگیز قبادی یکی از متهمین در معیت دو نفر پاسدار مسلح ساواک نوشهر به طرف ساواک استان اعزام می گردند برابر اظهار یکی از مراقبین و بدرقه کنندگان بنام حاج علیان در حدود ساعت ۰۳۳۰ مورخ (۲/۵/۵۰) شش کیلومتری ساری دکتر چنگیز قبادی که رانندگی اتومبیل را بر عهده داشته با سرعت ۱۲۰ به طرف ساری در حرکت بوده به قصد فرار و خلاصی از دست افراد گارد به اتفاق زن مزبور که او هم فاقد دست بند بوده، به افراد گارد که در عقب اتومبیل نشسته بودند گلاویز و بالنتیجه، ماشین از جاده منحرف و وارونه می شود دکتر و زن مزبور متواری ولی احمدی و بهرام قبادی با تیراندازی پاسداران دستگیر می شود. احمدی به علت ضربه وارده به پا و بهرام قبادی به علت ضربه وارده به شکم هر دو به وسیله گلوله مجروح و در ساعت ۰۰/۰۴ صبح در بیمارستان پهلوی ساری بستری و تحت معالجه می باشد مشخصات آنان به این شرح است:

۱- دکتر چنگیز قبادی فرزند علی شناسنامه شماره ۳ شاهی متولد ۱۳۱۹ ساکن تهران پزشک بیمه های اجتماعی

۲- بانو مهرنوش ابراهیمی روشن فرزند محمدعلی شناسنامه ۱۵۱۱ تهران دانشجوی سال پنجم پزشکی دانشگاه تهران که خود را همسر ردیف یک معرفی می نماید.

ص:۳۷۲

۳- محسن احمدی فرزند محمد شناسنامه ۵۴ صادره تهران متولد ۱۳۳۰ دیپلمه بیکار

۴- بهرام قبادی فرزند علی شناسنامه ۵ صادره شاهی متولد ۱۳۲۴ دانشجوی سال ششم پزشکی دانشگاه تهران

توضیح

۱- به منظور عدم بازداشت، افراد گارد و عدم شناسایی آنها که مسلح هم بوده اند پس از اطلاع از جریان فوراً به ساواک احضار گردیدند و اکنون در ساواک استان هستند.

۲- از ساواک نوشهر توضیح خواسته شد که چرا چهار نفر متهم با دو پاسدار و رانندگی یکی از متهمین با اتومبیل خود آنها اعزام گردیدند.

۳- مشخصات درباره وضع دستگیرشدگان پس از بهبودی ادامه خواهد یافت.

۴- ساواک در تعقیب دکتر چنگیز قبادی و بانو مهرنوش ابراهیمی دو نفر دستگیر شده متواری می باشند.

۵- مشروح جریان متعاقباً اعلام خواهد شد.(۱)

پرتوی، در بازجویی، حادثه واژگون شدن اتومبیل را چنین شرح می دهد:

در راه من خوابیده بودم که ناگهان سر و صدا و به دنبال آن صدای تیری بلند شد و من ناگهان دیدم ماشین دارد از جاده منحرف می شود داد زدم دکتر مواظب باش و به نظر می رسید که دیگر کار از کار گذشته بود و ماشین ناگهان از جاده منحرف شد و پس از چند معلق ایستاد من فکر می کنم از حال رفتم چون که متوجه نشدم که سایر سرنشینان کجا رفتند. بعد از مدتی از ماشین بیرون آمدم و بغل ماشین دراز کشیدم ولی کسی نبود بعد از مدتی دو مأمور آمدند و گفتند چه کسی اینجاست من جواب دادم من. سپس آنها گفتند سینه خیز بیا، سینه خیز رفتم و بعد گفتند دراز بکش و دراز کشیدم و من سوال

۱- چنگیز قبادی، همان، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۷۸۳، گزارش ساواک استان مازندران.

کردم که آیا سایر سرنشینان زنده اند، جواب ندادند از آنجایی که خیلی ناراحت بودم خواستم خودم نگاهی بکنم و هنوز به طور کامل بلند نشده دو تیر به طرفم شلیک شد و افتادم پس از مدتی ماشین ژاندارمری آمد و من را به بیمارستان منتقل کرد.(۱)

پس از واژگون شدن اتومبیل، چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی از صحنه می گریزند و هر یک به راهی می روند. مهرنوش ابراهیمی پس از گذشت ساعاتی، سوار کامیون شده راهی تهران می شود. اسدالله مفتاحی که بعدها او را به خانه خود در وصفنارد(۲) برد؛ می نویسد:

فاطی جریان فرارشان را تعریف و گفت وقتی سوار کامیون شدم راننده کامیون خیال کرد من فاحشه هستم. پس از مدتی شروع به تبلیغ و خود را معرفی کردم راننده تعجب کرد و گفت پس شما جزو چریک ها هستید که در سیاهکل بودند. فاطی به راننده جواب مثبت داده و می گوید من یکی از آنها هستم و ما تعدادمان همان قدر نبود؛ بلکه باز هم هستیم. راننده بعداً فاطی را در ماشین پنهان می کند و در راه مقداری غذا برای او می خرد و در تهران او را پیاده می کند.(۳)

ارتباط چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی پس از رسیدن به تهران، حدود یک هفته با گروه قطع بود. حمید اشرف می نویسد:

در حالی که سوار موتور بود بر حسب تصادف آن دو را در حالی که لباس های ژنده به تن داشتند دیده و ارتباطشان را برقرار می کند. (۴)

ص:۳۷۴

۱- محمد علی پرتوی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۲۰، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۹.

۲- نام دهی از دهستان غار، واقع در بخش ری شهرستان تهران، کنار راه شوسه و راه آهن رباط کریم. در حال حاضر یکی از محلات جنوب غربی تهران است.

۳- اسدالله مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۱۸۹، تکنویسی درباره مهرنوش ابراهیمی.

۴- حمید اشرف، همان، ص ۳۵.

ترسو یا منتقد: تحلیل سازمانی رفتار عضو خاطی

صرف نظر از آن چهار تنی که اولین شناسایی ها را در ارتفاعات شمال کشور انجام دادند؛ باز هم قرار بود افراد دیگری به جمع آنان افزوده شود. یکی از آنها اورانوس پورحسن بود.

پورحسن که پیش تر با نام مستعار پانچو با وی آشنا شده بودیم؛ توسط افشانی نقده به عباس مفتاحی تحویل داده شد. مفتاحی نیز او را با چشمان بسته به خانه ای در خیابان فلاح برد که در آنجا جمشیدی رودباری، حسن سرکاری و بهایی پور اقامت داشتند. نام مستعار پورحسن در این خانه حسن بود. پورحسن پس از آنکه فهمید برای اعزام به کوه به این خانه آورده شده است؛ بهانه جویی را آغاز کرد و استدلال می کرد که «هسته کوه محکوم به نابودی حتمی است»، تلاش دیگران برای متقاعد کردن او بی نتیجه ماند و او تکرار می کرد که «کار در کوه ممکن نیست.» پس از دو - سه روز اقامت در آن خانه به محمدعلی پرتوی که به آنجا رفت وآمدی می کرد؛ گفت می خواهد رابطش را ببیند. بالاخره با پرتوی به دیدن مفتاحی رفت. عباس مفتاحی در این باره می نویسد:

پانچو دو روزی در آنجا بود و پس از آن بوسیله خسرو با من تماس گرفت و گفته بود که کاری دارد که باید به تبریز برود و او رفت و دیگر من او را ندیدم. او جا زده بود.(۱)

چند روز بعد، رودباری از عباس مفتاحی درباره وضعیت «حسن» پرس وجو کرد و مفتاحی «در حالی که به شدت عصبانی به نظر می رسید گفت نمی دانم روشنفکرجماعت، چه طور آدمی هستند». جمشیدی رودباری که تاکنون تصور می کرد حسن کارگر است؛ از اطلاق عنوان روشنفکر به وی توسط مفتاحی اظهار تعجب می کند:

مفتاحی جواب داد، او دانشجوی پزشکی است و گفت رابطش چندی پیش

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۷۰.

ضمن نـامه ای از او پرسـید آیـا به کار در کوه یا شـهر مایل است. حسن ضـمن جواب، انتقاد تنـدی از رابطش به عمل آورد و گفت برای کسی که مصمم به مبارزه است چه فرقی می کند، اساساً طرح این سوال بی مورد است، به دنبال این جواب بود که تصمیم به اعزام حسن به کوه گرفته شد. مفتاحی همچنین اضافه کرد «با این حساب حسن خائن است و باید اعدام شود».(۱)

حمید اشـرف نیز معتقد بود که پورحسن مستحق اعدام است. او می نویسد: «پس از این جریان از طرف رفیق قاسم پیشنهاد شد که تیمی برای اعـدام این فرد تشـکیل شود و به تبریز برود و یقه این خـائن را بگیرد و حکم را در موردش اجرا کنـد ولی رفیق مسعود با این پیشنهاد مخالفت کرد. البته مخالفت رفیق مسعود یک مخالفت اصولی نبود، بلکه به این کار توجیه نبود.»(۲)

قطع ارتبـاط ناگهانی او این احتمال را ایجاد کرد که وی توسط گروه به قتل رسـیده باشـد، از این جهت، در تاریـخ ۲۶/۱۰/۵۱ نامه ای به شماره ۲۱۵– ۵۷ از شهربانی کل کشور به وزارت دادگستری بدین مضمون ارسال می گردد:

موضوع: اورانوس پورحسن خرم آبادی فرزند حسن دارنده شناسـنامه شماره ۱۵۰ صادره از آبادان متولد ۱۳۲۰ فارغ التحصیل ٍاز دانشکده پزشکی دانشگاه تبریز.

نامبرده بالا یکی از افراد خرابکار می باشد که احتمال داده می شود بوسـیله دوستان خود به قتل رسیده باشد. علیهذا با ایفاد دو قطعه عکس وی خواهشمند است دستور فرمائید عکس مشارالیه را با عکسهای تهیه شده از اجساد افراد مجهول الهویه از تیرماه سال ۵۰ تاکنون مطابقت داده و از نتیجه شهربانی کل کشور را آگاه فرمایند.٪ رئیس شهربانی کل کشور، سپهبد صدری

وزارت دادگستری نیز در نامه ای چنین پاسخ می دهد:

ریاست شهربانی کل کشور

ص:۳۷۶

۱– عباس جمشیدی رودباری، تکنویسی درباره «حسن»، صص ۱۴ – ۱۲.

۲– حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، ص ۳۳.

عطف به نامه خیلی محرمانه ۲۱۵-۵۷-۲۶/۱۰/۵۱ عکس اورانوس پورحسن خرم آبادی با حضور مدیریت کل پزشکی قانونی با کلیه عکسهای اجساد مجهول الهویه از سال ۴۹ تا این تاریخ مطابقت داده شد ولی مشابهت آن با هیچ یک احراز نگردید. مع الوصف چون امکان دارد با توجه به خصوصیات دیگری که مقامات شهربانی کل کشور به آن آگاهی دارند نتایج روشن تری از عمل مقایسه حاصل شود لذا خواهشمند است دستور فرمایید یکی از مأموران آگاه شهربانی کل را به این دادسرا معرفی نمایند تا کلیه سوابق موجود در اداره کل پزشکی قانونی برای ملاحظه در اختیار ایشان گذاشته شود.

دادستان تهران - پیشوایی(۱)

از اینکه اورانوس پورحسن، پس از قطع ارتباط با گروه چه کرد و کجا بود، اطلاع دقیقی نداریم. خود او، پس از انقلاب اسلامی، به هنگام دریافت و یا تمدید گذرنامه در بازجویی نزد شهربانی، در تاریخ ۱۱/۹/۱۳۶۸، ادعا کرد که در سال ۵۶ با دریافت گذرنامه، ایران را به مقصد سوئد برای ادامه تحصیل ترک کرد. این در حالی است که در دومین صفحه بازجویی، تاریخ اولین خروج خود از کشور را مرداد ماه سال ۶۶ و از مرز فرودگاه مهرآباد ذکر می کند.

به هر حال، ساواک هیچگاه نتوانست از سرنوشت پورحسن اطلاعی به دست آورد. مدتی برادر اورانوس به نام بیژن، تحت مراقبت ساواک قرار گرفت تا شاید از او سرنخی به دست آورد که موفقیتی حاصل نمی شود.

تلاش برای آوردن اسلحه از فلسطین

با دستگیر شدن بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی، تخلیه خانه خیابان فلاح اجتناب ناپذیر بود. بخشی از وسایل کوهنوردی و مقادیری نقشه ارتفاعات البرز و

۱- اورانوس پورحسن، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۷۶۷۶۶، نامه وزارت دادگستری، مورخ ۵/۱۱/۱۳۵۱-۶۱۴/م، به شهربانی کل کشور.

تعدادی کتاب توسط حمید اشرف، جمشیدی رودباری و حسن سرکاری در ارتفاعات درکه پنهان شد و سپس خانه به طور کلی تخلیه گردید و هر یک به خانه ای دیگر نقل مکان کردند.

پیش از آنکه چنگیز قبادی و همراهانش برای شناسایی مناطق کوهستانی اقدامی را آغاز کنند. صفاری آشتیانی به همراه «ماکسیم و سیمون که از سربازی متواری شده بودند»(۱) برای آوردن سلاح راهی عراق شدند و چون احتمال دستگیری آنان در مسیر خروج از کشور داده می شد؛ خانه خیابان میرفخرایی که صفاری آشتیانی به همراه بهرام قبادی در آن سکونت داشت؛ بدون فسخ قرارداد به طور موقت تخلیه می شود.

برنامه ریزی برای اعزام این سه تن به عراق، کار حمید اشرف بود و هیچ کدام از اعضای دیگر کادر مرکزی، یعنی عباس مفتاحی و مسعود احمدزاده، در جریان آن نبودند.(۲)

برای اعزام این گروه به عراق در خرداد ماه، مهدی سوالونی (امیلیانو(۳))، حسین سیدنوزادی (ماکسیم) و محمدعلی سالمی (سیمون)، متعاقب درج یک آگهی تسلیت ساختگی در روزنامه کیهان از مشهد به تهران فراخوانده شدند. این سه که آن زمان در خدمت زیر پرچم بودند؛ از رفتن به پادگان خودداری کرده و عازم تهران شدند. همزمانی غیبت آنها، از دید ضد اطلاعات لشکر پنهان نماند و خبر آن طی تلگرافی به اداره کل سوم ۳۱۱، در تاریخ ۳/۴/۱۳۵۰ به شرح ذیل واصل گردید:

شماره های عطفی ۱۱۶۰۴/ه-۱-۵۰/۳/۳۰

وصول ۱۵۳۰ کشف ۱۷۴۰ کاشف ۷۷۷

برابر اطلاع واصله از ضد اطلاعات وابسته به لشکر ۷۷ مشهد همزمان با

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۶۹.

۲- مفتاحی، همان.

۳- احتمالاً برگرفته از نام امیلیانو زاپاتا، انقلابی معروف مکزیکی است.

غیبت ستوان نوزادی از قوچان افسران وظیفه سالمی و سوالونی جمعی لشکر ۷۷ مشهد نیز از تاریخ ۱۸/۳/۵۰ غیبت نموده اند. شیخان(۱)

در تهران غلامرضا گلوی سر قرار سوالونی حاضر شد و از او خواست یک دستگاه اتومبیل شاهین خریداری کند. طی قرار بعدی که در خیابان سمنگان انجام شد «شخصی با قدی بلند حدود ۱۸۰ سانتی متر با موهای کم پشت و چهره استخوانی و بدنی تقریباً ورزیده»، سر قرار سوالونی حاضر شد و از او در مورد خریدن اتومبیل پرسش کرد. سوالونی پاسخ داد، تاکنون موفق به خرید نشده است.

سوالونی بالاخره توانست اتومبیل آریای مغز پسته ای را با نام جعلی جوادی خریداری کند. در قرار بعدی، همان فرد برای سوالونی توضیح داد که «منظور از خرید ماشین یک سفر است» و او را با «شخص موبور عینکی قد حدود ۱۷۰ سانتی متر چهره چاق که هیکل ورزیده ای داشت»؛ آشنا کرد. هفته بعد به سوالونی گفته شد که به ماکسیم و سیمون ابلاغ کند که با اتومبیل به اهواز بروند و خود او نیز، بعدازظهر روز چهارشنبه به اتفاق دختری به نام سیمین نیک سرشت (شیرین معاضد) که نقش همسر او را ایفا می کند به همراه فرد دیگری با نام مستعار منوچهر منظوری (صفاری آشتیانی) که نقش دائی سوالونی را ایفا می کند با اتومبیل آریا از تهران به سوی اهواز حرکت کنند تا در ساعت ۶ بعدازظهر فردای آن روز به ماکسیم و سیمون ملحق شوند.

آنان، روز پنجشنبه ساعت ۶ بعدازظهر یکدیگر را در میعادگاه یافتند و با خریدن آذوقه ای مختصر به سوی خرمشهر حرکت کردند. حوالی خرمشهر، در حالی که هوا هنوز تاریک نشده بود، صفاری آشتیانی، محمدعلی سالمی و حسین سیدنوزادی از اتومبیل پیاده شدند. وعده دیدار آنان در ساعت ۵/۳ بامداد روز جمعه هفته دوم، و در صورت نیافتن یکدیگر، هفته سوم در ۵ الی ۲۰ کیلومتری

ص:۳۷۹

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، گزارش ساواک مشهد به اداره کل سوم.

جاده خرمشهر تعیین شده بود. آنان راهی عراق شدند و سوالونی و سیمین نیک سرشت نیز به سوی تهران حرکت کردند. سوالونی در قراری که با شخص موبور (حمید اشرف) در میدان سمنگان داشت؛ گزارش سفر را به اطلاع وی رساند. سوالونی می نویسد:

من در این قرار و قرارهای بعدی او را می دیدم تا اینکه دو – سه روز مانده به قراری که منوچهر منظوری گذاشته بود شخص موبور به من گفت که باید در ماشین جاسازی کنیم و بعد من به اتفاق او که به من گفت نامش قاسم است سوراخ زیر زیرسیگاری درهای ماشین را به جز در طرف راننده گشاد کردیم البته او گفت که باید اینها را بزرگ کرد و از آنها استفاده کرد در اینجا بود که من بر اثر صحبت های او فهمیدم که منظور از این سفرها حمل سلاح است.(۱)

پیش از آنکه سوالونی مجدداً عازم خرمشهر شود؛ حمید اشرف قراری را به او داد تا در خیابان سرباز شخصی را ملاقات کند و از او بخواهد که با اتومبیل پیکانی که در اختیار دارد؛ در سفر او را همراهی کند. سوالونی در محل قرار شخص مزبور را ملاقات کرد و روز حرکت، بعدازظهر چهارشنبه تعیین شد. «در روز مقرر با قراری که قاسم گذاشته بود مجدداً سیمین نیک سرشت را دیدم و من و سیمین نیک سرشت با ماشین آریا و لامارکا هم با ماشین پیکان حرکت کردیم اما ماشین لامارکا در نزدیکی های اراک خراب شد.»(۲) نام حقیقی این شخص، اکبر مؤید بود.

اکبر مؤید که به تازگی از تبریز به تهران آمده و زندگی مخفی را آغاز کرده بود؛ در اوایل تیرماه، توسط تقی افشانی با عباس مفتاحی آشنا شد. البته مؤید یادآور می شود «نه اسم مستعاری از آن می دانستم و نه اسم حقیقی اش را ولی بعد از دستگیری من معلوم شد که این شخص عباس مفتاحی بوده است.»(۳) در اواسط

ص:۳۸۰

۱– مهدی سوالونی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۱۱ – ۱۰۳۶۴۸، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

۲– سوالونی، همان، ص ۷.

۳– اکبر مؤید، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۵۶۹۵– ۱۳۵۸۰۴، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

تیرماه عباس مفتاحی با در اختیار گذاشتن مبلغی پول به موید از او می خواهد برای سفری که لازم است انجام گیرد؛ اتومبیلی خریداری کند و او نیز پیکان مدل ۴۷ سُرمه ای رنگ را خریداری می کند و سپس با قراری که مفتاحی به او می دهد؛ در خیابان سرباز با سوالونی آشنا می شود و به اتفاق راهی خرمشهر می شوند؛ اما در بین راه قم - اراک، اتومبیل وی خراب می شود و ناگزیر از بازگشت به تهران می گردد. ولی سوالونی و معاضد، به راه خود ادامه دادند:

در بین راه من به علت اینکه رانندگی می کردم و تجربه کافی در مورد رانندگی طولانی نداشتم صحبتی نمی کردم و او هم غیر از صحبت های معمولی در مورد اینکه کی استراحت کنیم کجا نهار و شام و صبحانه بخوریم نمی کرد و گاهی هم از گرام ماشین استفاده می کردیم و صفحه ای گوش می کردیم و گاهی از موزیك رادیوی ماشین استفاده می شد... .(۱)

آنان پس از آن که در ساعت مقرر به میعادگاه رسیدند؛ اثری از علائم تعیین شده نیافتند و ناگزیر از بازگشت به تهران شدند. هفته بعد نیز، به همین ترتیب عمل شد. یعنی مؤید با اتومبیل خود و سوالونی و شیرین معاضد با اتومبیل آریا، عازم خرمشهر شدند؛ ولی مجدداً آنان را نیافتند. این ایام، علی القاعده باید پیش از سفر منجر به دستگیری بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی به شمال کشور باشد؛ زیرا برنامه ریزی شده بود که بهرام قبادی پس از بازگشت صفاری آشتیانی به تهران، او را در محل قرار ملاقات کند؛ اما بهرام قبادی پس از مراجعه به محل قرار، آشتیانی را نیافته بود.

پس از آن که سوالونی و معاضد به تهران بازگشتند؛ معاضد قرار ملاقاتی برای سوالونی و حمید اشرف ترتیب داد. در این ملاقات، «او یعنی قاسم گفت که برای مراجعت بچه ها یعنی محمدعلی سالمی و حسین سیدنوزادی و منوچهر منظوری باید منتظر ماند.»(۲) از نحوه و زمان بازگشت صفاری آشتیانی و همراهانش به کشور اطلاعی در

۱- مهدی سوالونی، همان، ص ۸.

۲- سوالونی، همان، ص ۸.

دست نیست. عباس مفتاحی در ادامه توضیحات خود در مورد جراحت و زخمی شدن بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی در حادثه ساری می نویسد:

در همین موقع صفاری آشتیانی برگشته بود و بر حسب تصادف با حمید اشرف برخورد کرده بود. در عراق آنها را معطل کرده بودند و شکنجه داده بودند که نکند مأمورین ایرانی هستند و پس از آن با پناهیان تماس گرفته بودند و مقداری اسلحه با خود آورده بودند که چون راه را گم کرده بودند در زیر خاک مدفون کرده بودند و بدون هیچگونه اسلحه آمده بودند و قرار بود برای مدتی بعد برای یافتن اسلحه بروند ولی خودشان امیدوار نبودند که بتوانند جای اسلحه را پیدا کنند. چون تاریکی شب و یکنواخت بودن محیط مانع از یافتن اسلحه می شد.(۱)

سوالونی نیز پس از کسب اطلاع از بازگشت سیدنوزادی و سالمی، با آنان ملاقات می کند همچنین «در قراری هم با قاسم و منوچهر منظوری» از صحبت های آنان دریافت که اسلحه ها را به علت شرایطی که پیش آمده بود در زیر خاک مدفون کرده اند و قرار شد دو هفته بعد، برای یافتن آنها مجدداً به خرمشهر بروند.

مقارن با این حوادث عباس مفتاحی برای یافتن اعضاء و سمپات های جدید به تکاپو پرداخته بود. او برای دیدن رحیم کریمیان و نقی حمیدیان که چند ماهی از آزادی آنان از زندان سپری شده بود به اتفاق اکبر مؤید راهی بابل شد. اکبر مؤید چند روز پس از آن که اتومبیلش به هنگام سفر به خرمشهر خراب شد و به تهران بازگشت؛ عباس مفتاحی را به بابل رساند. او می نویسد:

حدود اواخر تیرماه بود که باز عباس مفتاحی پیشنهاد کرد که او را به بابلسر ببرم و من نیز او را به بابلسر بردم در این سفر او مسلح بود او در بابل پیاده شد و قرار شد روز بعد صبح از بابل به سمت تهران حرکت کنیم و من شب را در

۱- عباس مفتاحی، همان، ص ۷۱.

ماشین خوابیدم و صبح او را از بابل به تهران آوردم.(۱)

عباس مفتاحی پس از آزادی کریمیان و حمیدیان توسط انوش مفتاحی از کریمیان خواست تا از وضعیت خود برای او بنویسد؛ ولی کریمیان از نوشتن سر باز زده بود. اینک عباس مفتاحی آمده بود تا خود با آنان صحبت کند. وی از آنان پرسید که آیا حاضرند به تهران بیایند و خانه ای اجاره کنند و همکاری کنند؟ آن دو نفر نیز پرسش هایی را درباره وضع گروه و امکان کار کردن «در این شرایط سخت» مطرح کردند و آخرالامر جواب قطعی را به یک ماه بعد موکول کردند.

مفتاحی همچنین به سراغ دوستی دیگر به نام هرمز قدک پور رفت. او از طریق چنگیز قبادی با قدک پور آشنا شده بود و اکنون آمده بود تا به او بگوید «که کار ما بسیار خطرناک است و آیا حاضری با ما همکاری کنی؟» البته هرمز قدک پور، میانه خوبی با چنگیز قبادی نداشت و نزد مفتاحی از او به بدی یاد کرد. زیرا قبادی چک او را در سر موعد مقرر به اجرا گذارده بود. به هر جهت، قدک پور نیز قول مساعد داد و هفته بعد؛ مفتاحی را در تهران ملاقات کرد. مفتاحی نیز موضوع متواری شدن قبادی و همسرش را از حادثه ساری برای وی بازگفت و در خاتمه به او گفت، اگر می تواند «در یک نقطه جنگلی یک انبارکی ایجاد کند و برای این کار باید نقطه ای را مشخص کند و پس از آن مقداری برنج در آن قرار دهد.»(۲)

جالب اینجاست که به رغم ضربه ای که گروه به تازگی، در جریان فعالیت برای شناسایی و ایجاد انبارک در جنگل دریافت کرده بود و منجر به دستگیری بهرام قبادی و پرتوی شد و علی القاعده ساواک و دیگر نیروهای انتظامی از هوشیاری ویژه ای برخوردار شده بودند؛ عباس مفتاحی همچنان درصدد ایجاد انبارک و ذخیره سازی مواد غذایی در کوه بوده است.

۱- اکبر مؤید، همان، ص ۹.

۲- عباس مفتاحی، همان، ص ۶۷.

سازماندهی هسته ها در وقفه های امنیتی

انتخابات بیست و سومین دوره مجلس قانونگذاری، توجه نیروهای امنیتی و انتظامی را تا حد زیادی به تهران معطوف کرده بود. از این رو، کادر مرکزی گروه تصمیم می گیرد که با انجام اقداماتی ایذایی، در دیگر شهرها، نیروهای امنیتی و انتظامی را پراکنده سازد؛ تا مجال سازماندهی مجدد را باز یابد. در تاریخ ۳۱/۳/ یا ۱/۴/۵۰ اسدالله مفتاحی در خانه خیابان خواجه نصیر، دو بمب ساعتی در اختیار جواد رحیم زاده اسکویی و علی اصغر ایزدی قرار می دهد تا مجسمه شاه را در گرگان و گنبد منفجر کنند.

ایزدی در مورخ ۴/۴/۵۰ عازم گنبد می شود و به خانه ای که به اتفاق پنج تن دیگر از افسران سپاه ترویج اجاره کرده بود، می رود. در ساعت یک بامداد روز ۶/۴/ هنگامی که دیگران در خواب بودند از خانه خارج شده و به میدان اصلی شهر می رود و بمب را به کف ستون زیر مجسمه می اندازد. ساعتی بعد بمب منفجر می شود و بخشی از مجسمه تخریب می گردد. اما جواد اسکویی موفق به انفجار بمب نمی شود و در توضیح آن می گوید چون همیشه اطراف میدان شهر گرگان شلوغ بوده موفق به انجام عمل نشده است.

انوش مفتاحی نیز بمبی را از عباس مفتاحی گرفت و آن را به اتفاق علی محمد خلیلی، زیر مجسمه رضا شاه در ساری منفجر کرد. عباس مفتاحی همچنین، بمبی را در اختیار حمید ارض پیما قرار داد. وی می نویسد:

او [عباس مفتاحی] یک بمب ساعتی و مقداری دینامیت و یک قبضه اسلحه کوچک به من داد من در مراجعه به لاهیجان بمب و وسایلی که با خودم آورده بودم [را] در یک جلسه سه نفره در اختیار گلشاهی گذاشتم و در این ملاقات علی مظهری نیز حضور داشت و مفتاحی به من گفته بود که بمب را زیر مجسمه شهبانو در میدان سبزه میدان رشت کار بگذارم من هم عیناً به گلشاهی و مظهری گفتم بعد این دو نفر در یک شب جمعه ساعت در حدود ۱۲ یک ماه پیش زیر مجسمه شهبانو قرار داده بودند و خودشان شبانه به [بندر] پهلوی [انزلی] رفتند و در مورد منفجر [شدن] بمب اطلاعی نداشتم ولی بعداً

شنیدم که در آشغالدانی منفجر شد که گویا رفتگر جاروب کرده بود و به آشغالدانی انداختند و این دو نفر پس از مراجعت به لاهیجان به من گفتند که این عمل را انجام دادند.(۱)

در تبریز نیز احمد احمدی بمبی را در ساختمان حزب ایران نوین منفجر کرد. البته در تهران نیز اسدالله مفتاحی بمبی را که خود ساخته بود؛ به فرخ سپهری سپرد تا در وزارت اقتصاد منفجر کند؛ ولی این بمب منفجر نشد.

یک هفته پیش از آن که گروه شناسایی مناطق کوهستانی متحمل ضربه شود و بهرام قبادی و محمدعلی پرتوی دستگیر شوند؛ رقیه دانشگری بازداشت می شود. این بازداشت، خود، سرآغاز ضربات دیگری است.

پیش تر گفتیم، احمد ریاضی که عامل آشنایی دانشگری و مناف فلکی بود؛ در بازجویی هایی که ساواک از وی به عمل آورد؛ بیان داشت تنها کسی که می تواند مناف فلکی را معرفی کند؛ رقیه دانشگری است. از این رو؛ ساواک برای یافتن رقیه دانشگری تحقیقاتی را آغاز کرد. از جمله، منزل برادر وی کاظم دانشگری را در تهران تحت مراقبت قرار داد تا اینکه در تاریخ ۲۲/۴/۵۰ دانشگری برای عادی ساختن غیبت طولانی خود به منزل برادرش می رود و در آنجا توسط مأمورین ساواک بازداشت می شود. پس از گذشت یکی - دو روز از رفتن دانشگری، مسعود احمدزاده که مسئولیت خانه مجیدیه را بر عهده داشت؛ تصمیم به تخلیه شبانه آن منزل گرفت. اسدالله مفتاحی می نویسد:

ضروری ترین وسائل را با خود بیرون بردیم. وسائل مهم تا آنجا که یادم هست یک قبضه مسلسل، دو عدد نارنجک، یکی دو سلاح بی مصرف، جزوات، کاغذهایی که در آن در مورد شناسایی سفیر انگلیس مطالبی نوشته شد، بود. ما به خاطر عجله ای که داشتیم نتوانستیم تقریباً چیز زیادی از خانه خارج کنیم.(۲)

۱- حمید ارض پیما، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۲۲۲، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۱۰/۵/۱۳۵۰، ص ۴.

۲- اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

آن شب اسدالله مفتاحی، احمد زیبرم و مناف فلکی را با چشمان بسته به خانه سمپات خود علی اصغر ایزدی برد. امّا فردای آن روز، علی اصغر ایزدی دستگیر می شود. او می نویسد:

روز ۲۶/۴/ من و جواد، اسدالله را در خانه خیابان شهباز ملاقات کردیم. اسدالله به طور جداگانه با جواد صحبت کرد و وقتی می خواست برود کلید دیگر خانه خیابان خواجه نصیر را که پیش جواد بود گرفت. جواد رفت و اسدالله کلید را به من داد و گفت شب به خانه خیابان خواجه نصیر بیا. همچنین گفت در صدد اجاره خانه دربستی باش. شب من به خانه خیابان خواجه نصیر رفتم در آنجا اسدالله و منوچهر و شخص دیگری را دیدم که به نام «مدد» صدایش می کردند دراین خانه اسدالله را «پرویز» می نامیدند. شب من و اسدالله در پشت بام خوابیدیم و منوچهر و مدد در داخل اتاق خوابیدند.

بعدازظهر روز ۲۷/۴/ حدود ساعت ۳ من و اسدالله همدیگر را در خانه خیابان شهباز ملاقات کردیم اسدالله به من گفت مقداری وسایل آزمایشگاهی مورد نیاز است او گفت من نوشتم و شکل وسایل را خود او به روی کاغذ رسم کرد گفت این وسایل را می خری و با خود به خانه خیابان خواجه نصیر می آوری. گفت این وسایل را می توانی از فروشگاههای دارویی واقع در خیابان ناصر خسرو تهیه کنی. من به این فروشگاهها مراجعه کردم یکی از آنها گفت به شرکت کفا مراجعه کن، محل شرکت را به روی یک تکه کاغذ نوشت و به من داد. من به شرکت مراجعه کردم فروشنده شرکت گفت چند دقیقه ای صبر کن آنها را برایت ببندم. من منتظر شدم. چند دقیقه بعد مأمورین آمدند و مرا در آنجا دستگیر کردند.(۱)

اولین گزارش شهربانی کل کشور درباره بازداشت ایزدی را می خوانیم:

صورت مجلس بازرسی بدنی

ساعت ۴۵/۷ بعدازظهر روز ۲۷/۴/۵۰ از شخص جوانی که از ابراز هویت

۱- علی اصغر ایزدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۶۲۳، بازجویی، مورخ ۱۶/۸/۵۰، ص ۵.

خویش خودداری می نمود و توسط مأمورین دستگیر شده بود بازرسی بدنی به عمل آمده اشیاء زیر را به همراه داشته است ۱-......... ۲- .... ۳- .... ۴- .... ۵- یک برگه کاغذ که روی آن جمله «کفا سعدی جنوبی» نوشته شده. ۶- تکه کاغذ دیگری که روی آن این عبارات قید است «از ۶ تا ۷ سر صفایی در تخت طاووس تا ۱۰/۱، بین قصر و تخت جمشید- ۲۰/۱ تا فیشرآباد کریم خان» ۷- ....

بدون تردید این دستگیری بدون هماهنگی قبلی با فروشگاه کفا ممکن نبود. هماهنگی ساواک با فروشگاه مذکور از آنجا ناشی می شد که فاکتوری متعلق به فروشگاه در خانه خیابان مجیدیه که چند روز پیش تر توسط رقیه دانشگری فاش شده بود، به دست ساواک افتاد. یک ماه بعد شهربانی چنین گزارش می دهد:

قبل از دستگیری مناف فلکی متهم به حمله به کلانتری ۵ تبریز دوشیزه رقیه دانشگر[ی] که با مناف فلکی ارتباط و همکاری داشته دستگیر می گردد و ضمن مصاحبه غیر محسوس(۱) که با مشارالیه[الیها] به عمل آمد از نشانی خانه مناف فلکی واقع در مجیدیه مطلع و با تشریفات قانونی منزل مورد بحث بازرسی و ضمن بدست آوردن مقداری وسائل آزمایشگاهی فاکتوری به دست می آید که حاکی از آن [که] بود لوازم آزمایشگاهی از شرکت کفا واقع در خیابان سعدی خریداری شده لذا با تدابیر لازم به مدیر شرکت کفا آموزش داده شد چنانچه شخص یا اشخاصی جهت خرید لوازم آزمایشگاهی به آن شرکت مراجعه نمودند فوراً این اداره را مطلع نماید و متهم مذکور که جهت خرید لوازم فوق به شرکت فوق مراجعه نموده بود برابر اطلاع مدیر شرکت فوراً به محل مراجعه و مشارالیه دستگیر می گردد. در بدو ورود به اداره از وی بازرسی بدنی به عمل آمد مقداری اشیاء و مبلغی وجه نقد و یک برگ اوراق قرار ملاقات و فاکتور شماره ۱۸۱ مورخه ۲۷/۴/۵۰ شرکت کفا حاوی شش قلم داروجات به نام خریدار هوشنگ احمدیان از وی کشف و مشارالیه از بیان

۱- احتمالاً منظور از «مصاحبه غیرمحسوس»، شگردی است که عامل نفوذی یا زندانی همکار ساواک با به حرف گرفتن متهم، موفق به کسب اطلاعات مورد نیاز بازجویان می شود.

هرگونه مطالبی امتناع نمود که صورت مجلس تنظیم گردید و چون مشخصات اصلی وی نامعلوم بود لذا به استناد فاکتور شرکت کفا که نام خریدار هوشنگ احمدیان قید گردیده بود با همان مشخصات تقاضای صدور قرار مقتضی از اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی گردید که قبل از رؤیت قرار خود را به نام علی اصغر ایزدی فرزند غلامعباس افسر سپاهی ترویج در گنبد معرفی و در ذیل قرار صادره ضمن اعتراض مشخصات کامل خود را درج نمود.(۱)

همین که ایزدی در آن شب به خانه برنگشت؛ اسدالله مفتاحی با در نظر گرفتن احتمال دستگیر شدن او، ترجیح داد که شبانه خانه را تخلیه کند:

بنا به توصیه زیبرم ما سه نفری (من- حسن- زیبرم) سوار بر موتور به رانندگی من به سمت جاده کرج رفتیم و در سر راه جلوی یک هندوانه فروشی که چادر مختصری داشت اطراق کردیم و با کلک شب را در آنجا خوابیدیم موتور را بالای سرمان گذاشتیم در داخل موتور دو عدد کیف بود که محتوی آن ها همان هایی بود که از خانه مجیدیه به خانه شاهرضا آورده بودیم و از آنجا هم به داخل خورجین موتور ریختیم.(۲)

آنان شب را در همان جا سپری کردند. فردای آن شب، اسدالله مفتاحی در قراری که با مسعود احمدزاده داشت؛ شرح ماوقع را بازگفت. احمدزاده قراری برای او گذاشت تا نوروزی را دیده، به خانه وی بروند. مناف فلکی بیش از یک شب در منزل نوروزی نماند و پس از آن، به تک اتاق یکی از سمپات هایش به نام نورالدین ریاحی رفت.

مسعود احمدزاده با مناف فلکی در تماس بود تا اینکه «فردریک گفت که تو و پرویز [اسدالله مفتاحی] باید بروید و به یک بانک کوچک دستبرد بزنید. گفت چون پرویز شناسایی کرده مسئول و فرمانده اوست.»(۳)

۱- علی اصغر ایزدی، همان، گزارش عملیاتی ساواک.

۲- اسدالله مفتاحی، همان، ص ۴.

۳- عبدالمناف فلکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۶/۸/۵۰، ص ۱۵.

در روز ۳۱/۴/۵۰ اسـدالله مفتـاحی و مناف فلکی سوار بر موتور در حالی که مسـعود احمـدزاده سوار بر موتوری دیگر از آنان مراقبت می کرد به نزدیک بانک صادرات شـعبه نیروی هوایی رفتنـد. اسدالله مفتاحی ابتدا وارد بانک شد و لحظاتی بعد مناف فلکی به او پیوست. اسدالله مفتاحی با تهدید کارمندان کلید گاو صـندوق را از آنان گرفت؛ ولی با جستجو در گاوصندوق در آن موجـودی نیـافت. بنـابراین بـا بســنده کردن بـه دو هزار و سـیصد و پنجـاه تومـان روی پیشـخوان از بانـک خـارج شدنـد و گریختنـد. بعـدازظهر آن روز اسـدالله مفتاحی با مسـعود احمـدزاده و حسن نوروزی قرار داشت و مبلغ سـرقت شده را به اطلاع آنان رساند. او می نویسد:

مسعود و بابی [بابوشکین، حسن نوروزی] تا اندازه ای از اینکه ما موفق نشدیم پول خوبی گیر بیاوریم دلخور بودند.(۱)

۱- اسدالله مفتاحی، همان، ص ۶.

مراقبت دایمی و بحران سازماندهی

دام ها و سرنخ های دستگیری

در تابستان ۱۳۵۰، رویارویی ساواک با گروه، شکل قاطعی پیدا کرد. ساواک توانسته بود با کشف شگردها و راهکارهای شناسایی، نیروهای خود را در موقعیت آمادهتری برای مقابله با فعالیتهای مخفیانه گروه قرار دهد. بررسی و تحلیل شیوههای برخورد ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، با هسته ها و نحوه دستگیری اعضای سازمان، موضوع این گفتار نیست. هر چند در این برخورد، ساواک بیتردید از تجربههای سرویسهای اطلاعاتی غربی در مصاف با گروههای شورشی، درسهای زیادی آموخته بود و ادغام تیمهای عملیاتی شهربانی، ساواک و ژاندارمری با یکدیگر و بهرهبرداری از شگردهای غافلگیرسازی و انتشار اخبار و گزارشهای انحرافی و نیز، تشدید خط نفوذ و تشویق اعضای ردههای پایینتر به همکاری و بهرهبرداری از ابزارهای نوین شکنجه و اعترافگیری، مؤید این نکته است؛ اما، نباید توانایی ساواک در شناسایی و انهدام بخشهای مختلف سازمان را پوششی بر فقدان سازماندهی، درک عمیق از مبارزه مخفی، سرعت عمل و انضباط تشکیلاتی نهاد.

همچنان که در جریان حمله به خانه نیروی هوایی دیدیم؛ خوشبینی سادهلوحانه عضو کادر مرکزی سازمان به یکی از اعضا، او را از اصول مسلم اما ساده مبارزه مخفی که انضباط تشکیلاتی و سرعت عمل را الزامی میساخت؛ غافل کرد و در نتیجه، سازمان متبوعش را از یکی از مؤثرترین کادرهای خود محروم نمود. در حقیقت، مجموعهای از همین خردهرفتارهای غیر تشکیلاتی، به

همراه ضعف کلی در اتخاذ استراتژی بود که بر آسیبپذیری گروه در مواجهه با ساواک میافزود و کمیته مشترک ضد خرابکاری را در جایگاه فرادستی عملیاتی نسبت به آنان مینشاند. ماجرای دستگیری مناف فلکی، نمونهای است از وجود درزها و حفرههای ضدتشکیلاتی در ساختار سازمان که از سوی مأموران امنیتی و بخش اطلاعات شهربانی به خوبی شناسایی شد.

شهربانی پیش از آنکه به رقیه دانشگری دست یابد؛ تحقیقات گسترده ای را برای یافتن فلکی آغاز کرده بود. در جریان این تحقیقات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به این نتیجه رسید که یکی از دوستان وی، شخصی است به نام احمد ریاضی و چون احتمال داده می شد که ریاضی از مخفیگاه مناف فلکی با اطلاع باشد؛ او را دستگیر کردند.

ریاضی در بازجویی های معمول اظهار داشت؛ تنها فردی که ممکن است از فلکی اطلاعی داشته باشد؛ رقیه دانشگری است. احمد ریاضی همچنین داوطلب شد که برای دستگیری مناف فلکی با شهربانی همکاری کند. او در تاریخ ۲۱/۹/۵۰ این همکاری را برای شهربانی چنین توضیح می دهد:

ج: من ۱۵ تیرماه ۱۳۵۰ در تبریز دستگیر شدم و روز ۱۶ تیرماه مرا به تهران فرستادند. من ساعت ۵ عصر ۱۶ تیرماه در اطلاعات تهران بودم. من هیچ اطلاعی نداشتم که مرا به چه اتهامی دستگیر کرده اند، ولی وقتی با سروان نیک طبع که بازپرس من بودند در این باره صحبت کردم برایم گفتند که مرا به خاطر مناف دستگیر کرده اند. من بلافاصله و بدون مقاومت گفتم که حاضرم با اطلاعات در دستگیری مناف همکاری نمایم. و من به طوری که در بازجویی های قبلی گفته بودم هیچ اطلاعی از وجود مناف در تهران نداشتم ولی تقریباً می دانستم که مناف با چه کسی یا چه کسانی رابطه دارد. من برای دستگیری مناف ۴ راه حل پیشنهاد کردم: ۱- دستگیری فران [رقیه دانشگری] ۲- دستگیری رحیم کیاور ۳- دستگیری ایوب ۴- چهارمین راه حل این بود که پیشنهاد کردم مرا در خیابانهای تهران بگردانند تا در صورت برخورد تصادفی با مناف او را معرفی کنم و در ضمن پیشنهاد کردم که چون امکان دارد مناف گریم کند و تغییر قیافه دهد در عملیات، مستقیماً مرا هم شرکت دهند.

ص:۳۹۲

برای دستگیری فران من اطلاعاتی که از فران داشتم و در بازجویی های قبلی هم ذکر کرده ام، در اختیار پلیس گذاشتم و یک نامه هم برای خانواده ام نوشتم که اکیپی را که به تبریز رفته بودند در معرفی فران با این اکیپ همکاری کنند. بطوریکه حدود ۱۰ یا ۱۲ روز بعد از دستگیری من فران دستگیر شد. البته فران در تهران دستگیر شد و نحوه دستگیری اش را دقیقاً نمی دانم. برای دستگیری رحیم کیاور من فقط یک شماره تلفن داشتم که آن را به پلیس گفتم و فوراً خانه رحیم کیاور را [پیدا و برای] دستگیر [کردن او اقدام] کردند ولی وقتی برای دستگیری رحیم کیاور رفتند، خانه نبود و نمی دانم چه جوری از جریان اطلاع یافته بود که تا ۵ شب فراری می شود و به خانه اش نمی آید و یک عده از همکلاسی های رحیم کیاور را در این مدت دستگیر کردند که من در همه آنها مستقیماً در عملیات بودم. بعد از ۵ شب رحیم کیاور به خانه اش می آید غافل از اینکه در خانه شان پلیس بود و بلافاصله دستگیر می شود. رحیم کیاور گفته بود که اصلاً مناف را نمی شناسد البته زیر شکنجه هم مقاومت کرده بود؛ ولی من رفتم پیش رحیم کیاور و برایش گفتم که من همه چیز را گفته ام و او هم مجبور شد هر اطلاعی که داشت اعتراف کند. برای دستگیری مناف من هر روز با یک اکیپ خیابانها را می گشتیم تا اینکه روز ۳ مرداد ۱۳۵۰ یک روز صبح با ۲ اکیپ من به یک مأموریت رفتم. من در ماشین بودم و برایم گفتند که من فقط خیابان گوته را دقیقاً نگاه کنم و مثل اینکه مناف در خیابان گوته با رحیم کیاور قرار داشت و من مأموریت داشتم که هر وقت مناف را دیدم به پلیس نشان دهم. البته تا ساعت ۹ هی خیابان گوته را از شرق به غرب دور می زدیم. بالاخره مناف پیدا نشد و بر می گشتیم به طرف اداره که از مرکز گفتند تا در محل باشیم.

سروان کاویانی که من نیز همراهش بودم ماشین را برگرداند و از یک خیابان دیگر می رفت که بخورد به شهباز تا از شرق به غرب خیابان گوته وارد بشویم. من در یک چهار راه که به آن دروازه دولاب می گفتند یک نفر را از پشت دیدم که وارد مغازه ای شد البته از فاصله ۳۰۰ متری دیدم بلافاصله گفتم جناب سروان کاویانی یک نفر را من یک لحظه در پیاده رو دیدم که راه رفتنش مثل مناف بود. مأموران باور نکردند ولی من با سروان کاویانی که هر دو لباس شخصی به تن داشتیم رفتیم به محل سوژه. من نگاه کردم به مغازه؛

آنجا نبود. در جنب این مغازه یک دندانسازی بود. نگاه کردم آنجا دیدم مناف از پنجره این ساختمان دارد بیرون را نگاه می کند. رفتیم تا ۲ متری مناف. وقتی مناف منو دید خندید و برایم سلام کرد و من بلافاصله گفتم جناب سروان این شخص مناف است. در فاصله ای که مناف از پله ها می خواست بیاید پایین و منو ببیند مأمورین از جریان اطلاع یافتند البته با اشاره سروان کاویانی و وقتی مناف می خواست از در بیاید بیرون بدون زد و خورد دستگیرش کردند و با اینکه مناف یک هفت تیر و یک نارنجک داشت ولی نتوانست شلیک کند. مناف بلافاصله یک خانه را لو داد که باز من همراه مأمورین به محل رفتم تا در دستگیر[ی] کسانی که می خواستند به این خانه بیایند شرکت کنم و تا ساعت ۱ بعدازظهر من در محل بودم تا یک نفر را دستگیر کردند. دیگر هیچ اطلاعی ندارم. همکاری من به ثمر رسید و مناف دستگیر شد.

دستگیری مسعود احمدزاده

مناف فلکی، پس از دستگیری در همان نخستین بازجویی ها قرار بعدی خود را که با مسعود احمدزاده بود؛ نزد مأمورین افشاء می سازد.

دایره عملیات اداره اطلاعات شهربانی کل کشور به مقام مافوق خود، چنین گزارش می دهد:

پس از دستگیری مناف فلکی در بازجویی های معموله از مناف، مشارالیه شخصی را به نام مستعار بهمن از افراد وابسته به گروه خود معرفی و اظهار داشت در ساعت ۳۰/۲۱ روزهای ۳/۵/۵۰ یا ۴/۵/۵۰ در خیابان مولوی با بهمن مذکور قرار ملاقات دارد، ضمناً با توجه به اینکه مناف این شخص را مسلح و مجهز به نارنجک و موتورسیکلت معرفی نموده بود، مأمورین کافی با طرح عملیاتی پیش بینی شده قبل از ساعت ۳۰/۲۱ مورخ ۳/۵/۵۰ در معیت مناف با استفاده از پوشش مناسب در محل ملاقات حاضر، لکن بهمن مراجعه نکرد، لذا به همین نحو مأمورین مربوطه در روز بعد (۴/۵/۵۰) نیز در محل ملاقات مستقر [شدند]، بهمن ساعت ۳۵/۲۱ در حالیکه از یک دستگاه موتورسیکلت دو سیلندر هوندا دسته بلند آبی استفاده می نمود از جهت شرق به غرب (میدان شاه خیابان مولوی) در حرکت

مشاهده [شد] که بدواً مورد ظن مأمورین واقع و با توجه به تأیید مناف فلکی به اینکه بهمن معمولاً مسلح می باشد مأمورین موتور سوار، موتور را واژگون و با کمک سایر مأمورین مستقر در حوزه عملیات او را احاطه و دستگیر نمودند.

نامبرده قصد استفاده از اسلحه و نارنجک را داشت (خروج اسلحه و نارنجک از جلد مربوطه) که در اثر سرعت عمل مأمورین موفق به این کار نگردیده به هر صورت نامبرده ضمن بازرسی بدنی و کشف یک قبضه اسلحه کمری و نارنجک جهت دلالت به اداره به داخل اتومبیلی دلالت که به سختی مقاومت و قصد فرار داشت مع الوصف در اتومبیل اسکان لکن متعاقب این جریان بلافاصله یک موتورسیکلت با دو نفر سرنشین خود را به کنار اتومبیل حامل متهم رسانیده و به منظور نجات و یا از بین بردن مشارالیه و مأمورین نارنجکی به سوی اتومبیل پرتاب [کردند] مأمورین با مشاهده این عمل با حرکت اتومبیل به جلو مانع از اصابت کامل نارنجک به اتومبیل گردیدند علیهذا نارنجک در حوالی اتومبیل حامل مأمورین و متهم دستگیر شده منفجر ولی صدمه شدیدی به اتومبیل و سرنشینان آن وارد نمی گردد، مأمورین به محض مواجهه با این حملات فوراً نسبت به تعقیب و دستگیری دو نفر سرنشینان موتور سیکلت اقدام لکن به علت ازدحام شدید مردم و وجود اتومبیلهای زیاد در خیابان از تیراندازی به طرف آنان خودداری و با توجه به مشخصات موتور سیکلت و راکب و ترک نشین آن بلافاصله برای دستگیری آنان به پلیس تهران دستورات لازم صادر می گردد.

اسدالله مفتاحی که در صحنه درگیری حاضر بود؛ ماجرای دستگیری مسعود احمدزاده را چنین شرح میدهد:

یک شب وقتی من و بابی، مسعود احمدزاده را دیدیم او گفت که می خواهد به سر قرار حسن (شیرژ) برود به ما گفت که از میدان شاه تا چهار راه مولوی را بگردیم و خودش رفت که از چهار راه مولوی به آن طرف را بگردد ما دوبار بالا و پایین رفتیم و بعد برگشتیم وقتی به میدان مولوی رسیدیم دیدیم که عده ای در کنار خیابان نزدیک پاسگاه جمعند بابی جلو رفت و دید که مسعود احمدزاده را کشان کشان به داخل ماشین می برند. هاج و واج

ص:۳۹۵

ماندیم که چه بکنیم، گفتیم که یک نارنجک که همراه بابی بود به طرف ماشین پرت کنیم. من راننده موتور شدم و بابی در عقب من نشست وقتی جلوی ماشین رسیدیم بابی نارنجک را به طرف ماشین پرت کرد و به کاپوت ماشین اصابت کرد و صدای عمل کردنش را ما شنیدیم. البته معلوم بود که نمی توانست به ماشین صدمه ای رسانده باشد. منظور ما از این عمل این بود که مسعود به دست مأموران نیافتد تا اطلاعاتی در مورد گروه بدهد. بعد از پرتاب نارنجک ما مستقیم به طرف غرب رفتیم و از آنجایی که هیجان زده بودیم وارد خیابان های پیچ در پیچ شدیم که الان فکر می کنم حدود دیوار قلعه مرغی در آخرین قسمت های جوادیه باشد. ما داخل چند کوچه بن بست شدیم و بعد بیرون آمدیم. خلاصه گیج شده بودیم و در همین موقع دیدیم که مردم می گویند موتوری ها را می گیرند به ناچار موتورمان را پیش یک مرد هندوانه فروش گذاشتیم و بعد از مدتی به خیابان رسیدیم فکر می کنم این خیابان ۲۰ متری جوادیه بوده باشد.(۱)

مسعود احمدزاده خود در اینباره، چنین گفته است:

در هنگام دستگیری، اسدالله مفتاحی و بابوشکین تصادفاً همراه من بودند (نه کوپل دائمی، هنوز آنقدر خودخواه نشده بودیم، گرچه از این لحاظ شاید تا حدودی اشتباه هم می کردیم) که سعی می کنند با پرتاب نارنجک مرا بکشند (این رهنمود گروه و رهنمود خود من بود) که موفق نمی شوند و چنین شد که من اینک در اختیار شما هستم و دارم این سطور را می نویسم.(۲)

اگر چه، حمید اشرف، فلکی را به خاطر لو دادن قرار ملاقاتش با مسعود احمدزاده خائن می داند و می نویسد: «ظاهراً مناف تصور می کرد که مسعود قرار دوم را اجرا نخواهد کرد. البته این عذری برای خیانت مناف محسوب نمی شود. هر کس که قرار رفیقش را لو بدهد خائن است و در این هیچ تردیدی نمی توان

۱- اسدالله مفتاحی، همان، ص ۵.

۲- مسعود احمد زاده، همان، ص ۱۷.

کرد»؛(۱) اما برخلاف مسعود احمدزاده، او را سزاوار مرگ نمیداند.

به راستی خائن کیست؟ و چه کسی را میتوان سزاوار مرگ شمرد؟ نه حمید اشرف و نه احمدزاده که در نوشتههای خود بارها کسانی را به خیانت متهم یا به مرگ محکوم کردهاند؛ هیچکدام مرز خیانت را روشن نمی سازند و نمیگویند که آیا فقط لو دادن قرار ملاقات خیانت است و خائن سزاوار مرگ؟ و یا ارائه هرگونه اطلاعات مفید به بازجو نیز خیانت تلقی می شود؟ در این صورت احمد زاده نیز خود خائن می باشد؛ زیرا وی در پنجمین جلسه بازجویی که در تاریخ ۱۰/۵/۵۰ انجام شد؛ شماره تلفن منزل چنگیز قبادی را فاش می سازد و می نویسد این شماره تلفن «مربوط به خانه ای است در شهرآرا که دکتری با نام تشکیلاتی جواخیم در آنجا با زن و احتمالاً خویشاوندانش زندگی می کرد و موقعی که من در آنجا بودم فقط او و زنش را دیدم.»(۲)

مأمورین ساواک با انجام تحقیقات پی بردند که شماره تلفن مربوط به منزلی واقع در شهرآرا خیابان ششم پلاک ۵۴ می باشد. مأمورین از این محل حدود ۴۸ ساعت مراقبت می کنند؛ ولی هیچگونه رفت و آمدی را مشاهده نمی کنند؛ زیرا پس از واقعه ای که برای قبادی و همسرش در ساری روی داد؛ آنان این خانه را تخلیه کرده بودند. اما مأمورین به بهانه اجاره منزل آنجا را به دقت وارسی کردند و عکس زن و مردی را یافتند. مسعود احمدزاده با مشاهده عکس ها تأیید کرد آن عکس ها متعلق به «جواخیم و همسرش» می باشد. وی همچنین دو منزل دیگر را که مشترکاً با عباس مفتاحی در بی سیم نجف آباد، خیابان مسعود و در مجیدیه خیابان علمداری داشتند؛ در همان بازجویی های اولیه فاش می سازد. مأمورین ساواک هر دو خانه را مورد بازبینی قرار می دهند و در جریان همین بازرسیها، در خانه خیابان علمداری با تله های انفجاری مواجه می شوند.

دو روز بعد از دستگیری مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی با این تصور که او

۱- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، صص ۳۶- ۳۵.

۲- مسعود احمدزاده، همان، بازجویی، مورخ ۱۰/۵/۵۰، ص ۳.

هنگام دستگیری خودکشی کرده است به منزل مشترک خود با احمدزاده می رود و یک نارنجک و مقداری پول که در آنجا بود را برمی دارد. وی برای آنکه این خانه را از دست ندهد؛ فردای آن روز نیز به آنجا مراجعت می کند. آن روز احساس می کند که خانه تحت نظر است و از آنجا به سرعت می گریزد.

ترکیب جدید کادر مرکزی و دستگیری مفتاحی

عباس مفتاحی در این ایام، در خانه ابراهیم سروآزاد به سر می برد. روزی که حمید ارض پیما در لاهیجان دستگیر شد؛ یکی از دوستان او خود را به تهران و به منزل سروآزاد رساند و خبر دستگیری او را داد. از فردای آن شب؛ مفتاحی دیگر به آن خانه بازنگشت و به یک تک اتاقی دیگر که آن نیز متعلق به سروآزاد بود؛ نقل مکان کرد.

مجید احمدزاده که تصور می کرد برادرش کشته شده است و بسیار ناراحت بود تقاضای ملاقات با عباس مفتاحی را می کند. در محل ملاقات، او به اتفاق اسدالله مفتاحی حاضر شد. در این ملاقات «مجید احمدزاده گریه می کرد و ما را نیز به شدت ناراحت کرده بود و ما هیچ صحبت خاصی نکردیم فقط مجید احمدزاده مدام گریه می کرد و از مسعود احمدزاده تعریف می کرد و من نیز تأیید می کردم.»(۱) با دستگیری مسعود احمدزاده، کادر مرکزی گروه مرکب بود از حمید اشرف، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده، اما این کادر مرکزی چند روزی بیشتر دوام نیاورد و به گفته حمید اشرف بیش از سه مرتبه نتوانست تشکیل جلسه دهد.

پیش تر گفته شد، اسلحه هایی را که صفاری آشتیانی به اتفاق سیدنوزادی و سالمی با خود از عراق به ایران آوردند؛ در همان حوالی خرمشهر مدفون ساختند و قرار شد مدتی بعد برای آوردن سلاح اقدام شود.

برای این منظور سوالونی، بعدازظهر یک روز چهارشنبه اکبر مؤید و

۱- عباس مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص۲.

صفاری آشتیانی را در میدان عشرت آباد با یکدیگر آشنا کرد و قرار شد آشتیانی، سیدنوزادی و سالمی با اتوبوس مسافربری به اهواز بروند و در ساعت ۵/۵ بعدازظهر روز بعد، اکبر مؤید که با اتومبیل خود به آنجا رفته آنها را سوار اتومبیل کرده و در جاده اهواز به خرمشهر در نقطه مورد نظر پیاده کند. ساعت ۵/۳ بامداد روز جمعه، سوالونی به اتفاق شیرین معاضد در فاصله ۵ الی ۲۰ کیلومتری نرسیده به خرمشهر با دیدن علایم، متوقف شده تا آنان را سوار کند. مؤید پیش از حرکت از تهران با یکی از سمپات های خود ملاقاتی داشت. او می نویسد: «روز چهارشنبه نیز من سیائو [جعفر نجفی را] مأمور کردم که به تبریز رفته و جریان رابطه ما را با تبریز برقرار کند و او حاضر شد که به این مسافرت برود و قرار ملاقات [بعدی] را روز یکشنبه ساعت ۱۰ صبح در خیابان فرهنگ در تهران گذاشتیم.»(۱)

مؤید پس از این ملاقات راهی اهواز شد و در محل قرار صفاری آشتیانی، سیدنوزادی و سالمی را سوار اتومبیل کرد و در کیلومتر ۵ الی ۱۵ جاده اهواز - آبادان در نقطه ای که آنان گفته بودند؛ پیاده کرد. فردای آن روز یعنی جمعه، وقتی مؤید آنان را دید؛ اظهار داشتند که موفق نشدند و باید بعدازظهر جمعه، جستوجو تکرار شود. ولی دیگر لازم نیست که او منتظر آنان بماند، بلکه باید راهی تهران شود و به رابط خود بگوید که آنان ساک را برداشته و رفتند. مؤید نیز به همان ترتیب عمل کرد. یعنی پس از آن که آنها را در نقطه مورد نظرشان پیاده کرد؛ راهی تهران شد. در خرم آباد، اتومبیل او مجدداً خراب شد. با متوقف ساختن آن در یک پارکینگ، با اتوبوس راهی تهران شد. در ساعت ۷ صبح روز یکشنبه به تهران رسید. قرار او با رابط خود یعنی عباس مفتاحی در روز یکشنبه و دوشنبه بود؛ اما پیش از آن، در خیابان فرهنگ با جعفر نجفی (سیائو) در ساعت ۱۰ صبح قرار داشت. در این قرار او دستگیر شد و لاجرم قرار بعدی خود با عباس مفتاحی را نیز نزد پلیس افشا کرد.

عباس مفتاحی بیش از دو هفته آخر را در منزل ابراهیم سروآزاد گذرانده بود

۱- اکبر مؤید، همان، ص ۱۰.

و به خاطر آن که حمید ارض پیما دستگیر شده بود و ارتباط ارض پیما و سروآزاد نزد پلیس نمی توانست پوشیده بماند؛ دیگر به خانه او نرفت. در قراری که با برادرش اسدالله در ساعت ۹ در خیابان بابائیان گذاشت؛ با چشمان بسته به خانه او رفت. فردا صبح مجدداً عباس مفتاحی با چشمان بسته بر ترک موتور برادرش سوار شد و نزدیکی های پمپ بنزین جاده آرامگاه با تعیین قرار برای همان شب از اسدالله جدا شد. عباس مفتاحی ساعت ۷ بعدازظهر همان روز سر قرار اکبر مؤید دستگیر شد. وی در همان روز حمید اشرف را دیده بود و اشرف به او گفته بود در صدد اعزام مجدد افرادی به عراق برای تهیه اسلحه می باشد.

دستگیری ارض پیما و سرنخ های بعدی

حادثه دیگری که سرنخ ضربات مهمی شد؛ دستگیری ارضپیما در لاهیجان بود. ارض پیما متعاقب بازداشت جعفر طیبی، کارمند شهرداری خرم آباد دستگیر گردید. اتهام جعفر طیبی توزیع اعلامیه درباره سیاهکل بود. بر اساس گزارش ساواک، طیبی در بازجویی «اظهار داشته که اعلامیه های مزبور را از وحید یا حمید نامی گرفته» است. به همین جهت ساواک مرکز به ساواک خرم آباد دستور می دهد:

پیرامون چگونگی فعالیت های طیبی و ارتباطات او از جمله تماسش با نادر معین زاده تحقیق و نسبت به شناسایی وحید یا حمید اقدام و نتیجه [را] تلگرافید.(۱)

دو روز بعد، ساواک خرم آباد پاسخ ذیل را به اداره کل سوم ارسال می کند:

سوژه شب گذشته از مسافرت کرمانشاه مراجعت و پس از بازرسی خانه و محل کار وی دستگیر در بازجویی مقدماتی ارتباط خود را با منوچهر درودی و نادر معین زاده تأیید و در مورد حمید اظهار داشت مشخصات بیشتری از او

۱- حمید (قاسم) ارض پیما، همان، شماره پرونده ۱۰۴۲۲۲، از مرکز به ساواک خرم آباد، به شماره ۵۳۳۴/۳۱۱، مورخ ۲۴/۴/۵۰.

نمی دانـد ولی او اهـل لاهیجان است و از معلمین دیپلمه بوده که در حال حاضـر کلاس راهنمایی معلمین را در رشت طی می کنـد و تأییـد نمود که ده برگ اعلامیه مربوط به حوادث سـیاهکل را از حمیـد گرفته و به منوچهر درودی رسانده است ضـمناً اعلامـیه هـا را نیز مطـالعه نموده و سـپس توزیع کرده است. مقرر فرماییـد چنـانچه مشـارالیه بایـد به تهران اعزام گردد گـارد و خودرو جهت تحویل وی به مرکز به این ساواک اعزام گردد.٪

پیرو این پاسخ، ساواک مرکز از ساواک رشت می خواهد که «نسـبت به شـناسایی و دسـتگیری و بازرسـی دقیق از محل کار و سکونت شخصـی به نـام حمیـد یا وحیـد که فعلاً مشـغول طی دوره راهنمایی آموزگاری در رشت و از دوسـتان صـمیمی نادر معین زاده می باشد اقدام و نتیجه را تلگرافید.»(۱)

جعفر طیبی، همچنین در تکمیل اطلاعات خود، گفت: «حمید دارای صورتی گوشت آلود و گونه هایی برجسته و سبیل بوده و شخصـی به نام صوفی تکنسین دفتر مهندسی رشت، آدرس و مشخصات حمید را می داند. ضمناً خود حمید نیز در رشت دوره راهنمایی تعلیماتی معلمین سیکل اول را می گذراند» و سپس از نقش خود در توزیع اعلامیهها برائت جست:

در تهیه و توزیع اعلامیه ها هیچ دخالتی نداشته فقط اعلامیه ها را به درودی داده است.(۲)

ساواک رشت در تاریخ ۲/۵/۵۰ نامه ذیل را به اداره کل سوم تلگراف می کند:

عطف ۵۷۱۲/۳۱۱ – ۳۱/۴/۵۰

ضمن تماس با آقای صوفی نامبرده بالا اظهار داشـته شخصـی به نام حمید یا وحید را نمی شـناسد ولی معین زاده دوستی به نام عرض پیما داشته که فعلاً دوره راهنمایی آموزگاری را می بیند که مشخصات وی تقریباً به شخص مورد نظر

۱– حمید ارض پیما، همان، از مرکز به ساواک رشت، شماره ۵۵۶۶/۳۱۱–۲۹/۴/۵۰.

۲– حمید ارض پیما، همان، گزارش بازجویی از جعفر طیبی درباره حمید ارض پیما، از خرم آباد به کل سوم، شماره ۱۶۹۳/ه– ، مورخ ۲۸/۴/۵۰.

(حمید یا وحید) مطابقت می نماید که ضمن مراجعه به لیست افرادیکه دوره راهنمایی آموزگاری را طی می نمایند شخصی به نام قاسم فرزند عبدالعلی شهرت عرض پیما [ارضپیما، به شماره] شناسنامه ۶۱۰ متولد ۱۳۲۴ دانشجوی سال اول راهنمایی آموزگاری ساکن لاهیجان خیابان حافظ شمالی شناسائی گردیده مقرر فرمایید چنانچه شخص مورد نظر نامبرده می باشد اوامر عالی را ابلاغ تا نسبت به دستگیری وی اقدام گردد. ضیاء شیخ الاسلامی.(۱)

در پی این جستوجوها، حمید ارض پیما بالاخره در روز ۵/۵/۵۰ دستگیر می شود.

آشنایی ارض پیما و جعفر طیبی به چند ماه پیش از آن باز می گشت. در اسفند ماه سال ۱۳۴۹ ارض پیما که از دستگیری مجدد نادر معین زاده بی اطلاع بود؛ برای دیدن وی به منزل او در رشت مراجعه می کند. فردی که در آنجا حضور داشت و پیش از آن نیز ارض پیما یکی - دو بار دیگر او را دیده بود به ارض پیما اطلاع می دهد که معین زاده بازداشت شده است. آن دو نفر به اتفاق از خانه معین زاده بیرون می آیند آن شخص خود را جعفر طیبی معرفی می کند و پس از آن که آنان نیم ساعتی با یکدیگر صحبت کردند؛ شماره تلفن های خود را رد و بدل می کنند و پس از آن نیز، یکی - دو بار دیگر همدیگر را در تهران می بینند.

ارض پیما در سفری که به تهران داشت؛ تعدادی اعلامیه برای توزیع از عباس مفتاحی گرفت و سپس بخشی از آنها را به طیبی داد و از او خواست که به منوچهر درودی که دوست مشترکشان بود بدهد.

با این پیشینه آشنایی، بازداشت طیبی لاجرم به بازداشت حمید ارض پیما منتهی شد. ارض پیما نیز در اولین بازجویی های خود، اعتراف کرد بمب هایی را که در رشت منفجر شده است از عباس مفتاحی و در خانه ابراهیم سروآزاد دریافت کرده است. البته این خانه به فرد دیگری تعلق داشت و «مادر ابراهیم

۱- حمید ارض پیما، همان، از ساواک رشت به مرکز.

سروآزاد در خانه آنها به عنوان دایه بچه شان زندگی»(۱) می کرد و ارض پیما، دو باری که برای دیدن مفتاحی به تهران آمده بود وی را در این خانه ملاقات کرد. لو رفتن خانه مزبور که در «میدان ۲۴ اسفند اول خیابان امیرآباد کوچه رستم پلاک ۲۲» واقع بود؛ موجب دستگیری ابراهیم سروآزاد شد.

مفتاحی پیش از ترک خانه، به سروآزاد تأکید کرده بود که دیگر به آن خانه نرود. اما گویا او توجهی نکرد. متعاقب دستگیری ارض پیما، سروآزاد نیز دستگیر شد و قرار خود با مجید احمدزاده را نزد مأموران افشا کرد. اسدالله مفتاحی در بازجویی، نحوه دستگیری مجید احمدزاده را چنین شرح میدهد:

بعد از دستگیر شدن عباس، مجید احمدزاده را به اتفاق بابی دیدم و قرار شد که سر قراری در خیابانی که در جنب دبیرستان عبرت واقع است برود او می گفت که احتمالاً ـ عباس دیشب با همین شخص قرار داشته و به علاوه عباس دیشب را هم نزد همین شخص به سر برده است مجید نیز مانند من آدم خوشبینی بود. به هر صورت قرار شد او جلوتر حرکت کند و من و بابی هم به دنبال او. پس از آنکه مقداری از آن خیابان گذشت ما صدای شلیک تیر را شنیدیم و از دور دیدیم که او با موتور بر زمین افتاده است ما به سرعت وارد کوچه ای شدیم و از آنجا فرار کردیم.(۲)

هرچند اسدالله مفتاحی در بازجویی هایش در این باره سکوت می کند، اما اشاره احمدزاده، درباره محل آخرین شب اقامت عباس مفتاحی دقیق نیست و او، به رغم گفته احمدزاده، شب پیش از دستگیری را در منزل برادرش سر کرده بود.

مجید احمدزاده هنگام سوار شدن بر اتومبیل مأموران، نارنجک خود را پرتاب میکند که در پی آن، ابراهیم سروآزاد و یکی از مأموران ساواک به نام جلال آذرمگین کشته میشوند. حمید اشرف می نویسد:

بدین ترتیب مرکزیت سه نفره نیز از میان رفت. در این شرایط سازمان

۱- حمید ارض پیما، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

۲- اسدالله مفتاحی، همان، تک نویسی درباره مجید احمدزاده.

کاملاً در هم ریخته بود و رفقا در شهر در سر قرارهای ثابت در جستجوی یکدیگر بودند.(۱)

ضربه به تیم جنوب و عملیات زدن بانک

سازماندهی فشرده و تنیدگی هستهها در یکدیگر، تیمهای مختلف را به طور زنجیرهای در معرض شناسایی ساواک قرار داده بود. به دنبال شناسایی قرارها و دستگیری مسعود احمدزاده، عباس مفتاحی و مجید احمدزاده - اعضای مرکزیت سازمان - در پاییز ۱۳۵۰، اکنون نوبت شناسایی تیم عازم جنوب برای وارد ساختن اسلحه و مهمات به مرکز بود.

اشاره کردیم که علاوه بر سفر مؤید به خرمشهر، سوالونی و معاضد نیز راهی آنجا شدند تا با جاسازی اسلحه ها، آنها را با خود به تهران بیاورند. سوالونی می نویسد: «همان طور که ذکر شد من به اتفاق سیمین نیک سرشت در ساعت مقرر در بین کیلومتر ۲۰ الی ۵ مانده به خرمشهر بودیم و با دیدن علایم قراردادی ایستادم و بوق زدم منوچهر منظوری آمد و گفت که پیدا نکرده ایم.»(۲) سوالونی و معاضد به تهران بازگشتند. سوالونی در قراری که با حمید اشرف در میدان سمنگان داشت؛ ماوقع را برای او شرح داد.

قاسم گفت من قراری دارم که روزهای فرد ساعت ۹ و ۱۰ صبح و ۶ بعدازظهر است برای دیدن لامارکا و این قرار را خود لامارکا کاغذی نوشته داده و این نوشته به من رسیده یعنی قاسم. بنا شد من [سوالونی] که لامارکا را می شناسم و او اشرف نمی شناسد سر قرار حاضر شوم روز یک شنبه در محل قرار که خیابان خانی آباد و مسیر از جنوب به شمال در سمت غرب (دست چپ بود) حاضر شدم اما از لامارکا خبری نبود. همان شب بر اثر دور زدن در خیابان شهناز ماشین گشتی پلیس کلانتری ده گواهینامه مرا گرفت و قاسم

۱- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، همان، ص ۳۶.

۲- مهدی سوالونی، همان، ص ۸ .

گفت که باید ماشین فروخته شود بنا شد که روز بعد تصمیم بگیرند بمن بگویند روز بعد او را دیدم و گفت که فردا یکنفر که در امر فروش ماشین وارد است میاید و ماشین را با او می بری و می فروشی. روز بعد که روز سه شنبه بود و قرار روز فرد یعنی ۹ و ۱۰ صبح و ۶ عصر تکرار می شد من در یک خیابان فرعی منشعب از خیابان قزوین بطرف جنوب ساعت حدود ۸ صبح قاسم را دیدم و او رفت و یکنفر را آورد و من آمدم بمحل قرار اما از لامارکا خبری نبود در ساعت ۱۰ صبح که مجدداً به محل قرار آمدم دستگیر شدم.(۱)

شخصی که حمید اشرف با خود آورده بود تا نسبت به فروش اتومبیل اقدام کند؛ کسی نبود جز اسدالله مفتاحی. مهدی سوالونی پیش از آن که سر قرار خود حاضر شود به اسدالله مفتاحی گفت:

اگر من در مدت ۲۰ دقیقه برنگشتم تو ماشین را ببر و به قاسم بگو که دستگیر شده است چون برآورد می کردند که در این قرار احتمال ۹۰ در صد دستگیری من هست و قبل از آمدن سر قرار هم، شخصی که در ماشین بود به من گفت خیلی مواظب این قرار باش و برای بردن ماشین، من طریق عوض کردن دنده های ماشین را به او گفتم و سوئیچ را روی ماشین گذاشتم.(۲)

با آنکه روایت اسدالله مفتاحی از این واقعه، اندکی متفاوت است؛ ولی بالاخره او پس از آن که مدتی منتظر سوالونی شد و او بازنگشت، اتومبیل را به پارکینگی در خانی آباد منتقل کرد.

سوالونی زیر بازجویی از مأموریت تیم جنوب پردهبرداری کرد. متعاقب این اعترافات، تلگراف ذیل با طبقه بندی «سری» و با قید «خیلی خیلی فوری» از ساواک مرکز برای کلیه ساواک ها (غیر از اردوگاه شمال) ارسال شد.

فقط ساواک آبادان پیرو– ۳۱۷۶۵۴۶– ۲۰/۵/۵۰

با همکاری ژاندارمری و شهربانی محل نسبت به متوقف نمودن و دستگیری

۱– مهدی سوالونی، همان، ص ۹.

۲– مهدی سولوانی، همان، ص ۹.

سرنشینان اتومبیل آریا زیتونی رنگ شماره ۵۴۶۷۸ تهران ب که احتمالاً دارای شماره های جعلی بوده و خریدار آن شخصی به نام مستعار مهدی جوادی و سرنشینان آن مسلح و اسامی جعلی آنها منوچهر منظوری و سیمین نیک سرشت و شخصی به نام قاسم با مشخصات موی سر طلائی رنگ می باشد و اتومبیل مزبور اغلب در روزهای تعطیل به خوزستان تردد دارد اقدام نمایند. ضمناً چون در جریان شناسائی اتومبیل مزبور امکان دارد به افراد و خانواده های مختلف برخورد گردد اصلح است تا حصول اطمینان از اینکه اتومبیل مزبور دارای مدارک حقیقی و سرنشینان آن از خانواده های محترم و دارای هویت و آدرس محل کار و سکونت معتبر قابل تحقیق می باشند از آزادی آنها خودداری و هرگونه نتیجه ای را تلفنی و تلگرافید. مقدم(۱)

حادثه پیش آمده آنان را از فروش اتومبیل منصرف ساخت خصوصاً آن که در آن روزها، موضوع سرقت از بانک نیز در دستور کار گروه بود. بنابراین «قرار گذاشته شد که با این ماشین همان سرقت از بانک طرح شود و بعد ماشین را ول کنند.»(۲)

بانکی که برای سرقت مورد مطالعه واقع شده بود؛ بانک ملی واقع در خیابان ظفر بود «و قرار شد پنج نفر بروند و سرقت از بانک را انجام دهند اینها عبارت بودند از قاسم، مسعود، چنگیز، فوچیک، زیبرم.»(۳)

حسن سرکاری که نام مستعار او مسعود بود؛ درباره سرقت از بانک می نویسد:

قاسم به من گفت که فردا در عمل [عملیات سرقت از] بانک شرکت خواهم کرد و برایم در مورد جدی بودن عمل و اینکه حتماً بایستی موفق باشیم و موفق شدنمان به خونسردی خودمان بستگی دارد صحبت کرد و سپس قراری داشتیم با سه نفر دیگر که برای دیدنشان رفتیم. این سه نفر را دیدیم که عبارت بودند از قبادی و جمشیدی و شخصی به اسم وال [زیبرم] و سپس با هم به خارج شهر رفتیم و درباره فردا و کاری که باید بکنیم صحبت شد. البته قبلاً

۱- مهدی سولوانی، همان، تلگراف ساواک.

۲- اسدالله مفتاحی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

۳- اسدالله مفتاحی، همان.

بانک ظفر شناسایی شده بود و حتی می دانستند که آنجا یک نفر محافظ شخصی پوش دارد و هدف از عمل فردا هم همین بانک بود. قرار شد که در صورت بودن محافظ جمشیدی و وال او را تسلیم کرده به داخل بانک ببرند من جلوی در و قبادی بیرون و قاسم هم نظارت بر کل صحنه داشته باشد. قراری برای فردا گذاشته شد. فردا صبح قاسم و جمشیدی و وال با یک آریای سفید مرا در میدان کندی و اول اتوبان سوار کردند. قبادی سر قرار نیامده بود و بعد از مقداری گشتن و رفتن مجدد سر قرار قبادی که در همان نزدیکی بود بنا شد که چهار نفری روی بانک عمل کنیم از جلوی بانک ظفر رد شدیم شرایط را برای عمل نامناسب تشخیص دادند. دوری زدیم و از جلوی بانک میرداماد رد شدیم. اینجا را خیلی پسندیدند و تا آنجایی که من می دانم ناگهانی یعنی بدون نظر قبلی تصمیم گرفتند که روی این بانک عمل شود و طرح کار پخته شد. من جلوی در بانک ایستادم سه نفری تو رفتند ولی نتیجه عمل رضایت بخش نبود. پول کمی به دست آمده بود. لذا در حین فرار وقتی به نزدیکی بانک ظفر رسیدند و شرایط را آماده یافتند تصمیم گرفته شد که روی این بانک هم عمل شود من جلوی در ایستادم و سه نفری تو رفتند و سپس با همان ماشین فرار کردیم و ماشین را جا گذاشتیم.(۱)

شب پیش از عملیات، حسن نوروزی در ملاقاتی که با اسدالله مفتاحی داشت به او گفت که وظیفه دارد چند کوکتل درست کند و به چنگیز قبادی دهد تا صبح به همراه آورد. ضمناً تغییر قرار را نیز به او اطلاع دهد. اسدالله مفتاحی با تهیه مواد لازم مشغول تهیه کوکتل شد که ناگهان یکی از شیشه ها مشتعل شده و آتش سوزی رخ داد. آنان بالاخره آتش را مهار می کنند و برای توجیه آن به همسایگان گفتند در داخل چراغ به جای نفت، بنزین ریخته اند و آن را متوجه مهرنوش ابراهیمی دانستند.

کوکتل ها ساخته شد؛ ولی اسدالله مفتاحی فراموش کرد تغییر قرار را به قبادی اطلاع دهد؛ از این رو قبادی نتوانست در این عملیات حضور داشته باشد. عملیات در ۲۱ مرداد ۱۳۵۰، دو روز پس از دستگیری مهدی سوالونی انجام شد.

۱- حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۱۴/۷/۵۰، ص ۳.

اتومبیـل اسـتفاده شـده در عملیـات متعلـق به مهـدی سوالـونی بـود. او آن را بـا نـام جعلی مهـدی جوادی خریـداری کرده بود. شهربـانی بـا تحقیقاتی که به انجام رسانـد، به هویت واقعی خریـدار پی برد و به تصور این که او نیز در سـرقت شـرکت داشـته است؛ دستور دستگیری وی را به کلیه واحدهای مربوط صادر کرد.

شهربـانی کـل کشور پس از کسب اطلاـع از بازداشت سوالونی توسط ساواک در نامه ای به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت کشور در تاریخ ۵/۷/۵۰ می نویسـد: «خواهشـمند است دسـتور فرمایید ضـمن انعکاس چگونگی امر هر گاه موضوع بایستی از طریق سـاواک تعقیب شود اعلاـم دارنـد تـا سوابق موجود ارسـال گردد و چنانچه با تعقیب قضـیه از طریق شـهربانی کل کشور موافقت دارند اطلاعات کامل راجع به این موضوع در اختیار قرار دهند تا اقدامات لازم به عمل آید.»(۱)

ساواک نیز عطف به نامه شهربانی در تاریخ ۲۱/۷/۵۰ چنین جواب می دهد: در جریان تحقیقاتی که از تعدادی از اعضاء مؤثر شبکه جنبش انقلابی مسـلحانه ایران به عمل آمـده مشـخص گردیـده سـتوان دوم وظیفه حسن سـرکاری، حمید اشـرف، احمد زیبرم و محمدعلی سالمی در سـرقت بانک های مورد بحث شـرکت داشـتند و ستوان دوم وظیفه مهدی سوالونی به علت آنکه در تاریخ ۱۹/۵/۵۰ وسیله این سازمان دستگیر گردیده نمی توانسته در سرقت مزبور شرکت داشته باشد.»(۲)

با ۴۵ هزار تومانی که از این دو بانک ربوده شد؛ گشایش نسبی در کار گروه ایجاد گردید.

ماجرای خانه وصفنارد

تقریباً دو هفته پیش از دستگیری عباس مفتاحی، برادرش اسدالله، خانهای در وصفنارد اجاره کرده بود. عباس مفتاحی هنگامی که خانه سروآزاد را برای همیشه ترک می کرد؛ به او سفارش کرد که ترتیب ملاقات انوش مفتاحی با اسدالله مفتاحی

۱- مهدی سولوانی، همان، تلگراف ساواک، شماره ۵۰۱۱۳-۱۲-۴۵۸.

۲- مهدی سولوانی، همان، جوابیه ساواک، شماره ۱۰۲۲۹/۳۱۱.

را بدهد تا انوش نیز به آنجا برود. چند روز پس از آنکه انوش مفتاحی به خانه وصفنارد رفت؛ چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی نیز به آنجا رفتند. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره چنگیز قبادی می نویسد: «بعد از دستگیری عباس [مفتاحی] و آشنایی من با حمید اشرف، بنا به دستور اشرف قرار شد من فاطی و چنگیز را به خانه ام در وسفنار [وصفنارد] ببرم».

اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی هنگامی که خلیل سلماسی نژاد بر اثر آتش سوزی در بیمارستان سینا بستری بود با نام مستعار با یکدیگر آشنا شده بودند؛ ولی از آن پس همدیگر را ندیدند تا اینکه حمید اشرف از او خواست قبادی را به خانه خود ببرد. اسدالله مفتاحی حدود ساعت ۳ بعدازظهر مهرنوش ابراهیمی را در خیابان ۱۳ متری جنگل دید و با چشمان بسته به خانه خود برد. ساعت ۲۱ همان روز نیز از همان محل قبادی را با همان ترتیب به خانه خود برد. دقیقاً روشن نیست که چنگیز قبادی و مهرنوش ابراهیمی پس از واقعه ساری که منجر به فرار آنان شد تا زمانی که به خانه اسدالله مفتاحی رفتند؛ کجا بودند و چه می کردند؟ به هر جهت آنان در خانه وصفنارد بودند که موضوع سرقت از بانک میرداماد مطرح شد و قبادی به علت بی اطلاعی از تغییر زمان و مکان قرار نتوانست در آن عملیات حضور یابد.

چند روز پس از سرقت از بانک، جمشیدی رودباری نیز به خانه وصفنارد نقل مکان کرد. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره رودباری می نویسد:

فوچیک [داود] را برای اولین بار وقتی که حمید اشرف او را به من تحویل داد دیدم. قرار ما در خیابان رباط کریم بود. او به این دلیل به من تحویل داده شد که خانه نداشت و قرار شد که من او را به خانه ام ببرم.(۱)

اسدالله مفتاحی در حالی که رودباری را بر ترک موتور سوار کرده بود با یک عابر تصادف کرد و این موجب شکستگی قوزک پای رودباری شد. مفتاحی خود

۱- اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره عباس جمشیدی رودباری.

نسبت به گچ گرفتن آن اقدام کرد. در همین ایام انوش مفتاحی که با نام مستعار جمشید شناخته می شد؛ عازم ساری گردید.

البته درباره عزیمت انوش مفتاحی دو روایت کاملاً متضاد وجود دارد. از یک سو اسدالله مفتاحی می نویسد:

انوش می گفت که دو نفر در ساری هستند که عباس یکی از آنها را به او معرفی کرده است. مثل اینکه این فرد کریمیان بود. عباس می خواست این دو را به تهران بیاورد تا زندگی مخفی را شروع کنند. پس از دستگیر شدن عباس، انوش این مطلب را برای من گفت و من هم پیشنهاد کردم تا انوش ترتیب آمدن آنها را به تهران بدهد. انوش با کریمیان یک قرار در تهران گذاشت (به وسیله سمپاتش) ولی آنها نیامدند. دوباره یک قرار در بابل گذاشت که در این قرار من هم رفتم ولی باز آنها نیامدند که در نتیجه انوش پیشنهاد کرد که برود به ساری و خودش آنها را ببیند. انوش به ساری رفت و دیگر برنگشت.(۱)

اما انوش مفتاحی، درباره سفر خود به ساری چنین حکایت می کند:

من چند روز پس از آتش سوزی کوچک خانه مسکونی در بسته نار [وصفنارد] بوده از خانه فرار کرده و به طرف ساری حرکت کردم و شب به ساری رسیدم و همان شب را در خانه دایی خود محمدتقی مفتاحی شغل لوازم ساختمانی فروش فرزند رضا به سر بردم و فردای آن روز من و دایی خود تقی مفتاحی به خانه رفته و جریان را به پدرم گفته و بعد [خود را] به سازمان [اطلاعات و امنیت] معرفی کردم و با توجه به اندک تجربه خودم یعنی برخورد با چند تن خرابکار که هدفی جز ترور و خرابکاری نداشته اند و برای بیگانه کار می کردند و [...].(۲)

انوش مفتاحی، در تاریخ ۷/۶/۵۰ خود را به ساواک ساری معرفی کرد و چون بازگشت او به خانه وصفنارد به تأخیر افتاد؛ این خانه به سرعت تخلیه شد.

۱- اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره انوش (اسماعیل) مفتاحی.

۲- انوش مفتاحی، همان، شماره پرونده۱۰۴۵۰۱، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۱۳/۶/۵۰، ص۴.

اسـدالله مفتاحی خانه ای در خانی آباد نو اجاره کرد. جمشـیدی رودباری و چنگیز قبادی به خانه ای در خیابان ابطحی رفتنـد و مهرنوش ابراهیمی نیز به همراه اسـدالله مفتاحی به خانه ای در سـید ملکخاتون رفت. فردای آن روز مهرنوش ابراهیمی به حسـن سرکاری تحویل داده شد تا به خانه جدیدی برود.

دستگیری اسدالله مفتاحی و شناسایی خانه امن خانی آباد

پس از دسـتگیری عباس مفتاحی، جلساتی با حضور حسن نوروزی، حمید اشرف، اسدالله مفتاحی و چنگیز قبادی برگزار شد تا درباره وضع جدید گروه صحبت کرده و به نتایجی دست یابند. بالاخره، تصمیم گرفته شد که حمید اشرف و چنگیز قبادی هر یک مسئول شاخه ای شوند.

همانطور که گفته شـد سـرقت از بانک ظفر و میرداماد توسط شاخه حمیـد اشـرف و به فرماندهی او صورت گرفت. اما اسدالله مفتاحی از آن پس در شاخه چنگیز قبادی و در ارتباط با او قرار گرفت که خود نیز چند سمپات داشت. سمپات های او عبارت بودند از: فرخ سپهری، سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی.

فرخ سـپهری با نام مسـتعار جواد با عبدالرحیم صـبوری هم خانه بود. صبوری درباره فرخ سپهری و دوستانش با اسدالله مفتاحی صحبت کرده و مفتاحی نیز متقابلاً به آشنایی با آنان راغب گردیده بود. آنان نیز پس از مشورت با یکدیگر شاهرخ هدایتی را به محل قرار با اسدالله مفتاحی فرستادند. آنان، نام خود را شماره گذاری کرده بودند. اسدالله مفتاحی در تکنویسی خود درباره «محسن» می نویسد:

بطوریکه بعـداً فهمیـدم یک سـر قرار آمـد. محل قرار ما نزدیک ورزشـگاه جنب خیابان مسـعود بود. او پیراهن مغز پسـته ای و شلوار طوسـی به پا داشت به اضافه یک مجله زن روز در دسـتش گرفته بود من نزدیک رفتم و اظهار آشنایی کردم و بعد او را بر ترک موتور سوار کردم مـدتی با هم بودیم و صـحبت کردیم. قرار شد که اینان خانه ای بگیرند و در یک خانه جمع شده و مشترکاً کار کنند. مدتی گذشت اینان یک خانه گرفتند و [...] پس از مدتی با

صلاحدید حمید اشرف و چنگیز قبادی من از اینان خواستم که وارد خانه من در خانی آباد جدید بشوند و با هم زندگی تیمی جدیدی را آغاز کنیم. اینان آمدند و ما زندگی تیمی را شروع کردیم.(۱)

اسدالله مفتاحی ضمن گفت و گوهایی که با «محسن» داشت دریافت که او دانشجوی سال چهارم دانشکده کشاورزی است و چند سال پیش نیز، به جرم مطالعه کتب مارکسیستی به مدت یک سال، زندانی بوده است.(۲) از این جهت

۱- اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی بدون تاریخ درباره «محسن».
۲- شاهرخ هدایتی، همان، شماره پرونده ۱۴۴۵۹، گزارش اطلاعات داخلی ساواک ذیل موضوع «کشف حوزه کمونیستی» به شماره ۳۵۷۵ به تاریخ ۳۰/۱۱/۴۴ بدین شرح است: از چندی قبل مأمورین انتظامی کلانتری بخش ۶ متوجه می شوند که در ساعات نیمه شب از منزل شماره ۷۶ واقع در خیابان گرگان کوچه افخمی صدائی به گوش می رسد متعاقباً مأمورین اطلاعاتی ضمن مراقبتهای مداوم از منزل مذکور جوانی را مشاهده می کنند که اغلب با کیف دستی به آن خانه تردد می نماید چون نامبرده مشکوک به نظر رسید پس از تحقیقات غیرمحسوس معلوم گردید وی به نام هوشنگ تیزابی دانشجوی دانشگاه است که به طور مجرد به تازگی در آن منزل ساکن شده است لذا در ساعت ۶ روز ۲۷/۱۱/۴۴ منزل فوق الذکر وسیله مأمورین مذکور با تشریفات قانونی بازرسی و هوشنگ تیزابی و شخص دیگری به نام شاهرخ هدایتی که او نیز دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج می باشد در داخل منزل دستگیر و ضمن کاوش مقداری حروف چاپ و کتب و اوراق مضره مربوط به کمونیست و غیره کشف و همچنین مشاهده می شود چاهی به عمق تقریبی چهار متر در داخل خانه مذکور حفر گردیده که وسائل حفاری نیز به دست آمده است نظر به اینکه با ملاحظه اوراق و مدارک مکشوفه استنباط گردید که نامبردگان مشغول فعالیت کمونیستی می باشند و در صدد چاپ مطلب مضره بوده اند لذا تحقیقات دقیقی وسیله مأمورین اطلاعاتی از آنان به عمل آمد و ضمن تحقیقات هوشنگ تیزابی که خود را ۲۳ ساله دانشجوی سال پنجم دانشکده پزشکی تهران معرفی نموده صریحاً اعتراف نمود که به کمک شاهرخ هدایتی و محمد فصیحی که او نیز دانشجوی سال دوم دانشکده فنی دانشگاه تهران می باشد در صدد ترویج مرام کمونیستی در ایران بوده و به همین منظور منزل مورد بحث را اجاره کرده و حروف چاپ را از چاپخانه های مختلف تهران تهیه و چاهی جهت اختفاء وسائل و مدارک خود حفر نموده اند. شاهرخ هدایتی اظهارات هوشنگ تیزابی را عیناً تأیید کرده و چون ضمن تحقیقات معلوم گردید منزل مورد استفاده آنان را فصیحی اجاره کرده و قسمتی از وجوه لازم را وی از محل پولی که قرار بوده به دانشگاه بپردازد تأمین نموده فوراً نسبت به دستگیری او اقدام به عمل آمد. محمد فصیحی در بازجویی اعتراف کرد که در تشکیل حوزه مذکور همکاری داشته و کمکهای مالی نموده و قصد داشته اند دست به چاپ و انتشار یک رشته نوشته جات کمونیستی زده و از این راه تبلیغاتی بنمایند. در بررسی اوراق مکشوفه یک جلد کتاب (چگونه می توان یک کمونیست خوب شد) به دست آمد که مطالب آن در چهار نسخه جداگانه رونویسی و تکثیر شده و هوشنگ تیزابی که خود را تئوریسین حوزه مذکور می داند اظهار داشته که منظور از تکثیر این کتاب توزیع بین همفکرانش بوده است. نامبردگان معتقد به اصول مارکسیست و کمونیست بوده و تیزابی صریحاً در بازجویی می نویسد که رژیم حکومت فعلی تغییر خواهد کرد سه نفر فوق الذکر متفقاً تأیید کرده اند که اغلب با اطرافیان خود بخصوص دانشجویان

دانشـگاه بحثهای فلسـفی پیرامون کمونیست و ماتریالیسم می کنند و هوشـنگ تیزابی و محمد فصـیحی هر کدام نام چند تن از دانشـجویانی را که بـا آنـان بحثهـائی می نموده انـد ذکر کرده انـد. در خلاـل تحقیقـات منـازل سه نفر دانشـجویان مورد بحث بازرسی شده از منزل هوشنگ تیزابی یک قبضه اسلحه کمری برونینگ و چند تیر فشنگ کشف گردید.

اسدالله مفتاحی به او توصیه کرد که باید زندگی مخفی پیشه کند. پس از آنکه شاهرخ هدایتی با اسدالله مفتاحی هم خانه شد؛ چون اطلاعات کشاورزی داشت به اتفاق یکدیگر برای خریدن باغی در علیشاه عوض اقدام کردند تا در صورتی که موفق به ربودن سفیر یکی از کشورهای اروپایی شدند او را در آنجا مخفی کنند. شاهرخ هدایتی همچنین به اتفاق برادران سپهری یعنی فرخ و سیروس در شناسایی سفرا فعالیت می کرد.

طرح خرید باغ و ربایش سفیر، اما به جایی نرسید. زیرا اسدالله مفتاحی در تاریخ ۲۱/۶/۵۰ هنگامی که سر قرار یحیی غنی نژاد حاضر شده بود؛ دستگیر شد.

غنینژاد همان کسی است که گویا انوش مفتاحی او را به اسدالله مفتاحی معرفی کرده بود. اگرچه در بازجویی های انوش مفتاحی نامی از یحیی غنی نژاد به میان نیامده است؛ اما اسدالله مفتاحی می نویسد: «انوش می گفت که یحیی غنی نژاد یک گروه را می شناسد و علت اینکه من سعی می کردم یحیی را ببینم این بود که بتوانم از طریق یحیی به این گروه برسم که همین آخرالامر باعث دستگیری خودم شد.»(۱)

بعدازظهر روزی که اسدالله مفتاحی دستگیر شد؛ یعنی در حدود ساعت ۴ بعدازظهر، او به طور اتفاقی حسن نوروزی و حمیداشرف را در خانی آباد دید.

۱- اسدالله مفتاحی، همان، تکنویسی درباره غنینژاد.

لحظاتی را با آنان گذراند و چون اسدالله مفتاحی در ساعت ۵ بعدازظهر با چنگیز قبادی قرار داشت؛ سه نفری با هم به محل قرار رفتند و سپس با قبادی به پارک ۱۵ شهریور رفتند و در آنجا راجع به ربودن یکی از سفرا گفتو گو کردند.

نظر چنگیز سفیر فرانسه بود استدلالش این بود که دولت فرانسه خیلی برای سفیرش ارزش قائل است و اصولاً فرانسوی ها بر خلاف انگلیسی ها برای سفیرشان ارزش قائلند نمونه می آورد که جئوفری جکسون سفیر انگلیس که در اروگوئه به وسیله چریک های توپاماروس ربوده شد دولت انگلیس اقدام قابل ملاحظه ای برای رهایی سفیر به عمل نیاورد. نظر سفیر آمریکا در درجه اول بود ولی می گفت امکان دسترسی آن نیست چون هیچگونه ردی از او نداشتیم و بعد سفیر انگلیس را از سایر سفرا مقدم می دانست بابی اظهار نظر نمی کرد ولی نظر من هم سفیر انگلیس بود. به این دلیل که تا حدی از سفیر انگلیس شناسایی داشتیم.(۱)

آنان، بدون وصول نتیجه به بحث خود خاتمه داده، به مفتاحی تأکید کردند که هر چه زودتر نسبت به خرید باغ اقدام کند. مفتاحی نیز گزارشی از اقداماتی که به همراه «محسن»، بدین منظور انجام داده بود به آنان ارائه کرد. در خاتمه، درباره شناسائی میادینی که به مناسبت جشن های دوهزار و پانصد ساله تزیین شده بود؛ گفتوگو شد. در ساعت ۷ بعدازظهر چنگیز قبادی از آنان جدا شد و حدود ساعت ۸ بعدازظهر اسدالله مفتاحی با سپردن موتور خود به آنان آماده شد تا سر قرار ساعت ۸ بعدازظهر برود. او به آنان گفت، ساعت ۵/۸ به خیابان کشتارگاه باز می گردد «تا اولاً بدون موتور سر قرار رفته باشد و به اضافه چون احساس می شد که قرار مشکوک باشد برای مزید اطلاع دوباره همدیگر را ببینند.»(۲) او سپس در سر قرار یحیی غنی نژاد حاضر و بلافاصله دستگیر شد.

مقاومت اسدالله مفتاحی نیز به سرعت شکسته شد. بهمن نادری پور با اشاره به

ص:۴۱۴

۱- اسدالله مفتاحی، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴ و ۵.

۲- اسدالله مفتاحی، همان.

دستگیری وی می نویسد: «در بازجویی از او پرویز ثابتی هم شخصاً شرکت داشت و با آوردن عمویش به محل بازجویی و استفاده از وجود عباس مفتاحی و انوش مفتاحی که مرتباً به او می گفتند اطلاعاتش را بدهد و خانه امنش را بگوید پس از اینکه مطمئن شد عباس برادرش بر خلاف آنچه شایع کرده بودند، زنده است و نمرده، و بازرسی بدن عباس و دیدن علامتی که در بدنش بود، و بدون آنکه کتک زیادی بخورد، آدرس محل خانه امنش واقع در خانی آبادنو (شهر شاپور) را در اختیار قرار داد و کلیه قرارهای ملاقاتش با حمید اشرف، حسن نوروزی، مهرنوش ابراهیمی و سایرین را هم با کروکی کشید.»(۱)

در شرح محاصره این خانه و چگونگی فرار از آن آمده است:

بیست روز از سکونت ما در خانه ای واقع در شهر شاپور تهران می گذشت. تیم ما از چهار نفر تشکیل می شد که تنها یک نفر از ما (فرمانده تیم) از مقداری تجربه عملی برخوردار بود و سه نفر دیگر اولین تجربیات کار چریکی را می گذراندیم [...] سرپرست تیم که بعدازظهر با یک موتور خانه را ترک کرده بود قرار بود ساعت ۹ شب مراجعت نماید. لیکن به خانه نیامد ما منتظرش شدیم. ساعت ۱۱ شب ما سه نفر بقیه با هم درباره تأخیر رفیق مشورت کردیم با اینکه در خانه یک موتور دنده ای خوب داشتیم و خانه دیگری نیز در جایی دیگر برای انتقال وجود داشت به دلایلی از قبیل اینکه دیر وقت است، او رفیق محکمی است و ممکن نیست یکشبه خانه را لو دهد و با توجه به گفته خود رفیق (فرمانده تیم) که یکبار گفته بود اگر من نیامدم می توانید شب را صبر کنید ما دچار یک خطای نابخشودنی چریکی شدیم و تصمیم گرفتیم شب را بمانیم و صبح خانه را تخلیه کنیم. ما اغلب وسایل و مواد جنگی را به پشت بام منزل انتقال دادیم تا در صورت درگیری با دشمن درصدد دفاع برآییم. نگهبانی هم به طور کامل و با دقت دایر بود. حوالی ساعت سه بعد از نیمه شب، رفیق نگهبان با مشاهده وضع مشکوکی ما را بیدار کرد. در خیابان های اطراف خانه اتومبیلی مشاهده شده بود که با چراغهای

۱- بهمن نادری پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۲۹/۱/۱۳۵۸، ص ۲۶.

خاموش حرکت می کرد و فقط زمانی که برای کم کردن سرعت و یا توقف ترمز می کرده چراغ های ترمز آن مشاهده می شد. چند همسایه نیز مدتی بعد متوجه آن شده و به خاطر وضع مشکوک آن روی پشت بام ایستاده و آن را نگاه می کردند. ماشین سر کوچه شماره یک با ساکنین یکی از خانه ها کمی صحبت کرد که مفهوم نبود، بعد ماشین حرکت کرده وارد کوچه ما شد و تا انتهای آن که حدود ۸۰ متر بود جلو آمد و تقریباً نزدیک به درب خانه ما توقف نمود، زیرا که جلویش بیابان و تپه و چاله بود و راه برای گذشتن وجود نداشت. داخل ماشین چند نفری نشسته بودند که ترکیب آنها خوب معلوم نبود. یکی از همسایه ها پرسید که کجا می روید و آنها جواب دادند که می خواهند به خانی آباد نو بروند همسایه ما به آنها گفت که اینطرف بیابان است و خانی آباد نو سمت مخالف است. پس از این گفتگو ماشین دور زد و از منطقه دور شد.

عکس العمل ما در مقابل ماشین چه بود؟ یکی از ما عقیده داشت که وضع مشکوک است و بهتر است وسایل اساسی را برداریم از سمت غرب که بیابان است بگریزیم و یا لااقل مدتی در تپه های اطراف پنهان شویم و از دور خانه را تحت نظر بگیریم ولی رفیق سیروس سپهری که خوش خیال تر از همه ما بود (و عاقبت زخمی و دستگیر شد) گفت: «نه وضع عادی است».

بالاخره دلایل رفیق، ما را قانع کرد و تصمیم گرفتیم که بخوابیم و نگهبان کاملاً مواظب باشد. نیم ساعت بعد رفیق نگهبان مجدداً ما را بیدار کرده و متوجه چندین ماشین دیگر که از فاصله تقریباً ۵۰۰ متری خیابان شماره ۳ بسیار آهسته و با چراغهای خاموش به سمت خانه ما حرکت می کردند، نمود. رفیق پیشنهاد کرد که با برداشتن وسایل ضروری از خانه خارج شویم ولی رفیق سپهری ما را دعوت به کمی صبر نمود زیرا هنوز تصور می کرد که آنها به خاطر ما نیامده اند و اظهار می داشت که مگر ممکن است رفیق یک شبه خانه را لو دهد. پیروی کورکورانه و غیر منطقی ما از رفیق مذکور که به سبب برخی سوابق کار سیاسی به وجود آمده بود کار خودش را کرد و ما باز صبر کردیم. ماشین ها، به خیابان شماره ۲ نزدیک شدند و در دو جهت مخالف در طول خیابان به آهستگی حرکت کردند. مدتی بعد ما که به یک ماشین دید کامل داشتیم مشاهده کردیم که افرادی از ماشین پیاده می شوند (ماشین ها سواری بودند) و به سرعت در دور و بر خانه های اطراف منزل ما محو می شوند، دیگر

شـک نبود که آنها برای محاصـره منزل ما آمـده انـد. ولی رفیق سـپهری حتی اینجا هم درصـدد توجیه وضع برآمـد و گفت به علت سرد بودن هوا آنها وقتی از ماشین پیاده شدند به طرف منزل خود دویدند. ولی در همین موقع جواب سخنان رفیق را عده ای از افراد دشمن که به صورت نیمه خیز از مقابل چشمان ما در فاصله تقریباً ۵۰ متری می گذشتند دادند.

دسته ای از افراد دشمن به این ترتیب به پشت خانه ای در سمت غرب خانه ما رفته موضع گرفتند (موضع شماره ۱ به فاصله ۷۰ متر) و عده ای دیگر نیز در سـمت شـرق خانه و درست زیر جائی که خوابیده بودیم ایسـتاده بودند که کمی بعد از آنجا رفتند. هنوز امکان فرار بود چونکه دشـمن کاملاً ما را محاصـره نکرده بود. با اینکه چنین پیشـنهادی شد اما رفیق سـپهری گفت دیگر دیر شده و باید ماند و جنگید. در این موقع اتفاق دیگری افتاد که به نظر می رسید آنها خانه ما را گم کرده اند.

روی پشت بـام خـانه دیگری که آن هم در محاصـره بـود (به علت زیـاد بودن شـعاع حلقه محاصـره) خـانواده ای بـا زن و بچه خوابیـده بودنـد که بر اثر سـر و صدا بیدار شده و روی پشت بام ایسـتادند (چند همسایه دیگر نیز چنین کرده بودند که دشـمن آنها را با فحش و ناسـزا وادار به سـکوت کرد و پائین آورد). عـده ای حدود ۱۵ نفر از افراد دشـمن با مشاهـده وضع فوق جلو خانه مذکور جمع شدند و سؤالاتی از صاحب خانه کردند که مفهوم نبود.

فعلاً افرادی از دشـمن را که می توانستیم ببینیم همین ها بودنـد که در فاصـله تقریباً شـصت یا هفتاد متری قرار داشـتند. در این فرصت من با اصـرار به اینکه می توان راه فراری پیـدا کرد و با موافقت رفقا از پشت بام پائین آمـده و درصـدد بررسـی اوضاع اطراف خانه برآمدم رفیق دیگری هم برای سوزاندن اسـناد و مدارک پائین آمد. در این موقع ناگهان از بیرون دستوری به افراد دشـمن به گوش رسـید مبنی بر اینکه «همه سوار ماشـین شوید» عده ای به طرف ماشـین دویده و سوار شدند ما فکر کردیم که آنها عوضـی آمده اند و یا رفیق آدرس عوضـی به آنها داده تا ما را هوشیار کند، ولی در همین موقع دستور دیگری شنیده شد کـه گفـت: «نـور چراغهـا را بیاندازیـد بـه طرف آن خـانه». یکی از ماشـینها دور زده و در جلـو موضـع شـماره ۱ ایسـتاد و نور چراغهایش را به طرف خانه ما انداخت و دو اطاق خانه ما را که رفیق سپهری در بالای آن سنگر گرفته بود

روشن کرد و بدون هیچگونه اخطاری شروع به تیراندازی کردند با اولین تیرهای آنها شیشه های خانه فرو ریخت ما هم بلافاصله از حیاط و پشت بام به آنها جواب دادیم. رفیق سپهری بسیار خونسردانه و خوب عمل می کرد. موضع افراد دشمن به علت نور اتومبیلها که به طرف ما بود و زمینه تاریک پشت سر ماشین ها برای ما مشخص نبود ولی موضع کلی دشمن که در حوالی پشت ماشین بود تشخیص داده می شد و ما هم به آن هدف تیراندازی می کردیم.

مسلسل ما خراب بود و با کلت نمی شد برای موضع هفتاد متری کاری کرد و حتی چراغهای مشخص ماشین را خاموش کرده لذا متوجه شدیم که قصد دشمن از بین بردن مهمات ما به وسیله شلیکهای بیشتر است، به همین خاطر خیلی کمتر جواب تیراندازی ممتد دشمن را می دادیم من آهسته درب منزل را که در ضلع شمالی قرار داشت باز کرده و نگاهی به بیرون انداختم، مشاهده کردم که در این ضلع به فاصله تقریبی صد متر، ماشین دیگری ایستاده و نورش را به سمت جنوب غربی طوری انداخته بود که هم راه شمالی و هم راه غربی ما را سد کند (موضع شماره ۲) ماشین دیگری نورش از جلو خانه یعنی کوچه شماره ۱ می گذشت و از مسیر نورش پیدا بود که در ضلع شرقی خانه ایستاده است مشاهدات من از وضع بیرون اینها بود. به طور کلی متوجه شدیم که دشمن از هر جهت و در فاصله نسبتاً دوری از ما قرار دارد و یا به عبارت دیگر شعاع محاصره اش بزرگ است. بنابراین راه هائی برای فرار وجود داشت (یکی از آنها مناسب تر از بقیه تشخیص داده شد) مجدداً به حیاط برگشتم، ناگهان صدای انفجار نارنجک شنیدم که در پشت دیوار غربی خانه ما افتاد. انفجار دیگری رخ داد و رفیق سپهری که در روی پشت بام در حال دفاع بود گفت که زخمی شده است و تکه ای از فلز بسرش اصابت کرده است و گفت که نارنجک ها را یک نفر از ضلع جنوبی بلوک خانه ما با استفاده از نردبان پرتاب کرده است (در ضمن یادآوری کنیم که یکی از افراد دشمن هم در خانه همسایه شرقی ما وارد شده بود و افراد خانواده و بچه ها را که داد و فریاد به راه انداخته بودند وادار به سکوت کرد. مثل اینکه شخص اخیر برای جلوگیری از ورود ما به خانه همسایه در آنجا مستقر شده بود) ما در این موقع به رفیق سپهری گفتیم که می خواهیم از خانه خارج شویم. او گفت که قادر نیست بیاید و مسلسل را به ما داد و خواست که آن را با خودمان ببریم. رفیق دیگر نیز که پائین بود، اسناد و مدارک و مقداری وجه نقد را سوزاند.

ما از خانه خارج شـدیم و از مسـیری که مشـخص کردیم و در نقشه نشان داده شد، به ترتیب زیر گریختیم. چون نمی توانستیم که در موضـع A دشـمن مخفی شـده است، یـا نه بنـابراین من بـا دو نارنجـک که ضـامن یکی از آنها را کشـیده بودم همراه با مسـلسل بدون بند و خشاب اضافی آن در زیر بغل و به علت نبسـتن جلد اسلحه کمری که منجر به گذاشتن آن در جیب شلوار شده در مسیر معین شده شروع به دویدن کردم و رفیق نیز با اندکی فاصله به دنبالم دوید. موضع را که حدود ۱۵ متر با خانه ما فاصـله داشت و می توانست سـنگر مناسبی برای دشـمن باشد خالی از دشمن یافتیم در نتیجه بدون استفاده از نارنجک با همان وضع سابق می دویـدم. حدود ۲۰ متر از منزل دور شده بودیم که دشـمن متوجه فرار ما شد. ناگهان از سـمت شـرق ما یکی از افراد دشـمن فریاد زد: «فرار کردنـد! سه نفرنـد! و رگبار مسـلسل به طرف ما باریـدن کرد. در این موقع زمین خوردن من که به علـت مـاسه ای بـودن زمیـن اتفـاق افتـاد منجر بـه از دسـت رفتـن مسـلسل و کفشـهایم گردیـد. چنـد گلـوله در اطراف مـن به برجستگیهای زمین نشست. من خود را درون گودالی انداختم و بعد از مقداری راه به صورت نیمه خیز مجدداً شروع به دویدن کردم. آنها به طرف من تیرانـدازی کردنـد ولی دیگر من در تیررس آنها نبودم. در این موقع رفیق دیگر را دیـدم که سالم بود، از هم جـدا شـدیم و هر کـدام در تـاریکی به راهی رفتیم. در این موقع من متوجه شـدم که بر اثر حرکات تنـد و مناسب نبودن جای کلتم، آن نیز از جیبم افتاده است و فقط دو نارنجک (یکی بدون ضامن) برایم مانده است که آنهم در دست راستم بود.

من و رفیق با اینکه از هم جدا شده بودیم ولی هر دو ناخود اگاه یک جهت را برای فرار از مهلکه انتخاب کرده، خود را به آن طرف راه آهن تهران - خرمشـهر رساندیم، در حالی که من کفش به پا نداشـتم، و رفیق دیگر هم که از من جدا بود حتی یک ریال هم پول نداشت.(۱)

با دسـتگیری اسـدالله مفتاحی، وی بر خلاف وعـده ای که به دیگر افراد تیم داده بود؛ همان شب آدرس خانه خود را در اختیار مأمورین گذاشت. در نتیجه

۱- چریکهای فدایی خلق، پاره ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران، صص ۴۴-۳۷.

محاصره خانه، فرخ سپهری و شاهرخ هدایتی با رها کردن سیروس سپهری که زخمی شده بود از آن خانه گریختند.

از وضعیت سیروس سپهری پس از دستگیری اطلاع دقیقی در دست نیست. احتمالاً به علت اصابت گلوله به سرش بیهوش و توسط مأمورین به بیمارستان منتقل شد. سه هفته پس از این واقعه، یعنی در تاریخ ۱۵/۷/۵۰ از اداره دادرسی نیروهای مسلح به ریاست ساواک چنین گزارش می شود:

برابر اعلام افسر نگهبان قضایی این اداره در ساعت ۱۰۳۰ الی ۱۴ مورخ ۳/۷/۵۰ در پزشکی قانونی از جسد غیر نظامی مجهول الهویه که علت [مرگ] وی بر اثر اصابت گلوله به سر تشخیص داده شده است؛ بازدید به عمل آمده است. خواهشمند است مقرر فرمائید نتیجه اقدامات انجام شده در مورد مقتول را به این اداره اعلام نمایند.(۱)

از آنجا که اسدالله مفتاحی نام اصلی سیروس سپهری را نمی دانست؛ شناسایی او چند ماه به طول انجامید و آخرالامر در اوایل بهمن ماه ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح اطلاع می دهد که نام مقتول سیروس سپهری بوده است.

از اینکه فرخ سپهری به کدام تیم ملحق شد اطلاعی در دست نیست ولی شاهرخ هدایتی به اتفاق حمید اشرف به خانه علینقی آرش که به تازگی با گروه مرتبط شده بود رفت.

علینقی آرش در اسفند ماه سال ۱۳۴۹ گفتوگوهایی با فرخ نگهدار در مورد لزوم مبارزه مسلحانه انجام داده بود و به توافق هایی رسیده بودند. پس از مدتی محمدعلی پرتوی که ندرتاً در دانشکده حضور می یافت ولی ارتباط خود را با آرش همچنان حفظ کرده بود پیشنهاد کار مشترک دیگری به آرش داد؛ اما از آنجایی که آرش «به شخص او اعتماد زیادی نداشت و احتمال می داد در کارهایش خطا کند از پذیرفتن این پیشنهاد سر باز زد و به او گفت با شخص دیگری قرار کار کردن دارد

۱- سیروس سپهری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۴۱۷۶۸.

که او ناچار شد که بگوید که با حمید اشرف ارتباط دارد و از طرف او آمده است.»(۱)

در جریان این گفتوگو، برای آرش یقین حاصل شد که فرخ نگهدار، قرار او را به اشرف داده است و حمیداشرف نیز پرتوی را به سراغ او فرستاده است. بنابراین آرش دعوت به همکاری را پذیرفت و به توصیه پرتوی خانه ای در خیابان ایرانمهر، خیابان ابوحسین، کوچه مدرسه، پلاک ۶ اجاره کرد. در ملاقاتی که بین اشرف و آرش صورت گرفت؛ اشرف در پاسخ به تمایل «صد در صد» آرش برای فعالیت اظهار داشت که او می تواند «به صورت کاملاً علنی به این علت که تحت پیگرد نیستم با آنها همکاری داشته باشم و شکل این همکاری ها هم خبر آوردن از محیط بیرون و شایعات که در اطراف شخص حمید اشرف و دیگرانی که با حمید اشرف کار می کردند و گاهی انجام کارهایی از قبیل تهیه وسایل مختلف برای آنها بود.»(۲)

بنابراین پس از لو رفتن خانه خیابان خانی آبادنو، حمید اشرف به اتفاق شاهرخ هدایتی به منزل آرش رفتند. او می نویسد: «در اواخر شهریور او پیشنهاد سکونت در منزل مرا داد، من قبول کردم، او همراه با شخص دیگری که محسن نامیده می شد به منزل ما آمدند [...] این سکونت در خانه ما به نظر می رسید که به خاطر او بود، چون که حمید اشرف هنوز هم شب ها را گاهی به منزل نمی آمد. آن طور که بعداً فهمیدم این شخص از حادثه ای جان در برده بود و چون جایی نداشته است در اینجا مسکن کرده است.»

بهمن نادری پور بازجوی سرشناس ساواک در بازجویی هایی که پس از انقلاب اسلامی از وی به عمل آمد؛ در مورد شاهرخ هدایتی می نویسد:

ایشان دانشجو یا فارغ التحصیل دانشکده کشاورزی کرج بودند که در جریان محاصره خانه تیمی اسدالله مفتاحی در تابستان سال ۵۰ در شهر شاپور در حوالی نازی آباد، به اتفاق فرخ سپهری از منزل متواری و سپس به سازمان

۱- علی نقی آرش، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۸۳۲۷۲، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.
۲- علی نقی آرش، همان.

چریک های فدایی خلق محلق می گردد.(۱)

اقامت شاهرخ هدایتی و حمیداشرف در منزل آرش بیش از چند روز به طول نیانجامید. زیرا آرش به اطلاع آنان رساند که این خانه را با نام اصلی اجاره کرده است. پس، مقرر شد که هر یک از افراد در جستوجوی خانه ای باشند. بالاخره حمیداشرف توانست خانه ای در درکه، کوچه نیرو اجاره کند و آنان در هفته اول مهر ماه به آنجا نقل مکان کردند.

پیوستن به گروه آتش

یکی - دو روز بعد از نقل مکان حمید اشرف، هدایتی و آرش به خانه درکه، ضربه دیگری به گروه وارد شد. در تاریخ ۸/۷/۵۰ خانه ای که در آن چنگیز قبادی، حسین سیدنوزادی، محمد علی سالمی، عبدالرحیم صبوری و سکینه جعفری ساکن بودند؛ مورد یورش پلیس واقع گردید. از زمان و نحوه اجاره این خانه که در شهرک ولیعهد واقع بود؛ اطلاعی در دست نیست. ولی فرمانده تیم چنگیز قبادی بود و احتمالاً حسین سیدنوزادی و محمدعلی سالمی که به اتفاق محمد صفاری آشتیانی برای تهیه اسلحه به عراق رفته بودند از همان نخستین روزهای بازگشت در آنجا مستقر شده بودند.

عبدالرحیم صبوری که پس از دستگیری حسن جعفری در هفتم مرداد مخفی شده بود. در آخرین روزهای شهریور ماه به آن خانه رفت. صبوری در دوران اختفاء طی نامه ای که فرخ سپهری آن را به سکینه (عاطفه) جعفری رساند؛ از او خواست تا یکدیگر را ببینند. او خود را در روز موعود به محل قرار در خیابان ری رساند. صبوری از او دعوت به همکاری کرد. سکینه جعفری هنگامی که در تابستان سال ۴۹ نزد برادر خود به تبریز رفته بود و با اسدالله مفتاحی آشنا شده بود از صبوری پرسید: «اسدالله هم هست؟» بهر تقدیر، سکینه جعفری «بر اثر اعتماد و علاقه ای که به عزالدین [عبدالرحیم صبوری]، دکتر [اسدالله] مفتاحی و

۱- بهمن نادری پور، همان، بازجویی، مورخ ۲۹/۱/۱۳۵۸.

حسن» داشت؛ این دعوت را پذیرفت و صبوری نیز او را به عنوان خواهر به منزل خود برد.

در تاریخ ۳۰/۶/۵۰ «ساواک استان دوم» طی نامه ای به شماره ۴۳۹۸ / ه به «مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱» می نویسد:

همان طوری که قبلاً اعلام گردیده سکینه جعفری فرزند رضا صبح چهارشنبه ۱۷/۶/۵۰ از منزل خارج و دیگر مراجعت ننموده است و با تحقیقی که به عمل آمده والدین او تاکنون اطلاعی از فرزند خود ندارند و در این مدت هیچ گونه تماسی با آنان نگرفته است و تلاشی که خانواده سکینه جعفری به منظور یافتن وی به عمل آورده اند نتیجه نبخشیده و کلیه اقوام او و در بابل و آمل نیز اطلاعی از وضع یاد شده بالا ندارند.(۱)

چند روز پس از پیوستن سکینه جعفری به گروهی که هیچگونه شناختی از آنان نداشت؛ صبوری نیز به فرد دیگری معرفی شد. او می نویسد:

آن دوست که بعدها او را به نام مستعار حسین می شناختم به من گفت فردای آن شب خانم جعفری را به او بسپارم. خانم کمی ناراحت بوده ولی بهر حال پذیرفت.(۲)

هنگامی که صبوری او را به قبادی معرفی کرد؛ خطاب به جعفری گفت: «تو به گروه آتش می پیوندی و حسین اضافه کرد که چرا نمی گویی چریک های فدایی خلق» و این پیوستن به گروه برخلاف تصورات جعفری بود. زیرا او فکر می کرد «با عزالدین و اسدالله و یحتمل عباس مفتاحی کار [خواهد کرد]؛ نه در گروه و با کسان دیگر».(۳)

۱- سکینه جعفری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۱۱۲، گزارش عملیاتی ساواک.
۲- عبدالرحیم صبوری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۷۹، بازجویی، مورخ ۹/۷/۵۰.
۳- سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۳.

به این ترتیب، در بیست و چهارم شهریور سکینه جعفری در اختیار تیم چنگیز قبادی قرار گرفت و به خانه او رفت. توصیف سکینه جعفری از وضعیت حاکم بر خانه چنین است:

در این مدت حرفهایی که بین من و هوشنگ و مصطفی رد و بدل می شد به قدری کم بود که همه اش را به یاد دارم. شام را مصطفی درست کرد و گفت شام حاضره وقتی با سکوت صرف شام تمام شد من فقط گفتم خیلی خوب بود، غذای خوشمزه ای درست کردید. فردا، صبحانه را هوشنگ درست کرد از صبح تا ظهر مصطفی کتاب خواند. هوشنگ ورزش کرد، خرید کرد و من هم رادیو گوش کردم و کمی هم چرت زدم ناهار را من درست کردم. غروب حسین آمد. تازه ما یادمان آمد که حتی اسم بدلی همدیگر را هم نمی دانیم و حسین ترتیب این آشنایی را داد. در شناختن آنها آسانتر این بود که اول حسین را بشناسم چون هم زیاد حرف می زد و هم قیافه و لهجه آشنا داشت (متأسفانه تا آخرین لحظه هم نتوانستم به هویتش پی ببرم) خیلی زود این فکر برای من پیش آمد که این مرد احمق است. روی مسایل کوچک و پیش پا افتاده بحث می کرد. عقیده داشت غذای یک چریک نباید خوشمزه باشد لازم نیست یک چریک همیشه دندانش را مسواک بزند. از صدای یک خواننده خوش آمدن دلیل طبقاتی باید داشته باشد ... و در همین حدود که احساساتم را و تشخیصم را قویتر می کرد. ولی مرد قوی از نظر اسلحه شناسی و کار با اسلحه بود. خشن بود و به نظر یک نظامی می آمد. مصطفی آدم باشعوری بود به کار علاقه داشت و هرگز بیکار نبود، غلاف اسلحه می دوخت، نمره درست می کرد، مهر درست می کرد. نقشه می کشید. برای هوشنگ راجع به مدار برقی توضیح می داد.(۱)

محاصره خانه قبادی

چند روز پس از آنکه سکینه جعفری به آن خانه رفت؛ عبدالرحیم صبوری نیز به جمع آنان ملحق شد. از جمله مباحثی که در این ایام از جمله در این خانه مطرح

۱- سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه چهارم، بدون تاریخ، ص ۲.

بود؛ بررسی علل ناکامی سرقت از بانک وزراء بود.

این عملیات ناموفق در روز دوم مهر ماه و به فرماندهی حمید اشرف صورت گرفت. قرار بود در آن روز یکی از شعب بانک ملی در شمال تهران که قبلاً شناسایی های لازم روی آن انجام گرفته بود؛ مورد حمله واقع شود و موجودی آن «به منظور رفع نیازهای مالی» گروه «مصادره» گردد. در سحرگاه آن روز، دو تن از افراد برای انجام عملیات اقدام به ربودن اتومبیلی کردند که موفقیتی حاصل نشد. بنابراین تصمیم می گیرند با تصاحب یک تاکسی عملیات را انجام دهند. کار به درازا می کشد. به طوری که پس از حضور تیم عملیاتی در محل مورد نظر، تیم محافظ منطقه را ترک کرده بود. در قرار نیمساعت بعد، آنان تصمیم می گیرند که به بانک دیگری حمله کنند. این تصمیم با مخالفت چنگیز قبادی که مسئول تیم محافظ بود؛ مواجه می شود. اما حمید اشرف بر انجام عملیات پافشاری می کند. قرار آنان برای یک ساعت بعد در مقابل بانک مورد نظر تعیین گردید. در آنجا نیز شرایط برای عملیات مناسب تشخیص داده نشد. لذا حمید اشرف بانک ملی شعبه خیابان وزراء را که سال گذشته نیز مورد حمله قرار گرفته بود و شناسایی نسبتاً کاملی از آنجا داشت؛ پیشنهاد کرد. آنان راهی آن منطقه شدند. ولی پس از آنکه افراد تیم عملیات وارد بانک شدند به علت تعلل و بی برنامگی، یکی از کارمندان بانک آژیر خطر را به صدا درآورد. ناگزیر به سرعت، از بانک خارج شدند و گریختند. چنگیز قبادی با تشریح موقعیت و صحنه عملیات از افراد تحت مسئولیت خود خواست تا نظر خود را ارائه دهند. آنان:

از رفیق فرمانده انتقاد کردند که خوب فرماندهی نکرد و خوب وسایل کار را بررسی نکرد و موجب اصلی این شکست رفیق فرمانده است و مجازاتی را که مستحق آن است، محروم شدن از چند دوره فرماندهی می باشد.(۱)

صرفنظر از امور جاری، افراد تیم، گهگاه برای برخی شناسایی ها از خانه

۱- عبدالرحیم صبوری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

بیرون می رفتند. حداقل در دو نوبت عبدالرحیم صبوری و محمد علی سالمی به «جاده قدیم شمیران»، مقابل سینمای مولن روژ رفتند تا از عبور اتومبیل رئیس مستشاری آمریکا اطمینان حاصل کنند. همچنین شناسایی هتل پالاس، بدان خاطر که محل اقامت خارجیان بود نیز، مورد توجه بود.

صبوری در این باره می نویسد:

بنا به پیشنهاد حسین بنا شد هتل پالاس که هتل محل اقامت خارجیان است شناسایی شود. برای اینکار مصطفی و عاطفه تعیین شدند، بنا شد مصطفی لباس تمیزی تهیه کند و بعد با عاطفه به تریا هتل پالاس بروند. ولی یک روز حسین به من گفت که بیرون هتل پالاس را شناسایی کنم. من نگفتم [گفتم] که هیچ احتیاجی نیست چون هتل پالاس جنب شاهرضا واقع است و کوچه کناری آن نیز به خوابگاه دبیرستان البرز می خورد ولی معذلک گویا برای اینکه کاری به ما محول شده باشد به ما گفته شد اینکار را کنیم. ما همچنین کردیم.(۱)

در یک نوبت نیز چنگیز قبادی، سکینه جعفری را به منزلی برد که مهرنوش ابراهیمی در آنجا ساکن بود.

قبادی به صبوری گفته بود:

رفقای ما که در تیم دیگر هستند یک دختر همراه آنها می باشد که چون منزل آنها هیچ زنی رفت و آمد نمی کند همسایه ها مشکوک شده اند.(۲)

آنان به اتفاق در حالی که سکینه جعفری موظف بود سر خود را چنان پایین نگه دارد که خیابان ها را یاد نگیرد؛ به منزل مذکور رفتند. در آغاز جعفری به اتاقی رفت و بقیه نیز در اتاقی دیگر بودند. «بعد از مدتی حسین آمد و گفت تو می خواهی دوست دختر را ببینی؟ من خوشحال شدم گفتم، البته. گفت به یک شرط که دقیقاً همدیگر را نگاه نکنید که جزئیات صورت به خاطرتان بماند. من قبول کردم. «مهین پهلوان آمد،

ص:۴۲۶

۱- عبدالرحیم صبوری، همان.

۲- عبدالرحیم صبوری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

دست دادیم و همدیگر ر ا بوسیدیم. من فقط یک بار صورتش را نگاه کردم. نشست در مدتی که پهلویم نشسته با اینکه حسین نبود ولی من صورتش را نگاه نمی کردم.»(۱)

پیش از این، سکینه جعفری با نام مهین پهلوان آشنا شده بود. چون «حسین» بارها از توانایی های او سخن گفته بود، این گمان برای عبدالرحیم صبوری نیز پیش آمده بود که «شاید به عنوان تحقیر عاطفه همواره از یک رفیق دختر اسم می برد».

خانه ای که چنگیز قبادی فرمانده آن بود؛ روز پنجشنبه ۸/۷/۵۰ مورد محاصره واقع شد. معلوم نیست که این خانه چگونه مورد شناسایی ساواک قرار گرفت. زیرا هیچ یک از اعضاء پیش از آن تاریخ دستگیر نشده بود که خانه را لو دهد. اگر چه فدایی ها اظهار می دارند که:

رفیقی از تیم سه راه آذری گرفتار شده و خانه را فاش کرده است. رفقای تیم سه راه آذری نیز که پس از گرفتار شدن او، خانه را ترک نکرده بودند محاصره شدند ... طی این حادثه رفقا «سید نوزادی، سالمی و قبادی شهید شدند.»

اما این سخن خالی از دقت است. زیرا سکینه جعفری و عبدالرحیم صبوری که قریب به دو هفته در این خانه زندگی کردند جز از «حسین، هوشنگ و مصطفی» از کس دیگری نامی نمی برند. در اسناد موجود نیز، نحوه شناسایی خانه مذکور از جانب ساواک بیان نشده است. بهمن نادری پور، در بازجویی خود اظهار می دارد: «یک نفر درجه دار ژاندارم که در کوی ولیعهد ساکن بود به منزلی مشکوک و موضوع از طریق ژاندارمری به ساواک اطلاع داده شد. در چند روز مراقبتی که از آنجا به عمل آمد معلوم شد که این منزل بایستی خانه امن باشد به ویژه اینکه عاطفه (سکینه) جعفری هم که زن پوششی منزل بود شناخته شده بود.»(۲) سکینه جعفری در مورد حوادث آن روز می نویسد:

شب قبل کاظم به منزل خودش رفت. پس در منزل (شهر ولیعهد) ما چهار نفر

۱- سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۲.

۲- بهمن نادری پور، همان، بازجویی، مورخ ۲۹/۱/۱۳۵۸، ص ۲۳.

مانـدیم. معمولن [معمولاً] شب ها کشـیک می دادند. من رسـماً وارد نشده بودم ولی به دلیل بی خوابی خودم گاهی بیدار می شدم و کمی خواب آلوده و بدون حساب کشیک می دادم بیشتر در رختخواب می ماندم.

صبـح ساعت پنـج و نیم حسـین مرا بیدار کرد. خواسـتم کمی بخوابم ولی او گفت. لازم نیست. خوابت کافی بود. وقتی کاملن [کاملاً] بیـدار شدم وضع را کمی غیر عادی دیدم. مصـطفی و هوشـنگ اطاق بالا پشت حصـیر ایسـتاده بودند و حسـین عجیب سردرگم بود به من گفت دقیق پشت بام روبرو را نگاه کن ببین چیزی می بینی. این کار را کردم و بعـد از کمی دقت فهمیـدم کسـی پشت بام روبرو خانه را تحت نظر دارد. آنها که مشـکوک بودنـد با نظر قاطع من دیگر مطمئن شدنـد. حسـین گفت برو حیاط را جارو بزن رفتم ولی نتوانسـتم این کار را بکنم (به دلیل دستپاچگی زیاد) گفت در را باز کن ببین بیرون چه خبر است. رفتم و خبر آوردم، سکوت کامل و وضع عادی. گفت برای اینکه مطمئن شویم باید بروی پنیر بخری و ببینی که اطراف کاملن [کاملاً] امن است.

سعی کردم او را متقاعـد کنم که نمی توانم و اصـلن [اصـلاً] درست نیست که این کار را بکنم ولی به قول خودش این دسـتور بود و نبایـد سـرپیچی می شـد (اولین برخورد من در زنـدگی بـا یک دسـتور و امر این چنینی) رفتم، ولی تا سـر کوچه نرسـیده برگشتم و صریحاً گفتم من نمی توانم بروم.

پیشـنهاد کردم من بروم و از این جـا دور شوم، او قبول نکرد و گفت درست نیست. اگر بنا شـد برویم همه با هم می رویم، من خیلی اصـرار کردم، وقتی اصـرار مرا دیـد قبول کرد منتهی گفت باید از دیوار همسایه رفت خودش رفت بررسـی کرد و نتیجه گرفت که نمی شود. باز اصرار کردم بالاخره گفت پس دو نفر دو نفر می رویم و از منطقه دور می شویم.

قرار شـد مـن و او برویـم، بعـد مصـطفی و هوشـنگ به مـا ملحق شونـد ولی بـاز پشـیمان شـد و گفت تـو و مصـطفی [حسـین سیـدنوزادی] بروید من و هوشـنگ بعد می آییم. من و مصـطفی از خانه بیرون آمدیم بعد از شـنیدن صدای شـلیک دیگر هیچ نفهمیدم و بقیه حرکاتم انعکاسی و بدون درک وضع موجود بود.(۱)

ص:۴۲۸

۱- سکینه جعفری، همان، بازجویی، جلسه چهارم، صص ۳ و ۴.

می توان به سکینه جعفری حق داد که ادعا می کند حوادث آن روز را فراموش کرده است اما بهمن نادری پور که خود در صحنه درگیری حضور داشت، می گوید پس از کشته شدن مرد همراه عاطفه [سکینه جعفری]، او «هم به داخل یکی از منازل رفت که چند نفر از مأمورین و من که در آن طرف کوچه بودیم از درب دیگر منزل وارد [شدیم] و او خود را تسلیم کرد و گفت در داخل خانه دو نفر مرد دیگر با مسلسل و اسلحه کمری و نارنجک حضور دارند. پس از نشان دادن عکس های متواریان به وی معلوم شد که چنگیز قبادی و محمد[علی] سالمی در داخل منزل هستند و فردی هم که شهید شده محمد [حسین] سیدنوزادی بوده است.»(۱)

در درگیری آن روز، سکینه جعفری دستگیر و چنگیز قبادی، محمد علی سالمی و حسین سیدنوزادی کشته شدند. اما عبدالرحیم صبوری که شب پیش به تک اتاقی خود رفته بود؛ ظهر آن روز به آنجا بازگشت. ولی درون کوچه اوضاع را غیر عادی یافت و از مردم شنید که در آنجا تیراندازی شده است. بلافاصله، به تک اتاقی خود بازگشت. ساعت پنج بعدازظهر برای انجام ملاقاتی به «جاده آرامگاه» رفت؛ ولی کسی را ندید. مجدداً به اتاق خود بازگشت. شب هنگام، وقتی برای خوردن شام از خانه خارج شد؛ توسط پلیس دستگیر گردید.

طرح شناسایی مراکز پلیس، سفرا و افراد مؤثر رژیم

ساعت ۸ بعدازظهر پنج شنبه ۸/۷/۵۰، حسن سرکاری با چنگیز قبادی قرار داشت تا تصمیم شب قبل خود مبنی بر کوهنوردی را قطعی کنند؛ ولی قبادی سر قرار حاضر نشد. فردای آن روز یعنی جمعه نیز، قبادی سر قرار ثابت خود در ساعت های ۸ صبح، ۸ و ۹ بعدازظهر حاضر نشد. بدین ترتیب آنان دریافتند که باید اتفاقی افتاده باشد. روز شنبه مهرنوش ابراهیمی سر قرار ثابت صبح خود رفت و جمشیدی

۱- بهمن نادری پور، همان، بازجویی، مورخ ۲۹/۱/۱۳۵۸، صص ۲۳ و ۲۴.

رودباری نیز سر قرار دیگری رفت که به او گفته شد بایستی حادثه ای اتفاق افتاده باشد. بنابراین، تصمیم گرفته شد که قرارهای نوشته شده ای را که نزد آنان بود؛ باز کنند و سر قرار حاضر شوند. سرکاری می نویسد:

چون تنها قرار بعدازظهر همان قرار نازی آباد بود لذا به من گفته شد که علامت این قرار را ببینم و سر قرار بروم. من به اتفاق مهین حدود سه بعدازظهر این علامت را دیدم و سر یکی دو علامت دیگر نیز رفتیم قرار شد من ساعت ۶ سر این قرار بروم و مهین برای دیدن یکی دیگر که من نمی دانم و دادن کلاه گیسش برود و ساعت ۵/۷ همدیگر را ببینیم در خیابان فرهنگ که با هم به خانه برگردیم و البته من گیر افتادم.(۱)

حسن سرکاری عضو تیمی بود تحت فرماندهی عباس جمشیدی رودباری. این تیم در خانه خیابان ابطحی، کوچه میهن دوست مستقر بود. این خانه را پیش از آن که جمشیدی رودباری به هنگام انتقال به خانه اسدالله مفتاحی پایش بشکند؛ سرکاری پس از سرقت از بانک ظفر و میرداماد، بیعانه آن را پرداخته و اجاره کرده بود. پس از اجاره خانه، جمشیدی رودباری به این خانه منتقل شد و سپس مهرنوش ابراهیمی و منوچهر بهایی پور نیز به آنان ملحق شدند. سرکاری می نویسد:

در این دوره برنامه عملی مشخصی نداشتیم و صبحها که از خانه بیرون میرفتم بیشتر با حسین به خارج شهر جهت شهرشناسی یا یادگرفتن موتور می رفتیم و هدف بیشتر گذران وقت بود.... در این موقع اسلحه ای که مدت ها در انتظارش بودند رسید.(۲)

از دیگر وظایف این تیم شناسایی کلانتری ها، پاسگاه ها، همچنین شناسایی اتومبیل برخی افراد مانند سفرا و اتومبیل عبدالله ریاضی، رییس مجلس شورا بود.

۱- حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۱۴/۷/۵۰، ص ۴.

۲- حسن سرکاری، همان، بازجویی، مورخ ۱۴/۷/۵۰، ص ۴.

بیشتر این شناسایی ها توسط مهرنوش ابراهیمی انجام می شد. ولی هیچ کدام از آنها به علت فوریت یافتن شناسایی بانک ها به نتیجه نرسید.

در جریان همین فعالیتها، چنـد بانک در نارمک و در خیابان تکش برای انجام عملیات شـناسایی گردید. در آخرین هفته پیش از ضـربه خوردن این تیم، فرد جدیـدی به نام احمد رضا شـعاعی نائینی با اسم مسـتعار فریبرز به جمع آنان افزوده شد. شـعاعی نائینی دانشجوی سال چهارم رشته راه و ساختمان در دانشکده فنی بود. علی آرش که با او هم دانشکده ای بود از جانب حمید اشرف مأموریت یافته بود تا او را جذب گروه کند.

در طول تابسـتان آن دو، چند بار با یکدیگر درباره مبارزه مسـلحانه گفتوگو کردند؛ و بالاخره، شعاعی نائینی نیز موافقت خود را برای پیوستن به گروه اعلام کرد. آرش نیز کاغذی را که از حمیداشرف گرفته بود و در آن زمان و مکان قرار ملاقاتی درج شده بود؛ به وی داد. حسن سرکاری به محل ملاقات او رفت و او را با خود به خیابان ابطحی آورد.

جمشـیدی رودباری اظهار می کند که سرکاری از ملاقات با او متعجب شده بود؛ زیرا شعاعی گفته بود برای آن که با دوستان خود در خانه تیمی صفایی کند به آنان ملحق می شود. حسن سرکاری در تکنویسی خود درباره وی می نویسد:

او خود انتظار نـداشت که به عنوان عضوگروه به خانه بیاید ... جوان تازه کاری بود به زندگی گذشـته اش علاقه داشت و میل داشت که در شـغل خود که درست نمی دانم چیست همچنان باقی بماند... جمشیدی معتقد بود خوبی یا بدی او دست خودش است و اگر بتوانـد شـرایط زنـدگی گروهی را که به نظر می رسـید برای او مشـکل بود تحمل کند شاید تیپ خوبی از آب در بیاید.(۱)

البته زمان درازی نیاز نبود تا شعاعی نائینی به اشتباه خود در انتخاب راه

۱- حسن سرکاری، همان.

جدید، پی ببرد. وی در اولین بازجویی های خود نوشت:

چون پیشنهاد عضویت در این سازمان [چریک های فدایی] به من شد بدون اطلاع روشن از چگونگی فعالیت های آن، قبول کردم و این اشتباه من بود که به جای آمدن پیش شما [ساواک] و رفع اشکالات موجود یک اشتباه را با اشتباه بزرگتر جبران کردم.(۱)

با این وصف، زندگی او در خانه تیمی، دیری نپایید. چون نزدیک یک هفته پس از پیوستن به گروه، خانه آنان متعاقب دستگیری حسن سرکاری، محاصره شد.

او می نویسد:

شب حادثه که فرامرز دیر کرد همه آنها نگران شده بودند و گفتم چه شده؟ گفتند بگیر و بخواب ولی خودشان بیدار بودند و دو سه بار بیدار شدم دیدم که مشغول جمع آوری اسباب های خود هستند گمان می کنم یک خانه دیگر هم داشتند که خریده بودند و نصف پول آن را داده بودند نیمه های شب مصطفی و مهین از خانه خارج شدند که البته متوجه نشدم بعد که در اثر صدای شلیک از خواب بیدار شدم دیدم فقط من و عبدالله در منزل هستیم که عبدالله گفت در صورت لزوم باید خود را بکشیم. من که سخت ترسیده بود[م] بالای پشت بام آمدم و مأمورین را در روی دیوارهای همسایه دیدم. وقتی مأمورین دیدند من اسلحه ندارم به طرف [من] شلیک نکردند فقط گفتند برو آن طرف. من از دیوار پریدم و رفتم خانه همسایه و گفتم مرا نجات دهید آنها هم مرا گرفتند و تحویل مأمورین دادند.(۲)

جمشیدی رودباری نیز در گزارش خود، واقعه را چنین توضیح می دهد:

ساعت ۵ صبح روز یکشنبه رفقای شهید مهرنوش (فاطمه) ابراهیمی و

۱- احمد رضا شعاعی نائینی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۸۶۴۵-۱۳۵۶۵۷، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

۲- احمد رضا شعاعی نائینی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

منوچهر بهایی پور با کلیه مواد و اسلحه موجود خانه را به عزم خانه ئی دیگر ترک گفتند. رفیق مسئول تیم و رفیقی دیگر نیز در خانه ماندند تا ساعتی بعد از خانه خارج شوند. چند دقیقه ای از خروج رفقا نگذشته بود که صدای شلیک شنیده شد. ما کاملاً آماده بودیم و لحظه ای اندیشیدیم که برای دفاع چه چیزهائی در اختیار داریم. متأسفانه همه چیز خارج شده بود و تنها سلاح رفیق مسئول با ۱۷ فشنگ تمام امکان ما را تشکیل می داد (رفیق دیگر از آنجایی که خیلی به تازگی پیوسته بود هنوز مسلح نبود) ما هنوز تمام تصمیم های لازم را نگرفته بودیم که گاز مخصوصی فضای خانه را پر ساخت. آنها متوالیاً به داخل حیاط و خانه کپسول گاز پرتاب می کردند... بلافاصله به پشت بام رفتیم. آنجا در هوای آزاد نسبتاً به حالت عادی برگشتیم. جسد رفیق شهید بهایی پور سرکوچه دیده می شد. چادر رفیق شهید مهرنوش در کوچه به نحوی پهن شده بود که نشان می داد رفیق در حال دویدن چادرش را رها ساخته. صدای شلیک لحظه ای قطع نمی شد... گلوله ها به طور رگبار در پشت بام فرود می آمد... رفیق مسئول به رفیق دیگر دستوری به این نحو داد: «ما در اینجا دستگیر نخواهیم شد. در آخرین لحظات ابتدا تو و سپس خودم را خواهم کشت. آنگاه برای گریز به جستجوی راهی پرداخت.(۱)

جمشیدی رودباری به هر شکل توانست از آن مهلکه جان به در برد. شعاعی نائینی دستگیر گردید. منوچهر بهایی پور و مهرنوش ابراهیمی روشن نیز کشته شدند.

جمشیدی رودباری که مسئول تیم مذکور بود؛ در ارزیابی خود از بهایی پور می نویسد:

نام بهایی پور توسط حسن پور افشاء شد و از این رو ناگزیر زندگی مخفی را آغاز کرد. او معنی این زندگی [مخفی] را نمی فهمید و نمی دانست چرا باید اینگونه زندگی کند. درست به همین دلیل روحیه اش خیلی بد بود. او در اواخر زندگی اش، تمام زندگی اش تجربه ترس شده بود.

ص:۴۳۳

۱- پاره ای از تجربیات جنگی چریکی شهری ...، همان، صص ۸۲ - ۸۱.

اصولاً- بهایی پور به علت رخوت و تنبلی همواره مورد انتقاد دیگر افراد هم گروه قرار می گرفت. سرکاری در مورد وی می نویسد:

همیشه کمی تنبل بود و در یاد گرفتن نقشه البرز مرکزی و نقشه خوانی که جزو برنامه بود کم کاری نشان می داد و معتقد بود که قدرت یادگیری او ضعیف است. علاقه زیادی به آشپزی داشت و در این کار وارد بود. به نظافت شخصی و استراحت نیز خیلی علاقه داشت که مورد انتقاد و اعتراض رفقا قرار می گرفت... در جریان بانک ظفر او پرسید که چرا وی را در عمل شرکت نداده اند ولی به نظر می رسید از این موضوع زیاد ناراضی نیست... اصولاً آدمی بود کم کار و خودش را متعهد نمی دید و می گفت آن که مرا به جریان معرفی کرده همینطور که هستم مرا پذیرفته است. مطالعه تئوریک کمی داشت و اغلب به علت کم کاری مورد انتقاد واقع می شد و خصوصاً مهین در مقابل کم کاریش حساسیت نشان می داد... به نظر می رسید که خودش را مجبور می دید که در گروه فعالیت کند.(۱)

دو روز بعد، سه شنبه ۱۳ مهر درگیری دیگری بین پلیس و سه تن از افراد گروه در خیابانهای امیری و بابائیان روی داد. در آن روز آن سه تن با کرایه کردن یک اتومبیل پیکان برای شناسایی چند بانک راهی غرب تهران شدند. حوالی ظهر در جاده قدیم کرج مقابل کارخانه شیر پاستوریزه برای صرف ناهار به قهوه خانه ای رفتند. پس از ساعتی از قهوه خانه بیرون آمده و راهی «شهر» شدند. لحظاتی بعد اتومبیل گشت پلیس به آنان دستور توقف داد. در این هنگام، تصادف با یک مینی بوس که از خیابان بابائیان وارد خیابان امیری می شد؛ این فرصت را فراهم کرد که آنان از اتومبیل پیاده شده؛ با مأمورین درگیر شوند و هر یک به راهی بگریزند. این تعقیب و گریز که ساعتی به طول انجامید؛ منجر به کشته شدن راننده سالخورده یک تاکسی شد که دو تن از افراد به هنگام فرار به زور سوار آن شده بودند. همین امر موجب شد که ساواک تبلیغات گسترده ای

۱- حسن سرکاری، همان، تکنویسی درباره بهایی پور.

علیه آنان انجام دهد. اگر چه هر سه تن توانستند بگریزند؛ ولی ساواک در همان روز «عبدالحسین براتی» را که طی یک درگیری دیگر در خزانه اتابکی کشته شده بود؛ به این ماجرا مربوط ساخت.

وضعیت گروه در آستانه جشنهای دوهزار و پانصد ساله

در این دوره، حمیداشرف، همراه با علینقی آرش و شاهرخ هدایتی در خانه‌ای که خود او آن را اجاره کرده بود؛ سکونت داشت. بعد از گریز عباس جمشیدی رودباری از درگیری خیابان ابطحی، وی نیز به آن خانه منتقل شد.

این ایام مقارن بود با جشن های موسوم به «دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی» که از یک سو، برخی از میادین و خیابان ها چراغانی و آذین بندی شده بود و از دیگر سو، مهمانان خارجی که شامل رؤسای کشورهای مختلف بودند؛ حضوری چشمگیر در تهران داشتند. در این زمان گروه برای آنکه بتواند تبلیغات جهانی علیه رژیم شاه راه اندازی کند در صدد انجام عملیات هایی بود که تأثیرات گسترده ای بر جای گذارد. وظیفه اعضای این خانه شناسایی سرویس کارمندان ساواک، شناسایی هتل های ونک، هیلتون، اینترنشنال و اینترکنتیانتال و شناسایی دکل های انتقال برق بود.

شناسایی سرویس های ساواک توسط شاهرخ هدایتی صورت می پذیرفت. او از هفدهم مهرماه، هر روز از ساعت یک ربع به هفت تا هفت صبح و هر روز بعد ازظهر از ساعت ۲ تا ۱۵/۲ با ایستادن در مسیر عبور سرویس ها، در سه راه ضرابخانه، آنها را شناسایی می کرد. حمیداشرف نیز گهگاه در این شناسایی ها به او کمک می کرد. حمله به سرویس ها قرار بود در بیست و دوم مهر صورت پذیرد. حتی متن اعلامیه های توضیحی مربوط به حمله نیز توسط حمید اشرف نوشته شده و با خط آرش به صورت گسترده ای کپی شده بود. آنها کوکتل های مورد نیاز را نیز تهیه کرده بودند. قرار بود تیم دیگری عملیات را انجام دهد. اعضاء تیم خانه درکه وظیفه حمایت و پخش اعلامیه را به عهده داشتند اما از آنجا که برنامه

تردد سرویس ها از روز بیست و یکم مهرماه نامرتب شد لاجرم، عملیات به تعویق افتاد.

شناسایی هتل ها، برای آن بود که در آنجا بمب هایی تعبیه و منفجر نمایند؛ تا اخبار آن توسط خبرنگاران خارجی حاضر در این هتل ها به سراسر جهان مخابره شود. ولی به علت تدابیر شدید پلیسی و امنیتی این عملیات نیز انجام نشد. اما روز ۲۴ مهر ماه که مصادف بود با ورود میهمانان خارجی از شیراز به تهران، دو تا از دکل های برق منفجر شد. هدف از این انفجار، فرو بردن تهران در خاموشی مطلق بود. یکی از این دکل ها در مدخل دره کن واقع شده بود که خط انتقال نیروی برق کرج – تهران بود. برای این منظور اشرف و هدایتی در روز جمعه که خانواده ها جهت تفریح به گردشگاه های اطراف تهران می رفتند به منطقه مورد نظر وارد شدند و شب را در آنجا سپری کردند. فردای آن روز در پناه تخته سنگی وسایل مورد نیاز را آماده کردند و غروب آن روز دینامیت ها به پایه های دکل نصب شد و ساعتی بعد فتیله ها روشن شد. ولی نتیجه کار به خاطر اشتباه در محاسبه میزان مواد منفجره مورد نیاز رضایت بخش نبود.

در همان روز، تیم دیگری مرکب از سه نفر، راهی جنوب تهران شد تا دکل های جنوب جاده هاشم آباد و جنوب کارخانه تولید و انتقال نیروهای برق فرح آباد را منفجر سازد. آنان در آغاز به سراغ دکل جاده هاشم آباد که در باغات اطراف جاده مستقر بود، رفتند و تا ساعت ۲ بعدازظهر، مواد لازم را جاسازی کردند و زمان انفجار را برای ساعت ۸ شب تنظیم نمودند. سپس در ساعت ۶ بعد ازظهر همان روز از انتهای خیابان خزانه فرح آباد به سوی جنوب نیروگاه رفتند و به دو دکل دینامیت بستند. سپس به طرف لوله های گاز رفتند و مقداری دینامیت و یک بطری کوکتل مولوتف را به لوله گاز بستند. به نظر آنان، این لوله گاز، «سوخت سنگین کارخانه تولید برق» را تأمین میکرد. بعد عازم شهر شدند. این عملیات نیز به خاطر همان علت پیشین، یعنی عدم محاسبه دقیق مواد منفجره مورد نیاز، خساراتی بر جای نگذاشت. فقط دو پایه دکل ها منهدم شده بود؛ اما دکل ها همچنان سرپا ایستاده بودند.

ص:۴۳۶

سه روز پس از این عملیات های بدون نتیجه، خانه امن درکه زیر ضرب ساواک قرار گرفت.

بنا به توصیه حمید اشرف، علی نقی آرش به سراغ احمد رضا شعاعی نائینی رفت و با وی چند جلسه ای درباره مبارزه مسلحانه گفتوگو کرد تا اینکه بالاخره، او نیز به گروه پیوست. همان طور که می دانیم نائینی در حادثه خیابان ابطحی دستگیر شد. خبر دستگیری و یا کشته شدن او توسط حمید اشرف به آرش داده شد. آرش برای کسب اطلاع از اینکه آیا نزد ساواک شناخته شده یا خیر؟ روز بیست و پنجم مهر ماه به منزل پدرش مراجعه می کند و به او اطلاع می دهد که برای ثبت نام در دانشکده به تهران آمده است. دو روز پس از آن، یعنی روز بیست و هفتم مهر ماه برای رفع هرگونه سوء ظن جهت ثبت نام به دانشگاه مراجعه می کند. در اتاق آموزش دانشکده با مأمورین امنیتی دانشگاه مواجه می شود. بنابراین، به سرعت از دانشگاه خارج و لحظاتی بعد در مقابل سینما کاپری در میدان ۲۴ اسفند دستگیر می شود. او در همان روز آدرس منزل درکه را در اختیار مأموران قرار می دهد. در گزارشی که از رکن ۲ ژاندارمری کل به دفتر ویژه اطلاعات مخابره گردیده، آمده است:

گزارش یکان [یگان] ژاندارمری اوین گویاست مأمورین ساواک در ساعت ۲۱۰۰ روز ۲۷/۷/۵۰ به گروهان اوین مراجعه و اعلام نموده اند یکنفر از خرابکاران دستگیر شده در تهران اظهار داشته با دو نفر دیگر از همکارانش چند روز است یک باب منزل در قریه درکه اجاره و به نام دانشجو سکونت نموده اند بلافاصله فرمانده یکان با تعداد کافی ژاندارم در معیت مأمورین ساواک به محل مورد نظر عزیمت و پس از محاصره منزل مذکور یکی از خرابکاران به نام شاهرخ هدایتی وسیله مأمورین مقتول و در بازرسی از منزل مسکونی یادشدگان مقدار زیادی نارنجک و مواد منفجره و وسایل تخریب الکتریکی کشف و منزل مزبور فعلاً تحت مراقبت مأمورین ژاندارمری و ساواک می باشد./ح

اگر چه افزون بر آرش و هدایتی، حمید اشرف و جمشیدی رودباری در آن

ص:۴۳۷

خانه سکنی داشتند؛ ولی از قرائن پیداست در لحظاتی که خانه تحت محاصره بود؛ آنها در محل نبودند. به همین جهت گروه تصور می کرد که شاهرخ هدایتی دستگیر شده است.

پس از این واقعه، جمشیدی رودباری به خانه سلیمانیه منتقل می شود. این خانه را صفاری آشتیانی که نام مستعار او در اینجا علی بود؛ اجاره کرده بود و شیرین معاضد با نام مستعار پری نقش همسر او را ایفا می کرد. حمید اشرف نیز با نام مستعار هرمز، برادر پری بود و اکنون جمشیدی رودباری به جمع آنان اضافه شده بود.

رودباری می نویسد: «اینجا با رفیقی به نام علی (محمد صفاری آشتیانی) آشنا شدم. در اولین برخورد شناختمش. علی از این موضوع تعجب می کرد. زیرا برایش سابقه نداشت که رفیقی او را بشناسد و این را به حساب هوشم می گذاشت.»(۱)

صفاری آشتیانی و جمشیدی رودباری به شناسایی زمان و مکان های تردد امام جمعه تهران پرداختند و اجمالاً به نتایجی نیز دست یافتند. اما ترور او مورد اتفاق تیم نبود. صفاری آشتیانی استدلال می کرد که امام جمعه «پایگاه ساواک را در دانشگاه تشکیل داده و رهبری می کند» و از این طریق دانشجویان ساواکی را انتخاب نموده و رشد می دهد. اما «پری به عکس اعتقاد داشت ما به علت ناتوانی تاکتیکی مان این عمل را انتخاب کرده ایم در حالی که این عمل در پسیکولوژی عمومی تأثیر منفی به جای خواهد گذارد.»(۲)

این بحثها در درون تیم نتیجه ای در برنداشت. از آنجا که گروه به تازگی با سازمان مجاهدین خلق روابطی برقرار کرده بود؛ ترجیح داده شد که با آنان نیز مشورت شود. «مجاهدها تأثیر مثبت چنین عملی را نفی می کردند.»(۳) بدین ترتیب انجام این عمل منتفی شد.

ص:۴۳۸

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تک نویسی درباره صفاری آشتیانی، ۳/۱۰/۵۲، ص ۱.

۲- عباس جمشیدی رودباری، همان.

۳- عباس جمشیدی رودباری، همان.

ماندن به ناگزیر

در پایان پاییز ۱۳۵۰، گروه در بنبست سختی گرفتار آمده بود. ضربات پی در پی ساواک، امکان هر گونه عملی را از چریک ها سلب کرده بود. همچنان، تأمین پول یکی از مهمترین دغدغه های گروه به شمار میرفت و تنها منبعی که می توانست پول مورد نیاز را فراهم آورد سرقت از بانک بود. به همین جهت، شناسایی بانک ها همچنان در دستور کار گروه بود. محلی که شناسایی شده بود؛ اینبار، بانک ملی واقع در مجیدیه بود. اما هر بار که برای عملیات اقدام می شد، وجود «افراد مشکوک» در اطراف بانک عملیات را منتفی می کرد؛ تا بالاخره تصمیم گرفته شد بانک صادرات شعبه سمنگان مورد حمله قرار گیرد. رودباری می نویسد: «این بانک در شرایطی عمل می شد که گروه از نظر مالی در وضع بدی به سر می برد که سهل است، به راستی پیسی می کشید ما حتی از دادن کرایه اتوبوس امساک می ورزیدیم و چیزی نمانده بود که موجودی ما حتی برای تهیه غذای روزمره نیز ناکافی باشد.»(۱)

افراد عملکننده در این عملیات مرکب بودند از: حسن نوروزی، احمد زیبرم، فرخ سپهری، جمشیدی رودباری و علی اکبر (فریدون) جعفری.

روز موعود، آنان در ابتدا به سراغ بانک ملی خیابان مجیدیه رفتند. ولی امکان سرقت نیافتند؛ نوروزی که به علت بیعملی از سوی اشرف مورد انتقاد واقع شده و از این بابت «عصبانی» بود؛ مصمم می شود که حتماً بانکی را مورد دستبرد قرار دهد. از این رو رهسپار بانک صادرات شعبه سمنگان میشوند. شناسایی مقدماتی از این بانک انجام گرفته بود. در آنجا بالاخره می توانند مبلغ چهل و هفت هزار ریال را سرقت کنند که به اظهار رودباری «در آن شرایط خون در شرائین گروه ریخت.»(۲)

در نهایت، با این پول به دست آمده هم، مشکلی از گروه حل نشد. بانک دیگری که برای حمله انتخاب گردید؛ بانک ملی شعبه صفویه بود. «نزدیکی این

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان.

۲- عباس جمشیدی رودباری، همان.

بانک به زندان قزل قلعه سبب می شد تا عمل روی این بانک در واقع نوعی دهن کجی به دشمن به حساب آید.»(۱)

زمان حمله به این بانک، برخلاف همیشه، ساعات عصر تعیین گردید. «این انتخاب براساس رهنمودهای رفیق ماریگلا که بر تاریکی شب به مثابه عامل مثبتی در غافلگیری و ترک سریع منطقه تأکید می ورزید»؛(۲) مبتنی بود. تیم عملیاتی مرکب بود از ادغام دو تیم حسن نوروزی و حمید اشرف. افراد عملکننده مرکب بودند از حسن نوروزی، محمد صفاری آشتیانی، فرخ سپهری، عباس جمشیدی رودباری، حمید اشرف و علی اکبر (فریدون) جعفری.

چون روز عملیات، احمد زیبرم در محل قرار حضور نیافته بود؛ فرخ سپهری جایگزین او شد. به خاطر این کار، زیبرم با پس دادن اسلحهاش برای بیست و چهار ساعت تنبیه شد. به هر جهت در بعدازظهر روز هجدهم دی ماه، با اتومبیل پیکانی که همان روز توسط حمید اشرف و جمشیدی رودباری ربوده شده بود؛ اعضاء تیم به نزدیکی بانک موردنظر رفتند. حمید اشرف و جمشیدی رودباری مأمور خلع سلاح نگهبان بانک شدند. چون در بانک یک پاسبان و یک سرباز نگهبانی می دادند؛ آن دو ابتدا پاسبان را خلع سلاح کردند و سرباز وظیفه درصدد گریختن بود که توسط حمیداشرف به قتل رسید:

مغازه دارها (سبزی فروش، نانوا و بقال) داخل مغازه هایشان ماندند و درب ها را قفل کردند. در این هنگام کارمند باصطلاح موقری (فرد بورژوای بزدل بدبخت) که توسط رفیق P۲ به طرف مغازه هدایت می شد تا داخل شود با ترس بی اندازه و تضرع زبونانه ای مرتباً به درب مغازه میکوفت و می گفت: عبدالله خان! عبدالله خان! منم، منم. در را وا کن، در را واکن، اما از باز شدن در خبری نبود. بقال، مشتری محترم و سودرسانش را از یاد برده بود.(۳)

این نمونه ای از ادبیات و تحلیل طبقاتی چریک ها می باشد که یک جا، حساب

۱- پاره ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران، چاپ دوم، ص ۱۱۸.

۲- پاره ای از ... ، همان.

۳- پاره ای از ... ، همان، ص ۱۲۱.

«خرده بورژوازی» و «بورژوازی» را کف دست شان می گذارند. شاید چریک ها در این گزارش آموزشی خود خواسته اند به اعضا بیاموزند که در هنگامه انقلاب! «خرده بورژوازی» به انقلاب و لاجرم پیشگام آن نخواهد پیوست اگرچه پذیرای «بورژوازی» نیز نخواهد بود. بلکه «خرده بورژوازی» ترجیح می دهد در خلوت خود پنهان شود و در را به روی خود قفل کند.

بقیه افراد داخل بانک بودند. حسن نوروزی به سمت رئیس بانک رفت و از او خواست تا گاوصندوق را بگشاید. ولی او که متحیر و هاجوواج مانده بود؛ سکوت اختیار کرد. نوروزی او را به گلوله بست. بالاخره صندوق توسط یکی از کارمندان گشوده شد. ولی هیچ موجودی ای در آن نبود. بنابراین با سرقت ۵۰۰۰۰ ریال که در پیشخوان بود؛ آنان از بانک گریختند. جمشیدی رودباری بعدها در بازجویی خود کشتن محمد علی نشید رئیس بانک را عملی گانگستری توصیف کرده و آن را به دور از محاسبات سیاسی دانست.

پس از سرقت از این بانک، ساواک برای آن که اقتداری از خود نشان دهد خبر کشته شدن سیروس سپهری و شاهرخ هدایتی را که پیش از این روی داده بود؛ منتشر می سازد. در پیشنویس این خبر که توسط ساواک در اختیار مطبوعات قرار گرفت آمده است:

مقارن ساعت ۳۰/۲۳ روز ۲۸/۱۰/۵۰ مخفیگاه دو نفر از قاتلین و خرابکاران شناسایی و مأمورین شهربانی و امنیتی جهت دستگیری افراد مذکور اقدام و چون دو نفر مورد بحث به طرف مأمورین تیراندازی و با موتور سیکلت قصد فرار داشتند ناچاراً به طرف آنها تیراندازی در نتیجه یکی از عناصر مخرب به نام سیروس سپهری کشته و نفر دیگر به نام شاهرخ هدایتی مورد اصابت گلوله قرار گرفت که وضع وی رضایتبخش نیست. در این زد و خورد که در ناحیه کن صورت گرفت یکی از مأمورین نیز از ناحیه پا مورد اصابت گلوله قرار گرفته است.(۱)

۱- شاهرخ هدایتی، همان، پیش نویس اطلاعیه مطبوعاتی.

بهمن نـادری پور، طی بازجوییهـای پس از انقلاب، در انتهـای توضـیحات خود درباره درگیری خانه درکه که منجر به کشـته شدن شاهرخ هدایتی شد؛ می نویسد:

ماجرای حادثه کوی کن که در روزنامه ها اعلام کردنـد، دروغ است و طراح ماجرا عطارپور [بود] و با شـرکت فرنژاد و اکیپ های ضـربت عمل شـده است و به این خاطر بوده که موضوع سـرقت یکی از بانک ها را با تبلیغ خنثی و اثرات منفی در اذهان بگذارند و من هیچ اطلاعی از این طرح نداشته و در آن هم شرکت نکرده ام و می گفتند سر چند تا مرغ را بریده تا خون آنها به زمین ریخته و بعد خبرنگاران را به محل آورده بودند و تیراندازیها هم هوایی بوده است.

پول همچنـان رمز بقـای گروه بود و تهیه آن از هر طریق ممکن در دسـتور کـار قرار داشت. در این اوضاع و احوال رد اتومبیل «حمل پول بانک بازرگانی به نحو کاملاً اتفاقی» نصیب گروه شد. در اوایل بهمن ماه، یکی از افراد گروه در منطقه کشتارگاه، نـاظر مشـاجره سرنشـینان یـک اتومبیـل بـا راننـده اتومبیـل دیگر کـه سـد راه آنـان شـده بـود، می شـود تـا اینکه یکی از آنـان پرخاشـکنان به آن راننده می گوید «مردیکه برو کنار، این ماشین پوله». بدین ترتیب اتومبیل حمل پول شناسایی می شود. پس از آن، هر دو تیم «بـابی و هرمز» تمـام نقاط مسیر عبور اتومبیل را در ساعات گوناگون مورد شـناسایی قرار می دهنـد و بـدین نتیجه می رسند که اتومبیل پیکان سفید رنگی همه روزه بین ساعت ۱۲ الی ۱۳ موجودی بانک بازرگانی شعبه کشتارگاه را از مسـیر کشـتارگاه، مقابل بهداری راه آهن، خیابان سـیدعبدالله و خیابان رباط کریم به شعبه مرکزی منطقه غرب بانک حمل می کنـد. بنـابراین، «تصـمیم گرفته شـد که این ماشـین متوقف شـده و موجودی آن به نفع انقلاب مصادره شود». برای این منظور، شناسـایی هـای لازم برای تعییـن نقطه برای حمله به اتومبیـل حامـل پـول صـورت پـذیرفت و تقـاطع کـوچه داودی بـا خیابـان سیدعبـدالله منـاسب تشـخیص داده شـد. براسـاس طرحی که به تصویب رسید قرار شـد که نفرات عملکننـده به عنوان کـارگر سازمان آب، بخشی از خیابان ۸ متری سیدعبدالله را ببندند تا عبور اتومبیل ها به کندی صورت گیرد.

ص:۴۴۲

وظایف هر یک از افراد به شرح ذیل بود:

هرمز (حمید) مسئول عملیات با لباس سرکارگری، فوچیک (عباس جمشیدی رودباری) مسئول پرتاب وزنه به شیشه اتومبیل برای خرد کردن آن و مسئول کنترل فرد مجاور راننده که تصور می شد مسلح باشد ملبس به لباس رفتگران، والد (زیبرم) مسئول رها کردن فورقون در زیر اتومبیل حامل پول برای متوقف ساختن آن و برداشتن سوئیچ از اتومبیل ملبس به لباس کارگری، علی (محمد صفاری آشتیانی) مسئول گرفتن کیف حاوی پول از تحصیلدار ملبس به لباس کارمندی، بابی (حسن نوروزی) مسئول اطلاع رساندن حرکت اتومبیل مورد نظر از بانک و یارمحمد (فریدون جعفری) راننده پیکان سرقتی برای آنکه هرمز، والد و فوچیک را از منطقه خارج سازد.(۱)

روز عملیات، همه افراد از ساعت ده صبح در مکان مورد نظر مستقر شدند. در ساعت ۳۰/۱۳ حسن نوروزی خبر حرکت اتومبیل حاوی پول را به اطلاع حمید اشرف رساند و اضافه کرد که به نظر می رسد کیف حاوی پول قابل ملاحظه نباشد. اشرف نیز صلاح دید که عملیات را متوقف کند. بنابراین آنان با جمع کردن وسایل خود از منطقه دور شدند. این کار، انتقاداتی را از سوی دیگر افراد متوجه او ساخت. اما این طرح روز پنجشنبه ۱۴ بهمن به همان ترتیب صورت پذیرفت. پس از آن که صفاری آشتیانی کیف حاوی پول را از تحصیلدار گرفت و گریخت یک افسر راهنمایی و رانندگی به نام ستوان اکبر چاوشی که تازه از راه رسیده بود؛ برای باز کردن راه، قصد مداخله داشت که احمد زیبرم او را به قتل رساند. افراد نیز متفرق شدند.

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، مورخ ۱/۷/۱۳۵۱، صص ۳۴ و ۳۵.

غلبه چریکیسم

اشاره

ص:۴۴۵

غلبه چریکیسم بر ایدئولوژی مبارزه

شناسایی گشتهای امنیتی و پیامد دستگیری رودباری

گروه که ضربات مهلکی را در سراسر سال ۱۳۵۰ متحمل شده و بنیه اش به سختی تحلیل رفته بود؛ اکنون در آستانه سال ۱۳۵۱ و پس از تصاحب موجودی اتومبیل حامل پول بانک بازرگانی، مترصد فرصتی برای ضربه زدن به رژیم بود. ظاهراً چریک ها تصمیم گرفته بودند طرح حمله به اتومبیل های ساواک را به اجرا درآورند. شناساییها در پاییز ۵۰ آغاز، ولی نیمهکاره رها شده بود. از این رو، شناسایی گشتی های «کمیته مشترک ضد خرابکاری» را که به تازگی و به دستور شاه تأسیس شده بود، آ غاز کردند. اجرایی شدن این طرح تا تابستان به طول انجامید. در ۲۴ تیر ماه سال ۵۱، جمشیدی رودباری که با یک دستگاه موتور سیکلت در تعقیب یکی از اتومبیل های گشت کمیته در خیابان فردوسی بود؛ ظن مأمورین را بر می انگیزد. به او فرمان «ایست» میدهند؛ اما توجهی نمیکند.

جمشیدی رودباری برای فرار، وارد خیابان لاله زار، کوچه رفاهی می شود و در حالی که پشت تیر چراغ برق سنگر گرفته؛ به تبادل آتش با مأمورین «اکیپ آژیر» می پردازد. پس از مدتی جمشیدی رودباری که پنج گلوله تیر به وی خورده بود؛ دستگیر و به بیمارستان شهربانی منتقل می شود.

کمیته مشترک به منظور جلوگیری از هر گونه نقل مکان افراد مرتبط با رودباری، از طریق رادیو و جراید اعلام میکند که او در برخورد با مأمورین کشته شده است. به موازات اعلام این خبر، رودباری را به بهانه اینکه فوت نموده است، از بیمارستان شهربانی به مکان دیگری انتقال میدهند.

ص:۴۴۷

با تأخیر رودباری در بازگشت به خانه تیمی، دیگر افراد درصدد تخلیه خانه برآمدند. روز ۲۵ تیرماه، حمید اشرف، ابتدا بخشی از نارنجک های دستساز را به نقطه دیگری منتقل کرد و بعد، باقیمانده مواد منفجره را بار خورجین موتور کرد و به راه افتاد. هنگام عبور از کوی نهم آبان، ناگهان مواد مزبور منفجر می شود و حمیداشرف در حالی که از ناحیه پا آسیب دیده بود؛ سریعاً منطقه را ترک میکند. او با نشستن بر ترک موتور رهگذری خود را از مهلکه نجات داد و در قراری که دو ساعت بعد با صفاری آشتیانی داشت؛ توانست خود را به خانه تیمی برساند.

شهربانی کل کشور حادثه انفجار موتورسیکلت را چنین گزارش می دهد:

ساعت ۱۰۱۰ – ۲۵/۴/۵۱ سرهنگ ۲ سیفی از کمیته عملیات پلیس تهران اطلاع داد که ساعت ۰۹۵۵ روز جاری به سرهنگ ابراهیمی کلانتر شهری اطلاع رسیده شخص مجروحی در خیابان قم شلواری از مغازه شلوارفروشی خریداری و با اتومبیل پیکان سفید رنگی به طرف شهر حرکت نموده است و پس از تحقیق معلوم شد در کوی نهم آبان ضمن رانندگی با موتور و مواد منفجره در دستش منفجر گردیده است و یک جلد کتاب جنگ چریکی و شهری از نامبرده در محل باقیمانده و مراتب از طرف پاسگاه نهم آبان تأیید شده.. برای روشن شدن موضوع مراتب از رئیس پاسگاه نهم آبان استفسار اظهار نمود شخص مجروح که در بخش شهر ری مشاهده شده به احتمال زیاد راکب موتور هندای ۹۰ فیروزه ای بود که در نزدیک کوی نهم آبان در حوزه ژاندارمری مواد منفجره در خورجین موتورش منفجر شده و موتور متلاشی گردیده که مأمور به محل اعزام موتورسوار مذکور متواری شده و یک جلد کتاب جزوه راهنمای جنگ چریکی شهری نوشته کارلوس ماریگلا مقدمه مجله سه قاره از نامبرده باقیمانده که وسیله آقای ختائی و مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری جمع آوری گردیده است. اقدام ستاد عملیاتی [...] مراتب به کمیته ضد خرابکاری اعلام شود.(۱)

۱– حمید اشرف، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۷۱، گزارش عملیاتی شهربانی.

در گزارش دیگری که اکیپ رخش کمیته مشترک تهیه کرده است؛ براساس اظهارات شهود، اشاره شده که راکب موتور سیکلت «شخصی با قد متوسط، موهای بور، چشم زاغ، در حالی که شلوار سفید رنگ و پیراهن کارگری به تن داشت و کلاه شاپوی به سر داشت»؛ در منطقه دیده شده است.

شهربانی کل کشور سیاهه ای از مدارک مکشوفه و باقی مانده از موتورسیکلت ارائه می کند که بخشی از آن، بدین شرح است:

۱- جزوه خطی [دست نویس] شناختن بیشتر از ساواک.

۲- بحران در نهضت انقلابی آمریکای لاتین.

۳- کتاب شرایط و پیدایش و رشد جنبش نوین کمونیستی.

۴- جزوه ماشین شده تحقیق درباره بخشی از روستاهای ساری.

۵- جزوه استنسیل شده اشتباهات گروهی نوشته رضا رضایی.

۶- جزوه کپی شده نوشته رضا رضایی تحت عنوان تجربیات گرانبها و خونین جنگ شهری یکساله اخیر.

۷- دو صفحه یادداشت رمز به خط حمید اشرف.

۸- یک صفحه نوشته به خط حسن نوروزی درباره مبارزه مسلحانه(۱).

حمله به خانه سلیمانیه

در حالی که، حمید اشرف به دنبال غیبت رودباری، بی درنگ خانه گروهی را تخلیه کرده بود؛ در بین اعضا، ترفند کمیته مشترک مبنی بر اعلام کشته شدن جمشیدی رودباری مؤثر واقع میشود. این خبر، اعضاء خانه تیمی واقع در خیابان سلیمانیه را متقاعد ساخت که می توانند همچنان از آنجا استفاده کنند و «بی اطمینانی مطلق که یکی از سه اصل طلایی جنگ چریکی است به دست فراموشی سپرده شد.»(۲)

۱- حمید اشرف، همان.

۲- پاره ای از تجربیات... ، همان، ص ۱۵۴.

در روز ۱/۵/۵۱ «کمیته مشترک» اکیپ های «صادق»، «نصرت»، «کورش» و «پژمان» را در کوچه داریوش واقع در سلیمانیه برای مراقبت از خانه شماره ۲۷ مستقر می سازد. به گزارش ختایی:

در ساعت ۱۳۴۵ شخصی متوسط القامه پیراهن چهارخانه آبی رنگ شلوار مشکی موی سر صاف از منزل خارج به طرف خیابان سلیمانیه حرکت نمود. نامبرده مورد تعقیب واقع و پس از طی مسافتی در یک منطقه غیر مسکونی که حدود یک هزار متر از محل اصلی فاصله دارد به اطراف خود ظنین که بلافاصله مأمورین درصدد دستگیری وی برآمده چون قصد استفاده از اسلحه می نماید به وی تیراندازی که آناً مقتول می گردد. در بازرسی بدنی از او یک قبضه اسلحه کمری برتا با دو خشاب فشنگ و یک عدد نارنجک چینی به دست آمده و هویت او بعداً محمد صفاری آشتیانی اعلام شده است.(۱)

صدای شلیک گلوله، حمید اشرف و شیرین معاضد را که در همان خانه به سر می برند؛ نسبت به محاصره خانه هوشیار می سازد. آنان با آتش زدن برخی اسناد و مدارک تصمیم به فرار می گیرند؛ اما رگبار گلوله از تحرکشان کاسته بود. در همین دقایق گلوله ای به پای معاضد اصابت می کند. شیرین معاضد می نویسد:

از آنجایی که تجربه ای از تیر خوردن نداشتم تصور کردم که دیگر قادر به راه رفتن نیستم در این هنگام رفیق مجروح هم خودش را به من رساند و به تصور اینکه دیگر نمی توانم حرکت کنم در حالی که گلنگدن مسلسل را می کشید خود را آماده می کرد که در صورت لزوم وظیفه چریکیش را انجام داده و نگذارد زنده به دست دشمن اسیر شوم. گرچه خود نیز مسلح بودم و در صورتی که قادر به فرار نبودم چنین وظیفه ای را انجام می دادم. در این موقع رفیق از من پرسید: با مسلسل بزنمت یا میتوانی فرار کنی، سریعاً این فکر از ذهنم گذشت که باید فرار کنم، به رفیق گفتم می توانم فرار کنم.(۲)

۱- محمد صفاری آشتیانی، همان، گزارش ختایی، رئیس واحد اجرایی به مقام مافوق.

۲- پاره ای از تجربیات .. .، همان، صص ۱۶۱- ۱۶۰.

بدین ترتیب، حمید اشرف و معاضد که از ناحیه پا مجروح شده بودند؛ توانستند از محاصره بگریزند. معاضد شرح فرار خود و حمید اشرف را به تفصیل در جزوه «پاره ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران» بازگفته است.

آگاهی ساواک از اهداف و گستره فعالیت های سازمان

کشف خانه سلیمانیه برای ساواک اهمیت زیادی داشت. در میان اسناد و مدارکی که از خانه تیمی سلیمانیه به دست کمیته مشترک افتاد؛ صرفنظر از سلاح و مواد منفجره، به شناسایی های آنان می توان اشاره کرد. به گزارش ساواک آنان توانسته بودند: «شناسایی کاملی در زمینه محل تردد [محمدرضا] پهلوی و محل های مورد بازدید وی، محل های تردد اکثر کارمندان وزارت دربار با تهیه آدرس منزل و شماره تلفن آنها، شناسایی اکثر سفرای خارجی و محل های تردد آنان، شناسایی وابستگان مطبوعاتی خارجی در تهران، تهیه عکس و مشخصات افسران و کارمندان ساواک، شناسایی محل سفارتخانه های موجود در تهران، شماره خودروهای اکیپ های شناسایی و تحقیق و اعضای کمیته مشترک ضدخرابکاری، تهیه نمونه مهرها و کارت های پایان خدمت اداره وظیفه عمومی، تهیه آدرس و مشخصات شماره خودرو های افسران اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی، شناسایی محل کلیه روزنامه های سیاسی، تهیه نقشه کامل فرودگاه دوشان تپه (منازل مسکونی افسران، اسلحه خانه، دفتر ضد اطلاعات، محل های پارکینگ هواپیماها و محل های استقرار ستاد به طور کامل) شناسایی فرودگاه مهرآباد به طور اجمالی و همچنین اقدامات دیگری در مورد شناسایی مؤسسات صنعتی در شهر ری و سیستم مخابراتی کشور» را به انجام رسانند.

عباس جمشیدی رودباری پس از دستگیری به علت جراحت شدید به بیمارستان شهربانی و از آنجا به محل دیگری انتقال یافت. شاید به همین دلیل قرار بازداشت او در تاریخ ۹/۱۱/۵۱ صادر شد. او در بازجویی مورخ ۸/۱۱/۵۱ خود را عبدالرضا کاشفی فرزند محمود معرفی می کند؛ در حالی که پیش تر با

هویت واقعی خود بازجویی شده بود. بازجویی های رودباری گذشته از پرسش وپاسخ های متداول، حاوی ارزیابی افراد گروه و خصوصیات روحی و جسمی آنان است. درباره خودش می نویسد:

البته من یک عضو ساده نبودم. طول عضویتم در گروه، عملیات متعددی که در آنها شرکت جسته بودم و شایستگی عملی مرا تأیید می کردند، کارآمدی تئوریک من، همه اینها سبب می شدند که من از یک عضو ساده متمایز باشم. من بی آنکه از موضع سازمانی خاصی مانند عضویت در هسته مرکزی یا مسئولیت تیم برخوردار باشم عملاً به همان اندازه آنها برای من ارزش قائل بودند. من تقریباً آخرین یادگار دورانی بودم که کار تئوری سنگین می شد. همه رفقای من دیگر (احمد زاده، پویان، دهقانی، نابدل، آژنگ، گلوی ...) از دست رفته بودند. من از نظر تئوریک مشخصاً از همه رفقای دیگر پیش بودم. از همین رو کارهای تئوریک گروه مانند تنظیم متن اعلامیه، نوشتن مقدمه یا انتقاد بر فلان و بهمان اثر ...، به عهده من بود. آنچه که مرا پس می انداخت، ضعف تکنیکی من بود.(۱)

جمشیدی رودباری، در تک نویسی خود درباره صفاری آشتیانی می نویسد:

«علی، علیرغم سابقه طولانی و تجربه زیاد مبارزه اش، چندان خلاق و پیشرو نبود. از نظر تئوری ضعیف بود و برخی خصلت های نارفیقانه داشت. از شوخی های مبتذل خرده بورژوایی لذت می برد و به آن علاقه نشان می داد. نسبت به رفقایش نظر مبارز و پیشگام نداشت. خرده بورژوازی را نه به طور تئوریک، بلکه به نحو عملی خیلی خوب می شناخت و با پسیکولوژی آن آشنا بود. علیرغم این از خصلت های خرده بورژوایی خودش انتقاد نمی کرد. او از جمله نسبت به زن حتی اگر رفیق قهرمان بوده باشد مانند خرده بورژواها نظر تحقیرآمیزی داشت.»(۲)

ص:۴۵۲

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، مورخ ۱/۷/۵۱، صص ۱۹ - ۱۸.

۲- عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، مورخ ۳/۱۰/۵۲، ص ۲.

درگیری در خیابان فرح آباد ژاله

پنج روز پس از کشته شدن صفاری آشتیانی و فرار حمید اشرف و شیرین معاضد از خانه سلیمانیه، طی درگیر ی ای که در خیابان فرح آباد ژاله، خیابان ۲۵ شهریور رخ داد؛ فرخ سپهری، فرامرز شریفی و مهدی فضیلت کلام، برادر ناتنی شیرین معاضد کشته شدند.

متأسفانه اطلاعی از زمان پیوستن مهدی فضیلت کلام و خواهر ناتنی اش شیرین معاضد به گروه نداریم. ولی حسب اظهار جمشیدی رودباری، شیرین معاضد از طریق حمید اشرف به گروه راه یافته بود. این تاریخ باید مربوط به اوایل سال ۴۹ باشد؛ زیرا سکینه (نازی) اسماعیل آبادی که منشی شرکت وزش بود؛ در تاریخ ۱۲/۶/۴۹ با مهدی فضیلت کلام که نقشه کش همان شرکت بود؛ ازدواج کرد. وی میگوید: «بعد از دو ماه کم کم متوجه شدم که مسیر فکر مهدی اصلاً در جهت های دیگری است.»(۱)

اسماعیل آبادی همچنین می افزاید که «ماه اول ازدواج شیرین خواهر ناتنی مهدی ۱۸ برگ نامه برای مهدی نوشت که در نامه فقط به من حمله کرده بود و چیزهای بی ربط نوشته بود من فهمیدم که تقریباً شیرین هم، چه جور فکر می کند.»(۲)

سکینه اسماعیل آبادی، مدتی بعد از ازدواج با حمید ملکی آشنا شد. ملکی گهگاه به منزل آنان می رفت و خصوصی با مهدی فضیلت کلام گفتو گو می کرد. مدتی بعد نیز فرامرز شریفی و همسرش صدیقه خواجوی به جمع آنان پیوستند.

فعالیت های مهدی فضیلت کلام تدریجاً نگرانی هایی برای همسرش ایجاد کرد. وقتی اسماعیل آبادی به مهدی نسبت به این فعالیت ها اعتراض کرد؛ در برابر، فضیلت کلام پاسخ داد: «زندگی من این است اگر زیاد حرف بزنی برایت گران تمام

۱- سکینه اسماعیل آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۳/۶/۱۳۵۱، ص ۱.

۲- سکینه اسماعیل آبادی، همان.

می شود.»(۱) سکینه اسماعیل آبادی نیز ناخواسته با همسرش همراهی می کرد و در برخی شناسایی های او شرکت می جست. از جمله آن دو به شناسایی «رئیس مستشاری» پرداختند. فضیلت کلام به همسرش گفت: «ما می خواهیم او را بدزدیم و به دولت بگوئیم که زندانیامونو آزاد کنن گفتم مگه چی کاره هستش گفت مقام مهمی در ایران دارد و احتمال دارد با دزدیدن او و فشار آمریکا به ایران باعث شود زندانیان را آزاد کنن.»(۲)

مهدی فضیلت کلام

در اوایل سال ۱۳۵۱ نسرین معاضد که پیشتر با همسرش متارکه کرده بود؛ چون امکان زندگی در منزل مادر و پدربزرگ مادری اش را نداشت؛ به پیشنهاد برادر ناتنی اش مهدی فضیلت کلام، مبنی بر اجاره خانه ای توسط مهدی تن می دهد. فضیلت کلام خانه ای در تهران نو برای او می یابد و نسرین معاضد در آنجا ساکن می شود. چند روز بعد فضیلت کلام، فرامرز شریفی را با نام مستعار بابک و به بهانه اینکه بابک در تهران تنهاست و هنوز اتاقی پیدا نکرده است؛ به منزل نسرین معاضد می برد. نسرین معاضد می نویسد: «... من و بابک خیلی بهمون خوش می گذشت من نوار رقص خارجی می گذاشتم و می رقصیدیم، آواز می خواندیم، دنبال هم می کردیم، شوخی می کردیم حتی ...»(۳)

اما پس از آن که نسرین معاضد به طور ناگهانی اسلحه بابک را دید و از او در آن باره توضیح خواست؛ برایش روشن شد که آنان کار سیاسی می کنند. معاضد ادامه می دهد:

۱- سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۳.

۲- سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۳.

۳- نسرین معاضد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۰۷۴۵ ، بازجویی، مورخ ۱۶/۵/۱۳۵۱، ص ۳.

از آن به بعد رفتار او با من جدی شد و گفت تو دیگه آب از سرت گذشته و باید دستورات ما را اجرا کنی چون تو تا حدودی از اسرار ما آگاه شدی و اگر بخواهی بروی مجبوریم ترا بکشیم، بابک این اواخر مرا تنبیه می کرد و می گفت هر کار اشتباه بکنی باید شلاق بخوری حتی بارها که با هم ورق بازی می کردیم سر شلاق زدن بود. من هم گاهی او را می زدم حتی گاهی خودش پیشنهاد می کرد که او را شلاق بزنم.(۱)

وقتی فرامرز شریفی و نسرین معاضد، به عنوان خواهر و برادر در خانه تهران نو مستقر شدند؛ مهدی فضیلت کلام و همسرش سکینه اسماعیل آبادی نیز بدانجا رفتوآ مد می کردند.

مدتی بعد براساس دستور مهدی فضیلت کلام، نسرین معاضد، فرامرز شریفی و سکینه اسماعیل آبادی برای شناسایی فردی «ابروکمانی» [پرویز ثابتی] به خیابان تخت جمشید، نرسیده به خیابان بهار رفتند.

وظیفه تیم شناسایی این بود که بدانند بنز قهوه ای رنگی که متعلق به «ابروکمانی» است؛ چه ساعتی وارد کوچه و یا از آن خارج می شود؟ و آیا اسکورت دارد یا خیر؟

فضیلت کلام به همسرش گفته بود «ابروکمانی» رئیس سازمان امنیت و نورچشمی دستگاه است. بسیار هم آدم باهوش و زرنگی است. شناسایی او به منظور دزدیدنش و با نیت تحت فشار قرار دادن رژیم شاه برای آزادی زندانیان سیاسی بوده است.

شناسایی کی کلوب در شمیران نیز یکی دیگر از موارد بود تا نسبت به منفجر کردن آنجا اقدام لازم صورت پذیرد.

نسرین معاضد و فرامرز شریفی که شناسایی نسبتاً کاملی از آنجا به دست آورده بودند؛ به او گفته بودند: «آنجا یک محلی است که آدم های کلفت برای رقصیدن و تفریح به آنجا می روند و بسیار جای مناسبی است برای منفجر

۱- نسرین معاضد، همان.

کردن.»(۱)

اگر چه هیچ یک از این طرحها، اجرایی نمی شود؛ ولی فرامرز شریفی و نسرین معاضد بمبی را که فضیلت کلام به آنان داده بود؛ در حیاط شرکت نفت پرتاب می کنند که دقایقی بعد منفجر می شود.

بعد ازظهر روز پنج شنبه ۲۵/۳/۵۱ هنگامی که مستخدم شعبه گروه مهندسین مشاور هنر در اصفهان مشغول نظافت شرکت و میز کارمندان بوده است؛ به هنگام جابه جا کردن میز عباس فضیلت کلام، چند برگ از انتهای کشوی قفل شده وی به زمین می افتد. مستخدم مزبور پس از مشاهده برگ ها پی می برد که آنها اعلامیه های مربوط به چریک های فدایی و مجاهدین خلق می باشد. سراسیمه موضوع را با یکی از دوستانش که کارمند بازنشسته بانک ملی اصفهان بود در میان می گذارد. آن دو به اتفاق به نزد سرهنگ ارباب شیرانی رئیس اداره اطلاعات شهربانی می روند. متعاقب آن مأمورین شهربانی به محل اعزام و با شکستن قفل به بازرسی میز عباس فضیلت کلام می پردازند و نمونه های دیگری از آن اعلامیه ها به دست می آورند. موضوع به ساواک استان اطلاع داده می شود. مأمورین ساواک پی می برند که عباس فضیلت کلام به بهانه عیادت مادر بیمارش به تهران عزیمت کرده است. بنابراین منتظر بازگشت او می شوند و بالاخره او را در ساعت ۸ صبح ۲۸/۳/۵۱ هنگامی که وارد اصفهان می شود؛ دستگیر می کنند. او در جریان بازجویی اعتراف می کند که از سال ۱۳۲۵ عضو شورای متحده بوده و تا سال ۱۳۳۲ فعالیت داشته است. در این سال طبق ماده (۵) فرمانداری نظامی بازداشت و مدت چهارماه در قزل قلعه زندانی بوده است و سپس آزاد می شود. پس از آن که پسرش مهدی به چریک های فدایی می پیوندد؛ او نیز با پذیرفتن نظرات پسرش شروع به همکاری با آنان می کند. او همچنین گفت نازی (سکینه) اسماعیل آبادی و فرامرز شریفی دانشجوی دانشگاه تهران با نام مستعار بابک عضو گروه می باشند و اعلامیه هایی را که از تهران دریافت

۱- نسرین معاضد، همان، ص ۱۳.

می کرد، شبانه در اصفهان پخش می نمود و در آخرین سفرش به تهران از او خواسته اند خانه ای در اصفهان برای استفاده اعضاء گروه اجاره کند.

عباس فضیلت کلام در مکالمه ای تلفنی خبر دستگیری اش را به همسرش اطلاع می دهد. شمسی منصف، همسر عباس فضیلت کلام، موضوع را از مهدی جویا می شود. او اظهار بی اطلاعی می کند. به توصیه مهدی، سکینه اسماعیل آبادی با محل سکونت عباس فضیلت کلام در اصفهان تماس می گیرد. او بار دیگر دستگیری خود را اطلاع می دهد و توصیه می کند که «مهدی خودش را معرفی کند.»(۱) پس از آن که اسماعیل آبادی موضوع را به همسرش اطلاع داد؛ مهدی گفت: «احتمال دارد دوباره فراموشی پیدا کرده باشد.»(۲) آن دو به منزل فرامرز شریفی و نسرین معاضد می روند و ماوقع را شرح می دهند:

مهدی گفت حتماً بابام دیوانه شده و سرش را چند دقیقه روی میز گذاشت و گریه اش گرفته بود، من از شب قبل که با بابک دعوا کرده بودم خیلی ناراحت بودم. نه صبحانه خورده بودم و نه ناهار و قبل از این جریان قرار بود تکلیف من روشن شود چون بابک می گفت که من با رفتاری که دارم صلاحیت همکاری با آنها را ندارم.[...] به هر حال بعد از چند دقیقه مهدی بلند شد و به من گفت پاشو بریم خونه مامان. تو برو آنجا و مامان را بفرست برود اصفهان و بابا را با خودش بیاورد. من گفتم ممکن است پلیس آنجا باشد و مهدی گفت به هر حال وضع تو از ما بهتر است و چون چیزی هم نمی دانی برای ما خطری ندارد و در ضمن یک کپسول به من داد و گفت اگر پلیس آنجا بود فوراً این را بخور.(۳)

آنان سه نفری رهسپار منزل شمسی منصف می شوند. حوالی منزل، نسرین معاضد از اتومبیل پیاده شده و به منزل مادرش می رود. ولی در آنجا با مأمورین

ص:۴۵۷

۱- سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۳.

۲- سکینه اسماعیل آبادی، همان.

۳- نسرین معاضد، همان، بازجویی، مورخ ۱۶/۵/۵۱، ص ۴.

مواجه و دستگیر می شود. مأمورین همچنین شمسی منصف و مهرداد فضیلت کلام را دستگیر می کنند. ساواک سریعاً به این نتیجه می رسد که چنانچه این افراد «که تنها به عنوان واسطه ارتباط از وجودشان استفاده شده بود مرخص گردند می توان با تعقیب و یا آماده ساختن آنان به همکاری سریع تر با عناصر متواری این گروه دست یافت که به همین منظور روز ۱۰/۴/۵۱ نامبردگان» آزاد می شوند.

احتمالاً کمیته مشترک از همین طریق توانست به خانه تیمی مهدی فضیلت کلام دست یابد؛ زیرا حسب اظهار سکینه اسماعیل آبادی: «بعد از چند روز دیگر مهدی یک شب می رود دم ایستگاه ۲۱ [۲۴] اسفند و نسرین را می بیند و می گوید سلام، نسرین با ترس و لرز می گوید با من حرف نزن سه نفر دنبالم هستند و مهدی دیگر چیزی نمی گوید و می آید.»(۱)

مدتی بعد نسرین معاضد که اطلاعات خود را در اولین دستگیری مخفی داشته بود؛ مجدداً دستگیر می شود. چندی بعد از این ماجرا، حادثه خیابان سلیمانیه روی می دهد که طی آن حمید اشرف و شیرین معاضد موفق به فرار می شوند.

سکینه اسماعیل آبادی که به دعوت یکی از دوستانش عازم شمال بود می نویسد: تا شب آخری که می خواستم بروم شمال مهدی آمد خانه و گفت نازی، خانه سیامک را محاصره کردند و یکی از دوستانمان کشته شده و احتمال دارد که شیرین یا کشته شده [باشد،] و یا زخمی گیر پلیس افتاده است امشب سیامک [حمید اشرف] قرار است بیاید خانه ما، یه کم غذا تهیه کن، رفت ساعت ۹ قرار داشت و آمد خانه. گفتم سیامک کو، او گفت مسعود را هم دیدم و به او گفتم سیامک برود خانه آنها و مهدی خیلی ناراحت بود. صبح شد [...] و من هم ساعت ۲ رفتم و روزنامه خریدم بین راه آشتیانی که کشته شده بود عکسش را در روزنامه دیدم و دیگر چیزی ننوشته بود حدس زدم شیرین دستگیر نشده.»(۲)

۱- سکینه اسماعیل آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۳/۶/۵۱، ص ۲۱.

۲- سکینه اسماعیل آبادی، همان، صص ۲۲ - ۲۱.

سکینه اسماعیل آبادی به شمال می رود و پس از سه روز، جمعه به تهران باز می گردد و شرح فرار شیرین معاضد را از همسرش می شنود. بعدازظهر فردای آن روز مهدی فضیلت کلام از خانه خارج شد و چون تا پاسی از شب برنگشت، سکینه اسماعیل آبادی به منزل فرامرز شریفی رفت. ولی چون او خانه نبود؛ در منزل همسایه آنان شب را سپری کرد و فردای آن روز به سراغ حمید ملکی رفت و او نیز اظهار بی اطلاعی کرد. اسماعیل آبادی مجدداً به منزل فرامرز شریفی بازگشت. «خانم همسایه گفت هنوز نیامده و من دوباره رفتم خانه حمید ملکی، تا ساعت ۲ که اخبار رادیو خبر مرگ مهدی و فرامرز را داد.»(۱)

درگیری زیبرم با مأموران در خانی آباد

در مرداد سال ۵۱، با نزدیک شدن سالگرد کودتای ۲۸ مرداد، کمیته مشترک ضدخرابکاری، با این احتمال که در این روز، ممکن است اقدامات و انفجارهایی از سوی گروه های مسلح صورت پذیرد؛ از تاریخ ۲۳/۵/۵۱ به تعداد اکیپ های گشت خود افزود تا از سحرگاه به شناسایی افراد مظنون و مشکوک مبادرت ورزند. همچنین کمیته مشترک از اداره راهنمایی و رانندگی خواست تا با متوقف ساختن اتومبیل ها و به ویژه موتورسواران مشکوک با آنها همکاری نماید.

در ساعت ۵ بامداد روز ۲۸ مرداد یکی از مأمورین جمعی کلانتری ۱۷ در چهارراه خانی آباد، سرپل راه آهن، ابتدای خیابان آرامگاه به موتور سواری مشکوک شده و به وی دستور توقف می دهد. موتورسوار که کسی نبود جز احمد زیبرم، با شلیک یک گلوله به پاسبان عامری و با به جا گذاشتن موتور، متواری شده و به منزلی در انتهای خیابان نوبهار پناه می برد. متعاقباً اکیپ های آژیر، سهراب و طاهر کمیته مشترک از راه رسیده و منطقه را محاصره می کنند. آنها با یافتن خانه مزبور زیبرم را از پای در می آورند. در بازرسی از جسد زیبرم یک

۱- سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۲۵.

عدد بمب ساعتی مجهز به ۵ لوله دینامیت که جهت انفجار در ساعت ۰۸۳۰ آماده شده بود کشف و خنثی گردید.

جمشیدی رودباری در مورد احمد زیبرم می نویسد:

«وی از نظر تاکتیکی بسیار خوب بود، ولی هیچ چیز از استراتژی سرش نمی شد، فی المثل اگر مانعی سر راهش ظاهر می شد، بی درنگ می کشتش، حالا برایش اهمیت نداشت که اثرات روانی و سیاسی عملش بر محیط چه خواهد بود. موضع گروهی اش پایین بود و وی را به چشم سمپات می دیدند.»(۱)

کوتاهی عمر چریک: اسدالله بشردوست

متأسفانه بنا به دلایل متعددی از جمله فقد اسناد، آگاهی های چندانی از فعالیت ها و تکاپوهای چریک ها در سال های ۵۱ و ۵۲ در اختیار نداریم؛ ولی اجمالاً ـ می دانیم در این سال ها مبارزه مسلحانه از جاذبه بسیاری برخوردار شده بود و جوانان بسیاری این روش مبارزه را برمی گزیدند. دانشگاه ها هم مراکز مناسبی بودند برای سربازگیری سازمان های چریکی. به موازات آن، رژیم شاه نیز در سرکوب این سازمان ها به روش های جدیدی روی آورده بود. علاوه بر شکنجه که روشی معمول و متداول در اعتراف گیری و ردیابی اعضاء گروه های مسلح بود؛ گشت های خیابانی و تعقیب و مراقبت نیز بر آن افزوده شد. کمیته مشترک ضد خرابکاری با کشف کوچکترین «رد» آن را تا انتها دنبال می کرد. بنابراین، گروه های مسلح سخت در تنگنا قرار گرفته بودند و مستمراً اخبار دستگیری، درگیری و کشف خانه های امن در رسانه ها منتشر می شد.

وضع به گونه ای بود که پیش از آنکه گروه های مسلح بتوانند افراد خود را سازماندهی کرده، یا آموزش دهند؛ مورد یورش کمیته مشترک واقع می شدند. از جمله می توان به کشته شدن اسدالله بشردوست و دستگیری سمپات های او اشاره کرد.

متعاقب دستگیری محمد حسن حجت انصاری دانشجوی سال هفتم دانشکده

ص:۴۶۰

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۹.

پزشکی دانشگاه تهران مشخص شد که اسدالله بشردوست یکی از اعضای متواری گروه با سه نفر به اسامی اکبر (ایرج) دوستدار صنایع، مهدی زرعیان و شاهرخ توفیقی که به ترتیب در بروجرد، اهواز و بندر بوشهر ساکنند، ارتباط دارد.

پیش از این، هویت اسدالله بشردوست توسط حمید ارض پیما نزد ساواک آشکار شده بود. حمید ارض پیما در تک نگاری خود درباره اسدالله بشردوست با اشاره به هم شهری بودن و آشنایی با وی از دوران کودکی، تمایل بشردوست به مبارزه را یادآور می شود. پس از آن که در تهران اعلامیه هایی در مورد واقعه سیاهکل پخش می شود بشردوست علاقه خود را برای مطالعه این اعلامیه ها به اطلاع ارض پیما می رساند. ارض پیما نیز به او پیشنهاد می دهد: «اگر حاضری می توان در تهران به ملاقات ابراهیم آزاد سرور [سروآزاد] بروی (و البته آن دو نیز به علت همشهری بودن همدیگر را می شناختند) و مقداری اعلامیه سیاهکل را از ابراهیم بگیری و او قبول کرد و به تهران رفت و اعلامیه ها را از ابراهیم گرفت.»(۱)

از آن پس، بشردوست، سمپات ارض پیما محسوب می شد و حتی به او گفت دارای دوستانی است که می توانند با او همکاری کنند.

ارض پیما از او خواست تا گزارشی از وضع دوستان خود تهیه کرده و به وی بدهد. «و او نیز در ملاقات اوایل تیرماه که در تهران انجام گرفت یک گزارش خیلی مختصر از دوستان خود که به اسم های مستعار A، B، C و F» نامگذاری شده بودند؛ تهیه کرد و به ارض پیما داد. در آن گزارش از پایه تحصیلات و میزان مطالعات آنها صحبت کرده بود. ارض پیما نیز گزارش را به عباس مفتاحی داد «که مورد قبول او واقع نشده بود.» در آخرین دیداری که ارض پیما و بشردوست در روز جمعه اول مرداد ماه در خانه ارض پیما با یکدیگر داشتند به اتفاق مطالبی را که ارض پیما بنا به درخواست عباس مفتاحی تهیه کرده بود؛ تصحیح کردند و قرار بود بشردوست آن ها را که یکی «درباره وضعیت خانوادگی غفور حسن پور

۱- سکینه اسماعیل آبادی، همان، ص ۳.

بود و دیگری درباره وضع چایکاران» در تهران به ابراهیم سرو آزاد تحویل دهد تا او نیز به عباس مفتاحی برساند.

پس از این دیدار حمید ارض پیما دستگیر و لاجرم بشردوست نیز متواری شد و هیچ گونه اطلاع دیگری از کیفیت ارتباط بشردوست با گروه در دست نیست. حتی جمشیدی رودباری که تقریباً تمامی تیم ها را می شناخت؛ اصلاً از او سخنی نمی گوید.

برابر اسناد موجود، اسدالله بشردوست در روز سه شنبه ۱۱/۷/۵۱ با نام علی به اتفاق یکی از دوستانش اتاقی در خیابان غیاثی، اصفهانک، کوی باغ سرهنگ اجاره می کند. دو روز بعد نزاعی بین نوه صاحب خانه و یکی دیگر از اهالی محل در می گیرد و صاحب خانه به پاسگاه ژاندارمری واقع در سلیمانیه شکایت می برد. پاسگاه مزبور گروهبان سوم دیپلمه وظیفه، حسین مصطفی پور را همراه شاکی جهت دلالت طرفین دعوا به پاسگاه به محل اعزام می کند. گروهبان مذکور از «علی» می خواهد که به عنوان شاهد ماجرا همراه وی و شاکی راهی پاسگاه شود. «علی» نیز که چاره ای نداشت همراه گروهبان و شاکی، محمدباقر مشایخی، سوار بر موتور می شود. «علی» که هویت خود را در معرض افشاء شدن می دید در بین راه یعنی در تقاطع خیابان انوشیروان دادگر و چهارراه غیاثی ابتدا گروهبان مصطفی پور و سپس محمد باقر مشایخی را از ناحیه سر با اسلحه ای که همراه داشت مضروب و سپس متواری می گردد. مضروبین به بیمارستان سینا و بهادری منتقل لیکن معالجات مؤثر واقع نگردیده و هر دو فوت می کنند. با نشان دادن عکس های متواریان به شاهدان صحنه، آنان تأیید می کنند که «علی» مزبور همان اسدالله بشردوست بوده است. اینک با یافته شدن «ردی» از اسدالله بشردوست، اکیپ «راد» در روز یک شنبه ۵/۹/۵۱ وارد اهواز می شود، با کمک ساواک اهواز، آدرس مهندس زرعیان را به دست می آورند و وی را در کارخانه نورد شهریار دستگیر می کنند. او نیز آدرس ایرج دوستدار صنایع، رضا توفیقی و اسدالله بشردوست را در اختیار می گذارد. در ساعت۱۴ همان روز رضا توفیقی نیز در اهواز دستگیر می شود.

اکیپ «راد» برای دستگیری بشردوست راهی اصفهان می شود. با شناسایی خانه «بشردوست» واقع در خیابان مهر، کوچه مهر، پلاک ۷ چون نامبرده در منزل نبود؛ در آنجا تله می گذارند. تا اینکه، بشردوست روز سه شنبه ۷/۹/۵۱ وارد منزل شد و چون اوضاع را غیر عادی یافت؛ قصد فرار داشت که در درگیری به قتل رسید.

شاخه مشهد: انفجار در خانه خیابان خواجه ربیع

در ساعت ۱۵ روز ۳/۱۱/۵۱ انفجاری در منزل دو اتاقه ای واقع در مشهد، خیابان خواجه ربیع به وقوع می پیوندد و به کمک همسایگان، فرد مجروح که دختری به نام زهرا حسینی بود به بیمارستان منتقل می شود. اما او پس از انتقال فوت می کند. با تحقیقاتی که ساواک مشهد به عمل آورد؛ معلوم شد که نام اصلی زهرا حسینی، پوران یداللهی، دانشجوی سال آخر رشته شیمی دانشگاه تهران است. یک ماه پیش از این تاریخ، یعنی در مورخ ۲/۱۰/۵۱ پسر عمه پوران یداللهی فردی به نام [...] به مقامات امنیتی گزارش می دهد که پوران یداللهی، مدت ۳۵ روز است که از منزل خارج شده و مراجعت نکرده است. وی اضافه می کند که: «۹۰٪ معتقد است که پوران یداللهی جزء گروه خرابکاران و افراد سیاسی می باشد و عزیمت وی نیز به دستور همکارانش صورت گرفته»(۱) است.

با تحقیقات ساواک آشکار می گردد که پوران یداللهی از فروردین سال ۵۱ ترک تحصیل کرده و به آموزش رانندگی پرداخته است. به طوری که در تاریخ ۴/۶/۵۱ در امتحان رانندگی شرکت کرده و در آئین نامه قبول و در امتحان شهر مردود شده بود. او در نوبت بعدی، مورخ ۳/۷/۵۱ باز هم در امتحان شهر مردود شد و در نوبت بعد نیز دیگر مراجعت نکرد. بنابراین ساواک پس از دریافت گزارش از منبع، مترصد فرصت برای مراجعه بعدی مشارالیها ماند که بالاخره در

۱- پوران یداللهی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۷۵۸۵، گزارش بدون شماره، مورخ ۲/۱۰/۵۱.

حادثه انفجار منزل که به اتفاق یکی دیگر از اعضای تیم مشغول تهیه مواد منفجره بودند؛ کشته شد.

این منزل به فردی به نـام قـدرت الله کریمی طباطبایی اجاره داده شـده بود. شـدت تخریب انفجار در این منزل چنان بود که در اولین گزارش شـهربانی فقط از پوران یداللهی به عنوان مجروح حادثه نام برده شد؛ اما در کاوش های بعدی، جسد دیگری نیز پیـدا شـد که تا مـدتی مجهول الهویه بود. در تاریخ ۲۰/۶/۵۳ اداره کـل سوم سـاواک در پاسـخ به نـامه ای به ریاست ساواک استان آذربایجان شرقی اعلام می کند که بهروز عبدی نیز در آن منزل، در اثر به وقوع پیوستن انفجار فوت کرده است.

برابر اسـناد موجود، بهروز عبـدی که دانشـجوی سال سوم مهندسـی صـنایع دانشـگاه صـنعتی آریامهر بوده است؛ از اوایل سال تحصیلی ۵۲ - ۵۱ برای ثبت نام به دانشـگاه مراجعه نکرده است. به طوری که پدر و مادر او برای یافتنش به دانشگاه و به خانه ای که اجاره کرده بود؛ مراجعه می کنند ولی اثری از او نمی یابند.

حسب بـازجویی ای که از صاحب خانه بهروز عبـدی به عمل آمـد، او در اواخر شـهریورماه سال ۵۱ به عنوان مسـتأجر به آنجا نقـل مکان کرد و پس از گـذشت یک ماه و نیم و بـدون اطلاع قبلی دیگر به آنجا باز نگشت. ولی متعاقب دسـتگیری یکی از دوسـتان او به نـام نریمان رحیمی بالو، او در بازجویی ۲۸/۸/۵۱ اعتراف کرد که «بهروز عبـدی عضو گروه چریک های فـدایی خلق بود و مرا تشویق به عضویت در گروه می کرد.»(۱) بهروز عبـدی همچنین نریمان رحیمی بالو را در فروردین سال ۱۳۵۱ نزد مهدی فضـیلت کلام برد و فضـلیت کلام نیز «بعد از حدود نیم ساعت گفت و گو راجع به مسایل سیاسـی و لزوم مبارزه» به رحیمی بالو توصیه

۱- بهروز عبدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۲۳۹۱، بازجویی از نریمان رحیمی بالو درباره عبدی، مورخ ۲۸/۸/۱۳۵۱، ص ۳.

کرد «برو زیاد مطالعه کن.»(1) بهروز عبدی همچنین، ابراهیم پوررضا خلیق را به گروه معرفی کرد.

پوررضا و خاکپور، بازسازی شاخه مشهد

در اوایل خرداد ۵۱ عباس جمشیدی رودباری فردی با نام مستعار عباس را سر قراری در خیابان خیام ملاقات کرد. عباس نام مستعار ابراهیم پوررضا خلیق بود.

ابراهیم پوررضا خلیق، دانشجوی سال پنجم رشته مکانیک دانشگاه صنعتی آریامهر بود. چون نمرات ترم اول او در سال تحصیلی ۵۰ کمتر از حد نصاب بود؛ از طرف دانشکده به وی اخطار شد در صورتی که در امتحانات تیرماه نمراتی کمتر از ده بیاورد از دانشگاه اخراج خواهد شد. اما چون در تیرماه سال ۵۱ اوراق امتحانی از وی مشاهده نشده و تمام نمرات صفر محسوب گردیده؛ در نتیجه، از طرف دانشگاه نامه ای به آدرس وی در تبریز ارسال می گردد تا خود را به اداره وظیفه عمومی معرفی کند. مدتی بعد، برادر او با در دست داشتن نامه به دانشگاه مراجعه کرده و اظهار می دارد که دو ماه پیش ابراهیم گفته است که از طرف دانشگاه برای کارآموزی به جنوب مسافرت می کند؛ و از آن پس، دیگر از او خبری در دست نیست. رئیس دانشکده در پاسخ می گوید که به نامبرده کارآموزی داده نشده است. آشکار است در همان ایامی که جمشیدی رودباری، ابراهیم پوررضا را دیده بود؛ وی زندگی مخفی را آغاز کرده یا در آستانه مخفی شدن بود.

در تاریخ ۱۸/۷/۵۱ اداره کل سوم ساواک از ساواک تهران می خواهد تا «به وسیله منابع مربوط و امکانات موجود نسبت به تعیین محل اختفاء و علت و انگیزه وی از این عمل و همچنین ارتباط احتمالی یاد شده با افراد گروه های مخرب اقدام و نتیجه را

۱- بهروز عبدی، همان، ص ۳.

اعلام دارند.»(۱)

ابراهیم پوررضا نیز برای جذب دیگران به گروه تلاش می کرد. ابتدا، به همکلاسی اش، هادی راست روان عضویت در سازمان چریک های فدایی را پیشنهاد کرد. او، این پیشنهاد را نپذیرفت؛ ولی چون جمشید طاهری پور همدانی را علاقه مند یافته بود، او را به ابراهیم پوررضا معرفی کرد.

اسماعیل خاکپور یکی دیگر از همان دانشجویانی است که پوررضا به او پیشنهاد عضویت داده بود. خاکپور با آنکه پیشنهاد را چندان جدی نگرفت، ولی جواب مساعد داد و بالاخره، تابستان همان سال به عضویت پذیرفته و بی درنگ، با نام مستعار کاظم مخفی شد. در مرداد ماه، پوررضا، خاکپور را به زیبرم معرفی کرد. زیبرم نیز چند جلسه به او موتورسواری و شهرشناسی را آموزش داد.

خاکپور، یک بار نیز به اتفاق پوررضا، زیبرم و «یک دختر»؛ اطراف کوره های آجرپزی رفتند؛ تا به اتفاق تمرین تیراندازی کنند. می توان حدس زد که «دختر» مزبور همان جمیله و یا نسترن آل آقا بوده است. مدتی بعد از کشته شدن زیبرم، پوررضا خلیق او را سر قرار فردی برد که «کلاه سبز سیدی داشت. او به علت کلاه سبز به سر گذاشتن، خود را سید معرفی کرد.»(۲)

به درستی مشخص نیست، در این تاریخ، «سیّد» نام مستعار چه کسی است؟ ابوالحسن شایگان شام اسبی در بازجویی مفصّل خود پس از آنکه به سفرش به مشهد همراه با حمید مؤمنی و دشواری برای یافتن اتاق اجاره ای اشاره می کند، می نویسد:

به توصیه علی اکبر [جعفری] قرار شد که او یک کلاه سبزرنگ بخرد و سیّد بشود تا مردم هم که به سیّدها احترام می گذارند به او خانه اجاره بدهند. او

ص:۴۶۶

۱- ابراهیم پوررضا خلیق، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۱۵۷۷، گزارش عملیاتی ساواک.

۲- اسماعیل خاکپور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۲۳۴۱، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۱۴.

شب که می آمـد تعریف می کرد که از وقتی که آن کلاه سبزرنگ را به سـرم گذاشـته ام و سیّد شـده ام، مردم خیلی به من احترام می گذارند.(۱)

با این همه بعیـد است سیّد مورد نظر خاکپور، حمیـد مؤمنی باشـد؛ زیرا احمـد زیبرم در مردادماه سال ۵۱ کشـته شد و ملاقات خـاکپور بـا «سیّد» مزبور مـدت کوتاهی پیش از آن روی داد. در حالی که ابوالحسن شایگان در بهار سال ۵۲ به حمید اشرف تحویل گردیـد. احتمالاً شخصـی که با خاکپور ملاقات کرده بود، همان علی اکبر جعفری، مسـئول شاخه مشـهد بوده است که بعدها تجربه موفق خود را در کلاه سبز بر سر نهادن، به حمید مؤمنی نیز انتقال می دهد.

سید به او و پوررضا گفت که باید در مشـهد مستقر شوید. آن دو نیز به مشهد رفتند و پس از مدتی در «کوی طلاب»، نزدیک قبرسـتان مشهد خانه ای اجاره کردند. خاکپور همچنین به دستور «سید» خانه تکی دیگری در محله سمرقند، اجاره کرد. پس از مدتی او به خیابان چهنو نقل مکان کرد.

خاکپور و پوررضا که در کوی طلاب ساکن بودنـد؛ برای عادی سازی و هماهنگی با محیط اجتماعی، گاری دستی تهیه کرده و شـروع کردنـد بـه فروختن ظروفی بر روی آن. وظیفه آنـان عمـدتاً مطـالعه و شهرشناسـی بـود. آنـان «مسـیر انشـعاب برق» را شناسایی و ترسیم کرده بودند. همچنین، به شناسایی شماره های اتومبیل های ساواک مشهد نیز اقدام کرده بودند.

شناسایی میادین شهر برای بمب گذاری نیز از هدف های دیگر آنان بود. چون سید به آنان گفته بود «در آینده در میدان سوم اسـفند احتمالاً ـ بمب بگـذاریم.» امـا مطالعه وظیفه اصـلی آنان تلقی می شـد. آنان برای مخفی نگاه داشـتن کتاب ها و جزوات خود، انبارکی در کنار مسیل در نزدیکی های قندآبکوه می سازند و کتاب های خود را در آنجا مخفی می کنند.

ص:۴۶۷

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۶۸۰۷، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳۳.

پیش از انفجار در خانه بهروز عبدی و پوران یداللهی که منجر به کشته شدن آنان شد؛ سید گه گاه به خانه آنان می رفت. خاکپور می نویسد:

آن موقع توی آن خانه ما شروع به تجربه و یادگیری روی اسید پیکریک کردیم و دو سه بار آزمایش کردیم و تقریباً به نتیجه رسیدیم. کلیه کارهایی که ما در مورد مواد منفجره و یا آتش زا انجام می دادیم معمولاً از روی نسخه های مواد که جزوه ای بود و مثل اینکه علی باکری(۱) نوشته بود تجربه می کردیم.

مدتی بعد خانه مشترک خاکپور و پوررضا نیز تغییر کرد، خاکپور می نویسد:

از بعد از عید شروع به گشتن دنبال منزل جدید کردیم تا اواخر بهار یا اوایل تابستان بود که موفق شدیم خانه جدیدمان [را] که واقع در محله کوی طلاب خیابان بیست متری وصال [بود] کرایه کنیم. این خانه را پوررضا کرایه کرده بود... و ما سید را تحت فشار گذاشتیم که حتماً باید به تیم ما یک رفیق دختر بیاورد و الا وضع توجیه نیست و او قول داد که عیب ندارد و سعی می کند که بعداً رفیق دختری به اسم مستعار نگار به تیم ما آورد که بعدها فهمیدیم که این همان دهقانی است. در هر حال آن موقع من اصلاً او را نمی شناختم فقط به اسم مستعار می شناختم و من خودم کمی حدس زده بودم.(۲)

این تیم، در خانه به تایپ و تکثیر جزواتی می پرداخت که «سیّد» برای آنان می آورد. خاکپور همچنین کتاب «حماسه مقاومت» را تایپ کرد. او می نویسد:

تایپ این جزوه خیلی طول کشید چون من تایپ خوب بلد نبودم لذا از تقریباً مرداد شروع به تایپ این جزوه کردم و تا پاییز ادامه داشت.(۳)

حماسه مقاومت، بخشی از خاطرات دهقانی بود که کار تکثیر آن را به عهده

۱- علی باکری، عضو سازمان مجاهدین خلق بود.

۲- اسماعیل خاکپور، همان، بازجویی، جلسه پنجم، ص ۱۴.

۳- اسماعیل خاکپور، همان.

شاخه تبلیغات واگذار کرده بودند. دهقانی که در خرداد ۱۳۵۰ دستگیر شده بود، روز پنجم فروردین ماه ۱۳۵۲، بر اساس طرح قبلی و با همکاری خانواده زندانیان سیاسی توانست از زندان قصر بگریزد.

وی پس از فرار از زنـدان، مدتی را در منزل یکی از سـمپات های سازمان مجاهدین خلق سپری کرد، تا این که توانست دوباره به گروه وصل شود. احتمالاً پس از ارتباط مجدد، برای در امان نگاه داشـتن او از خطر دستگیری، راهی مشهد شد و با خاکپور و پوررضا هم خانه گردید.

در دی مـاه سال ۵۲، «سـید»، خـاکپور را به نزد فردی به نام حسـین برد. حسـین نام مسـتعار جلال فتاحی بود که از تیرماه همان سـال توسـط خشایار سـنجری عضوگیری شـده و بلافاصـله مخفی گردیـده بود. فتاحی، کیومرث و خشایار سـنجری مـدتی در اصفهان بودند و سپس فتاحی به مشهد آمد.

فتـاحی در آن ایام، در کارگاه کوچکی واقع در جاده سـرخس کار می کرد. او در این کارگاه، پوسـته نارنجک می تراشـید و چون به تنهایی در مشهد زندگی می کرد؛ «سید»، خاکپور را در ارتباط با او قرار داد تا به کمک هم در کارگاه، به تراشکاری پوسته های نارنجکی که «سید» می آورد، بپردازند.

«سـید» پوسـته های نارنجک را در کارتن می آورد و جلال فتاحی و اسماعیل خاکپور آنها را در مغازه سنگ زده و صیقل می دادند و پس از بسـته بندی، در انبارکی که در یک موتورخانه پمپ آب متروک در شمال شرقی شهر احداث کرده بودند؛ می گذاشتند؛ تا «سید» آنها را به تهران منتقل کند.

پوررضا خلیق که با خاکپور و دهقانی در یک خانه مشترک زندگی می کرد؛ از فعالیت های خاکپور و فتاحی بی اطلاع بود و حـتی نمی دانسـت محتـوای کـارتن هـایی کـه خـاکپور برای نگهـداری در مغـازه بـه او می داد، چیست؟ زیرا قرار بـود پس از صحافی کتاب خاطرات دهقانی که در صـد نسـخه تکثیر شـده بود؛ خاکپور از آنان جـدا شـده و به اتفاق فتاحی خانه مشترکی بگیرد.

صرف نظر از پوسته های نارنجک که «سید» برای آنان می آورد؛ کتب و

نشریاتی نیز با خود از تهران می آورد تا خاکپور پس از مطالعه، آنها را در اختیار فتاحی قرار دهد. خاکپور می نویسد:

چند روز به دستگیری ما مانده بود که سید وقتی از تهران آمد جزواتی تازه آورده بود که اخبار جدید سازمان در آن منعکس بود و تویش چند تا مقاله بود و از این حرف ها، که من بردم دادم جلال بخواند من خودم آن را فقط چند صفحه اش را مرور کرده بودم که جلال آن را خوانده بود و من می خواستم به خانه برگردانم من این جزوه را که به اسم نبرد خلق بود در راه برگشتن از مغازه تراشکاری به خانه گم کردم و وقتی به خانه رسیدیم جریان را فهمیدم تصادفاً آن موقع سید در خانه ما بود و من وقتی این مسأله را مطرح کردم بی نهایت تکان خورد و ناراحت شد و من دوباره برگشتم و مسیر خانه تا مغازه را سه چهار بار دقیقاً گشتم ولی اثری نیافتم.

من بعد از بیرون آمدن از مغازه یک مقدار پیاده آمده بودم و یک مقداری هم با تاکسی دیگر نمی دانم توی تاکسی افتاده بود یا موقعی که پیاده روی می کردم در هر صورت گم شد و هر چه بررسی کردیم نتیجه ای عایدمان نشد و قرار شد وقتی که فردا سر قرار جلال فتاحی می روم مغازه را تخلیه کنیم و نارنجک های موجود مغازه را به انبارک منتقل کنیم و چند روزی منتظر باشیم تا ببینیم چه اتفاقی خواهد افتاد ما با این فرض که این احتمالاً توسط یک نفر ممکن است پیدا شود و به دست پلیس بیفتد روی این اصل تصمیم به تخلیه مغازه گرفتیم. و طبق گفته سید قرار شد که جلال به صاحب مغازه بگوید که کار دارم و چند روزی به مسافرت می روم و با این حساب چند روزی که می خواهیم مغازه را بسته نگاه داریم توجیه بشود. و من طبق گفته سید که قرار گذاشت من بیرون بایستم و جلال برود مغازه را تخلیه کند. و همین طور هم کردیم.(۱)

اما، این حادثه برای آنان خوش یمن نبود؛ چرا که:

۱- اسماعیل خاکپور، همان، صص ۲۱-۱۹

فردای آنروز یعنی روز بازداشتمان من صبح سر قرار جلال رفتم و مسأله گم شدن جزوه را مطرح کردم و دو تائی طرف مغازه رفتیم من بالای خط آهن ایستادم و جلال با دو دفعه رفتن و آمدن مغازه را تخلیه کرد او علاوه بر پوسته های نارنجک کتابها و وسائل خرده ریز مغازه را هم آورده بود لذا بار خیلی سنگینی بود و به علت برف بودن [باریدن] سنگین، نمی شد با دوچرخه پنچر این همه بار را حمل کرد لذا تصمیم گرفتیم یک جعبه تخته ای که تویش پوسته نارنجکهای سوراخ سوراخ و خراب و مقداری کتاب و وسائل مغازه بود در یک برجک مخروبه ای کنار خط آهن قایم کنیم و بقیه را که پوسته های آماده شده و آماده نشده بود به انبارک مان که همانطوریکه عرض شد در نزدیکی ده ابراهیم آباد بود منتقل کنیم.

چون نمی خواستیم از خیابان سرخس و توی شهر حرکت کنیم لذا از پشت پشته ها و از کوره راه ها که همه اش را برف گرفته بود به سمت ده راه افتادیم و برای رسیدن به انبارک از این راه می بایست از توی ده عبور کنیم. آن روز ده بر خلاف هر روز دیگر شلوغ بود. چون گاوی زائیده بود و بچه اش یخ زده بود و رم کرده بود و تمام اهل ده ریخته بودند بیرون تا گاو را بگیرند و من یکی دو روز قبل از بازداشتمان دچار اسهال شدیدی شده بودم و ضعف زیادی داشتم به طوری که به زور راه می رفتم و همچنین پیش آمدن این ماجرا باعث کلی ناراحتی بود و احساس ضعف می کردم ما توی ده یکدانه از ده نان گرفتیم خوردیم تا اینکه دهاتی جمع بشوند و به خانه شان بروند تا شرایط مساعد برای رفتن به سر انبارک فراهم بشود. و این کار موجب شد تا کلی انتظار بکشیم.

این انتظار بیش از حد ما در ده باعث سوء ظن دهاتی ها شد و آنها فکر کردند که احیاناً ما قاچاقچی هستیم و اینها و اظهار داشتند که ما به شما مشکوک هستیم شما دارید جنس منتقل می کنید و از این حرفها و بالاخره ما صحبت کردیم که نه ما مثلاً دوره گردیم و آهن پاره خرید و فروش می کنیم و حتی پوسته ها را نشانشان دادیم و وقتی آنها دیدند اول ترسیدند که اینها چی هستند ولی بعداً متقاعدشان کردیم که هیچ چیز نیستند و برای اینکه اطمینانشان جلب بشود یکی از پوسته ها را چکش آوردیم شکستیم و به آنها نشان دادیم که چیزی نیست و قبول هم کردند و من دو تا پوسته نارنجک و سجل خودم را که جعلی بود به آنها دادم که فردا می آیم و می گیرم البته جلال فتاحی هم

سجل داشت او را من نوشته بودم که سید یک سجل سفید به من داده بود و من نوشتم و عکسی هم که جلال داده بود رویش چسباندم و بهش بردم دادم.

در هر صورت توی ده آن موقع یک موتور سوار جوانی بود و بعد از اینکه ما راه افتادیم برگردیم می برند پوسته ها را به کدخدا و سپاهی دانش ده نشان می دهند. [او هم] می گوید که اینها پوسته نارنجک جنگی است بروید [آنها را] بگیرید مثل اینکه آن موتورسوار خود را به قلعه خدر بیک می رساند و کدخدا و اهالی میدان با او اینها یک مرتبه ریختند به سر ما و با چوب و چماق و زنجیر افتادند به جان ما و به ساق پا و سرم مرتب می کوبیدند و من دیدم این طور نمی شود اسلحه را درآوردم و تیر هوائی شلیک کردم تا بلکه بترسند ولی اسلحه ام گیر کرد و آنها ریختند سر ما و کلی کتک زدند و آن وقتی دیدم سرم گیج می رود دیگر سیانورم را خوردم تا اینکه در بیمارستان اواخر بهوش آمدم من اول فکر کردم که جلال فتاحی موفق شد فرار کند ولی بعداً او را هم در ساواک مشهد دیدم.(۱)

با دستگیری اتفاقی فتاحی و خاکپور که تیم تدارکاتی محسوب می شدند؛ ساواک چون احتمال می داد افراد دیگری از اعضای گروه در مشهد فعالیت داشته باشند؛ لذا دو اکیپ مجهز از کمیته مشترک را به مشهد اعزام کرد تا به گشت زنی در مناطق تردد افراد گروه بپردازند.

دو روز پس از دستگیری خاکپور و فتاحی، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۳۰/۱۰ روز ۲۴/۱۲/۵۲ در خیابان شاهرضای مشهد به فردی مظنون می شوند و برای بررسی وضعیت، به نزدیکی او می روند. فرد موصوف ضمن مقاومت خود را سید حسین موسوی و درجه دار ارتش معرفی می کند. هنگامی که مأمورین او را بازرسی بدنی می کردند؛ ناگاه نقش بر زمین شد. چون احتمال داده می شد سیانور خورده باشد او را فوراً به بیمارستان منتقل می کنند. معالجات مؤثر واقع و بهبود نسبی حاصل گردید. در ضمن بازجویی معلوم گردید که او «ابراهیم پوررضا

۱- اسماعیل خاکپور، همان.

خلیق» است.

طبق گفته ابوالحسن شایگـان شام اسبی، ابراهیم پوررضا خلیق که شایگان او را با نام مستعار عباس می شـناخت، مـدتی بود به همراه یک دختر که شایگان او را (X) می نامد، در خانه آنان به سر می برد. آنان چشم بسته و توسط علی اکبر جعفری بدانجا آمـده بودند و غیر از مرضـیه احمدی اسـکویی، کسـی اجازه دیدن آنان را نداشت. در این روز پوررضا خلیق برای اجرای قرار ثابت خود توسط مرضیه احمدی از خانه بیرون برده شد و بدین ترتیب، دستگیر شد.

پوررضـا همچنیـن، در اعترافـات شـفاهی اظهـار کرد کـه در تاریـخ دهم فروردین، بـا یکی از اعضـاء گروه قرار ملاقـات دارد. پوررضا نام و نشان دیگری از فرد ملاقات شونده به میان نمی آورد.

او، هنگـام بـازجویی با اسـتفاده از فرصت کمی که به دست آورد، سـر خود را به شـدت به دیوار کوبیـد. در نتیجه این کار، با توجه به ضـعف شدیـد و خون ریزی داخلی در همـان روز دسـتگیری فوت می کنـد؛ و سـاواک را در دست یـابی به اطلاعات خود از هسته های فعال تیم مشهد، ناکام می گذارد(۱).

ص:۴۷۳

۱- بهمن نادری پور، روز ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در دومین جلسه دادگاه خود، در مورد بازجویی از ابراهیم پوررضا خلیق گفت: «به دسـتور عطارپور به مشـهد رفتم تا با ساواک مشهد در بازجویی از متهم فوق همکاری نمایم. روز بعد به مشهد رفته و خودم را به سـاواک معرفی کردم و یکی دو سـاعت بعـد [پور]رضا خلیق را آوردنـد. او قبلاً به شـدت شـکنجه شـده بود و علاوه بر من حسـین ناهیـدی و چند نفر دیگر در اطاق بودند. دست وپای او را بسـته و با کابل او را زدیم و بعد من و ناهیدی بیرون آمده تا در مورد ادامه کار صـحبت کنیم. در این موقع افراد گارد ساواک شاید برای خوش خدمتی دست های رضا خلیق را با دسـتبند به پنجره اطاق بسته و آویزان کرده بودند، وقتی وارد اطاق شدم وضع را بحرانی دیدم، وقتی دستبندها را باز کردم بیهوش شده بود و تلاـش هـای بعـدی بی اثر مانـد و او شـهید شـد.» (به نقـل از: شـکنجه گران می گوینـد ... ، گردآوری قاسم حسن پور، تهران، موزه عبرت، ۱۳۸۶، صص ۱۷۷-۱۷۶).

دستگیری خاکپور در ۲۲ بهمن ماه، موجب شد که او سر قراری که داشت حاضر نشود. به همین جهت، گروه تصمیم می گیرد به نحوی از وضعیت او کسب اطلاع کند. در آغاز به مرضیه احمدی اسکویی مأموریت داده می شود تا از سلامت خانه او باخبر شود. او به اتفاق ابوالحسن شایگان راهی کوی طلاب می شوند. اسکویی به ابوالحسن شایگان گفت با فاصله چند متری پشت سر او حرکت کند تا اگر در مواجهه با مأمورین کشته یا دستگیر شد، او بتواند به دیگر افراد منزل خبر دهد. اسکویی همچنین قرص سیانوری به شایگان داد و سفارش کرد چنانچه مأمورین به او نیز مشکوک شدند، فوراً آن را بخورد. ابوالحسن شایگان می نویسد:

پس از مدتی مرضیه گفت که مسئله ای نیست و برگردیم. موقع برگشتن ما همراه هم راه میرفتیم. مرضیه گفت که باز اگر موردی پیش آمد تو زود از من جدا شو و برو خانه. ما داشتیم به خیابان بیست متری طلاب می رفتیم که سوار تاکسی شویم و به خانه برویم. ما توی یک فرعی حرکت می کردیم و نزدیک خیابان بیست متری بودیم که آن طرف خیابان یک پیکان سفید رنگ توقف کرد و ۵ نفر سرنشینان آن پیکان به طرف ما آمدند. مرضیه به من گفت برو به خانه بگو که مسئله ای نبود و گفت فوری از من جدا شو. من از او جدا شدم و به آن طرف خیابان رفتم. مرضیه به خیابان بیست متری رفت و در آنجا دیگر من او را ندیدم.

من سوار تاکسی شدم و به خانه آمدم. جریان را به بیژن زاده گفتم (مرضیه به من گفت که از این مطلب چیزی به مؤمنی نگو) او وقتی من جریان را برایش تعریف می کردم پاهایش می لرزید. وقتی گفتم که مرضیه گفت که به خانه بگو که مسئله ای نیست خیلی خوشحال شد. او در کاغذی نوشت که مسئله ای نیست. مرضیه سالم است و آن را از زیر در به اتاقی که X در آن بود انداخت.(۱)

پاسخ اسکویی، ظاهراً اطمینان آور نبود. زیرا بار دیگر به فاطمه سعیدی دستور

ص:۴۷۴

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، صص ۶۱-۶۰.

داده می شود که به منزل خاکپور مراجعه و موضوع را پرس و جو نمایـد. غافل از آنکه مأمورین کمیته مشترک صاحب خانه و همسرش را توجیه کرده بودند که در صورت مراجعه فردی به منزل خاکپور، مأمورین را مطلع سازد.

فـاطمه سـعیدی، مـادر ناتنی نادر شایگان شام اسبی بود. پس از متارکه فاطمه سـعیدی با همسـرش، قلیـچ شایگان شام اسبی در سال ۱۳۴۵، نـادر ترجیـح داد که بـا نامادری اش زنـدگی کنـد. پس از آنکه نادر شایگان به اتفاق مصـطفی شـعاعیان، عبـدالله اندوری، حسن رومینا، بیژن فرهنگ آزاد و چند تن دیگر گروهی را برای شروع مبارزه تشکیل دادند، نادر شایگان از نامادری اش برای همکاری دعوت به عمل آورد و او نیز، این دعوت را پذیرفت.

بعـد از کشـته شـدن نادر شایگان در برخورد با مأمورین کمیته مشترک ضـدخرابکاری در تاریخ ۵/۳/۱۳۵۲، فاطمه سعیدی به پیشـنهاد مصـطفی شعاعیان و به اتفاق او و دو پسر خردسال دیگرش، ارژنگ و ناصر، راهی مشهد شد. پسر ارشد او ابوالحسن، به پیشـنهاد نادر شایگان، پیش از این از آنان جدا شده بود و توسط مصطفی شعاعیان در خیابان ناصرخسرو، کوچه عرب ها به حمیـد اشـرف تحویل داده شـد تا اشـرف او را چشم بسـته به منزلی نزد شـیرین معاضـد در حوالی میدان شاه، کوچه شترداران، ببرد.

فاطمه سـعیدی، مصـطفی شـعاعیان و ارژنگ و ناصـر شایگان، پس از ورود به مشـهد، خانه ای در خیابان سـناباد، نبش خیابان بنفشه، پلاـک ۲۶۲ اجـاره کردنـد. فـاطمه سـعیدی در آنجـا بـه تـایپ جزوات و کتب می پرداخت، از جمله کتـاب «جنگـل» و «کارنامه مصدق» را او تایپ و تکثیر کرد.

اینـک از او خواسـته شـده بود که به منزل خـاکپور مراجعه کنـد تا از وضـعیت خانه باخبر شود. فاطمه سـعیدی در این باره می نویسد:

روز پنجشنبه [۲۵/۱۱/۵۲] بود و در منزل نشسـته بودم که جواد [مصطفی شعاعیان] ضمن صحبت به من گفت با یکی از رفقای گروهش ارتبـاط داشـته و او سـر سـاعت ملاقات نیامـده و از من خواست که به درب منزل آنها بروم تا اطلاعاتی در مورد آنها پیدا کنم، به همین خاطر، به اتفاق جواد از منزل خارج

ص:۴۷۵

شـدیم نزدیکی هـای منزل مورد نظر به من گفت از مغازه بقالی روبروی منزل سؤال کن که ساکنین منزل کی هسـتند سـپس با من قرار گذاشت؛ ساعت ۴ بعد ازظهر پس از اینکه تحقیقات من تمام شد سـر ملاقات او رفته تا جریان را به او بگویم و محلی را در یکی از خیابان های مشـهد نزدیک میـدان سـعدی تعیین کرد تا با او ملاقات کنم ساعت حدود دو بعد ازظهر بود که من از جواد جـدا شـدم و به منزل مورد نظر که دوسـتان جواد در آن زندگی می کردند نزدیک و از همسایه ها سؤالاتی کردم که یکی از زن ها به من مشـکوک شـد و شـروع به داد و فریاد کرد من هم فرار کردم و سوار تاکسـی شـدم ولی آن زن مورد نظر دنبال من آمـد و در تاکسـی سوار شـد. خلاصه! به وسـیله مردم گرفتار شدم در همین موقع تصـمیم گرفتم نارنجکی که همراه دارم از آن اسـتفاده کرده تـا بـا منفجر شـدن آن مردم را از بین برده و فرار نمایم ولی نتوانسـتم این کار را بکنم سـپس کپسول سیانوری که همراه داشتم، آن را بلعیدم تا کشته شوم پس از خوردن دیگر نفهمیدم چی شد.(۱)

فاطمه سعیدی نحوه دستگیر شدن خود را بارها، در بازجویی های مختلف، بی کم وکاست تکرار می کند.

نحوه دسـتگیری فاطمه سـعیدی با آنچه که مصـطفی شـعاعیان حکایت می کند تفاوتی آشـکار دارد. شعاعیان در ششمین نامه خود به چریک های فـدایی روایت می کند: در ملاقاتی که با علی اکبر جعفری داشـته است از دسـتگیری دو تن از افراد گروه مطلع می شود. سـپس جعفری از او می خواهد تا به فاطمه سـعیدی اطلاع دهد سر قرار اضطراری اش حاضر شود. در این قرار، جعفری از فاطمه سـعیدی می خواهد به اتفاق مصـطفی شـعاعیان، بعد ازظهر همان روز نزد وی بروند. در این ملاقات، جعفری می گوید: «رفیق مادر [فاطمه سعیدی] برود دم در آن خانه تا

۱- فاطمه سـعیدی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۶۲۹، بـازجویی، جلسه اول، مورخ ۱۱/۱۳۵۲//۳، صص ۲ و ۳.

ببینیم اگر امن است، برویم و یک مشت از چیزهایی را که مانده بیرون بکشیم.»(۱)

جعفری در مقابل اظهار مکرر فاطمه سعیدی که ممکن است خانه تله گذاری شده باشد، تأکید می کند که چنین نیست: «زیرا در ساعات مختلف شناسایی کرده ایم و هرگز هم هیچ چیز مشکوکی ندیده ایم.»(۲) ضمناً جعفری در پاسخ به این پرسش شعاعیان که اگر مأمورین «در خانه تله نشسته بودند، قضیه به چه شکلی در می آید؟» یادآور می شود که «من و یکی از رفقا ناظر جریان می شویم تا اگر رفیق مادر مورد تعقیب قرار گرفت، تعقیب کنندگان را گلوله بزنیم.»(۳)

حسب گزارش شعاعیان که آن را از قول جعفری نقل می کند، فاطمه سعیدی به «درون خانه می رود ولی ماندگاری رفیق در خانه بیش از چند لحظه به دیر نمی کشد. رفیق به همراه زن صاحب خانه از در بیرون می آید ... به دنبال آنها و در فاصله چند قدمی دو تن دیگر هم بیرون می آیند. اینها مأمورین ضدانقلابند. رفیق مادر و زن صاحب خانه به سوی خیابان پیش می روند. به ناگاه رفیق مادر شروع به دویدن می کند زن صاحب خانه نیز به دنبال او می دود و جیغ کشان می گوید آی دزد، آی دزد [...] سرانجام به فاصله دوری از آ ن خانه از سوی نیروی دشمن راه بر رفیق مادر بسته می شود. سربازی رفیق را بغل می کند. کشمکش ستیزه جویانه رفیق به رهایی نمی انجامد. سرانجام مشتی سرباز و نیروی ضدانقلابی رفیق مادر را به زور به درون ماشین ارتشی می کند و می برند. رفیق مادر دستگیر شد.»(۴)

آشکار است که روایت فاطمه سعیدی با روایت مصطفی شعاعیان کاملاً با یکدیگر تفاوت دارند. فاطمه سعیدی، هیچ انگیزه ای برای خلاف گویی و وارونه نمودن ماجرای دستگیری خود نداشته است. بنابراین، خلاف گویی یا از جانب مصطفی شعاعیان است و یا از جانب علی اکبر جعفری، و یا هر دو. بی گمان، هر دو انگیزه هایی برای خلاف گویی دارند. شعاعیان از آن رو ممکن است خلاف

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به چریک های فدایی خلق، نقد یک منش فکری؛ به همت خسرو شاکری، نشر نی، چاپ اول، ۱۳۸۶، تهران، نامه ششم، ص ۸۹ .

۲- مصطفی شعاعیان، همان.

۳- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۰.

۴- مصطفی شعاعیان، همان، صص ۹۱ - ۹۰.

گفته باشد تا پای خود را یکسره از دستگیری فاطمه سعیدی پس بکشد و مسئولیت آن را متوجه چریک های فدایی کند، «تا تاریخ داوری کند که کدامین یک کارگری و کدامین یک ناکارگری است.»(۱)

آنچه باعث می شود، در درستی روایت شعاعیان تردید کنیم، فقد برخی از جزییات مهم در روایت اوست. فاطمه سعیدی در بازجویی اعتراف می کند که به اتفاق جواد [مصطفی شعاعیان] به کوی طلاب رفته است تا از وضعیت خانه افراد دستگیرشده کسب اطلاع کند. ولی شعاعیان، در گزارش خود به همراهی اش با فاطمه سعیدی اشاره ای ندارد. بلکه می نویسد: «بدین سان، من رفتم و رفیق مادر و شهید جعفری به سوی برنامه طرح شده روانه شدند.»(۲)

اما اگر آنچه که شعاعیان از جانب جعفری در مورد تله نبودن خانه و تخلیه آنجا از وسایل مهم روایت کرده است، کاملاً دقیق و بدون دخل و تصرف بوده باشد یعنی به توصیه جعفری، فاطمه سعیدی برای سرکشی به خانه ای رفته است که «لو» رفتن آن می توانسته محرز باشد؛ باید نتیجه گرفت که چریک ها در حقیقت تصفیه شعاعیان را پی می گرفتند.

خود شعاعیان مایل است داوری اخیر را جا بیندازد: «راست این است که از آن هنگام که رفیق مادر با مرضیه دیدار کرد و بقیه قضایایی که در نامه شماره یک خود شرح دادم، فداییان دیگر نسبت به رفیق مادر برخورد رفیقانه ای نداشتند. وجدان نوینی که فداییان نسبت به مادر پیدا کردند، صرفاً پس از دستگیری او و به ویژه پس از پایمردی افسانه ای او بود. بیهوده نیست که پس از بازگشت دانه [ناصر شایگان] و جوانه [ارژنگ شایگان] و من از مشهد، فریدون [حمید اشرف] سر قرارهایش نیامد و در عوض همین که ملاقات با شهید جعفری - بدان سان که در همان نامه یکم شرح داده شد - انجام شد، دانه و جوانه را خواستند و تحویل گرفتند. تا آن زمان نه دانه ای و نه جوانه ای و نه رفیق مادری، هیچ کدام قابل هیچ گونه محاسبه ای نبودند، همگی به خاطر نزدیکی شان با

من، جذامی و

ص:۴۷۸

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۰.

۲- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۰.

طاعونی و وبایی بودند، ولی به ناگاه مادر، رفیقشان شد و احساس مسئولیت سنجیده شان هم درباره دانه و جوانه گل کرد.»(۱)

معلوم نیست منظور شعاعیان از «پایمردی افسانه ای» فاطمه سعیدی چیست؟ و او از کجا به این نکته پی برده است؟ زیرا فاطمه سعیدی در همان نخستین جلسه بازجویی، تمامی اطلاعات خود و آدرس منزلی را که به اتفاق شعاعیان در آن به سر می برد، برملا ساخت.

پس از دستگیری فاطمه سعیدی، به دستور علی اکبر جعفری، مصطفی شعاعیان به همراه ارژنگ و ناصر شایگان شام اسبی روانه تهران می شود تا در قراری حمید اشرف را ببیند. اما حمید اشرف سر قرارهای خود حاضر نمی شود. شعاعیان پس از یک هفته بلاتکلیفی و «برای خواب به دامان طبیعت پناه» بردن(۲) خانه ای فراهم می کند. بیش از ده روز از آمدن او به تهران سپری شده بود که بالاخره علی اکبر جعفری را در سر قرار خود می یابد. «جعفری از او می خواهد که در فردای آن روز یعنی روز چهارشنبه هشتم اسفند ۱۳۵۲ ناصر و ارژنگ شایگان را با خود آورده و تحویل دهد. در این قرار حمیداشرف نیز حضور می یابد. ولی بچه ها نیامدند. اشتباهی برای شان در محل دیدار رخ داده بود و به ناچار قرار تحویل ماند برای فردای دیگر.»(۳) در این ملاقات علی اکبر جعفری به مصطفی شعاعیان وعده می دهد که مکان قرار بعدی را در نامه ای که حمید اشرف فردای آ ن روز و به هنگام تحویل گرفتن «بچه ها» به او خواهد داد تعیین خواهد کرد. اما در فردای آن روز چنین نامه ای به شعاعیان تحویل داده نشد ولی اشرف خود قرار دیگری با شعاعیان گذاشت. این ملاقات به بهانه مسافرت رفتن اشرف کوتاه بود و ناگزیر قرار دیگری تعیین شد:

فلان روز و فلان ساعت به فلان جا رفتم، رفیق فریدون [حمید اشرف] نیامد. نیم ساعت ضامن را هم ماندم، نیامد. پس ارتباط دوباره گسست. چه باید کرد؟

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۰۶.

۲- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۳۶.

۳- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۳۷.

آنچه من کردم این بود: به مدت یک هفته یا ده روز - درست نمی دانم - هم به محل علامت با رفیق فریدون رفتم و هم به محلی که رفیق مسئول مشهد [علی اکبر جعفری] گفته بود. از هیچ کدام هیچ خبری و هیچ اثری نشد. همین!(۱)

بدین ترتیب، رابطه مصطفی شعاعیان با چریک های فدایی از هم گسست. اما با پا در میانی مجاهدین خلق چند ملاقات دیگر بین شعاعیان و حمید اشرف روی می دهد. از جمله، در بیست و سوم خرداد ۱۳۵۳ که در این ملاقات شعاعیان نخستین نامه خود به چریک ها را به وی تحویل می دهد. او در این نامه با اشاره به بلاتکلیفی خود خطاب به چریک ها می نویسد: «و از آنجا که سر دواندن را نیز نمی توانم جاودانه بپذیرم، این است که یادآور می شوم که هر آینه حداکثر تا پایان تیرماه ۱۳۵۳ همان شیوه بلاتکلیفی دنبال شود و آن گاه این رویه درست به همان معنی تف و لعنت و بیرون انداختن با قنداق تفنگ و سرنیزه خواهد بود، و بدتر که نه بهتر!»(۲)

آخرین دیدار مصطفی شعاعیان و حمید اشرف، روز ۱۸ شهریور ۵۳ رخ داد. در این ملاقات، نه تنها اخراج شعاعیان به وی اطلاع داده می شود؛ بلکه خط و نشان هایی نیز برای یکدیگر کشیدند. حمید اشرف به شعاعیان می گوید: «نامه ات (مقصود نامه سرگشاده شماره یک است) را آن عده از رفقایی که لازم بود، خواندند. نظر رفقا این است که ما نمی توانیم با هم در یک سازمان جای گیریم. ضمناً دشمن فوری یکدیگر هم نیستیم. البته اگر در جامعه کار به درگیری برسد - که روزی به ناچار خواهد رسید - آن گاه رودرروی هم می ایستیم و شعاعیان نیز چنین پاسخ می دهد:

درباره ارتباط سازمانی که حرفش را هم نزن، تصمیم شما هر چه باشد، برای من دیگر محال است که با شما در یک سازمان نوع حزبی زندگی کنم.

ص:۴۸۰

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۳۸.

۲- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۴۳.

پس از پایان آخرین روزی که در نامه سرگشاده شماره یک خود یادآور شدم، من دیگر میان خود و شما هیچ گونه رابطه سازمانی نوع حزبی نه احساس می کنم و نه دیگر حاضرم زیر بار آن بروم. درباره دوستی و دشمنی، من هم همانند شما فکر می کنم. دشمن فوری، «ارتجاع - استعمار» است. من همواره به شیوه مبارزه جبهه ای باور داشته ام. و هنوز هم بر همین باورم. به هر رو، پس، اینک مسئله دشمنی فوری با شما مطرح نیست. شما را هر چند نه به چشم رفیق ولی به چشم دوست می نگرم. درباره درگیری احتمالی در جامعه نیز، نه جای شک است و نه جای نگرانی.(۱)

متعاقب دستگیری فاطمه سعیدی، او اعتراف می کند که به اتفاق دو فرزند ده و هفت ساله اش به نام های ارژنگ و ناصر و مصطفی شعاعیان در خانه ای واقع در خیابان سناباد، نبش بنفشه، پلاک ۲۶۲ زندگی می کند. خانه مزبور بلافاصله مورد یورش مأمورین کمیته مشترک واقع می گردد. «کسی در منزل نبود مدارک مهمی که مشاهده شد؛ عبارت بود از مقدار زیادی کتاب نوشته مصطفی شعاعیان، دستگاه استنسیل ماشین تحریر، مقدار زیادی کاغذ استنسیل و تعدادی نشریه چریکی، سیانور، مرکب، استنسیل، که به خاطر رعایت جنبه های حفاظتی عملیات، فقط از وسایل موجود در منزل صورت برداری شده، و خانه تله گذاری» گردید.

این ایام دوران نقار و کدورت بین مصطفی شعاعیان و چریک های فدایی بود. شعاعیان مدتی بعد از آنان جدا گردید. بنابراین، چریک ها ارژنگ و ناصر را از او تحویل گرفته و به خانه های تیمی خود فرستادند.

ارژنگ و ناصر با نام مستعار احمد و مرتضی در خرداد ماه توسط نزهت السادات روحی آهنگران، به زهرا آقانبی قلهکی و علیرضا شهاب رضوی که به تازگی مخفی شده و در خیابان حسام السلطنه ساکن بودند، تحویل داده شدند. پس از آن که شهاب رضوی دستگیر شد و چاره ای جز تخلیه خانه اش نبود؛

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۵۷.

نزهت السادات روحی، ارژنگ را با خود برد و به خواهرش در مرد آباد تحویل داد و ناصر نیز تا مدتی بعد، به همراه زهرا آقانبی قلهکی در خانه ای که مسئول آن نسترن آل آقا بود، زندگی می کرد. مدتی بعد آل آقا و قلهکی راهی اهواز شدند و دیگر اطلاعی از نحوه زندگی ناصر در دست نیست.

اعظم السادات روحی آهنگران، درباره ارژنگ توضیح مفصلی می دهد که حاکی از غمبار بودن زندگی کودکانه اوست:

من احمد (ارژنگ شایگان) را در خانه جوب مرد آباد اولین بار دیدم من قبلاً درباره بچه ها از بهمن شنیده بودم که می گفت ما در سازمان رفیق بچه هم داریم و می گفت که شعر می گویند و یک بار چند سطر از شعرهای آنها را برای ما خوانده بود ولی نگفته بود که آنها چه کسانی هستند ولی بعداً که خبر دستگیری مادر نادر شایگان در نبرد خلق شماره دوم نوشته شد و در آن به این موضوع اشاره شده بود که مادر با بچه های کوچکش به مبارزه ادامه می دهد من فهمیدم که این بچه ها همان بچه های مادر هستند و برادرهای نادر شایگان. خواهرم گفت که می خواهد یکی از آنها را که می گفت وسطی است و خیلی هم بچه خوبی است پیش شما بیاورم او از خصوصیات او تعریف می کرد و می گفت خیلی زرنگ و فعال است و خیلی هم رفقا را دوست دارد و می گفت فوق العاده هم هشیار است می گفت به طور کلی نسبت به مسائل توجیه است فقط او کمی حساس است و با کوچکترین چیزی ممکن است به گریه بیفتد و می گفت که نسبت به برادر کوچکترش خیلی بهتر و آرام تر است می گفت که مرتضی اسم مستعار برادر کوچکتر احمد بود. رفقا را با شیطنت ها و حرف گوش نکردنهایش به ستوه آمده [آورده] است و می گفت که احمد در کارها کمک می کند و حرف گوش می کند و منطق سرش می شود می گفت که به احمد و مرتضی اول خبر شهید شدن نادر و دستگیر [شدن] مادر را نداده بودند ولی به احمد گفتند ولی به مرتضی هنوز نگفته اند و می گفت که برخورد احمد نسبت به این جریان خیلی خوب بوده و حتی گریه نکرده است می گفت ممکن است البته خودش در تنهائی گریه کرده باشد. آن روز احمد را خواهرم آورد در اوایل ماه تیر ۵۲ بود. برخلاف انتظار ما او کوچکتر از آن حدی بود که تصور می کردیم او با همه دست داد و خواهرم ما را به همان اسم های عطیه و ناصر و رحمت به او معرفی کرد و او را هم آمد معرفی کرد و به احمد گفت که

تو هیچ اطلاعاتی نباید از جاهائی که بودی و یا با چه کسانی بودی به رفقا بدهی و به او گفت که خودت که این موضوع را می دانی ولی با این حال من باز هم می گویم که فراموش نکنی و به ما هم گفت که اگر او خواست اطلاعات بدهد به او تذکر بدهید و گفت که او اینجا حسابی کارهای تکنیکی را یاد خواهد گرفت و گفت که او باید درسش را هم بخواند و کتابهایش را هم آورده بود و گفت که اول راهنمائی را می خواند و قرار شد که از او امتحان کنیم و ببینیم که معلوماتش در چه حدی است و آن وقت درس را با او شروع کنیم. به هر حال قرار شد که برای او هم برنامه بنویسیم و کارهایش را از روی برنامه انجام دهد و در ضمن چون او خانه را هم یاد گرفته بود قرار شد که برای بازی به کوچه هم برود چون خواهرم می گفت که او تا به حال هر جا بوده چشم بسته بوده و حالا واقعاً اینجا برود و کمی با مردم روبرو شود چون این طور ذهنی بار می آید و نمی داند که با مردم چطور برخورد کند.

بهر حال ما موقع برنامه نویسی برنامه احمد را هم می نوشتیم او مقداری درس می خواند و مقداری در کوچه بازی می کرد و همچنین در کارهای تکنیکی مثل درست کردن پرتاب کن تا بدنه تایمر و یا سوهان زدن کلید که ناصر به او یاد داده بود کمک می کرد. اوایل نسبت به کار شوق زیادی نشان می داد و همچنین می گفت که تا اندازه ای تایپ تمرین کرده و بلد است و مقداری هم تایپ تمرین کرد البته همه این کارها را اوایلی که آمده بود با شوق انجام می داد ولی وقتی به کوچه رفت و با بچه ها دوست شد؛ دیگر همه اش دلش می خواست که برای بازی به کوچه برود و همچنین یک دوچرخه هم داشت که با آن هم به بازی می رفت او دیگر سخت بازیگوش شده بود و درس ها را هم کنار گذاشته بود ما هم از وقتی که کار انتشارات زیاد شد دیگر به او نمی رسیدیم و او مقداری در کار انتشارات کمک می کرد مثلاً اوراق را جمع می کرد و یا می گذاشت که خشک شود و او همچنین یک جارختی هم درست کرد که ناصر به او یاد می داد و همچنین او مطالعه هم می کرد و خواهرم برای او کتاب می آورد و همچنین برای مرتضی [ناصر] هم نامه می نوشت و به خواهرم می داد که برایش ببرد و جوابش را بیاورد و خیلی به اینکار علاقه داشت و اگر یک وقت نامه مرتضی دیر می رسید ناراحت

می شد و می گفت چرا دیر کرده و همه اش از خواهرم می پرسید که چرا مرتضی نامه نمی نویسد.

دیگر از کارهای احمد در خانه جوب مردآباد که با هم بودیم یک بار در هنگام گذاشتن پرتاب کن در میدان کرج و یک بار هم در موقع گذاشتن پرتاب کن در خیابان چهارصد دستگاه، یک بار هم در هنگام توپ گذاری در جلوی مدرسه چهارصد دستگاه، دوبار با من و یکبار هم با خواهرم رفته بود او با شوق زیادی از عکس العمل شاگردان تعریف می کرد. و می گفت که چطور بچه ها اعلامیه ها را برمی داشتند و فرار می کردند و احمد خیلی زیاد حرف می زد و وقتی بیرون می رفت و بازی می کرد تا مدتی می آمد و درباره آن صحبت می کرد و خیلی علاقه داشت که [از] مادر و نادر تعریف کند و واقعاً به این موضوع افتخار می کرد. بعداً هم که با هم در خانه نزدیک کرایه ها رفتیم می خواست هر طوری شده این موضوع را به آرش و کاظم بگوید. احمد در ضمن یک تفنگ بادی داشت یعنی اول یک هفت تیر بادی داشت و فشنگ را بعداً خواهرم برایش آورد او با هفت تیر بادی و تیر موئی در خانه تیراندازی می کرد روی جعبه که با گچ توی آن را پر کرده بودیم که صدای زیادی ندهد و با تفنگ بادی هم در خانه نزدیک کرایه ها با ساچمه تیراندازی می کرد و تفنگ بادی را به کوچه هم می برد احمد انگیزه و ایمان محکمی برای مبارزه نداشت چون او یک بچه بود و صرفاً به خاطر مادر و برادرش آمده بود و حال هم که آنها دستگیر شده بودند مسلماً او نمی توانست همان ایمان قبلی را داشته باشد ولی او هم رفقا را دوست داشت و این از حرکاتش پیدا بود. مخصوصاً خواهرم را زیاد دوست داشت.

در ضمن یک بار هم احمد را موقعی که به دیدن چادرنشین ها رفتیم بردیم ولی او در طول مدتی که آنجا بودیم اصلاً صحبت نمی کرد و کلاً- او کمی هم می ترسید چون یک بار هم من برای خرید با او به مصباح رفته بودیم و ماشین پیکانی دیدیم که متوجه ماست و من برای آنکه مطمئن بشوم که ماشین ما را تعقیب می کند یا نه چند بار به عقب نگاه کردم و احمد با حالت ترس و ناراحتی می گفت که نگاه نکن و من احساس کردم که او می ترسید و بعداً در خانه نزدیک کرایه ها علی او را یک بار به تمرین تیراندازی برد و می گفت باید سعی کنیم او روحیه تعرضی پیدا کند تا این ترسش برطرف شود احمد در

هنگامی که خانه را ترک کردیم موقعی که خشایار نیامد برخوردش فوق العاده خوب بود و کمک می کرد. بعد او را به خانه چیذر بردیم و بعد هم که از آنجا او را خواهرم برد و من دیگر او را ندیدم و خبری هم از او تا زمان دستگیری ام نداشتم.

نزهت السادات روحی آهنگران

به رغم آنکه در سراسر سال های ۵۱ و۵۲ هیچ گونه عملیات نظامی از سوی چریک ها مشاهده نشد؛ اما با اقبال برخی محافل و شماری از دانشجویان مواجه گردیدند. یکی از این محافلی که در این دوره به چریک های فدایی خلق پیوستند، همان محفلی بود که نزهت السادات روحی آهنگران و برادر او اصغر (بهمن) روحی آهنگران عضو آن بودند.

اعظم السادات روحی آهنگران، خواهر کوچک تر نزهت السادات در اعترافات خود با اشاره به موفقیت تحصیلی نزهت السادات در دوران متوسطه می نویسد که او از کلاس چهارم دبیرستان دارای افکار سیاسی شد و در مدرسه دوست هایی داشت که با آنها کتاب می خواند و بحث می کرد. یکی از دوستان نزهت السادات در این ایام دختری بود به نام بهار. آن دو، «در آن زمان به مسجد می رفتند و پای صحبت طالقانی می نشستند در آن موقع [نزهت] مذهبی بود و نماز می خواند و روزه می گرفت.»(۱)

نزهت السادات روحی آهنگران پس از اخذ دیپلم، در رشته ریاضی دانشگاه تهران به ادامه تحصیل پرداخت. او خود در بازجویی می نویسد:

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تک نویسی بدون تاریخ درباره نزهت السادات روحی آهنگران، ص ۱. اگر منظور از مسجدی که آیت الله طالقانی در آنجا به اقامه نماز و ایراد سخنرانی می پرداختند، مسجد هدایت باشد، باید گفت این مسجد فاقد بخشی برای حضور بانوان بود. در غیر این صورت، مسجد دیگری که آیت الله طالقانی طی دوره مورد بحث در آنجا سخنرانی می کردند، شناخته شده نیست.

تظاهرات روشنفکرانه من و سادگی بی حد من در لباس پوشیدن و رفتار و نجابت و این قبیل خصوصیات خوب از نظر روشنفکران، جلب نظر بچه های روشنفکر را می کرد و به عنوان دختر خوب دانشکده مرا می شناختند.

تحصیل در ترم اول و دوم، چندان با موفقیت همراه نبود. تقریباً در تمامی درس ها مشکل داشت و مردود شد. به طوری که از مجموعه ۳۳ واحد فقط در ۷- ۶ واحد قبول شده بود. عدم موفقیت و تمایل او به رشته معماری موجب شد که برای کسب آمادگی و شرکت مجدد در کنکور، تابستان آن سال به کلاس طراحی و حجم شناسی برود. در آن جا، با فردی به نام محمود امیدیان آشنا شد که این آشنایی به دوستی و دلدادگی منتهی گردید.

خواستگاری محمود امیدیان از نزهت السادات روحی با مخالفت پدرش که افسر ارتش بود، مواجه شد. زیرا پدرش استدلال می کرد «تو دختری هستی دانشگاهی؛ باید با پسری دانشگاه دیده ازدواج کنی.» در حالی که محمود امیدیان دیپلمه بود و در آن زمان به عنوان سپاهی دانش در خوی خدمت می کرد.

قبول نشدن در رشته معماری، او را «اجباراً به همان دانشکده لعنتی علوم، رشته ریاضی» بازگرداند. هرچند، از اینکه همه او را «دختر روشنفکری می دانستند که با بقیه دخترها فرق دارد»؛ احساس خوشحالی و افتخار می کرد. نزهت السادات در اواخر سال دوم دانشکده با بهروز راد(۱) که «همه او را به

[عنوان] آدمی شجاع

ص:۴۸۶

۱- بیژن جزنی، در جلد دوم تاریخ سی ساله، زیر عنوان «رشد گرایشهای قهرآمیز، پیدایش جریانهای سیاسی - نظامی»، ضمن اشاره به گروه تربت حیدریه (دامغانی - راد)، می نویسد: «بهروز شه دوست راد دانشجوی دانشکده علوم بود و از طریق فعالیت های صنفی به فعالیت های جبهه ملی کشانده شد. راد روابط مخفی با دامغانی و "پروسه" داشت ولی در فعالیت علنی و نیمه علنی در نهضت آزادی شرکت کرده و از طرفداران جناح رحیم عطائی و همکارانش بود. معذلك نحوه عمل راد در سطح دانشگاه و در نهضت آزادی اغلب بر تکروی و مخالف خوانی بود که گاهی به اخلال می رسید. [...] سرانجام راد از نهضت آزادی اخراج شد. در دیگر جریان ها نیز بسبب رویه و افکار خود راهی نداشت. پس از فروکش کردن فعالیت های راد در تماس با دامغانی تصمیم می گیرند، مشی قهرآمیز را پیاده کنند [...] و در صدد تدارک جنگ چریکی دهقانی بر می آیند.» اقدام آنان برای راه اندازی جنگ چریکی، به گونه ای که جزنی توضیح می دهد، به دستگیری اعضای گروه می انجامد. جزنی درباره رفتار راد در زندان می نویسد: «در دادگاه همه محکومان اظهار ندامت کرده و بعدها در زندان نیز رفتار بسیار زشتی در پیش می گیرند. دامغانی از همان نخست در جشن های ارتجاعی شرکت می کند و راد به اخلال گری در بین زندانیان سیاسی پرداخته و عناصر ساده را به جان هم می اندازد.» جزنی چنین نتیجه می گیرد که در فعالیت سیاسی این گروه، «در طول فعالیت این گروه هیچ جنبه مثبتی وجود ندارد.» (بیژن جزنی، طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران، صص ۱۹۱-۱۸۹). هوشنگ ماهرویان نیز، ضمن تأیید روابط تنش آلود راد و نزهت السادات روحی آهنگران، از آشنایی راد با شعاعیان می گوید و این که وقتی «راد به زندان رفت در مقابل بیژن جزنی ایستاد. کتاب خوب خوانده بود و در

آن [بحبوحه] مبارزه مسلحانه، مخالفت خود را ابراز می کرد. روزی در یکی از سلول های بند زندان بحثی بین او و جزنی در گرفت که فرخ نگهدار هم نشسته بود. وقتی بحث تمام شد و راد از سلول خارج شد، جزنی بر گشت و به نگهدار گفت: جوان است و بحث دانش را از او بیاموز.» (هوشنگ ماهرویان، شنا در تور صیاد، هفته نامه: شهروند، سال دوم، شماره **۲۳**، شماره پیاپی **۵۴**، یک شنبه ۱۳ آبان ۱۳۸۶، ص ۷۱).

و پرحرارت می شناختند»؛ آشنا شد. روحی آهنگران که همواره از درس های دانشکده و «از استادها و طریق درس دادن آنها ایراد» می گرفت؛ در سخنان بهروز راد تشابهاتی بین خود و او یافت. او می نویسد:

من که تا به حال، فقط به طور احساسی از درس های دانشکده انتقاد می کردم حالا دلیل های منطقی را در حرف های او [بهروز راد] پیدا می کردم و بعد از این بهتر می توانستم راجع به مزخرف بودن استادان نظر بدهم.(۱)

شرح بخش هایی از زندگی خصوصی، وضعیت دانشکده، درس ها، استادان و روابط با دوستان و همکلاسی ها، موضوعی است که نزهت السادات با حوصله فراوان در بازجویی هایش بدان پرداخته است. او با زیاده گویی فراوان، زیرکانه کوشیده است تا اطلاعات مربوط به روابط تشکیلاتی خود را به محاق براند. با این همه، اعترافات او، متضمن اوضاع سیاسی در دانشگاه و همچنین روانشناسی

ص:۴۸۷

۱- نزهت السادات روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۲۹۲، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴.

خود اوست. متأسفانه این بازجویی ها فاقد تاریخ است. اما از اشاره ای که در انتهای بازجویی ۱۶ صفحه ای به طلاق خود دارد؛ می توان حدس زد که بازجویی پس از دستگیری بهروز دهقانی، از وی به عمل آمده است.

گفتیم روحی آهنگران آشکارا تحت تأثیر بهروز راد بود. به همین جهت، هنگامی که دانشجویان سال دوم ریاضی علیه استاد شدن دکتر عباس ریاضی کرمانی در درس آنالیز خود اعتصاب نمودند؛ روحی آهنگران آنان را به ادامه اعتصاب تشویق می کرد. چنین به نظر می رسد که او در این زمینه دیدگاه مستقلی نداشت، «و به قول خود بهروز راد حرفهایی را که از او یاد گرفته بودم نشخوار می کردم، حرف های من روی بچه ها تأثیر داشت.»(۱) این در حالی که بود بهروز راد شدیداً با اعتصاب مخالف بود و از این رو به نزهت روحی می گفت:

تو منظور مرا نفهمیده ای باید هر طور می توانی اعتصاب را به هم بزنی و بچه ها را متقاعد کنی که به سر کلاس بروند و من برای اولین بار شروع کردم با او مخالفت کردن.(۲)

همین امر، سرآغاز اختلافات آن دو شد. به طوری که بهروز راد به او گفت: «تو فقط می خواهی حرف بزنی و با این حرفها لاس بزنی تو فقط سه چهار کلمه حرف یادگرفته ای و هی آنها را نشخوار می کنی.»(۳) مخالفت های راد با روحی، به همین رفتارها محدود نشد؛ و به عرصه خصوصی او نیز کشیده شد. نزهت روحی در ادامه می نویسد:

هدف های بهروز راد بالاخره به این ترتیب رو شد که به من و محمود پیشنهاد کرد که از یکدیگر جدا شویم و با هم ازدواج نکنیم می گفت ازدواج آدم را فاسد می کند و فقط به فکر زندگی شخصی می اندازد.

۱- نزهت السادات روحی آهنگران، همان، ص ۵.

۲- نزهت السادات روحی آهنگران، همان، ص ۶.

۳- نزهت السادات روحی آهنگران، همان.

نزهت روحی در آغاز سال چهارم دانشکده یعنی در آذرماه سال ۱۳۴۶ ازدواج کرد. ازدواج او سبب شد که مخالفت ها با او علنی شود:

بهروز راد همه را نسبت به من بدبین کرده بود و همان طور که قبلاً تهدید کرده بود که دکانت را تخته می کنم موقعیتی برای من باقی نگذاشته بود. هیچکس حرف مرا باور نمی کرد. من به شدت از این موضوع رنج می بردم و خجالت می کشیدم. برای خنثی کردن حرف های بهروز راد عکس العمل هایی نشان می دادم مثلاً مخصوصاً ساده تر از قبل از ازدواج لباس می پوشیدم در حالی که همه دخترها مینی ژوپ می پوشیدند من لباس زیر زانو می پوشیدم، سرم را خیلی ساده و پسرانه کوتاه می کردم [...] یا وانمود می کردم که مشغول کارهایی هستم مخفی و برای همین است که حرف می زنم [...] در این بین با سرکاری بیشتر نزدیک شدم به نظرم آمد که ساده تر از دیگران است و بهتر حرفهایم را باور می کند. البته من می دانستم که بهروز راد با او حرف زده است و ضد من برای او هم تبلیغ کرده است. با این حال می خواستم با او حرف بزنم برای جدا شدن از بهروز دلیل بتراشم چون می دانستم که می رود و همه حرف ها را به بهروز می گوید. آخر بهروز راد تهدید کرده بود که من آدم های اهل حرف را که گنده گوزی می کنند از بین می برم، می زنم و همه جا آبرویشان را می برم... مثلاً منتظر باشید زیر ماشینتان می کنم. من به هیچ وجه نمی دانستم چطور حرف های او را خنثی کنم و چطور از دست او خلاص شوم [...] ضمناً این روزها آخرهای سال تحصیلی ۴۷ – ۴۶ بود و من طبق معمول از درس ها چیزی نفهمیده بودم و امتحان هم داشتیم این پریشانی ها فرصت درس خواندن به من نداده بود [...] احساس یاس و دلزدگی می کردم از همه چیز بدم آمده بود نسبت به همه چیز متنفر بودم از دانشکده حالم بهم می خورد ۴ سال وقت خود را در آنجا تلف کرده بودم.(۱)

از چگونگی گرایش پیدا کردن و میزان آشنایی نزهت روحی با مارکسیزم اطلاعی در دست نیست. عباس جمشیدی رودباری اظهار می دارد که او

ص:۴۸۹

۱- نزهت السادات روحی آهنگران، همان، صص ۶، ۷، ۸ و ۱۱.

مارکسیسم را در نزد محمود امیدیان آموزش دید و بعدها روابط آنان ناگزیر به ازدواج انجامید. حسن سرکاری که در اواخر سال ۴۵ در سال سوم دانشگاه توسط شخصی به نام حجازیان با روحی آهنگران آشنا شده بود؛ اظهار می دارد که «مراوده و صحبت های ما بیشتر از اوایل سال ۴۶ شروع شد و در مورد شکل اجتماعی کمونیسم و ایده آل آن بود. در مورد سرمایه داری و مالکیت خصوصی انتقاد می کرد.»(۱)

مرتضی (هوشنگ) ماهرویان که با بهمن (اصغر) روحی آهنگران، در دانشکده اقتصاد تحصیل می کرد؛ در تک نویسی خود درباره نزهت روحی می نویسد:

در سال ۴۵ چندین بار او را در دانشگاه دیدم که اکثر اوقات نیز به اتفاق برادرش اصغر روحی آهنگران بود. او در اعتصابات دانشگاه شرکت می کرد. و تقریباً در دانشگاه او را به این عنوان می شناختند. چندین بار که او را در سال ۴۵ به همراه برادرش در دانشگاه دیدم نظریات چپ او مشخص می شد و بهمن نیز از نظر روانی تحت تأثیر شخصیت او بود.(۲)

در جریان اعتصاب دانشجویان نزهت روحی همواره نقش محرک را ایفا می کرد. به همین علت، در ۱۶ خرداد سال ۴۶ هنگامی که دانشجویان به خاطر امتناع از شرکت در جلسه امتحان زبان انگلیسی با پلیس درگیر شده بودند، بازداشت شد. البته این بازداشت ساعاتی بیش به طول نیانجامید.

در پایان همان سال تحصیلی، همسرش به او پیشنهاد کرد که «برویم هر دو معلم بشویم». گفت «من در خوی، سپاهی دانش بوده ام می توانم تقاضا کنم معلمم کنند و تو هم اگر تقاضا کنی موافقت می کنند، من هم دیگر خسته شده بودم، نمی توانستم با ننگ رفوزگی و حرفهایی که برایم می زنند دوباره یکسال دیگر به

۱- حسن سرکاری، همان، تکنویسی بدون تاریخ در مورد نزهت السادات روحی آهنگران.
۲- نزهت السادات روحی آهنگران، همان، تک نویسی هوشنگ ماهرویان درباره نزهت السادات روحی آهنگران، بدون تاریخ.

دانشکده بروم از خود درس ها هم حالم به هم می خورد.»(۱)

روحی آهنگران از دانشگاه تقاضای دو سال مرخصی تحصیلی می کند که با آن موافقت می شود. چون همسرش آذربایجان را می شناخت و خاطرات خوشی از آن منطقه داشت؛ خود به عنوان سپاهی دانش و همسرش که کارمند اداره حاصلخیزی خاك بود؛ راهی آن منطقه شدند. بنابراین، سخنان اشرف دهقانی که «نزهت پس از شنیدن خبر مرگ مشکوك صمد بهرنگی در آراز [ارس]، درس و دانشگاه را ول کرد و به تبریز آمد تا ضمن تماس با دوستان صمد در پوشش معلم به روستاهای آذربایجان برود»(۲)؛ خالی از اعتبار است.

علت و انگیزه کوچ روحی آهنگران و همسرش به تبریز هر چه باشد؛ او در این شهر، با دهقانی آشنا می شود. هر دو در یک روستا سپاهی دانش بودند. دوستی آنان عمیق و گسترده شد؛ اما دیری نپایید که روحی آهنگران و همسرش راهی کرمان شدند.

او مدتی از خدمت خود را در آنجا سپری کرد و چند ماهی مانده به پایان خدمت، آن را نیز رها کرد و به اتفاق همسرش به تهران آمد. در تهران، برای تکمیل تحصیلات خود مجدداً در دانشکده ثبت نام کرد و بالاخره موفق به اخذ لیسانس در رشته ریاضی شد. در این ایام محمود امیدیان از «اداره حاصل خیزی خاک» به «سازمان نقشه برداری» انتقال یافته بود و نزهت السادات روحی نیز به عنوان دبیر ریاضی در دبیرستان دخترانه فروردین واقع در میدان شاه به کار اشتغال ورزید.

بازگشت به مبارزه

نزهت السادات روحی آهنگران، همواره از نقشی که در جریان دستگیری بهروز دهقانی ایفا کرده بود، سخت متألم بود. گویا یک بار هم، به قصد خودکشی تلاش کرد رگ دست خود را قطع کند؛ «و مرتباً گریه می کرد». خصوصاً آن که «در محافل

۱- نزهت السادات روحی آهنگران، همان، ص ۱۲.

۲- اشرف دهقانی، حماسه مقاومت، همان، ص ۶۰.

پیچیده بود که نزهت و بهمن ساواکی شده اند.» اما محفلی که روحی آهنگران عضو آن بود و دهقانی نیز مؤکداً از برادرش خواسته بود که «باید او و دوستانش را به گروه خودمان وصل کنیم»، مرکب از چه کسانی بود؟

متعاقب دستگیری حسن سرکاری، او در بازجویی اظهار می دارد که نزهت السادات روحی آهنگران به اتفاق همسرش در یک گروه کمونیستی فعالیت دارند و اعضای دیگر این گروه مارتیک قازاریان، مجید وثوقی، اعرابی، بهروز شه دوست راد و عباس [اصغر] روحی آهنگران می باشند. در بخش ملاحظات خبر فوق که به تاریخ ۹/۱۱/۵۰ و شماره ۱۵۷۶۰ / ۳۱۱ ثبت شده آمده است:

۱. نهضت [نزهت] السادات روحی آهنگران قبلاً ـ وسیله کمیته مشترک عملیاتی احضار و [از] اطلاعات او جهت دستگیری بهروز عباس زاده دهقانی استفاده به عمل آمده است لیکن وی فعالیت های خود در گروه کمونیستی موصوف را در اختیار قرار نداده است علیهذا مراتب جهت اطلاع و اقدامات مقتضی در مورد او اعلام می گردد.

۲- مارتیک غازاریان [قازاریان] از دوستان نزدیک و مورد اعتماد عباس جمشیدی رودباری بوده که به اتفاق یکدیگر فعالیت مشترک کمونیستی داشته اند احتمال ارتباط نامبردگان در شرایط حاضر فوق العاده زیاد بوده و در صورتی که اعمال و رفتار وی تحت کنترل و مراقبت قرار گیرد ممکن است محل اختفای عناصر متواری کشف شود.

پرویز ثابتی در هامش گزارش فوق نوشته است:

واحد اطلاعاتی – آقای ختایی کاملاً به وضع این زن و شوهر آشنایی دارد ضمن مذاکره با ایشان وضعیت این اشخاص بررسی سپس تصمیم گرفته شود. ۱۰/۱۱/۵۰

پس از آن که موضوع با ختائی در میان نهاده شد؛ به ثابتی می نویسد:

بعرض می رسانم چون نهضت [نزهت] السادات روحی آهنگران برای دستگیری بهروز عباس زاده دهقانی با اطلاعات شهربانی همکاری صمیمانه

ص:۴۹۲

نموده بود که منجر به دستگیری مشارالیه گردید احتمال دارد حسن سرکاری یا رفقای دیگر گروه انقلابی مسلحانه ایران (چریک های فدایی خلق) برای گرفتن انتقام مبادرت به چنین اعترافاتی علیه نهضت [نزهت]السادات نموده باشند به نظر من با حسن سرکاری مصاحبه بنماییم شاید بتوانیم از صحبت های او تشخیص و نظریه بدهیم. ختائی ۱۲/۱۱/۵۰.

پرویز ثابتی مجدداً در هامش نامه ختایی می نویسد:

با اینکه سرکاری نیز همکاری نموده بعید است دروغ گفته باشد معهذا ملاقات با سرکاری مانعی ندارد و ترتیب کار در قزل قلعه داده شود. ۱۳/۱۱/۵۰

چهار روز بعد، در ۱۷/۱۱/۵۰ عطار پور در گزارشی که از «بهره کشی» حسن سرکاری به دست آمده است، می نویسد:

حسن سرکاری اضافه می کند که از رفتار و اظهارات برادر نهضت [نزهت]الزمان [السادات] این طور استنباط کرده که او با یک گروه کمونیستی در ارتباط است.

با شرح فوق نهضت الزمان [نزهت السادات] روحی آهنگران در این مورد باید توضیح دهد و برادر او از این طریق شناسایی و مورد تحقیق قرار گیرد.

پیرو این تصمیم، مأمورین شهربانی در روز ۱۸/۱۱/۵۰ به منزل وی واقع در خیابان ایران مراجعه می کنند؛ ولی کسی در منزل نبود. یک هفته بعد، مجدداً دو تن از مأمورین جهت مصاحبه با او به آنجا می روند و این بار نیز کسی را در منزل نمی یابند. در گزارشی که احتمالاً ستوان یکم رستمخانی نوشته است آمده:

ساعت ۱۸۰۰ روز ۲۵/۱۱/۵۰ جهت مصاحبه با نهضت [نزهت]السادات روحی آهنگران به اتفاق آقای ختائی به منزل وی مراجعه که در منزل نبود و پس از تماس با همسایه آنها معلوم گردید که وی با شوهرش متارکه نموده و به اتفاق برادرش در این منزل سکونت دارد که اکثراً در منزل نبوده و گویا به منزل پدرش می رود و همچنین طبق اظهار همسایه بعضی مواقع نیز به مسافرت که گویا از طریق شرکتی که در آن کار می کنند می رود. به همسایه مربوط

آموزش داده شد در صورتی که مشارالیها به منزل مراجعه کرد مراتب را تلفنی اطلاع دهد.

در روز ۲۸/۱۱/۵۰ مسئول پرونده به ثابتی می نویسد:

نظر آقای ختائی بر این است که نامبرده را دستگیر و به کمیته معرفی نمایند با توجه به اینکه متارکه نموده است امکان دارد اطلاعاتش را در اختیار بگذارد و اگر اطلاعاتش را در اختیار نگذاشت بازداشت شود.

ثابتی نیز در هامش آن می نویسد: « برابر نظریه اقدام شود.» مأمورین مجدداً در تاریخ ۳/۱۲/۵۰ در دو نوبت صبح و بعدازظهر به منزل نزهت السادات روحی مراجعه می کنند؛ ولی این بار نیز کسی در منزل نبود. از نحوه دستیابی کمیته مشترک به نزهت السادات و گفت وگوهای آنان پس از احضار او اطلاعی در دست نیست؛ ولی تعهد نامه او که در تاریخ ۳/۲/۵۱ نوشته شده؛ بدین شرح است:

اینجانب نزهت السادات روحی آهنگران تعهد می کنم در صورتی که اگر کسی بر خلاف مصالح کشور به من پیشنهاد فعالیت و همکاری نمود جواب رد داده و با او همکاری نکنم. ضمناً مراتب پیشنهاد طرف را به مقامات مسئول گزارش دهم.

مشخصات محفلی که سرکاری بدان اشاره می کند؛ چندان دقیق نبود. زیرا مناسبات روحی آهنگران با بهروز راد با نقار و کدورت ایجاد شده؛ مدت ها پیش از هم گسست. گذشته از آن، روحی آهنگران و برادرش بهمن، دوستان دیگری هم داشتند که با آنان مطالعه و بحث می کردند. از جمله این دوستان، حمید مؤمنی، بهروز بهنیا و هوشنگ ماهرویان بودند. البته روابط ماهرویان با بهمن روحی آهنگران و حمید مؤمنی به سرعت به سردی گرایید و از آنان جدا شد.

بهمن روحی آهنگران پس از ورود به رشته اقتصاد دانشگاه تهران با این سه تن آشنا شد. این آشنایی رفته - رفته، به مبادله کتاب و بحث های سیاسی میان آنان انجامید. بهمن روحی آهنگران و حمید مؤمنی در همان ترم های نخست تحصیل

در دانشکده به اتفاق، تاکسی خریداری کرده و با هم کار می کردند. اعظم السادات روحی آهنگران در تک نویسی خود درباره حمید مؤمنی می نویسد:

حمید از نظر معلومات تئوری در سطح بالایی بود زیاد کتاب خوانده بود و مسائل را عمیقاً تجزیه و تحلیل می کرد [...] حمید حرفهایی که می زد همه آموختنی بود و مسایل را خیلی ساده بیان می کرد او مطالعه تاریخ را خیلی تأکید می کرد و می گفت تاریخ پایه مطالعه است و برای این که سایر مطالب را خوب درک کنیم اول باید تاریخ بخوانیم او خودش دو کتاب یکی تاریخ جامعه و یکی هم مقدمه ای بر تاریخ نوشته بود و آنها را به نام مستعار بیدسرخی نوشته بود.(۱)

حمید مؤمنی پس از اخذ لیسانس و فراغت از تحصیل، به استخدام کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان درآمد و امکان استخدام نزهت السادات روحی آهنگران را در کانون فراهم ساخت.

نزهت السادات روحی، همچنین، در دورانی که در دبیرستان فروردین دبیر ریاضی بود، با چند تن از شاگردان دبیرستان روابط صمیمانه ای داشت. روابطی که نهایتاً باعث جذب آنان به چریک ها شد. زهرا آقا نبی قلهکی و زهره مدیر شانه چی در زمره این دوستان بودند.

با گسترده شدن فعالیت های نزهت السادات روحی که همواره مخالفت های همسرش محمود امیدیان را به دنبال داشت؛ کار آنان به متارکه منتهی شد. اعظم السادات روحی زمان متارکه آنها را اوایل سال ۵۱ بیان می کند؛ ولی پیش تر در سندی مربوط به تاریخ ۲۵/۱۱/۵۰ دیدیم که از متارکه او سخن به میان آمده است. این متارکه، شایعه ازدواج مجدد وی با حمید مؤمنی را در میان کارمندان کانون پرورش ایجاد کرد. معصومه (مهین) محتاج در تک نویسی خود می نویسد:

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، تک نویسی درباره حمید مؤمنی، بدون تاریخ، ص ۱.

نزهت روحی آهنگران با حمید الله مؤمنی کارمند کانون پرورش فکری خیلی دوست بود و کارمندان فکر می کردند که این دو نفر می خواهند با هم عروسی کنند. نزهت از شوهرش طلاق گرفت و مخالف ازدواج بود. می گفت آدم نباید ازدواج کند من وقتی که او طلاق گرفت گفتم چرا طلاق گرفتی گفت من نمی توانستم با شوهرم زندگی کنم [...] ما کارمندان کانون وقتی برای تحقیق به کرمان رفته بودیم، روزهایی که در خانه بودیم نزهت روحی آهنگران با حمید الله مؤمنی کارمند کانون از خانه بیرون می رفتند و شب بر می گشتند ... در کرمان که بودیم بهمن روحی آهنگران هم چند روزی آمده بود بهمن روحی آهنگران و نزهت روحی آهنگران و حمید الله مؤمنی همیشه در یک اتاق جمع می شدند و با هم پچ پچ می کردند.(۱)

همکاری نزهت السادات روحی آهنگران با کانون پرورش چند ماهی بیشتر دوام نمی آورد؛ زیرا او در اوایل مهرماه سال ۵۱ به بهانه خستگی از کانون استعفا می دهد و به گفته اعظم السادات در آذرماه همان سال نزهت بدون آن که از کسی نام ببرد؛ به او گفت «یکی از دوستانش را گرفته اند و اگر او مخفی نشود او را هم می گیرند.»

از چگونگی وصل نزهت السادات روحی آهنگران به گروه اطلاعی در دست نیست. اگر چه همان طور که ملاحظه شد مارتیک قازاریان با مسعود احمد زاده روابطی داشت ولی اگر اظهار جمشیدی رودباری را صحیح بدانیم، قازاریان تا زمان دستگیری رودباری عضو گروه نبوده است. بنابراین او نمی توانسته چنین رابطه ای را ایجاد کند. او در این باره می نویسد:

تا اینکه ما به اصفهان برای دیدن دوره تخصصی توپخانه انتقال یافتیم. در اینجا بود که من، سرکاری، احمد زاده و قازاریان به اتفاق مطالب درسی توپخانه را مورد مطالعه قرار می دادیم. همکاری ما در این زمینه ما را به هم نزدیکتر ساخت. ضمن این نزدیکی بود که من دریافتم حدسم در مورد

ص:۴۹۶

۱- نزهت السادات روحی آهنگران، تک نویسی معصومه محتاج، مورخ ۱۲/۲/۱۳۵۵، ص ۲.

قازاریان درست بوده و او با متون مارکسیستی آشنایی دارد. شناخت من از قازاریان در همین حد متوقف ماند و من از فعالیت و یا وابستگی گروهی او بی اطلاع ماندم. زمانی که دریافتم احمد زاده عضو چریک های فدایی خلق بوده، قرابت قازاریان با احمد زاده مرا به این شک واداشت که شاید او نیز در گروه ما باشد. ولی بعدها که زیر ضربات پلیس تحلیل رفت و من در گروه موضع بالاتری یافتم، شناسائی ام از افراد گسترش بیشتری یافت، یقین کردم که این تردید من درست نبوده و قازاریان از رفقای گروه ما نیست. زیرا اگر چنین می بود یقیناً من می بایست او را می دیدم، و یا لااقل سراغی از او می داشتم که اینطور نشد. اکنون نیز شناختم از قازاریان در همین حد است یعنی می دانم که وی مطالعات مارکسیستی دارد و به احتمال قریب به یقین عضو چریک های فدایی خلق نیست.(۱)

با این وجود، نمی دانیم محفل روحی آهنگران چگونه با گروه ارتباط یافته است. گویا نزهت روحی «در اواخر سال ۵۱ به همراه گروهی که در آن فعالیت می کرد به سازمان چریک های فدایی خلق پیوست.»(۲) در این یادداشت می خوانیم:

قبل از اینکه او به سازمان بپیوندد شایعاتی درباره خیانت او به جنبش بر سر زبانها افتاده بود که این شایعات در هنگام ارتباط گیری او با سازمان مورد توجه و بررسی قرار گرفت و رفیق از اتهاماتی که به او وارد شده بود مبرا گردید و از او اعاده حیثیت به عمل آمد.(۳)

مدتی پس از مخفی شدن نزهت السادات، برادرش بهمن نیز مخفی شد. اعظم السادات در این باره می نویسد:

بعد از آن که بهمن به سربازی رفت و چند هفته در سربازی بود و یک روز آمد و بدون لباس سربازی رفت و پدرم گفت که چرا بدون لباس می روی و او

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۴-۳.
۲- چریک های فدایی خلق، نشریه داخلی، مردادماه ۱۳۵۴، ص ۵.
۳- چریک های فدایی خلق، نشریه داخلی، مردادماه ۱۳۵۴، ص ۶.

گفت که میروم به خانه دوستم و آنجا لباس را می پوشم و بعد دیگر نیامد دیگر پدرم از شدت عصبانیت بعضی اوقات نزدیک بود که گریه اش بگیرد می گفت آخه تو دیگه چرا باید بری، تو سربازیت را رفته بودی و بعد تمام می شد آخه چرا اینقدر دیوانگی کردی و به شدت با کار بهمن و نزهت مخالف بود.(۱)

کمیته مشترک پس از چند ماه، از مخفی شدن نزهت و بهمن مطلع می شود. بنابراین، آشکار است که اظهار نزهت مبنی بر دستگیری یکی از دوستانش که ممکن است او را در خطر دستگیری قرار دهد؛ تنها بهانه ای بوده است برای مجاب ساختن خواهرش مبنی بر لزوم مخفی شدن.

سرپرست اکیپ راد در ۶/۱/۵۲ مقام عالی را آگاه می سازد که:

بفرموده ساعت ۳۰/۱۱ روز جاری جهت تماس با نزهت روحی آهنگران به منزل پدرش واقع در کوی افسران نیروی هوایی خیابان تهران نو، خیابان شارق، بلوک ۴، طبقه ۳ مراجعه شد ایشان اظهار داشته که ۲ ماه قبل از عید نزهت به عنوان مأموریت اداره اش به خوزستان رفته و تاکنون هیچگونه تماسی با خانه اش نگرفته و ضمناً چمدان لباس های مربوطه را نیز با خود برده.(۲)

امّا چرا پس از گذشت یک سال، کمیته مشترک دفعتاً به سراغ نزهت السادات روحی رفت؟

پس از آنکه دهقانی موفق شد از زندان بگریزد، کمیته مشترک برای یافتن او تلاش همه جانبه ای را آغاز کرد. طبیعتاً آنها، به خاطر آشنایی دهقانی و نزهت السادات روحی به سراغ او رفتند تا شاید بار دیگر با طعمه قرار دادن او بتوانند دهقانی را به چنگ آورند. اما این بار دریافتند که از او نیز خبری نیست. فردای آن روز که به منزل روحی آهنگران مراجعه شد یعنی در تاریخ ۱۷/۱/۵۲اکیپ راد به کانون پرورش مراجعه کرد و گزارش داد:

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تک نویسی درباره پدرش محمد روحی آهنگران.

۲- نزهت السادات روحی آهنگران، همان.

ضمن تحقیق معلوم شد که این خانم به عنوان شوهر [همسر] دوم، آقای سید مصطفی شریعت فرزند محمد حسین شماره شناسنامه ۱۰۸۱ تهران متولد ۱۳۲۵ لیسانسیه حقوق دانشگاه تهران فارغ التحصیل ۱۳۴۷ را انتخاب نموده.

اما در فردای آن روز سرپرست اکیپ راد گزارش می دهد که:

این موضوع تأیید نشد و گفته شد بین آن دو تماسی نبوده.

با وجود این، در تاریخ ۵/۷/۵۳ مسئول پرونده تقاضا می کند «به منظور روشن شدن ماهیت موضوع و ارتباط دو نفر مورد بحث مقرر فرمایند به نحو مقتضی سید مصطفی شریعت شناسایی و نسبت به احضار و بازرسی از منزلش اقدام تا اطلاعات او درباره نزهت السادات روحی آهنگران اخذ و همکاری وی نیز جلب گردد.» عطار پور که رئیس واحد اطلاعاتی کمیته مشترک بود نیز دستور می دهد که چنین شود.

نزهت و بهمن در آستانه اختفاء به اعظم السادات گفته بودند که از این پس اگر کاری داشت؛ به مجتبی لشکری اطلاع دهد. مجتبی لشکری شاگرد عموی نزهت در دبیرستان هدف بود و اعظم و نزهت در هنگام کوه پیمایی که با عمویشان داشتند با مجتبی لشکری آشنا شدند. این آشنایی تدریجاً گسترش یافت و از آن پس مجتبی لشکری عضو ثابت برنامه های کوهنوردی بهمن، نزهت و اعظم بود. در خلال این برنامه ها،گفت وگوهای سیاسی نیز مطرح می شد. مجتبی لشکری همچنین به منزل آنان نیز آمدورفت داشت به طوری که «پدرشان همیشه از زرنگی او تعریف می کرد.»(۱)

با این پیشینه آشنایی، پس از مخفی شدن نزهت و بهمن، مجتبی لشکری و اعظم، چند بار یکدیگر را ملاقات کردند. در یکی از این ملاقات ها، اعظم، ناراحتی پدرش را از اختفاء نزهت و بهمن به اطلاع وی رساند. لشکری ملاقاتی

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

را بین آنان ترتیب داد.

اعظم السادات روحی می نویسد:

پـدرم بـا بهمن صـحبت کرد که بیا و برو دنبال سـربازیت و بهمن نمی دانم به او چه چیزهایی گفت، بعـد از آن پـدرم همیشـه نـاراحت بود و اغلب من می دیـدم که در سـر نمـاز و آخر نماز مـدت زیادی می نشـست و فکر می کرد و همیشه تو فکر بود. پدرم نمی دانست که من هم می خواهم بروم.(۱)

در آخرین ملاقـات آنـان، بنا شـد در صورت ضـرورت نزهت تلفنی با اعظم تماس بگیرد تا با یکـدیگر دیـدار کننـد. اعظم که خود را برای مخفی شـدن آماده می کرد؛ به بهانه سـفر به امریکا از محل کار خود یعنی کانون پرورش اسـتعفا داد و در انتظار تماس نزهت ماند؛ اما با گذشت پنج ماه از او خبری نشد.

اعظم السادات روحی آهنگران می نویسد:

من از ندیـدن آنها خیلی رنـج می بردم و زنـد گی کردن برایم سـخت و دشوار بود یکی از دلایل این امر هم این بود که من از ابتـدا به خواهرم انس و علاقه عجیبی پیـدا کرده بودم و هر وقت که از او دور می شـدم احساس دلتنگی شدیدی می کردم من مفهوم زنـد گی را به آن صورت درک کرده بودم و شـکل دیگری از زنـد گی برایم قابـل تصور نبود به طوری که مرتباً در بی تـابی به سر می بردم که پس چه زمـانی مرا مخفی می کننـد و چون هیـچ کس را هم قرار نبود بـبینم و خواهرم و برادرم گفته بودنـد که هر وقت با تو کار داشتیم به تو تلفن می کنیم من هم گاهی که خیلی از تنهایی ناراحت می شـدم به خیابان می رفتم شایـد بتوانم آنها را پیـدا کنم و یا لااقل آشـنایی ببینم و در همین رفتن ها بود که یکبار تصادفاً برادرم را دیدم و به او گفتم که من از وضـعم خیلی ناراحتم و می خواهم مخفی شوم او گفت که مخفی شـدن که الکی نیست بایـد روی همه جوانب آن فکر کنی و آمـاد گی همه چیز را داشـته باشـی من گفتم که من کاملاً آمـاده ام و حـتی یکبـار که به طور تصـادفی بـا زهرا آقـانبی قلهکی در نزدیک

ص:۵۰۰

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲.

خانه شان برخورد کرده بودم به او گفته بودم که اگر مرا مخفی نکنند خودکشی خواهم کرد و از این برخورد من بعدها انتقاد شد.(۱)

در خرداد ماه سال ۵۲ اعظم السادات که از کلاس آموزش رانندگی باز می گشت؛ بار دیگر به طور اتفاقی بهمن را در میدان ۲۵ شهریور می بیند. آنان مسافتی را با یکدیگر پیمودند. بهمن، وضعیت او را جویا شد و اعظم السادات پاسخ داد:

حالاـ دیگر برای زندگی و مخفی شدن کاملاًـ آماده ام او گفت کاملاًـ فکرهایت را کرده ای تو اگر مخفی شوی دیگر نمی توانی خانواده رو ببینی و تازه باید مدتی در جایی چشم بسته زندگی کنی من گفتم قبول دارم من دیگر نمی توانم به آن زندگی بدون تحرک و فعالیت ادامه دهم. دور و بر من همه آدم های عوضی هستند خانواده های افسران و زن هایشان که از همه اشان متنفرم. گفت پس تو تمام پل های پشت سرت را خراب کرده ای و آمادگی داری؟ گفتم آره با تمام وجود آماده ام و می خواهم زندگی مخفی را شروع کنم.

آنان با تعیین محل ملاقات در خیابان سی متری پایین تر از میدان ۲۴ اسفند از یکدیگر جدا شدند.

دو روز بعد، بهمن با اعظم تماس گرفت و دو ساعت بعد، اعظم به بهانه رفتن به منزل یکی از دوستانش خانه را ترک کرد و به میعاد گاه رفت. قرار بود بهمن او را چشم بسته به منزلی ببرد تا سپس تکلیفش روشن شود. او در آن خانه با حمید مؤمنی زندگی می کرد و قرار شد که اعظم السادات در آنجا چشم بسته باشد و فقط در تنهایی مطالعه کند.

بازجویی های اعظم السادات روحی آهنگران، اگر چه مفصّل و با خطی خوش نوشته شده؛ اما این بازجویی ها نه تنها فاقد تاریخند؛ بلکه حتی فاقد تاریخ تقریبی

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی اداره دادرسی نیروهای مسلح، مورخ ۳۰/۱۰/۲۵۳۵ [۱۳۵۵] ص۵.

حوادث و وقایعی اند که در آن به تفصیل شرح داده شده است.

ضرباتی که گروه در طی دو سال گذشته متحمل شده بود؛ موجب گردید که حیطه بندی کاملاً ـ رعایت شود. بنابراین، بازجویی های روحی آهنگران صرفاً متضمن مناسبات و فعالیت های تیم هایی می باشد که او در آن عضویت داشته است.

اعظم السادات بیش از سه ماه با حمید مؤمنی هم خانه بود. حمید مؤمنی در این موقع کتاب شورش مصطفی شعاعیان را می خواند و در صدد نقد آن بود.

مصطفی شعاعیان: از نظریه پردازی شورش تا کنش چریکی

پس از آنکه ابوالحسن شایگان و حمید مؤمنی روانه مشهد شدند، به توصیه علی اکبر جعفری چند روزی را در «خانه زواری» به سر بردند و روزها به شهرشناسی می پرداختند. جعفری به آنان گفته بود «که بعد از شهرشناسی باید بروید توی خلق و کار کنید و از خلق یاد بگیرید.»(۱)

پس از آن که دوره شهرشناسی به پایان رسید، مؤمنی روزها در جستجوی یافتن خانه بود و ابوالحسن شایگان نیز «شیرینی ای به نام فالی» می فروخت. به رغم همه دشواری ها، بالاخره مؤمنی توانست اتاقی در «خیابان سمرقند کوچه جوینی» بیابد و از خانه زواری به آنجا نقل مکان کردند. حمید مؤمنی و ابوالحسن شایگان برای آن که به میان خلق بروند و از خلق بیاموزند، مقداری جوراب و زیرپیراهن خریدند و به فروش آن مشغول شدند. «مؤمنی هم یک سبد خرید و در آن مقداری جوراب و زیرپیراهن ریخت و مشغول فروختن شد.»(۲)

پس از چند روز، ابوالحسن شایگان، به تنهایی برای فروش جوراب و زیرپیراهن می رفت و مؤمنی «به باغی که پشت گاراژ تی. بی. تی قرار داشت می رفت و در آنجا مطلب می نوشت. بعداً خودش بهم گفت که دارم در ردّ کتاب

۱- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۲.

۲- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۶.

شورش شعاعیان یک کتاب می نویسم».(۱)

پیش از آن که حمید مؤمنی راهی مشهد شود، مصطفی شعاعیان نیز به مشهد اعزام شده بود. هدف از اعزام این دو تن به مشهد «همکاری در زمینه سامان دادن به یک نشریه، همکاری در راه ساختن برخی جنگ افزارها!» بود(۲).

از همکاری شعاعیان با چریک ها برای «ساختن برخی جنگ افزارها» اطلاعی در دست نیست. طی این همکاری، نشریه ای سامان نیافت؛ ولی احتمالاً ـ مقدمات تهیه «نبرد خلق»، نشریه داخلی چریک ها که در سال ۱۳۵۳ انتشار یافت، در این دوران فراهم گردید. شعاعیان و مؤمنی در این ایام گفت وگوهای گسترده ای درباره کتاب «شورش» داشتند که بعدها به «انقلاب» تغییر نام داد.

شعاعیان که از گفت وگوی خود با حمید مؤمنی خاطره خوشی نداشت در نخستین نامه خود به چریک ها می نویسد: «درباره سرنوشت آشنایی ما با یکدیگر و درباره روابطی که با هم برقرار کردیم و درباره سخنانی که میانمان رد و بدل شد و درباره مسائلی که با یکدیگر گفتگو کردیم و درباره این دوره از زندگیمان با یکدیگر چه بنویسم؟ که همه اینها دست کم برای من به راستی چندان یادبودهایی به جا نهاده است که هرگاه بتوانم داستانی بنویسم می توانم از آنها به فراوانی بهره گیرم»(۳).

مصطفی شعاعیان، رهبر جبهه دموکراتیک خلق بود. او پیش از متلاشی شدن گروهش در خردادماه ۱۳۵۲ به چریک های فدایی نزدیک شده بود. تا جایی که به پیشنهاد نادر شایگان، برادر ناتنی اش، ابوالحسن از خانواده جدا و به حمید اشرف سپرده شد. ضربات کمیته مشترک به جبهه دموکراتیک، بر روند نزدیک شدن گروه

۱- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۸.

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۹.

۳- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۹.

شعاعیان به چریک ها افزود، به طوری که از «تیرماه ۱۳۵۲»(۱) شعاعیان با چریک ها رابطه ای سازمانی یافت. آغاز نقد کتاب شورش شعاعیان مقارن با پیوستن او به چریک ها بود. شاید این نقد از آن بابت صورت می گرفت تا اینکه او ضرورت بازنگری در اندیشه هایش را بیابد.

مصطفی شعاعیان، سال ۱۳۱۵ در محله آب انبار مُعَیِر واقع در جنوب تهران، به دنیا آمد. در کودکی پدرش را از دست داد و زندگی اش به گونه دردناکی با فقر و محرومیت درآمیخت. شب ها در کارگاه های خصوصی به کار می پرداخت تا بتواند در هنرستان صنعتی تهران درس بخواند.

گرایش های سیاسی شعاعیان، از نوجوانی با عضویت در «حزب پان ایرانیزم» شکل گرفت. این عضویت که به تقویت گرایش های پان ایرانیستی در ذهن او انجامیده بود؛ تا سال ها او را با علایق ناسیونالیستی افراطی درگیر ساخت. تا حدی که به اتفاق جمعی از همکلاسی ها و بچه محل ها جرگه ای را تشکیل دادند که شعار اصلی آن، «ایران برتر از همه» بود.

مطالعات شعاعیان، رفته - رفته او را با مشرب های فکری دیگر آشنا ساخت. از رهگذر همین مطالعات جذب مارکسیسم شد و آن را به عنوان یک چارچوب تحلیلی پذیرفت:

دور و بر آغاز دهه ۱۳۴۰ بود که با جریان بی نامی، که بعدها نیک طبعان(۲)، بدان نام «مارکسیست های امریکایی» را دادند؛ آشنا و همبسته شدم. در این جریان نیز هرگز از «تنگ نظری های ملی» پالوده نشدم. زمانی که «جنگل» را نوشتم، البته دیگر «مارکسیست های امریکایی» هم وجود عینی نداشتند. با این همه، ارزش های چیره بر اندیشه من هنوز از مایه های «ناسیونالیستی» خود پالایش نیافته بود؛ لیکن در روند جنگل و به دنبال آن، دیگر رفته - رفته دریچه

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به...، ص ۱۰۳.

۲- منظور از «نیک طبعان» بیژن جزنی و یاران اوست.

نوینی به رویم گشوده شد که گمان می کنم که از «تنگ نظری های ملی» مایه نگرفته باشد.(۱)

بعد از گرفتن دیپلم، طی سال های ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۱ به هنرسرایعالی فنی تهران (نارمک - علم و صنعت فعلی) رفت و در رشته مهندسی جوشکاری فارغ التحصیل شد. به رغم آنکه شاگرد اول شده بود و می بایست از بورسیه اعزام به آمریکا برای ادامه تحصیل استفاده کند؛ به دلایلی از رفتن منصرف شد. به محمدیّه کاشان رفت و به معلمی در هنرستان پرداخت. مدتی بعد، مدیر همان هنرستان شد.

چهار سال بعد، معلمی را در تهران پی گرفت، دو سال در هنرستان صنعتی هفت چنار، و نزدیک دو سال دیگر در هنرستان نازی آباد تدریس کرد. روش تدریس او به گونه ای بود که بسیاری از مباحث تاریخی و اجتماعی را نیز در خلال درس می گنجاند. نوشته است:

من سال ها و حتی روینده ترین روزگار زندگی ام را در گورستان ها و به ویژه در پهنه خاموش مسگرآباد پلکیده ام؛ و بی اندوه مندی ولی من در مسگر آباد مدفون نشدم. رویدادهای زندگی اجتماعی، مرا به سوی مسگرآباد هل دادند تا در آنجا مدفونم کنند. مرده من به دوش پاهایم به پهنه مسگرآباد افتاد لیکن، جادوی دیالکتیک را نگر: مسگرآباد مرا زنده از میان گورها بیرون انداخت.(۲)

یکی از نخستین جلوه های نگرش انتقادی شعاعیان، همکاری او در نوشتن «رساله ای در انتقاد از حزب توده» بود. با شروع فعالیت مجدد جبهه ملی، به عضویت در جبهه ملی دوم پذیرفته شد. در سال های ۴۱- ۱۳۴۰ به عنوان نماینده دانشجویان مراکز دانشگاهی تهران به اولین کنگره جبهه ملی دوم معرفی گردید.

ص:۵۰۵

۱- مصطفی شعاعیان، مجموعه آثار...، صص ۱۱- ۱۰.

۲- مصطفی شعاعیان، مجموعه آثار...، ص ۹.

«نسل جوان و جبهه ملی» جزوه ای است که آن را برای خواندن در آنجا نوشته بود. ولی اعضای کنگره خواندن آن را که با نام مستعار «سرباز» به دکتر مصدق و کنگره جبهه ملی دوم تقدیم شده بود، به «مصلحت» ندیدند. این جزوه بعدها به کوشش برخی از دانشجویان، با نام «چه نباید کرد؟» انتشار یافت.

ارتباط شعاعیان با گروه های مختلف، به ویژه نهضت آزادی، از سال ۱۳۴۲ آغاز شد. هدف او از این ارتباط، تلاش برای تقویت «جبهه ملی سوم» بود. آشنایی با گروه های مختلف سبب شد که به لزوم اتحاد مبارزان سیاسی پی برد. از این رو، برای ارتباط با گروه های مختلف دربند مرام های آنان نبود. تزی برای تحرک، رساله ای است که در این دوره نوشته است. شعاعیان این رساله را برای برخی از رهبران روحانی، حتی امام خمینی(ره) ارسال نمود. سال ۱۳۴۶، نقدی بر کتاب انقلاب در انقلاب «رژی دبره» نوشت و طی آن به شرح تضادهای جامعه و بیان تئوری «توده» و «طبقه» پرداخت. از آنجا که نظریه انقلاب رژی دبره، کانون مباحث آن روز مبارزان بود، این رساله نیز مورد توجه آنها قرار گرفت.

در همان دوره ای که گروه جزنی گام های آغازین را برای شناسایی مناطق جنگلی برمی داشت، شعاعیان، نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل را نوشت. این کتاب حساسیّت ساواک را نسبت به فعالیت های شعاعیان دوچندان کرد. دو سال بعد که عملیات مسلحانه در سیاهکل به وقوع پیوست، شعاعیان در میان نظریه پردازان جنگ چریکی کاملاً شناخته شده بود.

پس از ماجرای سیاهکل، شعاعیان که با گروه های مختلف در ارتباطی تنگاتنگ بود، به زندگی مخفی روی آورد. دغدغه اصلی او همچنان مسائل نظری بود. رساله های «چه نباید کرد؟» (در تأیید تئوریک پویان) و «چند خرده گیری ناب» (نقدی بر استراتژی و تاکتیک احمد زاده) بیانگر حضور جدی او در متن مباحث نظری است. با نوشتن کتاب شورش، شعاعیان را به تمامی، در جریان مبارزه مسلحانه می یابیم. در همین سال با همکاری اعضای گروه نادر شایگان، «جبهه دمکراتیک خلق» را پایه گذاری کرد. اما در تیر ماه ۱۳۵۱، لو رفتن طرح «عملیاتی ذوب آهن»، شیرازه این گروه را از هم گسست. وی سپس، با نزدیک

شدن به چریک های فدایی در صدد آن بود تا عرصه ای برای فعالیت های مخفی خود پیدا کند.

شعاعیان که اساساً همکاری های ایدئولوژیکی و سازمانی را با هیچ گروهی برنمی تافت، در پی آن بود که گروه های مسلح را در قالب «جبهه رهایی بخش خلق» به یکدیگر نزدیک سازد. هیچ گروهی از نگاه تند و نقد تیز او در امان نبود. حتی جنبه های غلو شده برخی احساسات ضد مذهبی «کمونیست نما»ها را نیز تحمل نمی کرد:

آنها از شورش پرهیز کردند. در کارخانه های سیاست شوروی، که اینک چین هم بدان افزوده شده، به مزدوری رفتند [...] کمونیسم را مساوی «بی خدایی» گرفتند [...] ما اینک با خدا و دین و بسی از سنت های خلق در ستیز نیستیم. ما اینک به ویژه با ارتجاع – استعمار در ستیزه ایم. و بنابراین، صرف نظر از جدایی آرمانی، می توانیم پاکبازانه با همه نیروهای ضد استعمار – ارتجاع جبهه یگانه ای را سامان دهیم و با ارتجاع– استعمار بجنگیم.(۱)

پس از ضرباتی که ساواک و کمیته مشترک ضد خرابکاری طی سال های ۱۳۵۰ و ۱۳۵۱ به سازمان مجاهدین وارد کردند، شعاعیان برای بازسازی سازمان به همکاری با رضا رضایی پرداخت. ابوالحسن شایگان از دیدار خود با رضا رضایی چنین یاد می کند:

یکشب نادر هر سه ما [ابوالحسن، ناصر و ارژنگ] را به بیرون از خانه برد. در راه به ما گفت با اینهایی که الان به شما نشان می دهم حرف نزنید. ما اول به کوچه ای در حوالی میدان اعدام رفتیم در آن کوچه که نام کوچه یادم نیست مصطفی شعاعیان را دیدم از آن کوچه بیرون رفتیم و بعد از مقداری پیاده روی یک نفر مرد ریشو را که بعداً فهمیدم رضا رضایی است، دیدم. مصطفی از ما جدا شد و ما با رضا رضایی به خانه آمدیم. رضایی تا فردا شب در طبقه بالا با نادر در خانه ما ماندند. دوباره فرداشب سه نفری با نادر و رضایی به بیرون

ص:۵۰۷

۱- مصطفی شعاعیان، پیشین، ص ۱۳.

رفتیم و سوار تاکسی شدیم و او را به جایی رساندیم که محل آنرا من یادم نمی آید.(۱)

البته ابوالحسن شایگان، رضایی را نمی شناخت. بعدها مادرش به او گفت که فردی که به خانه شان آمده بود، چه کسی بود.

این پیوند و همکاری در جریان بود که پس از ضربه اول در مرداد ۵۱، در خرداد ۱۳۵۲، پیش از کشته شدن رضا رضایی، گروه شعاعیان دومین ضربه کاری را از ساواک دریافت کرد. در جریان این ضربه نادر شایگان شام اسبی، حسن رومینا و نادر عطایی کشته و جمعی دیگر، به خصوص با لو رفتن آزمایشگاه نظامی گروه، دستگیر شدند. در ضربه اول، مهندس بهزاد نبوی، یکی از اعضای اصلی گروه که از مرتبطین با سازمان نیز بود، دستگیر شد.(۲)

پس از ضربه دوم، شعاعیان با سایر افراد گروه، یعنی فاطمه سعیدی (مادر شایگان ها)، ناصر شایگان، ارژنگ شایگان، مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن زاده و چند نفر دیگر به چریک های فدایی خلق ملحق شدند.

خاطره ها و مخاطرات: مرضیه احمدی اسکویی

در میان کسانی که همراه با شعاعیان به چریک های فدایی خلق پیوستند، مرضیه احمدی اسکویی وضعیت متفاوتی دارد. او در سال ۱۳۲۴ در اسکو به دنیا آمد. در کلاس چهارم ابتدایی، پدرش را در اثر ابتلا به بیماری سرطان از دست داد. مرضیه احمدی تحصیلاتش را تا کلاس نهم در اسکو به پایان رساند. سپس دوره دو ساله دانشسرای مقدماتی را در تبریز خواند و کلاس ششم متوسطه را به طور متفرقه طی کرد. در کنکور دانشگاه تبریز شرکت جست. در رشته تاریخ پذیرفته شد و چند ترم را در آنجا تحصیل کرد.

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۸.

۲- هفته نامه شاهد، ش ۱۲، آبان ۱۳۶۰، مصاحبه با بهزاد نبوی.

مرضـیه احمدی اسـکویی با دریافت دعوت نامه از سوی دانشسـرای عالی سپاه دانش «چون از نظر مادی کمکی به او بود»، این دعوت را پذیرفت و در آنجا به تحصـیل اشتغال ورزید. صدیقه صرافت که از شیراز به دانشسرای عالی راه یافته بود؛ آغاز سال تحصـیلی خود و او را سال ۴۷ ذکر کرده است. در حالی که مرضـیه احمد ی اسـکویی در بازجویی سال ۱۳۵۰ اظهار می دارد که در سال تحصیلی ۴۷- ۴۶ نماینده دانشجویان بوده است.

یکی از همکلاسی های او به نام مصطفی کلیایی، چنین توصیفی از مرضیه احمدی اسکوئی به دست می دهد:

او دنیـایی خـاص خود داشت، دنیـایی که در ذهنش سـاخته بود و مصـیبت بـار این بود که اطرافیـان او هم با رفتار بیش از حد محترمانه خود او را از دنیای خود جـدا می کردند و هر چه بیشتر تنهایش می گذاشـتند [...] از نظر طرز تفکر و عقیده شـناخت من درباره او این است که او کابوسـی در زندگی خود داشت به نام فقر، نمی دانم این کابوس از کجا شـروع شده بود ولی هر چه بـود برایش سوژه خوبی بود. بعـد بـا مرگ شوهر خواهرش و تقبـل سـرپرستی خـانواده بزرگ تر، موضوع خوبی برای فکر کردن پیدا کرده بود.(۱)

مرضـیه احمـدی به خاطر برخی ویژگی هایی که داشت؛ مورد توجه چند تن از پسـران همکلاس خود واقع شده بود. مصـطفی کلیایی که گویا خودش هم او را همسری مناسب برای خویش می پنداشت؛ می نویسد:

قبـل از آن که من فرصتی برای بیـان خواسـته هـای خود پیـدا کنم مـاجرایی اتفـاق افتـاد و آن عاشق شـدن یکی از نماینـدگان دانشـجویان (یـدالله جوادی) به مرضـیه بود. آنها چنـد ماهی با هم رفت وآمـد داشـتند و چون جوادی دوست من بود لذا سـعی کردم پای خود را کنار بکشم تا ببینم چه می شود و بالاخره اتفاق افتاد. دوست همکلاس ما از مرضـیه خواسـتگاری می کند و مرضیه به او حمله

۱- مرضـیه احمدی اسـکوئی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسی، پرونده شماره ۸۷۳۹۹، گزارش بازجویی مصطفی کلیایی، مورخ ۱۶/۴/۵۲، صص ۲ و ۳.

می کند و با ناسزا جوابش را می دهد. مرضیه که به شدت عصبانی بود مرا خواست و گفت که این پسره خیال کرده من ماده سگم و بعد از بدبختی های زندگیش گفت که همیشه تنها بوده و هر بار با کسی دوست شده عاقبتی این چنینی پیدا کرده و این زندگی ارزش ندارد و صحبت از مرگ و مردن کرد.(۱)

یوسف محمدی، همکلاس دیگر اسکویی نیز خواهان ازدواج با او بود. خود وی در این باره می نویسد: «تابستان او [یوسف محمدی] طی نامه ای همانگونه که حدس زده بودم به من پیشنهاد ازدواج داد و من نامه شدیداللحنی برایش نوشتم و از اینکه او علی رغم میل من و با آگاهی از اینکه قصد ازدواج ندارم چنین خواهشی از من کرده است، سرزنشش کردم.»(۲)

انزواطلبی و بدبینی او به همه و حتی محبت های دیگران چنان آشکار بود که یکی دیگر از هم کلاسی هایش نیز به او هشدار داده بود: «عاقبت تو دیوانه می شوی!».

مرضیه احمدی منشی کمیته سخنرانی دانشسرا بود، و از این راه، با بسیاری از نویسندگان و روشنفکران در ارتباط بود از رهگذر همین روابط که باقر پرهام او را به مصطفی شعاعیان معرفی نمود. مصطفی شعاعیان، آشنایی خود را با مرضیه احمدی اسکویی به شرح زیر بازگو می کند:

ما برنامه هایی داشتیم که مسئله نفت و چاه های آن، رکن مهمی از آن را تشکیل می داد. در راه همین برنامه بودکه به فکر رخنه در خوزستان افتادیم و در روند همین اندیشه بود که می کوشیدیم تا شاید در میان «سپاهیان انقلاب سفید» رخنه کنیم تا بتوانیم با فرستادن آنها به خوزستان شبکه بندی خود را سامان دهیم، ولی در میان سپاهیان انقلاب سفید دستی نداشتیم، راه حلی که پیش گرفتیم این بودکه این کمترین مقالاتی در برخی مجلاتی که روشنفکران می خوانند، بنویسد، و بدین سان خود را اندکی معرفی کند. و از سوی دیگر،

۱- مرضیه احمدی اسکوئی، همان، گزارش بازجویی مصطفی کلیایی، همان.

۲- مرضیه احمدی اسکوئی، بازجویی، مورخ ۲۵/۳/۱۳۵۰، ص ۸.

چون این کمترین با مشتی روشنفکران سرشناس و نابدنام نیز آشنایی داشت چنین برنامه ریختم که تا هرگاه دانشکده سپاه دانش مامازن یکی ازآنها را برای سخنرانی دعوت کرد، من نیز کوشش کنم تا به عنوان ابواب جمعی سخنران، به همراه او بروم، حساب ما بر این پایه بود که نوشتن آن مقالات از یک سو و رفتن به میان دانشجویان از سوی دیگر، خواه ناخواه کسانی را به جانب من خواهد کشید و بدین سان سرپلی گیر خواهد کرد. این بود که به مجله جهان نو مقالاتی دادم و دیری نگذشت که از سوی دانشکده سپاه دانش مامازن، از باقر پرهام برای سخنرانی دعوت شد. و طبعاً من نیز همراه او به راه افتادم. همین جا بود که شهید مرضیه و چند تن دیگر که از پرهام نیز درباره او تحقیقاتی کردم، برگزیدم و ثانیاً صلاح ندانستم که با بیش از یک تن مرتبط شوم، زیرا، اگر این یک تن درست گزین می شد، دیگر می شد او را مسئول یارگیری در آنجا کرد و این شیوه همیشگی من بوده است، به هر رو مرضیه گزیده شد. خود او هم از دیدارهای دیگر پیشواز کرد. رفت و آمد شکل گرفت و سرانجام برنامه ای را که در نظر بود، برایش شرح دادم و پذیرفت. واپسین آزمایش را فقط می شد در آن زمان کرد که دوران دانشجویی مرضیه به پایان می رسید و به خوزستان می رفت. این دوران به پایان رسید، ولی مرضیه به خوزستان نرفت. دلایل امنیتی آورد که همگی آبکی بود و مورد پذیرش قرار نگرفت و با این همه مرضیه زیر بار نرفت. سخن کوتاه: مرضیه به اسکو رفت و بدین سان واپسین آزمایش - که در حقیقت آزمایش سرنوشت ساز بود- نشان داد که سرپل در منطقه سفتی گیر نکرده است.(۱)

اسکویی پس از دریافت لیسانس در خرداد سال ۵۰ به زادگاه خود اسکو بازمی گردد و به عنوان دبیر به کار اشتغال می ورزد. اما قبولی در دوره فوق لیسانس در سال ۵۱ بار دیگر او را راهی مامازن می کند. این بار چون امکان زندگی در خوابگاه را نداشت؛ به اتفاق صدیقه صرافت که او نیز پس از اخذ لیسانس به زادگاه خود شیراز رفته بود و اینک برای ادامه تحصیل در دوره فوق

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، صص ۱۲۴-۱۲۳.

لیسانس راهی مامازن شده بود؛ خانه ای در خیابان خواجه نصیر طوسی اجاره کردند.

مرضیه احمدی اسکویی پس از بازگشت به تهران، مجدداً با شعاعیان در ارتباط قرار گرفت و چون با صدیقه صرافت هم خانه بود، از او خواست تا در صورت تمایل، با شعاعیان آشنا شود و در مباحث آنان مشارکت کند. با اظهار تمایل صرافت، آن دو با یکدیگر آشنا می شوند. پس از چند ملاقات که بین شعاعیان و صرافت رخ داد، در نیمه اسفند سال ۵۱، شعاعیان، صرافت را با نادر شایگان آشنا کرد. نادر شایگان، چند کتاب برای مطالعه در اختیار او نهاد. از جمله آنها، «کتابچه ای بود به نام شورش که با نثر خیلی عجیبی نوشته بود که به خاطر همین نثر نامطلوبش»(۱) صرافت حوصله خواندن آن را پیدا نکرد.

از همان زمان مرضیه احمدی اسکویی به اتفاق صبا بیژن زاده و صدیقه صرافت به خانه نادر شایگان رفت وآمد آغاز کرد. ابوالحسن شایگان می نویسد:

نادر یکشب با سه نفر زن به خانه ما آمدند (من الان یادم نیست که مصطفی شعاعیان هم همراه آنها بود یا نه ولی فکر می کنم که بود) آنها شب تا صبح در خانه خوابیدند. ما صبح زود آنها را دیدیم یکی از آنها بیژن زاده بود دیگری مرضیه احمدی اسکویی و سومی دختر دیگری بود که روی صورتش یک سالک داشت مرضیه بعداً به من گفت که اسم او صدیقه سرافت [صرافت] بود.(۲)

در تعطیلات نوروز ۱۳۵۲، مرضیه احمدی اسکویی و صرافت به شیراز رفتند. پس از بازگشت، شعاعیان به صرافت گفت که نادر شایگان نزد پلیس شناخته شده است و چون «تو با او ارتباط داری، حتماً برای پلیس شناخته شده ای و همین که پایت به دانشکده برسد گرفتار خواهی شد. گفتم پس چه باید

بکنم. من

ص:۵۱۲

۱- صدیقه صرافت، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۸۶۷، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۱.

۲- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۸.

که کاری نکرده ام؟ گفت فعلاً این طور شده اگر بخواهی نجات پیدا کنی، باید مخفی شوی و دست از دانشکده بکشی.»(۱) صرافت نیز ناگزیر مخفی می شود و به عنوان همسر بیژن فرهنگ آزاد و خواهر نادر شایگان با آنان هم خانه می گردد.

صرافت، همانگونه که در بازجویی هایش تأکید می کند، اساساً فردی سیاسی نبود. مرضیه احمدی اسکویی پس از بازگشت از سفر شیراز به مصطفی شعاعیان و صبا بیژن زاده گفته بود: «در سراسر این چندین روز، او [صرافت] حتی یک کلمه هم حرف سیاسی نزد. همش گله گذاری های خاله زنکی کرد.»(۲)

او در دوران اختفا فراموش نمی کند که با خریدن بلیط، بخت خود را بیازماید. وقتی بازجو از او می پرسد که این بلیط ها چیست؟ پاسخ می دهد: «مثل همه کسانی که هر روزه بلیط می خرند دو تومان خرج کردم و یکی خریده بودم و از سرنوشت آن هم اطلاعی ندارم. امیدوارم شماره برنده داشته باشد.»(۳)

پس از تعطیلات عید نوروز، صبا بیژن زاده راهی خانه فاطمه سعیدی شد. صبا بیژن زاده در همین خانه، داستانی را که مرضیه احمدی اسکویی به نام «حماسه» نوشته بود، تایپ و تکثیر می کرد. این داستان، «مربوط به زندگی پسر بچه ای بود که وقتی بزرگ می شود چریک می شود ولی ناخواسته به وسیله پدرش که سپور بوده است کشته می شود.»(۴)

هرچند مصطفی شعاعیان به فعالیت «جبهه ای» اعتقاد داشت و تلاش می کرد گروه های معتقد به مشی مسلحانه را در یک جبهه گرد آورد و خود «نسبت به یگانگی سازمانی با "چریک های فدایی خلق " دلبستگی سختی نشان» می داد؛ مرضیه احمدی اسکویی، بیش از او، «چنین دلبستگی سختی را نشان می داد»(۵)؛ و

در تکاپوی پیوستن به چریک ها نیز بود. مصطفی شعاعیان خیلی زود دریافت که

۱- صدیقه صرافت، همان، بازجویی، جلسه سوم، بدون تاریخ، ص ۳.

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۶۴.

۳- صدیقه صرافت، همان، بازجویی، مورخ ۲۸/۷/۵۲، ص ۴.

۴- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۸ .

۵- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۷.

اسکویی می خواهد خود را از آنها «بکند» و به فدایی ها «بچسباند». بنابراین، با معرفی او به فدایی ها، کوشید تا هرچه زودتر «آن طلاق و آن وصلت روی دهد.»(۱)

از اولین تماس های «جبهه دموکراتیک خلق» و «چریک های فدایی خلق» اطلاعی نداریم. شعاعیان از قول حمید اشرف می نویسد:

برای اولین بار که ما (فداییان) شما را به وسیله کتاب شورش و از طریق مجاهدین شناختیم، نظر رفقا این بود که شما یک گروه اپورتونیستی هستید. ولی من (شخص فریدون [حمیداشرف]) معتقد بودم که نه، این طور نیست و استدلالم این بود که: خب، هر کس به نوعی به جنبش می پیوندد؛ حال شما هم بدین طریق پیوسته اید. به هر حال، رفقا نپذیرفتند، و گذشت. بعدها که مقاله نیم نگاهی در دل جبهه انقلاب رهایی بخش خلق را نوشتید و به دست ما هم رسید، قرار شد که بالاخره با شما نیز تماس بگیرم، و گرفتم.(۲)

اینک، صرف نظر از رابطه شعاعیان با چریک ها، مرضیه احمدی اسکویی برای «آن طلاق و آن وصلت» پافشاری می کرد. او از شعاعیان خواست به چریک ها پیشنهاد دهد تا یک تماس دومی هم بین آنان برقرار شود. وی برای موجه جلوه دادن این پافشاری استدلال می کرد چون احتمال خطر برای شعاعیان زیاد است «پس، احتمال این هم زیاد است که پس از آن، رابطه ما با فداییان قطع شود.»(۳)

به هر روی، با پیوستن «جبهه دموکراتیک خلق» به چریک ها، مرضیه احمدی اسکویی نیز توسط حمیداشرف، به خانه ای در خیابان شترداران می رود تا با شیرین معاضد و ابوالحسن شایگان هم خانه شود.

ابوالحسن شایگان شام اسبی می نویسد:

مرضیه بیشتر اوقات به اتاقی می رفت که رادیوی کمیته در آن قرار داشت. حمید اشرف هم بیشتر اوقات در خانه نبود. مواقعی هم که در خانه می ماند با

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۹.

۲- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۸۲.

۳- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۹۹.

مرضیه ۳ یا ۴ ساعت به اتاقی که رادیوی کمیته در آن قرار داشت می رفتند [...] مسئولیت معاضد در این خانه انتشارات بود. حمید هم در این خانه مسئول تیم بود. مسئولیت مرضیه را من بدرستی نمی دانستم او بیشتر پیش رادیوی کمیته بود. آنها شبها هر کدام یکساعت نگهبانی می دادند [...] من در آن زمان نمی دانستم که آن رادیو، رادیوی کمیته است، یکی دوبار، موقعی که خاموش بود خواستم آنرا روشن کنم که مرضیه با تحکّم می گفت به آن دست نزن. مرضیه هم وقتی بیکار می ماند باز از اینکه خدا وجود ندارد صحبت می کرد. [...] من مدتها در یک اتاق تنها می ماندم و از این تنهایی رنج می بردم و مرضیه به من می گفت که با آن مبارزه کن به ضعف هایت میدان نده و از اینجور چیزها [...] مرضیه یکبار هم از نادر صحبت کرد و من که فکر می کردم نادر را دستگیر کرده اند و در زندان است از او پرسیدم که نادر در زندان است یا نه؟ او گفت نه فرار کرده و از ایران خارج شده. من حدود دو ماه و نیم در این خانه بودم.(۱)

پس از آن، حمید اشرف، ابوالحسن شایگان را در گاراژ تی. بی. تی. واقع در فیشرآباد تحویل حمید مؤمنی داد تا به اتفاق به مشهد بروند. اولین دور اقامت ابوالحسن شایگان در مشهد، حدود سه ماه به طول انجامید. در پاییز ۱۳۵۲، بار دیگر به اتفاق مؤمنی به تهران بازمی گردد و مجدداً به همان خانه خیابان شترداران می رود و به کارهای تکنیکی می پردازد. مرضیه احمدی اسکویی در این ایام کتاب «توپاماروها»(۲) را تایپ می کرد و معاضد نیز به پلی کپی آن مشغول می شد. «مرضیه شبها مطلبی را به نام چرا چریک شدم؟ می نوشت. آن مطالب راجع به زندگی

قبلی خود مرضیه بود.»(۳)

خاطره نویسی های اسکویی، بعدها از موارد مناقشه بین شعاعیان و چریک ها

۱- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۳۰-۲۶.

۲- این کتاب با مشخصات زیر به چاپ رسیده است: ما توپاماروها، در اروگوئه، تجربیات جنگ چریکی در شهر؛ جلد اول، انتشارات ارمغان، تهران، بی تا.

۳- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۴۸.

شد. شعاعیان آن را اعتراف گیری از مرضیه احمدی اسکویی علیه خود می دانست. بی علت نیست که شعاعیان در چند جای نامه های هشت گانه خود، به خاطر آن خاطرات به چریک ها تعریض می زند. مرضیه احمدی اسکویی نیز مایل نبود خاطراتش به دست شعاعیان بیفتد. وقتی فاطمه سعیدی برای مدت کوتاهی به خانه خیابان شترداران رفت، اسکویی متن خاطره ها را داد تا بخواند، «مادرم می خواست آن را با خودش ببرد ولی مرضیه قبول نمی کرد، چون که آن کتاب را شعاعیان می خواند و مرضیه هم نمی خواست که او این کتاب را بخواند.»(۱)

در دوران اقامت فاطمه سعیدی در این خانه، یک بار بین او و مرضیه احمدی اسکویی درباره صداقت و عدم صداقت شعاعیان بحثی در گرفت:

مرضیه می گفت که او فاقد صداقت است و مثال می آورد که زمانی که عبدالله اندوری را دستگیر کرده بودند ما می خواستیم که به میهن (همان دختری که سالک داشت و یک شب همراه نادر و مرضیه احمدی اسکویی و بیژن زاده به خانه ما در نازی آباد آمدند) [صدیقه صرافت] خبر بدهیم که اندوری را دستگیر کرده اند و او در خیابان حرکت نکند چون ممکن است که دستگیرش کنند، شعاعیان ما را توی یک اتاق انداخت و در اتاق را بست و نگذاشت که ما بیرون از خانه برویم، ولی مادرم این را قبول نمی کرد.(۲)

بر خلاف خاطرات دهقانی و یوسف زرکاری، خاطرات اسکویی در زمان حیاتش منتشر نشد و شعاعیان نیز تا پیش از انتشار آن به طور پراکنده، آن هم فقط همان پاره هایی که درباره خود او بود، از حمید اشرف می شنید. شعاعیان که اعتقاد داشت، آنچه که انتشار یافته در برگیرنده همه یادداشت های مرضیه

اسکویی نیست، می نویسد:

در همین نیمه دوم سال ۱۳۵۴، سازمان چریک های [فدایی] خلق کتابی منتشر کرد به نام خاطرات شهید فدایی رفیق مرضیه احمدی اسکویی. چنان که

۱- ابوالحسن شایگان، همان، صص ۵۲-۵۱.

۲- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۵۱ .

از مشـخصات این کتـاب دسـتگیر شـد، این خـاطرات همـان یـادداشت های فاطمه است، منتها، همه آنها نیست. یعنی خاطرات مزبور را درست در آنجایی قطع کرده اند که ... که فاطمه گویا به انتقاد از این کمترین پرداخته است. همه مشخصات کتاب به خوبی گواه می دهند که نوشته ادامه دارد و این ادعای فداییان که در مقدمه آن نوشـته اند که متأسـفانه یادداشت های مرضیه نیمه کاره مانده است، دروغی سنجیده بیشتر نیست. گذشته از این، مشخصات کتاب آشکارا جار می زند که این نوشته عبارت از یـک رشـته «خـاطرات» به معنی متـداول نیست؛ این «خـاطرات» عبارت است از بازگوکردن گذشـته های خود برای بررسـی سازمانی. به گفتاری دیگر: آن حدسـی که درباره نخستین نامه سرگشاده ام زدم، درست بود. در آنجا حدس زده شده بود که فداییان نسبت به مرضیه دچار بدبینی شده بودند. زیرا، آنچه مرضیه نوشته، خاطراتی نیست که خود شخصاً اشتیاقی برای نوشتن آنها داشـته باشد. این خاطرات، نوعی محاکمه پس دادن سازمانی است. یعنی فداییان که نسبت به مرضیه بدبین شده بودند، از او می خواهنـد که گذشـته اش را بر روی کاغـذ بیـاورد تـا آنها بتواننـد بر مبنای آن، واپسـین تصـمیم را درباره وی بگیرنـد. و مرضیه هم اینها را می نویسد. و پس، حیرتی نخواهد داشت که در چنین شرایطی مرضیه با نهایت سنجیدگی صلاح خود را در آن دیده باشد که اولاً در توجیه خود درباره رشته سوزوگدازهای رمانتیک داستان پردازی کند و ثانیاً برای خوبه کردن خود و صـمیمیت نشان دادن به فداییان، هرچه می تواند درباره این کمترین بدگویی کند و کرده است. منتها، فداییان به یکباره همه این بخش دوم داسـتان را از آن «خاطرات» رفیق شان حذف کرده اند. نکند در حق من بزرگواری کرده باشند! به هر رو، حتماً احساس مسئولیتی سنجیده کرده اند.

برای اثبـات اینکه این، گویـا خـاطرات، چیزی جز یـک محاکمه سازمانی نیست، دلایل فراوانی می توان به دست داد. در اینجا همین انـدازه بس است که گفته شود، اگر مرضـیه می خواست آن خاطرات رمانتیک را بنویسد، در آن زمان که با ما بود و به ویژه در آن هفته های پربطالتی می نوشت که در خانه

خیابان کوشک گذرانـد. حال آنکه مرضـیه در تمامی آن مـدت هرگز این خاطرات داسـتانیش را ننوشت و در عوض همه آن اوقات را صرف غر زدن به این کمترین کرد. راستی آیا باید یا نباید پرسید که چه پیش آمد که مرضیه

ص:۵۱۷

درست در زمانی که با فداییان [همبسته] شد، به یاد خاطره نویسی افتاد؟ حال آنکه فداییان به علت اینکه شکل بندی سازمانی سامان یافته ای داشتند، در نتیجه کارهایشان نیز منظم بود و اوقات بطالت و آزاد رفقایشان، اگر گفته نشود هیچ بود، راستی را نزدیک به هیچ بود. و دست کم، این کیفیت برای فاطمه [مرضیه احمدی اسکویی] بیش از هر کس دیگری فراهم بود.(۱)

شعاعیان بارها از چریک ها خواست تا «دنباله خاطرات فاطمه [مرضیه] را در اختیار خلق»(۲) بگذارند، ولی آنها اجابت نکردند. جز آنکه مرضیه اسکویی تمایل نداشت خاطراتش به دست شعاعیان افتد، قرینه دیگری وجود ندارد تا گواهی دهد که خاطرات اسکویی، دنباله ای - آن گونه که شعاعیان تصور می کرد - داشته است. سخنان حمید اشرف می تواند فقط نوعی «زیرپاکشی» تلقی گردد. اما چرا چریک ها به ناگاه به صرافت افتادند تا «یادداشت هایی در بیان رفتار و منش اپورتونیستی»(۳) شعاعیان از مرضیه احمدی اسکویی و صبا بیژن زاده بگیرند. در حالی که، آنان پیش از آن که با شعاعیان تماس بگیرند از کتاب شورش او که نقدی بر لنینیسم است آگاهی حاصل کرده بودند.

شاید تنها فرض بر این استوار باشد که در آن زمان حمید اشرف نمی دانست که از نظر جزنی، مصطفی شعاعیان «مارکسیست آمریکایی» است و پس از آن که شعاعیان با شرط حفظ و حتی تبلیغ دیدگاه های خود به چریک ها پیوست، جزنی نگرانی خود را از این پیوست به اطلاع چریک ها رساند و از آن پس، کنار گذاشتن او آغاز گردید.

شعاعیان در ساعت دو بعدازظهر ۱۸ شهریور ۱۳۵۳، گویا برای آخرین بار با حمید اشرف دیدار کرد. بر خلاف آنچه در ابتدا حمید اشرف از طریق مجاهدین به شعاعیان گفته بود، موضوع این دیدار برگرداندن پاره ای اسناد و

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، صص ۱۲۳-۱۲۲.

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۰۸.

۳- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۰۸.

دست نوشته های شعاعیان به او نبود، بلکه اعلام طرد و جدایی همیشگی آنها از یکدیگر بود. به روایت شعاعیان از این دیدار، اشرف دلایلی برای طرد او عنوان کرده بود که بر اساس آن، شعاعیان پاسخ های خود به آن را ذیل چهار عنوان دسته بندی می کند. عنوان چهارم: متفرقه، یکسره، به سخنانی اختصاص یافته است که از دید شعاعیان، به نقل از خاطرات مرضیه اسکویی گفته شده بود. نگاه انتقادی شعاعیان درباره آنچه که به نقلِ حمید اشرف از خاطرات اسکویی نسبت می دهد، خواندنی است.

از دید چریک ها شعاعیان اپورتونیست بود، از جمله مطالبی که اشرف به نقل از مرضیه اسکویی گفت «یکی هم این است که این کمترین پیش تر برای او دو آمده بودم که من در رأس همه کارهای جنبش قرار دارم، ولی بعدها که مرضیه با فداییان [همبسته] می شود و پرس وجو می کند، برایش روشن می شود که چنان نبوده و من لاف می زدم.» و یا این که: «به مرضیه چنین حالی کرده بودم که ما یک گروه بزرگ نیرومند هستیم، منتها، پس از شهادت نادر و حادثه خرداد ۱۳۵۲ او دریافت که نه، من دو آمده ام. دوی علی گلابی.»(۱) آیا مرضیه احمدی اسکویی راست می گوید؟ از دید شعاعیان، پاسخ روشن است: «نه!» مرضیه احمدی اسکویی، «مطلقاً دروغ گفته است.»(۲)

برای نشان دادن نادرستی سخن اسکویی، شعاعیان، باز هم به سخنانی استناد می کند که مدعی است، حمید اشرف از قول مرضیه به او گفته است: «یکی آن داستان کوشش او بود برای بریدن از ما و پیوستن به فداییان؛ و نیز می دانیم که مرضیه حتی تا چندین ماه پس از همبستگی با فداییان باز هم از نظر ایدئولوژیک به

شورش اعتقاد داشت، نه به لنینیسم!» بر پایه این سخنان، شعاعیان از حمیداشرف سؤال می کند: «چگونه است که مرضیه از یک سو باور کرده بود که من در رأس همه کارهای جنبش هستم و از سوی دیگر پذیرفته بود که ما یک گروه بزرگ و نیرومند

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۱۱.

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۱۱.

هستیم. و تازه می خواسته از ما ببرد و به فداییان بپیوندد؟ حال آنکه تازه از نظر مرامی نیز با فداییان اختلاف ریشه ای داشته و با ما هم مرام بوده است؟ این تناقض را چگونه می توان حل کرد؟» و آنگاه، نتیجه می گیرد: «بدین صورت، و فقط بدین صورت [است] که آنچه را که مرضیه به من نسبت داده دروغ، و آن هم دروغ محض [می تواند] باشد. آیا راه حل دیگری هم هست؟»(۱) و آنگاه، «سنجیدگان» چریک های فدایی را به کشف راه های دیگر می خواند.

روشن است منظور شعاعیان از سنجیدگان، آن دسته از نظریه پردازان چریک های فدایی هستند که در پرده نشسته و شعاعیان را به «اپورتونیست» متهم می کنند.

تأمل در محتوای نامه نشان می دهد، شعاعیان به رغم آزردگی از آنچه حمید اشرف برای او از خاطرات مرضیه اسکویی نقل کرده است، همچنان، بین پذیرش صحت انتساب نوشتن این خاطرات به مرضیه احمدی اسکویی، و یا جعل خاطرات به نام او تردید دارد.

و باز، شعاعیان با استناد به نقل خاطره دیگری از مرضیه که تصور می کند در خاطراتش هم آن را درج کرده است، به تناقض سخنان او اشاره می کند. مرضیه در گفت وگو با صدیقه صرافت، گفته بود: «آدم بایستی انرژی اش را صرف نیرومندی گروهی کند که هنوز خرد است تا شاید آن هم نیرومند شود و بتواند طرح هایی همانند طرح "پرایس" را پیاده کند.»(۲) و اکنون، شعاعیان، رودرروی حمید اشرف، می پرسد: «خب! آیا لازم است پرسیده شود که چطور مرضیه ای که آشکارا با میهن بدین سان، گفتگو می کند، ضمناً گول لاف زنی های این کمترین را

خورده باشد که ما یک سازمان بزرگ هستیم؟»(۳)

در پاره ای دیگر از همان نامه، شعاعیان از قول اشرف می نویسد که مرضیه

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۱۱.

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۱۲.

۳- مصطفی شعاعیان، همان.

گفته است: «او [مرضیه] و نادر [شایگان شام اسبی] تصمیم گرفته بودند که مرا [شعاعیان] از جرگه ای که داشتیم، اخراج کنند، منتها نادر زود شهید شد و کار ناتمام ماند.» بدیهی است، این پاره از نوشته نیز، از دید شعاعیان «دروغ» است، «و آن هم دروغ ناب!» چرا؟ مگر مرضیه «نگفته بود که من خودم را به مانند آدمی جا زده بودم که در رأس همه کارهای جنبش است؟» و مگر نمی گوید «که او [مرضیه] گول این لاف دغلکارانه مرا خورده بود؟» و مگر نمی گوید «این راز درست آن گاه برایش روشن شد که بعدها با فداییان همبسته شده بود؟» پس، «چه دردی در کار بود که تازه او بخواهد به همدستی نادر] مرا از میان خود به دور افکند؟»(۱) از دید شعاعیان چگونه ممکن است «مرضیه از یک سو با رفیق نادر دست به یکی کرده بود که مرا از جرگه مان بیرون افکند و از سوی دیگر، خودش هم می کوشید تا از همان جرگه ببرد و به فداییان بپیوندد؟ این سنجیده کاری ها و سنجیده بافی ها یعنی چه؟»(۲) شعاعیان آنگاه فرض را بر آن می نهد که همه این «سنجیده پردازی ها راست باشند. بسیار خوب! پس چرا مرضیه همین که به فداییان پیوست، درباره بدی و نادرستی این کمترین پرده دری نکرد [...] و این پرسشی بود که این کمترین از فریدون کرد.» پاسخ اشرف، چنین بود: «ما از او پرسیدیم که پس چرا این همه سکوت کرده بود، ولی مرضیه پاسخ داد: این انتقاد اصولاً ـ به من وارد است که من نسبت به خطای اشخاص زیادی مماشات می کنم.»(۳) شعاعیان حتی ادعای مرضیه مبنی بر این «زیادی مماشات» کردن را هم دروغ می داند: «از مرضیه اسنادی کتبی در دست است که همگی گواهان

بی پروایی هستند و آشکارا شهادت می دهند که مرضیه باز هم دروغگویی سنجیده گرانه ای را پیشه کرده بود. یکی از این اسناد همان انتقادی ا ست که مرضیه در همان گرماگرم های شهادت رفیق نادر و حادثه خرداد ۵۲، بنا به

ص:۵۲۱

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۱۳.

۲- مصطفی شعاعیان، همان، ص ۱۱۳.

۳- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ... ، همان، ص ۱۱۴.

درخواست من، به کارهای جرگه ای ما نوشت. در این انتقاد، مرضیه حتی یک نیم خرده بسیار ریز هم به من نگرفت و حتی رفیق نادر را به عنوان جوانی بی تجربه مورد انتقاد قرار داد.»(۱)

اکنون این سؤال مطرح می شود که چرا مرضیه احمدی اسکویی، خاطراتی را مطرح ساخته که شعاعیان آنها را «دروغ» می داند؟ مصطفی شعاعیان به این پرسش، چنین پاسخ می دهد:

فداییان به مرضیه بدبین شده بودند. و پس، او برای آنکه خود را خوبه کند، اولاً شروع به قصه پردازی در پیرامون خاطرات گذشته اش کرد، تا شاید روح رزمنده و پرولتاریایی خود را پایه مادی دهد. و ثانیاً بدگویی از مرا پیشه کرد. و این، درست با آنچه فداییان بی صبرانه مشتاقش بودند، خوانایی داشت. و در نتیجه، فداییان همه این بدگویی های سنجیده را، به طور دربست، به مانند اسنادی شبه[شبهه]ناپذیر، به جان پذیرا شدند. و چرا؟ زیرا فداییان که از لحاظ مسلکی درماندگی مطلق خود را احساس کرده بودند، یگانه راه دررو را در پرونده سازی علیه من یافتند. و این بود که هر کس هرچه می گفت، و به ویژه هرچه بدتر می گفت، بیشتر مورد پیشواز آنها قرار می گرفت.

شکی نیست که شیوه مرضیه از هر جهت کثیف و ننگین بود. ولی مرضیه این پلیدی را به خود هموار کرد؛ دست کم به خاطر اینکه عاجز بود از آنکه، ... تنهای تنها، ولی در کنار حقیقت قرار گیرد. مرضیه این ننگ را خرید، زیرا، در خود توان آن را نمی دید که بی پروا به نام و ننگ، در کنار حقیقت بایستد. راستی را که [امام] «علی» چه درست گفته است که:

الغیبهُ جهد العاجز (سخن گفتن پشت سر، گواه عجز است).(۲)

ص:۵۲۳

۱- مصطفی شعاعیان، همان، ۱۱۴. شعاعیان معتقد است، سند مزبور، «در آن چمدانی بود که در مشهد تحویل شهید جعفری دادم، وجود داشت، منتها، وقتی که اشیا[ی] همان چمدان را در تهران تحویل گرفتم، این سند، به همراه برخی چیزهای دیگر در آن نبود. سخن کوتاه: این سند هم اکنون نزد فداییان است.» (مصطفی شعاعیان، همان).

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه ... ، همان، صص ۱۱۶-۱۱۵.

اگرچه شعاعیان، نکات مطرح شده در خاطرات مرضیه را، به «درماندگی» او نسبت می دهد و می نویسد: «اگر مرضیه به درماندگی نیفتاده بود، حتماً پشت سرگویی را پیشه نمی کرد.» ولی، در جمع بندی نهایی خود نشان می دهد که به تحلیل ماجرا، در سطح «روانکاوی اشخاص» اعتنایی ندارد: «چون بحث بر سر روانکاوی اشخاص نیست، پس، بهتر است رفتار مرضیه را از زاویه روابط درون سازمانی مورد بررسی قرار داد.» با این جمع بندی آیا نمی توان نتیجه گیری کرد که رفتار مرضیه و حتی دروغ های او، در نظر شعاعیان، رفتارهای «سازمانی» او بود؟

ص:۵۲۳

قهر تشکیلاتی

حسن نوروزی، میل به خشونت گانگستری

در دی ماه سال ۵۲، حسن نوروزی در لرستان کشته شد. حسن نوروزی با نام مستعار بابوشکین در عملیات های مختلفی شرکت جست و چند بار نیز فرمانده عملیات بود. یکی از این عملیات ها، حمله به بانک ملی شعبه انتصاریه بود که طی آن نوروزی «به منظور پیروزی تاکتیکی، دست به خشونت گانگستریستی زده و به رئیس بانک (شعبه) شلیک کرد»(۱) و او را از پای در آورد.

حسن نوروزی که کارگر راه آهن بود و در آنجا به حسن روس و یا حسن سبیل(۲) مشهور بود در محفل بیژن هیرمن پور عضویت داشت. متعاقب دستگیری ابراهیم دل افسرده نام او نیز در کنار کاظم سلاحی، جلال نقاش، عبدالحسین براتی و اللهیاری افشاء گردید.

در زمان اختفای نوروزی، کمیته مشترک تلاش های ویژه ای برای یافتن وی به کار برد. در گزارش مورخ ۱۴/۶/۵۱ ساواک به کمیته مشترک، آمده است:

در ساعت ۴۵/۱۲ مورخ ۱۳/۶/۵۱ نامبرده بالا، هنگامی که کت اسپرت زمینه خاکستری و عینک سفید به چشم داشته در حال قدم زدن دیده شده است.

ص:۵۲۴

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تک نویسی درباره حسن نوروزی، مورخ ۳/۱۰/۵۲.

۲- یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰، جلد اول، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۳.

ملاحظات: با توجه به اینکه مشارالیه فوق العاده هوشیار می باشد اصلح است به منظور دستگیری وی به نحو کاملاً غیرمحسوس و در پوشش های مناسب اکیپ های گشتی و تحقیق در خیابان های شوش و راه آهن و خیام نو که اغلب محل تردد وی می باشد مستقر گردند.

اما گشت زنی اکیپ نصرت کمیته مشترک طی دو روز متوالی در محدوده مورد نظر، نتیجه ای به همراه نداشت. همچنین، اطلاعی از فعالیت های حسن نوروزی پس از دستگیری عباس جمشیدی رودباری در دست نیست. ولی برابر متنی که ساواک و یا کمیته مشترک برای درج در اختیار مطبوعات نهادند او به اتفاق ایرج سپهری در اوایل شهریور ماه سال ۵۲ مخفیانه از مرز عبور کرده و به داخل کشور آمدند و در خسروآباد آبادان مورد سوءظن واقع شده و با مأمورین به زد و خورد پرداختند که در نتیجه ایرج سپهری کشته شد و حسن نوروزی نیز موفق به فرار گردید. قرینه ای برای تأیید این امر نیست، اما در پرونده های نوروزی و زرکاری نامه ای است بدون تاریخ، بدین مضمون:

رفیق کامسامل سلام

و دیگر اینکه سلام ما را به الکساندرف برسان ایمان داریم که این کلت همان طور که تاکنون به طرف تعداد زیادی مزدور شلیک کرده است باز هم مزدوران زیادی را از صحنه دنیا خارج کند. قربان تو، جمیله

آنچه من می بینم ماندن و باز ماندن دریاست

گرچه ما می گذریم، راه می ماند باک نیست

می دانیم که جمیله، نام مستعار نسترن آل آقا بود. رودباری اگر چه نام اصلی جمیله را نمی دانست؛ ولی می نویسد که او به اتفاق والد [زیبرم] و یارمحمد [علی اکبر جعفری] در تیم بابی [بابوشکین - نوروزی] فعال بود.

اما کامسامل و الکساندرف چه کسانی هستند؟ آیا نوروزی و یوسف زرکاری می باشند؟ دانسته نیست. آیا اشاره «جمیله» به کلتی که به تعداد زیادی مزدور شلیک کرده، همان کلتی است که بعدها نزهت السادات روحی آهنگران به

اعظم السادات داد و گفت آن را ایرج سپهری از فلسطین آورده است؟ اگر چنین باشد می توان گزارش ساواک مبنی بر ورود مخفیانه آن دو به ایران را تأیید کرد. زیرا ایرج سپهری در بدو ورود به ایران کشته شد و تنها کسی که می توانست کلت را با خود حمل کند؛ حسن نوروزی بود.

حسن نوروزی، در ۱۹/۱۰/۵۲، در قریه چمن سلطان با خوردن سیانور کشته شد. به گزارش شهربانی:

در بعد ازظهر روز ۱۹/۱۰/۱۳۵۲ دو نفر که مشخصات یکی از آنها محمد روئینی فرزند علی اکبر ۲۶ ساله بوده از تهران عازم الیگودرز گردیده اند. نامبردگان در قریه «ده نو آشناخور» از اتوبوس پیاده شده و به طرف عزیزآباد حرکت نموده و در آنجا محمد روئینی به طرف چمن سلطان (۲۰ کیلومتری الیگودرز) و دیگری (مشخصات نامعلوم) به طرف دوزان (۱۵ کیلومتری الیگودرز) رفته اند.(۱)

بنا به گفته راننده مینی بوسی که حسن نوروزی را به چمن سلطان آورده بود:

خرابکار متوفی در دوراهی خمین سوار شده و قصد داشته به بویین برود لیکن به علت سرما و نبودن وسیله ناچاراً با مینی بوس به چمن سلطان آمده است.

نوروزی پس از ورود به قریه چمن سلطان به قهوه خانه می رود. قهوه چی به هنگام بردن چای برای رئیس پاسگاه، که در کنار قهوه خانه واقع شده بود؛ اطلاع می دهد که فرد مشکوکی در قهوه خانه حضور دارد. او نیز گروهبانی را به همراه قهوه چی برای آوردن «فرد مشکوک» اعزام کرد. برابر گزارش رکن ۲ ژاندارمری به ریاست دفتر ویژه اطلاعات:

مشارالیه در پاسگاه قصد استفاده از مسلسل دستی و نارنجک را که در زیر لباس خود داشته است می نماید که با دخالت به موقع و سریع و فداکارانه

۱- حسن نوروزی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۹۸۵، گزارش شهربانی به شماره ۱۰۰۶-۲۰/۱۰/۵۲، ذیل عنوان «کشف مسلسل» به دفتر ویژه اطلاعات، اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران و ژاندارمری.

رئیس پاسگاه چمن سلطان از اقدامات خرابکاری وی جلوگیری و خلع سلاح می گردد ولی هنگامی که رئیس پاسگاه به منظور بازجویی از وی آماده می گردد [نوروزی] دفعتاً فوت می نماید. بنابر اظهار یک نفر غیرنظامی خرابکار مذکور در موقع جلب به پاسگاه شیئی را از جیب خارج و به دهان خود می اندازد که به نظر می رسد خود را مسموم نموده است.

از جیب مقتول شناسنامه ای درآوردند به نام محمد روئینی فرزند علی اکبر. جسد برای شناسایی دقیق تر روانه تهران شد. در آنجا مشخص گردید متوفی، حسن نوروزی است. نزهت السادات روحی پس از آن که خبر کشته شدن حسن نوروزی را به اعظم و قازاریان می دهد؛ ضمن تعاریف مبالغه آمیزی از او می افزاید:

ابتدا که گروه رفیق احمد زاده می خواسته اند با کار در کارخانه یعنی کار سیاسی روی کارگران مبارزه را شروع کنند او کسی بوده که با دلایل محکم و قانع کننده که از مشاهدات عینی او در کارخانه ها ناشی شده بود با این کار مخالفت می کند و می گوید که کارگران را دیگر نمی شود با حرف به مبارزه کشاند آنها باید پشتیبانی یک پیشاهنگ را به طور ملموس حس کنند [...] به این ترتیب او در اینکه رفقا به این نتیجه برسند که تنها از طریق مبارزه مسلحانه باید اقدام کرد سهم بزرگی دارد.(۱)

در تحقیقات ساواک، هویت فرد دیگری که همراه حسن نوروزی بود و سپس به دوزان رفت؛ مشخص نشد. آیا این شخص، «الکساندرف» مورد نظر «جمیله» بوده است؟ نزدیک به یک ماه پس از مرگ حسن نوروزی، یعنی در تاریخ ۱۷/۱۱/۵۲ در ساعت ۱۵/۱۰ مأمورین اکیپ ۱۳۰ کمیته مشترک اصفهان در حالی که با خودرو مشغول گشت بودند؛ در خیابان محمد رضا شاه، مقابل گاراژ مسافربری گیتی نورد به جوانی ژنده پوش با مشخصات موی فرفری حنایی رنگ، با ریش کم پشت نسبتاً بلند در حالی که بسته ای را لابلای روزنامه پیچیده و در کنار خیابان ظاهراً در انتظار تاکسی بود؛ ظنین می شوند و هنگامی که مأمورین به

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۴۳.

نامبرده مراجعه و درخواست مدارک شناسایی و تعیین هویت او را می نمایند؛ او بلافاصله اقدام به فرار می کند و در حین فرار، به سوی مأمورینی که در تعقیبش بودند، تیراندازی می کند. در درگیری متقابل، پس از پیمودن حدود ۲۰۰ متر، بر اثر تیراندازی مأمورین کشته می شود. برای شناسایی، جسد به تهران منتقل می شود. در آنجا معلوم می شود که متوفی یوسف زرکاری است.

یوسف زرکاری با تحصیلات سوم متوسطه، کارگر راه آهن بود. سه سال بعد از آنکه به استخدام راه آهن درآمد؛ با حسن نوروزی آشنا می شود. نوروزی چند کتاب برای مطالعه به او می دهد. ولی با رفتن نوروزی از راه آهن رابطه آنان قطع می شود. زرکاری، هنگامی که در آموزشگاه بزرگمهر به تحصیل اشتغال داشت؛ با دبیر خود به نام یحیی رحیمی آشنا می شود. او نیز به زرکاری کتاب می داد.

رحیمی برای آن که شایستگی و شهامت زرکاری را بسنجد به او پیشنهاد می کند «مقداری پیچ و مهره از راه آهن بدزدد». اما، هم چنان که خود می گوید:

بعد از وقوع حادثه سیاهکل بنا به پیشنهاد خود رحیمی با او قطع رابطه کردم و چون منزلش مورد توجه بوده و تعداد[ی] جزوه و کتاب به خانه امان بردم و با دادن علامت تماس، با شخصی به نام مستعار کریم [حمید اشرف] آشنا شدم و در اولین برخورد اسم مستعارم را محسن تعیین کرده و [گفت] درباره آزاد کردن خلق و اینکه ما پیشقراولان زحمت کشان هستیم باید دچار اشتباه نشویم و سپس مرا به مطالعه کتب کمونیستی تشویق و تحریض کرده و در غیاب مادرم به منزلم می آمد و کاری که به من رجوع کرده تکثیر جزوه ها بود که به دنبال آن با شخص دیگری به نام سید هاشم (هاشمی) که تکنسین کارگاه راه آهن [بود] آشنا شدم و به عنوان تعلیم زبان آ لمانی به خانه اش رفت و آمد می کردم که در آنجا با شخصی به نام عباس هوشمند آشنا شدم و به این طریق با او رابطه برقرار کردم و جهت مطالعه کتاب به او می دادم و او را نسبت به این گروه سمپات تشخیص دادم که در ملاقاتی با عباس دستگیر شدم.(۱)

۱- یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰، بازجویی، مورخ ۱۶/۶/۱۳۵۰.

یوسف زرکاری، نخستین بار، در نیمه اول شهریور ماه سال ۵۰ دستگیر شد. در این دستگیری، یک سال حبس گرفت و پس از سپری ساختن مدت محکومیت، آزاد شد. از نحوه و زمان پیوستن مجدد او به گروه اطلاعی در دست نیست؛ ولی پس از آن که ساواک «در جریان بررسی جزوات و نشریات مربوط به چریک ها» بدین نتیجه رسید که نویسنده جزوه خاطرات یک چریک زندانی، یوسف زرکاری است؛ نام او مجدداً در سیاهه افراد متواری قرار گرفت.

در میان وسایل مکشوفه از یوسف زرکاری، گواهینامه رانندگی بهروز عبدی با عکس زرکاری، یک جلد جزوه یک چریک زندانی، دفترچه کوچک رمز، یک قطعه عکس ناشناس و یک جلد شناسنامه به نام محمود انصاری به دست آمد.

تصفیه های درون سازمانی

سند دیگری که نام نوروزی و زرکاری را بار دیگر در پیوند با یکدیگر قرار می دهد؛ نامه ای است از اکبر [حمید اشرف] به تاریخ ۲۷/۸/۵۴. در این نامه، هویت گیرنده معلوم نیست؛ ولی چون این نامه پس از یورش پلیس آلمان به منزل دهقانی در آن کشور به دست آ مد؛ می توان نتیجه گرفت که همو مخاطب نامه بوده باشد.

در این نامه، حمید اشرف به سه مورد تصفیه خونین درون سازمانی اشاره می کند. متن نامه چنین است:

۲۷/۸/۵۴

درودهای صمیمانه ما را بپذیرید

نامه شما را دریافت داشتیم البته کماکان بدون آنکه شرائط نامساعد ما را مورد نظر قرار داده باشید از بعضی اقدامات اخیر ما انتقاد کرده بودید. پاسخ به انتقادات و ایرادات شما در مورد اعلامیه ها و کیفیت فعالیت دو عضو جدید و همچنین شرایط زندگی آنها را مفصلاً در نامه بعدی خواهیم داد. ولی لازم دانستیم پاسخ شدیدترین انتقاد شما را در مورد محاکمه و اعدام سه نفر که وضعیت آنها در حضور رفقای تیم شماره ۳ بررسی و منجر به صدور حکم اعدام آنها شد زودتر و در همین نامه بدهیم. علاوه بر این ثابت کنیم که تصمیم

ص:۵۳۰

به تصـفیه تیم از عناصـر ناصالح لزومی به مشورت با سایر دوستان خارج از تیم و بخصوص آنها که عملاً از فعالیتهای عملی ما دور بوده و نتیجتاً مسائل را بیشتر از جنبه تئوری آن مورد توجه قرار می دهنـد نـدارد و سـعی کنیم که دقیق تر در جریان ماجرا قرار بگیرند و واقعیت های عینی، شما را از بی اعتمادی نسبت به ما خارج کند.

در مورد تبیین حکم و مجازات اعـدام این افراد باید بگوئیم که هر کس که در وجودش ضـعف و فتور و تمایل به تسـلیم ظاهر شود و بخواهد کناره گیری و از دستورات مسئول خود سرپیچی کند محکوم به اعدام است. اسد که یکی از همین افراد و یک خورده بورژوا [خرده بورژوا] و فردگرا بود نمیتوانست کار دراز مدت را تحمل کند. در جلسات انتقادی که در تیم برگزار می شـد اصـلاح او بی نتیجه مانـد. اسـد در نـامه ای که به ما نوشـته بود بر روی مواضع خود پافشاری می کرد و قبلاً هم تهدیـد به کنـاره گیری کرده بود و رفقا با توجه به اطلاعاتی که داشت این امر را خطرناک تشـخیص دادنـد. اسـد هرگز به درستی تن به کـار نـداد و بیشتر به فکر اثبـات غلـط بودن افکـار و ایـدئولوژی بنیادی تیم بود. او حتی سـلاح کمری خود را زیر خاک پنهان کرده و نارنجک خود را در چاهی انـداخته بود تا مبادا زنـدگی کثیفش در معرض خطر قرار گیرد. گرچه او قبل از یافته شدن هم به اعدام محکوم شده بود معهذا بلافاصله پس از اینکه او را پیدا کردیم طبق موازین سازمان اعدام کردیم. بنای این تصمیم گزارشهائی بود که از طرف مسئول او تسلیم شده و مورد تائید هم بود.

از کسانی که به اعـدام اسد معترضـند و معتقد هسـتند که اتخاذ تصـمیم در مورد اسد باید با کسب تکلیف از آنها صورت می گرفت سـئوال می کنیم آیا اساساً مجازات مجرمی که بوضوح فعالیت را رها می کند باید به رفراندوم گذارده شود؟ و آیا شما مسئولیت عواقب آن را بگردن می گرفتید؟

در مورد دو نفر دیگر، بـا آنهـا هم بـا قـاطعیت رفتـار شـده است. مـا بـا دسـته گـل از ترسوهـا و آنهـائی که می خواهنـد بنـا بر خصلتهای خورده بورژائیشان [خرده بورژوایی شان] ما را تنها بگذارند استقبال نخواهیم کرد. این دو نفر با یک تصور ذهنی از مبـارزه مـا را متهم به بی برنـامگی و بی هـدفی نمودنـد. ما یکی را در اختیار رفیق نوروزی و دیگری را در اختیار رفیق خسـرو [علی اکبر جعفری] گذاردیم. آن یکی که در اختیار رفیق نوروزی بود پس از آنکه پناهگاه رفقای

ما را شناخت اعلام ضعف نمود. در آن موقع بود که رفقای تیم تصمیم گرفتند قبل از آنکه دست به کاری بزند، امکان لطمه زدن را از او سلب کنند. به همین لحاظ دوست شهید نوروزی به اتفاق زرکار و خشایار پس از یک جلسه بررسی وضعیت، او را اعدام کردند و می بینید که مبارزه هرگز با فرمولهای لیبرالی و دمکراتیک سازگاری ندارد.

آن دیگری هم وضعی مشابه داشت و برای آنکه فعالیت را رها کند مشغول طرح یک برنامه بود و به همین لحاظ از جانب خسرو محکوم به اعدام شد. البته تمام این اعمال مورد تأیید ما بوده است.

بهر حال این اقدام ما در جهت مستحکم کردن هر چه بیشتر بنیاد اعتقادات سازمان است و این خشونت و سرسختی و قاطعیت را در هر مورد که لازم شود اعمال خواهیم کرد. ما می ترسیدیم که این سه نفر با حرفهای مأیوس کننده خود سایرین را هم مأیوس کنند و اینجا بود که وظیفه انقلابی ما حکم می کرد که تسلیم تمایلات جازده ها، ترسوها، ماجراجوها، افسرده ها، ناامیدهای رمیده از انقلاب نشویم.

در همین هفته نیز پاسخ سایر انتقادات شما را خواهیم داد. به امید آنکه از اختلافها بکاهیم و بر اتحادمان بیفزائیم.

با درودهای آتشین – اکبر

زمان این تصفیه های خونین معلوم نیست ولی حداقل یک مورد آن باید پیش از دی ماه سال ۵۲ باشد. زیرا در دی ماه آن سال نوروزی که عامل اجرای تصفیه بوده است، کشته شد. اگر حدس اخیر درست باشد، معلوم نیست چرا دو سال بعد، حمید اشرف برای آن دلیل تراشی می کند؟ آیا اطلاع یابی شاخه آلمان و طرح پرسش از داخل، چنین با تأخیر صورت می گرفت؟

نوروزی استعداد چنین قساوتی را دارا بود. عباس جمشیدی رودباری کار او را در کشتن رئیس بانک ملی «خشونت گانگستری» نامیده و درباره او نوشت:

من چند روز قبل از اسارتم، بابوشکین را سر قراری در چنار سوخته دیدم و با هم بر سر مسأله شکنجه بحثی داشتیم که دامنه اش تا موضوعات دیگری ادامه یافت. بابی به شکنجه اسرای دشمن (که البته ما نداشتیم) اعتقاد داشت و این را

به حساب کینه طبقاتی اش می گذاشت، در صورتی که من از این فکرش به علت وجود عناصر فاشیستی و دژخیمانه انتقاد می کردم. ما این بحث را بدون آن که به وحدت کامل برسیم، به علت کمی وقت، خاتمه دادیم. بحثی که به علت دستگیر شدنم دیگر هیچ وقت ادامه نداشت.(۱)

بایـد توجه داشت که رودبـاری این سـخنان را برای جلب نظر بـازجو به سوی خود اظهار نمی دارد. زیرا او پروایی نـدارد تا در آغاز این تک نویسی یادآور شود:

من بابوشکین (حسن نوروزی) را که ژوزف (احمد زیبرم) را سر قرار آورده بود اولین بار دیدم. بابی و من آنقدر داغ یکدیگر را بوسـیدیم که من هنوز لـذت آن بوسه هـا را بـا تمـام شور و صـمیمیت رفیقـانه اش بیـاد دارم. بـابی آن روز لبـاس کارگران جوشکار (شلوار و پیراهن سرهم) را به تن و عینک جوشکاری را به چشم داشت. او در این لباس تیپ کارگری و رفیقانه واقعاً دوست داشتنی پیدا کرده بود.(۲)

«عناصـر فاشـیستی و دژخیمـانه»، در انـدیشه و «خشونت گـانگستری» در عمـل که نوروزی واجـد آنهـا بود؛ این امکان را به او بخشـید تـا تصـفیه خونینی را به انجـام رسانـد. نـام فرد تصـفیه شـده تاکنون مجهول مانـده است. اما آن دو نفر دیگر که حمید اشـرف از آنـان به عنـوان «زرکـار» و «خشایـار» یـاد می کنـد و نوروزی را در این تصـفیه خونین همراهی کردنـد؛ آیـا یوسـف زرکاری و خشایار سنجری اند؟ احتمالاً. زیرا به گفته اعظم السادات روحی آهنگران: «خشایار گویا مدتی در ارتباط با یوسف زرکاری و حسن نوروزی هم بوده است. یعنی من اینها را از آرش شنیدم.»(۳)

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره حسن نوروزی، مورخ ۳/۱۰/۵۲، ص۲.

۲- عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۱.

۳- خشایار سنجری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰، تک نویسی حمیدرضا برغانی درباره خشایار سنجری.

یکی دیگر از افراد تصفیه شده، آنگونه که حمید اشرف به نام مستعار او اشاره می کند، «اسد» است. نام واقعی «اسد» و زمان تصفیه او نیز مشخص نیست. در میان اسناد موجود فقط در یک مورد با نام «اسد» مواجه می شویم. حمید رضا نعیمی برغانی در تک نویسی خود درباره خشایار سنجری می نویسد:

بعد از مدتی در حدود اوایل اسفندماه علی دبیری فرد به دنبال من آمد و گفت خشایار سنجری در حدود یک ماه است که از سربازی فرار کرده و می خواهد ترا ببیند او در خیابان گرگان است و من در ساعت ۶ به خیابان گرگان رفتم و او را دیدم او پس از احوال پرسی به من گفت در حدود چند روز بود که با شخصی به نام اسد البته اسم مستعار آن شخص بود رابطه برقرار کرده بود و اتفاقاً او در همان روزها کشته شده است و ارتباط او با سازمانش قطع شده است من گفتم عضو این سازمان نیستم.(۱)

از آنجا که خشایار سنجری، آ خرین بار در تاریخ ۱/۱۱/۵۱ محل خدمت خود را برای همیشه ترک کرده و متواری شد و در اوایل اسفند با حمید رضا نعیمی دیدار داشت؛ ناگزیر باید تاریخ کشته شدن «اسد» را در اواخر بهمن، یا اوایل اسفند سال ۵۱ بدانیم. براساس لیستی که نشریه کار، ارگان سراسری سازمان چریک های فدایی خلق - اکثریت - از کشته شدگان سازمان خود منتشر کرد؛ فرد ناشناخته ای در میان کشتگان زمستان سال ۵۱ وجود ندارد.(۲)

آیا به راستی چریک ها از هویت واقعی «اسد» بی اطلاع بودند؟ یا آنکه چون نام مستعار او توسط حمید اشرف افشا شده بود، از افزودن نام او در لیست کشتگان سازمان خود پرهیز کردند؟ یعنی، همان کاری که با نام حسن توسلی کردند، نمی توانستند با نام «اسد» نیز انجام دهند و او را در زمره کشته شدگان سازمان خود معرفی نمایند؟ حسن توسلی نیز، توسط گروه تصفیه شده بود.

برابر اسناد موجود، در ساعت ۱۲ ظهر روز ۲۶/۱۱/۵۴ به کلانتری بخش ۶

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۱.

۲- نشریه کار، دوشنبه ۲۰ بهمن ماه ۱۳۵۹، شماره ۹۷.

تهران، تلفنی اطلاع داده می شود که جسد خون آلود جوانی در میدان شهناز پشت سینما میامی مشاهده گردیده است. پس از مراجعه مأمورین به محل، ضمن مشاهده جسد، یک قبضه سلاح کمری مارک (S.M) و یک کارت دانشجویی به نام حسن توسلی فرزند جواد، دارنده شناسنامه شماره ۴۸۳ صادره از همدان متولد سال ۱۳۳۳ دانشجوی دانشکده حقوق تهران به دست آمد. جسد مربوطه به همراه اسلحه کمری، خشاب آن و سه تیر فشنگ جهت آزمایش به اداره تشخیص هویت ارسال شد که نتیجه آن به شرح ذیل به کمیته مشترک ضد خرابکاری اعلام گردید:

۱- با سلاح کمری شماره ۲۴۲۸۳۶ مارک (S.M) در گذشته نزدیکی تیراندازی شده است.

۲- چنانچه گلوله ای از جسد متوفی یا در محل حادثه به دست می آمد به وسیله آزمایشات میکروسکپی امکان این بود که تعیین گردد آیا آن گلوله از سلاح مذکور خارج گردیده یا خیر ولی در حال حاضر از نظر علمی نمی توان اظهار نظر کرد که عامل قتل سلاح مذکور می باشد یا خیر.

۳- نتیجه بررسی های شیمیایی بر روی پارافین گرفته شده از دست های متوفی از نظر اینکه تعیین گردد متوفی تیراندازی کرده یا خیر منفی بود ضمناً از آثار پوست رفتگی در روی مچ دست های متوفی چنین به نظر می رسد که در زمان حیات دست های متوفی از ناحیه مچ بوسیله عاملی از قبیل طناب یا دستبند و غیره محکم بسته شده بود و تعیین اینکه در موقع اصابت گلوله دست های متوفی بسته یا باز بوده امکان پذیر نیست.

از بررسی محل اصابت گلوله در روی پیشانی و دریدگی و سوختگی پوست چنین نتیجه گرفته شد که در موقع اصابت گلوله به پیشانی متوفی لوله سلاح تقریباً حالت چسبیده را داشته است.(۱)

توسلی که سابقه چهار ماه زندان را در اواخر سال ۵۲ و اوایل سال ۵۳ داشت؛

ص:۵۳۵

۱- حسن توسلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۱۳۷.

زیر نظر ساواک بود. گزارشی در تاریخ ۱۹/۸/۵۴ به ساواک واصل گردید مبنی بر اینکه «مشارالیه» با همکاری یکی از دوستانش به نام اشنوئی محمود زاده، اعلامیه ای در دانشکده نصب کرده اند. بنابراین ساواک مترصد فرصتی بود که او را احضار کند؛ تا آنکه با جسد وی مواجه شد. ساواک برای یافتن سرنخی از علل قتل و قاتل یا قاتلین، ناگزیر از احضار جلال الدین اشنوئی محمود زاده شد. اما، احضار اشنوئی محمود زاده حاصلی در برنداشت. گزارشگر ساواک که توضیحات معمولی وی را تحریر می کرده است؛ می افزاید:

در یکی دو ماه اخیر چند شب متوالی به بهانه اینکه برادرانش میهمان دارند در منزل نامبرده بالا بسر برده و کلاً فردی غیر مذهبی بوده و هیچ علاقه ای به مذهب نداشت و از او مطالب مذهبی شنیده نشده است.(۱)

تلاش های ساواک برای یافتن قاتل یا قاتلین نافرجام ماند. بالاخره درتاریخ ۳/۱۲/۵۶ ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی (بازپرس شعبه ۱۲ دادستانی)، چنین می نویسد:

درباره قاتل یا قاتلین حسن توسلی فرزند جواد

پیرو ۸۹۰۲ / ۸۷۳۱ / ۳۸۲- ۲۳/۶/۲۵۳۶ [۱۳۵۶]

برابر بررسیهای معموله به دنبال تغییر موضع ایدئولوژیک گروه باصطلاح مجاهدین خلق و پذیرش مارکسیسم تعدادی از اعضاء با حفظ گرایشات مذهبی ضمن انشعاب مبادرت به تشکیل شاخه هائی مذهبی از گروه مذکور نموده که به همین مناسبت بین آنان اختلافات عقیده ایجاد و گروه مارکسیست مذکور در صدد تصفیه عناصر مخالف برآمده و چون نامبرده بالا از عناصر مذهبی بوده و احتمالاً اطلاعات با اهمیتی از وضعیت گروه داشته توسط اعضای مخفی گروه مورد بحث که احیاناً در جریان ضربات وارده سال گذشته (۲۵۳۵) معدوم و یا متواری گشته اند بقتل رسیده است.

۱- حسن توسلی، همان، گزارش بدون شماره.

اقـدامات لازم در زمینه شـناسائی و دسـتگیری عناصـر تروریست مزبـور کماکـان ادامه دارد. در صـورت حصول نـتیجه مراتب متعاقبا اعلام خواهد شد.(۱)

سازمان فـدائیان خلق - اکثریت ضـمن قبول عضویت توسـلی در گروه، مدعی است که او طی یک درگیری کشـته شده است؛ اما گروه دهقانی نام وی را در میان کشته شدگان سازمان متبوع خود نیاورده است. این امر فقط به این علت می تواند باشد که دهقـانی از ترور و اعـدام حسن توسـلی توسـط چریک ها مطلع بوده است. بنابراین، نمی توانسـته او را در زمره کشـته شـدگان سازمان خود برشمارد.

صرف نظر از حسن توسـلی و «اسد» که مرگ آنان در هاله ای از ابهام پیچیده شده است؛ حداقل دو تن دیگر نیز هسـتند که از نحوه به قتل رسـیدن آنان هیچگونه اطلاعی در دست نیست. به عبارت دیگر، ساواک از سرنوشت آنان بی اطلاع مانده است و سنـدی دال بر کشـته شـدن آنان و یا کشف جسـدشان در پرونـده شان ضـبط نشـده است. این دو نفر عبارتند از: محمد مهدی کاسه چی و احمد افشارنیا.

برابر اسـناد ساواک، متعاقب دسـتگیری حبیب برادران خسـروشاهی، او در بازجویی اعتراف می کند که همسر دخترعمویش به نام محمـد کاسه چی از دوسـتان و مرتبطین با مهدی فضـیلت کلام بوده و به اتفاق یک نفر از اهالی قزوین به نام محمود و فرد ناشناس دیگری، تشکیل یک تیم وابسته به گروهی را داده اند. این گروه زیر نظر حمید اشرف اداره می شود.

بـا تحقیقـاتی که سـاواک به انجـام می رسانـد در می یابـد که «محمـود» فردی است به نـام محمود نظـاری، بنـابراین نسـبت به بازداشت او اقدام می کند؛ ولی همچنان، از سرنوشت کاسه چی بی اطلاع می ماند. بعدها ساواک احتمال می دهد که او نزد

۱- حسن توسـلی، همـان، نـامه اداره تشـخیص هویت و پلیس بین الملـل به تیمسـار ریـاست کمیته مشترک ضـد خرابکـاری به شماره ۲۳۵-۵-۱۴۶، تاریخ ۱۲/۱۲/۱۳۵۴.

همسر خود به فرانسه رفته باشد. اما در گزارشی که اداره سوم عملیات و بررسی ساواک به ریاست واحد اطلاعات کمیته مشترک ضد خرابکاری در تاریخ ۳۱/۵/۵۷ ارسال می دارد؛ اعلام می کند: «اخیراً شهلا برادران خسروشاهی که همسر محمد کاسه چی عضو متواری چریک های فدایی می باشد طی ارسال نامه ای از فرانسه برای مادر شوهرش با توجه به پنج سال جدایی مسئله طلاق را مطرح نموده است.» بنابراین ساواک چنین استنباط می کند که محمد کاسه چی که تاکنون تصور می رفت در فرانسه زندگی می کند در آن کشور نیست و احتمالاً خانواده و همسرش از محل سکونت وی اطلاعی ندارند. البته ساواک «احتمال فریب» را از نظر دور نمی دارد.

چند ماه بعد، ساواک گزارشی دریافت می دارد که محمد کاسه چی از ۸ ماه قبل در شهر بیزانسون فرانسه اقامت نموده که با مسافرت وی به شهر مذکور فعالیت طرفداران چریک های فدایی شدت بیشتری یافته است. نمایندگی ساواک در فرانسه در این زمینه هیچ گونه گزارشی ارایه نمی کند.

از چگونگی مرگ وی در فرانسه یا ایران، اطلاعی در دست نیست. پس از پیروزی انقلاب، خانواده وی در جریان محاکمه بهمن نادری پور، از دادگاه انقلاب اسلامی درخواست کرده بودند که درباره سرنوشت او از متهم سؤال کند. نادری پور نیز از سرنوشت وی اظهار بی اطلاعی می کند. بنابراین، مرگ او قطعی است. خصوصاً آن که به رغم عدم درج نام او در میان کشته شدگان فدائیان خلق - اکثریت؛ گروه دهقانی نام او را در میان کشته شدگان سازمان خود، به تاریخ بهمن ماه سال ۵۵ آورده است. چون نمی توان به تاریخ مرگ او که این گروه ذکر کرده است، اعتماد نمود؛ آیا می توان او را از جمله تصفیه شدگان دانست؟

احمد افشار نیا نیز، وضعیتی مشابه دارد. او پس از تحمل سه سال زندان در تاریخ ۴/۴/۱۳۵۳ آزاد و یک سال پس از آن، مفقودالاثر شد. بهمن نادری پور در پاسخ به استفسار خانواده وی به جسدی اشاره می کند که در آن روزها کشف شده بود با نام حسن بزرگ زاده؛ و احتمال قریب به یقین می دهد که احمد افشارنیا همان حسن

بزرگ زاده باشد که جسدش در کنار جاده قزوین به زنجان به دست آمد. اگر احتمال نادری پور را صحیح فرض کنیم و با توجه به رها شدن جسد افشار نیا در کنار جاده، آیا می توان او را نیز جزو تصفیه شدگان دانست؟ در حالی که مشخص نیست آیا اصولاً افشارنیا، با چریک های فدایی خلق مرتبط بوده است یا نه، هیچ قرینه ای برای این ارتباط در دست نداریم.

به این دو تن، باید نام جواد چای عطری، معروف به چایچی را اضافه کرد. او در اوایل سال ۱۳۵۳ زندگی مخفی را آغاز کرد. از سرنوشت او نیز اطلاعی در دست نیست. خانواده چای عطری، در نامه ای که برای پرسش از بهمن نادری پور درباره سرنوشت چایچی خطاب به دادگاه انقلاب نوشته اند، یادآور شده اند که او پیش از اختفا ازدواج کرد و همسرش بعدها از فعالان سازمان چریک های فدایی خلق شد. بهمن نادری پور در این مورد نیز اظهار بی اطلاعی نمود.

کشته شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی

در اوایل اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۳، چریکها دو تن از کادرهای اصلی و تعدادی از سمپاتهای خود را در تبریز از دست دادند. در پی پخش اعلامیه و جزوات کمونیستی در دانشگاه تبریز فردی به نام رسول عباس قلی زاده دستگیر شده و در نتیجه تحقیقات از او، وجود هسته های تبلیغاتی در دانشگاه افشا می گردد.

در تاریخ ۲۹/۱/۵۳ دستور دستگیری دیگر افراد داده شد. دو اکیپ از مأمورین عملیاتی و تحقیقاتی کمیته مشترک به تبریز اعزام و با همکاری ساواک محل دیگر افراد نیز شناسایی و دستگیر شدند. در میان آنان اعضای تیم تدارکاتی شاخه تبریز مرکب از ابراهیم محجوبی نمین، بهجت محجوبی نمین، یوسف کشی زاده و فرزاد کریمی نیز بودند. طی بازجوئی از بهجت محجوبی نمین قرار تماس او با یکی از اعضای گروه با نام مستعار آذر افشا گردید. این تماس، قرار بود در ساعت ۳۰/۹ روز جمعه ۶/۲/۵۳ در خیابان حافظ تهران صورت پذیرد. کمیته مشترک برای دستیابی به فرد مورد تماس در تهران که «آذر» نام داشت؛ بهجت

محجوبی را سر قرار فرستاد و خود به کنترل منطقه پرداخت.

در روز موعود که بهجت محجوبی در انتظار «آذر» بود؛ تیم تعقیب نیز از مشارالیه مراقبت می کرد. بر اساس گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح مشاهده شد: «بانویی با چادر کدری در حالی که کاملاً مراقب اطراف خود می باشد در محل ملاقات حاضر و پس از لحظه ای بدون اینکه ملاقاتی با فرد مورد نظر انجام دهد سوار تاکسی شده و به طرف میدان شهناز حرکت نمود. با توجه به اینکه وضعیت زن چادری مشکوک بود لذا اعمال و رفتار وی مراقبت واقع و ...» محجوبی نمین، درباره شیرین معاضد می نویسد:

رفتم سر قرار ولی متأسفانه نیامده بود. البته من خیلی نگاه اینور آنور کردم ولی ندیدمش.(۱)

اما چرا تماس بین آن دو حاصل نشد؟ گفته می شود مجاهدین خلق از طریق شنود مکالمات بی سیم های کمیته مشترک دریافتند حادثه ای در شرف وقوع است. چون موضوع ربطی به آنان نداشت؛ احتمال دادند تکاپوی بی وقفه کمیته مشترک متوجه چریک ها است. بلافاصله حمید اشرف را در جریان قرار دادند. او نیز با وانت به محل قرار می رود و شیرین معاضد را در جریان آلوده بودن محیط قرار می دهد. معاضد بدون برقراری ارتباط صحنه را ترک می کند تا در میدان شهناز، به اسکویی بگوید که تحت تعقیب قرار گرفته است. اما، این که مجاهدین آنان را از وجود خطر آگاه کرده باشند؛ مسلم نیست.(۲) زیرا هم چنان که ابوالحسن شایگان گفته است، در خانه خیابان شترداران رادیویی بود که به آن رادیوی کمیته می گفتند. این اسم به معنای آن بود که با آن، مکالمات بی سیم ها شنود می شد. به گفته اعظم السادات، چریک ها خود با رادیو به مکالمات

بی سیم ها گوش می دادند:

ص:۵۴۰

۱- بهجت محجوبی نمین، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۳۳۵۸، جلد اول، تکنویسی درباره شیرین معاضد، مورخ ۹/۲/۱۳۵۳، ص ۵.

۲- نگاه کنید به: سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام ۱۳۸۴ - ۱۳۴۴، به کوشش جمعی از پژوهشگران، جلد دوم، ص ۲۰۸.

خواهرم یک بار یک رادیوی موج کوتاه کوچک آورد که می گفت خراب است و من آن را باز کردم ولی چیزی از آن سر در نیاوردم و بعداً فهمیدم که یکی از سیم های باطری آن قطع شده است که آن را با هویه لحیم کردیم ولی در کرج ماکرویو را می گرفت و آن رادیو چون خواهرم می گفت که خراب است و موج کوتاه را نمی گیرد همین طور در خانه ما مانده بود ولی آن رادیوی اولی بزرگ بود و چند روزی بیشتر در خانه ما نماند و خواهرم آن را برد. خواهرم در زمانی که درگیری شیرین معاضد و مرضیه احمدی پیش آمده بود یک روز که قرار بود به خانه ما بیاید و من به دنبال او رفته بودم یعنی در خیابان مصباح قرار داشتیم او خیلی ناراحت بود و گفت که به خانه ما نمی آید گفت ضربه بزرگی خورده ایم و دو تا رفیق دختر با تجربه را از دست داده ایم می گفت که یکی از آنها درگیر شده و یکی دیگر هم سیانورش را خورده است که یکی از آنها به احتمال زیاد کشته شده است و بعد برای فردا قراری در کرج گذاشت که در همان خیابان مصباح بود و من به خانه آمدم و این خبر را به ناصر و رحمت دادم، رحمت گفت که از کجا فهمیده اند که سیانورشان را خورده اند من گفتم نمی دانم زهرا اینطور گفت.

ما آن موقع گیج شده بودیم و نفهمیدیم که این موضوع را از کجا فهمیده اند تا اینکه خواهرم بعداً گفت که از رادیو شنیده اند می گفت که به این قرار مشکوک بوده اند و در ضمن چون رادیو باز بوده و آنها می شنیده اند که از صبح مرتباً اکیپ ها را به جائی می فرستند ولی اسم آن مکان را نمی گفتند و از این جهت، فرمانده تیم می گوید که شیرین به سر قرار برود و دو دقیقه ئی نگذشته بوده که از رادیو می شنوند که می گوید سوژه از جلوی پارکینگ رد شد و مرضیه احمدی برای اینکه به او خبر بدهد که سر قرار نرود از خانه خارج می شود که او را پیدا نمی کند و تصمیم می گیرد به خیابان حافظ که محل قرار بوده برود و سوار تاکسی می شود و به آنجا می رود و او را می بیند و به او می گوید که سر قرار نرود ولی چون سمپات او تمام مشخصات شیرین را گفته بود او را می شناسند و آنها را تعقیب می کنند که آنها تا مقداری با هم بودند ولی از هم جدا می شوند و مرضیه به طرف خانه می رود و شیرین هم از میدان فوزیه به ایستگاه کرایه های تهران نو می رود که آنجا او را غافلگیر

می کنند و دستگیر می شود و مرضیه هم که تعقیب می شده بالاخره در نزدیکی های خانه تیراندازی می کند و او را به مسلسل می بندند و میگفت که

آنها برای این تعقیب می کردند که می خواستند به خانه آنها برسند به خیال اینکه حمید اشرف در خانه آنهاست و می گفت که در خانه آنها یک رفیق چشم بسته هم بوده که او هم وقتی رادیو را می شنود که چیزهایی می گوید و متوجه می شود که رفقا درگیر شده اند فوری بلند می شود و با خود می گوید که جنگ است پس من هم باید به کمک بروم و همین طور از خانه بیرون می آید و وقتی بیرون می آید مقداری از خانه دور می شود بیادش می افتد که وسائلی را برنداشته و چون می بیند نتیجه ای هم ندارد که به مسیر قرار برود چون دیگر جریان تمام شده بود تصمیم می گیرد که به خانه برگردد و چون چشم بسته در آنجا بوده در برگشتن با زحمت زیاد خانه را پیدا می کند و آن هم در شرایطی که در آن منطقه به علت درگیری و فهمیدن پلیس که خانه ای در این منطقه است و اکیپ های کمیته هم مرتباً دستور می گرفتند که هر وانت که اثاثیه حمل می کند و یا هر کس که ساک به دست دارد کنترل بکنند به خانه می رود و آنچه که مهمات و اسلحه بوده بر می دارد که البته فقط مقدار کمی مواد داشته اند که مقداری پیکریک بوده و همچنین، چندین پوسته نارنجک و یک سلاح بوده بر می دارد و حالا ـ از او هم خبری نیست که چطور شده است خواهرم خیلی از این ناراحت بود میگفت علی اکبر می گوید که من خیلی نگرانم که نکند او زنده دستگیر شود و خیلی از این کار او عصبانی است و همچنین خواهرم میگفت که او رفیق خیلی خوبی است و سلاحش ماکاریف است و سه خشاب اضافی دارد و همچنین میگفت تازه بعد از آن هم یک رفیق دیگر از راه پشت بام همسایه چون کلید نداشته به خانه می رود او هم چند ساک از وسائلی که باقیمانده بود بر می دارد و خارج می شود.

ما هر وقت که خواهرم به خانه می آمد می پرسیدیم که آن رفیقی که از خانه رفته چطور شد هنوز خبری از او نیست و خواهرم میگفت که نه و خیلی هم ناجور است چون او چیزهائی را هم با خود برده است بالاخره بعد از دو هفته خواهرم گفت که آن رفیق را دیده اند و در این مدت او به سر قرارهای ثابتش می رفته منتهی اشتباه کرده بود میگفت که او شب ها مسافرت میکرده و روزها به سرقرارهای ثابتش می رفته و در ضمن او مقداری از وسایلی را که

برداشته بود مثل پیکریک چون بارش سنگین بوده و از طرفی جلب توجه می کرده دور ریخته ولی پوسته نارنجک ها را دور نریخته و میگفت که در طی

مسافرت یک بار به چند ساواکی برخورد کرده بود که به او مشکوک شده بودند و زمانی با چادر می گشته و زمانی هم بی چادر، ما گفتیم پس او یک رفیق دختر است گفت بله و تعجب کرده بودیم.

خواهرم گفت که این پیش آمدها کلی تجربه آدم را زیاد می کند و الان او خیلی با ما که این اتفاق برایمان نیفتاده فرق دارد و بعدها یکبار با خواهرم درباره دهقانی صحبت کردم که چطور است خواهرم گفت من که او را نمی بینم ولی او به من سلام رسانده و احوال مرا پرسیده است. من حدس زده بودم که همان کسی که از خانه شترداران بیرون آمده و خانه را گم کرده اشرف باشد و بخواهرم گفتم که آیا او اشرف بوده و او با خنده گفت آره و من گفتم چه اتفاقاتی برایش می افتد خواهرم گفت علی اکبر برای همین اینقدر ناراحت بود و از کار او حرص می خورد و میگفت نگرانم که او زنده دستگیر شود و خواهرم میگفت واقعاً هم باید اشرف را حفظ کرد چون این از نظر تبلیغی خیلی مهم است که او حفظ شود.(۱)

مرضیه احمدی اسکویی که پس از پیوستن گروهش به چریک ها، در مشهد و به همراه حمید مؤمنی، صبا بیژن زاده و ابوالحسن شایگان زندگی می کرد، در فروردین ماه عازم تهران شد. به گفته شایگان: «X هم قبل از عید همراه علی اکبر [جعفری] به تهران رفت.»(۲) مرضیه اینک در دام مرگی گام می گذاشت که یکی از سمپات های خود او تمهیدگر آن بود.

پس از تماس شیرین معاضد با مرضیه احمدی اسکویی در خیابان همایون، میدان شهناز، آن دو در تقاطع خیابان ایرانمهر و شهرستانی از یکدیگر جدا شدند. مأمورین کمیته مشترک چون احتمال ناپدید شدن آنان را می دادند؛ در آغاز، در

میدان شهناز به شیرین معاضد حمله ور می شوند. او نیز با خوردن سیانور خودکشی می کند. مرضیه احمدی اسکویی نیز در میدان شاه، کوچه شترداران مورد

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰، جلد سوم، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۶۱ الی ۶۳.
۲- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، ص ۶۳.

یورش واقع می شود و با اقدامی مشابه خودکشی می کند.

پس از آنکه اسکویی و علی اکبر جعفری در زمان مقرر به مشهد بازنگشتند، افراد تیم مرکب از حمید مؤمنی، صبا بیژن زاده و ابوالحسن شایگان خانه را تخلیه و اثاث را به نقطه دیگری بردند و خود به خانه «زوّاری» رفتند. مؤمنی و بیژن زاده هر روز قرارهای ثابت خود را با اسکویی و جعفری اجرا می کردند تا بالاخره جعفری در قرار خود با بیژن زاده حاضر شد و خبر درگیری معاضد و اسکویی را به آنان داد. تا خبر کشته شدن اسکویی قطعی نشده بود آنان به خانه پیشین بازنگشتند. «پس از کشته شدن مرضیه، بیژن زاده مسئول تیم شد.»(۱)

عباس جمشیدی رودباری درباره شیرین معاضد چنین می نویسد:

من اولین بار در بهار (خرداد) ۵۰ پس از حادثه طاووسی افسانه را دیدم. به دنبال این حادثه من به خانه ای واقع در مجیدیه انتقال یافتم که در آن عباس مفتاحی، حمید اشرف، محمد علی پرتوی و افسانه زندگی می کردند. من افسانه را با همین نام شناختم و از اسم اصلی وی بی اطلاع بودم. افسانه در اصل توسط سیاهکلی ها عضوگیری شده و بعدها همراه با آنها به چریک های فدایی خلق پیوست. من افسانه را پس از ترک خانه مجیدیه ندیدم تا در خانه سلیمانیه که دوباره با او هم تیم شدم. وی در چند عمل انفجاری از جمله انجمن ایران و آمریکا شرکت داشت. افسانه همچنین یک بمب ساعتی را که در چراغ قوه مغناطیسی کار گذاشته شده بود به یک ماشین مستشاری نصب نمود. بمب به ماشینی که در یکی از کوچه های کورش کبیر به نحو خالی متوقف بود آسیب چندانی نرساند و تنها موجب چند فرورفتگی در صندوق عقب و خورد [خرد] شدن چند شیشه آن گردید. پری رفیق بدی است. دست به کارهایی می زند که درست ترین بیانش، بهانه گیری است، او با بهانه گیری هایش، در روحیه رفقای هم تیم خود اثر منفی باقی گذارده و آنها را خسته می کند. یک بار چند ماه

متوالی درباره عاطل بودن خود گله می کند و گریه و زاری راه می اندازد. یک بار دیگر اصرار احمقانه ای می ورزد که بهتر است به تیم دیگری برود. افسانه به

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، ص ۶۵.

عنوان یک رفیق دختر تیمی به ایفای نقش پوششی در تیم می پردازد. مشخصات ظاهری وی از این قرارند: قد متوسط در حدود ۱۶۳ سانتی متر، لاغر، در محل های پایین چادر سر می کند و در بالا تیپ بالا به خودش می گیرد. یک اسلحه کوچک کالیبر ۲۵ با خود حمل می کند.(۱)

رودباری در تکنویسی دیگری، درباره شیرین معاضد چنین گفته است:

خرداد ۵۰ وقتی پس از حادثه طاووسی به مجیدیه رفتم؛ در این خانه با پری (شیرین معاضد) آشنا شدم. پری در این خانه نقش پوششی ایفا می کرد. در بعضی عملیات نیز به عنوان پوشش شرکت می جست، از جمله انفجار انجمن ایران و آمریکا که توسط محمد علی پرتوی صورت گرفت و پری نیز همراهش بود، همچنین در حمل اسلحه و مهمات از جنوب توسط مهدی سوالونی، معاضد بعنوان پوشش با او بود. پری بنا بر اظهار خودش در گروههای زیادی عضویت داشته و شناسائی اش روی گروهها کمابیش وسیع است.

دلیلش برای این امر این بود که می خواسته ببیند گروه ها چه می گویند؟ خوب دیگر، چه می شود کرد، هر کس رسالتی دارد. تابستان ۵۰ پس از ترک خانه ی مجیدیه و رفتن به فلاح (۱۴ متری حسینی) من دیگر پری را ندیدم، تا پائیز ۵۰ که مجدداً با او در خانه سلیمانیه کوچه مقدم هم تیم شدم. پری اینجا نیز نقش پوششی ایفا می نمود و بطور عمده عهده دار کارهای خانگی از قبیل پخت و پز، نظافت، دوخت و دوز، .. بود. از این نظر احساس حقارت و ناراحتی می کرد. تجلی این ناراحتی در پری نه به نحو انقلابی بلکه درست مانند دخترهای خرده بورژوای عاجز و حقیر بود. تقریباً همه ی شبها به شدت اشک می ریخت و های های می گریست. این عمل پری تأثیر منفی عمیقی در رفقای هم تیمش به جای می گذارد. او اهل ادا است. خودش را چپ و افراطی

می داند و در این زمینه ها شدیداً و احمقانه تظاهر می کند. غذا را نجویده می بلعد، برنج و سبزی را پاک نکرده می پزد، قدمهای کوتاه و تند برمی دارد و

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره پری (افسانه)، صص ۱ و ۲.

اینها همه را به حساب چپ بودن خودش می گذارد. پری از نظر جسمی بسیار ناتوان است. ناخن های پایش معمولاً درد گرفته و می افتند. قاعدگی اش بهم خورده و اکثراً خونریزی دارد. سینوسهایش عفونی است و سرش دردهای شدیدی می گیرد، در این مواقع می گوید: «اگر منفجر شد، نترسید.» ناراحتی گوارشی سختی دارد، جز برنج، کره و مربا همه چیز را پرهیز است. با وجود چنین پرهیز شدیدی، اکثراً دچار نفق [نفخ] شدید شده، سه یا چهار ساعت پشت سر هم آروق های عجیبی می زند. در این مواقع شکمش را گرفته، می گوید: «وای بادکنک شدم، وای بادکنک شدم، داره سوراخ میشه!» پری توسط حمید اشرف به گروه سیاهکل معرفی شده و از بدو عضویت همیشه با او بوده است، حالا نیز بظن قریب به یقین با او در تماس است. معاضد آرزوی قهرمان شدن دارد و می خواهد زیر شکنجه خیلی مقاومت کند. معمولاًـ می گفت: «ممکنه زیر شکنجه بمیرم.»(۱)

نمی دانیم که آیا به راستی دهقانی در خیابان شترداران با احمدی اسکویی و شیرین معاضد هم خانه بوده است یا خیر؟ ولی می دانیم که او پیش از عید سال ۵۳ به همراه علی اکبر جعفری از مشهد به تهران بازگشت و تقریباً دو هفته پس از کشته شدن معاضد و اسکویی، بار دیگر به همراه جعفری و این بار نیز با نام مستعار «نگار»(۲) راهی مشهد شد.

گرچه پیش از این نیز ابوالحسن شایگان با اشرف دهقانی هم خانه بود، ولی این بار برخلاف دوره پیش، او می توانست دهقانی را ببیند. در این نوبت نیز حمید مؤمنی به دهقانی کتاب های مارکسیستی «مانند چه باید کرد؟ نوشته لنین و آثار منتخب مائو»(۳) را آموزش می داد.

حضور دهقانی در مشهد این بار نزدیک یک سال به درازا کشید. صرف نظر از آموزش هایی که مؤمنی به او می داد، وی به کلیشه سازی و یا کپی مطالب

ص:۵۴۶

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره پری (افسانه).

۲- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۶۵.

۳- ابوالحسن شایگان، همان، ص ۶۶.

می پرداخت. تقریباً یک ماه پس از پیوستن اشرف دهقانی به دیگر افراد تیم در مشهد یعنی در مرداد سال ۱۳۵۳ این بار علی اکبر جعفری و کیومرث سنجری هم خانه بودند. سنجری از هویت دهقانی بی اطلاع ماند. دهقانی به ابوالحسن شایگان تأکید کرده بود: «علی نباید بفهمد که من اینجا هستم و حتی جنس مرا هم نباید بفهمد.»(۱)

ترور فاتح: وارونه خوانی توپامادوها

در اواخر دی ماه در محله جوی مردآباد کرج تیمی مرکب از اعظم السادات روحی آهنگران و مارتیک قازاریان تشکیل شد که مسئولیت آنان به عهده نزهت السادات بود.

دو هفته پس از استقرار آنان در آن خانه روزی نزهت السادات به خواهرش گفت:

قرار است رفیق دیگری به اینجا بیاید که برای توجیه، او رل شوهر من را دارد و اسم او را به همسایه ها حسین آقا می گوئیم. او رفیق با تجربه ئی است و هفته یی یک بار به اینجا خواهد آمد و ما برنامه نویسی هفتگی را با او انجام می دهیم تا هم به برنامه نویسی توجیه شویم و هم او در جریان کارها باشد. او از نظر نظامی خیلی وارد است و طرز کار با سلاح و مواد را به شما آموزش می دهد. او یکی از رفقای قدیمی است.(۲)

نزهت از این «رفیق قدیمی» نامی نمی برد. نحوه آمدن او بدین صورت بوده که ابتدا می بایست نزهت السادات از سلامت خانه اطمینان حاصل کند. پس ابتدا

وارد خانه می شد و سپس به سراغ او می رفت و با هم به خانه بر می گشتند. از روی همین قراین، اعظم السادات احتمال می دهد که او باید حمید اشرف باشد.

۱- ابوالحسن شایگان، همان.

۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

هنگامی که این احتمال را با قازاریان در میان گذاشت، او هم آن را تائید کرد.

حمید اشرف که اینک نام مستعار او علی اکبر بود؛ برنامه نویسی هفتگی را به آنان آموزش داد و گفت که باید کروکی راه فرار خانه و همچنین نقشه های اطراف خانه تا شعاع ۵۰۰ متر را تهیه کنند. همچنین مقرر شد که اعظم السادات برای استخدام در کارخانه جهان چیت به آنجا مراجعه کند.

اعظم السادات می نویسد:

دفعات اولی که علی اکبر به خانه ما می آمد ما سلاح او را نمی دیدیم و او موقع ورزش به پشت پرده می رفت و سلاحش را باز می کرد و دوباره به موقع اتمام ورزش به پشت پرده می رفت و سلاحش را می بست و ما نمی دانستیم که چه سلاحی دارد.(۱)

هدف از استخدام اعظم السادات در کارخانه جهان چیت، جمع آوری اطلاعات درباره وضع کارگران کارخانه و همچنین میزان ثروت «محمدصادق فاتح» صاحب کارخانه بود تا در صورت ترور او اطلاعات مندرج در اعلامیه ای که به همین مناسبت منتشر می گردید با واقعیات منطبق باشد.

پس از مراجعه به کارخانه معلوم می شود که دیگر کارگر زن استخدام نمی کنند. به ناگزیر اعظم السادات برای کسب اطلاعات درباره فاتح، در یک کارگاه خصوصی در همان حوالی در «چهارصد دستگاه کرج» استخدام شد و چون بیشتر ساکنین چهارصد دستگاه یزدی و از کارگران کارخانه جهان چیت بودند؛ اعظم السادات طی دو ماهی که در آن کارگاه خصوصی به کار اشتغال داشت، توانست اطلاعاتی را در مورد فاتح به دست آورد. ولی چون در طرح ترور فاتح تغییراتی ایجاد شد و قرار شد همزمان با ترور وی، در پاسگاه

کاروانسراسنگی نیز بمب گذاری شود شناسایی پاسگاه از وجوه گوناگون در دستور قرار گرفت. این امر نیز با مشارکت نزهت و اعظم و ناصر به انجام رسید.

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تک نویسی درباره حمید اشرف، ص ۲.

این طرح P.G به معنای پاسگاه ژاندارمری نامگذاری شد. اسناد مربوط به عملیات ترور فاتح و پاسگاه ژاندارمری در خانه تیمی در دبه ای نهاده شد و در کنار آن نیز دبه بنزین بود تا در صورت بروز خطر نسبت به آتش زدن سریعاً اقدام شود.

در اواخر اسفندماه ۵۲، حبیب مؤمنی که قریب سه ماه به کارگری فرستاده شده بود؛ مجدداً به جمع آنان افزوده شد و در شناسایی پاسگاه با آنان مشارکت می کرد.

گفتیم حمید مؤمنی، زمانی که در حال نوشتن نقد کتاب شورش بود؛ با اعظم السادات هم خانه بود. حمید مؤمنی ده روز پس از آن که فرد جدیدی به آن خانه آمد؛ آنجا را ترک کرد. این فرد تازه وارد که نام مستعار او حبیب بود، برادر حمید مؤمنی، حبیب الله مؤمنی بود و چون قرار بود اعظم روحی و حبیب مؤمنی به اتفاق، خانه ای را برای اجاره کردن بیابند؛ اعظم السادات توانست آدرس خانه ای را که در آن سکونت داشت، یاد بگیرد.

اعظم السادت بالاخره پس از یک ماه جستجو، خانه جدیدی در خیابان حسام السلطنه یافت که به اتفاق حبیب مؤمنی در پوشش همسر و با نام مستعار رضا و عصمت کرباسی به آنجا نقل مکان کردند. اعظم السادات به عنوان کارگر راهی کارخانه کفش ملی شد تا نسبت به شناسایی ایروانی صاحب کارخانه کفش ملی و زمان تردد او و اتومبیل مورد استفاده اش اطلاعاتی کسب کند. چون ایروانی پس از اعتصابی که پیش از آن در کارخانه روی داده بود کمتر به کارخانه رفت وآمد می کرد؛ امکان شناسایی میسر نشد.

مؤمنی هم به شناسایی شهر می پرداخت و هم با وانت کار می کرد. او می نویسد:

چون هنوز برنامه و کار مشخصی نداشتیم از این نظر کارمان حالت تیمی و تشکیلاتی نداشت و در آنجا کاری که برای سازمان باشد انجام ندادیم.(۱)

پس از گذشت چند ماه، روزی بهمن روحی به اعظم گفت چون قرار است

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۰.

تیم جدیدی تشکیل شود که مسئولیت آن تیم به عهده نزهت خواهد بود؛ باید این خانه تخلیه شود.

چند روز بعد نزهت به اطلاع اعظم رساند که تیم جدید در کرج تشکیل خواهد شد و فعلاً حبیب که آن موقع به نام رضا بود؛ وارد تیم نمی شود چون او باید مدتی کار کند و مدتی در اتاق تکی اش بماند چون او و هنوز آمادگی زندگی تیمی ندارد.(۱)

خانه جدید توسط نزهت السادات روحی و مارتیک قازاریان در محله «جوی مرد آباد» کرج اجاره شده بود و اعظم السادات با نام مستعار عطیه رودباری در آنجا ساکن شد. در این خانه، مارتیک قازاریان با نام مستعار ناصر، نقش دایی اعظم و نزهت که رابط تیم بود با نام مستعار زهرا، نقش همسر قازاریان را ایفا می کردند.

از آنجا که شناسایی فاتح توسط تیم مستقر در کرج ممکن نشد این امر به تیم دیگری در تهران واگذار شد. برای یافتن منزل فاتح، نزهت السادات روحی از طریق دفترچه تلفن، شماره تلفن پسرش را پیدا کرد و سپس ضمن تماس تلفنی با او، شماره تلفن پدرش را به دست آورد و آنگاه طی تماس تلفنی با منزل فاتح اظهار داشت که از سوی یک شرکت تبلیغاتی تلفن می کند و به حکم قرعه، شماره تلفن آنان برنده یک دستگاه تلویزیون شده است. آدرس بدهید تا نسبت به ارسال تلویزیون اقدام شود.

بدین طریق آدرس فاتح به دست می آید و برای این که اتومبیل مورد استفاده و نحوه ترور او را شناسایی کنند؛ در نخستین ساعات صبح، نزهت السادات در

حوالی منزل فاتح، در حالی که عروسکی را به مانند طفلی در زیر چادر در بغل می گرفت منتظر خروج فاتح از منزل می شد. او بدین روش توانست مشخصات اتومبیل بنز او را با شماره پلاک آن و ساعات خروجش یادداشت کند. در ادامه شناسایی معلوم شد که فاتح یک روز به دفتر مرکزی شرکت واقع در خیابان

ص:۵۵۰

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.

حافظ و روز دیگر بـه کارخـانه در کرج می رود و برای آن کـه از تردد یـک روز در میـان فاتـح به دفـتر و کارخـانه اطمینـان حاصـل کنـد، اعظم السادات و قازاریان گاهی به خیابان قزوین واقع در کرج می رفتنـد. پس از دو هفته آنان تأییـد کردنـد که فاتـح طبق روال ثابت در ساعت ۵/۹ الی ۱۰ به کرج می رسـد. با تکمیل شـناسایی، تیم عملیاتی خود را برای انجام ترور آماده می ساخت و اعلامیه مربوط به ترور نیز توسط نزهت السادات نوشـته و در بیش از صد نسخه تکثیر شد. این عملیات توسط تیم نزهت السادات صورت گرفت. اعظم السادات می نویسد:

ابتدا قرار بود که خواهرم در عملیات شرکت نکند که بعد با پیشنهاد خودش موافقت می کنند که او هم شرکت کند.

اعظم السادات در مورد ترکیب تیم عملیاتی و چگونگی ترور فاتح می نویسد:

در عمل اعـدام فاتح ۴ نفر شـرکت داشـته اند که ش ۱ مسـئول جناح غربی صـحنه عمل بود، ش ۱ خـواهرم بود و ش ۲ راننده ماشین که او را اطلاعی ندارم چه کسی بود. و ش ۳ که خشایار بود فرمانده عملیات و اعدام کننده فاتح بوده او می بایستی که با کوکتل ماشین فاتح را هم آتش می زده که فراموش می کند و ش ۴ که من اطلاعی ندارم چه کسی بوده مسئول حفظ جان راننـده و بیرون کشـیدن او از ماشـین بوده است و طریقه عمل به این شـکل بوده که با ایجاد راه بندان به وسـیله ماشـین و تکان دادن پرچم قرمز توسط ش ۳ و ۵ که یعنی راه بسته است ماشین فاتح را متوقف کرده و بعد ش ۵ راننده را بیرون بیاورد و ش ۳ هم فاتح را به گلوله ببندد و ش ۱ و ۲ هم موظف بودند که اگر کسی خواست از آن طرف بیاید مانع شوند و همچنین ش ۱ و ۵ مسـئول پخش اعلامیه بعد از اتمام عمل بودند در این عمل یک ماشـین محافظت هم در خارج از صحنه حضور داشته که در صورت خطر احتمالی افراد تیم عملیاتی را از صحنه دور کند ش ۳ و ش ۵ با لباس کارگر ساختمانی در

این عمل شرکت کرده بودند. فرمانده تیم که علی اکبر باشد در مدت عملیات در خانه بوده است.(۱)

ص:۵۵۱

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ.

اگر چه اعظم السادات در آغاز از ۴ نفر به عنوان تیم عملیاتی یاد می کند. ولی شماره هائی که او می شمرد؛ حاکی از مشارکت ۵ نفر است.

اتومبیل عملیات یک هفته پیش از آن سرقت شد و در روز موعود یعنی بامداد روز ۲۰/۵/۱۳۵۳ از میدان تجریش به تعقیب فاتح پرداخت و پس از رسیدن به مکان موعود که ش ۳ و ۵ با لباس کارگری در کمین بودند، با سبقت از اتومبیل فاتح راه را بر او مسدود کردند و به سوی او آتش گشودند.

چریک ها در اعلامیه توضیحی خود درباره این ترور می نویسند:

دادگاه انقلابی خلق فاتح را به خاطر نقش مؤثری که در کشتار کارگران جهان چیت به عهده داشت و به خاطر حق کشی های ظالمانه اش در حق کارگران به مرگ محکوم کرد و فاتح خونخوار را به سزای اعمال ننگینش رسانید.

این اعلامیه یادآور می شود که در اردیبهشت سال ۱۳۵۰، هنگامی که ۲۰۰۰ تن از کارگران جهان چیت تصمیم داشتند برای اعتراض به «شرایط وحشتناک کار در کارخانه های محمدصادق فاتح یزدی»، پیاده به سوی تهران حرکت کنند؛ «چندین کامیون ژاندارم، با تفنگ ها و مسلسل های امریکایی و اسرائیلی کارگران حق طلب جهان چیت را در کاروانسراسنگی بیرحمانه به گلوله بستند» که در نتیجه آن ۲۰ تن از کارگران کشته شدند و چون «فاتح سرمایه دار زالوصفت و به قول خلق کرج چشم راست شاه خائن، مسبب اصلی این جنایت بود» ناگزیر «دادگاه خلق» به «حکم اعدام»(۱) او رأی داد.

ترور فاتح در آغاز تأثیری که چریک ها انتظار آن را داشتند، تأمین نکرد. قازاریان برای اعظم السادات تعریف کرده بود که مشتری هایی که به مغازه او

مراجعه می کنند «همه آنها نظر داشتند که دولت او را کشته»؛ ولی پس از مدتی حمید اشرف به خانه آنان رفت و گفت «خبر اعدام فاتح خیلی پیچیده، یک

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.

راننده تاکسی گفته است که چریک ها به انتقام خون همان کارگران که سه سال پیش کشته شده اند فاتح را کشته اند.» حمید اشرف همچنین به آنان یادآور می شود که «فکر نکنیم که دیگر با این عمل کارگرها به مبارزه می پیوندند و ما را می شناسند.»(۱)

چریک های فدایی، همان طور که بعداً خواهیم دید در حالی که بسیار سعی داشتند از «توپامارو»ها الهام بگیرند و مانند آنان عمل کنند؛ گویا فراموش کرده بودند که در همان صفحات نخستین کتابی که به انتشار آن اقدام کردند، درباره رفتار توپاماروها با «دکتر اولیس پره یرا رورېل(۲) رئیس مؤسسه دولتی برق و تلفن، دوست نزدیک رئیس جمهور اروگوئه - پاشکوه آرگو - و یکی از ایدئولوگ ها و مغزهای متفکر حکومت در طرح ریزی نقشه های شدیداً ضد کارگری که به وسیله حکومت به مورد اجرا در می آمد»(۳)، چه گفته شده است؟

توپاماروها در هفتم اوت ۱۹۶۸ رورېل را ربودند و پنج روز بعد، او را «با ریش و سبیل بلند شده و صحیح و سالم» آزاد کردند. «هدف آنان از این عملیات این بود که هواداری و همدردی کارگرانی را که شلاق سیاست ضدکارگری پره یرا رورېل را بر تن خود حس کرده بودند به طرف»(۴) خود جلب کنند.

اما چریک های فدایی کشتن را یگانه راه اعلام همدردی و جلب هواداری کارگران می دانستند. البته این ترور همچنین مخالفت هایی را در زندان بر می انگیزد. مهدی فتاپور که سعی دارد خاطرات انتقادی خود را از تحرکات چریک ها در آن سال ها به یاد آورد، می گوید: «در سال ۵۴ هنگامی که سازمان چریکهای فدایی کارخانه داری به نام فاتح را به دلیل سرکوب کارگران در

کارخانه وی ترور کرد، من که از زندان با سازمان در رابطه بودم نظر فداییان طرفدار نظرات بیژن جزنی در زندان را مبنی بر اینکه این عمل غیر قابل درک و

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.

۲- Ulises Pereira Reverbel.

۳- ما توپاماروها ...، همان، ص ۲۰.

۴- ما توپاماروها ... ، همان، ص ۲۱.

خارج از چارچوب قابل قبول یک عمل چریکی است و می تواند اثرات ویرانگری بر آینده مبارزه داشته باشد به بیرون از زندان انتقال دادم.»(۱)

گفته شد که در ابتدا قرار بود همزمان با ترور فاتح، پاسگاه کاروانسراسنگی نیز منفجر شود؛ ولی نزهت به خواهرش گفته بود چون امکان انجام دو عملیات را در یک روز نداریم، انفجار پاسگاه منتفی است.

مدتی پس از ترور فاتح، سلاح نزد افراد تغییر کرد. اعظم السادات که شادی زاید الوصف خود را به هنگام دریافت سلاح پنهان نمی کرد؛ اکنون اسلحه بهتری دریافت می کرد که مایه اعجاب او شده بود. او می نویسد:

در همان موقع که خواهرم گفت رفقا می خواهند به من چهارده تیر بدهند ولی چون سلاح سنگینی است من دودل هستم که سلاحم را عوض کنم یا نه می گفت رفقا گفته اند که یا یک خشاب اضافی بگیر که سه خشاب داشته باشی و یا پاراشوت بگیر و به من گفت که تو می گویی بگیرم یا نه؟ و من گفتم که هر طور خودت می دانی و او بالاخره پاراشوت گرفت و به او یک خشاب ۲۰ تایی هم داده بودند و سلاح خودش ماکاریف را به ناصر داد و سلاح ناصر که شتایر بود به من داد ولی خودش برای اینکه به سنگینی آن عادت کند در مواقع ورزش با سلاح ورزش می کرد یعنی سلاح را هم به دست می گرفت ما از اینکه سلاح هایمان را عوض کرده اند متعجب بودیم و ناصر می گفت ما کاری نکرده ایم که سلاحمان عوض شد در رابطه با چه چیزی رفقا سلاح های ما را عوض کرده اند و من به خواهرم گفتم که من اگر بتوانم از همان سلاح ۶۵/۷ استار خوب استفاده کنم برای من کافی است و او می گفت حتماً رفقا که این تشخیص را داده اند بهتر می دانند که چرا باید سلا حهای شما

عوض شود و شما را لایق تشخیص داده اند و شما نباید نسبت به این موضوع اعتراض داشته باشید.(۲)

ص:۵۵۴

۱- مهدی فتاپور، خشونت درون سازمان سیاسی چپ؛ در گفت و گو با سهیلا وحدتی، اردیبهشت ۱۳۸۶، تارنمای اینترنتی ایران امروز.

۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، صص ۱۷-۱۶.

ترور نیک طبع، بازجوی ساواک

چنـد مـاه پس از ترور محمـدصادق فاتـح، گروه خود را برای انجام عملیاتی دیگر آماده می ساخت. این بار نزهت السادات از قازاریـان خواست که یـک کیلو پیکریـک را در جعبه پولیکـایی جاسازی کنـد و تایمر و چاشـنی را نیز در آن تعبیه سازد. این بمب توسـط قازاریـان سـاخته و به نزهت السـادات تحویـل گردیـد. پس از چنـد روز اعلامیه مربوط به ترور علینقی نیک طبع توسط نزهت السادات به خواهرش تحویل گردید تا نسبت به تکثیر آن اقدام کنند. ترور نیک طبع با چند بار تأخیر، بالاخره در ساعت ۱۵/۷ روز دوشـنبه نهم دی ماه ۱۳۵۳ به اجرا درآمـد. برای این عملیات که به نام «بهروز دهقانی» نامگـذاری شـده بود؛ افراد تیم عملیـات بـا تهیه یـک اتومبیل «واکسال ویکتور» فرسوده مـدل ۱۹۵۴ از آن برای تنـگ تر کردن خیابـان مـتین دفتری منشـعب از خیابان پاسـتور که مسـیر روزانه نیک طبع بود، اسـتفاده کردند. یکی از افراد تیم با شـماره ۴ در تقـاطع خیابان متین دفتری و پاسـتور به انتظار ایسـتاد. وی با مشاهـده پیکان سـفید رنگ به شـماره ۳ علامـت داد و شـماره ۲ نیز به راننـده اتومبیل عملیات علامت می دهـد تا با خروج از کوچه راه را بر اتومبیل نیک طبع مسدود کند. آن گاه، شـماره ۴ با مسلسل، نیک طبع را به رگبار می بندد و با زدن تیر خلاص و تعبیه بمب در داخل اتومبیل نیک طبع از منطقه عملیات خارج می شوند. نسترن آل آقا فرمانده این عملیات بود.

پس از آن که مأمورین کمیته مشترک برای انتقال اتومبیل نیک طبع اقـدام کردنـد؛ بمب تعبیه شـده نیز در ساعت ۴۵/۷ منفجر می شود. به علت انفجار بمب بعـدازظهر آن روز نزهت السادات به خانه خواهرش رفت و اظهار داشت که باید در متن اعلامیه توضیحی، تغییراتی ایجاد کنیم. این بار اعلامیه توضیحی به علت حجم بیشتر آن به

صورت دفترچه ای انتشار یافت.

سـاواک طی اطلاـعیه ای که آن را برای انتشـار در اختیـار رسانه ها قرار می دهـد، اعلام می دارد که نیک طبع به علت انفجار اتومبیل ناشی از تعبیه بمب کشته شده است.

دهقانی که به تواتر از نیک طبع به عنوان بازجوی خود یاد می کند، برای نشان

دادن رذایل اخلاقی او یادآور می شود که او «مرا دمر به یک نیمکت بست و بیشرمانه جلو همکارانش شلوارش را پایین کشید و روی من خوابید به اصطلاح تجاوز ناقص بود.»(۱)

جزئیات آدرس «نیک طبع» از طریق کاظم ذوالانوار که از اعضای سازمان مجاهدین خلق بود از داخل زندان به بیرون انتقال یافت.(۲) چریک های فدایی خلق در این باره سکوت اختیار کرده اند و در سایه این سکوت روشن نیست که آنان چگونه توانسته اند آدرس نیک طبع را به دست آورند؟

آیا می توان بین ترور نیک طبع و ترور «هکتور موران شاورز»، رئیس گروه های مخصوص سرکوب در اروگوئه (این سرویس به عنوان اعمال کننده شکنجه شهرت داشت و مورد نفرت قاطبه مردم بود)؛ که در خیابان های مونته ویدئو، در اثر شلیک گلوله های مسلسل توپاماروها صورت گرفت، تشابهی یافت؟

استقرار تیم آموزش در کرج

حمید اشرف پس از وقفه ای نسبتاً طولانی مجدداً به خانه جوی مردآباد کرج رفت وآمد خود را آغاز کرد. در یکی از این رفت وآمدها خبر انفجار نارنجک در اهواز و کشته شدن یکی از افراد را به آنان داد. این فرد سعید پایان نام داشت که بر اثر انفجار نارنجک و خون ریزی شدید از ناحیه بیضه، دیگر افراد هم تیمش او را به مطب دکتر می رسانند؛ ولی به علت داد و فریاد پزشک، ترجیح دادند که با کشتن

پایان، خود از آنجا بگریزند.

ساواک اهواز در این باره به مدیریت کل اداره سوم چنین گزارش می دهد:

درباره قتل در مطب دکتر ملک محمود یاقوت فام

پیرو شماره ۱۲۸۴۷ ه ۱ – ۲۶/۱۱/۲۵۳۳

ص:۵۵۶

۱– اشرف دهقانی، همان، ص ۴۵.

۲– سازمان مجاهدین خلق، از پیدایی تا فرجام؛ همان، جلد سوم، ص ۱۱۰.

۱– همانطوریکه قبلًا اعلام گردیـد بعدازظهر روز ۲۵/۱۱/۵۳ در مطب دکتر یـاقوت فام واقع در خیابان رضاشاه کبیر اهواز قتلی اتفاق افتاد و قاتلین که سه نفر بودند با استفاده از یک دستگاه اتومبیل سواری متواری شدند که چگونگی بلافاصله طی شماره ۱۲۸۲۵ / ه ۱ – ۲۵/۱۱/۳۳ اعلام و در اجرای دستور العمل شـماره ۱۲۵۳ / ۳۱۰ – ۲۵/۱۱/۳۳ نیز جسد مقتول جهت شـناسائی بوسیله مأمورین شهربانی اهواز به کمیته مشترك ضد خرابکاری تهران ارسال و تحویل گردید که یقیناً موضوع از طریق کمیته پی گیری و اقدامات لازم بعمل آمده است.

پس از این حـادثه مقرر شـد که از آن پس، اهرم ضـامن نارنجـك بـا کشـی محافظت شود که در صورت شکسـته شـدن سیم اتصال، نارنجك خود به خود عمل نکند.

در همین ایام، قرار شـد که تیم مسـتقر در خانه جوی مردآباد تجزیه شود. «چون خواهرم می گفت که شـما مدت زیادی است که به کار انتشارات پرداخته اید و کم کم باید تجربیاتی که در این زمینه و کارهای تکنیکی پیدا کرده اید منتقل کنید و به من می گفت که تو خیلی پیشـرفت کرده ای و هیچ رفیق دختری به اندازه تو در کارهای تکنیکی وارد نیست و تو می توانی دیگر مسئولیت یك تیم آموزشی را به عهده بگیری.»(۱)

در نیمه هـای بهمن مـاه، اعظم السـادات روحی خـانه ای را در منطقه حصـارك کرج می یابـد. در آن زمان، خانه گردی های شبانه «کمیته مشترك» برای یافتن خانه های تیمی در تهران آغاز شده بود. به همین دلیل، گروه ترجیح داد که تیم آموزشی

همچنـان در کرج بـاقی بمانـد. خصوصـاً آن که ورود دو عضو جدیـد ایجاب می کرد که تیم آموزشـی در منطقه ای امن واقع شـده باشـد. همچنین قرار شـد خانه جدیـدی را که اعظم السادات یافته بود از نظر قازاریان و حبیب مؤمنی مخفی بماند و حتی نزهت روحی به خواهرش تأکید کرد: «باید خیلی مواظب باشی که ناصر

۱– اعظم السادات روحی آهنگران، همان، ص ۲۰.

[قازاریان] و رحمت [مؤمنی] متوجه نشوند که در کرج خانه گرفته اید.»(۱)

یک هفته پس از آن که اعظم روحی خانه جدید را اجاره کرد؛ نزهت روحی به او گفت فردی با تو هم تیم خواهد شد که «خیلی از نظر نظامی وارد است». و سپس به او گفت در روز جمعه در خیابان بوستان سعدی فرد قد بلند و هیکل داری را که بارانی قهوه ای به تن دارد، خواهی دید و از او خواهی پرسید: «تلفن عمومی کجاست» و او در جواب می گوید: «خودت بهتر می دانی» و پس از آشنایی به اتفاق به سراغ خانه جدید خواهی رفت. نزهت السادات همچنین به خواهرش تأکید کرد که او نباید بداند که تو قبلاً در کرج بوده ای. در روز موعود آن دو یکدیگر را ملاقات کردند. فرد جدید که با نام مستعار «علی» با اعظم السادات هم خانه شد؛ خشایار سنجری بود.

پیشتر با نام خشایار سنجری آشنا شدیم. او که از سال تحصیلی ۴۸ – ۴۷ در دوره شبانه دانشسرایعالی نارمک به تحصیل اشتغال داشت؛ همواره از عناصر محرک اعتصاب دانشجویی بود. خشایار سنجری به همراهی برادرش کیومرث در سال ۱۳۵۰ محمد رضا میرهاشمی حقیقی را که متواری بود در منزل خود پناه می دهند. همین امر موجب متواری شدن کیومرث و دستگیری خشایار در تاریخ ۱۸/۲/۵۰ می شود.

خشایار سنجری به مدت یک سال در زندان بسر برد و سپس دادستان ارتش در تاریخ ۳/۲/۵۱ با قرار منع پیگرد شماره ۲۴۱ مورخ ۳۱/۱/۵۱ بازپرس شعبه ۴ دادستان ارتش درباره وی موافقت کرد. او پس از ترخیص از زندان در تاریخ ۲۴/۲/۵۱ خود را به ژاندارمری کل کشور معرفی کرد. اما در دوران خدمت از

همان آغاز، همواره غیبت می کرد به طوری که سازمان ضد اطلاعات ژاندارمری کل کشور طی نامه ای به تاریخ ۲۸/۴/۵۲ خطاب به ریاست ساواک نوشت:

مشارالیه درتاریخ ۸/۳/۵۱ به علت حاضر نشدن در کلاس ۵ شبانه روز بازداشت و برای هشت روز غیبت ۱۵ شبانه روز زندانی و به انگیزه ۱۵ روز

۱– اعظم السادات روحی آهنگران، همان، ص ۲۲.

غیبت ۱۴ شبانه روز بازداشت و ازتاریخ ۱۴/۹/۵۱ به علت نهستی [غیبت] ۴ شبانه روز بازداشت و از تاریخ ۵/۱۰/۵۱ به سبب ۵ روز غیبت ۱۰ شبانه روز بازداشت و در تاریخ ۱۹/۱۰/۵۱ به علت بی انضباطی ۵ شبانه روز بازداشت تنبیه گردید و از تاریخ ۱/۱۱/۵۱ نیز مرتکب فرار شده و با اقداماتی که تاکنون جهت دستگیری وی به عمل آمده است نتیجه ای حاصل نشده است.

بنابراین خشایار سنجری، یک بار دیگر در تاریخ ۱/۱۱/۵۱ پادگان بجنورد را برای همیشه ترک می کند. در اوایل اسفندماه به نزد یکی از دوستانش به نام حمید رضا نعیمی برغانی می رود و اظهار می دارد چون فرد رابطش به نام «اسد» کشته شده است؛ اگر می تواند رابطه اش را مجدداً با گروه برقرار سازد. نعیمی نیز در پاسخ اظهار می دارد که با سازمان هیچگونه تماسی ندارد. مرتضی داوری در بازجویی خود درباره سنجری اظهار می دارد: «یاد شده فوق و برادرش کیومرث سنجری و رضا یثربی توسط برادرم جعفر و من به گروه چریک های فدایی خلق پیوسته اند.»

دیدیم که خشایار سنجری در ترور محمد صادق فاتح، نقش اصلی را داشت و همچنین او حداقل در یک مورد تصفیه داخلی نیز ایفای نقش کرد. وی همچنین در ترور نیک طبع مشارکت داشته است. زیرا پس از آن که در درگیری قزوین کشته شد؛ اعظم روحی به علی دبیری فرد گفت «خشایار در عملیات فاتح شرکت داشته و کسی بوده که فاتح را زده است و آرش گفت من فکر می کنم که او در عملیات نیک طبع هم شرکت داشته چون در آن موقع که من او را می دیدم

در جریان عملیات چند روزی بود که پیدایش نبود.»(۱)

صرف نظر از حدس و گمان علی دبیری فرد، زینت السادات میرهاشمی حقیقی در تکنویسی خود درباره سنجری، ضمن بیان این که به وی رانندگی تعلیم می داد، می نویسد:

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تکنویسی درباره خشایار سنجری، ص ۱.

همانجا خودش سوار شد و رفت آن طرف میدان و دم اتوبان که آنجا بود جایی که فاتح را کشته بودند نشان داد که آنجا یک موتور سوار گشتی دید و دور زد و برگشت و برگشتند از خیابان پاستور آمد و جایی را که نیک طبع را کشته بودند نشان داد.(۱)

خشایار سنجری پس از آ خرین فرار از سربازی و ارتباط یابی با سازمان؛ با جذب و عضوگیری یکی از دوستان خود به نام جلال فتاحی که در سال اول دانشکده با وی آشنا شده بود؛ به اتفاق برادرش کیومرث، پس از چندماهی، سه نفری، راهی اصفهان شدند. آن سه تن تقریباً ۴ ماه در اصفهان بودند و سپس فتاحی راهی مشهد شد و سنجری نیز احتمالاً به تهران بازگشت.

اینک در بهمن ماه سال ۵۳ خشایار سنجری و اعظم السادات در خیابان بوستان سعدی برای تشکیل یک تیم آموزشی به هم رسیدند. چند ماه بعد از تشکیل این تیم آموزشی، خشایار سنجری به اعظم روحی اطلاع داد که دو فرد جدید برای آموزش در اختیار تیم آنان قرار می گیرند. این دو تن، علی دبیری فرد با نام مستعار آرش و حسین اللهیاری با نام مستعار کاظم بودند.

علی دبیری فرد در سال ۱۳۲۷ در خانواده ای متولد شد که برخی از آنان از امرای ارتش بودند. پدر او سرهنگ، دایی اش محمدعلی ساسانی، سرلشکر؛ شوهر یکی از خواهرانش به نام پروانه، ناوسروان؛ پسرعموی مادرش علاءالدین ساسانی، سرلشکر بودند. خواهر دیگرش، سولماز، در سال ۵۴ کارمند دفتر مخصوص فرح پهلوی بود. علی دبیری فرد پس از اخذ دیپلم از دبیرستان

خوارزمی در سال ۱۳۴۶ در رشته مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. او در تاریخ ۲۰/۲/۱۳۵۰ به خاطر شرکت در اعتصاب دانشگاه دستگیر و پس از هفت ماه در تاریخ ۲۵/۹/۱۳۵۰ آزاد شد و سپس برای انجام خدمت زیر پرچم به بهبهان اعزام گردید و در آنجا با خشایار سنجری آشنا شد.

دبیری فرد هرگاه که از بهبهان به تهران برمی گشت، به سراغ دوست

۱- خشایار سنجری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰، جلد اول، تکنویسی زینت السادات میرهاشمی درباره خشایار سنجری، ص ۲.

صمیمی اش پرویز نویـدی چراغ تپه می رفت. نویـدی با او «راجع به فعالیت های چریکی» صـحبت می کرد و «اطلاعات دقیقی در مورد چریک های فدایی خلق» به او می داد. همچنین جزوات پویان و احمدزاده را برای مطالعه در اختیارش می گذاشت.

علی دبیری فرد بار دیگر در حالی که سـرباز بود در تاریخ ۱/۷/۱۳۵۲ دسـتگیر شد و این بار پس از تحمل یک سال زندان در تاریخ ۲۶/۶/۱۳۵۳ آزاد شـد و از دانشـگاه تقاضا نمود که تحصـیلات خود را ادامه دهـد. از پاسخ دانشـگاه به این درخواسـت اطلاعـی در دست نیست. ولی او برای انجـام بقیه خـدمت سـربازی خـود روز ۱۳/۷/۱۳۵۳ به قسـمت مربـوطه معرفی شـد و در تاریخ ۱۱/۹/۱۳۵۳ پس از خاتمه خدمت، ترخیص گردید. احتمالاً به خاطر تماس هایی که با خشایار سـنجری داشت، توانست به زودی با چریک ها تماس گرفته و مخفی شود. اما روشن نیست که ساواک کی و چگونه به اختفای او پی می برد؟ ساواک برای آنکه بتوانـد ردی از او پیـدا کنـد، ابتـدا برادرش محمـدرضا دبیری فرد را که او نیز سابقه ۴ روز بـازداشت در سال ۱۳۵۱ داشت، در ۲۵/۱/۱۳۵۴ احضار می کند. محمدرضا دبیری فرد در این ایام در کارخانه جنرال الکتریک مشغول کار بود.

محمـدرضا دبیری فرد، در بـازجویی مـورخ ۱/۲/۱۳۵۴ می نویسـد کـه برادرش از تاریـخ ۱/۱/۱۳۵۴ تا تاریـخ ۳/۱/۱۳۵۴ و از ۱۴/۱/۱۳۵۴ تا ۱۶/۱/۱۳۵۴ در خانه بوده و سپس تهران را به مقصد شیراز ترک کرده است. محمدرضا دبیری فرد در پایان این بازجویی متعهد می شود «هرگونه اطلاعی در مورد برادرم یا دوستانش

بدست بیاورم به اطلاع مقامات صلاحیت دار برسانم.»(۱)

بنابر این دبیری فرد دو ماه پس از ترخیص از خدمت سربازی، در اختیار تیم آموزشی سازمان قرار می گیرد.

سنجری در همـان روزی که دبیری فرد و اللهیـاری را به اعظم روحی معرفی می کنـد، به او می گویـد: «تـو در ارتبـاط بـا یک خانواده که سه دختر دارند و یک

۱- علی دبیری فرد، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسـی، پرونده شـماره ۱۰۲۵۲۱، ضـمیمه بازجویی، مورخ ۱/۲/۵۴.

پسرشان در زندان است قرار می گیری که یکی از آنها سمپاتی نسبت به مجاهدین دارد و یکی از آنها معلم است و یکی هم که کوچکتر از همه است محصل است که تو بیشتر با آن که سمپاتی نسبت به مجاهدین دارد کار خواهی کرد چون اوست که می شود روی او حساب کرد.»(۱) این دختر زینت السادات میرهاشمی حقیقی بود.

خشایار سنجری و اعظم السادات روحی آهنگران، به سراغ خانه ای رفتند که پیش تر اعظم روحی بابت اجاره آن بیعانه ای نیز پرداخت کرده بود؛ ولی با مراجعه به آنجا معلوم شد که یکی از اتاق ها اجاره داده شده است. چون تلاش های خشایار برای منصرف کردن مستاجر جدید به نتیجه ای نرسید آنان ناگزیر به جستجوی خانه دیگری پرداختند و بالاخره خانه ای را یافتند که اعظم روحی از آن به «نزدیک کرایه ها» یاد می کند.

در این مدت خشایار سنجری، حسینعلی اللهیاری را در خیابان بریانک و با نام مستعار کاظم به اعظم روحی با نام مستعار عطیه معرفی کرد. با استقرار در خانه جدید، کاظم و آرش نیز به آنان پیوستند. چند روز بعد حمید اشرف به آنجا رفت تا چگونگی تنظیم برنامه هفتگی را به آنان آموزش دهد.اعظم روحی مسئولیت آموزش آنان را در زمینه های آشنایی با اسلحه، و باز و بسته کردن آن، مهرسازی و سراجی و دیگر امور تکنیکی به عهده داشت. او درباره اللهیاری می نویسد:

از نظر تئوری در سطح پائینی نبود ولی بالا هم نبود و در حد متوسطی بود. [...] همچنین با کاظم اعلامیه شهریاری را پلی کپی کردیم و من طرز کار با ماشین پلی کپی را به کاظم یاد دادم و او شوق عجیبی به پلی کپی کردن نشان می داد. [...] کاظم همچنین علاقه شدیدی به مسلح شدن داشت او ابتدا در خانه کارد می بست و بعداً که سلاحش رسید که یک سلاح دست ساز بود در خانه می بست که البته چون سلاح اصلاً کار نمی کرد و دیگر قابل استفاده نبود. [...] کاظم همچنین علاقه زیادی داشت که در عملیات شرکت کند و می گفت که ممکن است که بعد از دوره آموزشی مرا به تیم عملیاتی بفرستند که من

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، ص ۲۴.

که معلوم نیست که بعداً رفقا چه تصمیمی بگیرند. [...] او در مدت ۴۰ روزی که در تیم بود پیشرفت کرده بود او در تاریخ ۱۴ فروردین بود که با یک سلاح برتا ۲۲٪ مسلح شد و واقعاً برایش خیلی شادی آور بود به طوریکه در همان شب که مسلح شد و جلد سلاحی که به او داده بودند کمی ایراد داشت تا ساعت ۱ بعد از نیمه شب نشست و جلد سلاحش را درست کرد.(۱)

آنان یک ماه و نیمی در آن خانه بودند. در این مدت، حمید، چند بار به آنجا مراجعه کرد و کار با چاشنی و فتیله را به کاظم و آرش آموزش می داد. ولی بیش تر وقت خود را به گفت وگوی دو جانبه با خشایار سنجری سپری می کرد.

در اولین روز آشنایی خشایار سنجری و اعظم روحی، سنجری به روحی گفت که تو در ارتباط با خانواده ای که سه دختر دارد قرار خواهی گرفت. سنجری این خانواده را از رهگذر آشنایی با پسر آنان و پناه دادن به او می شناخت. در اواخر بهمن ماه، سنجری به منزل آنان می رود و مدتی با زینت السادات میرهاشمی درباره موضوعات متفرقه سخن می گوید. این دیدار، چند بار دیگر نیز تکرار شد. یک بار خشایار سنجری درباره مطالعه، کوه رفتن و موضوعاتی از این قبیل سخن گفت و رادیویی را به زینت السادات داد و به او توصیه کرد که رادیو «میهن پرستان» را گوش کند. همچنین کتابی از مائو را نیز برای وی برد. قرار ملاقات در منزل، تدریجاً به قرار در خیابان تبدیل شد و همان

طور که دیدیم خشایار سنجری، زینت السادات را به محل ترور فاتح و نیک طبع برد و آنجا را به او نشان داد. زینت السادات درباره سنجری می نویسد:

خشایار برایم از ۱۹ بهمن [که] مبارزه مسلحانه [آغاز] شد برام حرف زده بود و برایم از تاریخ خیلی صحبت می کرد و من خدا را قبول داشتم و برایم خیلی صحبت می کرد راجع به پیدایش انسان.(۲)

با این آشنایی، سنجری قراری در خیابان شیبانی گذاشت تا اعظم روحی را با

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تکنویسی درباره کاظم (حسینعلی اللهیاری).

۲- خشایار سنجری، همان، جلد اول، تکنویسی زینت السادات میرهاشمی حقیقی، ص ۱.

او آشنا کند. وی پیشاپیش به او تذکر داد که زینت السادات:

عقاید مذهبی دارد و گویا مدتی با مجاهدی در رابطه بوده و نسبت به آنها سمپاتی پیدا کرده و اگر بتوانی کم کم این عقاید را از [در] او از بین ببری او خوب خواهد شد. فکر می کنم که او اهل کار باشد فقط باید این عقاید را که پایه محکمی هم ندارد در او از بین ببری که آنهم نباید طوری باشد که در او جبهه گیری به وجود آید چون آن وقت دیگر نمی شود به هیچ وجه با او بحث کرد.(۱)

زینت السادات میرهاشمی، در همان نخستین آشنایی با اعظم روحی از رابطه شان با مجاهدین پرسش کرد و او نیز برای زینت السادات توضیح داد که «پایگاه طبقاتی آنها خرده بورژوایی» است. به رغم آن که «معلومات تئوری زینت در حد پائینی بود و از مسایل سیاسی چیزی سر در نمی آورد.»(۲) ولی ارتباط با او کماکان ادامه یافت و یکبار که روحی از او پرسیده بود، آیا کتاب «مقدمه ای بر تاریخ» را خوانده است؛ او ضمن پاسخ مثبت اضافه کرد که «ایمان من محکم تر از آن است که با حرف های شما سست شود.»(۳) هنگامی که اعظم روحی گزارش این ملاقات را به سنجری داد او گفت که لازم است بار دیگر زینت السادات را ببیند.

در ملاقات مجدد آن دو، خشایار سنجری به او تأکید کرد «باید دیگر رابطه اش را با آن مجاهدی که داشته قطع کند»(۴) دانسته نیست که آن فرد مرتبط با مجاهدین چه کسی بوده است؛ ولی زینت السادات تلاش کرد رابطه اش را با محمدرضا مقدم که کتاب های شریعتی را برای او می آورد، قطع کند. زینت السادات میرهاشمی می نویسد:

تا اینکه نتوانستم تحمل کنم چون محمدرضا مقدم را خیلی دوست داشتم و از این جهت دوباره باهاش حرف زدم و بهم گفت بیا یکروز بگردیم که گفت

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، تکنویسی درباره زینت السادات میرهاشمی حقیقی، ص ۱.

۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.

۳- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.

۴- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.

بیا بریم کوه که بعد از این من به مهری [اعظم روحی] گفتم که می خواهم با یکی از دوستهایم برم کوه که گفت نه و من هم روم نمی شد بگم که من دوستش دارم.(۱)

بدین ترتیب، اعظم روحی آموزش به زینت السادات میرهاشمی را آغاز نمود. این رابطه پس از کشته شدن سنجری نیز ادامه یافت.

ضعف آموزش و تلفات نیروی خودی

تیم آموزشی مستقر در خانه «نزدیک کرایه ها» به سرعت متلاشی شد؛ زیرا در ۱۷ فروردین، خشایار سنجری به هنگام تمرین اسلحه کشی، تیری به سوی حسینعلی اللهیاری شلیک می کند که موجب مرگ او می شود. اعظم روحی توضیح نمی دهد که اللهیاری در منزل کشته شد و یا در بیمارستان و اینکه با جسد او چه کردند؟

وی می نویسد:

بعد از کشته شدن کاظم، علی اکبر به آنجا آمد و خیلی از این موضوع ناراحت بود و می گفت که باید برای تمرین سلاح کشی و کلاً حرکات نظامی مقررات و قوانینی وضع کنیم تنبیهات سختی برای کسی که این قوانین را اجرا

نکنند بگذاریم تا این قبیل حوادث بوجود نیاید و بعد گفت که گزارش جریان را بنویسم که در اختیار رفقا قرار گیرد و قرار شد که من گزارش را بنویسم می گفت که ما به اندازه کافی در رعایت نکردن این قوانین تجربه به بهای خون کسب کرده ایم و حادثه اهواز را هم مثال آورد که چطور رفیقی که لوله سلاح به طرف خودش بوده و شلیک شده و موقعی که او را به دکتر می برند آن جریان پیش می آید.(۲)

اشاره حمید اشرف به کشته شدن سعید پایان است که بعد از اصابت ترکش

۱- خشایار سنجری، همان، تک نویسی زینت السادات میرهاشمی حقیقی درباره خشایار سنجری، ص ۳.

۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۲۶.

نارنجک به او و عدم موفقیت در جلب نظر پزشک برای درمانش، نسترن آل آقا در مطب پزشک او را از پای درمی آورد.

نشریه کار به اشتباه، یا برای مسکوت نهادن کشته شدن اللهیاری توسط خشایار سنجری در لیستی که از کشتگان سازمان متبوع خود ارائه می دهد؛ مرگ اللهیاری را پس از کشته شدن خشایار سنجری اعلام می دارد.(۱)

چند روز پس از این واقعه، سنجری دختری را با چشم بسته و با نام مستعار «پوران» به آن خانه می آورد تا تحت آموزش قرار گیرد. اما اقامت او چند روزی بیشتر در آن خانه به طول نینجامید؛ زیرا در ۲۴/۱/۵۴ خشایار سنجری طی درگیری در قزوین کشته شد و اعضاء تیم مستقر در آن خانه، ناگزیر از ترک آنجا شدند.

ضربه به شاخه قزوین، لطفی و سنجری

خشایار سنجری صرف نظر از ارتباطی که با تیم مستقر در کرج داشت، تیم دیگری را نیز در قزوین اداره می کرد. اعضاء دیگر این تیم مرکب بودند از انوشیروان لطفی، محمود نمازی و منصور فرشیدی.

انوشیروان لطفی و خشایار سنجری در سال ۵۰ با یکدیگر در زندان قزل قلعه

آشنا شدند و موجب این آشنایی ناصر کریمی یکی از اعضاء «گروه آرمان خلق» بود. انوشیروان لطفی در بازجویی خود یادآور می شود که «البته او در آن موقع هنوز کاملاً ـ کارهایی که گروه فدائیان انجام داده بود [را] تأیید نمی کرد و برایش درستی راه آنها مسلم نشده بود.» پس از آن که خشایار سنجری از زندان آزاد و به گروه ملحق گردید، در اوایل اسفند ۱۳۵۳ توسط علی دبیری فرد قراری با انوشیروان لطفی در خیابان گرگان گذاشت. در اولین ملاقات سنجری وضع کلی لطفی و نظر او را در مورد ادامه فعالیت جویا شده و خاطرنشان می سازد: «اگر بخواهی فعالیت بکنی نمی توانی مدت زیادی علنی باشی بعد گفت در این مورد

ص:۵۶۶

۱- نشریه کار، همان ص ۲۰.

هیچگونه اجباری نیست و کاملاً اختیاری است چون با قبول مسئولیت زندگی سختی در پیش خواهی داشت که در آن جانت را از دست می دهی.»(۱)

این بحث ها در ملاقات دیگری هم پی گرفته شد. لطفی مشخص نمی کند که آن ها چند روز بعد، با هم ملاقات کرده اند. در این دیدار سنجری: «راجع به رشد گروه صحبت کرد و گفت ما توانسته ایم ضرباتی به دشمن وارد کنیم و تحلیل هایی از وضع موجود بنمائیم که این خود سبب شده که از طرف جنبش های منطقه و خارج مورد تایید قرار بگیریم و ما را به رسمیت بشناسند و آغاز پنجمین سالروز ما را تبریک بگویند. حتی گروه های طرفدار خط مشی سیاسی در خارج نیز حقانیت راه ما را قبول کرده اند و حزب توده که در این مورد از همه سرسخت تر بود و بر علیه ما در رادیو پیک دست به تبلیغات زده بود نیز اخیراً گفته که علیرغم یک سری اختلافات، ما کار آنها را قبول داریم و این نشان می دهد که ما خود را به رسمیت شناسانیده ایم و اکنون خود را برای وارد شدن در مرحله توده ای کردن مبارزه آماده می کنیم. چون هم اکنون جنبش مسلحانه در سطح وسیعی تثبیت شده و مرحله اول خود را که بسیج پیش آهنگ و روشنفکران است گذرانیده است.»(۲)

در دیدارهای بعدی، لطفی آمادگی خود را برای فعالیت اعلام کرد. در دیداری

به سنجری گفت که او و محمود نمازی از دوران زندان قزل قلعه یکدیگر را می شناختند. به پیشنهاد لطفی، سنجری او را روز ۲۴ اسفند در خیابان خوش ملاقات کرد. این دیدار دو روز بعد نیز تکرار شد. چون نمازی عازم بهبهان بود، دیدار بعدی آنان به نیمه اول فروردین موکول گردید. پس از بازگشت نمازی از بهبهان در اولین دیدار، سنجری به او گفت: «باید به قزوین برویم، او گفت ما تصمیم داریم که در یک محیط آرام و امن از نظر پلیسی رشد کنیم.»(۳)

خشایار سنجری همچنین از نمازی خواست تا ترتیب دیدار وی با فرشیدی را

۱- خشایار سنجری، همان، تکنویسی انوشیروان لطفی درباره خشایار سنجری، ص ۱.

۲- خشایار سنجری، همان، ص ۲.

۳- محمود نمازی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۱۰۵۲۸۵، تکنویسی درباره خشایار سنجری، ص ۲.

فراهم سازد. در پی اجرای این درخواست، روز دوشنبه ۱۸/۱/۵۴ نمازی به فرشیدی اطلاع داد که فردا شب یک نفر از چریک های فدایی که کارگر نیز هست، به دیدن تو خواهد آمد تا با تو گفت وگو کند. این اظهار نمازی پیرو گفت وگوهای گسترده ای بود که آن دو درباره مبارزه مسلحانه با یکدیگر داشتند. فردای آن روز سنجری به تک اتاقی فرشیدی که روز قبل برای وی اجاره شده بود، رفت. در این ملاقات سنجری از لزوم مخفی شدن فرشیدی و این که در مدت یک ماه الی یک ماه و نیم آموزش های لازم را خواهد دید و سپس به تیم مربوطه معرفی خواهد شد، سخن گفت.

دیدار دوم آنان، بعدازظهر پنجشنبه ۲۱/۱/۵۴ بود. در این دیدار که بسیار کوتاه بود؛ سنجری به فرشیدی گفت فردا، صبح زود، باید همراه نمازی به قزوین بروند. او سفارشات لازم را به آنان کرد و وعده داد دو شب بعد به آنان ملحق شود. دو شب بعد سنجری همراه لطفی به قزوین و به خانه ای رفت که نمازی و فرشیدی انتظار آنان را می کشیدند. پس از شام سنجری به لطفی گفت برو، فردا ساعت ۵/۶ صبح بیا. لطفی نیز به خانه تکی خود رفت. منصور فرشیدی می نویسد:

بعد از رفتن لطفی هم به من گفت که از ساعت ۵/۱۱ تا ۱۲ بیدار باشم و او صبح ساعت ۵ بیدار می شود تا ۵/۵ نمازی را بیدار کند تا برای تهیه صبحانه بیرون برود. بعد او و نمازی خوابیدند و من تا ساعت ۱۲ بیدار بودم و روزنامه می خواندم

و ساعت ۱۲ خوابیدم و صبح ساعت ۲۵/۶ بیدار شدم که متوجه شدم نمازی نیست و سنجری نیز خوابست او را بیدار کردم او از نیامدن نمازی تا آن وقت تعجب کرد و می گفت که به احتمال قوی مساله مهمی نیست. در این وقت لطفی هم آمد و وقتی فهمید که نمازی نیامده گفت که در آمدن متوجه شده که دکان های آن اطراف بسته است بنابراین علت تاخیر نمازی می توانست این باشد که او برای خرید صبحانه کمی دورتر رفته باشد. بهرحال لطفی گفت که برای کسب خبر بیرون می رود و تا ساعت ۵/۷ حتماً برمی گردد بعد از رفتن لطفی از او هم خبری نشد دراین وقت سنجری کم کم نگران شد و گفت که حتماً اتفاقی افتاده [...] چون هنوز هم خبری از نمازی و لطفی نشده بود او بعد از اینکه مدتی فکر کرد گفت که احتمالاً ـ اتفاقی افتاده است و آنها دستگیر شده اند. بنابراین من که مسلح هستم ابتدا از خانه خارج می شوم و در صورتیکه با خطری مواجه شدم سعی

می کنم ترا خبر کنم و کاری کنم که بتوانی فرار کنی در این صورت تو به اطاقت در تهران برو و بعدازظهرها از ساعت ۶ به بعد آنجا باش در صورتیکه من توانستم فرار کنم پیش تو خواهم آمد. در غیر این صورت قراری به تو می دهم که روز چهارشنبه و پنجشنبه ۲۷ و ۲۸ فروردین بسر آن قرار بروی (در ساعت ۱۲ ظهر) و این البته در صورتی است که من نتوانم فرار کنم و تو با رفتن بسر آن قرار می توانی دوباره به گروه ملحق شوی بعد گفت آن قرار را که در روی کاغذ می نویسد خوب بخوانم و بعد از آن قبل از خارج شدن از خانه آنرا از بین ببرم بعد آن قرار را به طور شفاهی گفت و کتبی نوشت و تا حدودی کروکی محل آنرا هم کشید. البته اینکارها را او خیلی با عجله انجام می داد. قراری که گفت به این شرح بود که در روز چهارشنبه ساعت۱۲ ظهر به جاده هراز محل دوراهی آزمایش بروم و در کنار جاده مقابل دکه ای که آن طرف است بایستم و یک ساک سیاهرنگ هم تهیه کنم و آنرا در طرف چپ خودم قرار دهم در ساعت حدود ۱۲ اتومبیلی از طرف تهران خواهد آمد (او نوع اتومبیل را مشخص نکرد فقط گفت که شاید پیکان باشد) و در فاصله حدود ۵۰ متری من سه بوق خواهد زد که من اگر با انگشت دست راست به او اشاره کنم خواهد ایستاد و بدین وسیله دوباره می توانم به گروه ملحق شوم او بعد از دادن آن قرار خارج شد و گفت که من هنگام خارج شدن نایلون محتوی جزوه ها را بردارم. چند دقیقه بعد از رفتن او من متوجه صدای داد و فریادی از خیابان شدم بسرعت از خانه خارج شدم و متوجه شدم که او در

کنار خیابان افتاده است و عده زیادی هم دور او جمع شده اند و چند نفر هم روی او افتاده اند خواستم به او کمک کنم و برای اینکار به میان آن عده رفتم ولی چون عده آنها خیلی زیاد بود پا به فرار گذاشتم که بعد از چند دقیقه دستگیر شدم.(۱)

ساواک با تعقیب و مراقبت توانسته بود به این خانه دست یابد. تیم تعقیب کمیته مشترک در جریان مراقبت از مرتضی ماهرویان، اتومبیل محمود نمازی را که مشخصات آن از قبل شناسایی شده، ولی سرنخی از آن در دست نبود، در اختیار نمازی مشاهده کرد. با دیدن اتومبیل، کمیته مشترک، تعقیب مرتضی

۱- منصور فرشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۳۹۷۶، جلد اول، تکنویسی درباره خشایار سنجری، صص ۴ و ۵.

ماهرویـان را قطع کرد و به مراقبت از نمازی پرداخت. خانه امن او در تهران واقع در خیابان ۴۰ متری نواب کوچه نورمحمدیان شناسایی شـد. بعـد هم، خشایار سـنجری که با او در تماس بود، شـناسایی شـد. سـپس، منزل آنان در قزوین شـناسایی گردیـد. گزارش ساواک به شرح زیر است:

در جریان مراقبت از اعمال و رفتار یکی از عناصـر وابسـته به گروه چریکهای باصـطلاح فـدایی خلق که به شدت عملیات ضـد تعقیب اجرا می نمود، مشاهـده گردیـد که سوژه مورد نظر با شـخص مظنون دیگری تماس حاصل و پس از برداشـتن مقـداری وسایل زندگی از خانه امن خود به اتفاق شـخص دوم به طرف شهرستان قزوین حرکت نمودند. در ادامه مراقبت معلوم شد که دو نفر موصوف خـانه ای در یکی از کوچه هـای منشـعب از خیابـان سـعدی آن شهرسـتان را اجـاره و پس از گـذاشـتن وسایل مـذکور و خریـد وسایل جدیـد به تهران عزیمت و بتدریـج افراد دیگری نیز پس از ضـدتعقیب زدنهای متعدد به این خانه تردد دارند با توجه به اقدامات کاملاً مشکوک عناصر موصوف که حکایت از فعالیت های خرابکارانه و تروریستی آنها داشت طرح عملیاتی لازم به منظور دستگیری عناصر ساکن در منزل مورد بحث تهیه و در نخستین ساعات بامداد روز ۲۴/۱/۵۴ هنگامی که مأمورین قصد ورود به منزل مذکور را داشتند یکی ا ز آنها از منزل خارج و درصدد پرتاب نارنجک به سوی

مأمورین برآمـد که بلافاصـله با شـلیک گلوله مصدوم و آناً فوت نمود. در بازرسـی بدنی از خرابکار معدوم یک قبضه سـلاح کمری براونینـگ بلژیکی معروف به ۱۴ تیر، سه عدد خشاب سـلاح مربوطه با جمعاً ۵۲ تیر فشنگ کالیبر ۹، دو عدد نارنجک جنگی، یک عـدد کارد سـنگری، دو جلد شناسـنامه جعلی به اسامی نمک افشار منش و سـیدعلیرضا محمودزاده تهرانی، چهار عدد کپسول سـیانور، یک عدد کمربند تجهیزاتی برای حمل اسلحه و مهمات و مبلغ سه هزار و سیصد ریال نقد کشف و ضبط گردید. خرابکار معدوم برای تعیین هویت به تهران منتقل و با بررسـی هایی که بعمل آمد مشخص شد که وی خشایار سنجری دانشجوی سابق دانشکده علم و صنعت ایران بوده [...](۱)

۱- محمود نمازی، همان. گزارش ۶/۲/۵۴ ساواک، به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح.

بـدین ترتیب، تیمی که چنـد روزی بیش از تشـکیل آن نمی گـذاشت ضـربه خورد و متلاشـی شد. ساواک در اطلاعیه ای که برای انتشار در اختیار رسانه ها قرار داد از کشته شدن سنجری و فرشیدی خبر داد. در حالی که فرشیدی در ۲۰/۲/۵۴ و محمود نمازی چند روز بعد و گویا زیر شکنجه، کشته شدند. حمید اشرف می نویسد:

یک روز پس از آن که سـنجری به خانه امن واقع در کرج مراجعه نکرد آنجا به سرعت تخلیه شد و همگی به خانه علی دبیری فرد واقع در چیذر مراجعه کردند. تماس مجدد با گروه ۵ روز بعد و در پس چند بار حضور ناموفق در محل قرار حاصل شد.

این بـار اعظم و نزهت یکـدیگر را یافتنـد و اعظم روحی ماوقع را برای حمیـد که با نزهت آمـده بود؛ بازگفت و وی در پاسـخ گفت: «من خوشـحالم که این اتفاق لااقل باعث شد که تو پی ببری که ضـربه خوردن آش دهن سوزی نیست. رفقا باید پیسـی بکشند تا قدر عافیت را بدانند.»(۱)

دستگیری حبیب الله مؤمنی

حمیداشـرف که در این دوره رهبر بلامنـازع چریـک ها به شـمار می رفت؛ به تجربه دریافته بود که حفظ پوشـش های لازم به منظور رهیدن از تله های شـناسایی مأموران کمیته مشترک و ساواک، بر اجرای هر عملیاتی که به از دست دادن ها هسـته ها و خانه های امن گروه منجر شود؛ مقدم است. از این رو، سـخنان او به اعظم روحی، در لزوم شـناختن «قدر عافیت»، تعریضی بود به اظهـارات اعظم روحی هنگـامی که در خانه «جوی مردآباد» ساکن بودنـد. در آن زمان اعظم به خواهرش گفته بود که «چرا اصلاً برای ما اتفاقی نمی افتد». نزهت این اظهار اعظم را به حمید اشرف بازگفته بود و اینک او فرصت را مغتنم شمرده بود که پاسخی به اعظم بدهد. پس از آن، ترتیب انتقال اثاث از کرج به تهران داده شد و از آن پس ارژنگ شایگان، پوران و حبیب

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی ۷۲ صفحه ای، بدون تاریخ، ص ۲۸.

مؤمنی از آنـان جـدا شدنـد. به توصـیه حمیـد اشـرف، این بـار نیز اعظم روحی در کرج به جسـتجوی خـانه پرداخت. در خلال جستجو برای یـافتن خـانه، یعنی در ایـامی که اعظم روحی در خانه ای واقع در خیابان خیام مسـتقر بود؛ حبیب مؤمنی دسـتگیر شد.

براساس گزارش اداره کل سوم به «ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران»:

در سـاعت ۹ روز ۱۷/۲/۵۴ مـأمورین اداره مبـارزه با مواد مخـدر شـهربانی کشور که در تعقیب قاچاقچیان حشـیش بودنـد؛ در خیابـان امیرکبیر مغـازه ای را محاصـره و در صـدد بازرسـی از افراد حاضـر در مغازه برآمدنـد که یکی از محاصـره شـدگان با کشیدن سلاح کمری، درصدد تیراندازی به مأمورین اداره مذکور [برآمد و بلافاصله] دستگیر و به بیمارستان شهربانی منتقل و جهت انجام تحقیقات به کمیته مشترک ضدخرابکاری تحویل شد. در بازرسی بدنی از یاد شده یک قبضه سلاح کمری استار با دو عـدد خشاب و ۲۵ تیر فشنگ کالیبر ۹، یک عدد نارنجک جنگی، یک قبضه کارد سـنگری یک شـیشه محتوای سیانور، یک رشـته شـکم بند محتوی داروهای کمک های اولیه و گاز، تعداد ۱۸ برگ اعلامیه مضـره تحت عنوان هموطن که در آن مطالبی در زمینه اهـداف گروه خرابکار چریک های باصـطلاح فـدایی خلق نوشـته شده است و تعدادی گواهی نامه رانندگی، شناسـنامه و اوراق شـناسایی به نام حبیب الله مؤمنی و چنـد مشـخصات دیگر کشف و ضـبط گردید، با بررسـی هایی که جهت تعیین هویت واقعی وی به عمل آمد معلوم شد مشارالیه حبیب الله مؤمنی می باشد.

حبیب الله مؤمنی که به بیمارستان شهربانی منتقل شده بود؛ بلافاصله زیر عمل جراحی مثانه قرار گرفت و بعد به کمیته مشترک برگردانـده شـد. دو روز بعد با اظهار تألم، مجدداً از کمیته مشترک به بیمارسـتان منتقل گردید. این بار هم معالجات مؤثر واقع نشد و وی درگذشت.

مـؤمنی پیش از مرگ، در حـالی که دوره نقـاهت خود را سـپری می کرد؛ آدرس خـانه تیمی خود را واقع در قلعه حسن خـان پلاک ۲۶۷ که به اتفـاق دو نفر دیگر اجـازه کرده بود در اختیار مأمورین گـذاشت. وقتی مأمورین به آن خانه مراجعه کردنـد؛ آنجا را تخلیه شده یافتند.

ص:۵۷۲

تیم آموزشی مستقر در خانه دولت آباد

پس از جست وجوهای فراوان، اعظم روحی و مارتیک قازاریان توانستند خانه ای را در محله دولت آباد کرج اجاره کنند. پیش از نقل مکان افراد به خانه جدید، طی قراری که اعظم روحی با حمید اشرف در خیابان قصرالدشت داشت، درباره فرد جدیدی به نام یوسف با او سخن گفت و یادآور شد که «یوسف قبلاً زندان بوده و از خودش قابلیت هایی نشان داده و از نظر تئوری در سطح بالایی نیست و در همان حد بحث هایی که در زندان می شود وارد است و می تواند صحبت کند.»

یوسف، نام مستعار یدالله زارع کاریزی بود. وی که کارگر کارخانه نپتون بود تحت تاثیر برادرش سعدالله از سال ۱۳۵۰ به فعالیت پرداخت و در اواسط سال ۱۳۵۲ دستگیر شد. پس از سپری کردن هجده ماه حبس در تاریخ ۱/۱۱/۵۳ از زندان آزاد گردید. انوشیروان لطفی که در زندان قصر او را دیده بود؛ پس از آزادی، وی را که هنوز آزاد نشده بود به خشایار سنجری معرفی کرد و یادآور شده بود که زارع کاریزی در بهمن ماه آزاد خواهد شد. احتمالاً پس از آزاد شدن زارع کاریزی، سنجری به سراغ او رفته و او را جذب کرده بود.

پس از آن که انوشیروان لطفی مجدداً دستگیر شد؛ در تکنویسی خود درباره یدالله زارع کاریزی، پیشنهادش به سنجری مبنی بر جذب وی را نیز یادآور می شود. بنابراین، در تاریخ ۴/۲/۵۴ دستور دستگیری یدالله زارع کاریزی داده می شود. بهمن نادری پور در حاشیه این دستورالعمل می نویسد:

محترماً در صورت تصویب یکی از منابع یا همکاران افتخاری و یا رهبران عملیات ورزیده ناشناخته با یدالله زارع کاریزی تماس برقرار و خود را از دوستان انوشیروان لطفی معرفی و به او اظهار نماید که لطفی از وی تعریف بسیار نموده و وی به منظور آگاهی از نظریات زارع در مورد فعالیت و همکاری با گروه با او تماس گرفته است پس از انجام این طرح و نتایج حاصله در مورد دستگیری او یا استفاده از وجودش به عنوان «منبع ندانسته» اتخاذ تصمیم گردد. موکول به اوامر عالیست.

امّا این طرح پذیرفته نمی شود و «فرمودند دستگیر شود.» اینک حمید اشرف

ص:۵۷۳

با دادن قراری به اعظم روحی، از او می خواهد تا وی را با خود به کرج ببرد.

اعظم روحی در روز موعود یدالله زارع کاریزی را در خیابان امیرشرفی واقع در تهران نو یافت و به اتفاق به سوی کرج رفتند. یدالله زارع در خانه «دولت آباد» نقش برادر اعظم روحی را ایفاء می کرد. چند روز بعد نیز اعظم و نزهت در خیابان سلسبیل با فردی به نام کاظم قرار داشتند که او نیز قرار بود جهت طی دوره آموزشی به خانه «دولت آباد» برود.

کاظم، نام مستعار محمود عظیمی بلوریان بود. عظیمی نیز مدتی را در زندان سپری کرده بود. او در این خانه نقش همسر نزهت روحی را ایفاء می کرد. بدین ترتیب اعضاء تیم مستقر در خانه دولت آباد مرکب بودند از مارتیک قازاریان، اعظم روحی آهنگران، محمود عظیمی بلوریان و یدالله زارع کاریزی. نزهت روحی نیز، «رابط» تیم با مرکزیت بود. نزهت، صرف نظر از نقشی که در این تیم داشت؛ خود نیز در جست وجوی افراد جدید برای عضوگیری بود. در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۵۴، به سراغ معصومه (مهین) محتاج، همکار سابق خود در کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان رفت. در این زمان مدتی از ازدواج محتاج سپری نشده بود و به خانه جدید نقل مکان کرده بود. نزهت روحی با تماس تلفنی با منزل مادر محتاج آدرس مهین را یافت و شبی را به منزل آنان رفت و با حرف های خود مهین محتاج را تحت تاثیر قرار داد؛ ولی مهین به او گفت چون شوهر دارد نمی تواند «در این کارها وارد شود». معصومه محتاج می نویسد:

نزهت چون ساعت ۵/۱۰ شب به خانه ما آمد شوهرم در خانه بود. شوهرم وقتی فهمید که نزهت کار سیاسی می کند وقتی رفتیم بخوابیم به من گفت به این دختره بگو که دیگر به اینجا نیاید گفت برای من مسئولیت دارد. من هم صبح به نزهت گفتم که از نظر من اشکال ندارد ولی شوهرم می گوید که تو دیگر به اینجا نیایی. نزهت روحی گفت که شوهرت چه مواقعی در خانه نیست من گفتم که او از ساعت ۷ صبح تا ۸ شب نیست.(۱)

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تکنویسی معصومه محتاج درباره نزهت السادات روحی آهنگران، مورخ ۱۲/۲/۱۳۵۵، ص ۳.

اما نزهت روحی بار دیگر به هنگام عصر به خانه محتاج رفت و به او گفت: «اگر در اداره کسی را می شناسی که اهل مطالعه باشد و روشنفکر باشد و ژیگول نباشد و ساده باشد به من بگو»(۱) معصومه محتاج نیز در پاسخ گفت فردی با چنین خصوصیاتی می شناسد؛ ولی از تمایل او برای کار سیاسی بی اطلاع است. روز بعد محتاج در اداره با مقدمه چینی موضوع را با کمال پولادی مطرح کرد و گفت: «اگر شما مایل باشید یک خانمی هست که کار سیاسی می کند شما اگر خواستید می توانید با او آشنا شوید.» پولادی جواب را به بعد موکول کرد و چند روز بعد گفت که حاضر است کار سیاسی بکند. در تماس بعدی، محتاج نظر مساعد پولادی را به نزهت روحی اطلاع داد. متقابلاً، روحی نیز زمان و مکان قرار با پولادی را به اطلاع محتاج رساند. آن دو در همان اردیبهشت ماه با یکدیگر ملاقات کردند. یک روز عصر که دوباره نزهت روحی به خانه محتاج مراجعه کرد؛ او از روحی پرسید: «پولادی را دیدی گفت آره او خوب است ولی فقط کمی گیج است و باید دقتش را زیاد کند.»(۲)

کمال پولادی نیز درباره تماس های خود با نزهت روحی می نویسد:

در اردیبهشت ۱۳۵۴ توسط خانم محتاج با او آشنا شدم. خانم محتاج با موافقت قبلی من قرار ملاقاتی ترتیب داد. من با او سه بار ملاقات کردم. در این

ملاقات ها او چند جزوه از سازمان چریک های فدایی خلق به من داد که عبارت بود از مبانی جامعه شناسی ایران، ضرورت مبارزه مسلحانه، مبارزه مسلحانه هم تاکتیک و هم استراتژیک، سه شماره از نبرد خلق.(۳)

معصومه محتاج در تکنویسی خود می نویسد:

وقتی نزهت کشته شد از طرفی خوشحال و از طرفی ناراحت شدم خوشحال شدم که ماجرای معرفی پولادی کارمند کانون پرورش فکری تمام

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان.
۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان ص ۵.
۳- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تکنویسی کمال پولادی درباره نزهت السادات روحی آهنگری، مورخ ۱۲/۲/۱۳۵۵، ص ۱.

شـده و از طرف دیگر ناراحت شـدم که یک دختر جوان مرده است. چون تا آن وقت دختر جوانی که من بشـناسم ندیده بودم که بمیرد و همیشه با خودم فکر می کردم که الان بدنش زیر خاک است و خیلی فکرهای بدی می کردم.(۱)

در تیم آموزشـی کرج، یدالله زارع کاریزی و محمود عظیمی بلوریان برنامه های مختلفی از قبیل مهرسازی، سـراجی، رانندگی با اتومبیل و موتور، اسـلحه کشـی، تیراندازی را دوره کردند. به گفته اعظم السادات روحی تشکیل این تیم برخلاف میل حمید اشرف بوده است:

حمیـد اشـرف گفته بوده که عطیه [اعظم روحی] را ما برای جای دیگر لازم داریم و خواهرم هم گفته بود عطیه بایـد در همین قسـمت باشـد و این تیم آموزشـی را تشـکیل دهنـد و علی اکبر [حمید اشـرف] هم گفته بوده که ما در کرج ضـربه خوردیم و خواهرم به من گفت که اگر به ناصـر [قازاریان] این را بگوییم او فکر می کند که من مانع این کار شده ام چون ناصر نسبت به من بـدبین است و همیشه فکر می کنـد که من از اینکه به او مسـئولیت بدهنـد جلوگیری می کنم واقعاً هم همین طور [بود] و ناصر همیشه فکر می کرد که خواهرم نمی خواهد که مثلاً ناصر هم سلاحش چهارده تیر بشود موقعی که

سلاح ناصـر چهارده تیر شـد که یک خشاب ۲۰ تیر موقتاً بـه او داده شـد و بعـد از تقریبـاً دو سه هفته یی خـواهرم آن را از او گرفت و ناصر می گفت که چون زهرا [نزهت روحی] نمی خواست که من هم خشاب ۲۰ تیر داشته باشم آن را گرفت و گرنه فکر نمی کنم که علی اکبر مخالف این جریان بوده حتماً زهرا به او گفته و او هم موافقت کرده است.(۲)

داشـتن اسـلحه و آن هم از نوع بهتر، یـک تشـخّص سازمانی بود. مثلاً پس از اینکه دو هفته از اسـتقرار تیم در خانه دولت آباد گذشت، روزی نزهت روحی به

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، تکنویسی معصومه محتاج درباره نزهت السادات روحی آهنگران، همان ص ۶.

۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، ص ۳۲.

خـواهرش گفت: «رفیق به تو تبریـک می گویم سـلاحت چهـارده تیر می شود.» اعظم روحی که از دریـافت این سـلاح دچـار اعجاب شده بود، پرسید:

مگر من چکـاره ام که می خواهیـد به من چهـارده تیر بدهیـد گفت رفیق تو قـاطعیت آن را داری که از آن اسـتفاده کنی و در ضمن چون سـلاح [...] زیاد است چه بهتر که بـدهیم و رفقا با سـلاح بهتری مسـلح شوند مگر حتماً باید رفقایی که با تجربه تر هستند سلاح هایشان خوب باشد البته باز این به آن معنی نیست که به رفیقی که تازه عضو شده سلاحی خوب داده شود. چون آن وقت او قدر سلاح را نمی فهمد باید رفقا ابتدا به سلاح هایی که زیاد خوب نیستند مسلح شوند تا اینکه به ارزش سلاح پی ببرند.(۱)

ص:۵۷۷

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، ص ۳۳.

دگردیسی جنبش و پی آمدهای آن

اشاره

ص:۵۷۹

بن بست ها و نشانه های بازنگری

وجوه دوگانه بن بست در مبارزه و روابط فردی

سیطره افکار و مشی مبارزاتی نسلِ دومِ رهبری چریک ها(۱)، نه تنها در سطح اتخاذ استراتژی و تاکتیک های جنگ شهری به تعمیم مبارزه مسلحانه کشیده شد؛ بلکه همان طوری که حمید اشرف توضیح می دهد ساختار و هسته های تشکیلاتی نیز به زودی تحت تأثیر تجارب مبارزاتی و برداشت های سازمانی نظریه پردازان اصلی چریک ها شکل قطعی خود را پیدا کرد. اگرچه کشته شدن پویان، احمدزاده، مفتاحی، صادقی نژاد و برخی دیگر از افراد مجرب چریک ها، در همان سال آغازین درگیری های خیابانی با ساواک و کمیته مشترک ضدخرابکاری، فرصتی باقی نگذاشت تا نظریه پردازان اولیه تشکیلات، خود به بازنگری در ساختار و مشی مبارزاتی بپردازند؛ اما برای نسل بعدی کنشگران و نظریه پردازان سازمان عرصه ای فراهم گردید تا به بازنگری در استراتژی، تاکتیک های مبارزاتی و ساختار تشکیلاتی سازمان توجه کنند.

هرچند ماهیت سازماندهی چریکی مانع از آن بود تا دیدگاه های انتقادی

ص:۵۸۱

۱- در این تقسیم بندی نسل اول رهبران و نظریه پردازان سازمان عبارتند از جزنی، ضیاء ظریفی و صفایی فراهانی؛ نسل دوم شامل هیرمن پور، پویان، احمدزاده و حمید اشرف؛ و سرانجام، حمید مؤمنی، فرجودی و ... در جایگاه نسل سوم قرار می گیرند. در اتقسیم بندی مزبور بیشتر به مرزبندی ها و نظرات انتقادی سه دسته، نسبت به یکدیگر توجه داشته ایم.

نسبت به تجارب مبارزاتی در سطحی گسترده به چرخش درآید و انعکاس عمومی پیدا کند؛ اما از لابه لای نامه ها، گزارش های بازجویی و اوراق درون سازمانی می توان نشانه های بن بست و رویش نگاه انتقادی نسبت به استراتژی و مشی مبارزاتی سازمان را دست کم در دیدگاه های سه دسته از کنشگران سازمان بازجست. این سه دسته عبارتند از: مطرودان، تصفیه شدگان و انشعابیون. بدون غبارزدایی از دیدگاه ها و ماهیت انتقادی نظرات آنان، تبیین عملکرد چریک های فدایی خلق تا سال های میانی دهه پنجاه، عملاً کامل نیست. متأسفانه، این هر سه دسته، در انبوه یادداشت های شخصی و خاطرات فعالان و بازماندگان نسل های اول و دوم کنشگران سازمان، به فراموشی سپرده شده اند.

اینکه امروز به لطف نوشته ها و نامه های بازمانده از مصطفی شعاعیان، بخشی از دعواها و دیدگاه های انتقادی یکی از سرشناس ترین مطرودان سازمان در معرض پژوهش و داوری قرار گرفته است؛ نباید ما را به این تصور نادرست بکشاند که شعاعیان تنها کسی بود که از سوی سازمان طرد شد. قبل از او، بیژن جزنی نیز به چنین سرنوشتی دچار شده بود، تا جایی که نظرات انتقادی او با بایکوت نظریه پردازان شاخص سازمان روبرو گردید. علاوه بر آن، گزارش های بازجویی برخی از افراد مؤثر در سطوح میانی تشکیلات چریک ها، مشحون از قراینی است که نشان می دهد، به موازات گسترش سرکوب و ضربه های پلیس و نیروهای امنیتی، نه تنها هسته ها و شاخه ها ازهم می پاشید، بلکه نگرش سازمانی نیز، کاستی های خود را عیان می ساخت. اینکه چرا این دیدگاه ها در بُعد درون تشکیلاتی انعکاس درخوری نیافته، یا آثاری از آن به دست ما نرسیده، پرسشی است که پاسخ آن را باید در بسط نظام سرسختانه مراقبت و انضباطی بر همه اضلاع و زوایای سازمان جست وجو کرد.

به موازات تحکیم نظام مراقبت و تنبیه انضباطی بر پیکره سازمان چریک های فدایی خلق، با دومین دسته از منادیان بن بست در لایه های درونیِ سازمان روبرو می شویم که سرنوشت شان هنوز در هاله ای از فراموشی و ابهام باقی مانده است. دسته اخیر تصفیه شدگانند که در معدودی از اسناد درون تشکیلاتی سازمان، به

سرنوشت آنها اشاره شده است. هیچ کدام از عناصر دستگیرشده سازمان، در گزارش های بازجویی خود اطلاعاتی از این دسته ارایه نمی کنند. تنها از شواهدی چون تشکیل کمیته های سری محاکمه و مجازات می توان حدس زد که تصفیه شدگان نه فقط قربانی تشویش بازماندگان سازمان از سرنوشت خود پس از جدایی آنان نبوده اند؛ بلکه تاوان عدم اعتقاد خود به مشی انعطاف ناپذیرِ سازمانی را پس داده اند.

در کنارِ مطرودان و تصفیه شدگان، بارزترین نشانه های بن بستِ مشی چریکی در نگرش کسانی دیده می شود که با طرح آرای انتقادی خود از مشی سازمان، راه خود را از آن جدا کردند. هرچند انشعابیون نیز، سرنوشتی بهتر از تصفیه شدگان نیافتند؛ و عمرشان چندان نپایید که ثمره تشکیلاتی بازنگری خود را در قالب گروه بندی تازه ای عینیت بخشند؛ اما دست کم، مرام نامه انشعابیون مهم ترین سند به جای مانده از وجود مشی انتقادیِ درون تشکیلاتی نسبت به استراتژی و تاکتیک های مبارزاتی سازمان، به ویژه نظریه پردازان نسل دوم آن است.

صرف نظر از مواردی که در دیدگاه های انتقادی افراد وابسته به دسته های سه گانه فوق، نسبت به مشی سازمان انعکاس یافته است؛ وجه دیگری از بن بست تشکیلاتی در روابط درونی افراد آشکار می شود. وجهی که اگر چه بازتاب روشنی در گزارش های انتقادی اعضا پیدا نمی کند؛ اما از خلال پاره ای از گزارش های بازجویی، می توان به آن پی برد.

گسترش ماشین سرکوب شهربانی و ساواک که با آغاز سال ۱۳۵۰ تازه دور گرفته بود؛ در پایان نیمه اول همان سال، تأثیر قاطع خود را بر ساختار تشکیلاتی گروه های مسلح بر جای نهاد. سیستم شناسایی و سرکوب از بیرون که مانع تحرک آزادانه چریک ها در شهر بود؛ پادزهر خود را در شکل گیری نظام انضباطی مبتنی بر مراقبت و تنبیه درون تشکیلاتی بازیافت. هرچه سیستم شناسایی و سرکوب پلیسی، به مهارت های تکنیکی فرد مجال بروز می داد؛ سیطره نظام انضباطی، فردیت را به پستوهای درونی می راند و مضمحل می ساخت.

در حاشیه گزارش های بازجویی اعضا و سمپات های سازمان، به خصوص

آنجا که متهمان با پرداختن به لایه های روانشناسانه رفتار خود، ماهرانه می کوشیدند تا از سنگینی فشار بازجویی های تکنیکی و فنی بکاهند؛ کم نیست مواردی که نشان می دهد چگونه تداخل نظام انضباطی با روابط فردی، باعث اختلال در روابط عاطفی (برادر/ خواهری، مادر/ فرزندی، و همسری) اعضای گروه می شد.

شاید گفته شود که این اختلال، ناشی از عوارض زندگی چریکی و امری ناخواسته و فاقد برنامه ریزی بوده است و نمی توان آن را دست مایه نقدی بنیادی علیه سیطره نظام انضباطی بر کلیت سازمان دانست. این سخن تا اندازه ای درست است؛ اما روابط قاموسی را دست مایه پوشش های سازمانی کردن، نمی تواند فرجامی جز این داشته باشد که عوارض ناخواسته، بر ماهیت کنش سازمانی غلبه کند. سرنوشت فاطمه سعیدی و فرزندانش برادران شایگان؛ چنگیز قبادی و همسرش مهرنوش ابراهیمی؛ احمد خرم آبادی و کشاندن مادرش به مبارزه چریکی، صبا بیژن زاده و خانواده اش و ... نمونه هایی از غلبه این رفتارها بر ماهیت کنش چریکی است. به خصوص آنکه هرچه ابعاد بن بست در عملکرد سازمان بیشتر آشکار می شود، تخریب روابط قاموسی وجوه بارزتری پیدا می کند. تا جایی که ساواک نیز، آگاهانه یا ناآگاهانه به این حیطه گام می نهد و در عملیات های شناسایی و دستگیری هسته ها نه تنها از دوستان، بلکه از اعضای خانواده های متواریان هم بهره برداری می کند.

یکی از تاکتیک های شناخته شده سازمان در بهره برداری از روابط قاموسی برای پیشبرد امر تشکیلاتی، ازدواج تاکتیکی بود. پیش از این، در اشاره به فعالیت های مخفی بیژن جزنی، با شگرد راه اندازی جشن ازدواج قلابی آشنا شدیم. همچنین دیدیم که چگونه اعضا برای آنکه روابط تشکیلاتی خود را نزد همسایه ها، عادی جلوه دهند، روابط خود را در پوششی از نسبت های خانوادگی پنهان می کردند. ازدواج تاکتیکی (و نه ازدواج قلابی) صورت پیش رفته تر بهره برداری از مناسبات خانوادگی در امر روابط تشکیلاتی است. به خصوص آنکه گاه یکی از طرفین این رابطه، عمیقاً نسبت به اهداف نهایی ازدواج و ماهیت تشکیلات بیگانه باشد.

هم چنان که آن روی سکه ازدواج تاکتیکی، جدایی اجباری یا مصلحتی (از دید سازمان) است.

نزهت السادات روحی آهنگران، از این دیدگاه چهره ای دوگانه است. چرا که هم در ازدواج های تاکتیکی برای دیگران نقش داشته است و هم زندگی خود او، قربانی گسیختگی سازمانی شده بود.

ازدواج تاکتیکی

در روزهایی که نزهت روحی آهنگران دبیر ریاضی دبیرستان فروردین بود؛ زهرا آقانبی قلهکی و زهره مدیر شانه چی، در کلاس هشتم درس میخواندند. رفتار نزهت روحی موجب شیفتگی دانش آموزان مدرسه از جمله آن دو به این آموزگار ریزجثه و چشم بادامی شد. به طوری که پس از پایان درس آنان معلم خود را تا مسافتی همراهی می کردند و گهگاه برای او گل می خریدند.

زهرا آقانبی قلهکی که از کمبود محبت و توجه در خانواده رنج می برد؛ چنان مفتون معلم خود شده بود که درباره وی می نویسد: «فوق العاده او را دوست داشتم او برای من خدا بود هر چه می گفت حرف او بود تمام فکر و حرفم او شده بود یک روز اگر [در] مدرسه او را نمی دیدم کسل بودم»(۱) این روابط چنان بود که زهرا قلهکی گهگاه و به دور از چشم خانواده، نزهت روحی را به منزل خود می برد.

زهرا قلهکی در خانواده ای مذهبی زندگی می کرد و «اجازه انجام هیچکاری جز خانه داری را»(۲) نداشت. مطالعات او محدود به کتب مذهبی بود. تدریجاً تحت تاثیر معلم خود کتاب هایی را که از او می گرفت، مطالعه می کرد. مطالعه این

۱- زهرا آقانبی قلهکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۶۴۱، جلد چهارم، بازجویی، جلسه چهارم، مورخ ۱۳۵۴/۱۰/۳۰، ص ۷.

۲- زهرا آقانبی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر (نسخه تایپی)، بدون شماره گذاری، بدون تاریخ، بدون شماره صفحه.

کتابها او را به طرح سوالات ضدمذهبی در خانواده برمیانگیخت. چنان که پدر او با عصبانیت میگفت: «دبیرستان اخلاق او را فاسد کرده این را باید از زهره و دبیرستان جدا کرد تا دختر سالمی بماند.»(۱) عصبانیت پدر موجب شد که زهرا پس از اتمام کلاس نهم نتواند در دبیرستان ثبت نام کند و به امر پدر، به آموزش خیاطی پرداخت. اما، گریه و زاری زهرا، بالاخره پس از یکسال دوری از تحصیل نظر مساعد پدر را برای تحصیل در رشته ادبی دبیرستان جلب کرد. «در حالیکه مشتاق تحصیل بودم با فشار زیاد توانستم دیپلم بگیرم.»(۲)

تحصیل در رشته ادبی، مانعی برای دیدارهای مکرر و مخفیانه زهرا قلهکی و نزهت روحی نبود. «او با محبتها و رفتارش مرا سخت مجذوب خود نموده بطوریکه دستورات او را بدون چون وچرا اجرا میکردم.»(۳)

طی این مدت قلهکی با نزهت و اعظم و برادرش اصغر و زهره مدیر شانه چی به کوه می رفت. زهرا قلهکی پس از اخذ دیپلم به نزهت روحی مرتباً می گفت که «من باید کاری کنم که از دست این خانواده رها بشوم.» نزهت روحی، «از وقتی [از] ناراحتیهای خانوادگی و محدودیت من مطلع میشد راههایی برای فرار از این زندگی پیش من میگذاشت.» یکی از این راه ها، ترک خانواده، و در پیش گرفتن «زندگی مجردی بدون خانواده» بود. ولی آقانبی این پیشنهاد را نمی پذیرد: «من به خانواده ام دلبستگی داشتم و نمی خواستم از آنها جدا بشوم.»(۴)

نزهت السادات روحی آهنگران، او را به یافتن کار تشویق میکرد. بالاخره زهرا قلهکی در کارگاه کوچکی واقع در خیابان بوذرجمهری کاری برای خود یافت؛ ولی به توصیه روحی به خانواده خود گفت که در یک مدرسه معلمی میکند. پس از چند ماه خانواده او را از رفتن به سر کار منع کردند. زهرا قلهکی به نزهت

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، بازجویی، جلسه سوم، مورخ ۲۱/۱۰/۱۳۵۴، ص ۴.
۲- زهرا آقانبی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.
۳- زهرا آقانبی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.
۴- زهرا آقانبی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

روحی گفت: «طاقتم تمام شده و دیگر نمی توانم شرایط این زندگی را تامل [تحمل] کنم. چون من دیگر بهانه ای برای بیرون رفتن از خانه نداشتم [ندارم].»(۱) بالاخره روزی نزهت روحی از او پرسید: «حاضری با یک مردی ازدواج کنی و از خانه بیرون بیایی؟»(۲) زهرا قلهکی که از ازدواج منتهی به جدایی نزهت روحی و محمود امیدیان اطلاع داشت، نگرانی خود را از ازدواج منجر به طلاق اظهار داشت و روحی آهنگران در پاسخ گفت «این ازدواج رفیقانه و تاکتیکی است»(۳). زهرا قلهکی به این ازدواج رضایت می دهد. نزهت «مرا با دامی که قبلاً گسترده بود صید کرد و من به ازدواجی که پیشنهاد شده از طرف او [نزهت] بود تن دادم و ناخواسته بعضویت سازمانی درآمدم و زمانی بخود آمدم که دیر شده بود و راه بازگشت به زندگی عادی را نداشتم.»(۴)

قلهکی بعدها پی می برد که گویا در ابتدا قرار بود حمید مؤمنی به خواستگاری قلهکی برود؛ ولی با مخفی شدن مومنی، خواستگاری از قلهکی به علیرضا شهاب رضوی سپرده شد.

علیرضا شهاب رضوی، نخست، توسط حبیب پوردشتی در جریان کوهنوردی با مجتبی لشکری آشنا شد. مجتبی لشکری به نوبه خود او را با فردی با نام مستعار کاظم آشنا کرد و از طریق کاظم با نزهت روحی آشنا شد. شهاب رضوی می نویسد:

من از طریق کاظم که با مریم [نزهت روحی] رابطه داشت و با زری آشنا بود به شکل تشکیلاتی با زری آشنا شدم و قرار بود که ما ازدواج تاکتیکی بکنیم. در همین خلال بود که گروه با سازمان چریک های فدایی تماس گرفت و به آن ملحق شد. البته من و زری هنوز از آن اطلاعی نداشتیم.(۵)

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، ص ۵.

۲- زهرا آقانبی قلهکی، همان.

۳- زهرا آقانبی قلهکی، همان، ص ۵.

۴- زهرا آقانبی قلهکی، همان، آخرین دفاع در دادگاه تجدیدنظر.

۵- علیرضا شهاب رضوی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۰۰۶، بازجویی، جلسه دوم، ص یک.

روز ۲۱ آذرماه سال ۵۱، قلهکی و شـهاب رضوی در کـافه قنادی اوریانت واقع در خیابان روزولت، روبروی دانشسـرای عالی، یکـدیگر را ملاقـات کردنـد. از آن پس قلهکی پنهـانی و به دور از چشم خـانواده شـهاب رضوی، به منزل آنـان می رفت تا به اتفـاق در زیرزمین منزل مطالعه کننـد. در دو جلسه نیز، فردی به نام مسـتعار اسـقف [حمیـد مومنی] به آنان جزوه تضاد مائو را تدریس می کرد.

در آسـتانه ازدواج قلهکی و شـهاب رضوی، نزهت روحی به قلهکی گفت که روابط خود را با زهره مـدیر شانه چی قطع کند؛ زیرا در همـان ایـام، محسـن برادر زهره دسـتگیر شـده بـود و امکـان داشـت خـانه آنـان تحت مراقبت بـوده باشـد. زهرا قلهکی همچنین رابطه خـود را بـا یکی دیگر از دوسـتان دبیرسـتانیاش به نـام مرضـیه شـفیع تهیـدست قطع کرد. از سوی دیگر، نزهت روحی آهنگران، به مرضـیه شـفیع تهیـدست گفته بود که دیگر با قلهکی تماس نگیرد؛ زیرا او می خواهـد با یک مرد معمولی ازدواج کنـد و ما مخالف این ازدواج هستیم و «ما می خواهیم دیگر به دیدن او نرویم و با او قطع رابطه کنیم پس تو هم بدیدن زری نرو.»(۱)

زهرا قلهکی و نزهت روحی بـا مشورت یکـدیگر برنامه خواسـتگاری را ترتیب دادنـد. بالاخره خانواده قلهکی نیز، با تحقیقاتی که صورت داد به این وصـلت رضـایت داد و علیرضا شـهاب رضوی و زهرا قلهکی پس از ازدواج خانه ای در گیشا که نزهت روحی یافته بود، اجاره و به آنجا نقل مکان کردنـد. نزهت روحی نیز مسـئول آنان بود و امور تکنیکی ابتـدایی مانند مهرسازی را به آنـان آموزش می داد. در این مـدت، زهرا قلهکی به پیشـنهاد خود به عنوان کـارگر راهی کارخـانه کفش بلا شـد و طبق معمول به خانواده خود گفته بود معلم است و علیرضا شهاب رضوی نیز در خانه به مطالعه می پرداخت.

زنـدگی علنی آنـان دو- سه مـاهی بیشـتر دوام نـداشت. روزی نزهت روحی به آنـان گفت، بایـد مخفی شونـد. وقـتی علت را پرسیدند، نزهت روحی گفت، چون مرضـیه شـفیع مخفی شده، ممکن است مأمورین امنیتی برای یافتن او به سـراغ شما بیایند. نزهت روحی همچنین افزود: «سازمان چریک های فدایی خلق با ما ارتباط

ص:۵۸۸

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، بازجویی، جلسه هفتم، مورخ ۱۷/۱۲/۵۴، ص ۴.

گرفته انـد». زهرا قلهکی می نویسـد: «صـحبت مخفی شدن که پیش آمد فهمیدم که اوضاع چیه چون من فکر می کردم که ما در یک گروه سیاسی کار می کنیم.»(۱)

به توصـیه نزهت روحی و با جسـتجوهای او و شهاب رضوی، آنان توانستند منزلی در خیابان حسام السلطنه پیدا کنند و به آنجا منتقل شـده و زنـدگی مخفی خود را در اواخر سال ۵۲ آغـاز کننـد. قلهکی و شـهاب رضوی در این خانه [در حالی] که تحت مسئولیت نزهت روحی بودند؛ امور تکنیکی از قبیل مهرسازی و ساخت اعلامیه پخشکن را فراگرفتند.

چنـد هفته بعـد، نزهت روحی، ارژنگ و ناصـر شایگان شاماسبی را به آنجا برد و گفت، این دو، «دانه و جوانه» فرزنـدان «رفیق مادر» هسـتند و چون قرار شد مدتی نزد آنان اقامت کنند، به دیگران چنین وانمود کردند که آنها، بچه های فامیل شوهر نزهت السادات روحی آهنگران هستند. در این خانه، اسامی مستعار آن دو احمد و مرتضی بود.

طی این مـدت، آنان با اعلامیه پخشـکن هایی که ساخته بودنـد؛ چنـدبار اعلامیههایی را در میدان شـهناز، میدان آذری، میدان اعدام و پارکینگ کفش ملی پخش کردند.

در همین روزهـا، حمیـد اشـرف نیز چنـد بـار به خـانه آنـان رفت و طرز کار با سـلاح را به آنان آموزش داد. در اینجا نیز «اول نزهت می آمـد و بعـد از اینکه از سـلامت خانه خبردار می شد می رفت و او را می آورد.»(۲) استقرار در این خانه نیز، چندان نپایید. روز شنبه ۱۸/۳/۵۳ در ساعت ۲۰/۸ هنگامی که علیرضا شـهاب رضوی از خیابان ری، کوچه حمام نواب عبور می کرد؛ عمه زهرا آقانبی قلهکی به نام عصـمت، همسر محمدکاظم نوآموز که در همان حوالی سکونت داشته وی را مشاهده می کند. نزدیـک میرود و از او نشـانی برادرزاده اش را جویـا می شود. شـهاب رضوی تلاـش کرد که خود را از دست او خلاص کنـد. بانوی مزبور مردم را به کمک می طلبد. یک فروشنده لوازم الکتریکی که در محل حاضر بوده به

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، جلسه چهارم، بازجویی، مورخ ۳۰/۱۰/۱۳۵۴، ص ۴.
۲- زهرا آقانبی قلهکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۹/۱۱/۵۴ ص ۱۵.

کمک بانوی مذکور می شتابد. شهاب رضوی به سوی فروشنده شلیک می کند؛ ولی با اجتماع مردم، او خلع سلاح و دستگیر می شود. شهاب رضوی به بهانه سردرد و دل درد از مردم می خواهد که اجازه دهند تا قرص خود را بخورد. ولی چنین فرصتی به او داده نمیشود. با رسیدن مأمورین کلانتری بازار، شهاب رضوی به آنان تحویل داده می شود.

فردای آن روز، شهاب رضوی برای زدن علامت قرار در اختیار اکیپ خشایار قرار می گیرد. آنها در دو نوبت او را به میدان شوش می برند. هر دو مورد بینتیجه بود. در همان روز، شهاب رضوی از ضرباتی که به او وارد شده بود؛ اظهار ناراحتی و درد می کند. او را برای درمان به بیمارستان شهربانی بردند. اما معالجات مؤثر واقع نگردید و در ۲۶/۳/۵۳ فوت کرد.

انفجار در خانه عباس کابلی

پس از دستگیری علیرضا شهاب رضوی، نزهت روحی و زهرا قلهکی خانه خیابان حسام السلطنه را تخلیه کردند. در آغاز نزهت، ارژنگ را به منزل تیمی اعظم السادات روحی می فرستد و سپس زهرا قلهکی و ناصر شاماسبی را با چشمان بسته به منزل جدیدی می برد. پس از حدود یک هفته نزهت روحی، آن دو را به سر قرار فردی به نام پوران [نسترن آل آقا] می برد و به او تحویل می دهد. او نیز آن دو را به خانه ای برد که فردی به نام فرخ [حسن جان لنگوری] نیز با چشمان بسته در آنجا اقامت داشت. پس از مدت کوتاهی به دستور نسترن آل آقا خانه تخلیه و به خانه ای در خیابان خاوران می روند. نسترن آلآقا آنجا را اجاره کرده بود.

اقامت در این خانه نیز به دو ماه نکشید. برای تهیه خانه بعدی، اول قرار شد حسنجان لنگوری به اتفاق زهرا قلهکی با هم خانه ای اجاره کنند؛ ولی بعد تصمیم می گیرند هر یک به تنهایی برای یافتن خانه اقدام کنند. پس از مدتی نسترن آل آقا، لنگوری را به اتفاق ناصر شایگان شاماسبی از آن خانه برد. بعدازظهر همان روز، یعنی اواخر مردادماه ۱۳۵۳ نسترن آل آقا به اتفاق زهرا قلهکی راهی اهواز شدند. در بین راه آل آقا به قلهکی گفت: «در آنجا خانه ای

داریم که تو با یک مردی زندگی می کنی به عنوان زن و شوهر.» زهرا قلهکی در ادامه می افزاید:

در آن خانه مردی در خانه را به روی من باز کرد که او تیپ مردهای انگلیسی را داشت که من از نسترن آل آقا پرسیدم او خارجی است گفت نه. او قد بلند و رنگ چشم هایش روشن بود.(۱)

این فرد، عباس کابلی نام داشت. به گزارش رئیس بخش ۱۱ ساواک به دیگر بخش ها، «عباس کابلی، حسن جان لنگوری، غلامعلی خراطپور و محمدعلی خسروی اردبیلی از اوایل اردیبهشت سال ۵۲ محل خدمت خود را در استان مازندران ترک کردند و با توجه به اینکه امکان دارد اشخاص منظور در تهران مشغول انجام فعالیت های مضره سیاسی باشند لذا خواهشمند است دستور فرمایید با استفاده از وجود منابع و عوامل نفوذی و سایر همکاران افتخاری اقدامات لازم و همه جانبه ای در مورد شناسایی مشارالیهم معمول و در صورت مشاهده هر یک از آنان با استفاده از وجود ماموریت انتظامی و یا کمیته مشترک ضدخرابکاری نسبت به دستگیری اشخاص مورد نظر اقدام شود.»(۲)

عباس کابلی بر اثر انفجاری که در ساعت ۷ بعدازظهر روز جمعه ۱۵/۶/۵۳ در خانه آنان روی داد، کشته شد. زهرا قلهکی که در آن ساعت با کابلی در خانه بود؛ در پاسخ یکی از همسایگان که علت صدا را جویا شده بود؛ گفت که موتور کولر ترکیده است و سپس به سرعت منزل را ترک نمود.

سه روز بعد، به خاطر بوی تعفن شدیدی که در فضا پخش شده بود؛ همسایگان به مراجع مربوطه شکایت بردند و سپس نماینده ساواک، رئیس اطلاعات شهربانی اهواز و رئیس کلانتری ناحیه مربوطه، به آنجا میروند و

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، ص ۲۰.

۲- عباس کابلی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۴۱۱۸، نامه از ۲۰ه-۱۱، به ریاست بخش ۱۲/۱۴۰۱۲ و ۱۵ به شماره ۱۴۳۷۴/۲۰ه ۱۱، مورخ ۱۹/۴/۱۳۵۲.

مشاهده میکنند که «مردی به وسیله مواد منفجره در یکی از اتاق ها که ظاهراً محل کارش بوده کشته شده است. در اتاق مذکور مقداری طناب به صورت نردبام و یک رشته طناب که به سقف اتاق آویزان شده و تعدادی شیشه پر از محلول و یک کیسه شوره با مقداری کود شیمیایی و تعدادی از عکس های کارت پستالی مائو، لنین و تعدادی از عکس های خرابکاران معدوم وجود دارد.»(۱)

در گزارشی که مأمور اعزامی ساواک مرکز در تاریخ ۲۷/۶/۵۳ تنظیم کرده، چنین میخوانیم:

در اجرای اوامر صادره در تاریخ ۱۸/۶/۵۳ به اهواز عزیمت نموده و مراتب بشرح زیر به عرض می رسد:

۱- در روزیکه انفجار بوقوع پیوسته افرادیکه در آن حدود بوده اند متوجه انفجار شده و به محل مراجعه می کنند و خانمی که در آنجا بوده زهرا آقانبی قلهکی به آنان اظهار داشته گاز یخچال ترکیده است و خودش پس از سوزانیدن مقداری از مدارک و برداشتن مسلسل فوراً محل را ترک نموده و [به خاطر] نبودن مأمور در آن حدود (محلی بنام شصت پاره نزدیک ایستگاه راه آهن کارون و هنرستان صنعتی اهواز) کسی از جریانات تا متعفن شدن جسد از حادثه مطلع نمی گردد.

۲- دفترچه ای در منزل کشف شده که طرح دفاعی پایگاه (یا خانه امن) را در آن نوشته اند و صورت اموال پایگاه نیز در آن ثبت شده و در مرحله اول سلاح و مهمات قید شده که یک قبضه مسلسل را قبلاً برده اند و یک قبضه که جلد آن در خانه به دست آمده وسیله خانم زهرا آقانبی قلهکی برده شده است.

۳- افرادیکه در برنامه روزانه شرکتشان به ثبت رسیده سه نفر بوده اند (دو زن - یک مرد) که جز تعداد معدودی آنان را به درستی ندیده اند و رفت و آمدشان نیز محدود بوده است.

۴- اقدامات عناصر مقیم پایگاه عبارت بوده از شناسائی کلانتریها، فرودگاه، ساب استیشن برق نیروگاه مرکزی، نیروگاه محمدرضا شاه، شناسایی کامل شهر اهواز، ساختن دستگاه گیرنده.

۱- عباس کابلی، همان، به ۳۱۱ از ساواک آبادان به شماره ۱۹۹۷/ا ه مورخ ۱۷/۶/۵۳.

۵- افراد پایگاه قبلاً یک اتومبیل آریا داشته اند که آن را فروخته و یک دستگاه پیکان خریداری کرده بودند. و چندی قبل در جاده اندیمشک و اهواز یک دستگاه اتومبیل آریا (سرنشینانش) مبلغ دویست و پنجاه هزار تومان پول شرکتی را سرقت کرده اند و فردی را نیز به ضرب گلوله مضروب ساخته اند.(۱)

معلوم نیست ساواک چگونه توانست به هویت فرد دیگر ساکن در منزل، یعنی زهرا آقانبی قلهکی پی برد؟ سرعت عمل قلهکی در تخلیه و ترک خانه، چنان بود که حسادت اعظم السادات روحی را برانگیخت. اعظم به خواهرش گفت: «زری خوب رشد کرده است در حالی که من رشد نکرده ام». نزهت نیز به او دلداری می دهد که: «تو نیز رشد کرده ای و حتی اگر به جای زری بودی مسلسل را نیز می توانستی از آنجا خارج کنی.»(۲)

قلهکی بعد از این حادثه، بلافاصله روانه تهران شد و سر قرار ثابت خود، حسن جان لنگوری را ملاقات کرد. لنگوری نیز او را با چشمان بسته به خانه خود در خیابان خواجه عبدالله انصاری برد. در آنجا، لنگوری به اتفاق دختری به اسم مستعار مهرنوش، به عنوان همسر و ناصر شام اسبی به عنوان فرزند خانواده زندگی می کرد.

یک هفته بعد، در ساعت ۲۰/۱۹ روز ۲۵/۶/۵۳، اکیپ گشت کمیته مشترک ضد خرابکاری در خیابان کورش، بین سینماهای مولن روژ و ریولی به لنگوری مشکوک می شوند و هنگامی که برای شناسایی به او نزدیک می شوند، لنگوری شروع به تیراندازی کرده و در نتیجه کشته می شود.

زهرا آقانبی قلهکی که مدت کوتاهی با او در یک خانه به سر برده بود؛ درباره وی می نویسد:

به نظر من لنگوری خیلی کم سواد می آمد و اصلاً نفهمیده بودم دبیر است حتی فکر نمی کردم دانشگاه رفته باشد... چون مسن به نظر می رسید ناصر به او می گفت بابا... و اصلاً کارش را طبق برنامه روزانه اش انجام نمی داد (و می آمد

۱- عباس کابلی، همان، گزارش مورخ ۲۷/۶/۵۳، به شماره ۲۹۹۱ - ۵۷.

۲- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، گزارش ۶۷ صفحه ای، بدون تاریخ، ص ۴۷.

در اتـاقی که من بـودم بیش از ده بـار از من پرسـیده بود و دوبـاره از سـر می پرسـید. او می خواست زنـدگی عبـاس کـابلی را بنویسد).(۱)

در همین خـانه بود که صـدیقه غروی، مـادر محمود خرم آبـادی نیز به جمع آنـان پیوست. بـا کشـته شـدن لنگوری، علی اکبر جعفری در تمـاس بـا زهرا قلهکی قرار گرفت و چنـد روز بعـد، او را به سـر قرار بهروز ارمغانی با نام مسـتعار کاظم برد و به او گفت، باید به اتفاق یکدیگر خانه ای اجاره کنند. خانه ای که اجاره شد در خیابان کوکاکولا بود. زهرا قلهکی به همراه بهروز ارمغانی، فرهاد صدیقی پاشاکی با نام مسـتعار اسـکندر، بهمن روحی آهنگران و فردی با نام مستعار احمد در آنجا زندگی می کردنـد. در این خانه بهروز ارمغانی و زهرا قلهکی به عنوان همسر و بهمن روحی نیز به عنوان برادر قلهکی معرفی شدند. برای عادی سازی نیز مادر خرم آبادی، دو بار با چشمان بسته به آنجا رفت وآمد کرد.

بهروز ارمغانی و فرهاد صدیقی پاشاکی که به تازگی مخفی شده بودند؛ دوره آموزشی خود را سپری می کردند.

بهروز ارمغانی توسط ایوب موحـدی پور که به تازگی در سال ۵۳ از زنـدان آزاد شده بود؛ به جعفری معرفی شد. زیرا او «قبلاً اظهار تمایل کرده بود که در صورت امکان تماس گیری، حاضر است فعالیت کند.» موحدی پور به جز ارمغانی، محمود زکی پـور، سـعید قهرمـانی و سـعید پایـان را هم که برای عضـویت منـاسب تشـخیص داده بود، به علی اکـبر جعفری معرفی کرد. در قراری که ترتیب آن داده شـد ارمغانی به عضویت گروه درآمـد. دو ماه پس از آن که ایوب موحدیپور با دخترعمویش ملیحه، در آذر ۱۳۵۳ ازدواج کرد و خـانه مسـتقلی گرفـت؛ بهروز ارمغـانی مسـئول آن دو شـد. علی اکـبر جعفری که به عنـوان دایی قلهکی به آن خانه رفت و آمد می کرد؛ رابط تیم و بهمن روحی نیز مسئول تیم بود.

این تیم در تاریخ ۱۹/۱۱/۵۳ به مناسـبت پنجمین سالگرد واقعه سـیاهکل بمبی را در پاسگاه ژاندارمری سلیمانیه واقع در خیابان فرزانه تهران منفجر کرد. در این عملیات بهروز ارمغانی نگهبان را سرگرم ساخت؛ تا زهرا قلهکی بمب را در جای

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، تکنویسی درباره حسن جان لنگوری، مورخ ۱۵/۱۱/۱۳۵۴.

مناسب قرار دهد. بهمن روحی آهنگران و فرهاد صدیقی پاشاکی نیز علامت دهنده بودند. احمد نیز راننده اتومبیل بود.

در اعلامیه توضیحی که چریک ها بعد از این عملیات انتشار دادند، گفته شد انتخاب پاسگاه سلیمانیه برای انفجار «به خاطر نقش مؤثری [بوده] است که این پاسگاه در درگیری خانه جمعی یک واحد از رفقای سازمان ما در سلیمانیه و خانه جمعی یک واحد دیگر از رفقای سازمان ما در میدان نهم آبان سلیمانیه ایفاء کرده بود.»(۱)

همچنین، چریک ها برای بزرگداشت این روز، شب ۱۹ بهمن در مرکز گروهان ژاندارمری لاهیجان، ساعت ۸ شب ۲۲ بهمن ماه در شهربانی بابل و ساعت ۵/۷ بعدازظهر روز ۲۱ بهمن در استانداری خراسان بمب هایی منفجر کردند و اعلامیه های توضیحی نیز منتشر ساختند.

چریکهای فدایی در اسفند همین سال، به دو عملیات دیگر دست زدند. اولین عملیات ترور سروان یدالله نوروزی، فرمانده گارد دانشگاه صنعتی بود. او در ساعت ۵۰/۶ بامداد روز دوشنبه ۱۲ اسفند در حالی که از منزل خود واقع در نارمک خارج می شد، توسط چریکها ترور شد. این عملیات به نام مجید احمد زاده، اولین دانشجوی دانشگاه صنعتی که توسط رژیم تیرباران گردید، نامگذاری شد.

در بخشی از اعلامیه توضیحی این عملیات آمده است:

موج نوین مبارزات دانشجویان سراسر ایران، رژیم پلیسی شاه را در زمینه کنترل دانشگاه ها با مسائل و مشکلات جدیدی مواجه ساخت. دستگاه پلیسی با شیوه های معمول دیگر قادر نبود از اوج گیری مبارزات در حال رشد دانشجویان جلوگیری کند، لذا رژیم شاه ضرورت ایجاد یک سیستم پلیسی علنی و پایدار را در دانشگاه ها به شدت احساس می کرد، تا بلکه بتواند از تظاهرات و اعتراضات شدید دانشجویان عملاً جلوگیری نماید.

۱- زهرا آقانبی قلهکی، همان، تکنویسی درباره حسن جان لنگوری، مورخ ۱۵/۱۱/۱۳۵۴.

بـدین منظور در دومین کنفرانس به اصـطلاح آموزشـی رامسـر که در تابسـتان سـال ۱۳۵۰ تشـکیل شـد طرح ایجاد گارد ویژه دانشـگاه هـا به منظور کنترل و سـرکوب مـداوم جنبش دانشـجوئی به تصویب رسـید و شـاه خـائن این امر را از طریق مصـاحبه مطبوعاتی به همگان اعلام کرد. گارد ویژه دانشـگاه ها با اسـتفاده از مأمورین تعلیم دیده گارد شـهربانی تشـکیل شد و در اول مهرماه سال ۵۰ عملاًـ فعـالیت خود را آغاز کرد. بـدین سان حریم مقـدس دانشـگاه های میهن ما توسط مزدوران چکمه پوش گارد شکسـته شد و کلاسـهای درس زیر کنترل مسـتقیم پلیس گشایش یافتند. بار دیگر رژیم دیکتاتوری پلیسـی - نظامی شاه خائن چهره منفور خود را آشکارا نمایان ساخت و صفحه ننگین دیگری بر کتاب جنایات خود افزود.

چریکها همچنین در معرفی سروان یدالله نوروزی و علت ترور او نوشتند:

سروان یدالله نوروزی یکی از زبده ترین افسـران گارد شـهربانی بود که به منظور آمادگی های بیشتر ضدانقلابی، در چند سال پیش از جانب دسـتگاه شهربانی به امریکا و ژاپن فرستاده شده بود. این نورچشمی انتخابی دستگاه شهربانی پس از مراجعت از خارج، به فرمانـدهی گارد دانشـگاه صـنعتی برگزیـده شـد تا تعالیم ضد مردمی خود را که از امپریالیسـتها آموخته بود علیه هم وطنان خود به کار گیرد.

سروان یـدالله نـوروزی یکی از وحشـی تریـن و منفـورترین افســران گـارد دانشــگاه بـود. او در جریـان تظـاهرات حـق طلبـانه دانشجویان، در اول صف مأمورین گارد، در حالیکه به سپر و کلاه خود مجهز بود به دانشجویان حمله می کرد و آنان را مورد ضرب و شـتم قرار می داد. به طوری که در جریان یکی از حملات گارد به دانشـجویان مبارز دانشـگاه صـنعتی، دانشـجوئی به زیر اتومبیل نظامی گارد رفته که طبق اطلاعات واصـله به شـهادت رسیده است. همچنین در مورد مشابهی، دانشجوئی که قصد فرار از مقابل باطوم به دستهای گارد را داشته در خیابان مقابل دانشگاه به زیر اتومبیل رفته و شدیداً مجروح می شود.

سروان نوروزی مزدور از فحاشـی و اهـانت و حمله به دختران مبارز دانشـجو نیز ابائی نـداشت. کما اینکه بارها شـخصاً دختران مبـارز دانشـجو را با باطوم مضـروب ساخته و دسـتگیر می ساخت، این افسـر منفور همچنین در ارتباط مسـتقیم با سازمان امنیت فعالیت می کرد و دانشجویانی را که جزو لیست

فرستاده شده از کمیته به اصطلاح ضدخرابکاری بودند دستگیر ساخته و تحویل مزدوران کمیته می داد و در این زمینه از هیچ خوشخدمتی فروگذار نمی کرد.

عکس العمل دانشجویان دانشگاه صنعتی به پیروی از تاکتیکهای تهاجمی و تعرض جنبش نوین خلق ما با این افسر مزدور مقابله جویانه و قاطع بود، به طوری که یکبار او را شدیداً مورد حمله قرار داده و مضروب ساختند و هیچگاه تسلیم تمایلات و دستورهای این مزدور نشدند.

سازمان ما که از نزدیک در جریان فجایع و مظالم دستگاه گارد دانشگاه ها قرار داشت، با توجه به وحشی گریها و بی حرمتی های بسیار این مزدور که در حق دانشجویان مبارز ما روا می داشت او را در یک دادگاه انقلابی محاکمه و به مرگ محکوم نمود و حکم اعدام را در روز مقرر در مورد او به اجرا درآورد.

طرح ترور عباسعلی شهریاری

پس از موفّقیّت تیم عملکننده در جریان ترور سروان نوروزی، طرح ترور عباس شهریاری، مأمور نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده که از قبل آماده شده بود، به این تیم واگذار شد.

پیش از این با نقش شهریاری در دستگیری بازماندگان گروه جزنی آشنا شدیم. اکنون چریک ها به واسطه خیانتی که او در سال ۱۳۴۷ مرتکب شده بود او را به مرگ محکوم کرده بودند. برای این منظور، علی اکبر جعفری که رابط تیم بود عکسی از شهریاری در اختیار تیم گذاشت و گفت، این فرد باید کشته شود و اضافه کرد که خانه وی در جنوب خیابان پرچم است.

عملیات شناسایی وی برای تعیین ساعات خروج او از منزل، توسط کلیه افراد تیم بی درنگ آغاز شد. بهروز ارمغانی با دیدن عکسی که در اختیار تیم قرار گرفته بود او را شناسایی کرد. آدرس خانهاش نیز شناسایی شد. از منزل او ماکتی تهیه کردند تا مسیر تردد او دقیقاً مشخص گردد. بعد از انجام شناسایی های لازم به دستور جعفری طرح عملیات و مسئولیت هر یک از افراد تعیین گردید. بهمن

ص:۵۹۷

روحی آهنگران مسئول شلیک اولیه و مسئول صحنه عملیات، بهروز ارمغانی مسئول شلیک تیر خلاص و تفتیش بدنی او به منظور برداشتن مدارک وی، فرهاد صدیقی پاشاکی مسئول پرتاب کوکتل و پخش اعلامیه و سر دادن شعار، «احمد» راننده اتومبیل که در فاصله ۱۰۰ متری از صحنه عملیات استقرار می یافت و زهرا قلهکی نیز در خارج از صحنه می بایست به همراه روحی آهنگران اتومبیل را به خانه بازگردانند.

روز ۱۴ اسفند ۵۳، عباسعلی شهریاری، معروف به مرد هزارچهره، ساعت ۴۰/۷ صبح در خیابان پرچم ترور شد و کلیه اعضاء تیم توانستند از منطقه بگریزند.

شب قبل از عملیات افراد وظایف خود را تمرین کردند و علی اکبر جعفری نیز نکات لازم را به آنان گوشزد کرد. چریک ها برای این عملیات که به نام «خسرو روزبه»، نامگذاری شده بود؛ اعلامیه مفصلی منتشر کردند. این اعلامیه در همان شب تکثیر و آماده گردید. در آغاز اعلامیه میخوانیم:

در اواخر بهمن ماه، طرح اعدام عباس شهریاری خائن (اسلامی - مرد هزار چهره) که از مدتی پیش در سازمان مطرح شده و مورد بحث قرار گرفته بود؛ در دستور کار تیم ما قرار گرفت. تیم ما یک تیم ۵ نفره بود که مدت کوتاهی از تشکیل آن می گذشت. بعضی از رفقای تیم به تازگی وارد زندگی حرفه ای و مخفی شده بودند. برخی دیگر سوابق بیشتری از لحاظ زندگی تیمی داشتند. در واقع، تیم ما یک تیم آموزشی با کیفیتی در سطح بالاـ بود و رفقای تازه مخفی به علت وجود زمینه ها و فعالیت های قبلی خود، زود در تیم جا افتادند و با مسایل و نحوه زندگی تیمی آشنا شدند.(۱)

در بخش دیگری از همین اعلامیه، در پاسخ به این سؤال که چرا در «مقایسه با طرح های دیگر که اثرات عام تر و وسیع تری دارند»؛ طرح اعدام شهریاری در دستور قرار گرفته، آمده است: «در مرحله کنونی (مرحله گذار از تثبیت مبارزه به توده ای کردن آن).... نمی توان تنها به یک نوع عملیات (مثلاً در جهت دفاع از

۱- سازمان چریک های فدایی خلق، طرح رفیق خسرو روزبه، ص ۱.

منافع روزمره توده های کارگر) دست زد.»(۱)

آنـان همچنین می افزاینـد: «مـا می دانستیم که این عمـل تاثیرات وسـیعی روی مردم عادی نخواهـد گـذاشت بلکه تاثیرات آن بیشتر روی نیروهای آگاه (در واقع کسانی که او را از طریق جنایت هایی که کرده بود می شـناختند) بالاخص زندانیان سیاسی و گروه هـای مختلف سیاسـی که هر کـدام به نحوی از انحـاء یا از اسـلامی به طور مسـتقیم یا از طریق تشـکیلات تهران ضـربه خورده بودند مورد نظر بود.»(۲)

چریک ها اثرات اعـدام شـهریاری را در هفت بند برشـمردهاند که مشـخصاً بر بی پاسخ نماندن خیانت تاکید دارد. البته تحلیل عملکرد شهریاری، فرصتی نیز هست برای تفکیک حزب توده به دو گروه منحرف و صادق.

در بند هفت اعلامیه می خوانیم:

چون اسـلامی رهبر تشکیلات تهران حزب توده بود و در واقع در اثر بی لیاقتی، بی عملی و انحراف رهبری حزب توده توانسته بود خود را در رأس چنـان مقـامی قرار دهـد، اعـدام او زمینه عملی خوبی برای افشـای ماهیت رهبری حزب توده؛ ضـمن تایید مبـارزین صـادق و کادرهـای مؤمن آن بود. این عمـل به مـا امکـان می داد که با دادن پاسـخ پیام کمیته مرکزی حزب توده به سازمان ما، کار توضـیحی وسـیعی در جهت افشای ماهیت اپورتونیستی آن و لطماتی که به مبارزات خلق ما زده اند و می زنند انجام دهیم.(۳)

خود نـام گـذاری عملیـات به نـام خسـرو روزبه، در واقع، اشارهای بود به همین نکته، یعنی، «ضـمن طرد رهبری اپورتونیست و سازشکار حزب توده؛ کادرهای مومن و توده های حزبی را مورد تایید و تجلیل قرار» دادن.

آنگونه که از فحوای اعلامیه میتوان دریافت، شناسایی عباسعلی شهریاری کاملاً اتفاقی صورت گرفته بود:

ص:۵۹۹

۱- سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص ۲.

۲- سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص ۳.

۳- سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص ۴.

قضـیه به این ترتیب بود که یکی از رفقای خارج از تیم ما که اسلامی را قبلاً دیده و می شناخته صبح در حدود ساعت ۸ سوار تاکسـی می شود که در همان حین سوار شدن وی، اسـلامی از همان تاکسی پیاده می شود. رفیق که از این مساله متعجب شده بود با زرنگی و طرح مسایل ساختگی از راننـده محل سوار شدن او را سوال می کند و متوجه می شود که وی در میدان کندی سوار شـده است. رفیق مسـاله را با رفقا مطرح کرده و چنـد روز دیگر هم صـبح ها او را در میـدان کنـدی در نقاط مختلف آن مشاهده می کنند که سوار تاکسـی می شود و ضـمن شـناسایی ها متوجه می شوند که خانه او بایستی در خیابان های نصرت یا پرچم باشـد. مجموعه این اطلاعات قبل از در دسـتور قرار گرفتن اعـدام در تیم ما بـدست آمده بود که با محول شدن اعدام به تیم ما، تماماً در اختیار ما قرار گرفت.(۱)

تیرباران جزنی و همراهانش

چریـک ها سال ۱۳۵۳ را بـا اجرای ده عملیـات موفقیتآمیز پشت سـر نهادنـد. هر یـک از این طرحهـای عملیاتی، معنا و مفهوم نمـادین خاصـی هم داشت و در طراحی و اجرای آن کوشـیده بودنـد تـا بـا اهـداف و تمایلات اقشاری از جامعه ارتباط برقرار کنند.

ترور فاتح، عملیاتی در جهت کارگران و به منظور تشویق آنان برای پیوسـتن به مبارزه مسلحانه بود. ترور نیک طبع در راستای جلب نظر اقشار روشـنفکر، خانوادههای زندانیان سیاسـی و به خصوص، تحت تأثیر قرار دادن خود زندانیان سیاسی، طرحریزی شده بود. به همین ترتیب، ترور سروان نوروزی در همراهی با دانشجویان و ترور شهریاری، تلاش برای اعاده حیثیت از سازمان به خـاطر رخنه ساواک در آن طی سال ۱۳۴۷ و اعلام اینکه خیانت بدون پاسخ نخواهد ماند. همچنان که ترور نوشـیروانپور در سال ۱۳۵۴ نیز با همین هـدف به اجرا درآمـد. انفجارهای «پاسـگاه» در جهت بزرگداشت ۱۹ بهمن و انفجـار دو مرکز سازمان امنیت نیز، به معنای رویارویی با نیروهای امنیتی و پلیس بود.

ص:۶۰۰

۱- سازمان چریک های فدایی خلق، همان ص ۵.

این ترورها، خصوصاً ترور نیک طبع و نوروزی به وسیله اعضای سازمان چریک های فدایی؛ و نیز ترور زندی پور، اولین رئیس کمیته مشترک ضدخرابکاری، به دست اعضای سازمان مجاهدین خلق؛ از سوی رژیم بی پاسخ نماند.

روزنامههای پنجشنبه ۳۱ فروردین ۱۳۵۴، خبری بدین مضمون منتشر کردند که روز پنجشنبه ۲۹ فروردین ماه:

نُه زندانی در حین فرار کشته شدند.

این زندانیان در حین جا به جایی آنها از یک زندان به زندانی دیگر اقدام به فرار نمودند که همگی کشته شدند. نام های این افراد به شرح زیر است:

۱- محمد چوپان زاده ۲- احمد جلیل افشار ۳- عزیز سرمدی ۴- بیژن جزنی ۵- حسن ضیاءظریفی ۶- کاظم ذوالانوار ۷- مصطفی جوان خوشدل ۸- مشعوف کلانتری ۹- عباس سورکی.

جزئیات قتل این افراد، سال ها در ابهام مانده بود؛ تا اینکه، بهمن نادری پور (ملقب به تهرانی)، بازجوی معروف ساواک ابتدا طی مصاحبه ای مطبوعاتی و تلویزیونی در اول خرداد و سپس، روز شنبه ۲۶ خرداد ۱۳۵۸ در دومین جلسه دادگاه(۱) خود از برخی حقایق مربوط به این ماجرای هولناک پرده برداشت.

به گفته تهرانی، بعد از ترور سرتیپ زندی پور(۲)، رئیس کمیته مشترک ضدخرابکاری و راننده اش در واپسین روزهای سال ۱۳۵۳، محمدحسن ناصری معاون عطارپور، او را در ۷ فروردین ۱۳۵۴ به اتاق خویش فرا می خواند و از قول ثابتی به او می گوید، باید در عملیاتی که به زودی قرار است انجام شود، شرکت کند. ناصری در برابر کنجکاوی تهرانی نسبت به جزئیات عملیات، با

۱- بهمن زندی پور، بعد از پرویز ثابتی و سرتیپ جعفری، سومین رییس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود. وی به بوسیله تیمی متشکل از وحید افراخته، مرتضی صمدیه لباف، محمدطاهر رحیمی، سیدمحسن سیدخاموشی و ... از سازمان مجاهدین خلق ایران در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۳ از پای درآمد. فرمانده عملیات وحید افراخته بود. (نگاه کنید به: سازمان مجاهدین خلق: پیدایی تا فرجام، جلد اول، صص ۶۴۶-۶۴۴).

۲- بهمن نادری پور (تهرانی)، متن اظهارات تهرانی در دادگاه انقلاب اسلامی، به نقل از روزنامه کیهان، ۲۷ خرداد ۵۸، ص ۸ .

رفتاری تحکم آمیز به او می فهماند که هرگاه زمان عملیات فرا برسد، از جزئیات آن مطلع خواهد شد.

سرانجام، روز پنجشنبه ۲۹ فروردین، عطارپور در گفت وگویی تلفنی به تهرانی دستور می دهد تا هر چه زودتر درخواست انتقال کاظم ذوالانوار (عضو مرکزیت سازمان مجاهدین خلق) را از زندان قصر به زندان اوین آماده کند و از او می خواهد که برای نهار در رستوران هتل آمریکا، درست رو به روی سفارت آمریکا در خیابان تخت جمشید با هم دیدار کنند. تهرانی پس از تنظیم نامه انتقال ذوالانوار، ساعت ۵/۲ بعدازظهر، به رستوران می رود. به جز عطارپور، پرویز فرنژاد (معروف به دکتر جوان)، محمدحسن ناصری (معروف به دکتر عضدی)، سرگرد سعدی جلیل اصفهانی (معروف به بابک)، ناصر نوذری (معروف به رسولی) و حسین شعبانی (معروف به حسینی) دور هم جمع شده بودند. از دید تهرانی ترکیب افراد گرد آمده، نمی توانست صرفاً برای صرف نهار باشد.

موقع خوردن نهار، عطارپور به حاضران می گوید که امروز، زمان اجرای عملیاتی است که قبلاً وعده داده شده بود. جزئیات اجرایی عملیات از نظر ثابتی گذشته و مسائل مختلف آن را نیز، شخصاً پیش بینی و تصویب کرده و سرهنگ وزیری (رییس زندان اوین) هم در جریان امر قرار گرفته است. عطارپور برای توجیه ضرورت اجرای عملیات می گوید، همان طور که مجاهدین و فدایی ها در دادگاه های خود وقت و بی وقت تصمیم به ترور می گیرند، ما هم امروز عده ای از اعضای این گروه ها را می کشیم. آنگاه وظایف هر یک از حاضران را برمی شمرد.

ابتدا به دستور عطارپور، برای تحویل گرفتن زندانیان، شعبانی و نوذری به زندان اوین می روند. نیم ساعت بعد، سایرین به قهوه خانه اکبر اوینی می روند و منتظر می مانند تا مینی بوس حامل زندانیان به همراه شعبانی و نوذری و سرهنگ وزیری که لباس فرم ارتشی به تن داشت، از راه برسد. با آمدن مینی بوس، جمع مزبور نیز سوار اتومبیل می شوند و به راهنمایی سرهنگ وزیری از داخل قریه اوین می گذرند. مقصد اصلی آنها تپه ها و ارتفاعات اطراف بازداشتگاه اوین بود. وزیری به سربازی که در آن محوطه مشغول نگهبانی بود دستور می دهد از آنجا دور شود و با بی سیم از نیروهای پایگاه نیز می خواهد که به محوطه نزدیک

نشوند. تهرانی دنباله ماجرا را بدین گونه شرح داده است:

در آنجا این زنـدانیان را، در حـالی که دست ها و چشم هایشان بسـته بود، از مینی بوس پیاده کردنـد و همه را در یک ردیف روی زمین نشاندنـد ... «عطـارپور» یـک قـدم جلوتر آمـد و شـروع به سـخنرانی کرد. محتوای سـخنرانی «عطارپور» این بود که گفت:

همان طور که دوستان و رفقای شما همکاران و رفقای ما را در دادگاه های انقلابی خودشان به مرگ محکوم کردند و آنها را کشـتند، ما هم تصـمیم گرفتیم شـما را که رهبران فکری آنها هستیـد و با آنها در داخل زنـدان ارتباط دارید، مورد تهاجم قرار بدهیم و شما را اعدام کنیم و از بین ببریم. ما شما را محکوم به اعدام کرده ایم و می خواهیم حکم را درباره شما اجرا بکنیم.

بیژن جزنی و چنـد نفر دیگر به این عمـل اعـتراض کردنـد. نمی دانم نفر اول «عطـارپور» یـا «سـرهنگ وزیری» بود که بـا یک مسـلسل «یوزی» که به آنجا آورده شده بود، رگبار را بر روی آنها خالی کرد. من هم [نفر] چهارم یا پنجم بودم که مسـلسل را به دست من دادند ...

پس از پایان کار، «سعدی جلیل اصفهانی»، با مسلسل بالای سر این افراد رفت و هر کدام [را] که نیمه جانی داشتند، به زندگی شان خاتمه داد.

بعـد از اینکه این جنایت وحشـتناک تمام شـد، من و «رسولی» چشم بنـدها و دست بنـدهای اینها را سوزانـده و از بین بردیم؛ و بعداً اجساد این عده به داخل مینی بوس منتقل شد. «حسینی» و «رسولی» آنها را به بیمارستان ۵۰۱ ارتش منتقل کردند.

ساواک با این عمل می خواست قـدرت نمایی کنـد و به گروه ها بفهماند که اگر از این به بعد بخواهند فردی از افراد ساواک یا سایر مقامات را مورد حمله و ترور قرار بدهند؛ امکان دارد که مجدداً یک چنین حوادثی تکرار بشود.(۱)

ص:۶۰۳

۱- گفته می شود حمیـد اشـرف، درباره اعدام جزنی و هم رزمان او گفته بود: «این ضـربه بزرگی به جنبش بود و اگر عملیات ما باعث آن شـده باشـد، کارمان اشتباه بوده» (به نقل از: رفیق حمیـد اشـرف؛ اعلامیه بزرگـداشت سازمان چریک های فدایی خلق، ۱۳۵۸، ص ۱۵).

متن خبری که درباره کشته شدن این گروه ۹ نفری در روزنامه ها منتشر شد، به وسیله «رضا عطار پور» نوشته شده بود. خبر آنقدر ابلهانه تنظیم شده بود که همه مردم - شاید بچه ها هم - به آن خندیدند و فهمیدند که زندانی را به آن صورت به جایی منتقل نمی کنند که بخواهد فرار کند تا بعداً او را به گلوله ببندند! به خصوص که همه این عده را از جلو مورد اصابت گلوله قرار داده بودند.(۱)

به جز ذوالانوار و مصطفی جوان خوشدل، دو تن از کادرهای رده بالای سازمان مجاهدین خلق؛ سایر تیرباران شدگان، همگی از اعضای پایه گذار گروه جزنی بودند که پیش از عملیات سیاهکل، ساواک توانسته بود آنها را شناسایی و دستگیر کند.

بازنگری در ساختار تشکیلاتی و خط مشی

چریک های فدایی، سال ۱۳۵۳ را با انجام چند ترور و مجموعاً یازده عملیات مسلحانه به پایان بردند. بنا به تحلیل فداییان، این اقدامات، هر یک واجد پیام ها و اهداف خاصی بود. شاید همین موفقیت در انجام ترورها بوده که این توهم را ایجاد کرد که جنبش مسلحانه در سطح وسیعی تثبیت شده؛ و مرحله دوم اهداف خود را با موفقیت پشت سر نهاده است. اهداف دومین مرحله، شامل بسیج توده ها و روشنفکران بود. در پرتو این ملاحظات آنان نتیجه گرفتند که اکنون، جنبش در آستانه توده ای شدن است.

در پرتو چنین نگاهی به دستاورد مبارزه مسلحانه، چریک ها با جمع بندی تجارب ضرباتی که در این چند سال متحمل شده بودند؛ به سازماندهی مجدد خود پرداختند. اکنون گروه به این نتیجه رسیده بود که برای برحذر ماندن از تحمل ضرباتی که به دلیل تحرکات سازمان در سال های گذشته، با شدت هر چه

۱- بهمن نادری پور (تهرانی)، متن مصاحبه مطبوعاتی و تلویزیونی، ۱ خرداد ۱۳۵۸، به نقل از روزنامه کیهان، ۲ خرداد ۱۳۵۸، ص ۳.

تمام تر در انتظار اعضای سازمان بود؛ به سازماندهی مجدد و بازسازی ارگان های ضربه خورده بپردازد.

بـدینگونه بـود کـه طرح سازمانـدهی جدیـدی ریختـه شـد. در ایـن سازمانـدهی جدیـد که گرته برداری و اقتبـاس از سازمـان «توپامارو» بود؛ یک شورای عالی در رأس سازمان تعبیه شد و تیم ها به شاخه ها تغییر نام یافت. هر شاخه توسط مسـئولی اداره می شـد. مسـئولین هر شاخه، دسـته را تشـکیل می دادنـد. ترتیبی داده شده بود تا مسـئول دسـته با مسـئولین شاخه ها در ارتباط باشد. از چند دسته نیز یک بخش تشکیل می شد. هر بخشی نیز مسئولی داشت که با مسئولین دسته ها در ارتباط بود. مسئولین بخش ها، کمیته مرکزی یا شورای عالی را تشکیل می دادند و برای آن که مانند سابق مرکزیت، از همه امور سازمان اطلاعات نداشـته باشد مقرر گردید که هر دسـته اسـتقلال داشـته باشد و در جهت رفع نیازهایش خودکفا باشد تا اگر احیاناً ضربه ای به یکی از ارگـان های سازمان وارد شـد؛ سایر ارگان ها بتواننـد نیازهای خود را تأمین کننـد. بـدین ترتیب تصور می کردنـد که هیچگاه تمامیت سازمان در معرض نابودی و تلاشی واقع نخواهد شد.

به موجب این سازماندهی، مسئولین شاخه های یک دسته با مسئول دسته در مورد کارهای دسته و شاخه های ذیل آن مشورت و تبـادل نظر می کردنـد تا از این طریق نظرات و پیشـنهادات همه افراد سازمان در شورای سازمان منعکس شود و در مورد آن تصـمیم گرفته شود. برای آن که همه افراد شاخه ها در فرآینـد تصـمیم گیری حضور یابند مسـئولین شاخه های یک دسـته در جلسات یک شاخه، البته با چشم بسته، حضور می یافتند.

با این سازماندهی جدید، خط مشی سازمان در دوره ۶ ماهه اول در ۴ اصل تدوین شد. این ۴ اصل، عبارت بودند از:

۱. حفظ و گسترش سازمان بوسیله سازماندهی عناصر جذب شده به مبارزه مسلحانه.

۲. کار توضیحی وسیع به وسیله پخش اعلامیه در جهت دانشجویان و دانش آموزان به منظور جلب آنان به مبارزه مسلحانه.

۳. کار توضیحی وسیع به وسیله پخش اعلامیه در جهت کارگران به منظور

جلب آنان به مبارزه مسلحانه.

۴. انجام عملیات در جهت جلب اعتماد کارگران.

تدوین آیین نامه ها و ضوابط تشکیلاتی

سازمان همچنین، برای تنظیم روابط درونی خود اساسنامه و آئین نامه هایی را تدوین کرد. پیش از این، یعنی در سال ۵۲ جزوه ای تحت عنوان «جزوه تشکیلاتی»، به رشته تحریر درآمد که شامل اصول برنامه نویسی و وظایف تشکیلاتی و ضوابط و قراردادهایی که هر تیم موظف به رعایت آن بود، می شد. حد فاصل سال های ۵۲ تا ۵۴ تاکید فوق العاده ای برای برنامه نویسی به عمل آمد. همه افراد می بایست برنامه های روزانه و هفتگی و حتی سه ماهه خود را در فرم هایی که بدین منظور تهیه شده بود، می نوشتند. این تاکید برای آن بود که تدریجاً نظم و انضباط تشکیلاتی جایگزین شلختگی و پریشانی گردد. بنابراین در سال ۵۴ با کسب تجربه از وظایف و ضوابط مندرج در جزوه تشکیلاتی پیرامون مسایل متنوع آیین نامه هایی تنظیم و تدوین گردید که در تمام تیم ها لازم الاجرا بود. به گفته زهرا آقانبی قلهکی، آیین نامه ها به شرح ذیل بود:

۱. آیین نامه انضباطی: این آیین نامه شامل کلیه خطاها و اشتباهات و تحلیل و بررسی علل بروز آن است و متناسب با نوع خطا و اشتباه، شامل مجازات هایی مانند محدودیت از یک وعده غذا یا نوشیدنی، محدودیت از مشارکت در مطالعه جمعی و یا امور جمعی، و محدودیت از مسئولیت برنامه نویسی بود.

۲. آیین نامه بهداشتی: این آیین نامه مشتمل است بر نظافت فردی و استحمام؛ که هر فرد باید در تابستان، هفتهای یک بار و زمستان، دو هفته یک بار استحمام کند. افراد باید پارگی ها و پوسیدگی های لباس خود را ترمیم و دوختودوز کنند. افراد نباید لباس کهنه و یا بدون دکمه را در خانه بپوشند. لباس های زیر افراد اختصاصی است و در مکان مخصوص باید نگهداری می شد؛ ولی لباس های رو می توانست مشترک باشد. مردان می بایست هر دو هفته یک بار موهای سر خود را کوتاه و منظم کنند.

ص:۶۰۶

۳. آیین نامه غذایی: این آیین نامه مشتمل است بر نوع، حجم و ارزش مادی غذای مصرفی افراد که به موجب آن هزینه خوراک روزانه هر عضو تیم ۴۵ ریال تعیین شده بود که در آغاز هر ماه به تعداد افراد حاضر در خانه به مسئول مالی سپرده می شد تا طی آن ماه هزینه کند. گوشت و سبزی را نمی بایست سرخ کرد. بادمجان و نظایر آن به خاطر کم خاصیت بودن آنها نباید صرف می شد. غذاها باید پرانرژی و کم حجم باشند. عمده غذاها عبارت بودند از: تخم مرغ، کره، پنیر، مربا، برنج با گوجه فرنگی، گوشت با گوجه فرنگی، سیب زمینی. افراد بیمار و ضعیف، از این قاعده مستثنا بودند.

۴. آیین نامه ورزش: در این آیین نامه کلیه حرکات ورزشی برای صبح و بعدازظهر تعیین شده بود. حرکات ورزشی صبح سبک تر و کمتر و حرکات ورزشی بعدازظهر سنگین تر و زیادتر بود. اگر فردی شل و ول ورزش میکرد از شرکت در برنامه جمعی ورزش محروم می شد.

۵. آیین نامه برنامه نویسی: در این آیین نامه، شیوه برنامه نویسی درج شده است. هر روز یکی از افراد مسئول برنامه نویسی است و افراد باید به نوبت برنامه خود را که قبلاً یادداشت کرده اند برای او بخوانند تا در فرم مخصوص نوشته شود. اگر فردی برنامه اش را درست پیش بینی نکند و یا ساعتی از وقت او فاقد برنامه باشد، تنبیه می شود. اگر مسئول برنامه نویسی متوجه نشود که یکی از افراد وقتش خالی مانده از برنامه نویسی در یک جلسه محروم می شود. اگر فردی یک ساعت از برنامه اش را تغییر دهد و به مسئول برنامه نویسی نگوید؛ باید یک روز برنامه اش را با صدای بلند بخواند. اگر تعمدی باشد چون بی احترامی کرده و به مسئولیت مسئول بها و اهمیتی نداده برای یک نوبت از برنامه نویسی محروم می شود. هر فردی که بخواهد در برنامه اش تغییری ایجاد کند یا کاری اضافه بر برنامه انجام دهد، باید به مسئول روز اطلاع دهد.

۶. آیین نامه لباس و پوشش: این آیین نامه نحوه لباس پوشیدن دختران و پسران را تعیین کرده است. به موجب آن دختران باید در خانه، لباس تیره و گشاد و شلوار بپوشند. پوشیدن لباس رنگ روشن و آستین کوتاه ممنوع بود. دختران در خانه ها نباید آرایش کنند؛ مگر مواقعی که میخواهند از خانه بیرون بروند و بعد

از مراجعت به خانه باید قبل از مواجهه با پسران آن را پاک کنند. محل نگهداری لباس دختران و پسران باید کاملاً از یکدیگر جدا باشد. لباس های زیر هیچکدام پس از شستن نباید در انظار قرار گیرد. بلکه همیشه باید آن را با پیراهن یا چادر پوشاند. پسران هیچگاه نباید حتی هنگام ورزش در منزل با زیر پیراهن باشند. دختران و پسران باید همیشه در خانه جوراب به پا داشته باشند.

۷. آیین نامه رفتار و اخلاق: این آیین نامه مشتمل است بر تعامل و برخوردهای دختران و پسران در خانه با یکدیگر. آنان نباید با یکدیگر شوخی کنند و یا زیاد بخندند. دختران می بایست در تمام لحظات با جدیت رفتار کنند و در برخورد با پسران نباید شل و ول باشند. پسران حتی به هنگام ورزش نمی بایست به دختران مشت بزنند.

۸. آیین نامه در مورد کمربند و اسلحه: افراد باید هر هفته به کمربند خود رسیدگی کرده و سلاح خود را روغن کاری کنند. نارنجک خود را باید بازدید کنند تا ماسوره آن را گرد و غبار نگیرد. کیف دارویی باید بازدید شود تا کم و کسری نداشته باشد. هر ماهه باید کمربند بازدید شود تا دوخت و یا پرچ های آن پاره نشده باشد.

۹. آیین نامه کار تکنیکی: در این آیین نامه طرز درست استفاده کردن از ابزار و وسایل کار و حفظ و نگهداری آن توضیح داده شده است.

۱۰. آیین نامه تنبیهات: تنبیهات متناسب با تخلف تعیین شده بود. در برخی موارد برای یک روز، اسلحه فرد از او گرفته می شد. مثلاً حمید مؤمنی هنگامی که در مشهد بود به هنگام تمرین اسلحه کشی چون خشاب اسلحه خود را برنداشته بود، تیری شلیک کرد که از کنار دست صبا بیژن زاده رد شد. به همین جهت، اسلحه او را به مدت ۲۴ ساعت از او می گیرند. این سخت ترین نوع تنبیه به شمار می رفت. گاهی فرد خاطی از شرکت در برنامه نویسی و یا نگهبانی دادن محروم می شد. مثلاً حمید مؤمنی یک بار نیز چون به هنگام نگهبانی دادن، خوابش برده بود به دستور مسئول تیم - صبا بیژن زاده - از یک نوبت نگهبانی محروم شد که با اعتراض او مواجه گردید.

ابوالحسن شایگان از تنبیه بدنی خود نیز یاد می کند. او که برای خرید از منزل

خارج شده بود به مدت پانزده دقیقه دیرتر از موعد مقرر به منزل بازگشت. بنابراین در ازاء هر یک دقیقه، یک ضربه شلاق به او زده شد. او همچنین از سوزاندن دستش با آتش سیگار نیز به عنوان یک نوع تنبیه چنین یاد می کند:

یکبار من که برای خرید به بیرون از خانه رفته بودم، دیر کردم (یعنی رفتم که بگردم) و آنها مرا تنبیه کردند و قرار شد که مؤمنی با یک سیگار دست مرا بسوزاند که من یاد بگیرم که چگونه خودم را تنبیه کنم. از آن به بعد اگر موردی پیش می آمد و من تنبیه می شدم یک سیگار به من می دادند و من خودم دست یا پایم را با سیگار می سوزاندم. می گفتند آنقدر سیگار را بر روی پایت نگه دار که خودش خاموش بشود.(۱)

ابوالحسن شایگان همچنین، از تنبیهی به نام «بایکوت» یاد می کند. زمانی که او در مشهد با مرضیه اسکویی، صبا بیژن زاده و حمید مؤمنی همخانه بود، یک روز مشاجره ای بین او و مرضیه در می گیرد و چون این برخورد «توهین به مسئول» تلقی می شود به پیشنهاد اسکویی «بایکوت» شد. فردای آن روز او را به زیرزمین خانه فرستادند و کسی هم با او سخنی نگفت.(۲)

محرومیت از نوشیدن آب برای مدت معین تنبیه دیگری بود که ابوالحسن شایگان به آن اشاره می کند. یک بار حمید مؤمنی که نمی بایست صبح ها از اتاق خود خارج شود، به حیاط رفته و سر و صدا کرده بود. این کار می توانست صاحب خانه را نسبت به حضور او در خانه مطلع سازد. در آن شب، هنگام برنامه نویسی از او انتقاد شد و مقرر گردید که از صبح تا بعدازظهر آبی نیاشامد.

یک بار هم، ارژنگ شایگان با نیاشامیدن آب تنبیه شد. ارژنگ شایگان همراه علی اکبر جعفری، با چشمان بسته به خانه ای رفته بود که ابوالحسن شایگان نیز در آنجا بود. کسی جز بیژن زاده نمی بایست او را می دید. در مدت زمانی که بیژن زاده از خانه خارج می شد به هنگام ضرورت از پشت در با او مکاتبه می شد.

ص:۶۰۹

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، گزارش بدون تاریخ، ص ۷۲.
۲- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، ص ۵۷.

ابوالحسن شایگان می نویسد: «آن شخص را که بعداً فهمیدم ارژنگ است، من هم یکبار دیدم. یک شب که می خواستم به اتاقی که ارژنگ در پهلوی آن بود بروم و آنجا بخوابم، من رختخواب هم دستم بود. وقتی وارد حیاط شدم، ارژنگ را دیدم (او فکر کرده بود که بیژن زاده به حیاط آمده) ولی چون من رختخواب در دستم بود آن را جلوی صورتم گرفتم و او مرا ندید. در آن موقع من خیلی دلم می خواست که پیش ارژنگ بروم و با او حرف بزنم ولی طبق مقررات این اجازه را نداشتم. چون آنها نمی خواستند که ارژنگ بفهمد که من در مشهد فعالیت می کنم و حتی من بفهمم که ارژنگ در مشهد است. من دوباره به اتاقی که علی اکبر [جعفری] و بیژن زاده و مؤمنی و نگار [اشرف دهقانی] در آن بودند برگشتم و جریان را به بیژن زاده گفتم. بیژن زاده هم به حیاط رفت و به ارژنگ گفت که به اتاقش برود. فردای آن روز ارژنگ را تنبیه انضباطی کردند و قرار شد که از صبح تا شب آب نخورد.»(۱)

صرفنظر از آیین نامه هایی که زهرا آقانبی قلهکی آنها را برشمرده است؛ اعظم السادات روحی آهنگران نیز بدون شرح و تفصیل از آیین نامه های انتقاد و انتقاد از خود و آیین نامه امور مالی یاد می کند. وی همچنین، اضافه می کند که آیین نامه امور تکنیکی و آیین نامه امور مالی را قرار بود تدوین کنیم که فرصت لازم برای این امر فراهم نشد تا اینکه دستگیر شدیم.

تیم آموزشی مستقر در محله دولت آباد کرج، گهگاه برای تمرین تیراندازی به جاده برغان می رفتند. در روز ۷ تیرماه ۵۴ در ساعت ۵ بامداد مارتیک قازاریان به اتفاق اعظم السادات روحی با یک دستگاه موتور راهی برغان شدند تا در منطقه ای که قازاریان انتخاب کرده بود، به تیراندازی بپردازند. روحی آهنگران می نویسد:

ما به آنجا رفتیم وقتی وسایلمان را پهن کردیم من دستم به طرف جیبم رفت و دیدم کارت هایی که در هنگام درگیری ما پخش می کردیم در جیبم نیست من به رفیق گفتم که کارت هایم نیست مدتی همان جا را گشتیم ولی اثری از کارت ها نبود

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، گزارش بدون تاریخ، صص ۶۹-۶۸.

تصمیم گرفتیم وسایل را جمع کرده و برگردیم کارت ها را پیدا کنیم سوار شدیم و در طول جاده همه جا را نگاه می کردیم تا به یک موتور سوار که دو نفر بودند رسیدیم و دیدیم که کارت ها را برداشته رفیق ناصر کارت ها را از دستشان گرفت و گفت که اینها مال ماست کارت ها را گرفتیم و برگشتیم من کت و شلوار تنم بود و کلاه هم گذاشته بودم نرسیده به خانه کلاهم را برداشته و چادرم را سر کردم و در پشت موتور نشسته و بعد از خریدن نان به پایگاه برگشتیم رفقا متعجب شدند که چه زود برگشته ایم جریان را تعریف کردیم و گفتیم که کار ت ها افتاده بود و ما مجبور شدیم که برگردیم و کارت ها را پیدا کنیم بعد از خوردن صبحانه قرار شد کارهای یک هفته را که قرار بود انجام دهیم بنویسیم و برنامه تمرین تیراندازی را مجدداً بگذاریم و اجرا کنیم بعد از صبحانه سر برنامه نشستیم و کارهای یک هفته را مشغول تنظیم کردن آن شدیم و موتورسواری و تمرین تیراندازی و مطالعه و کارهای تکنیکی را در برنامه نوشتیم ساعت در حدود ده بود که من گفتم سری به بیرون بزنم و در ضمن چون آب نداشتیم بروم و از موتور چاه عمیق آب بیاورم ظرف آب را برداشتم و به کوچه رفتم و با همسایه بغل خانه شروع به صحبت کردم اتفاقاً او هم می خواست آب بیاورد ولی نیم ساعت طول کشید تا او جارو می کرد جارویش تمام شد ظرف های آب را برداشت و با هم سراغ موتور آب رفتیم من ماشین های پیکان کمیته را می دیدم که مأموران دشمن از آن پیاده شده و مشغول طرح ریزی بودند ولی پی نبردم که اینها به چه منظور به اینجا آمده اند یعنی اصلاً پی نبردم که این ها ماشین کمیته است چون در اطراف خانه ما همیشه عناصر علافی می دیدیم و از این جهت من به این موضوع توجه نکردم که اینها عناصر دشمن هستند چون دو خانه آن طرف خانه ما، خانهای بود که در آن یک مرد تریاکی و دو زن بدکاره بودند که همیشه جوان هایی در اطراف خانه آنها پرسه می زدند من وقتی برگشتم مأموران با همسایه مان مشغول گفتوگو بودند و مرا نشان می دادند آنها به طرف من آمدند و قبل از اینکه فرصت کشیدن سلاح پیدا کنم دستهای مرا گرفتند و مرا غافلگیر کردند و در ماشین انداختند و دیگر از رفقا خبر ندارم که چه به سرشان آمد چون مرا در ماشین انداختند و بردند.(۱)

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱۷ - ۱۶.

گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح چنین است:

درباره نزهت السادات روحی آهنگران فرزند محمد - مارتیک قازاریان فرزند کیقان - محمود عظیم بلوریان و یک نفر مجهول الهویه

بازگشت به: ۱۳۳۸۹ - ۶۶ ؛ ۴۰۱ - ۱۰/۴/۵۴

بدنبال اقداماتیکه بمنظور دستیابی به عناصر متواری وابسته به گروههای خرابکاری بعمل می آمد، منزلی واقع در قریه دولت آباد در حومه شهرستان کرج که ترددهای مشکوکی در آن صورت میگرفت مورد سوءظن واقع شد و در ساعت ۰۷۰۰ روز ۷/۴/۵۴ چهار اکیپ عملیاتی از مامورین کمیته مشترک ضدخرابکاری بمنظور بررسی وضعیت منطقه به محل اعزام گردیدند. اکیپهای اعزامی منزل مورد نظر را شناسائی و چون مشکوک بودن منزل مورد تایید واقع شده بود، لذا منزل را محاصره و کلیه راههای ورودی، خروجی و فرار را زیر نظر گرفتند. در ساعت ۱۰۳۰ مشاهده گردید که یک نفر زن در حالیکه سطلی در دست داشت، از منزل خارج و به طرف منبع آب حرکت کرد. مشارالیها در یک فرصت مناسب دستگیر و پس از مقاومت شدیدی که از خود نشان داد، سرانجام تسلیم و در بازرسی بدنی از او یک قبضه سلاح کمری برتا با ۷ تیر فشنگ، یک عدد نارنجک جنگی و دو کپسول سیانور کشف [گردید] و متهم مذکور که خود را «عطیه رودباری» معرفی مینمود برای انجام تحقیقات بیشتر به پایگاه هدایت شد با توجه به وضعیت متهمه دستگیر شده و اظهارات او مبنی بر اینکه باتفاق یک نفر دیگر در منزل سکونت دارد، منزل محاصره و مامورین روی پشت بام مستقر گردیده و به ساکنین منزل اخطار کردند که خود را تسلیم نمایند. در همین هنگام یکی از ساکنین منزل به داخل حیاط آمده و یک عدد نارنجک به خارج از منزل پرتاب نمود که بلافاصله بسوی او تیراندازی شد. پس از چند لحظه سه نفر از ساکنین در پناه آتش مسلسل، اسلحه کمری و پرتاب نارنجک از منزل خارج که متقابلاً مامورین بسوی آنها تیراندازی و در نتیجه سه نفر مذکور بعلت اصابت گلوله معدوم و یکی از کارمندان ساواک بنام علی اصغر افشار نیز بشهادت رسید.

در بازرسی بدنی از سه نفر معدوم مورد بحث و بانوی دستگیر شده جمعاً دو قبضه سلاح کمری براونینگ (۱۴تیر)، دو قبضه سلاح کمری برتا، دو عدد

صداخفه کن سلاح کمری، یک قبضه مسلسل «پرت سعید»، ۶ عدد نارنجک جنگی لوله ای، سه عدد نارنجک تخم مرغی، ۹۰ تیر فشنگ کالیبر ۹، ۳۰۰ تیر فشنگ کالیبر ۲۲، ۲۶۰ عدد پوکه فشنگ، تعدادی قرص سیانور، مبلغ چهل و شش هزار و هشتصد و بیست (۴۶۸۲۰) ریال وجه نقد و ۶ عدد خشاب اضافی کشف و ضبط شد. در بازرسی از منزل امن مکشوفه تعداد زیادی کتب، نشریات و اعلامیه های مربوط به گروه چریکهای باصطلاح فدائی خلق، یکدستگاه غلطک دستی مخصوص پلی کپی نشریات، یکدستگاه بهم زن مخصوص تهیه مواد منفجره، مقادیر زیادی ابزار آلات فنی و مقداری وسائل اولیه زندگی برابر صورت جلسه کشف و ضبط شد.

هنگامیکه مامورین در داخل خانه مشغول بررسی مدارک و یافتن سرنخهای احتمالی برای ردیابی سایر عناصر متواری گروه بودند، یک نفر از بانوان مسلح عضو گروه مذکور با استفاده از گندم زارهای اطراف منزل، خود را بمامورین که در خارج از خانه وضعیت عناصر مظنون را چک می نمودند، نزدیک و درصدد پرتاب نارنجک بسوی آنها برمیآید که بر اثر هوشیاری مامورین قبل از آنکه موفق بانجام مقصود خود گردد، بوسیله یکی از مامورین مورد اصابت گلوله واقع و نارنجک در دست او منفجر و در نتیجه خودش معدوم و یکی از پاسبانان شهربانی کشور نیز بر اثر ترکش نارنجک از ناحیه صورت مجروح که بلافاصله به بیمارستان اعزام شد.

با توجه باینکه جسد زن مذکور متلاشی و قسمتهائی از اعضای بدن او منجمله دستش باطراف افتاده بود، لذا حوالی محل موصوف بازرسی و در نتیجه یک قبضه سلاح کمری براونینگ با ۱۱ تیر فشنگ کالیبر ۹، تعدادی نشریات مربوط به گروه، یک جلد شناسنامه جعلی ملصق بعکس متوفی بنام زهرا چراغی و یک عدد خشاب سلاح کمری کشف و ضبط شد.

با اقدامات[-ی که] بمنظور شناسائی هویت چهار نفر از خرابکارها بعمل آمده هویت سه نفر از آنها باسامی نزهت السادات روحی آهنگران، کارمند سابق کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان[،] مارتیک قازاریان، فارغ التحصیل دانشکده علوم دانشگاه تهران و محمود عظیمی بلوریان دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر مورد شناسائی واقع و تلاش همه جانبه

بمنظور شناسائی هویت واقعی نفر دیگر که با نام مستعار «یوسف» در خانه امن مکشوفه زندگی میکرده در جریان میباشد.

با دستگیر شدن اعظم السادات روحی، کمیته مشترک تلاش کرد او را برای دستگیری برادرش و دیگر افراد طعمه سازد. در همین باره، سرپرست اکیپ خشایار به مقام مافوق خود گزارش می کند:

بفرموده در ساعت ۴۵/۱۰ مورخه ۸/۴/۵۴ [...] زنی که قرار بود در خیابان مختاری با شخص ناشناسی ملاقات کند از نگهبانی تحویل گرفته وی را در ساعت ۱۱ در محل قرار آزاد کرده قرار انجام گرفت شخص مشکوکی مشاهده نشد.

سه روز بعد نیز سرپرست اکیپ کورش گزارش می دهد:

ساعت ۱۶ روز ۱۰/۴/۵۴ به منظور اجرای قرار ملاقات متهم زندانی اعظم روحی آهنگران پس از زدن علامت قرار در محل تعیین شده در ساعت ۱۷ به اتفاق ۵ اکیپ عملیاتی و متهم مزبور در محل قرار مستقر معهذا ملاقات صورت نگرفت علیهذا ساعت ۳۰/۱۷ منطقه را ترک و متهم یاد شده به پایگاه تحویل گردید.

اعظم السادات قرار خود با علی دبیری فرد را به شرح ذیل توضیح می دهد:

نحوه علامت گذاری: علامت در خیابان اسکندری ضلع شرقی اسکندری کوچه ئی که بعد از خیابان نشاط قرار دارد سر کوچه ساختمان که با سنگ مرمر سفید است روی سنگ ضلعی که داخل کوچه است با گچ سفید به صورت کسری نوشته می شود که صورتش ساعت قرار و مخرجش تاریخ روز قرار است و کسی که آن را چک می کند اگر بتواند سر آن ساعت سر قرار بیاید تغییری در آن نمی دهد ولی اگر نتواند در آن ساعت و تاریخ بیاید صورت و مخرج را پاک می کند و آن موقع که می تواند بیاید می نویسد. من از خیابان جمشیدآباد وارد همان خیابان محل قرار می شوم و ضلع شمالی خیابان حرکت می کنم و آرش هم از مقابل می آید.

گزارش بازجو وظیفهخواه به مقام مافوق خود برای اتخاذ تصمیم در مورخ ۳۱/۴/۵۴ بوده است. او همچنین تقاضا می کند که «اجازه فرمایند قرار مشارالیها به مدت یک هفته با رعایت حفاظت به نحو مقتضی اجرا گردد.»

منوچهری یکی دیگر از بازجویان اعظم روحی در تاریخ ۳۰/۴/۵۴ قرارهای ثابت او را برای اتخاذ تصمیم چنین گزارش می دهد:

۱. قرار ملاقات ثابت با اصغر «بهمن» روحی آهنگران:

محل علامت: متهمه یکساعت قبل از قرار ساعت ۱۱ هر روز روی دیوار طرف خیابان کیوسک تلفن عمومی واقع در خیابان شاه چهارراه گلشن تاریخ روز را با گچ سفید می زند و برادرش بهمن پس از چک کردن در سر قرار ملاقات حاضر می شود.

نحوه اجرای قرار: متهمه ساعت ۱۲ هر روز از خیابان شاه وارد خیابان اسکندری شده و از ضلع غربی به مدت ۱۵ دقیقه به سمت جنوب حرکت می نماید. این قرار اجرا می شود تا ارتباط برقرار شود.

۲. قرار ملاقات ثابت با گروه به اصطلاح چریک های فدایی خلق:

محل علامت: متهمه یک ساعت قبل از قرار ساعت ۱۶ هر روز علامت تاریخ روز را زیر عدد ۱۴ روی تیر چراغ برق فلزی دو رنگ واقع در اول کوچه جهان خیابان تخت جمشید می زند.

نحوه اجرای قرار: متهمه راس ساعت ۱۷ هر روز بعد از زدن علامت قرار ملاقات از سه راه تخت جمشید و از ضلع شمالی کنار دیوار به سمت غرب حرکت و تا چهارراه بهار ادامه می دهد. در این فاصله یکی از اعضاء که لباس قهوه ای روزنامه تا شده در دست راست او می باشد که به متهمه نزدیک و متهمه از او سوال می کند.

س: این روزنامه مال امروز است – فرد تماس جواب می دهد.

ج: خیر مال پارسال است – که با جمله آشنایی ارتباط برقرار می گردد.

وظیفه خواه با توجه به دستگیری اعظم السادات پیشنهاد می کند:

با عرض مراتب فوق و عطف توجه به اینکه در زمینه وجود و یا دستگیری و متواری شدن متهم هیچگونه اطلاعاتی در جراید و همسایگان خانه دولت آباد کرج

گذارده نشده و احتمال دارد گروههای خرابکار امکان فرار وی را تصور نمایند و برای به دست آوردن یک فرد باارزش در تلاش باشند تقاضا دارد به منظور پیگیری های بیشتر و احتمالی در صورت تصویب اجازه فرمایند:

۱. متهمه در شرایط مناسب و با توجیه کامل قبلی تماس تلفنی با منزل پدرش که دارای تلفن است برقرار و خبر سلامتی و فرار خود و همچنین مسافرت به شهرستانی را اعلام دارد. با عرض اینکه اجرا[ی] طرح ریسک اطلاعاتی می باشد و امکان بهره برداری را میسر می سازد بنظر نمی رسد که زیان عملیاتی در بر داشته باشد.

۲. مشارالیها در حفاظت کامل روزانه در سرقرار ثابت برادرش اصغر (بهمن روحی آهنگران) عضو مسلح و متواری گروه خرابکار به مدت حداقل یک هفته حاضر شود که چگونگی نحوه قرار در برگ پیوست از عرض می گذرد.

۳. متهمه به نحو مقتضی و رعایت حفاظت در سر قرار ثابت گروهی حداقل به مدت ده روز حاضر و قرار را اجرا نماید. نحوه قرار در برگ پیوست به عرض می رسد.

۴. از مأمورین و متهمین دستگیر شده که اصغر «بهمن» روحی آهنگران را می شناسند در ملاقات ها استفاده گردد. هر گونه اقدام موکول به اوامر عالیست.

اعظم روحی درباره نحوه ارتباط با خانه پدرش چنین پیشنهاد می دهد:

ابتدا شماره تلفن مرکز را می گیرم و می گویم که لطفاً به ۳۶۲۰ وصل کنید و وقتی که وصل کرد هر کس که گوشی را برداشت بعد از پرسیدن که کی هست و بعد از معرفی خودم حال و احوالپرسی می کنم و می گویم که در اصفهان هستم و تلفن کردم احوالی از شما بپرسم راستی بهمن به شما تلفن نکرده من حالم خوب است آقاجونم هم خونه است و با آقاجونم صحبت می کنم و حال و احوالپرسی می کنم و اگر پرسید که از بهمن و نزهت چه خبر مثلاً ـ می گوید که در روزنامه چه نوشته بود و من می گویم که من هم روزنامه را خوانده ام و ضمناً مدتی است که از بهمن و نزهت بی خبر هستم و آنها را ندیده ام و بعد احوال بچه ها را می پرسم و می گویم که من باز هم تلفن می زنم و بعد خداحافظی می کنم.

ص:۶۱۶

به گزارش منـدرج در اسـناد، اعظم روحی همچنین در روزهـای چهـارم، پنجم و شـشم مردادمـاه، طی ساعات مختلف به محل های قرار در جا های مختلف برده شد که ظاهراً هیچکدام از آنها برای کمیته مشترک نتیجه ای در برنداشت.

در ساعت ۱۵ روز ۳۰/۸/۵۴، یکی از اکیپ های عملیاتی کمیته مشترک که برای انجام مأموریت خاصی در خیابان دامپزشکی، نزدیک چهارراه نواب مستقر بود، به جوانی که با وضـعیت مشـکوکی حرکت می کرد و مرتباً اطراف خود را می پاییـد، ظنین می شونـد و به تعقیب او می پردازند. هنگامی که متوجه می شود مأموین در تعقیب او هسـتند، در حرکتی غافلگیرانه با سـلاح کمری خود به سوی آنان تیرانـدازی می کند. واکنش مأمورین روشن است. در جریان تیراندازی متقابل، مظنون که در جسـت وجوی راه فرار بود، مصـدوم می شود. در ادامه درگیری، مـأمورین متوجه می شونـد که مظنون بـا پریـدن داخـل یک تاکسـی قصد دارد از صـحنه درگیری بگریزد. تیراندازی های بعدی منجر به کشـته شدن او می شود. تحقیقات تکمیلی نشان داد فردی که در مقابل مأمورین دست به اسلحه برده و شلیک کرده بود، کسی نبود جز علی دبیری فرد.

اعظم السادات روحی آهنگران نیز، به دنبال چهارده ماه بازداشت و محاکمه، سرانجام در ۷ شهریور ۱۳۵۵، تیرباران شد.

تیم علیاکبر جعفری و تغییرات آن

پس از ترور شـهریاری، رابـط تیم، علی اکبر جعفری، دختری را با نام مسـتعار «حمیـده» به آن خانه آورد. اما اقامت حمیـده در آنجا چندان طولی نکشـید؛ زیرا او به تیم دیگری منتقل شده بود. جعفری همچنین به قلهکی می گوید که باید به سراغ دختری برود و با او ارتباط برقرار کند. این دختر، مهناز صدیق تنکابنی نام داشت که مدتی را نیز در زندان سپری کرده بود.

مهناز صدیق تنکابنی را شـهرزاد مهدوی به گروه معرفی کرده بود. در ابتدا مهدی فوقانی که با شـهرزاد ازدواج تاکتیکی کرده بود؛ به سراغ تنکابنی رفت و با او در مورد فعالیت در سازمان گفت وگو کرد. ولی مهناز تنکابنی از قبول همکاری

طفره رفت. سپس شهرزاد مهدوی به سراغ او رفت و بالاخره توانست نظر او را برای همکاری جلب نماید. پس از آن، زهرا قلهکی در تماس با او قرار گرفت. پس از چند جلسه ملاقات، قلهکی به صدیق تنکابنی گفت که باید با مردی «ازدواج تاکتیکی» نماید. این مرد غلامرضا مؤذنی پور بود.

مؤذنی پور زمانی که در سال سوم دانشکده اقتصاد بود با بهمن روحی آهنگران آشنا شد. مادام که هر دو در دانشکده درس میخواندند این ارتباط ادامه داشت؛ ولی پس از آن که مؤذنی پور لیسانس خود را گرفت و از دانشکده رفت؛ رابطه آنان قطع شد. زمستان سال ۱۳۵۳ تصادفاً آن دو، حوالی خیابان نواب یکدیگر را دیدند. بهمن روحی آهنگران از لزوم مبارزه مسلحانه با مؤذنی پور سخن گفت. مؤذنی پور نیز از این امر استقبال کرد. دیدار آنان به جلسات بعدی کشید. بالاخره، بهار سال ۵۴ آهنگران به او پیشنهاد داد که با مهناز صدیق تنکابنی ازدواج کند. بدین ترتیب، مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی با یکدیگر آشنا شدند.

مراسم خواستگاری و عقد و ازدواج طبق رسوم برگزار شد. ابتدا قرار بود آن دو، تیم علنی را در تهران تشکیل دهند؛ ولی کشته شدن علیاکبر جعفری در همین ایام، موجب تغییر در برنامه آنان شد. به پیشنهاد بهمن روحی آهنگران که اکنون مسئول آنان شده بود، آن دو که دبیر و معلم بودند، محل کار خود را به بابل انتقال دادند.

روز اول اردیبهشت، علیاکبر جعفری به همراه یکی دیگر از اعضای گروه، با اتومبیل ژیان عازم مشهد بود که بین راه قوچان – مشهد، تصادف میکنند. شرح ماجرا در گزارش ساواک به اداره دادرسی نیروهای مسلح چنین آمده است:

در ساعت ۴ بامداد روز ۱/۲/۵۴، یک دستگاه اتومبیل ژیان سفید رنگ به شماره ۲۹۲۳۵ ساری در ۶۰ کیلومتری جاده قوچان – مشهد، با یک اتومبیل وانت تصادف و در نتیجه اتومبیل ژیان واژگون می گردد. راننده اتومبیل وانت پس از تصادف به منظور کمک به سرنشینان اتومبیل ژیان به آنها نزدیک و مشاهده می نماید که راننده اتومبیل ژیان فوت و سرنشین دیگر آن مختصر جراحتی برداشته و وحشت زده می باشد. راننده مورد بحث به پاسگاه ژاندارمری

چناران مراجعه و ضمن تشریح وضعیت، از مأمورین پاسگاه مذکور استمداد و پس از حضور مأمورین پلیس راه ژاندارمری در محل حادثه، مشخص می گردد که سرنشین اتومبیل ژیان محل تصادف را ترک کرده است.

در بازرسی از اتومبیل ژیان، یک عدد خشاب مسلسل با بیست و پنج تیر فشنگ کالیبر ۹ با جلد خشاب و یک برگ بلیط دو نفره شرکت مسافربری اتوبنز «بابل - مشهد»، بنام عظیمی و تعداد دو کپسول سیانور کشف و جسد متوفی به منظور تعیین هویت به مرکز منتقل گردید. از چگونگی تشخیص هویت او در اسناد ساواک، گزارشی دیده نشده است.

فرد همراه جعفری که پس از سانحه تصادف از صحنه گریخت، در ردیابیهای معمول ساواک شناخته نشد. مشخصات ظاهری او چنین بود: «موی بلند، صورت سفید، قد نسبتاً بلند، سن حدود ۲۰ سال».

«تأخیر علی اکبر جعفری در بازگشت به مشهد و تماس با دیگر افراد تیم، موجب شد که آنان به تخلیه خانه اقدام کنند. قرار شد ابوالحسن شایگان «و هادی [احمد غلامیان لنگرودی] و سعیده و لیلا به یک اتاق زواری» بروند و «علی [کیومرث سنجری] و بیژن زاده داخل خانه بنشینند که شاید علی اکبر تلفن کند. آنها به حال آماده داخل خانه ماندند. یک نفر آنها شب را می خوابید و نفر دیگر نگهبانی می داد. صبح آن نفری که نگهبانی داده بود می خوابید و نفری که شب را خوابیده بود نگهبانی می داد [...] در این خانه [زواری] سعیده زن هادی بود و من و لیلا برادر و خواهر هادی [...] ما حدود ۱۰ روز در اتاق زواری ماندیم. در این ۱۰ روز لیلا یک دفتر خریده بود و کارهای ما را زیرنظر داشت و بعد هم انتقادی در ۵ و ۶ صفحه از سعیده در داخل آن دفتر نوشت که بعداً آن را داخل پایگاه مطرح کند. پس از ۱۰ روز یک بار که هادی به پایگاه تلفن کرد علی گفت که می توانید به خانه برگردید. [...] بیژن زاده به من گفت که علی اکبر به یک مأموریت رفته و دیگر به اینجا نمی آید. او به دلیل اینکه من علی اکبر را دوست داشتم نگفت که علی اکبر کشته شده است. از آن به بعد هادی و بیژن زاده هر روز به دنبال خانه از پایگاه بیرون می رفتند.»(۱)

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، ص ۸۵.

ی یک نیروی طراح و عملیاتی سازمان بود. عباس جمشیدی رودباری که در چند عملیات به همراه جعفری شرکت کرده بود؛ درباره او می نویسد:

یارمحمد یک رفیق تیمی است. او در این موضع به شناسایی، ارتباط گیری و عضوگیری، امکانسازی و طرح ریزی می پردازد. وی همچنین در عملیات شرکت جسته و عموماً رانندگی عملیات را عهده دار است. روحیه بسیار خوب و شجاعت یارمحمد، همراه با مهارتش در رانندگی اتومبیل از وی رفیق ارزنده و قابل محاسبه ای ساخته اند. مشخصات ظاهری یارمحمد از این قرار است:

قد بلند، در حدود ۱۷۶ سانتی متر، چاقی متوسط، چهارشانه، سینه کفتری، رنگ پوست تیره، یار محمد عموماً تیپ پایین و گاهی متوسط به خود گرفته. در این تیپ ظاهرساز بسیار ماهری است.(۱)

مجازات بر پایه یک سوء تفاهم

پس از اعدام عباسعلی شهریاری که به گروه جزنی خیانت کرده بود و با جمعبندی بازتاب تبلیغاتی آن، چریک ها اعدام فرد دیگری را در دستور کار خود نهادند که به زعم آنها، با خیانتش موجب وارد ساختن دومین ضربه مهلک به گروه شد. او کسی نبود جز ابراهیم نوشیروانپور که این بار از بین اعضای قدیمی گروه انتخاب شده بود.

می دانیم در سال ۱۳۴۹، به ابراهیم نوشیروان پور پیشنهاد شد تا به افراد کوه بپیوندد. اما او از پیوستن به آنها استنکاف ورزید. ظاهراً غفور حسن پور تلاش کرده بود متقاعدش سازد ولی به نتیجه ای نرسید.

ابراهیم نوشیروانپور پس از ورود به دانشکده پلی تکنیک فعالیت های صنفی و سیاسی خود را آغاز کرد. برابر اسناد موجود، در ۹/۱۲/۴۶ اداره کل سوم ساواک به ریاست ساواک تهران گزارش می دهد:

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره علی اکبر جعفری.

اخیراً یک شبکه کمونیستی طرفدار چین در دانشگاه پهلوی شیراز به وسیله ساواک شیراز کشف گردیده است. در تحقیقات مقدماتی یکی از اعضاء این شبکه به نام عبدالحسین آذرنگ در اعترافات خود اظهار داشته با ابراهیم نوشیروان [پور] که چندی قبل به شیراز مسافرت نموده بود آشنا گردیده است. دانشجوی مذکور پس از مراجعت به تهران اعلامیه های دانشجویان پلی تکنیک را برای عبدالحسین آذرنگ می فرستاده است. علیهذا خواهشمند است دستور فرمایید با توجه به مذاکرات شفاهی با رئیس بخش یک آن ساواک نتیجه اقدامات معموله را اعلام دارند.(۱)

در هامش نامه آمده است: «برابر اظهارات رهبر عملیات بخش، مشارالیه دو روز است که در دانشکده پلی تکنیک حضور نمی یابد به منبع وسیله رهبر عملیات آموزش داده شد پس از حضور در دانشکده اطلاع دهد تا نسبت به دستگیری او اقدام گردد.» در گزارش دیگری که در ۱۲/۱۲/۴۶ تنظیم شده، میخوانیم:

اخیراً ابراهیم نوشیروان پور کوچکسرایی دانشجوی سال سوم شیمی دانشکده صنعتی (پلی تکنیک تهران) از محل جمع آوری اعانه هایی که برای چهلمین روز مرگ تختی فراهم آورده بودند نشریه (بیادبود یکمین سال فروغ فرخزاد) تحت عنوان «مرگ در مرداب را یاد آورید» را تهیه و بین دانشجویان پلی تکنیک تهران توزیع نموده است.

بازداشت نوشیروان پور تا ۱/۲/۴۷ به تعویق افتاد. اما دستگیری او نیز، حاصلی نداشت. دو ماه ونیم بعد، «به علت فقد دلیل کافی»، آزاد گردید. چندی بعد، دوباره ساواک به سراغ نوشیروانپور رفت. این بار، به خاطر ارتباط «با چند تن از افراد دستگیر شده یک شبکه در تهران که دارای فعالیت های کمونیستی بود[ند] منجمله داوود صلحدوست، ایرج محمدی و مهدی سامع در تاریخ ۱۳/۱۲/۴۸ دستگیر شد.» در ۳۱ شهریور ۱۳۴۹، باز هم به دلیل «فقد دلیل کافی» آزاد گردید.

ص:۶۲۱

۱- ابراهیم نوشیروان پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۶۰۶۲، گزارش عملیاتی.

پس از آزادی، مهدی فردوسی به دیدن او می رود و می گوید غفور حسن پور مایل است او را ببیند. آن دو به منزل حسن پور می روند. حسن پور از چگونگی دستگیری او جویا می شود و نوشیروان پور نیز ماجرا را برای او شرح می دهد:

آن گاه از من پرسید راجع به من چی گفته شد؟ گفتم آقای عبدی نواب [عبدالرضا نواب بوشهری] به من گفت در مورد حسن پور گفته ام که از من نقشه بانک را گرفت و قرار شد بانکی را بدزدد. من اندکی در این باره صحبت کردم که فلانی تو حقیقتاً می خواهی این کار را بکنی؟ آخر برای چی؟ او چیزی نگفت و موضوع را عوض کرد [...] بعد من خواستم خداحافظی کنم و به خانه برگردم او به من گفت رفتی شیراز به مهدی سامع بگو من هفته دیگر بدیدنت می آیم من با عجله از او خداحافظی کردم و وجداناً آن قدر پشیمان شدم که چرا به خانه حسن پور رفتم [...] وقتی به شیراز رفتم اصلاً با سامع در این باره صحبت نکردم تا اینکه چند هفته بعد که آقای سامع به تهران آمد جریان ملاقات مرا با حسن پور شنید که برایش پیغامی دارم و به او ندادم. سخت به من پرخاش کرد که با هم نزدیک بود گلاویز شویم. و او مرا ترسو و بزدل خواند.(۱)

مهدی سامع همچنین، به نوشیروان پور گفته بود: «تو دارای افکار کثیف خرده بورژوا هستی. همچنین گفت که من تمام حرکات و رفتار و بحث های مبتذل و مخالفت هایی که با جمع می کردی را نوشتم که روزی بر علیه تو بکار رود.»(۲)

بر زمینه تصوراتی از این قبیل بود که نوشیروان پور به خاطر کنار کشیدن خود از گروه طی سال ۱۳۴۹، در ساعت ۳۰/۶ صبح روز ۳۱/۲/۵۴ در حالی که سه گلوله به دست، دو گلوله به سینه و یک گلوله به مغز او شلیک شده بود، کشته شد.

چریک های فدایی در توضیح این عملیات که به نام غفور حسن پور نامگذاری شده بود با اشاره به سابقه نوشیروانپور نوشتهاند: «پلیس از طریق کشف مدارکی

۱- ابراهیم نوشیروان پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۶ و ۷.

۲- ابراهیم نوشیروان پور، همان، جلد اول، بازجویی، مورخ ۲۲/۱۲/۴۹، ص ۶.

نسبت به فعالیت های رفیق حسن پور اطلاعاتی بدست آورد و او را دستگیر کرده به زیر شکنجه کشید و همزمان با او، سایرین از جمله نوشیروانپور، دستگیر شدند. رفیق حسن پور در حالی که شکنجه های بی رحمانه و وحشیانه ساواک را تحمل می کرد با موج اطلاعاتی مواجه شد که از طرف نوشیروان پور در اختیار پلیس قرار گرفت. بدنبال افشای این اطلاعات دستگیری های افراد گروه در تهران و گیلان شروع شد و بدین ترتیب با مدارکی که به دست پلیس افتاد حرکت دسته جنگل قبل از شروع عملیات برای دشمن روشن شد ولی دیگر زمان دیرتر از آن بود که بتواند رفقای دسته جنگل را از ادامه راه باز دارد.»(۱)

اما واقعیت خلاف ادعای چریک های فدایی بوده است. زیرا نوشیروانپور زمانی دستگیر شد که پیشتر غفور حسن پور اطلاعات خود را کاملاً در اختیار بازجویان گذاشته بود.

در ۱۲/۱۱/۴۹ ساواک طی نامه ای به «ریاست اداره دوم اطلاعات و ضد اطلاعات ستاد بزرگ ارتشتاران»، درباره «لیسانسیه زرهی وظیفه، ابراهیم نوشیروانپور کوچکسرایی فرزند جان برار» می نویسد: «نظر به اینکه اطلاع واصله حاکیست که نامبرده بالاـ دارای فعالیت های کمونیستی است و ضرورت دارد از مشارالیه در این مورد تحقیقات کاملی به عمل آید علیهذا خواهشمند است دستور فرمائید با همکاری ساواک استان فارس نسبت به دستگیری و بازرسی دقیق از محل کار و منزل وی اقدام و مشارالیه را به بازداشتگاه قزل قلعه تحویل و نماینده آن اداره را نیز جهت شرکت در بازجویی های معموله به این سازمان معرفی نمایند.»

در همان روز، از ساواک مرکز تلگراف رمزی به شرح ذیل به ساواک شیراز مخابره می شود: «لیسانسیه زرهی وظیفه ابراهیم نوشیروان پور کوچکسرایی فرزند جان برار که دارای فعالیت های کمونیستی می باشد با همکاری ضد اطلاعات منطقه دستگیر و محل کار و منزل وی با رعایت تشریفات قانونی مورد بازرسی دقیق قرار داده و نتیجه را اعلام دارند. مقدم»(۲)

۱– اعدام یک خائن، نبرد خلق، ارگان سازمان چریک های فدایی خلق ایران، شماره هفتم، خرداد ۱۳۵۵، صص ۱۰۵ و ۱۰۶.

۲– ابراهیم نوشیروان پور، همان.

در تاریخ ۱۹/۱۱/۴۹، همان روزی که حادثه سیاهکل روی داد؛ ساواک شیراز طی نامه شماره ۱۴۴۵۴ به اداره کل سوم ۳۱۲ گزارش می دهد: «در مورد شخص منظور در تاریخ ۲۰/۱۱/۴۹ با همکاری ضد اطلاعات طبق دستور العمل صادره اقدام خواهد شد مقرر فرمایند تلفنی ابلاغ نمایند نامبرده از طریق این ساواک اعزام شود یا وسیله ضد اطلاعات محل به استناد دستورات صادره از ضد اطلاعات مرکز از آن طریق مشارالیه را به مرکز اعزام دارند. لحسایی.»(۱)

روز بعد، ساواک شیراز، به اداره کل سوم گزارش می دهد: «روز جاری از محل سکونت شخص منظور با تشریفات قانونی بازرسی و در جریان امر یک جلد کتاب جمیله بوپاشا بدست آمد. مشارالیه از طریق ضد اطلاعات به مرکز اعزام خواهد شد. صورتجلسه بازرسی پستی تقدیم. لحسایی.» در هامش این نامه آمده است: «محترماً مراتب فوق مربوط به ستواندوم وظیفه نوشیروان پور است که دستور دستگیری وی داده شده بود.»(۲)

کاملاً آشکار است اطلاعاتی که به موجب آن عملیات سیاهکل افشاء گردید از جانب فرد دیگری غیر از نوشیروان پور به ساواک داده شده بود. اسناد نیز گویای آن است که جلسه اول بازجویی از نوشیروان پور در ۲۱/۱۱/۱۳۴۹، دو روز پس از واقعه سیاهکل صورت گرفته است.

پیش تر گفتیم که اول بار عملیات سیاهکل توسط سامع برملا گردید. سامع در تاریخ ۲۳/۹/۱۳۴۹ دستگیر شد. اطلاعاتی که او در بازجویی نزد ساواک بروز داد چنان گسترده بود که تقریباً همه چیز را برای بازجویان آشکار کرد. اما اعضای بیرون زندان چنین تصور می کردند که عامل اصلی ضربه، نوشیروان پور بوده است، نه سامع. بدین ترتیب، نوشیروان پور تاوان رفتاری را پرداخت کرد که از سامع سر زده بود. سامع بعدها، برای سرپوش نهادن بر آنچه که نزد گروه خیانتی مستوجب مرگ تلقی می شد؛ مواضع چپ روانه ای اتخاذ کرد.

اگر چه، نوشیروان پور «همراه سه نفر دیگر از جمله دکتر هوشنگ دامغانی

۱- ابراهیم نوشیروان پور، همان.

۲- ابراهیم نوشیروان پور، همان، نامه مورخ ۲۰/۱۱/۴۹ - ۱۴۴۶۰ ساواک شیراز.

مصاحبه ای پرمحتوا و بسیار مؤثر در رد مارکسیسم و شیوه های تروریستی به عمل آورد»(۱) و به همین خاطر از زندان آزاد و در شرکت نفت استخدام شد؛ ولی این به منزله همکاری او با ساواک نبود. در ۲۳/۲/۱۳۵۳، ساواک خوزستان درباره مراقبت از ابراهیم نوشیروان پور کوچک سرایی به مدیریت کل اداره سوم -۳۱۱ گزارش می دهد که «ساواک خارک گزارش نموده ضمن کنترل و مراقبتی که تا حدود امکان از نامبرده بالا به عمل آمده، تاکنون اعمال و رفتار مشکوکی از وی مشاهده نشده است.»(۲)

یک سال بعد، در ۱۰/۲/۵۴، یعنی ۲۱ روز پیش از کشته شدن نوشیروان پور، اداره کل سوم ساواک طی نامه ای به ریاست ساواک استان درباره «مظنونین منطقه جزیره خارک» می خواهد که «کماکان از طریق منابع و امکانات موجود از اعمال و رفتار ابراهیم نوشیروان پور کوچک سرایی و منوچهر آبسالان مراقبت های لازم معمول و از نتیجه به موقع این اداره کل را آگاه سازند.»(۳)

البته پس از کشته شدن نوشیروان پور، همسر او که کارمند شرکت مخابرات بود با توسل به ساواک توانست امتیازات مادی کسب نماید.

شاید آنچه چریک های فدایی را آنقدر خشمگین ساخت که کمر به قتل نوشیروان پور بستند؛ همان مصاحبه تلویزیونی او بوده است و بهانه همکاری با ساواک، تنها سرپوشی برای توجیه قتل او بوده باشد. زیرا آنان به خوبی می دانستند که مصاحبه تلویزیونی نمی تواند مجازاتی در حد مرگ داشته باشد و لاجرم افکار عمومی نیز چنین مجازاتی را برنمی تابد. مجازاتی که در واقع، تداعی کننده همان گانگستریسمی بود که جمشیدی رودباری به آن اشاره داشت.

دستگیری بهمن روحی آهنگران و ضربه به شاخه مازندران

در اواخر تابستان ۵۴ بهمن روحی آهنگران، زهرا قلهکی و فرهاد صدیقی پاشاکی به

۱- ابراهیم نوشیروان پور، همان، گزارش بخش ۳۱۱، درباره مهندس ابراهیم نوشیروان پور.

۲- ابراهیم نوشیروان پور، همان.

۳- ابراهیم نوشیروان پور، همان.

ساری رفتند و تیمی را در آن شهر تشکیل دادند. چندی بعد مصطفی حسن پور و علی رحیمی نیز به جمع آنان افزوده شدند.

زهرا قلهکی مسئول تیم علنی متشکل از مؤذنی پور و مهناز صدیق تنکابنی بود و مرتباً به آنان سر می زد و امور تکنیکی مانند مهرسازی و چرم دوزی را به آنان آموزش می داد.

در آخرین روزهایی که قلهکی در ساری بود؛ شمسی نهانی با نام مستعار فران به آن خانه راه یافت. اما به زودی ترکیب تیم تغییر یافت. قلهکی و مصطفی حسن پور به گرگان رفته و یک تیم آموزشی تشکیل دادند. فرهاد صدیقی پاشاکی و علی رحیمی هم تصمیم داشتند تیم عملیاتی تشکیل دهند. شمسی نهانی با دیگر هم تیمی هایش قرار بود تیمی کارگری تشکیل دهند.

در تیم گرگان اضافه بر قلهکی و حسن پور دختری به نام پری و مسرور فرهنگ نیز عضویت داشتند. مدتی بعد پسری به نام عباس نیز به آن تیم اضافه شد. در اینجا نیز قلهکی مسئول امور داخلی خانه و بهمن روحی مسئول و رابط تیم بود. هنوز بیش از چند ماه از استقرار این تیم در گرگان نگذشته بود که روز ۱۷ دی ۱۳۵۴ با دستگیری بهمن روحی آهنگران در تهران این تیم ضربه خورد.

دستگیری بهمن روحی که توسط سرپرست اکیپ بهروز و سرپرست اکیپ داریوش گزارش شده است، به این شرح می باشد:

گزارش

محترماً مقام عالی را آگاه می سازد روز جاری ضمن گشت در خیابان سیمتری نارمک در معیت احمد رضا کریمی و پشتیبانی اکیپ داریوش - شخصی را که کلاه پشمی به سر و پالتو برتن داشت نشان داده و اظهار نمود این شخص به نام محمد از عضو [اعضای] چریکهای باصطلاح فدائی خلق می باشد و کاملاً مسلح است که بلافاصله نفرات دو اکیپ بهروز و داریوش از اتومبیل با احتیاط پیاده شده سوژه موردنظر را که قصد داشت به باجه تلفن برود بطور خیلی سریع غافلگیر کرده در همان لحظه ضمن مقاومت شدید و دادن شعار سیانور بلعیده و تصمیم گرفت از نارنجک استفاده نماید که با ضرباتی چند او را از پای درآورده و خلع سلاح شد و از خوردن سیانور جلوگیری به عمل آمد و طبق اظهار پزشک

بیمارستان سوژه نتوانسته بود سیانور بخورد در بازرسی بدنی تعداد دو عدد نارنجک جنگی و اسلحه کمری، ۱۴ عدد سیانور و اعلامیه و چند شناسنامه و کارت جعلی و تعدادی فشنگ همراه داشت و وسائل دیگری که تماماً در برگه صورتجلسه منعکس می باشد. پس از تحقیقات و شناسائی معلوم گردید هویت شخص دستگیر شده بهمن روحی آهنگران است که پس از ترخیص از بیمارستان نامبرده زنده به پایگاه دلالت و تحویل نگهبانی گردید.

احمد رضا کریمی توسط زهره (فاطمه) مدیر شانه چی با بهمن روحی آهنگران آشنا شده بود. کریمی که قصد ازدواج داشت در خانه حسین رحمانی با پدر زهره دیدار کرد. این آشنایی به خواستگاری از زهره انجامید.

احمد رضا کریمی و زهره مدیر شانه چی، چند بار با یکدیگر ملاقات کردند. اما چون زهره دل در گرو پسرخاله خود حسن سمنانی که به تازگی فوت کرده بود، داشت به رغم اصرار پدرش از این ازدواج طفره می رفت.

زهره که برای فرار از این ازدواج به هر وسیله ای متوسل می شد ناگزیر موضوع را با بهمن روحی آهنگران در میان گذاشت. وی که از طریق پسرخاله اش با روحی آهنگران آشنا شده بود او را به نام امیر رضوی می شناخت. او می نویسد: «امیر تنها کسی بود که از رابطه من و حسن اطلاع داشت از او کمک خواستم و او گفت که حاضر است با احمد کریمی ملاقات کند و وانمود کند که من و او رابطه عاطفی داریم شاید احمد پایش را کنار بکشد و این کار را کرد.»(۱)

او در جای دیگر می نویسد: «این پسر که به آقای کریمی معرفی کردم اسمش امیر رضوی بود و دوست پسرخاله ام بود. پسر با محبتی و راستگویی بود. در مورد من خیلی فداکاری کرد و فقط از من خواست که به نام محمد به آقای کریمی معرفیش کنم تا مبادا اگر به اسم امیر باشد او را بشناسد و مزاحمش بشود من هم قبول کردم.»(۲)

۱- زهره مدیر شانه چی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۴۷۲۵، بازجویی، مورخ ۲۶/۴/۱۳۵۲.

۲- زهره مدیر شانه چی، همان، بازجویی، مورخ ۲۲/۳/۱۳۵۲، ص ۹.

آنـان در روزی که زهره تعیین کرد، حوالی ساعت ۳ بعد ازظهر در بهارسـتان یکدیگر را دیدند و با هم به یک تریا در خیابان شـاه آبـاد رفتنـد. شانه چی می نویسـد: «من تقریباً سه ربع ساعت با آنها بودم که در این مـدت تمام صـحبت ها روی من بود و همان روز بود که من به احمد کریمی گفتم که دیگر برایم تلفن نزند.»(۱)

کریمی اگر چه از طریق حسـین مـدرس شـنیده بود که زهره مدیر شانه چی، مذهبی است؛ ولی با تحقیقی که از طریق یکی از دوسـتانش به نـام حمسـی انجام داده بود، دریافته بود که زهره مارکسـیست شـده است. بنابراین احمـد رضا کریمی نیز خود را مارکسـیست معرفی می کند. او می نویسد: «البته بعداً به محمد و زهره به دروغ گفتم که مارکسـیست هسـتم. اطلاعاتی هم که درباره مجاهدین داشتم و از ابراری شنیده بودم به هر دو آنها گفتم.»(۲)

بهمن روحی آهنگران که بـا نام محمـد به کریمی معرفی شـده بود؛ بالاخره توانست او را متقاعـد سازد که به زهره مـدیر شانه چی تعلق عاطفی دارد و کریمی نیز پذیرفت که پای خود را از زندگی آنان پس بکشد.

مـدتی بعد، مدیرشانه چی از بهمن روحی آهنگران موضوع را جویا می شود: «و او گفت که آقای کریمی راضـی شده و گفته که دیگر با تو تماس نخواهد داشت.»(۳)

همـان یـک ملاقـاتی که کریمی و بهمن روحی آهنگران بـا یکـدیگر داشـتند، کـافی بـود تـا او بتوانـد به هنگـام گشت زنی با مـأمورین کمیته مشـترک، روحی آهنگران را بازشـناخته و لو دهـد. بهمن روحی آهنگران در بـازجویی هـای خود اعتراف می کنـد که فرمانده شاخه ای از گروه در شـمال کشور است که: «دارای سه تیم عملیات در شهرسـتان های ساری، گرگان و آمل می باشد.» در این بازجویی ها خواهرش اعظم السادات را نیز می آوردند تا او را به دادن اطلاعاتش متقاعد سازند.

روحی آهنگران همچنین در ادامه تحقیقات شفاهی اعتراف نمود، در جریان ترور

۱- زهره مدیر شانه چی، همان.

۲- زهره مدیر شانه چی، همان، تکنویسی احمد رضا کریمی درباره فاطمه (زهره) مدیرشانه چی.

۳- زهره مدیرشانه چی، همان.

علیقلی نیک طبع، محمد صادق فاتح یزدی و عباس شهریاری دخالت داشته است.

سَبُعیّت کمیته مشترک به هنگام دستگیری بهمن روحی آهنگران و شکنجه او، در مراحل مختلف بازجویی چنان بود که پاهای او سیاه شد. به همین علت، او را به بیمارستان ۵۰۲ ارتش منتقل کردند و زیر عمل جراحی رفت. ولی به علت دیر رساندن دستگاه تصفیه اوره خون، به اغما فرو رفت و سرانجام، در ساعت ۷ صبح روز ۲۳/۱۰/۵۴ به شمار کشتگان سازمان پیوست.

دستگیری زهرا آقانبی قلهکی

متعاقب اعترافات بهمن روحی آهنگران، روز پنجشنبه ۱۸/۱۰/۵۴ سه اکیپ کمیته مشترک ضد خرابکاری راهی شمال شد. در نتیجه محاصره خانه های تیمی در آمل و گرگان، مسرور فرهنگ(۱) و فاطمه حسن پور، خواهر غفور حسن پور کشته شدند. در جریان محاصره خانه تیمی ساری نیز مأموران کمیته مشترک توانستند زهرا آقانبی قلهکی را دستگیر کنند(۲). از گزارش های عملیاتی ساواک نمی توان دریافت که بقیه افراد تیم در زمان درگیری در کجا بودند؟ آیا آنان توانسته بودند از منطقه بگریزند و یا آن که در لحظات درگیری در محل حضور نداشتند؟

گذشته از خانه هایی که توسط روحی آهنگران لو رفت؛ در بررسی مدارک مکشوفه از وی، قرار ملاقات او با یکی از دختران گروه به نام مستعار «فران» در میدان ولی عهد شهرستان ساری به دست آمد. به همین جهت، مأمورین کمیته مشترک در ساعت ۳ بعد ازظهر روز ۲۱ دی ۱۳۵۴، در محل علامت گذاری اولیه

۱- مسرور فرهنگ که در درگیری زخمی شده بود توسط هم تیمی خود یوسف قانع خشکبیجاری به هنگام فرار کشته می شود. نکـ. شیدا نبوی، ضربه ۵۵؛ از زمستان شمال تا تابستان تهران. سایت بی. بی. سی فارسی. جنبش چریکی در ایران، چهل سالگی سیاهکل.

۲- زهرا آقانبی قلهکی، پس از محاکمه به اعدام محکوم و در «سحرگاه روز ۲۹/۹/۳۵ [۱۳۵۵] پس از انجام تشریفات قانونی و مذهبی بمیدان تیر چیتگر اعزام و در ساعت ۰۵۰۰ بامداد روز ۲۰/۹/۳۵ حکم اعدام بمرحله اجرا گذاشته شد.» (زهرا آقانبی قلهکی، همان، از دژ - ر - رکن ۱- قوانین، به: ت - ر - ا - داد - ن - م - س، شماره ۱۳۶/۶۶/۴۰۱-۲۶، مورخ ۲۹/۹/۳۵ [۱۳۵۵]).

مقابل سینما سپهر کمین گذاشتند تا اینکه مشاهده کردند یک زن چادری در محل حاضر و مشغول علامت گذاری شده است؛ مأمورین برای دستگیری او اقدام کردند. اما بر اثر انفجار نارنجک، «فران» کشته می شود. فران نام مستعار فاطمه (شمسی) نهانی، دانشجوی سابق رشته تاریخ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود.

بهمن روحی آهنگران همچنین، منزل کمال پولادی را که هنوز مخفی نشده بود؛ به مأمورین کمیته مشترک نشان داد.(۱) بنابراین در تاریخ ۱۹/۱۰/۵۴ واحد اطلاعاتی کمیته مشترک از واحد اجرایی خواست که با «تهیه طرح عملیاتی لازم نسبت به شناسایی و دستگیری» وی اقدام کنند.

در آن ایام کمال پولادی به همراه گروهی از کارمندان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان در شیراز به سر می برد. کمیته مشترک از ساواک شیراز خواست که سریعاً او را دستگیر و به تهران اعزام دارند. پیرو این درخواست، ساعت ۱۴ روز ۲۱/۱۰/۵۴ کمال پولادی در شیراز دستگیر و برای اعزام به مرکز تحویل شهربانی فارس داده شد.

حمید مؤمنی و بازبینی انتقادی مشی مسلحانه

کمال پولادی را معصومه محتاج به نزهت السادات روحی آهنگران معرفی کرده بود. آن دو، در اردیبهشت ۱۳۵۴ در چهارراه آذربایجان، یکدیگر را دیدند. در مجموع، آنان سه بار با هم ملاقات کردند. در این ملاقات ها، نزهت السادات روحی چند جزوه از سازمان در اختیار او گذاشت و با یکدیگر درباره مشی مسلحانه گفت و گو کردند.

با کشته شدن نزهت السادات روحی، ارتباط پولادی برای مدتی با گروه قطع شد. قطع ارتباط فرصتی پدید آورد تا در افکار و مناسبات گذشته اش بازنگری کند. در نتیجه این بازنگری، او حتی نسبت به درستی مشی چریکی دچار تردید شد و در گفت وگو با یکی از دوستانش از نادرستی مشی مسلحانه سخن گفت.

۱- کمال پولادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۰۹، جلد اول، نامه واحد اطلاعاتی به ریاست واحد اجرایی، مورخ ۱۹/۱۰/۱۳۵۴.

یک ماه پس از کشته شدن نزهت روحی، برادرش بهمن، به خانه معصومه محتاج می رود و از او می خواهد که ارتباط او را با پولادی مجدداً برقرار سازد. اما معصومه محتاج که از معرفی پولادی به نزهت روحی نادم و پشیمان بود؛ و حتی یک بار می خواست به پولادی بگوید که دیگر دنبال این کارها نرود؛ ولی چون پولادی قیافه خیلی جدی گرفته بود و محتاج ترسید پولادی بگوید به شما ارتباطی ندارد، از این کار صرف نظر کرد.(۱) اما این بار دیگر مایل نبود واسطه تماس او با گروه شود؛ لذا به بهمن گفت:

پولادی تغییر عقیده داده است و دیگر نمی خواهد از این کارها بکند. او گفت مگر می شود آدم در عرض یک ماه تغییر عقیده بدهد تو از کجا فهمیدی که تغییر عقیده داده است. من گفتم من از صحبت های پولادی فهمیدم که او تغییر عقیده داده است. بهمن گفت نه او معلوماتش خوب است و بدرد ما می خورد. بهمن از حرف های من ناراحت شده بود و گفت خب تو نمی خواهی تماس بگیری خودمان تماس می گیریم و رفت. (۲)

تماس در اوایل مهر ماه گرفته شد. بهمن روحی آهنگران به کانون پرورش تلفن زد و به پولادی گفت: «من خواهری دارم که شما را می شناسد و سخت مریض است از من خواسته است که شما را به ملاقاتش دعوت کنم. گفتم خواهر شما کیست و در چه بیمارستانی بستری است گفت شما ساعت ۷ بعد ازظهر در جلوی بیمارستان بابک بایستید من شما را پیش او خواهم برد.»

پولادی رأس ساعت ۷ به آنجا می رود. بهمن روحی آهنگران به ملاقات او رفته، می گوید که از طرف گروه آمده است. بنابراین، ارتباط او مجدداً برقرار می شود. در این دیدار، پولادی که نسبت به درستی مشی مسلحانه دچار تردید شده بود از تردیدهای خود با او سخن گفت. خصوصاً آنکه، پولادی در خلال این مدت کتاب «استالین» اثر دویچه را خوانده بود که «در این کتاب نویسنده به

۱- کمال پولادی، همان، بازجویی معصومه محتاج، مورخ ۲۹/۱/۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ص ۳.
۲- کمال پولادی، همان.

طور مستند تشریح کرده بود که لنین و بلشویک ها صریحاً با فعالیت چریکی مخالف بود.»(۱) اما بهمن روحی آهنگران ضمن آن که پولادی را به مطالعه نشریات و جزوات گروه دعوت می کرد، گفت: «بلشویک ها در آن زمان از امکانات دیگری برخوردار بودند که ما [برخوردار] نیستیم از جمله امکانات آنها اعتصابات کارگری متعددی بود که در روسیه برپا می شد.»(۲)

پولادی و بهمن روحی آهنگران در مجموع، چهار جلسه با یکدیگر ملاقات کردند. در چهارمین جلسه، بهمن روحی فرد جدیدی را با نام مستعار اقبالی به پولادی معرفی کرد تا در مورد مشی مسلحانه با او گفت و گو کند. اقبالی گفت: «ما نظرات رفقای سال های ۱۳۴۹ را دیگر دربست قبول نداریم، آنها فکر می کردند که با آغاز مبارزه مسلحانه از طرف پیشرو این مبارزه سراسری می شود ولی تجربه نشان داد که این تصور نادرست بوده است. ما اکنون به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم و دوستانمان را لو ندهیم. داشتن اسلحه بدین جهت است که یا کشته شویم یا فرار کنیم و سمپات ها را لو ندهیم.»(۳)

سخنان اقبالی که نام مستعار حمید مؤمنی بود، آشکارا، نشانه تجدیدنظر طلبی و اعتراف تلویحی به قبول شکست در موفقیت فعالیت مسلحانه به شمار می رود. می دانیم که چریک ها پس از پشت سر نهادن یک سال موفقیت آمیز در انجام عملیات های متعدد نظامی، جنبش مسلحانه را تثبیت شده می پنداشتند؛ ولی اکنون برجسته ترین نظریه پرداز آنان استدلال می کند: «به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم و دوستانمان را لو ندهیم.» این سخنان، یادآور استدلال امیرپرویز پویان در آغاز فعالیت های مسلحانه می باشد که بعدها خود او، از این اندیشه به سختی انتقاد کرد.

شاید در بستر چنین رجعتی بود که نقد مشی مسلحانه در گروه جوانه زد و مدتی بعد تورج حیدری بیگوند آن را آبیاری کرد؛ تا شکاف و انشعابی رقم زند.

ص:۶۳۲

۱- کمال پولادی، همان، بازجویی، مورخ ۲۸/۱/۲۵۳۵ (۱۳۵۵)، ص ۱۲.

۲- کمال پولادی، همان، ص ۱۳.

۳- کمال پولادی، همان، ص ۱۳.

جالب اینجاست که بهمن روحی آهنگران که علی القاعده بایـد دلایل محکمی در درستی مشـی مسـلحانه اقامه کنـد تا بتواند پولادی را مجاب سازد، پاسخ گویی به شبهات او را به مؤمنی احاله کرده بود.

از آن پس، اقبـالی یـا همـان حمیـد مؤمنی، برای گفت و گو و بحث به خـانه پولـادی می رفت. این دیـدارها بـا رعایت جوانب حفـاظتی بود. اقبـالی پیش از آن که به آنجا برود تلفنی با پولادی در محل کار او تماس می گرفت و پس از کسب اطمینان از نبودن خطر به منزل او می رفت.

ناکامی ساواک در دستگیری حمید مؤمنی

با دسـتگیری کمال پولادی در ۲۱/۱۰/۵۴، کمیته مشترک برای دستیـابی به حمیـد مؤمنی تلاـش ویژه ای را آغـاز نمود. کمال پولادی درباره نحوه تماس مؤمنی با وی می نویسد:

قرار با تلفن اداره است. چون روزهای چهارشـنبه و پنج شـنبه آقای اقبالی به خانه ما می آمد چهارشـنبه آخر وقت اداری به من تلفن می کرد و روز آمدن خود را (معمولاً چهارشـنبه گاهی هم پنج شـنبه) اعلام می نمود. چگونگی تلفن و اطلاع از سلامت بدین صورت بود که ایشان به اداره تلفن می کردند و منشـی اداره گوشی را برمی داشت چون شماره تلفن مشترک برای تمام کارمنـدان [اسـت]. منشی بعـد از اینکه گوشـی را برمی داشت مرا صـدا می زد و من به محلی که تلفن قرار داشت می رفتم و گوشـی را برمی داشـتم و می گفتم «الـو» از آن طرف صـدا می گفت که حـال شـما چطور است من در صـورت سـلامت می بایست بگویم بد نیستم. در صورت عدم سلامت می بایست بگویم خوب هستم یا خوبم. بعد صحبت های عادی شروع می شد و ایشان از حال مادر و اقوام می پرسـید و چنان وانمود می کرد که یکی از اقوام است. بعد می گفت امروز (چهارشنبه) یا فردا (پنـج شـنبه) به خـدمت تان شـرف یاب می شویم. بعد من به خانه می رفتم. علامت سـلامت خانه برایشان این بود که من یک پـارچه (انـدازه یا رنگ آن مطرح نبود) به دریچه توالت می آویختم. ایشان روز چهارشـنبه یا پنـج شـنبه ساعت معینی می آمد معمولاً بین ساعت ۷ تا ۹ می رسید و زنگ می زد. در را خود من باز می کردم و ایشان در حالی که سیانور در دهن داشتند به خانه وارد می شدند و لباس خود را در توالت عوض

ص:۶۳۳

می کردنـد چون خانه ما اطاق رخت کن نـدارد. در خانه با یک پیراهن گشاد و بلنـد و شـلوار با من کار می کردند. اسـلحه از زیر پیراهن او تا حـدی قابل تشـخیص بود. اگر احیاناً مهمان می رسـید ایشان یک ژاکت گشاد هم روی پیراهن می پوشـید که اسلحه ایشان دیگر قابل تشخیص نبود.(۱)

با اعترافات پولادی، کمیته مشترک طرح عملیاتی خود را برای دسـتگیری مؤمنی آماده کرد. این طرح، متضـمن تله گذاری در منزل پولادی و کنترل و شنود تلفن کانون پرورش بود.

حمیـد مؤمنی چنـد بار با کمال پولادی تماس تلفنی برقرار کرد. بالاخره قرار شـد که روز پنجشـنبه ۲۳/۱۱/۵۴ به منزل پولادی برود. گزارش سرپرست اکیپ خشایار به شرح زیر است:

محترماً مقام عالی را آگاه می سازد.

به فرمـوده در مورخه ۲۳/۱۱/۵۴ جهت دسـتگیری متهم حمیـد الله مـؤمنی در یکی از منـازل کوچه مبـارکی پشت درب حیـاط پایگاه بوده در ساعت ۱۸ شـخص موردنظر وسـیله تاکسـی بار قرمزرنگ به محل آمد که در فاصله ده متری از خودرو مذکور پیاده شـد جلوی درب مورد نظر رفته و زنگ را به صدا درآورد اینجانب به اتفاق یکی از مأمورین تا فاصـله ده متری جلو رفته ولی هیچگونه عکس العملی نکرده که در همـان لحظه وسـیله اکیپ هـای مقابل منزل صـدای تیر بلنـد شـد که اینجانب تعـداد شش تیر فشـنگ توسـط خودم سـرپرست اکیپ و سه تیر فشـنگ مأمور پاسـبان به سـمت وی تیرانـدازی کرده و بعـد از افتادن وسـایلی را که همراه داشت (اسـلحه و نارنجـک و خشـاب هـای اضافی و سـیانور) اینجانب جمع آوری کرده به واحـد اجرایی تحویل شد و خود متهم نیز به بیمارستان اعزام گردید.

بدین ترتیب، حمید مؤمنی نیز در این روز کشته شد.

۱- کمال پولادی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱ و ۲.

ترور ناهیدی، سربازجوی ساواک مشهد

درست در همان روزهایی که حمید مؤمنی از ناکارآمدی روش مبارزه مسلحانه سخن می گفت، و اسلحه را وسیله ای برای محافظت از چریک معرفی می نمود؛ شاخه های عملیاتی سازمان، طرح های ترور را دنبال می کردند. در ساعت ۴۵/۷ بامداد روز ۱۴ بهمن ۱۳۵۴، چریک ها، حسین ناهیدی، سربازجوی سازمان امنیت مشهد را در این شهر ترور کردند.

در اعلامیه توضیحی ترور ناهیدی، آمده است:

ناهیدی به اصطلاح از افراد با استعداد سازمان امنیت بود. او از طرف دستگاه مرکزی سازمان امنیت در تهران دوره های مختلف آموزشی را گذرانده بود و در حرفه کثیف خودش استاد بود.

او با مهارت مبارزین جوان و کم تجربه را مورد بازجویی و شکنجه قرار می داد و با استفاده از تعالیم منحرفی که به او داده بودند حتی سعی می کرد با مبارزین بحث کند و به اصطلاح غلط بودن کار آنها را ثابت کند.

افراد شرکت کننده در این عملیات احمد غلامیان لنگرودی و محمد حسینی حق نواز بودند. ابوالحسن شایگان که در آن زمان در مشهد زندگی می کرد؛ پس از شنیدن خبر ترور ناهیدی، از صبا بیژن زاده پرسید آیا «منصور» [محمد حسینی حق نواز] نیز در این عملیات شرکت داشته است؟ پاسخ بیژن زاده مثبت بود.

ص:۶۳۵

مشی مسلحانه در بوته نقد

دریافت به موقع آفیش های امپریالیستی

سال ۱۳۵۵ در حالی آغاز شد که ضربات کوبنده ساواک و کمیته مشترک به چریک ها پایانی نداشت. به رغم آنکه، این ضربات به کشته شدن و دستگیری بسیاری از کادرهای باتجربه و سمپاتیزان های چریک ها می انجامید و تحرکات عملیاتی آنان را به پایین ترین سطح می رساند؛ آنها همچنان، با رشد شمار نیروهایی روبرو بودند که می خواستند به چریک های فدایی خلق بپیوندند. جذب نیروهای تازه که عمدتاً از دانشگاه ها می آمدند، به سازماندهی و تدارکات گسترده نیاز داشت. لازمه تدارکات نیز، امکانات مالی بود.

تقریباً روشن شده بود که با دستگیری های گسترده، تحرکات چریک ها در حمله به بانک و تأمین نیازهای مالی از این راه، منتفی است. یا اگر هم طرح های محدودی به اجرا در آید، میزان دریافتی ناچیزتر از آن است که تکافوی نیاز های مالی سازمانی به وسعت شاخه ها و هسته های چریک های فدایی خلق را بدهد.

برای تأمین نیازهای مالی، چریک ها دو راه در پیش رو داشتند. راه اول، دریافت کمک از سازمان های داخلی دوست، مانند مجاهدین خلق بود. پس از آنکه مجاهدین خلق، «کمک های مالی خود را به چریک های فدایی آغاز کردند، دیگر برای این گروه ضرورتی پیش نیامد که به سرقت از بانک ها» دست بزنند(۱). از

۱- حسین روحانی و قاسم عابدینی، بازجویی، نقل در: سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام؛ جلد ۲، ص ۲۱۲.

چگونگی انجام این کمک ها، ردی در اسناد و بازجویی های ساواک دیده نشده است. دومین راه اما، دریافت کمک های مالی و تدارکاتی از دولت ها و سازمان های سیاسی کشورهای دیگر بود. این دولت ها و سازمان ها عبارت بودند از لیبی، یمن جنوبی، جبهه خلق برای آزادی فلسطین (جناح جرج حبش)، جبهه خلق برای آزادی عمان.(۱)

اگرچه دوران رهبری حمید اشرف صرف نظر از گستردگی عملیات نظامی با پدیده هایی چون حاکمیت استالینیسم بر سازمان همراه گردید؛ اما، بسیار نکوهیده تر از استالینیسم، وابستگی مالی چریک ها به دولت های بیگانه بود. این وابستگی در دوران حمید اشرف شکل گرفت و مشروعیت یافت. گویا حمیداشرف فراموش کرده بود که حزب توده بابت همین وابستگی هایی که در پوشش ایدئولوژیک و انترناسیونالیزم پیچیده شده بود به «کژراهه» رفت. با مسدود شدن امکان سرقت از بانک ها و دیگر منابع تأمین نیازهای مالی، سازمان بدون توجه به عواقب راهی که در پیش رویش گشوده بود، دست نیاز به سوی دول خارجی دراز کرد و صرف نظر از دریافت جنگ افزار، پول نیز از آنان می گرفت.

حمید اشرف در نامه ۱۷/۱/۵۵ به اشرف دهقانی که آن زمان در آلمان زندگی می کرد نوشت: «صد هزار آفیش امپریالیستی رسید و به موقع هم رسید».

حمید اشرف از اشرف دهقانی می خواهد تا به کسانی که این دلارها را در اختیارشان گذارده اند، «تفهیم شود که این ها را به صورت وام می گیریم.» ولی این چگونه وامی است که گیرنده آن به بهانه «انترناسیونالیست» بودن حاضر است از «نام خلیج فارس و خوزستان» به نفع میل و خواست وام دهنده درگذرد. موضوع با رضایت دادن به تغییر نام خلیج فارس و خوزستان تمام نمی شود، بلکه به ارائه اطلاعات از «ارتش ضد خلقی» نیز سرایت می کند.

۱- بهمن نادری پور، سومین جلسه دادگاه، مورخ ۲۷/۳/۱۳۵۸، نقل در: روزنامه کیهان، دوشنبه ۲۸/۳/۱۳۵۸، ص ۱۲؛ و نیز: شکنجه گران می گویند ...، همان، ص ۱۹۵.

حمیـد اشـرف در نـامه، از «رفیق دست ودل بـاز» و «دوست بزرگتری» یـاد می کنـد که اشاره به سـرهنگ معمر قـذافی و اتحاد جمـاهیر شوروی است. دوست بزرگتر، از چریـک هـا «اطلاعاتی درباره ارتش ضـد خلقی ایران» درخواست می نمایـد. حسـن ماسـالی نقـل می کنـد که دهقـانی و حرمتی پور، در تمـاس بـا رابط حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی با این درخواسـت روبرو می شوند(۱). اشرف دهقانی این درخواست را به حمید اشرف منتقل می کند.

او نیز به اشـرف دهقانی می گوید که به آنان اطلاع دهد: «فعلاً چند نفر از افسران وظیفه را در اختیار داریم. آنها می توانند در حـد خودشان اطلاعاتی به ما بدهند و بدون آن که خودشان بدانند مشـغولیم. ما هرگز به آنها نخواهیم گفت که این اطلاعات را برای چه مرجعی می خـواهیم چون ممکن است آنهـا خودشـان را جـاسوس تلقی کننـد و کـار خراب شود ولی فعلاًـ مطمئن هسـتند که این اطلاعـات را برای خودمـان می خواهیم و ما هم آن را برای شـما خواهیم فرسـتاد. منتها بما بگوییـد چه چیزهای خاصی مورد احتیاج شماست تا روی آنها اقدام کنیم.»

کراهت این اقـدام حتی موجب ناخرسـندی برخی از چریک ها شـده بود. حمید اشـرف در پایان نامه خود می نویسد: «من این نظرات را بـا همه مطرح کرده ام و تقریباً همه موافقنـد ولی متأسـفانه مثـل همیشه چنـد نفری هم از ته دل موافـق بعضـی از این توافق ها نیستند و شهامت ابراز مخالفت هم ندارند که آدم تکلیف خود را قاطعاً با آنها بداند.»(۲)

قاطعیتی که اشـرف از آن سـخن می گوید جز خائن نامیدن فرد مخالف و احتمالاً تصـفیه او معنای دیگری نمی توانست داشته باشد. می توان پرسید سازمانی که اعضاء هسته مرکزی آن، در موضوعی آنهم به اهمیّت وابستگی مالی به یک

ص:۶۳۹

۱- مازیار بهروز، شورشیان آرمانخواه، ناکامی چپ در ایران؛ ترجمه مهدی پرتوی، تهران، نشر ققنوس، ۱۳۸۰، ص ۱۲۷.

۲- حمید اشرف، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۷۱.

کشور بیگانه، «شهامت ابراز مخالفت» با نظرات رهبر گروه را نداشته باشند، شهامت انجام چه کاری را دارد؟!

جست وجو برای دستگیری رهبر گروه

علیرضا ارمغانی برادر بهروز در تاریخ ۲۷/۱/۵۴ دستگیر می شود. او در بازجویی، نحوه آشنایی خود را با محمدرضا و سارا جوشنی املشی بیان می کند.

علیرضا ارمغانی در تک نویسی خود درباره محمدرضا جوشنی املشی می نویسد: «به نظر من به احتمال زیاد وی فعالیت سیاسی دارد چون آدم متعصبی بود.» و در مورد سارا می نویسد: «احتمال اینکه سارا با بهروز رابطه ای داشته باشد یا سارا خودش فعالیت داشته باشد خیلی زیاد است.» و همچنین می افزاید که برادرش بهروز گه گاه، با برادر همسرش، محمد رضا جوشنی املشی تماس تلفنی برقرار می کرده است. وی در بازجویی های خود اطلاع می دهد که در سال ۱۳۵۰، هنگامی که بهروز، رضا و سارا خانه ای در کوچه صامتِ تبریز داشتند، بهروز بدون اطلاع خانواده اش با سارا ازدواج کرد. از همین رو پس از به زندان رفتن بهروز در همان سال، سارا از سوی پدر و مادر بهروز پذیرفته نشد و پادرمیانی بهزاد کریمی نیز بی نتیجه ماند.

پیش تر درباره بهروز ارمغانی، نحوه و زمان پیوستن او به چریک های فدایی سخن گفته شد. نخستین بار، مناف فلکی در بازجویی های خود از او نام برده و اظهار می دارد که بهروز ارمغانی سابقاً گرایش به حزب توده داشته و اکنون خود شبکه ای را اداره می کند. با این اعترافات فلکی، بهروز ارمغانی و افراد شبکه او در تاریخ ۲۳/۵/۵۰ بازداشت می شوند.

بهروز ارمغانی بیش از دو سال در زندان بود. به گزارش منبع ساواک، «در زندان تغییر عقیده داده و به نحوه فعالیت چریک شهری گرایش پیدا کرده است.» پس از آزادی در «شرکت ساختمانی پل تبریز» مشغول به کار شد تا اینکه توسط ایوب موحدی پور به علی اکبر جعفری معرفی شد.

متعاقب اعترافات علیرضا ارمغانی، در تاریخ ۱۴/۲/۵۴ ریاست بخش ۱۱ ساواک طی نامه ای به شماره ۱۱۰۴۵/۲۰ ه ۱۱ به ریاست بخش ۲۲ اعلام می کند

ص:۶۴۰

دکتر محمدرضا جوشنی املشی به تازگی در سازمان بیمه های اجتماعی استخدام شده و در درمانگاه شماره ۹ تهران مشغول به کار می باشد و چون در گذشته دارای فعالیت سیاسی بوده «خواهشمند است دستور فرمائید به وسیله منابع، همکاران و سایر امکانات موجود از اعمال و رفتار مشارالیه مراقبت و نتیجه را اعلام دارند.»

در تاریخ ۲۹/۵/۵۴ ساواک تهران از ساواک جنوب غرب درخواست می کند که آدرس محل سکونت و شماره تلفن های محل کار و سکونت وی را شناسایی کنند.

البته پیش از این برخی اخبار مربوط به محمدرضا جوشنی به اطلاع ساواک می رسیده است. به عنوان مثال در تاریخ ۸/۷/۵۳ گزارش شده است: «دکتر جوشنی که پزشک بیمارستان شیر و خورشید سرخ فومن است و منزلش پشت بیمارستان قرار دارد در منزلش از خانم پرستاری که بیوه است برای انجام کارهای منزل استفاده می نماید. این خانم که از لحاظ زیبایی در سطح متوسطی قرار دارد با [ر. ط] دارای روابط نامشروع بوده و شخص اخیر که در مقابل جنس مخالف فوق العاده ضعیف می باشد پنهانی و در غیاب دکتر جوشنی به منزل وی [جوشنی] وارد و به معاشقه می پردازند.» به نظر کارشناس موضوع، اگر دکتر جوشنی از این موضوع مطلع گردد روابطش با [ر.ط] سخت تیره خواهد شد.

اما این بار ساواک مترصد بود موضوع را تا وصول به نتیجه دنبال کند. اولین گزارش عملیاتی ساواک مربوط است به تعقیب و مراقبت از محمدرضا جوشنی در تاریخ ۲۵/۱۲/۵۴. این تعقیب و مراقبت چند روزی ادامه داشت.

اداره کل سوم همچنین طی نامه ای به شماره ۳۳۵/ک از اداره کل پنجم می خواهد که تلفن شماره ۹۷۴۹۰۱ را تا اطلاع ثانوی شنود و مطالب مهم را سریعاً گزارش دهند.

در هامش اولین گزارش شنود بهمن نادری پور می نویسد: «محترماً به عرض می رساند: با توجه به اظهارات معروضه آنچه مسلم است ناشناس عضو گروه چریک های به اصطلاح فدایی خلق می باشد و منزل محل سکونتش نیز خانه تیمی است و با خانه های تیمی در شهرستان ها تماس گرفته است. در صورت

تصویب پایگاهی در مقابل منزل یا اطراف آن تهیه و فعلاً عناصری که به این منزل تردد دارند شناسایی و عکس آنها گرفته شود. همچنین اقدامات لازم به منظور شناسایی منازل تیمی مستقر در شهرستان ها به عمل آمده که طرح جداگانه ای در مورد پی گیری عملیات قریباً به عرض خواهد رسید.»

در مکالمات بعدی آشکار می گردد که فردی به نام اکبر از منزل محمدرضا جوشنی با نقاط دیگر تماس می گیرد. در هامش گزارش شنود مورخه ۴/۲/۵۵ آمده است: «محترماً به عرض می رساند: شخصی که اکبر و خانه کرج نگران عدم تماس تلفنی وی می باشند مرد ناشناسی است که معمولاً ـ روزهای دوشنبه به خانه کرج مراجعه می کند و در غیر از این مواقع تلفنی از وضعیت سلامتی خود افراد منزل را باخبر می سازد. وی به اتفاق یک دختر در منزل دیگری اقامت دارد. ضمناً افرادی که در منزل کرج هستند به ترتیب روحی، اصغر و جواد نام دارند که اصغر و جواد در کارخانه لندرور مشغول کارند.»

هم چنین اضافه شده «یکی از افراد تیم کرج دختری است که با سوژه خشایار در تماس می باشد و احتمالاً شهرت وی اشراقی و اسم او مهری می باشد.»

در مکالمه تلفنی روز ۶/۲/۵۵ اکبر از دکتر می خواهد که پنج – شش تا باطری کتابی و چند عدد اره مویی آهن بُر تهیه کند. کارشناس مربوط می نویسد «به احتمال زیاد خرید باطری کتابی توسط دکتر جهت ساختن بمب بکار می رود.»

در روز ۱۱/۲/۵۵ «محمد مسئول اصلی گروه از منزل سوژه عارف» با دکتر تماس حاصل می نماید. کمیته مشترک توانست با شنود مکالمات تلفنی منزل محمدرضا جوشنی به شماره تلفن هایی در تهران، کرج، رشت و شهسوار دست یابد. برخی از این شماره ها به شرح زیر می باشد:

۷۶۱۱۴۸ واقع در دروازه شمیران خیابان فخرآباد

۷۳۴۲۰۲ واقع در خیابان مجیدیه ۱۶ متری دوم

۶۳۰۳۶۶ واقع در بزرگراه کردستان فعلی

۹۶۴۲۹۳ واقع در خیابان بابائیان (کمیل فعلی) خیابان قصرالدشت

۹۵۸۶۰۸ واقع در خیابان آریانا (مالک اشتر)، خیابان اشرف پهلوی (شهید دستغیب)

ص:۶۴۲

۹۷۴۹۰۱ واقع در خیابان تاج (ستارخان) دریان نو

۲۴۹۸۳ واقع در رشت، سبزه میدان اول چهارباغ

۲۵۳۸۱ واقع در رشت، خیابان مسعودی(۱)

و از این طریق توانست منازل امن چریک ها در خیابان شارق تهران، کرج، قزوین و رشت را شناسایی کند.

در جریان همین مراقبت ها، سرنخ هایی از حمید اشرف نیز به دست آمد. چون یافتن خانه حمیداشرف اهمیت ویژه ای داشت؛ شنود تلفن ها آنقدر ادامه یافت تا اینکه خانه امن حمید اشرف در تهران نو، خیابان خیام و چند خانه دیگر واقع در کن، حسن آباد زرگنده و خیابان کرمان برای کمیته مشترک معلوم گردید. هنوز یک شب از یافتن منازل جدید نگذشته بود که حمید اشرف در مکالمه تلفنی با فرد دیگری اظهار می کند که همه کارها انجام شده و اتومبیل طرف هم معلوم و ساعات رفت و آمد او هم مشخص گردیده است. سپس، با هم قرار گذشتند که حمید اشرف به منزل آنان رفته و بقیه صحبت ها را در آنجا انجام دهند. اظهارات حاکی از این بود که طرح عملیاتی ترور دیگری در شرف وقوع است. با اطلاع از این شنود، ناصری (عضدی)، بازجوی ساواک در همان لحظه به منزل پرویز ثابتی تلفن کرده، جریان را بازمی گوید و اظهار نگرانی می کند. در جلسه ای که فردای آن روز برگزار شد، مقرر گردید که به منازل تیمی ضربه زده شود. کلیه این منازل پیش تر توسط واحد اجرایی کمیته مشترک شناسایی شده بودند. بنابراین مقرر می شود در آغاز، منزل حمید اشرف مورد یورش واقع شود.

ساعت ۲ بامداد روز ۲۶/۲/۵۵ مأموران اکیپ های کمیته مشترک به فرماندهی سرمستی خانه پلاک ۸ را در خیابان خیام واقع در تهران نو محاصره کردند. پس از ۹۰ دقیقه زدوخورد لادن آل آقا، مهوش حاتمی، فرهاد صدیقی پاشاکی و احمدرضا

۱- این شماره تلفن ها در طی سی وپنج سال گذشته چند بار تغییر یافته است و در پرونده محمدرضا جوشنی نیز آدرس تلفن ها قید نشده است. بنابراین تعیین آدرس دقیق آنها امری نزدیک به محال می باشد.

قنبرپور به دست نیروهای کمیته مشترک کشته شدند. حمید اشرف نیز از مهلکه جان به در برد.

در همین خانه بود که رفتار هولناکی از حمید اشرف سر زد. او در آخرین لحظات پیش از فرار، ارژنگ و ناصر شایگان شام اسبی را با شلیک گلوله هایی به سرشان کشت؛ تا مبادا «زنده» گرفتار شوند و از طریق آن دو کودک ۱۲ و ۱۳ ساله، اطلاعاتی به دست ساواک و کمیته مشترک بیفتد. نشریه داخلی چریک ها درگیری فوق را چنین شرح می دهد:

رفیق این طور تعریف می کند: صبح خیلی زود حدود ساعت ۴ بود که رفیق مسئول پاس مرا از خواب بیدار کرد و با خونسردی گفت: رفیق مثل این که محاصره شده ایم. با بلندگو چیزهایی می گویند. از جایم بلند شدم و گوش دادم. صدای بلندگو می آمد که از خانه های خود بیرون نیایید. گفتم نباید در رابطه با ما باشد. حتماً این نزدیکی ها پایگاه دیگری هم هست. چون ما مورد مشکوکی نداشتیم. متعاقب این حرفم به سرعت به طرف در رفتم و آن را کمی باز کردم و از قسمت پایین آن به کوچه نگاه کردم که در همان لحظه تیری از جلوی صورتم رد شد و به در نشست. به سرعت به طرف اتاق برگشتم. از این لحظه به بعد نارنج[ک] بود که به حیاط پرت می شد و صدای انفجار و مسلسل آنی قطع نمی شد. پایگاه از سه طرف محاصره شده بود. سمتی که ما در طرح دفاعی برای فرار انتخاب کرده بودیم شدیداً محاصره بود و نمی شد از آن سمت خارج شد. رفیق پاشاکی دو صفر را زد و رفقای دیگر سری صفر را در حمام سوزاندند و مقداری نیز دود غلیظی سالن را گرفته بود و قسمتی از سالن هم پر از شعله های آتش بود. ما از طرف خانه به طرف آنها تیراندازی می کردیم و سری ها را می سوزاندیم. صاحب خانه که پیرزنی بود با وحشت از پله ها پایین آمده و می گفت آقای مهدوی چه شده، چه شده. من بهش گفتم مادر جنگه بیا برو توی اتاق. بعد عروسش در حالیکه بچه اش را بغل کرده بود با وحشت و داد و فریاد از پله ها پایین آمد که چی شده چرا اینجوری می کنند. من گفتم نترسید جنگه بیایین برین توی اتاق و روی زمین دراز بکشید که آنها به سرعت به اتاقی که من اشاره کردم رفتند و آنجا ماندند. صدای نارنج[ک] و مسلسل آنی قطع نمی شد. به رفیق ناصر شایگان گویا تکه ای نارنج[ک] خورده بود و کنار آتش افتاده بود و ناله می کرد. یک رفیق دختر نیز

مثـل اینکه تیر خورده بود و کنار آتش افتاده بود که به طرفشان تیرانـدازی کردم و شـهید شدنـد. رفیق ارژنگ نیز بعـد از اینها شهید شد. به رفقا پاشاکی و رفیق دختر گفتم من یک نارنج[ک] به کوچه می اندازم، بلافاصـله پشت سـر من بیایید، نارنجک را به کـوچه پرتـاب کردم و بلافاصـله رفیق پاشـاکی و بعـد من و بعـد رفیق دخـتر از پایگـاه خـارج شـدیم. [از اینجـا به بعـد از سرنوشت این دختر هیـچ صـحبتی نشـده است]. رفیق پاشاکی از دیوار مقابل درب پایگاه بالا رفت و من پشت سـر او. من نمی توانسـتم خودم را بالا بکشم و مدتی همان طور آویزان ماندم. وضعیت بسیار ناجوری بود و مدام به طرفمان تیراندازی می شد. نهایت سـعی خودم را کردم و به زور خود را بالا کشـیدم. در این موقع رفیق پاشاکی گفت مسلسل من گیر کرده... من مسلسل کمری ام را به او دادم بدون اینکه متوجه بشوم فشنگ هایش در حال تمام شدن است. من کلاشینکف به دستم بود ولی اوایل بـا مسـلسل کمری ام هم تیرانـدازی کرده بودم و خشاب های اضافی اش هم به کمر خودم بود. بلافاصـله به کوچه پریـدم. من یک دفعه با حدود ۲۰ نفر مسـلسل به دست که به طرفم نشانه رفته بودند مواجه شدم که به سـرعت گلن گدن زدم (گیر کرده بود) آنها از حالت من ثانیه ای ماتشان برد و به هم فشـرده تر شدنـد که بطرفشان رگبار بسـتم مثل برگ خزان به زمین ریختند. درست مثـل فیلم ها شـده بود. از سـمت عقب سر هم به طرفمان تیرانـدازی می شـد که به رفیق پاشاکی خورد و رفیق پاشاکی افتاد. گویا فشـنگ مسـلسل او تمام شده بود. دیدم اگر برگردم و تیر خلاص به رفیق بزنم احتمال تیر خوردن خودم خیلی زیاد است. از این کار منصـرف شدم. در آن لحظات در رابطه با نقش خودم در سازمان سعی می کردم خودم را نجات بدهم که به نظرم درسـتش هم همین بود. در همین جـا تیری به پـایم خورد که یـک دفعه احسـاس کردم قـدرتم کم شـد ولی می توانسـتم بـدوم. بـه سـرعت می دویـدم و بـه سـمت کسـانی کـه تعقیبـم می کردنـد و از اطراف تیرانـدازی می کردنـد، تیرانـدازی می کردم...(۱)

البته این یـک دسـتور سازمـانی بود که اعضا بایـد مانع از افتادن یکـدیگر به چنگ پلیس شونـد. به همین دلیل، در مواقعی که آخرین راه تشخیص داده می شد، شلیک به دیگری به عنوان یک دستور سازمانی، غیرقابل تخطی بود. چرا که

۱- سازمان چریک های فدایی خلق، نشریه داخلی شماره ۲۲، دی ماه ۱۳۵۵.

افتادن به چنگ دشمن، بعد از تحمل شکنجه های طاقت فرسا و افشای خانه های امن و به خطر افتادن جان دیگران، سرنوشتی جز تیرباران نداشت. اما آیا کودکان خردسالی چون ارژنگ و ناصر، مشمول این توصیه سازمانی می شدند؟ به راستی این «رفیق کبیر»، هنگامی که مغز این دو کودک را نشانه می گرفت، به چه می اندیشید؟ آیا واقعاً بر این باور بود که اهمیت اطلاعاتی که این دو کودک خردسال ممکن است در اختیار کمیته مشترک بگذارند، بیش از اهمیت اطلاعاتی بود که مسعود احمد زاده، یا عباس مفتاحی، یا عباس جمشیدی رودباری، یا بهمن روحی آهنگران، و یا ده ها تن دیگر در اختیار بازجویان شان قرار داده بودند که چنین بی محابا به کشتن آنان اقدام کرد و چنین جنایت هولناکی را به نام خود رقم زد؟ یا مرگ را بهتر از آن می پنداشت که آنان در خانه هایی خالی از نگاه و نظارت رفقای چریک، بزرگ شوند؟

بی گمان ناصر و ارژنگ به مقتضای سن در چنان دنیای کودکانه ای غرق بودند که به گفته اعظم السادات روحی آهنگران، بازی با بچه ها را در کوچه بر هر کاری ترجیح می دادند. بنابراین، اطلاعاتی که آنان می توانستند داشته باشند، در حد همان مشاهدات اندک شان بود؛ آن هم با چشمانی بسته از خانه ای به خانه دیگر رفتن، و دم به دم، ترس و اضطراب را تا اعماق وجود خود حس کردن. ارژنگ هنگامی که با اعظم روحی به خیابان رفته بود، با نگرانی او را از نگاه کردن به پشت سر برحذر می داشت و اینک، حمید اشرف آنان را از این زندگی پرمحنتی که هر دم خواب مرگ را به چشمان شان می نشاند، آسوده ساخت.

اگر چه، عمر حمید اشرف ، دیری نپایید و خود نیز، مدت کوتاهی بعد کشته شد؛ ولی بی گمان، نمی توان انتظار داشت در کوران دوره ای که گانگستریسم مورد اشاره جمشیدی رودباری به وضوح ردای چریکیسم و انقلابیگری بر تن کرده بود؛ این عمل مورد انتقاد قرار گیرد. اما امروز وقت آن است که همه کسانی که به نقد گذشته خود پرداخته اند؛ و هم چنان حمید اشرف را «رفیق کبیر» می نامند؛ موضع خود را در این باره روشن سازند.

اهمیت نقد چنین قساوت هایی در آن است که دیگر مرگ «کسب و کار» کسی نگردد. تاریخچه مبارزات مسلحانه در ایران، از خشونت هایی که هرگز لازمه نبرد

مسلحانه نبود، خالی نیست. اما اینک همه کسانی که او را «رفیق کبیر» می دانند باید شهامت آن را داشته باشند تا بدون لاپوشانی و توجیه، به نقد این روش بپردازند و از نهادینه شدن چنین جنایت هایی به نام انقلابی گری جلوگیری کنند.

حمید اشرف، سایه به سایه مرگ

حمید اشرف پس از فرار از خانه خیابان خیام، راهی خانه ای در کن شد. اما پیش از آنکه به آنجا برسد در بلوار میرداماد با مأمورین گشت کلانتری روبرو گردید و به سوی آنان آتش گشود. در گزارش اداری این درگیری آمده است:

از: کلانتری قلهک

به: تیمسار ریاست اداره پلیس تهران

موضوع: تیراندازی

ساعت ۲۰/۵ روز ۲۶/۲/۲۵۳۵ [۱۳۵۵]

بر حسب اطلاع واصله ساعت ۰۵۲۰ امروز در اجرای اعلام تلفنی از پلیس تهران برای جلوگیری از ترور شخصیتی [ناشناخته] ساعت چهار صبح روز ۲۶/۲/۲۵۳۵ چهار اکیپ متشکل از سه نفر با چهار خودرو که یک اکیپ به سرپرستی سرکار کلانتر در سطح بخش گشت زنی را شروع نموده، ساعت ۰۵۱۰ از مرکز بی سیم اعلام شد که در خیابان بلوار پهلوی میدان پهلوی خیابان پرتو تیراندازی صورت گرفته است که بلافاصله سرکار ستوان یکم علیا اکیپ شماره ۳ در محل حاضر مشاهده شده اتومبیل پیکان شماره ۳۱۹۹ مربوط به سرکار سرهنگ غلامرضا فرداد کلانتر قلهک در مسیر جنوب به شمال خیابان پرتو تقاطع دوم پیش از میدان پهلوی در وسط خیابان متوقف و راننده و سرنشین اتومبیل که در نتیجه تیراندازی مجروح بودن [بودند] قبلاً وسیله اهالی به بیمارستان شهربانی منتقل شدند و سرکار سرهنگ فرداد نیز مجروح و در صندلی عقب اتومبیل قرار داشته که وسیله راننده شرکت توانیر با اتومبیل شخصی اهالی به بیمارستان ایران مهر منتقل شدند اتومبیل سرکار سرهنگ فرداد از ناحیه شیشه عقب مورد اصابت گلوله های مسلسل قرار گرفته بود و در جلوی اتومبیل در مسافت حدود شش متری ۱۱ تیر پوکه عمل کرده مسلسل

مربوط به خرابکار در محل جمع آوری شد. از دو نفر که شاهد قضیه بودند تحقیق [به عمل آمد] حبیب الله حسنی ۱۴ ساله کارگر بخاری سازی می گوید حدود ساعت ۰۵۱۵ صبح بود که برای خرید نان به طرف نانوائی در حرکت بودم دیدم که اتومبیل پلیس و پیکان مشکی رنگ به سمت میدان پهلوی در حرکت بودند و پیکان پلیس می خواست که ماشین مشکی را متوقف نماید ولی قبل از اینکه جلوی آ ن بپیچد راننده پیکان مشکی که یکنفر بود شروع به تیراندازی کرد و من ترسیدم و زیر ماشین مخفی شدم و ماشین پیکان بلافاصله به سرعت به طرف میدان پهلوی فرار کرد که من نتوانستم شماره آن را بردارم لباس سرنشین مشکی بود ولی قیافه او را ندیدم چند لحظه بعد پاسبانی به محل رسید و ماشین مینی بوس دیگری پس از ۵ دقیقه زخمی ها را بردند از احمد پورلین من راننده توانیر بازجوئی [گردید] می گوید من با مینی بوس وزارت توانیر از جنوب به شمال خیابان پرتو در حرکت بودم که دیدم اتومبیل پلیس وسط خیابان متوقف است. درب جلوی سمت راست آن باز است پیاده شدم دیدم که دو نفر پاسبان در جلوی اتومبیل و یک نفر سرهنگ در صندلی عقب در نتیجه گلوله خوردن مجروح شده اند که من بلافاصله با بی سیم ماشین کلانتری جریان را به مرکز پلیس گفتم و مجروحین را مردم به بیمارستان رساندند من اتومبیل خرابکار را ندیدم و پس از حادثه رسیدم.

پس از این ماجرا، حمید اشرف موفق نمی شود به خانه امن واقع در کن برود. زیرا در همان روز، این خانه نیز مورد یورش مأموران کمیته مشترك واقع شده بود. در نتیجه این حمله، عزت غروی مادر احمد و مجتبی خرم آبادی، قربانعلی زرکاری، محمد رضا قنبرپور و دو فرد ناشناس دیگر کشته می شوند. یکی از این دو فرد احتمالاً جهانگیر باقری پور بوده است.

جهانگیر باقری پور، در خرداد ۱۳۴۷ به علت فعالیت در یک گروه کمونیستی طرفدار چین در مسجد سلیمان دستگیر می شود و پس از تحمل دو سال زندان، در خرداد ۱۳۴۹ آزاد می گردد. از فعالیت های او پس از آزادی اطلاع دقیقی نداریم. در تاریخ ۵/۷/۱۳۵۴، در حالی که کارمند بانک ایران و خاورمیانه بود، به جرم فعالیت های کمونیستی در محل کارش دستگیر می شود. ولی هنگامی که او

را برای بازرسی از محل سکونتش به همراه یک اکیپ، به خانه اش بردند، با فریب دادن مأمورین موفق به فرار می شود. تا اینکه در جریان درگیری خانه کن، کشته می شود. خبر کشته شدن باقری پور، حتی از دید ساواک نیز پنهان می ماند. ساواک خوزستان در سال ۱۳۵۷ درباره خانواده وی گزارش می دهد:

همسر جهانگیر باقری پور، فرزند احمد که جهت سرکشی به اقوام شوهرش به مسجد سلیمان وارد شده بود در مورخه ۱/۲/۵۷ در منزل مادر شوهرش ضمن صحبت با یکی از منسوبین شوهرش بیان داشته، شوهرش اخیراً دستگیر و زندانی و ممنوع الملاقات می باشد. در این موقع مادر جهانگیر باقری پور ناراحت [می شود] و اظهار می دارد چه کار داری که می گویی اصولاً ـ ما نمی دانیم جهانگیر کجاست، همسر جهانگیر در ادامه صحبت های خود گفته است قصد دارد در تاریخ ۲/۲/۵۷ جهت دیدار والدینش به آبادان برود.

نظریه شنبه: شاید صحیح باشد.

یک شنبه و دوشنبه: در مورد دستگیری جهانگیر باقری پور اطلاعی در دست نیست و از اظهارات همسر جهانگیر باقری پور چنین استنباط می گردد که مشارالیه در تهران مخفی و همسرش را شخصاً جهت سرکشی به مادرش به مسجد سلیمان روانه نموده است. به منبع آموزش های لازم داده شد.(۱)

پس از حمله به خانه کن، حمید اشرف ناگزیر به خانه ای واقع در خیابان شارق مراجعه می کند. این خانه به توصیه بهروز ارمغانی و توسط صبا بیژن زاده و عبدالرضا کلانتر نیستانکی در اواخر سال ۵۴ اجاره شده بود.

عبدالرضا کلانتر نیستانکی عضو محفلی بود مرکب از حسین فاطمی، حمید رضا هزارخوانی، مرتضی فاطمی (پسرعموی حسین فاطمی) و میترا بلبل صفت که در سال ۱۳۵۳ با حسین فاطمی ازدواج کرد.

این محفل از طریق میترا بلبل صفت، دوست نزدیک زهره مدیر شانه چی به چریک های فدایی ملحق شد.

۱- جهانگیر باقری پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۵۲۶۶، به ۳۱۱، از ۶ – ه ۱، گزارش شماره ۷۸۰۶ – ه ۱، مورخ ۱۸/۲/۵۷.

در مهرماه ۱۳۵۴ کلانتر نیستانکی به توصیه بهروز ارمغانی، خانه ای در اکبر آباد اجاره می کند و پس از چندی حمید رضا هزارخوانی به او می پیوندد در آخرین ماه های سال ۱۳۵۴ بهروز ارمغانی، صبا بیژن زاده را با نام مستعار مریم و به عنوان مسئول به آن خانه برد. پس از مدتی بیژن زاده و نیستانکی، بنابه توصیه ارمغانی خانه ای در خیابان شارق یافته و بدانجا رفتند. ملیحه زهتاب نیز مدتی به آن خانه رفت؛ ولی بعد جای خود را به نادره احمد هاشمی سپرد که در آن منزل و در اتاقی چشم بسته زندگی می کرد.

حسب اعتراف نیستانکی، صبح روز حادثه، حمید اشرف تلفنی، مجروح شدن خود را به بیژن زاده اطلاع می دهد. بیژن زاده و نیستانکی برای آوردن او به چند خیابان بالاتر می روند و حمید اشرف را به خانه می آورند. نیستانکی ادامه می دهد:

نزدیکی های ساعت ۳۰/۱۳ بود که ما مشغول خوردن ناهار بودیم ناگهان صدای انفجار و رگبار مسلسل و نارنجک شنیده شد فوراً همگی از جا برخاسته و متوجه شدیم منزل در محاصره پلیس می باشد ابتدا اشرف از صبا راه فرار منزل را سؤال و صبا نیز به حیاط خلوت آمده و نردبانی را کنار پنجره حیاط خلوت گذارد و راه فرار را مشخص نمود و بعد مدارک را آتش زده و مسلسلی را که در طاقچه بود من به دستور حمید اشرف آن را برداشته ابتدا اشرف و بعداً دختران و آخر همه من از پنجره بیرون رفتیم و بعد از گذشتن از داخل منازل و کوچه ها از محاصره دور شدیم تا اینکه در سر کوچه ای تعدادی مأمور مشغول مراقبت بودند به دستور حمید اشرف نارنجکی را آتش زده و به طرف آنها پرتاب کردم و آنگاه با بستن رگبار مسلسل به طرف سایر مأمورین راه گریز را آماده می نمود تا اینکه به دستور حمیداشرف دو عدد چادر از منازل جهت صبا و نادره گرفتیم و پس از خروج از منزل، اشرف به مأموری حمله و بعد از کشتن آن [او] سلاح کمری او را برداشته و به صبا داد و بعد از آن که به کوچه داخل شدیم و به دستور اشرف جهت گذشتن از عرض کوچه به سوی مأمورین با مسلسل آتش کردم تا موفق به فرار شدیم در این هنگام اشرف در جلو حرکت می نمود و من نفر دوم و سایرین در عقب بودند در همین اثنا اتومبیل گشت کلانتری از دور مشاهده شد اشرف با سرعت رگباری به آنها بسته و مأمورین مجروح و نفری که رانندگی می کرد فوراً کشته شد

ص: ۶۵۰

متعاقب تیراندازی اشرف اتومبیل دیگر پلیس سر رسید و با دیدن ما که همگی مسلح بودیم اتومبیل را رها نموده و فرار کردند و من و اشرف از همین فرصت استفاده و اتومبیل آنها را برداشته به کنار ماشین اولی رسیدیم و مسلسل پاسبان را اشرف از داخل اتومبیل برداشته و چون من هم مسلح بودم به صبا داد هر چهار نفر با اتومبیل متواری شده و بعد از مقداری به صبا و نادره دستور داد تا پیاده شوند و به منزل قبلی که واقع در اکبر آباد بود بروند لذا آنها پیاده و ما به طرف امیر آباد حرکت نمودیم در آنجا از یک مغازه نانوایی یک گونی خریداری و مسلسل ها و سلاح ها را در آن پنهان نموده و مجدداً بعد از مقداری دور شدن اتومبیل دیگری را بزور از فردی گرفت و سوار آن شده تا پشت دانشگاه آریامهر آمده و در آن محل اتومبیل را رها نموده و خود را به منزل رسانیدم و بعد از مدتی صبا و نادره نیز آمدند. ... (۱)

در جریان این ضربات، حمید اشرف که تجربیات گران بهایی در مبارزه مسلحانه اندوخته بود؛ دریافت که فصل تازه ای در برخورد ساواک با سازمان آغاز شده و عمر چریک ها رو به پایان گذاشته است. تحولات بعدی در جهت تثبیت چنین تجربه و «دریافتی» پیش می رفتند.

منوچهر حامدی و پروسه تجانس

دو روز پس از این واقعه، خانه های امن دیگرِ چریک ها در رشت، کرج و قزوین ضربه خوردند. در رشت بهروز ارمغانی و زهره مدیر شانه چی به همراه سه مرد دیگر کشته شدند. بعدها معلوم شد که یکی دیگر از افراد کشته شده در رشت منوچهر حامدی بوده است.

در آذر ۱۳۵۶، گروه اتحاد کمونیستی که در اروپا فعالیت داشت؛ اطلاعیه ای درباره حامدی منتشر ساخت که در آن آمده بود:

ص:۶۵۱

۱- عبدالرضا کلانتر نیستانکی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۱۲۳۹، گزارش درگیری.

به دنبال درگیری های نابرابر و خونین اردیبهشت و خرداد ماه ۱۳۵۵ که بین سازمان چریک های فدایی خلق و نیروهای دشمن صورت گرفت ارتباط ما با یکی از اعضاء گروه، رفیق منوچهر حامدی که در رابطه انقلابی گروه ما و این سازمان به ایران رفته بود قطع گردید. کوشش های پیگیر ما از آن زمان تاکنون ما را به این نتیجه رسانده است که این رفیق مبارز به چنگ نیروهای دشمن افتاده است. (۱)

این اطلاعیه ضمن بیان فعالیت های حامدی می افزاید:

رفیق حامدی و رفقای دیگر که به ضرورت داشتن تشکل برای به تحقق درآوردن خواست های انقلابی معتقد بودند در سال ۱۳۴۹ گروه ما را که بعداً به نام گروه اتحاد کمونیستی اعلام موجودیت کرد بنیان نهادند.

[...] هنگامی که تماس رسمی گروه با سازمان چریک های فدایی خلق در پاییز ۵۲ آغاز گشت، او نیز در این ارزیابی همه ما سهیم بود که این تماس آغازی برای درگیری مستقیم و بلاواسطه در انقلاب ایران است. به دنبال این تماس، گروه ما و سازمان چریک های فدایی خلق در پروسه تجانس قرار گرفتند. در آبان ۵۳ رفیق حامدی برای تسریع و تسهیل پروسه تجانس، به نمایندگی گروه به ایران رفت و به مثابه یک کمونیست فدایی در زندگی و فعالیت سازمان شرکت کرد و با تیزبینی خاص خود ملاحظات و مشاهدات خود از سازمان چریک های فدایی خلق را در اختیار این سازمان قرار داد.(۲)

متعاقب این اطلاعیه و اقدامات دیگر سازمان های خارج از کشور، از جمله چاپ و انتشار کارت پستال هایی از او، ساواک برای کشف واقعیت به تحقیق می پردازد. در یکی از گزارش های سری مربوط به این موضوع، می خوانیم:

چون مشارالیه در ایران دستگیر و یا کشته نشده بود و احتمال مخفی بودن وی در ایران نیز وجود نداشت، زیرا در صورت زنده بودن می توانست به

۱- منوچهر حامدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۶۲۸.

۲- منوچهر حامدی، همان.

نحوی با خارج تماس برقرار و مانع ادامه این اقدامات که سبب جلب توجه سازمان های مسئول می گردید شود لذا به نظر رسید که ممکن است مشارالیه یکی از افرادی باشد که در سال گذشته در مخفی گاه های مربوط به تروریست ها در داخل کشور کشته ولی هویت آنها احراز نگردیده و با تهیه عکسی از جسد، دفن شده بودند.(۱)

سپس، با بررسی عکس چند جسد ناشناس و مقایسه آن ها با عکس منوچهر حامدی که دارای پرونده ای در ساواک بود؛ نتیجه گیری شد که حامدی، یکی از پنج نفری است که در ۲۸/۲/۱۳۵۵، «به دنبال اقدامات ضربتی کمیته مشترک ضد خرابکاری در منزل امن عناصر وابسته به گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق ایران در شهرستان رشت همراه با چهار نفر دیگر»(۲) کشته شده است.

معلوم نیست چرا چریک ها نام حامدی را در میان کشتگان سازمان خود ذکر نکرده اند؟ شاید همین غفلت موجب شده تا او را در شمار کسانی بگنجانند که در تصفیه های خونین درون سازمانی جان خود را از دست داده اند.(۳)

در قزوین نیز، میترا بلبل صفت و اسماعیل عابدی کشته شدند و بالاخره، طی ضرباتی که در کرج به خانه امن چریک ها وارد شد، فریده غروی، خواهر عزت غروی، حسین فاطمی و فرد دیگری که احتمالاً هوشنگ قربانی کندرودی بود، جان باختند.

یک نام گم شده

به جز منوچهر حامدی که نهایتاً وضعیت او روشن شد؛ افراد دیگری بودند که همچنان سرنوشت آنان نامعلوم و در پرده ابهام مانده است. از جمله می توان به پرویز صدری اشاره کرد. وی که عضو جبهه دموکراتیک خلق و مرتبط با مصطفی شعاعیان بود؛ از تاریخ ۱۰/۱۲/۵۱ متواری و مخفی شد.

ص:۶۵۳

۱- منوچهر حامدی، همان.

۲- منوچهر حامدی، همان.

۳- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، ص ۳۰.

بنا به اظهارات اعظم روحی آهنگران، پرویز صدری به اتفاق خواهرانش نسرین و پروین، به واسطه آشنایی با نزهت و بهمن، به منزل آنان رفت وآمد داشتند. او ادامه می دهد: «در حدود چند ماهی آنها به خانه ما رفت وآمد داشتند و خواهرم اینها هم به خانه آنها می رفتند تا اینکه چون مسئله خواستگاری پیش آمد دیگر این رفت و آمدها قطع شد و بعد در زمانی که خواهرم و برادرم مخفی شدند یکبار پرویز صدری به خانه ما آمده بود که البته من در خانه نبودم و او با زینت صحبت کرده بود و او حتی بالاـ نیامده بود و در همان محوطه پایین خانه مدتی با زینت راه رفته بود و از خواهر و برادرم سؤال کرده بود که کجا هستند و زینت هم گفته بود که آنها رفته اند و خبری از آنها ندارد و زینت بعداً که برای من گفت که پرویز به آنجا آمده بود می گفت که پرویز گفته تحت تعقیب است و مرتب پشت سرش را نگاه می کرده است و می گفت زود هم خداحافظی کرد و رفت من بعداً این جریان را برای بهمن تعریف کردم و او گفت که او می خواسته به این وسیله خودش را آدم مهمی جا بزند و گرنه او آدمی نیست که تحت تعقیب باشد و بیاید به خانه ما که در محوطه نیروی هوایی قرار دارد.»(۱)

در تاریخ ۱۰/۴/۵۵ که ساواک گمان می کرد وی ممکن است به منزل یکی از اقوامش در بلوار الیزابت، خیابان قادسی، کوچه دارا، پلاک ۲۱، تردد داشته باشد از آنجا مراقبت به عمل آورد. تلفن منزل را نیز شنود می کرد. ولی این اقدامات حاصلی نداشت و هیچگونه اطلاعی از وی به دست نیامد. آیا او می توانسته یکی دیگر از کشته شدگان درگیری رشت باشد؟ و یا «یکی از آن سه تن ناصالحی بوده باشد که توسط فداییان مشمول تصفیه شده باشد».(۲)

واقع بینی در پذیرش ضربات

پس از ضرباتی که گروه در اردیبهشت ماه متحمل شد؛ نامه ای از سوی دبیر سازمان خطاب به اعضای باقیمانده انتشار یافت که در آن به نکات مهمی اشاره شده است.

۱- اعظم السادات روحی آهنگران، همان، تکنویسی در مورد پرویز صدری.

۲- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۳۰.

نویسنده این نامه، حمید اشرف باید باشد:

رفقا!

امروز درست ۲ سال است که از نگارش و تنظیم نامه ی ۲۰/۳/۵۳ می گذرد. در آنروزها سازمان ما در آستانه یک تحول کیفی قرار داشت و نامه ی ۲۰/۳/ چهارچوبهای این تحول را مشخص می نمود.

امروز نیز سازمان در آستانه تحولی نوین قرار دارد تحولی که براساس آن، باید خود را با ضرورتهای مرحله جدید استراتژیک جنبش مسلحانه ایران هماهنگ سازد. البته این بار برای تعیین چارچوبهای فعالیت سازمان دیگر نگارش یک نامه کافی نمی باشد، چرا که با توجه به مسائل متنوع و گوناگونی که با آنها سر و کار داریم لازم است که جلسات متعددی تشکیل بشوند و مقالات تحلیلی زیادی تهیه گردند. امروزه همراه با رشد و گسترش سازمان و مسئولیت هایش ما با مسائل پیچیده تری سر و کار داریم که برخوردی در خور آنها باید صورت بگیرد.

ما در دو سال گذشته به پیروزیهای زیادی در جهت رسیدن به اهدافمان دست یافته ایم، ما توانستیم جنبش مسلحانه را در جامعه تثبیت کنیم و حمایت توده ها را نسبت به جنبش جلب نمائیم. امروزه جنبش مسلحانه ایران و در رأس آن سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، مورد قبول و حمایت بسیاری از نیروهای خلق قرار گرفته است، و نه تنها در داخل کشور بلکه در خارج از کشور و در میان انقلابیون منطقه نیز مورد حمایت و تأیید قرار دارد.

این پیروزیها برای سازمان ما دستاوردهای بزرگی هستند. حمایتهای موجود در اوضاع کنونی وظایف سنگینی را بر دوش سازمان ما قرار می دهد. کاملاً ضروریست که ما این مسئولیتها را باز شناسیم و در آستانه توده ای کردن جنبش مسلحانه ایران، با درکی بس عمیق تر و جدی تر از مسائل انقلاب ایران به پیش برویم.

رفقا!

سازمان ما در ماهی که گذشت، بزرگترین یورش دشمن را در تاریخ زندگی سیاسی - نظامی خود تجربه کرد. سازمان ما در ماه گذشته مورد وسیع ترین حملات دشمن قرار گرفت. حملاتی که می توانستند برای یک

سازمان مسلح شهری مرگبار باشند. با این همه سازمان ما از زیر این یورش شدید دشمن و از بوته این آزمون دشوار نیز مانند همیشه سربلند بیرون آمد. دشمن نقشه وسیعی برای نابودی ما طرح کرده بود. و واقعاً می پنداشت که کار ما را تمام خواهد کرد. ولی آنها سخت در اشتباه بودند چرا که سازمان ما با سازمانهای مسلح شهری دیگر تفاوتی اساسی دارد، سازمان ما، سازمان فدائیان است و این بزرگترین نقطه قدرت ماست. در اروگوئه وقتی رژیم نظامی حملات برنامه ریزی شده خود را بر علیه توپاماروسها[توپاماروها] آغاز کرد، در جریان نبردها ۲۰۰ نفر دستگیر! و فقط ۱۰ نفر شهید شدند و این نشان می دهد که بسیاری از توپاماروها خود را تسلیم کرده اند. ولی رفقای ما چطور جنگیدند؟ رفقای ما از کودک ۱۱ ساله تا پیرزن ۵۵ ساله با هر وسیله که در اختیارشان بود، رو در روی مأموران بی شمار دشمن ایستادند و در جنگ رو در رو بدون اینکه فکر تسلیم و شکست را بخود راه بدهند به شهادت رسیدند و تعدادی از رفقای ما نیز توانستند خطوط محاصره دشمن را شکسته و خود را برای ادامه مبارزه حفظ کنند، کاری که برای مأموران دشمن بیشتر به یک معجزه شباهت داشت. رفقای ما در مجموع [با] هر آنچیزی که در اختیارشان بود جنگیدند و از شرافت انقلابی و حیثیت سیاسی سازمان دفاع کردند. ما به آنها افتخار می کنیم و به شرافت کمونیستی شان سوگند می خوریم که در راهی که با خونشان سرخ شده است، همگون تر از همیشه، جدی تر از همیشه و نیرومندتر از همیشه پیش برویم.

سازمان ما اینک یک دوره تعهد انقلابی را پشت سر می گذارد، این روزها برای همه رفقای ما روزهای دشواری به حساب می آیند. طبیعی هم است که چنین باشد. چرا که سازمان بزرگترین ضربه تاریخ خود را پشت سر می گذارد و اجباراً باید با پیشامدهای آن مقابله کند. از دست دادن ۱۵ پایگاه، شهادت بیش از ۱۴ رفیق، از دست دادن امکاناتی که از لحاظ مالی قریب نیم میلیون تومان ارزش داشتند، ضرورت مخفی کردن رفقای علنی، همه و همه مسائل و مشکلاتی را برای ما ایجاد کرده اند. با این همه رفقای ما با تکیه بر همان معیار اساسی سازمانی یعنی با تکیه بر فدائی بودن خود این مشکلات را نیز از سر خواهند گذراند. ما چه آن وقت که قدرت و امکانات داشته باشیم و چه آن وقت که امکاناتمان را از دست داده باشیم، یک فدائی خلق هستیم، ما چیزی

نداریم که از دست بدهیم و برای ما بالاتر از سیاهی رنگی وجود ندارد پس عقب نشینی و احساس ناامیدی و شکست برای ما مفهومی ندارد. به ویژه اینکه ما در هدف اساسی خود که همانا تسخیر دژ توده ها است به پیروزیهای مهمی نایل آمده ایم، و این بزرگترین دست مایه ای را که یک سازمان انقلابی می تواند برای خود تأمین کند، هم اکنون در اختیار داریم. این امر بزرگترین امکانات را در جهت ادامه کاری اهدافمان در اختیار ما می گذارد. امروزه بیش از هر زمان دیگر، سازمان ما در میان مردم نفوذ کرده است و مورد حمایت مردم قرار دارد و این برای یک سازمان انقلابی مهمترین چیزهاست.

رفقا!

اوضاع کنونی، وظایف و مسئولیتهای مشخصی را در برابر ما قرار می دهد، سازمان باید برای احیاء امکانات از دست رفته، تربیت رفقای تازه، و تجدید سازمان پشت جبهه، دست به یک رشته اقداماتی بزند. برنامه ی دوره ی شش ماهه اول سال ۵۵ با توجه به ضرباتی که خورده ایم، نمی تواند روال طبیعی خود را داشته باشد. به همین لحاظ برای بقیه دوره شش ماه جاری، ما باید برنامه ی ویژه ای طراحی کنیم. اساس این برنامه که برای اجرای آن حدود سه ماه وقت داریم عبارت خواهد بود از:

۱- بازسازی امکانات و پشت جبهه برای حفاظت سازمان.

۲- پایه سازی سیاسی در سازمان و آموزش کادرهای تازه مخفی شده.

۳- بررسی ضعفها و کمبودهای تشکیلاتی و ایجاد سیستمهای نوین برای مقابله با تاکتیکهای مدرن دشمن و تجدید سازمان براساس این سیستمها.

۴- تشکیل چند واحد آوانگارد نمونه برای ایجاد تأثیرات برون سازمانی و گرم نگهداشتن فضای سیاسی جامعه.

براساس این برنامه، اکثریت رفقای سازمان در این دوره سه ماهه، یک حرکت آرام، دقیق و حساب شده را باید در پیش بگیرند، و با حوصله و صبری که شایسته یک انقلابی کمونیست است، مسائل عملی و نظری مطروحه را حل کنند. ما باید با دقت و حوصله کامل، نیروهای آماده ای را که از میان صفوف خلق، برای همکاری با جنبش صف کشیده اند، سازماندهی کنیم. بعضی از رفقا می گویند که ما باید به سرعت نیروهایمان را جمع وجور کنیم و مانند سابق به

کارمان ادامه دهیم. ولی واقعیت این است که امکانات را نمی شود به سرعت بازسازی کرد. هر نوع شتابزدگی ما در این مرحله از کار، خطر نفوذ پلیس و ضربه های جدیدی را بر پیکر سازمان افزایش می دهد. گذشته از اینها، ما نه تنها درصدد بازسازی امکانات سازمان بلکه درصدد پایه سازی نوینی برای سازمان هستیم. پایه سازی مناسب برای اجرای مرحله دوم استراتژیک جنبش مسلحانه ایران مرحله ای که در آن جنبش مسلحانه توده ای خواهد شد. بنابراین ما انتظار نداریم که سازمان پس از یک دوره تجدید سازمان و امکانات، به وضعیت قبل از ضربات برگردد. ما قصد داریم با نوسازی تشکیلاتی براساس معیارهای تازه، سازمانی همگون تر، آگاه تر و نیرومند تر داشته باشیم، سازمانی که قادر باشد به وظایف خود در این مرحله از رشد جنبش مسلحانه ایران عمل کند.

این دوره ی سه ماهه فرصتی برای ماست که تربیت سیاسی کادرهایمان را گسترش بخشیم و سیستمهای کارمان را متناسب با شیوه های دشمن ارتقاء دهیم. ما در این دوره، چند شاخه آوانگارد برای ایجاد تأثیرات بیرونی در حدی مشخص سازمان خواهیم داد تا بتوانیم محیط سیاسی جامعه را با اجرای عملیات و پخش اسناد جنبش همچنان گرم نگهداریم. این امر از لحاظ ایجاد شور بیشتر و اعتماد افزونتر در میان نیروهای خلق واجد اهمیت است. البته حد این اقدامات ما را این معیار تعیین می کند که به برنامه اساسی ما لطمه ای نخورد.

رفیق جیاپ می گوید: «وقتی ضعیف شده اید، هوشیاری تان را صد برابر کنید» این رهنمودی ست که باید در این دوره ی سه ماهه آویزه گوش فرد فرد رفقای سازمان ما باشد. ما در این سه ماهه به یک هوشیاری، حوصله و روحیه انقلابی بیشتری احتیاج داریم. این دوره برای ما یک دوره خاص مبارزه است، مبارزه ای که در آن اراده ی انقلابی ما برای طراحی یک برنامه دراز مدت برای سازمان صیقل خواهد یافت دوره ای که ما باید به وظایف خود به عنوان پیشگام توده ها بیش از پیش آشنا شویم و خودمان را از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی برای به عهده گرفتن وظایفمان تدارک کنیم. همچنین در این دوره ضروری است که در رشد آگاهی عمومی مارکسیستی - لنینیستی در سطح سازمان تلاش کنیم و همچنین در جهت تحلیل مسایل تئوریک انقلاب ایران کار نمائیم.

در پایان پیروزی فرد فرد رفقا را در اجرای برنامه های سازمان آرزو می کنیم.

«با ایمان به پیروزی راهمان»

از طرف کمیته مرکزی - دبیر سازمان

۲۰/۳/۵۵

این نامه، در پس لحن حماسی خود، به خوبی از بن بست ها و دشواری های راه پرده برداری می کند. کمیته مشترک که اینک، تجاربی در «تعقیب و مراقبت» سوژه های خود یافته بود؛ تلاش می کرد آنان را تا به انتها و یافتن ردی از دیگر افراد مرتبط و یا خانه های جدید تعقیب کند.

حسب اظهار یکی از بازجویان ساواک به نام یدالله شادمانی معروف به اسفندیاری «مسئله تعقیب و مراقبت به کلی سری بود و فقط رؤسای ادارات حق تصمیم گیری داشتند.»(۱)

امتداد ضربه به شاخه مازندران در تهران

با کشف محفلی در مازندران که در ارتباط با چریک های فدایی خلق بودند؛ افرادی از جمله میرحسین کابلی دستگیر می شوند. او نیز در بازجویی های خود از یعقوب یزدانی نام می برد. یزدانی در تابستان ۱۳۵۲ با عباس کابلی ارتباط داشت. این ارتباط مدتی قطع می شود؛ ولی اواخر بهار ۱۳۵۳ علی اکبر جعفری با در دست داشتن نیمه اسکناسی که نیمه دیگرش در دست یزدانی بود؛ به سراغ او می رود. علی اکبر جعفری، یزدانی را در ساری به محمد حسینی حق نواز معرفی می کند. پس از انجام چند قرار، حق نواز، او و حسن سلامتی را به بهمن روحی آهنگران می سپارد؛ و سرانجام آن دو به علی رحیمی که نام مستار او ایرج بود تحویل داده می شوند.

آخرین دیدار علی رحیمی و یعقوب یزدانی در فروردین ۱۳۵۵ صورت

۱- یدالله شادمانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۳۰/۱/۱۳۵۸، در دادگاه انقلاب اسلامی.

گرفت. در خلال این مدت یزدانی، کاوه بنایی را به علی رحیمی معرفی کرده بود. به طوری که رحیمی یک شب را نزد او سپری کرد. گویا تیم تعقیب و مراقبت از تعقیب بنایی به علی رحیمی دست یافت.

یدالله شادمانی در بازجویی خود می نویسد:

به هنگام تعقیب [فرد] تماس کاوه بنایی، (علیرضا رحیمی) تاکسی تیم تعقیب که راننده آن حاجی شالچی بوده، علیرضا رحیمی و محمد کیانپور اتابکی را سوار نموده که در صحبت های خود از آغاجاری صحبت می کند و معلوم می شود که کیانپور اهل آغاجاری است و متعاقب آن تویسرکانی برای شناسایی کیانپور به اتفاق دو نفر از افراد تیم تعقیب و مراقبت توسط ازغندی به محل اعزام و بر حسب اتفاق کیانپور اتابکی را که ماشین آریایی داشته شناسایی لکن چون مادر همسر تویسرکانی فوت کرده بود به مرکز احضار و مرا به جای او فرستادند و پس از سه روز ازغندی نیز با سه اکیپ از کمیته مشترک به اهواز آمدند و کیانپور و یک نفر دیگر که همراه او بوده دستگیر و همگی به تهران مراجعت کردیم.(۱)

کشته شدن نسترن آل آقا

با تعقیب علی رحیمی، خانه مشترک او با حسین موسی دوست دموچالی نیز کشف گردید. رحیمی و موسی دوست تحت مسئولیت نسترن آل آقا بودند. بنابه اظهار یدالله شادمانی، در جریان تعقیب علی رضا رحیمی، همین که در زمان تماس، تیم تعقیب، او را به اتفاق نسترن آل آقا گم می کند؛ از طریق تعقیب موسی دوست، مجدداً به نسترن آل آقا دست می یابند.

برابر اسناد موجود در بهمن ۱۳۵۴، اداره کل سوم ساواک به ریاست ساواک تهران اعلام می کند چون حسین موسی دوست، خود را به اداره وظیفه عمومی معرفی نکرده است، احتمال می رود که به گروه های مسلح پیوسته باشد. بنابراین «دستور فرمایید منابع را توجیه نموده که به محض مشاهده یاد شده مراتب را

۱- یدالله شادمانی، همان، بازجویی، جلسه دوم، مورخ ۳۰/۱/۵۸، ص ۷.

اطلاع تا از طریق کمیته مشترک ضد خرابکاری نسبت به دستگیری وی اقدام گردد.»(۱)

حسین موسی دوست در ساعت ۳۰/۱۵ روز ۳۱/۳/۵۵ در خیابان تهران نو با مأمورین گشتی ساواک درگیر و کشته می شود. در بازرسی بدنی از موسی دوست یک قبضه سلاح کمری کالیبر ۳۸ مارک شهربانی یافت می شود که متعلق به یک پاسبان شهربانی مشهد بود. این پاسبان در سال ۱۳۵۴ توسط دو نفر از اعضاء کشته و سلاحش مصادره شده بود.

علی رحیمی در ساعت ۳۰/۱۰ دقیقه روز ۳۱/۳/۵۵ در خیابان عباس آباد حوالی سینما شهرفرنگ با یکی از اکیپ های گشت کمیته مشترک مواجه و در نتیجه تیراندازی متقابل کشته شد و دو روز بعد، در ۲/۴/۵۵ نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه نیز کشته شدند.

در خرداد ماه سال ۵۵ یکی از کارمندان ساواک به نام سعید موسوی از طریق کار اطلاعاتی درمی یابد که دو تن از اعضاء چریک های فدایی با هویت جعلی در کارخانه ای به کارگری مشغول هستند.

گلرخ مهدوی به تازگی و با نام مستعار لیلا فولادی فر در کارخانه کفش بلا استخدام شده بود. در تاریخ ۲۶/۳/۵۵ سیدعلیرضا محمدیان تجریشی به عنوان همسر لیلا- فولادی فر نامه ای خطاب به رئیس کارخانه بلا- نوشت که رضایت خود را برای استخدام لیلا فولادی فر اعلام می داشت.

پس از آن که بهمن روحی آهنگران در بازجویی اظهار داشت که از طریق فاطمه صدیق تنکابنی با گلرخ مهدوی مرتبط شده است کمیته مشترک درصدد یافتن و دستگیری وی برآمد.

جست وجوهای کمیته مشترک حاصلی دربر نداشت به طوری که در تاریخ ۲۵/۱۲/۵۴ بخش ۱۱ ساواک طی نامه ای به شماره ۱۹۹۶۰/۲۰ ه ۱۱ به ریاست بخش ۱۳ اعلام می کند هنوز ردی از گلرخ مهدوی نیافته است. اما اینک ساواک به فاصله

۱- حسین موسی دوست دموچالی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۶۸، بدون شماره.

اندکی پس از استخدام لیلا فولادی فر دریافت که او از اعضای سازمان چریک های فدایی است بنابراین مراقبت از آنان به تیم تعقیب و مراقبت سپرده می شود. پس از مدتی کلیه ارتباطات آنان کشف می گردد. با این کشف، از کمیته مشترک خواسته شد طرح ضربه زدن به آنان را تهیه کند. در گزارش کمیته مشترک قید شده است «ضربت به آنان لطمه ای به عملیات اصلی وارد» نخواهد ساخت. پس از آماده شدن طرح، در اجرای این تصمیم، در ساعت ۳۰/۱۷ روز ۲/۴/۵۵ مأمورین کمیته مشترک که در خیابان عبید زاکانی مستقر بودند پس از پیاده شدن گلرخ (شهرزاد) مهدوی از اتومبیل پیکان درصدد دستگیری وی برمی آیند؛ ولی با تبادل آتش میان او و مأمورین، گلرخ مهدوی کشته می شود.

با پیاده کردن گلرخ مهدوی، اتومبیل پیکان راه خود را پیش گرفت و مأموران نیز به تعقیب آن پرداختند. دقایقی بعد، اتومبیل متوقف شد و مرد ناشناسی سوار آن گردید و به راه خود ادامه داد. همین که سرنشینان پیکان فهمیدند که تعقیب می شوند؛ اتومبیل را به کناری زده، یکی- یکی پیاده شدند و بی درنگ به روی مأمورین آتش گشودند. درگیری سختی درگرفت و در جریان آن، نسترن آل آقا و نادعلی پورنغمه، از چریک ها، و علی فردی فر، مأمور ساواک در کمیته مشترک کشته شدند.

نسترن آل آقا پیش از آن که کشته شود؛ حداقل سه بار قرارهایش لو رفته بود. یک بار آن، قراری بود که با مهدی فتاپور داشت. فتاپور که سمپات نسترن آل آقا بود پس از دستگیری اعتراف می کند: «هر روز صبح ساعت ۸ می بایستی از پیاده روی سمت راست خیابان رو به بالا حرکت می کردم و نسترن آل آقا که با چادر سیاه به سمت پایین در حرکت بود مرا می دید.»(۱) ولی فتاپور در بازجویی های خود، نام آن خیابان را مشخص نمی کند.

قرار لو رفته دیگر او با حسین سازور بود. آنها در خیابان قصرالدشت با یکدیگر قرار داشتند. سر آخرین قرار که از مدارک مکشوفه شمسی نهانی به

۱- نسترن آل آقا، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۴۲۴، گزارش شهربانی کل کشور، شماره ۸/۰، مورخ ۸/۷/۵۲، ص ۲.

دست آمده، می بایست در تقاطع خیابان رودکی با آذربایجان حاضر شود. اقدامات کمیته مشترک و حضور مأمورین مبدل در محل های هر سه قرار، و کمین کردن برای دستگیری هیچ حاصلی نداشت.

عباس جمشیدی رودباری که یک بار بیشتر نسترن را ندیده بود؛ در بازجویی هایش، دوبار بر اساس شنیده ها به تک نویسی درباره او دست زده است. وی می نویسد:

به طور کلی آشنایی من با جمیله [نسترن آل آقا] محدود می شود به آنچه که ضمن بحث رفقای رابطش به هرمز [حمید اشرف] شنیدم. اواخر تابستان و اوائل پائیز ۵۰ بود که پس از حادثه ابطحی هرمز را سر قرار دیدم و به اتفاق وی به خانه ای واقع در درکه رفته، آنجا اقامت گزیدم. در خانه درکه با دو رفیق تازه به اسامی گروهی اردشیر و چوئن(۱) آشنا شدم. آن وقت من آنها را با همین اسامی می شناختم و از نامهای اصلی شان اطلاعی نداشتم. بعدها فهمیدم که آنها همان علینقی آرش و شاهرخ هدایتی بوده اند. اردشیر (علینقی آرش) از یکی از سمپاتهایش بنام جمیله با هرمز صحبت می کرد. از همان جا بود که این اسم به گوشم خورد. هرمز ابراز می کرد که جمیله آمادگی کافی برای اختفا ندارد، اردشیر به عکس اعتقاد داشت وی به مقیاس وسیعی رشد یافته و کم کم این آمادگی را پیدا می کند. آن زمان یکی از محکها و ضوابط ما برای انتخاب عضو، دادن جزوه «مبارزه مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» به او و دریافتن نحوه برخورد و میزان دریافتش از مطالب این جزوه بوده است. این جزوه توسط آرش به جمیله داده شد و او در چند صفحه امتحانی نظرش را پیرامون این اثر نوشت. همه افراد مقیم خانه درکه (هرمز – اردشیر – چوئن – جمشیدی) آن را خواندند. نوشته جمیله نشان می داد که او مطالب جزوه را خوب دریافت نموده و از مبارزه مسلحانه دید روشن و درستی دارد. اکنون جمیله سمپات پیشرفته ای تشخیص داده شده، قرارش با آرش قطع و با افسانه [شیرین معاضد] که یکدیگر را نمی شناختند برقرار شد. عموماً قطع ارتباط با فرد آشنا و برقراری ارتباط با رفیق تازه و ناشناس نشان دهنده ی پیشرفت سمپات است. با قطع ارتباط جمیله از آرش، من دیگر

۱- برگرفته از نام چوئن لای، نخست وزیر چین در دوران مائو تسه دونگ.

چیزی از او نمی شنیدم تا زمانی که همراه با دستگیر شدن آرش خانه درکه لو رفته ما مجبور به ترک آن شدیم. در این هنگام من به خانه سلیمانیه کوچه مقدم آمدم. در این خانه که افسانه نیز اقامت داشت من مجدداً اسمی از جمیله به گوشم می خورد. مدتی افسانه و او اداره اطلاعات امریکا و انجمن ایران و امریکا را برای کارگذاشتن بمب ساعتی شناسائی می کردند. افسانه ضمن بیان نتیجه شناسائی گاهی اسمی از جمیله می برد. اوائل سال ۵۱ هنوز ما در این خانه اقامت داشتیم که قرار جمیله با افسانه قطع و به یارمحمد [علی اکبر جعفری] داده شد.

جمیله در تیم نیز مجموعاً خودش را خوب نشان می داد. تیم بابی از جمله ژوزف [احمد زیبرم]، بابی [حسن نوروزی] و یارمحمد که خودشان را سه نخاله می نامیدند. - الحق و الانصاف که سه نخاله هم بودند - در رشد تاکتیکی و تجربیات عملی جمیله، خوب عمل می کردند. چند بار او را به تیراندازی بردند، یکبار هم برنامه «شلیک به هدف زنده» را برایش گذاردند. جمیله در این برنامه به یک گربه شلیک کرد. چند بار نیز او را برای تمرین موتورسواری بردند، البته نمی دانم آیا جمیله موتورسواری را آموخت یا نه.

با قطع ارتباط جمیله از افسانه مجدداً من از او به طور کامل بی اطلاع ماندم. آنچه می دانم این است که رفقای هم تیمش چندان رضایتی از او نداشتند و میگفتند هنوز کم تجربه است. جمیله، حسب القاعده رفقای دختر، به عنوان یک رفیق دختر تیمی شده، به ایفای نقش پوششی در تیم می پردازد. او همچنین ممکن است برحسب لزوم به شناسایی یا کار گذاشتن بمب نیز مبادرت ورزد. در مورد مشخصات ظاهری جمیله آنچه من می دانم غیر قابل اعتماد است. زیرا من او را تنها ضمن یک عبور همراه افسانه دیدم، بعلاوه وقتی حدس زدم رفیق است عمداً بی دقتی نشان دادم. بهر صورت آنچه به نظر من رسید اینها بودند: قد متوسط در حدود ۱۶۳ سانتی متر (هم قد افسانه بود) - از نظر چاقی، درشت است- موهایش صاف، بلند و بور بنظر می رسیدند که روی شانه هایش ریخته بود. جمیله حسب القاعده رفقای دختر باید یک اسلحه کوچک کالیبر ۲۵ با ۵ یا ۶ تیر فشنگ با خود حمل کند.(۱)

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، تکنویسی درباره نسترن آل آقا.

ابوالحسن شایگان که چندی با نسترن آل آقا هم خانه بود، درباره وی می نویسد:

اولین بار من نسترن را در یکی از خیابانهای اطراف مجیدیه دیدم یعنی با فرد دیگری که نامش را نمی دانم به سرقرار او رفتم. پس از آن به همراه او به خانه ی خیابان ملک، سمنگان رفتم. او مسئول دسته بود. و بیشتر اوقات در بیرون از این خانه بود و وقتی هم که به این خانه می آمد دو سه ساعت بیشتر در خانه نمی ماند و باز می رفت سه، چهار بار نیز شب را در این خانه ماند. وقتی من به خانه ی خزانه فلاح رفتم، نسترن به تیم ما نیز رفت وآمد می کرد. وقتی هم که می آمد دو یا سه ساعت بیشتر در خانه نمی ماند مقداری با بهزاد امیری دوان که مسئول تیم ما بود صحبت می کرد و می رفت. او بیشتر با پیکان سفید رنگی که داشت رفت وآ مد می کرد. او وقتی که با بهزاد امیری دوان صحبت می کرد بهزاد حرفهای او را بیشتر قبول نمی کرد و سعی می کرد حرف خودش را بقبولاند. او هر وقت که به خانه می آمد و بر سر مسائل کارگری با بهزاد امیری گفتگو می کرد همیشه در آخر با هم دعوا می کردند و بهزاد امیری به او حتی محل سگ هم نمی گذاشت.(۱)

مریم شاهی، درگیری در خیابان نهر فیروزآبادی

چند روز پس از کشته شدن نسترن آل آقا، گلرخ مهدوی و نادعلی پورنغمه؛ این بار، روز ۵ تیر ۱۳۵۵، مریم شاهی در زدوخورد با مأمورین جان خود را از دست داد.

مریم شاهی پس از اخذ لیسانس در رشته تاریخ از دانشگاه مشهد و اتمام دوره سپاهی گری خود در اداره کار و امور اجتماعی خراسان، بلافاصله مخفی شد. هنوز یک ماه از اختفاء او سپری نشده بود که او مأموریت می یابد بمبی را در اداره کار و امور اجتماعی خراسان تعبیه کند. این بمب در ساعت ۳۰/۱۰ روز ۱۲/۲/۵۵ در طبقه سوم اداره مذکور منفجر شد که در نتیجه آن دو تن از کارمندان اداره کار کشته شدند.

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، تکنویسی درباره نسترن آل آقا.

کشته شدن این دو کارمند، فرصتی برای ساواک فراهم ساخت تا تبلیغاتی را علیه چریک ها سامان دهد. اگر چه چریک ها ظاهراً برای جلب نظر کارگران بمب را در اداره ای منفجر ساختند که علی القاعده سیاست های ضد کارگری رژیم را اعمال می کرد؛ ولی از این نکته غافل بودند که کشته شدن دو کارمند ساده نتایج ویرانگری را برای آنان به ارمغان خواهد آورد. اگر این ادعای فتاپور را بپذیریم که پس از ترور محمد صادق فاتح او نظر طرفداران مشی جزنی در زندان را مبنی بر غیر قابل قبول بودن چنین عملیاتی به سازمان انتقال داد؛ می توان نتیجه گرفت که تا این زمان، هیچ رویکردی به سود نظرات جزنی در سازمان صورت نگرفت. در نظر سازمان آنچه اصالت داشت «عملیات نظامی» بود؛ صرف نظر از آن که چه کسی کشته می شود.

ساواک برای یافتن عامل یا عاملین بمب گذاری تحقیقاتی را آغاز کرد. در این تحقیقات روشن شد «که ساعت ۰۹۵۵ روز مذکور یکی از سپاهیان خدمات اجتماعی به نام مریم شاهی که قبلاً در اداره مزبور انجام وظیفه می کرده به بهانه استفاده از توالت و با حالتی پریشان و مضطرب به آن اداره مراجعه و چون در توالت قفل بوده از بایگان اداره کلید آن را مطالبه که در اختیار وی قرار نمی دهند و نامبرده بدون استفاده از توالت ساعت ۱۰۰۵ از اداره خارج می گردد. ۱۵ دقیقه بعد از خروج مشارالیها تلفنی به مدرسه فروردین اطلاع داده می شود که در اداره کار بمب کار گذشته شده است.»(۱)

ساواک با کسب این نتایج به منزل او مراجعه می کند و پی می برد که از سه هفته پیش تاکنون، نامبرده متواری شده است.

تحقیقات برای یافتن ردی از او آغاز می گردد. پس از درج خبر کشته شدن هادی فرجاد به عنوان «عامل انفجار اداره کار مشهد» در مطبوعات ۲۵/۲/۵۵، مریم شاهی با ارسال نامه ای برای خانواده اش، صریحاً به دخالت در این بمب گذاری اشاره می کند و خانواده خود را از همکاری با ساواک برحذر می دارد:

۱- مریم شاهی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۴۰، گزارش عملیاتی ساواک.

«اگر دستگیر شدید دوره دانشگاه انقلاب را دیده اید که تبریک می گویم.»(۱)

براساس گزارشی که پس از کشته شدن مریم شاهی تنظیم و ارسال شده است: «از چندی پیش وضعیت وی مشخص و اعمال و رفتار وی به منظور دستیابی به سایر عناصر خرابکار مرتبط با مشارالیها تحت نظر مأمورین این سازمان بوده و در تاریخ ۵/۴/۲۵۳۵ [۱۳۵۵] با آگاهی از مسئله و احساس خطر قصد فرار از منطقه مربوطه را داشته است.»(۲)

مریم شاهی برای فرار از منطقه در ساعت ۱۱:۱۵ روز ۵/۴/۵۵، کنار خیابان نهر فیروز آبادی، نرسیده به خیابان ۲۱ متری جی با سلاح کمری جلو اتومبیل های سواری را برای تصرف می گیرد. مأمورین کمیته مشترک که مایل به تعقیب او بودند، برای دستگیری اقدام نمی کنند. خبر این حادثه، توسط جوان دوچرخه سواری به سه نفر از پاسبانان کلانتری بخش ۱۹ تهران که در خیابان آیزنهاور و در «خط سیر موکب ملوکانه و مهمان عالیقدر ایران» مستقر بودند می رسد. آنان با راهنمایی جوان مذکور در منطقه حضور یافته و به تعقیب و گریز می پردازند. در نتیجه این تعقیب و گریز، مریم شاهی در خیابان میمنت کشته می شود.

خانه مهرآباد جنوبی، کشته شدن حمید اشرف و همراهان

در هشتم تیرماه سال ۱۳۵۵ کمیته مشترک به خانه مرکزیت سازمان در مهرآباد جنوبی ضربه می زند. نحوه دستیابی کمیته مشترک به این خانه در ابهام قرار دارد. شاید با تعقیب رضا یثربی این خانه، لو رفته باشد. همچنین گفته شده است که ساواک با اتخاذ ترفندی توانست مکالمه تلفنی حمید اشرف با یکی از اعضاء را که به تازگی از زندان آزاد شده بود طولانی ساخته و محل کیوسک تلفن عمومی مورد استفاده اشرف را در منطقه نزدیک فرودگاه شناسایی کرده و به تعقیب وی بپردازد؛ و با

۱- مریم شاهی، همان، گزارش ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.

۲- مریم شاهی، همان.

تعقیب وی خانه مهرآباد جنوبی را کشف کند.(۱)

در گزارش عملیاتی ساواک از خانه مهرآباد جنوبی آمده است:

براساس نفوذ اطلاعاتی ساواک در گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق، یکی از مخفی گاه های قابل اهمیت گروه در منطقه مهر آباد جنوبی، بیست متری ولیعهد، خیابان پارس کوچه رضاشاه کبیر کشف و مدتی تحت مراقبت واقع و پس از کسب اطلاعات مورد نیاز، به کمیته مشترک ضد خرابکاری مأموریت داده شد تا عملیات لازم را جهت ضربت زدن به منزل امن مزبور و دستگیری ساکنین آن به عمل آورد. به همین مناسبت پس از بررسی های لازم و تهیه مقدمات کار، منزل تیمی مورد بحث در ساعت ۰۲۳۰ روز ۸/۴/۳۵ [۵۵] محاصره و در ساعت ۰۴۳۰ همان روز به وسیله بلندگو به ساکنین خانه موصوف اخطار گردید بدون مقاومت خود را تسلیم نمایند. لکن ساکنین منزل ضمن سوزانیدن مدارک با مسلسل، اسلحه کمری و نارنجک جنگی مأمورین را مورد حمله قرار داده و قصد داشتند پس از شکستن حلقه محاصره متواری شوند که با آتش متقابل مأمورین مواجه و سرانجام عملیات پس از چهار ساعت زد و خورد خاتمه و ۱۰ تروریست ساکن منزل مورد نظر معدوم گردیدند.(۲)

عده ای از کادرهای رده بالای چریک های فدایی در این خانه به سر می بردند؛ اما به رغم ساعت ها درگیری و مقاومت سنگین، هیچ کدام نتوانستند از مهلکه بگریزند. حمید اشرف نیز در میان کشته شدگان بود.

روزنامه ها، خبر کشته شدن رهبر «تروریست ها» را در صفحه اول چاپ کردند. پیش از این، طی درگیری های متعدد، او بارها توانسته بود از چنگ مأموران کمیته مشترک ضد خرابکاری بگریزد. حمید اشرف یکی از برجسته ترین اعضای چریک های فدایی خلق بود. خونسردی، بی باکی، قدرت سازماندهی، انضباط تشکیلاتی، و پنهانکاری، به همراه یک دهه زندگی مخفی در شرایطی که

۱- نک. اصغر جیلو، سازمان فدایی و نفوذ ساواک، سایت عصر نو.

۲- حمید اشرف، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت کشور به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح شاهنشاهی.

بخش زیادی از بار تشکیلاتی را یک تنه بر دوش می کشید، او را به «رهبر افسانه ای» چریک ها در مبارزه مسلحانه تبدیل کرده بود.

حمید اشرف در سال ۱۳۲۵ در تهران متولد شد. پدرش اسماعیل، کارمند اداره راه آهن بود و در سال های ۱۳۳۲ الی ۱۳۳۶ رئیس راه آهن آذربایجان بود. حمید یک برادر به نام احمد و خواهری به نام مینا داشت.

آگاهی های اولیه مربوط به فعالیت های سیاسی حمید اشرف را جمشیدی رودباری در اختیار می گذارد. عباس جمشیدی رودباری در شرح فعالیت خود می نویسد: «اولین شناسایی من از افرادی با گرایش چپ در سال پنجم متوسطه دبیرستان دارالفنون بوده است. این افراد عبارت بودند از: ۱. فرخ نگهدار ۲. حمید اشرف ۳. بهمن آژنگ ۴. ایازی. اینها همه هم کلاس من بوده اند (سال پنجم ریاضی) ارتباط من با آنها ارتباط محفلی بوده است و برحسب طبیعت محفل دارای شکل و فعالیت منظم نبود.»(۱)

حمیداشرف پس از اخذ دیپلم در رشته مکانیک دانشکده فنی دانشگاه تهران پذیرفته شد. وی یکی از سمپات های گروه جزنی به شمار می رفت. با دستگیری جزنی، اگرچه اعضا و سمپات های دیگر از جمله فرخ نگهدار نیز دستگیر و به حبس محکوم شدند؛ ولی از آنجا که نام اصلی حمید اشرف را مسئول او نمی دانست، لاجرم از موج دستگیری در امان ماند و توانست به فعالیت های خود ادامه دهد. سال تحصیلی ۵۰-۱۳۴۹ در حالی که رابط بین تیم شهر و تیم کوه بود، برای سال چهارم در دانشکده نام نویسی کرد. تا اینکه با اولین دستگیری های تیم شهر، برای همیشه مخفی شد.

حمید اشرف در نامه ای که تاریخ ۲/۱۲/۴۹ ذیل آن درج شده، خطاب به پدر و مادرش می نویسد: «اینجانب پس از مدتها فکر تصمیم گرفتم که پس از این مستقلاً زندگی کنم. البته این اقدام من ممکن است با سنتهای ایرانی مطابقت نداشته باشد ولی اذعان کنید که ما دیگر در عهد قاجار نیستیم.» او سپس برای آن

۱- حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

که استقلال خود را عادی و طبیعی جلوه دهد می نویسد: «من فعلاً در نزدیکی اصفهان در یک کارگاه ساختمانی مسئولیت اداره بخشی از کارها را به عهده دارم و فعلاً ماهیانه ۱۸۰۰ تومان می گیرم. [...] از نظر دانشکده در صورتیکه تمایل به گرفتن مدرک داشته باشم هر موقع می توانم این عمل را انجام دهم و یک ترم ترک تحصیل درها را بر روی من نمی بندد.»(۱)

معلوم نیست این نامه چگونه به دست ساواک می افتد؟ مأمور ساواک در کنار آن می نویسد: «به پرونده حمید اشرف ضمیمه گردید ۱۱/۳/۵۰»(۲).

بر پایه اطلاعات گمراه کننده اشرف، مبنی بر اشتغال در حوالی اصفهان، طی نامه ای ساواک مرکز از ساواک اصفهان می خواهد «به نحو غیر محسوس سریعاً نسبت به شناسایی و دستگیری وی اقدام و نتیجه را اعلام دارند.»(۳)

غفور حسن پور پس از سیاهکل در بازجویی ها اظهار می کند اشرف با جزنی ارتباطاتی برقرار نموده است. چون در آن زمان جزنی دوران محکومیت خود را در زندان قم سپری می کرد اداره کل سوم طی نامه ای به شماره ۶۲۹۰/۳۱۲ مورخ ۲۴/۱۲/۴۹ از ریاست ساواک قم می خواهد که در این زمینه هوشیار باشند.

هر چه زمان می گذشت، و ساواک و کمیته مشترک بیشتر در جریان فعالیت ها و خصوصاً درگیری ها و فرارهای او قرار می گرفتند تلاش بیشتری برای دستگیری اش به عمل می آوردند. در گزارشی آمده است: «حمید اشرف در روز ۳۰/۷/۵۱ ساعت ۴۰/۱۵ با مأمورین کمیته مشترک درگیر می شود در سرپل خانی آباد به سمت توقفگاه مهر رفته و جلوی یک موتورسوار را گرفته و می گریزد.» مقام مسئول در هامش آن می نویسد: «مایه تأسف است. کاری را ماهها دنبال کردند با یک قفلت [غفلت] از دست دادند.»(۴)

۱- حمید اشرف، همان، نامه به پدر.

۲- حمید اشرف، همان.

۳- حمید اشرف، همان، نامه ساواک مرکز به ساواک اصفهان، مورخ ۱۹/۱/۵۰.

۴- حمید اشرف، همان، گزارش عملیاتی ساواک.

معلوم نیست طی این درگیری ها، آیا حمید اشرف همواره تحت تعقیب بوده است، یا آنکه به طور تصادفی با مأمورین کمیته مشترک مواجه می شد؟

به لحاظ موقعیتی که اشرف در سازمان داشت تمامی افراد دستگیر شده مرتبط با وی تکنویسی های مفصلی درباره او انجام داده اند. جمشیدی رودباری که اشرف را از دوران دبیرستان می شناخت، درباره مشخصات ظاهری او می نویسد: «قد متوسط در حدود ۱۶۵ سانتی متر، چاقی متوسط با ظاهر ورزیده، بینی کشیده و چانه تیز دارد، روی بینی اش خال گوشتی سیاهرنگ بیضوی موجود است که با خون می پوشاند. این رفیق عموماً در تیپ متوسط محصلی ظاهر می شود. زیرا در این تیپ راحت تر است و بهتر ظاهرسازی می کند. گاهی در تیپ بالا در می آید. ولی در تیپ بالا سخت عمل می کند و ظاهرساز خوبی نیست. او یک کلت با یک خشاب اضافه جمعاً ۱۷ تیر و یک نارنجک با خود حمل می کند.»(۱)

او جای دیگری درباره حمید اشرف می نویسد: هنگام راه رفتن زانوهایش را کم می شکند. موهایش را بور می کند. قبل از دستگیری من، یک کلاه شاپو شیری رنگ به سر می گذاشت و یک موتورسیکلت رکس دودنده آبی رنگ داشت. در خیابان های آبشار، زاهد گیلانی (واصل صفا و نیروی هوایی) و نیز در کوچه مروی [و] در پمپ بنزین سه راه آذری مشاهده شده که زیاد قرار می گذاشته در باغات یافت آباد و بیابان های سلیمانیه (منطقه بین خیابان خراسان و انتهای خیابان های سلیمانیه و کوکاکولا) می نشسته و صحبت می کرده. در منطقه بازار نیز زیاد می رفته. ابتکار تکنیکی و تاکتیکی اش خوب است. از هوش متوسط بالا برخوردار می باشد. بسیار حواس پرت است. بارها اتفاق افتاده که قراری را از یاد برده است. مکان یا زمان قراری را اشتباه کرده است. او گاه دچار خصلت بسیار نارفیقانه [... ناخوانا] می شود. گاه گنده دماغ و مغرور به نظر می رسد. بارها اتفاق افتاده که توی خودش فرو می رود به نحوی که به حرف های رفقایش بی توجه

می ماند. این خصوصیاتش بارها مورد انتقاد حتی اعتراض رفقایش قرار گرفت

۱- حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

ولی او می گفت نمی داند این حالتش از کجا آب می خورد.»(۱)

همو در تکنویسی دیگری درباره اشرف می نویسد: «اشرف رفیق بسیار صبوری است. هیچگاه در تصمیمات دچار شتابزدگی نشده تابع احساسات قرار نمی گیرد. این خصوصیت به بقایش کمک زیادی کرده است. اشرف از نظر تئوریک و استراتژیک فاقد ارزش و شایستگی است. لیکن تجربه اش در سازماندهی زیاد است. و از نظر تاکتیکی و تکنیکی خوب است. حمید تا حدی محیل است. این خصوصیت از ارزش او به عنوان یک رفیق می کاهد و وی را خدشه دار می سازد وی شخصاً رابط شهرستان ها (البته اگر گروه در شهرستانها دارای شاخه باشد) و مسئولین تیمها را ملاقات می کند، همچنین رابط گروه با مجاهدین است.»(۲)

تکنویسی های دیگران از جمله تکنویسی زهرا آقا نبی قلهکی و اعظم السادات روحی آهنگران هر چند مطول است ولی در مجموع همان مطالبی است که رودباری بیان می کند. به اضافه آن که از خلال آن کیش شخصیت و یا نوعی شیفتگی نیز استنباط می شود:

«خواهرم می گفت علی اکبر خیلی زبل است»؛ «خواهرم به ما می گفت وقتی که او به اینجا می آید حداکثر استفاده را بکنید»؛ «خواهرم می گفت که حمیداشرف را به علت نقش سازماندهی که داشته نمی گذاشته اند در عملیات شرکت کند او رابط کوه و شهر بود». «خواهرم می گفت او خیلی صبور و پیگیر است و در مقابل مشکلات خیلی مقاوم است. ما از خواهرم شنیدیم که گفت او در عملیات فرسیو راننده ماشین محافظ بوده که در خارج از صحنه عملیات منتظر بوده است که

افراد را از صحنه عملیات دور کند.»(۳)

۱- حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف.

۲- حمید اشرف، همان، تکنویسی جمشیدی رودباری درباره حمید اشرف، مورخ ۱۵/۹/۵۲، صص ۱و۲.

۳- حمید اشرف، همان، تکنویسی اعظم السادات روحی آهنگران درباره حمید اشرف.

«خواهرم می گفت سلاح علی اکبر [کلت اتوماتیک شتایر] را ایرج سپهری از فلسطین آورده»، «خواهرم می گفت که علی اکبر قبلاً کلت ۷ تیر شتایر می بسته و می گفت وقتی که این سلاح [اتوماتیک شتایر] را گرفت بقدری خوشحال شدم که فوراً رفتم و چرم خریدم که برای آن جلد بدوزم»؛ «خواهرم می گفت که چون تا به حال اتفاقی برای حمید اشرف نیفتاده همه فکر می کنند که او محافظه کار است و تن به خطر نمی دهد در حالی که می گویند که او وقتی مثلاً می شنود که قرار کسی لو رفته فوراً سعی می کند خود را به منطقه برساند و او را خبر کند و این فقط یک تصادف است که او تا حالا مانده است» و ما به شوخی می گفتیم «احتمالاً او نظر کرده است.»(۱)

حمید اشرف از نیمه سال ۱۳۵۰ یعنی پس از دستگیری و یا کشته شدن اعضای اصلی گروه تا پایان حیات خود رهبر بی رقیب سازمان بود. آشنایی او با مارکسیسم - لنینیسم بسیار اندک بود به طوری که جمشیدی رودباری آن را «فاقد ارزش» می خواند و چون دلبسته عملیات نظامی بود و در این زمینه نیز بی باکی زیادی از خود نشان می داد، این ضعف مهم او پوشیده ماند.

اگر این سخن درست باشد که جزنی، کادر رهبری سازمان، به ویژه حمید اشرف را از نزدیک شدن به مصطفی شعاعیان به واسطه اندیشه های تروتسکیستی اش بر حذر داشت باید گفت جزنی از ویروس مهلک تر و مهیب تری که می توانست بار دیگر مناسبات استالینیستی را بر یک سازمان سیاسی چیره گرداند غافل مانده بود. هیچ کس به یاد ندارد که جزنی در این باره نیز هشداری داده باشد. سازمان تحت اقتدار یک «رهبر» عمل گرا، رها شده بود.

نمی دانیم جمشیدی رودباری به استناد کدام رفتار، اشرف را محیل دانست؟ ولی «حیله گری» او در مناسباتی که با اعضاء «جبهه دموکراتیک خلق» و

مصطفی شعاعیان برقرار کرد، کاملاً آشکار است.

ص:۶۷۳

۱- حمید اشرف، همان، تکنویسی اعظم السادات روحی آهنگران درباره حمید اشرف.

در درگیری خانه مهرآباد جنوبی ۱۰ تن از کادرهای چریک ها کشته شدند که به جز حمید اشرف، سایرین عبارت بودند از:

۱- رضا یثربی: وی در دانشکده علم و صنعت تحصیل می کرد و از دوستان کیومرث و خشایار سنجری بود. در ایامی که محمد رضا میرهاشمی حقیقی یکی از متهمین در توطئه آتش سوزی در شرکت هواپیمایی ال عال، متعلق به اسرائیل در منزل سنجری مخفی شده بود، رضا یثربی نیز به اتفاق وی و برادران سنجری دستگیر و پس از انجام تحقیقات از وی، آزاد شد.

به موجب مصوبه شورای آموزشی هنرسرای عالی نارمک که در ۱۶/۲/۵۰ تشکیل جلسه داده بود؛ سیزده تن از دانشجویان از جمله رضا یثربی و کیومرث سنجری به علت شرکت در تظاهرات و ایجاد بی نظمی به مدت یک نیمسال الی یکسال از ادامه تحصیل محروم شدند. ولی آنها پیش از این مصوبه متواری شده بودند. در تاریخ ۱۸/۵/۵۰ ساواک تهران به ساواک مرکز «اطلاع می دهد که با مراجعات مکرر به آدرسی که رضا یثربی به هنرسرای عالی ارائه کرده بود معلوم شد که آدرس صحیح نمی باشد، مشارالیه متواری است.»(۱)

رضا یثربی، کیومرث و فریبرز سنجری و آزادسرو که به اتفاق مخفی شده بودند پس از دستگیری فریبرز سنجری و کشته شدن آزادسرو، از گروه جدا افتادند. رضا یثربی نزد جعفر داوری رفت تا ترتیب ارتباط مجدد آنان را با گروه بدهد. جعفر داوری نیز وقتی برای ملاقات با برادرش مرتضی به زندان می رود، موضوع را به او می گوید و پیشنهاد می کند از فریبرز سنجری که در زندان است بخواهد امکان وصل مجدد آنان را فراهم سازد. اما چون فریبرز از داخل زندان نمی توانست ارتباطی با گروه برقرار کند، تا مدت ها این امکان فراهم نشد. اواخر تابستان ۵۱ جعفر داوری به برادرش مرتضی که به تازگی از زندان آزاد شده بود اطلاع می دهد که با یکی از افراد مخفی در اصفهان آشنا شده است. در صورتی

که رضا یثربی مایل باشد می تواند ترتیب تماس آنان را فراهم سازد.

مرتضی داوری از طریق برادر دیگرش مهدی، به کسانی که ممکن بود یثربی

۱- رضا یثربی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۹۹۱۹.

را ببینند اطلاع داد تا اگر او را یافتند، به او بگویند مرتضی داوری می خواهد او را ببیند. این خبر به رضا یثربی رسید و او نیز به منزل جعفر داوری رفته و علت را جویا می شود. مرتضی داوری نیز قرار تماسی را در اصفهان در مسجد شیخ لطف الله به او داد تا در روز و ساعت مقرر فردی را در آنجا ملاقات کند. این فرد اسدالله بشردوست بود. پس از این آشنایی قرار می شود که کیومرث سنجری و رضا یثربی به اصفهان منتقل شوند. اما پس از کشته شدن بشردوست، مجدداً رابطه آنان قطع می شود. تا اینکه در بهار سال ۱۳۵۲ جعفر داوری بار دیگر رضا یثربی را در حالی که لباس ژنده و مندرسی بر تن داشت، در اصفهان می بیند. جعفر داوری اوضاع و احوال او را جویا می شود. رضا یثربی برای او می گوید:

خشایار سنجری از سربازی فرار کرده و پیش آنها آمده است و مدتی با همدیگر بوده اند و در این مدت دزدی های کوچک کرده و سرگرم ساختن خودشان بوده اند تا اینکه وقتی از یک دکان میوه فروشی میوه می دزدیده اند کیومرث سنجری دستگیر می گردد و خشایار سنجری به کمک او رفته که کیومرث از دست میوه فروش فرار کرده و خشایار گیر می افتد و مردم سر رسیده خشایار را گرفته به کلانتری می برند و گویا از آنجا به شهربانی می روند، به هر حال گفت که اکنون آنها دارند خانه کشی می کنند و خانه اشان را تغییر داده که اگر خشایار سنجری شناخته شد آنها گیر نیفتند.(۱)

رضا یثربی همچنین، قطع شدن تماس شان با گروه را به اطلاع جعفر داوری رساند. بار دیگر، داوری وعده کرد که رابطه آنان را برقرار سازد.

جعفر داوری در سفر به تهران موضوع فرار خشایار سنجری از سربازی و پیوستن او را به کیومرث و یثربی به اطلاع مرتضی داوری رساند و از او خواست که با کمک احمد هاشمیان که مرتبط با سازمان مجاهدین بود؛ ارتباط آنان را با گروه مجدداً برقرار سازد. مرتضی داوری می نویسد:

۱- رضا یثربی، همان، تکنویسی مرتضی داوری درباره رضا یثربی.

من موضوع را با احمد هاشمیان در میان گذاشتم و او هم با سازمان شان که بالاخره شخصی را از فدائیان قرار گذاشتند که در خیابان سرباز من او را ببینم و آدرس برادرم جعفر را در اصفهان به او بدهم که برود آنجا و به وسیله جعفر با رضا یثربی آشنا شود. این شخص که از طرف فدائیان آمده بود و نامش را هم نگفت آدرس جعفر در پادگان اصفهان را گرفت و به اصفهان رفته او را دید قرار ملاقات با رضا یثربی را گذارده بودند.(۱)

خشایار سنجری مدتی بعد به تهران آمد و با اعظم السادات روحی آهنگران هم تیم شد. ولی از رضا یثربی دیگر خبری در دست نیست. پس از «لو» رفتن خانه ای در تبریز و کشته شدن مسعود پرورش، عبدالمجید پیرزاده جهرمی، جعفر محتشمی و فاطمه افدارنیا، کمیته مشترک تصور می کرد پنجمین فرد کشته شده رضا یثربی است، در حالی که فرد پنجم مصطفی دقیقی همدانی بود.

برابر اعترافات شفاهی بهمن روحی آهنگران، رضا یثربی فرمانده دسته ای در تهران بود. او در جریان ترور سرگرد نوروزی مسئولیت طراحی را به عهده داشته و همچنین، در جریان بمب گذاری در سفارت عمان نیز دخالت داشته است.

۲- سید محمد حسینی حق نواز: برابر اسناد موجود، از اواخر سال ۱۳۵۱ متواری شده بود. حبیب برادران خسروشاهی، پس از دستگیری اعتراف کرد توسط او با حمیداشرف آشنا شده است. ساواک برای یافتن او تحقیقاتی را آغاز کرد.

بهمن روحی آهنگران پس از دستگیری، به طور شفاهی اعتراف کرد سید محمد حسینی حق نواز با نام مستعار منوچهر، فرمانده دسته ای از چریک ها در استان خراسان است. حق نواز پیش از آنکه به عنوان فرمانده دسته، به مشهد برود؛ مسئولیت چند تن را در مازندران بر عهده داشت. یکی از آنان یعقوب یزدانی بود. دیگری میر حسینعلی شریعت پناهی، اهل بابل بود.

به دستور علی اکبر جعفری، مقرر شد شریعت پناهی به عنوان کارگر، کاری در

۱- رضا یثربی، همان، تکنویسی درباره رضا یثربی، صص ۱ و ۲.

گرگـان بیابـد. جعفری در سـاری، حق نواز را با نام مسـتعار منصور و به عنوان مسـئول به شـریعت پناهی معرفی کرد. آن دو به خـانه ای رفتنـد که شـریعت پنـاهی به اتفـاق علی اکبر جعفری اجاره کرده بود. حق نواز به هنگام آماده کردن شام به شـریعت پنـاهی که بیکـار نشسته بود، گفت: «چرا بیکار نشسـته ای ما دیگر رابطه ارگانیک با هم داریم در نتیجه تو نیز عضوی از بـدن من هستی و باید یک کاری انجام دهی.»(۱) پس از شام هنگامی که شـریعت پناهی توضیحاتی را به حق نواز ارائه کرد؛ او در پاسخ گفت: «لازم نیست به من بگویی، من هیچی از گذشـته ات نمی خواهم بـدانم، اگر لازم باشـد بـا یکسال تجربه ای که کسب کردم خیلی راحت می توانم از تو در بیـاورم. این کارهـا به درد محفـل بازی ها می خورد.»(۲) تحقیرهایی که حق نواز نسبت به شریعت پناهی روا می داشت، پایانی نداشت. یک بار که از شریعت پناهی خواسته شد خانه ای برای سه نفر بیابد و او موفق به این کار نشد؛ حق نواز خطاب به او گفت: «تو لیاقت پیدا کردن خانه ای را هم نداری.»(۳)

۳- محمـد مهـدی فوقانی: متعاقب دسـتگیری محمـد حسـین تجریشـی در مهر ۵۴ او در بـازجویی هـای خـود اعـتراف کرد که ناپسـری خواهرش، به نـام محمـد مهـدی فوقانی نزدیک به هفت ماه است که متواری شـده؛ ولی گه گاه نامه ای از سوی او به منزل پدری اش ارسال می شود که سلامتی خود را خبر می دهد.

با این اعترافات، ساواک برای شـناختن و یافتن او اقـدام می کنـد. تحقیقات ساواک به این نتیجه می رسد که «مشارالیه کارمند سازمـان برنـامه بوده که از تاریـخ ۱/۱۲/۵۳ بـا ترک محـل کـار خـود متـواری می شود و بـا توجه به اینکه نـامبرده از دوسـتان مارتیک غازاریان [قازاریان] بوده است [...] غیبت او مسلماً به دلیل فعالیت او به نفع گروه های خرابکار می باشد.»

پیش تر از ازدواج تاکتیکی فوقانی با گلرخ (شهرزاد) مهدوی در سال ۵۲

ص:۶۷۷

۱- محمد حسینی حق نواز، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۵۷۳۷، تکنویسی میرحسینعلی شریعت پناهی درباره حق نواز، صص ۲-۱.

۲- محمد حسینی حق نواز، همان، ص ۲.

۳- محمد حسینی حق نواز، همان، بدون شماره.

گفتیم. چندی بعد، آنها با هم متواری شدند. فوقانی احتمالاً به شمال منتقل شد. به گزارش کمیته مشترک به مدیریت کل اداره سوم «در تاریخ ۱۶/۱۱/۵۴ در بین مدارک مکشوفه از خانه تیمی گروه فوق الذکر در ساری دسته چک شماره ۱۲۷۶۵ بانک اعتبارات صنعتی مشاهده که پس از تحقیقات و بررسی های لازم صاحب آن نامبرده بالا تعیین گردیده است. ضمناً علی اصغر روحی آهنگران (عضو معدوم گروه مزبور) در اعترافات شفاهی، نامبرده بالا را از اعضاء دسته شمال گروه موصوف در گیلان معرفی و اضافه نموده نامبرده به اتفاق نامزدش گلرخ [شهرزاد] مهدوی به گروه ملحق و مشغول فعالیت گردیده اند.»(۱)

۴- عسگر حسینی ابرده،: فعالیت خود را از سال ۵۱ در حالی که دانش آموز کلاس پنجم دبیرستان بود؛ با حضور در محفلی یازده نفره که دو عضو دیگر آن غلامرضا بانژاد و زین العابدین رشتچی بودند، در مشهد آغاز کرد. موضوعات این محفل در آغاز صرفاً ادبی بود؛ ولی همین که مباحث سمت و سوی سیاسی پیدا کرد؛ کلیه اعضا در تاریخ ۱۵/۱/۵۱ دستگیر شدند.

هنگامی که در زندان مشهد بودند، دکتر حشمت الله شهرزاد، برای آنان درباره مسایل اقتصادی و کارگری همه روزه کلاس می گذاشت و زندانی دیگری به نام احمد رضا مظفری نیز مبانی مارکسیسم را به آنان آموزش می داد. آنان به تدریج با مارکسیسم آشنا شدند. دانسته نیست که عسگر حسینی ابرده در چه تاریخی از زندان آزاد شد. پس از آ زادی و اخذ دیپلم وارد مدرسه عالی بازرگانی شد.

به گفته حسین صفاری که از طریق غلام رضا بانژاد با حسینی ابرده آشنا شده بود و مدتی در یک خانه سکونت داشتند، حسینی از اوایل سال ۵۵ مخفی شد.

۵- یوسف قانع خشک بیجاری: در بهمن ماه ۱۳۴۵ در رشته برق دانشکده صنعتی پلی تکنیک پذیرفته شد. از بدو ورود فعالیت های صنفی و سیاسی خود را آغاز کرد؛

۱- محمدمهدی فوقانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۶۹، بدون شماره.

به طوری که در ۳۰/۸/۴۶ ساواک تهران در گزارش به مدیریت کل اداره سوم نام وی را در زمره طرفداران جنگ های پارتیزانی آورده است و می افزاید: «ضمناً یوسف قانع در پلی تکنیک مسئول مطالعه درباره مواد منفجره می باشد.»(۱)

یوسف قانع خشک بیجاری چون «با تعدادی از عناصر کمونیست و اخلالگر ارتباط و همفکری» داشت در تاریخ ۴/۱۲/۴۸ دستگیر می شود و به رغم «اقاریر دو متهم دیگر به اسامی عبدالرضا نواب بوشهری و فرشید جمالی مبنی بر اینکه مشارالیه دارای افکار کمونیستی است»، ولی چون «دلایلی حاکی از شرکت وی در فعالیت های کمونیستی بدست نیامد»، با کسب برائت از اتهامات در تاریخ ۵/۵/۴۹ از زندان آزاد و به ادامه تحصیل در دانشکده پرداخت.

می توان پرسید چرا فردی با چنین سوابق و گرایش به مبارزه مسلحانه، در حالی که دوست مهدی سامع و غفور حسن پور هم بوده، برای عضوگیری در تیم های شهر و کوه در همان سال های اولیه که حسن پور به سازماندهی پرداخته بود؛ در نظر گرفته نشد؟ البته حسن پور به سامع گفته بود که خشک بیجاری «مته به خشخاش می گذارد و خیلی وسواسی است.»(۲) شاید همین وسواسی بودن او که زهرا آقانبی قلهکی نیز چنین تعبیری درباره وی به کار می برد، مانع گزینش او از جانب حسن پور شده است.

خشک بیجاری پس از فراغت از تحصیل «متقاضی استخدام در سازمان آب منطقه ای تهران بوده که با استخدامش موافقت گردید.» ولی او مدتی بعد مجدداً دستگیر و به سه سال حبس محکوم گردید. در تیر ماه سال ۵۴ آزاد شد.

بعدها که یوسف قانع مخفی شده بود؛ یکی از دانشجویان که در جریان شرکت در تظاهرات دانشجویی دستگیر شده و مدت محکومیت خود را با یوسف قانع در زندان مشهد سپری کرده بود؛ درباره اش نوشت:

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۹۵۸۱، گزارش ساواک تهران به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱، به شماره ۲۶۶۲۴/۲۰ه-۱، مورخ ۳۰/۸/۱۳۴۶.

۲- مهدی سامع، همان، تک نویسی درباره حسن پور.

نامبرده عضو کمون بود و معتقد به مبارزه مسلحانه بود و مدتی با ناصر مهدوی مطالعه می کرد سواد مارکسیستی کافی داشت و چندین بار در حال قدم زدن با من صحبت کرد و گفت فعلاً ایران در شرایطی است که باید مبارزه مسلحانه صورت بگیرد و شبها با نقی حمیدیان – علی پورنغمه و ابراهیم خیری جلسه داشتند و پیرامون فعالیت صحبت می کردند نامبرده از جمله کسانی است در بیرون از زندان فعالیت خواهد کرد زیرا رفتار و صحبت هایش در داخل زندان نشان می داد که فردی است از نظر فکری حاد است.(۱)

اگرچه چگونگی آن بر ما روشن نیست، اما خشک بیجاری بلافاصله پس از آزادی به چریک ها پیوست. زهرا آقانبی قلهکی که او را با نام مستعار عباس می شناخت، درباره اش می نویسد:

عباس حدود ۱۰ روز بود که به تیم گرگان آمده بود. عباس تازه مخفی شده بود و اسلحه و نارنجک نداشت. عباس جثه ای کوچک و لاغر داشت قدش نسبتاً کوتاه بنظر می رسید. عباس از مسایل زندگی مخفی و چگونگی آن اطلاعی نداشت.... یک عدد نارنجک که در خانه داشتیم برداشت و بسته بود و بچه ها به او چرم دوزی یاد داده بودند او در آن خانه کارهایی که انجام داد طرز درست کردن و دوختن لوازم کمر (کیف و جلد نارنجک) بود که حدود یک هفته کار کرد بعد پری به او طرز تایپ کردن را یاد می داد و او تمرین می کرد او هیچ کار خاص و ویژه ای در آن خانه انجام نداد و من متوجه نشدم که کار و شغل او چه بوده فقط کمی به نقشه کشی وارد بود.(۲)

پس از ضرباتی که به دسته شمال چریک ها وارد شد، خشک بیجاری توانست از آنجا بگریزد. چون ارتباطاتش با گروه موقتاً قطع شده بود نزد یکی از سمپات های خود به نام منوچهر گلپور، دانشجوی دانشکده پلی تکنیک می رود.

ص:۶۸۰

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، گزارش از ۳۸۱ به ۳۱۱، به شماره ۳۰۴۳/۳۸۱، منبع گزارش: مختاری به تاریخ ۳۱/۳/۲۵۳۵ [۱۳۵۵].

۲- زهرا آقا نبی قلهکی، همان، تکنویسی درباره عباس.

گلپور نیز او را به یکی از دوستانش معرفی نمود تا نسبت به اختفای وی اقدام کند. دست بر قضا، این دوست گلپور به نام [م. ک.] با شماره ۱۰۰۲۸ منبع ساواک بود. اسناد موجود به درستی نشان نمی دهند که آیا یوسف قانع پیشتر این «فرد» را می شناخته و یا اینکه از طریق گلپور با او آشنا شده بود؟

اولین سندی که مربوط به خبرچینی «فرد» مزبور می باشد و در پرونده یوسف قانع خشک بیجاری ضبط شده، مربوط است به ملاقات گلپور با وی در ۱۲/۱۰/۵۴. در این ملاقات گلپور به دوست خود اظهار می کند:

مدتی است یوسف قانع را ندیده و به محل کارش هم تلفن کرده، به او گفته اند وی مدتی است سرکار نیامده و معلوم نیست کجاست. گلپور در مورد یکی دیگر از دوستانش به نام فرامرز شریفی که کشته شده صحبت و گفت با شریفی رفیق بوده و با او همکاری داشته است و شریفی با اینکه با یک دختر سرهنگ بازنشسته ازدواج می کند همچنان به فعالیت خود نیز ادامه می دهد و وقتی گلپور از سربازی برمی گردد به خانه وی رفته، اما مادرش به او می گوید فرامرز فراری شده تا اینکه خبر کشته شدن شریفی را در روزنامه می خواند.(۱)

در این ملاقات، گلپور برای اولین بار، «موضوع اختفای [مسرور] فرهنگ و الحاق او به گروه چریک های فدایی خلق را به صراحت مطرح و پس از اینکه مقدار زیادی راجع به لزوم مبارزه مسلحانه، موقعیت [مسرور] فرهنگ و [یوسف] قانع با هم مذاکره نمودند گلپور از دوستش پرسید اگر احیاناً روزی موقعیت کار مخفی برایش به وجود آید حاضر است این کار را بکند یا نه؟ دوستش پاسخ داد که اصولاً چرا او چنین سؤالی را مطرح کرده، گلپور گفت برای اینکه این مسئله برای خود وی مطرح است و فکر می کند شاید روزی فرهنگ به سراغ او بیاید و وی را دعوت به کار مخفی نماید و می خواهم از هم اکنون در اطراف این موضوع بیاندیشد و فکر کند.»(۲) گفت و گوی دو جانبه گلپور و دوستش در این

ص:۶۸۱

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، ص ۱۱۳.
۲- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، از ۳۱۱ ک.

روز به خاطر آمدن میرکمال فرنود و همسرش به منزل گلپور ناتمام ماند.

کارشناس موضوع در ساواک، ذیل این گزارش خبر، چند پیشنهاد به مقام مافوق خود ارائه می دهد. از جمله اینکه: «از دستگیری گلپور تا حصول نتیجه قطعی خودداری و از مراقبت به وسیله منبع ۴۱۲۰ فعلاً ـ استفاده نشود. زیرا امکان دارد در جریان مراقبت از موضوع مطلع و دست به اقدامات غیر قابل پیش بینی و احتمالاً قطع ارتباط با شنبه [منبع] نماید.»

مدیریت کل اداره سوم، ذیل خبر چنین پی نوشت می کند: «با پیشنهادات موافقت می شود منبع باید از این طریق خود را در داخل چریک های فدایی خلق رخنه دهد.»

پیرو این گفت وگوها گلپور در روز های یک شنبه، دوشنبه و سه شنبه ۲۸، ۲۹ و ۳۰ دی ماه به منزل دوست خود رفته و صحبت های خود را در «مورد لزوم زندگی مخفی و مبارزه مسلحانه» ادامه می دهند. گلپور همچنین با اشاره به نامناسب بودن خانه دوستش به وی توصیه می کند که «اقدام به اجاره خانه بزرگتری کند و در این مورد از نظر مادی هم حاضر است کمک لازم را بکند.»

ساعت ۳۰/۱۴ روز سه شنبه سی ام دی ماه یوسف قانع خشک بیجاری با منزل این دوست مشترک تماس گرفته و برای ساعت ۱۵ همان روز با وی در خیابان تاج قرار می گذارد.

دانسته نیست اولین تماس یوسف قانع پس از فرار از حادثه گرگان با منوچهر گلپور در چه تاریخی بوده است؟ همچنین روشن نیست که او به چه نحوی و چه زمانی با این فرد آشنا شده است؟ آن دو با یکدیگر به قدری صمیمی بودند که در این ملاقات، یوسف قانع بر خلاف تمامی موازین زندگی مخفی، اطلاعات مفیدی در اختیار این منبع ساواک قرار می دهد:

۱- یوسف قانع به نامناسب بودن اوضاع و شدت کنترل خیابانها اشاره کرد و گفت بهتر است از راههای خلوت به طرف خانه دوستش بروند و سپس با ماشین وی چند دور زده و صحبت کنند.

۲- قانع دوست خود را نصیحت می کرد که همچنان پوشش خود را به لحاظ طرز زندگی (لباس تمیز و شیک، اتومبیل و سر و وضع مرتب) حفظ

کنـد زیرا این امر به علت اینکه ایجـاد سـوءظنی نسـبت به او نمی کنـد لازم است و بخصوص که چون از طرف سازمـان بـا او تماس گرفته می شود لازم نیست دنبال ارتباط های دیگر برود.

۳- قانع می گفت احتمالاً از طرف خانم [مسرور] فرهنگ [ملیحه زهتاب] یا کس دیگری به او تلفن خواهـد شـد چنانچه خانم فرهنگ بود به او بگویـد که یکی از دوسـتانش می خواهد با او تماس بگیرد و کار لازم دارد و اگر کس دیگری بود با او قرار بگذارد و راجع به برخی مطالب که مطرح می شود گفتگو کند.

۴- بین دو نفر راجع به منوچهر گلپور صحبت شد و هر دو متفق النظر بودند که وی شخص مناسب و صادقی است و بهتر است دوست قانع با او روابط خود را حفظ کرده و مشترکاً (گلپور و دوست قانع) در خودسازی خویشتن کوشش کنند.

۵- قـانع و دوسـتش قرار گذاشـتند که بـا یکـدیگر در تماس باشـند. به این ترتیب که وقتی در پاسـخ تلفن قانع، رفیق او ترکی صحبت کرد یعنی وضع کاملاً مناسب و مساعـد است و اگر بطور رسـمی صـحبت کرد یعنی وضع بـد نیست ولی بهـتر اسـت مواظب باشـند و اگر بـا اظهـار کلمه ارادتمنـدم، شـما کی هستیـد شـروع به صـحبت کرد، یعنی وضع خطرناک است و چنانچه شخص مزبور خواست قانع را ببیند بگوید که جزوه ای را که از دانشـکده خواسـته بودی (مثلًا جزوه انتقال انرژی) حاضر است و می خواهم بتو بدهم که در این صورت با هم قرار می گذارند و همدیگر را می بینند.

۶- قانع درباره خانه دوسـتش سـئوال می کرد که آیا قابل اطمینان است یا نه و اگر لازم شود می توانـد به آنجا بیاید و احتمالاً مثلًا شبی را آنجا باشـد؟ و پس از اینکه دوست وی وضع خانه خود را برای او تشـریح کرد، قانع گفت فعلاَ به علت اینکه خانه فعلی شـناخته شـده است و ممکن است دوسـتان با آنجا تماس بگیرند همان خانه باشد ولی بعداً لازم است خانه مطمئن تری و بزرگتری اجاره کند.

۷- قانع می گفت لازم نیست تمام رفقا از وهله اول زنـدگی مخفی داشـته باشـند زیرا در شـرایط زندگی آزاد هم می توانند به اندازه کافی مفید واقع

ص:۶۸۳

گردند ولی تمام رفقا باید آمادگی زندگی مخفی را داشته باشند که در صورت لزوم بلافاصله مخفی شوند.

۸ - قانع از شخصی بنام جعفری نام می برد که از اعضای کمیته مرکزی هم بوده و هنگام مسافرت به مشهد در تصادف اتومبیل کشته شد.

نظریه شنبه:

۱- به نظر می رسد یوسف قانع شماره تلفن دوست خود را به عنوان یک وسیله ارتباط با برخی از دوستانش که با خانم فرهنگ در ارتباط هستند قرار داده و می خواهد از این طریق ارتباط خود را با ایشان برقرار کند.

۲- یوسف قانع سبیل خود را تراشیده و بارانی به تن داشت. وی پس از خاتمه مذاکرات در حوالی تقاطع جاده قدیم شمیران با تخت جمشید از اتومبیل دوستش پیاده شد.

نظریه یکشنبه: آموزش لازم به شنبه داده شده است، با توجه به گزارشات قبلی که تقدیم گردیده، اصلح است از هرگونه اقدام مستقیم خودداری شود تا نفوذ بطور کامل انجام گیرد.(۱)

چند روز بعد، منوچهر گلپور با دوست خود در خیابان تاج ملاقات می کند و خطاب به او می گوید: «نظر به اینکه امکان سوء ظن به او کم است، به همین علت می تواند از این پوشش استفاده کرده و برای سازمان چریک های فدایی خلق یک عضو مفید آشکار باشد و اضافه نمود لزومی ندارد که کلیه افراد مخفی باشند و سازمان به اعضای آشکار بیشتری احتیاج دارد.» در این ملاقات، گلپور به دوستش اطلاع می دهد که اجاره منزل جدید توسط وی فعلاً منتفی است.

کارشناسان ساواک در ذیل خبر چنین نظریه می دهند:

بنظر می رسد، طی چند روز گذشته کسی (به احتمال قوی یوسف قانع) با گلپور تماس گرفته است. این احتمال به دو علت وجود دارد، یکی شباهت آشکار مذاکرات گلپور با صحبت هائی که قانع با دوست مشترکشان انجام داده و دیگر اینکه گلپور می خواست بفهماند وضع او با سابق اندکی فرق کرده و

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، از ۳۱۱.

چند بار نیز تذکر داد که علت منتفی شدن اجاره خانه و لزوم حاضر شدن در قرار ملاقاتهای مورد نظر مرگ مسرور نیست، بلکه مطالب دیگری است که همین امر نشان دهنده ارتباط او با یکی از اعضای گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق است. مراقبت به وسیله منبع ۱۵۸۵ از گلپور ادامه دارد.

ساعت ۳۰/۱۴ روز شنبه ۱۱/۱۱/۵۴ یوسف قانع تلفنی با دوستش، برای بیست دقیقه بعد در انتهای خیابان شادمان قرار می گذارد. در این ملاقات یوسف قانع از دوست خود می خواهد که «به نحو کاملاً طبیعی منیژه خواهر مسرور [فرهنگ] را ببیند و به او در مورد مرگ مسرور تبریک بگوید و حتی اگر توانست گل سرخی هم به او بدهد. قانع توضیح داد که این ممکن است موجب برقراری ارتباط دوستش با اعضاء دختر سازمان شود و می گفت معمولاً ـ در چنین مواقعی از رفقای دختر در اطراف خانواده شخص شهید وجود دارد و این نوع طرز برخورد او را متوجه می کند و در صورت لازم ارتباط برقرار می نماید.»

دوست قانع در این ملاقات به شباهت سخنان گلپور در آخرین ملاقاتی که با یکدیگر داشتند و سخنان قانع اشاره می کند و قانع «درباره گلپور گفت او بسیار ناشی است و اطلاعات و آگاهی تئوریک کم دارد و لازم است دوستش در این مورد به کمبودهای او توجه کرده و در بر طرف کردن آنها بکوشد.»

یوسف قانع در ادامه سخنان خود توضیح داد:

مدتی است ارتباط وی با سازمان محدود شده و این به علت حوادثی است که اخیراً پیش آمده و همین امر تا حدودی موجب کندی ارتباط دوستش و گلپور با سازمان می گردد و اگر در طی مدتی که باید بگذرد تا ارتباط قانع با سازمان به طور کامل برقرار شود و برای او پیش آمدی رخ ندهد توسط خود او و در غیر این صورت از کانال های دیگر ارتباط دوستش و گلپور با سازمان برقرار خواهد شد و آن گاه بهتر و سریعتر خواهند توانست کار کنند.

یوسف قانع برای دوستش روشن نمی کند که این کانال های دیگر کدامند و آنان چگونه خواهند توانست در صورت نبودن قانع با سازمان ارتباط بگیرند.

پرویز ثابتی ذیل گزارش خبر نوشته است: «دستور العمل های لازم جهت نفوذ

هر چه سریع تر به منبع در هدف داده شود به وسیله منبع می توانید یکی دو نفر دیگر به گروه معرفی نمایید. ۶/۱۲/۵۴».

ملاقات قانع با دوستش روز پنج شنبه ۱۶/۱۱/۵۴ بار دیگر و این بار در منزل همان دوست انجام شد. گفت وگوهای آنان در این روز بدین شرح بود:

۱- یوسف درباره اینکه دوستش به خانه خواهر فرهنگ رفت یا نه سئوال کرد و سپس درباره رفتار و عکس العمل خواهر فرهنگ پرسید که دوستش پاسخ داد ملاقات انجام شده اما نتیجه مطلوب مورد نظر بدست نیامده و قرار است مجدداً با منیژه (خواهر مسرور) ملاقات نماید.

۲- یوسف درباره برادر زن مسرور فرهنگ، حسن زهتاب سئوال کرد و درباره چگونگی و حدود روابط و آشنائی دوستش با حسن زهتاب جویا گردید و پرسید زهتاب (که رفیق زهتاب خطاب می کرد) تا چه حد با افکار و موضع دوستش آشنائی دارد و آیا مسرور فرهنگ درباره دوست قانع با زهتاب گفتگو داشته یا خیر؟ در این مورد دوست قانع توضیح داد، او و زهتاب تنها دورادور و اسماً همدیگر را شناخته اند و تنها یکبار که زهتاب از محل کارش در اطراف اصفهان به تهران آمده بود، او و خواهرش ملیحه زهتاب و مسرور و دوستش چند ساعتی همدیگر را دیده اند ولی فکر می کند که زهتاب از طریق مسرور تا حدودی با افکار دوست قانع آشنائی داشته است.

۳- دوست قانع درباره محل خانه ای که قرار شده اجاره کند سئوال کرد و پرسید به نظر قانع کدام ناحیه مناسب است، قانع اظهار داشت قسمتهائی از شهر که محیط های خلوتی هستند بعلت اینکه افراد زیاد با هم تماس و آشنائی دارند و از وضع یکدیگر مطلع هستند مناسب نیست و قسمتهائی هم که اشرافی است بعلت اینکه اغلب مقامات و اشخاص سرشناس زندگی می کند و تعداد ارتشی های عالی رتبه و مقامات ساواک زیاد است مناسب نمی باشد و بهترین نواحی نواحی خرده بورژوازی است و به این علت همان نواحی تهران ویلا و آریاشهر و شهرآرا مناسب می باشد و نواحی جاده قدیم و قلهک نیز به علت اینکه گذرگاه ساواکی ها است چندان جالب نمی باشد.

۴- قانع درباره ارتباط با سازمان گفت همانطور که قبلاً اشاره کرد ارتباط او با سازمان بعلت جریانات و پیش آمدهای اخیر کم شده و چون نوزدهم بهمن

در پیش است و بعلت فعالیت های موفقیت آمیز رفقا در نوزده بهمن گذشته دستگاه نسبت به این روز حساسیت دارد شدیداً کنترل و مراقبت می نماید سازمان در برقرار کردن سریع ارتباط در این روزها احتیاط بیشتری می کند لذا مدتی طول خواهد کشید که وضع ارتباط او با سازمان عادی شود و این البته در صورتی است که برای خود او اتفاقی نیافتد و حادثه ای پیش نیاید، در اینجا دوست قانع گفت تا چندی قبل آنها برای مرتبط شدن با سازمان روی مسرور حساب می کردند و دل به او بسته بودند ولی حوادث بعدی و کشته شدن مسرور نشان داد که این کافی نبوده و اگر یوسف نمی بود با کشته شدن مسرور ارتباط آنها با سازمان قطع می گردید و دیگر تا مدت مدیدی این امکان وجود نداشت و حالا خوشبختانه قانع وجود دارد و می تواند این ارتباط را برقرار کند ولی با توجه به تجربه ای که در مورد مسرور پیش آمد و وضع قانع، اکنون عاقلانه نیست که آنها تنها به امید قانع بنشینند و لازم است تا حادثه ای نظیر آنچه برای مسرور پیش آمد برای قانع پیش نیامده از این نظر اقدام کند تا در صورت پیش آمدن چنین وضعی ارتباط آنها با سازمان به طور کامل قطع نگردد.

قانع از این مسئله استقبال کرد و گفت البته همینطور است و هر رفیقی حق دارد از رابط خود بخواهد که مشخص کند در صورت پیش آمدن حادثه ای برای رفیق رابط ارتباط رفیق دیگر یا سازمان چگونه برقرار خواهد شد، در مورد قانع و دوستش البته او می تواند (قانع) به طریقی و از یک کانال دیگر ارتباط مستقیم بین دوستش و سازمان برقرار کند ولی به درستی نمی داند در صورت انجام چنین کاری آیا این اقدام او مورد انتقاد سازمان واقع خواهد شد یا نه لازم است در این مورد بیشتر فکر کند ولی فعلاً همینقدر مشخص کند که اگر شخصی به دوستش تلفن کرد و گفت که از طرف حسین تقی پور صحبت می کند دوستش با او قرار بگذارد البته فعلاً قصد چنین کاری ندارد ولی احتمال دارد پس از فکر کردن در اطراف قضیه چنین تصمیمی را بگیرد و بخواهد رابطه بین دوستش و سازمان را از کانال دیگری برقرار کند که در این صورت چنین تلفنی به دوستش خواهد شد.

قانع پس از این گفتگوها در مورد خانه فعلی دوستش پرسید و اینکه آیا در رو دارد یا نه و مثلاً در آشپزخانه به کجا باز می شود و از این قبیل سئوالات، در

همین ضمن پدر و مادر دوستش آمدند و با به صدا درآمدن زنگ درب حیاط قانع برخاست و با راهنمائی دوستش چنین تلقی کرد که در طبقه بالا بوده و دارد می رود.

نظریه: شنبه به طور کامل توجیه گردید و اطلاعات مکتسبه بعدی به موقع بعرض خواهد رسید.(۱)

در یکی دیگر از گزارش های مربوط به رابطه منبع با یوسف قانع خشک بیجاری این نظریه ارائه شده است:

آموزش لازم به شنبه داده شد و به طور کامل توجیه گردید تا در مورد اجاره خانه اقدام نماید، ضمناً نشریات کیهان، اطلاعات، رستاخیز و آیندگان که مطالبی در مورد ضربات وارد به گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق در استان مازندران و تبریز در آنجا درج شده بود به شنبه داده شد تا در اختیار یوسف قانع قرار دهد و مستمسکی برای اخذ اطلاعات بیشتر باشد.(۲)

منوچهر گلپور نیز مستقلاً با این دوست مشترک در تماس و ارتباط بوده است. در یکی از ملاقات ها «گلپور در مورد دختری که دیپلمه و در قسمت هواشناسی فرودگاه کار می کند و از سال ۵۱ با او ارتباط داشته چنین عنوان نموده که وی دختری بسیار روشنفکر و باشعور بوده و آمادگی خود را برای زندگی مخفی و چریکی اعلام داشته است. نامبرده افزوده که در مورد دختر مورد بحث با یوسف قانع خشک بیجاری نیز مذاکره نموده و او به وی توصیه کرده به دوستی خود با دختر موصوف ادامه دهد. دختر مورد اشاره دارای سه خواهر و یک برادر می باشد که برادرش در حال انجام خدمت وظیفه بوده و پدر او نیز استوار بازنشسته است. خانه آنها در حوالی پپسی کولا بوده و گویا منوچهر گلپور هنگامی که از کارگاه بر می گردد او را به خانه می رساند.»

منبع خبر، نظر خود را چنین بیان می دارد:

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، به ۳۱۱.

۲- یوسف قانع خشک بیجاری، همان.

به طوری که از مذاکرات گلپور استنباط می گردد، وی به مسئله ازدواج تاکتیکی و تشکیل خانه مخفی به سبک مسرور فرهنگ (معدوم) و ملیحه زهتاب (از اعضای متواری گروه) فکر می کند و قصد وی از مطرح کردن این موضوع با دوستش مشورت و فکر کردن بیشتر در این مورد بوده است.(۱)

ساواک در جریان کنترل منوچهر گلپور به این نتیجه می رسد که دختر مزبور الهه رئیس دانا است. در روزهای پایانی اسفند ۵۴، یوسف قانع به منزل دوست خود رفت و با خوشحالی گفت: «رفقا از سلامتی او اطلاع حاصل کرده اند و به احتمال ۹۰٪ تا اواخر اسفند ارتباطش به طور کامل با سازمان برقرار خواهد شد و مجدداً در مورد اجاره خانه تأکید نمود که مسئله به طور جدی دنبال شود.»(۲)

قانع همچنین از دوست خود می خواهد در صورت دستگیر شدن، نه تنها به ارتباط نیمه گسیخته قانع با سازمان اشاره ای نکند؛ بلکه به «سؤالات چنان پاسخ دهد که ساواک فکر کند یوسف در رابطه کامل با سازمان» می باشد. وقتی که دوست او علت را جویا می شود؛ قانع توضیح می دهد: «اگر ساواک بداند رابطه او با سازمان نیم گسیخته است و به طور موقت قطع شده خانه تمام افرادی را که او را می شناخته اند تحت نظر خواهد گرفت و کنترل شدید خواهد کرد و این احتمالاً ـ منجر به نتایج نامطلوب خواهد گردید.»(۳)

در ۲۴/۱/۵۵ منوچهر گلپور به منزل دوستش می رود؛ ولی چون برادر دوستش به منزل می آید به اتفاق با اتومبیل گلپور به بیرون رفته و به گفت و گوی خود ادامه می دهند. در آغاز، از وقفه افتادن در تماس یوسف قانع با آن دو گفت و گو شد و بالاخره پس از مذاکره به این نتیجه رسیدند که فعلاً گلپور سر قرارهای ثابت خود با قانع برود تا در صورتی که اطلاعی از قانع بدست نیامد قرار اضطراری خود را برای وصل به گروه اجرا کند. اما سه روز بعد، جمعه ۲۷/۱/۵۵ گلپور به منزل دوست خود می رود و اطلاع می دهد که «یوسف به او تلفن کرده

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان.

۲- یوسف قانع خشک بیجاری، همان.

۳- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.

و گفته است که او پروژه خود را تحویل داده و منوچهر ضمن اظهار خوشحالی از او شیرینی خواسته که یوسف جواب داده عجله نکند چون به زودی او هم پروژه اش را تحویل خواهد داد و شیرینی هم خواهند خورد.»(۱)

به نظر منبع خبر: «منظور یوسف قانع خشک بیجاری از تحویل پروژه وصل شدن به گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق بوده که طی آن به منوچهر گلپور گفته او نیز به زودی باید مخفی شود و از منوچهر خواسته است که این مطلب را به دوستشان نیز که قانع حدود یک ماه در منزل او بوده اطلاع دهد.»(۲)

این رخدادها به روشنی، یادآور حوادث پس از دستگیری جزنی و مخفی شدن ضیاء ظریفی در منزل ایرج واحدی پور و تماس شهریاری با او و نهایتاً دستگیری مشعوف کلانتری و دو تن دیگر می باشد.

شاید بتوان با قطعیت ادعا کرد با احاطه ای که ساواک بر چریک های فدایی یافته بود در صورتی که انقلاب اسلامی به پیروزی نمی رسید؛ سرنوشت تشکیلات تهران حزب توده سرنوشت محتوم چریک های فدایی بود.

به درستی نمی دانیم دیگر نفوذی های ساواک در این گروه چه کسانی بودند و اینان بعدها چه نقشی ایفا کردند؛ ولی می دانیم ساواک افراد مختلفی را مترصد نفوذ در این گروه کرده بود.

یوسف قانع خشک بیجاری در جریان یکی از مذاکراتی که با دوست خود یعنی همان منبع ساواک داشته، اظهار می دارد: «نواب بوشهری از طرف سازمان خائن شناخته شده و آدرس او نیز شناسایی گردیده و سازمان از آن اطلاع دارد.» احتمالاً چریک ها تصمیم داشتند که عبدالرضا نواب بوشهری را نیز اعدام کنند. بنابراین، کارشناس موضوع توصیه می کند: «اصلح است مراتب با ملحوظ داشتن حفاظت منبع، به وی اطلاع داده شود تا محل کار و سکونت خود را تغییر دهد.»(۳)

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.
۲- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، گزارش کمیته مشترک ضد خرابکاری به ۳۱۱.
۳- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، پرونده شماره ۶۹۵۸۱، از کمیته مشترک ضدخرابکاری به ۳۱۱، گزارش شماره ۱۴۲۱/ ۳۸۱، مورخ ۱۸/۱۲/۳۵ [۱۳۵۵].

در گزارش های مربوط به تعقیب حمید اشرف، خواندیم که کمیته مشترک قبل از آنکه به خانه حمید اشرف در خیابان خیام و دیگر خانه های امن هجوم ببرد، از طریق شنود مکالمه تلفنی حمید اشرف، دریافت که آنها از شناسایی فردی برای ترور سخن می گویند. آیا فرد مورد اشاره حمید اشرف، عبدالرضا نواب بوشهری نبوده است؟

معلوم نیست چرا این بار عبدالرضا نواب بوشهری، از سوی چریک ها خائن خوانده شده است. اگر بوشهری به جرم عضویت در یک شبکه کمونیستی طرفدار جنگ های پارتیزانی در تاریخ ۱۸/۱۱/۱۳۴۸ دستگیر می شود و پس از سپری ساختن یک سال حبس به زندگی عادی خود برمی گردد؛ آن شبکه مربوط به چریک های فدایی خلق نبوده است که اکنون به بهانه آن بتوان وی را خائن و احتمالاً مستحق مجازات مرگ دانست.

یا اگر، به اعتبار آنکه در سال ۴۸ در بازجویی های خود، نامی از حسن پور به میان آورده اکنون باید خائن تلقی شود؟ اگر چنین است می دانیم که اعترافات او منجر به دستگیری حسن پور نشد بلکه اعترافات کسانی به دستگیری حسن پور و مهدی سامع انجامید که هیچگاه از سوی چریک ها خائن خوانده نشدند. شاید انتساب خیانت به بوشهری، از آن روی باشد که وی پس از آزادی هرگونه مبارزه را به کناری نهاد.

بوشهری در دوران دانشجویی با یوسف قانع روابطی داشت که هرگز از چارچوب فعالیت های صنفی در سطح دانشکده پلی تکنیک فراتر نرفته بود. بعد از آن هر یک به راهی جداگانه رفتند.

گویا نزد چریک ها هرگونه بازگشت از مشی مسلحانه مترادف با ارتداد و خیانت بود و چریک ها وظیفه خود می دانستند که صرف نظر از نسبت این «خائنین» با خودشان مجازات لازم را در مورد آنان به اجرا درآورند تا بلکه، بدین طریق راه بازگشت و نقد روش را برای همیشه در میان همه گروه ها مسدود نمایند.

حق با مصطفی شعاعیان بود که در گفت وگوهای خود با علی اکبر جعفری

می گوید: «رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه ای که نمی پسندد جلو می گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می ترکاند که بخواهد اندیشه ای کند سوای آنچه سازمان دیکته می کند.»(۱) ظاهراً مغز نواب بوشهری نیز، به خاطر آنکه اندیشه ای جدای از مشی مسلحانه در خود پرورانده بود، شایسته ترکیدن بود.

۶- طاهره خرم: منوچهر محمدی تهرانی، در بازجویی اش درباره طاهره می نویسد:

طاهره خرم را من در کلاس درس خویی (کلاس درس ادبیات و فرهنگ معاصر) شناختم. در این کلاس، چون خویی راجع به ماتریالیسم بیشتر صحبت می کرد؛ خرم اکثر صحبت های خویی را یادداشت می کرد، پس از این آشنایی سطحی، یاد شده توسط محمد رضا طلوع شریفی بیشتر به من معرفی شد و به طوری که شریفی می گفت بین طاهره خرم و فرزاد دادگر کتاب هایی مبادله شد و قبلاً در یک برنامه کوهنوردی خرم به اتفاق فرزاد دادگر و چند نفر دیگر به دماوند رفته بوده و کتاب هایی که بین دادگر و خرم مبادله شده در سطح بالایی بود.(۲)

کارشناس کمیته مشترک، در تاریخ ۱۰/۱۰/۵۴ چنین نظر می دهد:

با عرض مراتب فوق و عنایت به اینکه عناصر مخفی پیوسته سعی در عضوگیری عناصر مستعد دارند و از طرفی چون یاد شده با فرزاد دادگر (عضو متواری و مسلح گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق ایران) از قبل در ارتباط بوده و تعدادی کتب بین آنان مبادله شده لذا بعید به نظر نمی رسد که گروه مذکور تاکنون نسبت به عضوگیری وی اقدام نموده باشد و یا نماید در صورت تصویب به مدت ۱۵ روز به وسیله منبع ۴۱۲۰ تحت مراقبت و سپس نسبت به دستگیری وی اقدام گردد.(۳)

۱- مصطفی شعاعیان، هشت نامه به ...، همان، ص ۱۳.

۲- طاهره خرم، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۲۱.

۳- طاهره خرم، همان.

مراقبت از طاهره خرم بیش از چهار روز به طول نیانجامید. آخرین گزارش تیم تعقیب و مراقبت مربوط به روز ۵/۱۲/۵۴ است. همان روزی که طاهره خرم دیگر به منزل بازنگشت و مخفی شد. در این روز، طاهره خرم که قصد مخفی شدن داشت از ساعت ۱۵/۸ صبح که از خانه خارج شد با اتومبیل پیکان قرمز رنگ متعلق به برادرش در خیابان ها می گشت و تیم تعقیب و مراقبت نیز وی را تعقیب می کرد تا اینکه او به سوی دانشگاه محل تحصیل خود رفته و به سمت خیابانی که همیشه اتومبیل خود را پارک می کرد رفت. تیم تعقیب و مراقبت به تصور اینکه او با پارک اتومبیل به دانشگاه مراجعه می کند برای کنترل او به سوی در ورودی دانشگاه رفت ولی با مدتی انتظار معلوم می شود که او به دانشگاه مراجعه نکرده است. تیم تعقیب بلافاصله به سوی منزل پدری او می رود. با مراقبت از آنجا نیز معلوم می شود که او به منزل نیامده است. فردای آن روز، پدر طاهره از طریق اداره آگاهی به کمیته مشترک دلالت داده می شود و در آنجا اظهار می کند که دخترش از روز گذشته ناپدید شده است.

در تاریخ ۷/۲/۱۳۵۵، منبع ساواک با نام مستعار مسعود در دانشگاه صنعتی چنین گزارش می دهد:

سه نفر دانشجویان مشروح زیر در روزهای اخیر به دانشگاه مراجعه نکرده و شایع است که نامبردگان متواری شده اند. ۱- پرویز هدائی سال سوم برق. ۲-طاهره خرم سال چهارم مکانیک ۳- علی اکبر وزیری اسفرجانی.(۱)

کمیته مشترک برای یافتن طاهره خرم اقدامات گسترده ای را آغاز کرد. از جمله، با شنود تلفن خانواده خرم آشکار شد که در ۲۹/۲/۵۵ «شخصی به نام بهرام پور خلیلی یکی از بستگان خرم و صاحب مغازه خرم با پدر طاهره تماس گرفته و اظهار داشته که روز گذشته شخصی با سن حدود ۴۰ سال با کت و شلوار مرتب و ترک زبان به وی مراجعه کرده و گفته است طاهره در زندان است و قصد دارد با مادرش ملاقات کند. مادر طاهره می تواند با همراه داشتن سند

۱- طاهره خرم، همان، بدون شماره، به تاریخ ۷/۲/۲۵۳۵ [۱۳۵۵].

اتومبیل برای دیدن او اعلام آمادگی کند. بهرام پور خلیلی در ادامه اظهاراتش به پدر طاهره خرم گفت شخص مزبور هیچگونه تقاضای مادی نداشته و اصلاً اهل این جور حرف ها نیست. پدر طاهره نیز می گوید اگر چنانچه مجدداً تماس گرفت آدرسش را بگیرند تا ترتیب کار را بدهم.»

برابر اسناد موجود، ساواک با یافتن این سرنخ، از تمامی روش ها برای یافتن ردی از طاهره خرم استفاده می کند ولی تا زمان آخرین گزارش مندرج در پرونده طاهره خرم که مربوط به ۱۶/۳/۵۵ می باشد، فرد مزبور دیگر مراجعه نمی کند.

۷- غلامرضا لایق مهربانی.

۸- علی اکبر وزیری اسفرجانی.

۹- فاطمه ع. حسینی.

درباره سه نفر اخیر از کشته شدگان در خانه مهرآباد جنوبی اطلاعات قابل ملاحظه ای به دست نیامد. در گزارشی که ساواک به ریاست اداره دادرسی نیروهای مسلح به تاریخ ۲۰/۶/۱۳۵۵ و با شماره ۱۳۹۶-۷۰۰۷/۳۸۱ ارسال کرد به تعداد ۱۰ نفر کشته اشاره نمود که دو تن آنان ناشناس بودند. مدتی بعد در نامه ای دیگر نوشته شده: «در بررسی معموله پیرامون شناسایی دو نفر از کشته شدگان خانه تیمی مهرآباد جنوبی که در آن تاریخ مورد شناسایی واقع نگردیده بودند، مشخص شد نفر ردیف نهم علی اکبر فرزند کیامرث شهرت وزیری اسفرجانی به شماره شناسنامه ۴۳ شهرضا متولد ۱۳۳۵ دانشجوی سابق دانشگاه صنعتی آریامهر بوده و هویت نفر ردیف دهم عسگر فرزند میرزا آقا شهرت حسینی ابرده، به شماره شناسنامه ۲۷۵۰ متولد ۱۳۲۲ شغل بیکار می باشد.»(۱)

با این توضیحات، دانسته نیست که چرا چریک های فدایی نام غلامعلی خراط پور را نیز به این فهرست افزوده اند. در پرونده غلامعلی خراط پور برگه

ص:۶۹۴

۱- کیومرث وزیری اسفرجانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۶۱۵، نامه به اداره دادرسی نیروهای مسلح از ساواک به شماره ۷۱۴ - ۱۲۸۰۲/۳۸۲، مورخ ۱۲/۹/۳۶ [۱۳۵۶] .

خبری به تاریخ ۳/۱۱/۱۳۵۶ و با شماره ۲۴۴/۰۲ دیده می شود که منبع آن «همکار شرقی» و منشاء آن «مسموعات همکار» قید شـده است. در این برگ آمده است: «مهندس غلامعلی خراط پور رئیس پیشـین شـبکه برق رسانی جاده شاهی - بابل که چند سالیست متواری می باشـد بنا به گفته چنـد نفر از آشـنایان شـخص مزبور در کشور اتریش و یا فیلیپین می باشد. نامبرده دارای پـدر، مـادر و سه برادر است که برادر بزرگتر بنـام محمود [...]»(۱) اگرچه از سـرنوشت وی نیز اطلاـعی نـداریم، ولی قطعاً در درگیری مهرآباد جنوبی کشته نشده است. احتمال دارد که او یکی از کشته شدگان ناشناس رشت باشد.

پس از حمید اشرف

کشـته شـدن حمیـد اشـرف، به عنوان سازمـان دهنـده اصـلی و قـدیمی ترین عضو گروه، تـأثیرات خـاص خود را بر جای نهاد. اگرچه در سال ۵۴، بعـد از تجدیـد ساختـاری که با الهام از توپاماروها به عمل آمـد؛ چنین تصور می شـد که در صورت وارد شدن ضـربه به یک بخش، دیگر هسته ها و یا بخش ها می توانند مستقلاً و بدون نیاز به دیگر هسته ها به حیات و فعالیت خود ادامه دهند؛ ولی اینک مرگ حمید اشرف شیرازه سازمان را از هم گسست و تأثیرات روانی خود را باقی گذارد.

عبدالرضا کلانتر نیستانکی که به همراه حمید اشرف از خانه خیابان شارق گریخته بود؛ می نویسد: «وقتی روزنامه ها خبر کشته شدن حمید اشـرف را اعلام نمودند، ما فهمیدیم که گروه متلاشی گردید و قرارها به هم خورد. از این نظر ابتدا کسری اکبری را به منزل خودشان فرستادیم و آن گاه مسلسل ها را منزل دوست فاطمی مخفی و به کنار دریا رفتیم.»(۲)

ابوالحسن شایگان شام اسبی که به مدت ۲۴ ساعت با نادره احمد هاشمی در

۱- غلامعلی خراط پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۸۹۰۶.
۲- عبدالرضا کلانتر نیستانکی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳/۶/۵۵، ص ۲.

یک خانه زندگی کرده بود، می نویسد: «در ساعت ۲ بعد ازظهر وقتی رادیو اعلام کرد که حمید اشرف و ۹ نفر دیگر در یک خانه تیمی کشته شده اند؛ او مدتی متحیر روی زمین نشسته بود و نمی توانست از جای خود برخیزد. قیافه او نشان می داد که خیلی افسرده و نگران است.»(۱)

ابوالحسن شایگان، اما از واکنش حمید آریان پس از کشته شدن حمید اشرف ارزیابی دیگری به دست می دهد: «موقعی که رادیو اعلام کرد که حمید اشرف کشته شده او باز سعی می کرد که به افسرالسادات [حسینی] و نادره احمد هاشمی روحیه بدهد. بعد از اینکه از رادیو این مطلب را شنید او کمی هم خوشحال شده بود. دیگر نمی دانم چرا.»(۲)

یک روز پس از کشته شدن حمید اشرف، کمیته مشترک درصدد برمی آید به یکی دیگر از خانه های چریک ها در خیابان فلاح، کوچه پیرنظر، پلاک ۴۰ ضربه بزند. این خانه در جریان تعقیب و مراقبت مأموران کمیته مشترک کشف شده بود و آنها حداقل از اواخر خرداد ماه ۵۵، آنجا را زیر نظر داشتند. حمید آریان، افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان شام اسبی، در این خانه به سر می بردند. مأموران کمیته مشترک، ساکنان خانه را تا محل کارشان در کارخانه قرقره زیبا مشایعت می کنند.

چون کشته شدن نسترن آل آقا در منطقه فلاح صورت گرفته بود؛ ساکنان خانه، از بیم خانه گردی های ساواک، برای مدتی آنجا را ترک کرده بودند. ابوالحسن شایگان به خانه تکی حمید آریان رفت و افسرالسادات حسینی نیز با فردی با نام مستعار حسن رهسپار منزل دیگری شد. پس از چند روز که حسن توانست با سازمان ارتباط برقرار کند؛ مجدداً، آنان توسط فردی به نام «قاسم» و با چشمان بسته به خانه دیگری رفتند. در این خانه، «یک دختر کوتاه قد» هم بود. به روایت ابوالحسن شایگان، در آن روز:

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، تکنویسی درباره نادره احمد هاشمی.

۲- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، تکنویسی درباره حمید آریان.

قاسم از خانه بیرون رفت و ورودش صبح زود فردا بود که نیامد. پس از مدتی چند نفر دیگری که بیرون از اتاق بودند و ما آنها را نمی دیدیم کاغذی به داخل اتاق انداختند که روی آن نوشته شده بود مسئول بیاید. محمد [حمید آریان] از اتاق بیرون رفت. او پشت در اتاق با یک نفر صحبت می کرد. پس از نیم ساعت او بداخل اتاق آمد و گفت که قاسم صبح ورود نکرده و ما تا عصری در خانه می مانیم و عصری تخلیه می کردیم [می کنیم] محمد گفت که ما به حال آماده باش هستیم. محمد هر چند وقت یکبار از اتاق بیرون می رفت و با یک نفر صحبت می کرد. ساعت ۲ از رادیو شنیدیم که حمید اشرف و ۹ نفر دیگر در مهر آباد جنوبی کشته شده اند، ما پس از یک ساعت اعلام تخلیه کردیم.

هر کدام ما با آن دختر یک قرار گذاشتیم، من هم با او قراری در میدان راه آهن گذاشتم.

قرار شد که او با یک نفر دیگر از خانه خارج شود. محمد هم، چون در شناسنامه جعلی برادر پوران نبود و ما می خواستیم که به اتاق تکی محمد برویم و محمد هم در آنجا بگوید که پوران خواهر اوست؛ شناسنامه او را گرفت و نام او را هم توسلی کرد. ما در ساعت ۵ همراه محمد (من و پوران) از خانه خارج شدیم. او به من و پوران گفت که زمین را نگاه کنید. ما پس از مدتی پیاده روی سوار یک تاکسی شدیم و داخل ماشین من از صحبت های راننده فهمیدم که آنجا منطقه تولیددارو است. ما نزدیکی های میدان فلاح از تاکسی پیاده شدیم و از آنجا به اتاق تکی محمد رفتیم. محمد ما را از راه بیابان به خانه اش برد و من باز منطقه را نفهمیدم. فقط بعد از آن وارد خیابانی به نام ولیعهد شدیم و از آنجا به اتاق تکی محمد رفتیم. آنجا هم محمد به صاحب خانه گفت که پوران خواهر من است و او را آورده ام که در تهران معالجه اش بکنم. ما شب را خوابیدیم.

[...] قرار شد که او و پوران صبح به سر قرار ثابت حسن بروند. آنها صبح ساعت ۶ از خانه خارج شدند. ورود آن ها ساعت ۱۱ صبح بود. آنها ساعت ۳۰/۱۰ به خانه آمدند پوران در خانه ماند و محمد رفت. ورود او نیز ساعت ۶ بعدازظهر بود. قرار شد که من هم برای خرید به بیرون از خانه بروم. عصری ساعت ۳۰/۵ دقیقه پوران که با دختر همسایه دوست شده بود با او به بیرون از خانه رفت و ساعت ۳۰/۶ به خانه برگشت.

ص:۶۹۷

محمد نیز در ساعت ۶ ورود نکرد. پوران خیلی ناراحت بود. در ساعت ۵۰/۶ دقیقه من برای خریدن ماست از خانه بیرون رفتم. پس از اینکه ماست را خریدم و از ماست بندی بیرون آمدم مرا دستگیر کردند.(۱)

سرپرست یکی از تیم های عملیات کمیته مشترک، در همان روز، گزارشی به شرح ذیل به مقام مافوق خود ارائه می کند:

در ساعت ۳۰/۱۱ روز ۹/۴/۳۵ [۵۵] جهت همکاری با تیم های مراقبت و تعویض اکیپ های فرزین و صادق برای دستگیری دو نفر از چریک ها به خیابان فلاح ۸ متری فصیحی مراجعه گردید. در ساعت ۱۰/۱۹ یکی از چریک ها به نام ابوالحسن شایگان دستگیر و دیگری به نام زهرا [باقری (افسرالسادات حسینی)] در میان جمعیت انبوهی که جمع شده بودند ناپدید [شد] و فرار کرد و از نظر تیم تأمین و مراقبت هم گم شد. مراتب جهت اطلاع به عرض رسید. ضمناً متهم دستگیر شده تحویل پایگاه گردید.(۲)

اما در همان روز پس از آن که محمد [حمید آریان]، مجدداً در ساعت ۳۰/۱۰ از خانه خارج شد به اتفاق بهزاد امیری دوان در تور کمیته مشترک گرفتار شد و هر دو از پای درآمدند.

حمید آریان، پس از خروج از خانه تکی خود که اینک افسرالسادات حسینی و ابوالحسن شایگان را در آنجا سکنی داده بود به خانه بهزاد امیری دوان در سه راه آذری می رود. پس از آن که هر دو از منزل خارج می شوند و هر یک به مسیری می روند، مأمورین کمیته مشترک در خیابان تیموری برای دستگیری حمید آریان اقدام می کنند. حمید با پرتاب نارنجک، دست به مقاومت می زند و با تیراندازی مأمورین کشته می شود. بهزاد امیری دوان نیز، همین که در سه راه آ ذری خود را تحت تعقیب مأمورین می بیند برای فرار اقدام به تیراندازی می کند؛ ولی هنگامی که متوجه محاصره کامل مأمورین می شود، با کشیدن ضامن نارنجک

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، بازجویی، بدون تاریخ، صص ۱۰۵ - ۱۰۳.
۲- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، پرونده شماره ۱۲۶۸۰۷.

خودکشی می کند.

ابوالحسن شایگان، بلافاصله پس از دستگیری، قرارهای خود را با «آن دختر کوتاه قد» [نادره احمد هاشمی] در میدان راه آهن و پوران [افسرالسادات حسینی] نزد مأموران افشا می سازد. در ساعت ده صبح روز ۱۰/۴/۵۵، ابوالحسن شایگان در معیت مأمورین به میدان راه آهن رفته و نادره احمد هاشمی را به مأمورین نشان می دهد. تلاش مأموران برای دستگیری او به درگیری می انجامد و در پی آن، نادره احمد هاشمی کشته می شود. حوالی همین ساعت، افسرالسادات حسینی که به گزارش تیم مراقبت کمیته مشترک، شب پیش را در منزلی واقع در کوچه خندان، خیابان معلم سپری کرده بود؛ در سکوی نظامی واقع در سرپل جوادیه، هنگامی که مأمورین قصد دستگیری او را داشتند، در جریان تیراندازی متقابل با مأموران جان خود را از دست داد.

ابوالحسن شایگان شام اسبی که در زمان دستگیری ۱۵ سال داشت؛ به مقتضای سن، حافظه و دریافت های دقیقی از حوادث، رویدادها و اشخاص اطراف خود داشت. از این رو، تکنویسی های او حاوی نکات مفیدی در شناخت روحیات و مناسبات بین افراد مختلف است. او در مورد بهزاد امیری دوان می نویسد:

اولین بار من بهزاد را در یکی از فرعی های فرح آباد ژاله دیدم یعنی به همراه نسترن آل آقا و حمید آریان به سرقرار او رفتم. پس از آن او را یکبار دیگر در خانه ی خزانه فلاح دیدم. او هم قبلاً با حمید آریان در خانه ی تیمی ملک سمنگان بود. در خانه ی خزانه ی فلاح او مسئول تیم بود. و در واقع مسئول تیمهای بخش کارگری گروه از صحبتهای نسترن با او من اینطور استنباط می کردم که بهزاد امیری نمی خواهد آقابالاسری داشته باشد و به نسترن که بالاتر از او بود اعتنائی نمی کرد و سعی می کرد که حرف خودش را به کرسی بنشاند. او سعی می نمود که افراد تیم، تحت نفوذش باشند. از صحبتهای خود امیری چنین استنباط می شد که به تیم دیگری نیز رفت و آمد می کند. در حدود یکی دو هفته او مرتباً شبها ساعت ۹ از خانه بیرون می رفت و فردا ساعت ۷ صبح به خانه باز می گشت این جریان می خواست تا مدتها ادامه پیدا کند، چونکه او به افسرالسادات گفته بود که به زن صاحبخانه بگوید که امیری از این به بعد شب کار شده است.

ص:۶۹۹

ولی دوباره پس از دو هفته نظرش برگشت و به افسرالسادات گفت که به زن صاحبخانه بگوید که دوباره روزکار شده است. او در موقعی که می شنید که چند نفر کشته شده اند، فقط از نظر اینکه از افراد گروه کاسته شده است ناراحت بود، نه از کاسته شدن خود فرد. او بهتر از حمید آریان ورزش می کرد، موقعی که اطلاع یافت که در نزدیکی های خانه ی خزانه فلاح درگیری پیش آمده و یکی دو نفر کشته شده اند خیلی نگران شد و آثار ترس را به خوبی در چهره اش می شد دید. او به محل درگیری رفت و دوباره بازگشت امیری فقط از خانه گردی پلیس می ترسید و حتی پانصدمتر دورتر از پایگاه را از طرف شمال وجنوب و مشرق و مغرب چک کرد؛ ولی چیزی ندید دست آخر خودش تصمیم گرفت که خانه را تخلیه کنیم و شب آن روز نیز خانه را تخلیه کردیم و بعد از آن دیگر او را ندیدم.(۱)

همو، درباره حمید آریان چنین می نویسد:

اولین بار من آریان را در یکی از فرعی های نظام آباد دیدم، یعنی با نسترن آل آقا به سر قرار او رفتم پس از آن حدود دو هفته بود دوباره او را در خانه ی خزانه فلاح دیدم و پس از آن مدت ۴ ماه با او بودم. من صدای حمید آریان را در خانه خیابان ملک، سمنگان نیز شنیده بودم. او چون تازه به گروه آمده بود خیلی فعالیت می نمود و حتی شبها در موقع برنامه نویسی که بهزاد امیری مسئول بود او از افراد تیم انتقاد می کرد و تقریباً کار مسئول تیم را انجام می داد و کم کم در اثر این کارهایش معاون مسئول تیم شد. وقتی هم که مطالعه جمعی داشتیم او مطالب را خلاصه می کرد و هر وقت هم که دور هم جمع می شدیم او اول شروع به صحبت می کرد. موقع حرف زدن هم خیلی کتابی صحبت می کرد و از حرکات او چنین استنباط می شد که می خواهد خیلی زود ترقی کند و مسئول تیم شود. او خیلی در حرکات افراد تیم دقت می کرد تا سر برنامه نویسی از حرکات آنان انتقاد کند. موقعی هم که درگیری پیش می آمد و چند تن از افراد گروه کشته می شدند، سعی می کرد که به افراد روحیه بدهد. او

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، تکنویسی درباره بهزاد امیری دوان.

بیشتر اوقات می خندید ولی خنده هایش کاملاً تصنعی بود. وقتی هم که بهزاد امیری ارتباطش قطع شد او فوراً مسئول ما شد. موقعی که رادیو اعلام کرد که حمید اشرف کشته شده او باز سعی می کرد که به افسرالسادات و نادره احمد هاشمی روحیه بدهد. بعد از اینکه از رادیو این مطالب را شنید او کمی هم خوشحال شده بود، دیگر نمی دانم چرا.(۱)

ابوالحسن شایگان در مورد افسرالسادات حسینی چنین می نویسد:

من این شخص را اولین بار در خانه ی خزانه ی فلاح، ۱۲ متری پیرنظر دیدم، من هنگامی که در خانه ی خیابان ملک، سمنگان به طور چشم بسته بودم، افسرالسادات با نام مستعار «پوران» در این خانه بود. مسئولیت او را من در این خانه به درستی نمی دانم او بیشتر اوقات به بیرون از خانه می رفت و گویا به دنبال خانه می گشت. مواقعی هم که در خانه بود به سنجری در چاپ کمک می کرد، یعنی در واقع کارهای چاپی را یاد می گرفت. او کمی بلد بود که تایپ کند. پلی کپی هم خیلی کم [بلد بود]. می شود گفت که او تقریباً فرد دست و پا چلفتی ای بود که نمی توانست این کارها را به خوبی فراگیرد.

من چون در اتاق بغلی ای که افسرالسادات با سعادتی و حمید اکرامی و سنجری و فردی بنام مستعار عباس (که در وحیدیه خانه تکی کشته شد) بودند می نشستم تقریباً کلیه حرفهای آنها را می شنیدم. آنها شبها مطالعه ی جمعی داشتند و مطالب مارکسیستی را مطالعه می کردند آنطور که من از بحثهای آنها که بر سر مطالب کتابها درمی گرفت، درک می کردم این بود که تقریباً آگاهی تئوریک او نزدیک به صفر بود. او موقع خواندن مطالب کتاب نمی توانست کلمات را به درستی ادا کند. و بعداً که دست خط او را دیدم مانند بچه های کلاس دوم ابتدایی بود. از نظر کارکردن هم فرد تنبلی بود. او موقعی که در این خانه بود، خانه ی تکی ای نیز داشت که هفته ای یکبار به آنجا سر می زد.

در این خانه من باز از روی صحبتهای آنها فهمیدم که افسرالسادات خیلی با عباس اختلاف دارد. آنها بیشتر وقتها با هم دعوا می کردند آخر شب موقع

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، تکنویسی درباره حمید آریان.

برنامه نویسی با آنکه نمی گذاشتند که من حرفهای آنها را بشنوم ولی در موقع برنامه نویسی که جلسه ی انتقاد بود بیشتر انتقادها به عباس وارد و تقریباً هیچ کس از افسرالسادات انتقاد نمی کرد. دلیل آن را من به درستی نمی دانم. پس از مدتی که من از این خانه به خانه ی خزانه ی فلاح رفتم او را دیدم. او سلاح کالیبر ۲۲ داشت علاوه بر آن یک نارنجک و یک کارد کمری نیز داشت. پس از مدتی که در کارخانه ی قرقره زیبا استخدام شد سلاح و نارنجکش را نسترن آل آقا برد. او در کارخانه مسئول من بود و هر کاری که من می کردم به او گزارش می کردم و من هم می بایست هر کاری که انجام می دادم از او اجازه می گرفتم که البته من محلی به او نمی گذاشتم.

موقعی که ما در خانه ی خزانه ی فلاح بودیم او باز هفته ای یکبار به خانه ی تکی اش می رفت. او طبق گفته ی خودش با گلرخ مهدوی رابطه داشت و گلرخ خانه ی تکی او را می دانسته. بعد از درگیری خیابان عادل واقع در خزانه ی فلاح او دیگر به خانه ی تکی اش نرفت. او هر وقت که از رادیو و یا از طریق روزنامه می فهمید که کسی از اعضاء گروه کشته شده ناراحت و افسرده می گشت. ولی پس از مدتی دوباره به حالت اولش بازمی گشت. وقتی هم که از رادیو شنید که حمید اشرف کشته شده است خیلی ناراحت شد. موقعی که بهزاد امیری دوان به سر قرارش نیامده بود او خیلی ناراحت شده بود و حتی بیشتر از اینکه حمید کشته شده است، و فکر می کرد که بهزاد امیری نیز کشته شده است. و وقتی که به سر قرار ثابت او رفت و او را صحیح و سالم دید، خیلی خوشحال شده بود.(۱)

گفتیم که پس از کشته شدن حمید اشرف، عبدالرضا کلانتر نیستانکی به اتفاق مرتضی فاطمی راهی کنار دریا شدند. آنها دو روز بعد، به تهران بازگشتند و پس از چند روز جستجو بالاخره در مرغ داری برکت، به کار اشتغال ورزیدند. ساواک به سرعت توانست کلانتری نیستانکی را یافته و تحت مراقبت قرار دهد. در گزارش ارسالی ساواک می خوانیم:

ص:۷۰۲

۱- ابوالحسن شایگان شام اسبی، همان، تکنویسی درباره افسرالسادات حسینی.

علیهذا نظر به اینکه اقدامات مراقبتی بوسیله منابع ۱۵۸۵ و ۴۱۲۰ در مورد یکی از عناصر مورد تماس با یادشده در جریان می باشد و هرگونه اقدام درباره وی به عملیات جاری کمیته مشترک ضد خرابکاری لطمه وارد خواهد ساخت، خواهشمند است دستور فرمایند از هرگونه اقدام احضاری، بازرسی از منزل، دستگیری و تحقیق پیرامون وضعیت وی خودداری و چنانچه منابع و همکاران افتخاری گزارشاتی از وضع او تهیه و ارائه نمودند، مراتب را فوراً به این اداره کل اعلام دارند.

مدیر کل اداره سوم، ثابتی(۱)

ولی حوادث مسیر دیگری پیمود. متعاقب سرقت یک دستگاه موتورسیکلت در مرغ داری در ۲۱/۵/۵۵، مأمورین پاسگاه ژاندارمری علیشاه عوض شهریار، برای تحقیق به آنجا رفتند و در جریان تحقیق به مرتضی فاطمی و کلانتر نیستانکی مشکوک شدند. وقتی مأمورین خواستند دستگیرشان کنند؛ آنها مقاومت کردند و با مأمورین گلاویز شدند. در جریان این درگیری، مرتضی فاطمی با سیانور خودکشی کرد و عبدالرضا کلانتر نیستانکی چون فراموش کرده بود سیانور را به همراه بیاورد دستگیر و بعد از مدتی اعدام شد.

ص:۷۰۳

۱- عبدالرضا کلانتر نیستانکی، همان، به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، ۱۲ ه ۲۰ از اداره کل سوم (۳۸۱)، شماره ۲۴۱۵ - ۴۶۰۸/۳۸۱، مورخ ۲۹/۴/ ۵۵ .

جنبش مسلحانه، خیزش مردمی

اشاره

ص:۷۲۵

انشعاب

زمینه های جدایی

در گفتار نخست، با عنوان دورنمای مبارزه سیاسی در دهه های سی و چهل نشان دادیم؛ فضای عمومی جامعه، چگونه سمت وسویی یافته بود که برای مبارزان جوان، راهی جز مبارزه قهرآمیز باقی نمی ماند. اما، به گفته جزنی، بر زمینه ای از «بی تجربگی و سرگردانی»(۱)ها، و فقدان سنت های پایدار مبارزاتی، گرایش به شیوه های جدید مبارزه، نمی توانست جز از راه آزمون و خطا دنبال شود.

بر زمینه همین عدم تداوم سنت های مبارزاتی بود که پس از خالی شدن عرصه اجتماعی از اپوزیسیون واقعاً موجود (نه گروه هایی که تنها ادعای اپوزیسیونی داشتند)، عده ای با الهام از مبارزات جهانی علیه امپریالیسم آمریکا، در پی شناخت و بومی کردن نظریه های ترویج انقلاب و تعمیق شرایط انقلابی از راه اقدامات مسلحانه افتادند. همین که در یک دوره، جریان های مختلفی بدون ارتباط با هم به فکر تهیه اسلحه و اقدامات مسلحانه می افتند؛ نشانه فراهم گردیدن شرایطی است تا نسل جدید به چنین روش هایی میل کند. گرچه گرایش به این شیوه ها نمی توانست به معنای آمادگی جامعه برای پذیرش و تأثیرپذیری از آن باشد.

اقبال چریک های فدایی به شیوه قهرآمیز مبارزه و سال ها حرکت در مدار آن را شاید بتوان در قالب دیدگاه افتادن در ورطه «صورت بندی و سازماندهی یک حرکت خودانگیخته» تبیین کرد. مطالعات اولیه گروه جزنی در زمینه تئوری و

۱- بیژن جزنی، همان، جلسه شانزدهم بازجویی، مورخ ۱۶/۱/۴۷، ص ۴.

روش های مبارزه، هنوز به چنان بلوغی که بتواند پایه گذار یک سنت مبارزاتی در ایران باشد، نرسیده بود که مبارزه مسلحانه در سیاهکل رخ داد. امروزه مشخص است که آن حرکت، هم در آغاز، طرحی خام، فاقد استراتژی و سابقه کار سیاسی و مطالعاتی، و بدون تبیین دقیقِ آثار و نتایج یک حرکت قهرآمیز در جامعه بود؛ و هم در مرحله اجرا، به گونه ای پیش رفت که هر ابتکار عملی را از دست مجریان خارج می کرد. آنها در غافل گیری محض، به دام طرح ناحسابگرانه خود افتادند. این طرح، در شکل اجرای اولیه، چنان با تناقضات جدی و شکننده روبرو بود که اعضای گروه دیگر (پویان - احمدزاده)، در مباحثات خود، همواره به آن، به مثابه یک طرح محدود که فاقد کارکرد تحلیلی و ارجاع پذیر است، نگاه می کردند و حاضر نبودند نتایج آن را به عنوان نتایج محتوم هر حرکت مسلحانه دیگر در کوه، بپذیرند.

با محاکمه شتابزده و اعدام عاملان درگیری سیاهکل به دستور شاه، جو عمومی جامعه که از رژیم سلطنت بیزار بود؛ به سود مبارزان سیاهکل چرخید. حمید اشرف که در «جمع بندی»های مشهورش، می کوشد تا نشان دهد زیر بار احساسی ناشی از انعکاس عملیات سیاهکل در میان مردم قرار نگرفته؛ ترسیم واقع گرایانه تری از شرایط مبارزه ارایه می کند:

در آن موقع حالت شطرنج بازی را داشتیم که پس از گرفتن یکی دو مهره از حریف با خوشحالی در صدد طرح نقشه ای برای مات کردن حریف است و در این میان فقط به حرکات خود می اندیشد و از کمین مهره های دشمن غافل می ماند و توجهی به مهره ها و حرکات حریف ندارد. در آن روزها راه دشوار و پرپیچ و خم انقلاب و مبارزه طبقاتی آنقدرها هم دشوار به نظر نمی رسید.(۱)

شیوه نوشته های اشرف که می توان آن را «گزارشی - انتقادی» دانست، شیوه غالب همه نوشته ها و اعلامیه های رسمی سازمان نبود؛ و به طور مشخص، با

ص:۷۰۸

۱- حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، بخش دوم، ایده ها و طرز تفکر غالب در مرحله اول جنگ شهری، نسخه اینترنتی، سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، تنظیم و چاپ مجدد، خرداد ۱۳۸۲.

لحن «تحلیلی – حماسی» نوشته های مسعود احمدزاده، و امیرپرویز پویان، در «مبارزه مسلحانه، هم استراتژی، هم تاکتیک» و «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» فاصله دارد. این نوشته ها که به نحوی شتابزده، در آستانه پیوستن گروه پویان – احمدزاده به جنگل، با تأکید بر «سازماندهی جنگ چریکی شهری» تا مرحله جمع بندی و تدوین رسیده بود؛ ناخواسته تحت تأثیر رویداد سیاهکل که جزنی آن را «رستاخیز» نامید، قرار گرفت و وجه حماسی در آن، بر جنبه های نظری و واقع گرایانه غلبه یافت؛ و تبیینی آشفته و پرتناقض از دورنمای مبارزه مسلحانه، اهداف و شیوه های آن در پیش پای مبارزان نسل جدید نهاد.

نویسندگان این تئوری ها که کار خود را «انطباق خلاق لنینیسم با ویژگی های ایران» می دانستند؛ از همان آغاز، با این انتقاد روبرو بودند که در اخذ مفاهیم لنینی مبارزه و تفسیر آن به بی راهه رفته اند. مهم ترین انتقاد ناظر، به مطلق انگاشتن مبارزه مسلحانه بود که با روح آموزه های لنینی، انطباق نداشت.

با تشدید ضربات ساواک و انهدام پی درپی هسته ها و تیم های عملیاتی سازمان در سال های ۵۰ تا ۵۴، نظریه انتقادی «نقد سلاح» و انتقاد از رویکردهای متکی بر مبارزه مسلحانه در بیرون اوج گرفت و به درون سازمان هم کشیده شد. دیدیم که حمید مؤمنی، نظریه پرداز مؤخر سازمان، در گفت وگو با کمال پولادی، علناً به نقد مشی مسلحانه – نظریه مختار پایه گذاران سازمان – پرداخته و می گوید: «ما نظرات رفقای سال های ۱۳۴۹ را دیگر دربست قبول نداریم، آنها فکر می کردند که با آغاز مبارزه مسلحانه از طرف پیشرو این مبارزه سراسری می شود ولی تجربه نشان داد که این تصور نادرست بوده است. ما اکنون به این علت مسلح هستیم که خودمان را حفظ کنیم.» روشن است که این نظریه، هنوز نظریه رسمی سازمان نبود؛ یا اگر بود، آنها گزاره «داشتن اسلحه برای حفظ خود را» به «دست زدن به عملیات مسلحانه برای حفظ خود» تأویل می کردند؛ چرا که «حفظ خود» نزد آنان، معنایی نداشت، جز «زدن افراد شناسایی شده» که گاه از بین یاران سابق خود انتخاب می شدند؛ و گاه، از میان عوامل رژیم.

اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک «گروه منشعب»، محل تلاقی برخوردهای انتقادی بیرونی و درونی نسبت به تداوم مشی مسلحانه در درون

سازمان است. تاکنون گزارش روشنی از شکل گیری این جریان در روایت های رسمی سازمان، یا خاطره نویسی افراد مطلع از این تحولات انتشار نیافته تا در پرتو آن، سیر رویدادهای منجر به نگارش آن اعلامیه، به خوبی شناخته شود.

گزارش های ساواک، حاکی از آن است که سرنخ های اولیه انشعاب با کشته شدن صبا بیژن زاده نزد دستگاه امنیتی رو شد. با کشته شدن او، چشم اندازهای تحولات جدید سازمان، نزد ساواک آشکار گردید. آیا عدول بقایای سازمان از مشی مسلحانه، به معنای پیروزی ساواک در انهدام یک گروه مسلح بود؛ یا انطباق نیروهای پرتجربه با شرایط تازه، برای بقاء؟! کارشناسان عملیاتی ساواک، هرگز در سطحی نبودند که به این پرسش ها توجه کنند. تیم ها و دسته ها، یکی پس از دیگری در برابر تکنیک های مدرن و پیچیده مراقبتی ساواک، شناسایی و درهم کوبیده می شدند. وظایف سازمانی ساواک به گونه ای طرح ریزی شده بود؛ که غایت اهداف شان رسیدن به همین نقطه بود.

صبا بیژن زاده، سرنخ های انشعاب

در پی دستگیری محمد معصوم خانی، او اعتراف می کند که به اتفاق فرزاد دادگر، عبدالمجید پیرزاده جهرمی و تورج حیدری بیگوند از اواخر سال ۵۳ به چریک ها پیوسته و تحت مسئولیت رضا یثربی در یک خانه تیمی واقع در نارمک، خیابان سرسبز، خیابان فرجام، پلاک ۳۳ زندگی می کرده اند.

ضربات مهلکی که ساواک و کمیته مشترک از رهگذر تعقیب و مراقبت، شنود تلفن و جلب همکاری افراد به عنوان منبع توانسته بود بر چریک ها وارد آورد؛ چنان گسترده و مؤثر بود که آنان را به گرفتن منبع و خبرچین از میان نزدیک ترین اقوام و آشنایان اعضای متواری تحریص می کرد. موفقیت در عملیات نفوذ، سرآغاز ضربات دیگری بر گروه شد.

در گزارشی که «ساواک تهران» درتاریخ ۳/۶/۵۴ به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ درباره صبا بیژن زاده ارسال داشته، می خوانیم: «به منظور اقدامات مراقبتی و کسب خبر از وضعیت نامبرده بالا ـ با طرح لازم، منبعی در جوار خانواده مشارالیها نشان گردید که از تاریخ ۱/۳/۵۴ به عنوان منبع افتخاری با شماره رمز ۱۱۸۷۹ با

این ساواک همکاری می نماید و تاکنون گزارشات خبری شماره ۱۱۹۰۱ / ۲۰ ه ۱۱ – ۱۱/۳/۵۴ و ۱۲۷۱۵ / ۲۰ ه ۱۱ – ۵/۴/۵۴ – ۱۲۷۱۷ / ۲۰ ه ۱۱ – ۵/۴/۵۴ به آن اداره کل ارسال گردیده علیهذا منبع مورد بحث نسبت به آخرین وضعیت مشارالیها و مراقبت از خانواده یاد شده توجیه چنانچه گزارشات مفیدی در اختیار بگذارد چگونگی [امر] به موقع به استحضار خواهد رسید.»(۱)

هیچ اطلاعی از گزارشات خبری منبع مورد اشاره در دست نیست. ولی کمیته مشترک که تلفن خانواده صبا بیژن زاده را شنود می کرد، در ۱۸/۵/۵۵ گزارش می دهد که صبا ضمن تماس تلفنی با خانواده خود با خواهرش صفا صحبت می کند. صفا خطاب به صبا می گوید: «دوستان خوش ظاهر تو مرا و خانواده ام را بدبخت کرده اند، دوستان تو، دشمنان جانت می باشند و خواهر بزرگ وی نیز ضمن نصیحت او را تشویق به معرفی نمود و صبا اظهار داشته که می خواهد معرفی بکند ولی چطور، خواهرش تلقین نمود مگر روزنامه را مطالعه نکرده ای اگر خود را معرفی کنی بلافاصله آزاد خواهی شد و بعد مادرش ضمن نصیحت او را نفرین می نماید که درنتیجه صبا ارتباط تلفنی خود را قطع می کند.»(۲)

این ارتباط تلفنی که مدتی پس از کشته شدن حمید اشرف و دیگر اعضاء شورای سازمان حاصل شده است تردید او را در ادامه راه نشان می دهد.

تماس تلفنی بیژن زاده با خانواده اش با چنین مضامینی بار دیگر در تاریخ ۱۲/۱۱/۵۵ تکرار می شود:

متعاقب این جریان در ساعت۲۰۱۵ روز ۳/۱۱/۳۵ [۵۵] صبا بیژن زاده از راه دور تلفنی با منزل خود در مراغه تماس گرفته و با همسر برادرش (نادره طاهری) و مجید بیژن زاده و مادرش صحبت می کند و دو نفر اخیر ضمن تشریح عواطف برادری و مادری خود و وضع نابسامان مشارالیها توصیه

۱– صبا بیژن زاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۵۱، نامه ساواک تهران ۲۰ه ۱۱، به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱، به شماره ۱۴۱۷۹/۲۰ه ۱۱، مورخ ۳/۶/۱۳۵۴.

۲– صبا بیژن زاده، همان، تلگراف از تبریز به ۳۱۱، شماره ۷۳۳۳۳/۳ه ۱۱، مورخ ۱۸/۵/۳۵ (۱۳۵۵).

می نمایند که به منزل برگردد و از سرگردانی و دربدری خلاصی پیدا کند صبا در جواب اظهار می دارد این همه ناراحتی در اثر اشتباهات پدرش در زمینه ارتباط و معاشرت با خانواده مرضیه احمدی [اسکویی] پیش آمده «در واقع این آتش را پدرش به دامن او ریخته است» و بعداً اضافه می نماید امکان دارد دوستان او تلفن بزنند به آنها بگویید حال هاشم خوب است و ما در منزل پری هستیم و ارتباط را بدون خداحافظی قطع می نماید.(۱)

کارشناس موضوع ذیل گزارش خبر، چنین اظهار نظر می کند:

۱- به نظر می رسد ارتباط صبا بیژن زاده با تعدادی از افراد گروه خود بعللی از قبیل ضربت های متوالی و دستگیری های اخیر قطع گردیده، لذا ناچاراً مسایل فوق را به صورت رمز مطرح نموده که شاید در صورت تماس افراد مذکور با خانواده اش از این طریق بتواند ارتباط مجدد برقرار نماید.

۲- شنبه [منبع] در این زمینه توجیه گردیده و در نتیجه به اعضای خانواده خود نیز درباره نحوه تماس تلفنی با صبا بیژن زاده و همچنین در ارتباط احتمالی دوستان مشارالیها آموزش لازم را داده است.

۳- به احتمال زیاد صبا بیژن زاده در موقعیت دشواری قرار گرفته است که قادر به تصمیم گیری منطقی نمی باشد.

متن مکالمه صبا بیژن زاده آشکارا از پریشانی او حکایت دارد. او که از طریق مرضیه احمدی اسکویی، جذب فعالیت های سیاسی و مخفی شده بود؛ به وضوح ناخرسندی خود را از نتایج آشنایی با خانواده مرضیه احمدی بیان می کند. حدس و گمان کارشناس مربوطه مبنی بر «در موقعیت دشوار قرار گرفتن صبا بیژن زاده» کاملاً صحیح بود؛ زیرا او در ساعت ۱۶ روز ۱۲/۱۱/۵۵ «به اتفاق جوانی در حدود ۲۳ ساله که قدش کوتاه، دارای سبیل کم پشت و پشت سرش پهن بود و [در حالی که] لباس مرتب و چهارخانه درشت به رنگ طوسی به تن کرده بود»،

ص:۷۱۲

۱- صبا بیژن زاده، همان، گزارش ۳ ه ۱ به ۳۱۱، شماره گزارش ۹۱۱۰/۳ه ۱، مورخ ۱۲/۱۱/۳۵ (۱۳۵۵).

به منزل خواهرش می رود و پس از گفت وگوهای معمول از حبیب موسی زاده شوهر خواهرش می پرسد، آیا قصد ندارد منزلی تهیه کند؟ حبیب موسی زاده پاسخ می دهد در آینده نزدیکی می خواهد منزل مستقلی تهیه کند که صبا، «اضافه می کند سعی نماید یک محل سکونت مناسبی که دارای تلفن باشد تهیه کند و به وی می گوید کرایه منزل در چه حدودی باشد حبیب می گوید ۱۵۰۰ الی ۲۰۰۰ تومان که مشارالیه تأکید می نماید منزل را تهیه کند تا وی بتواند در مواقع ضروری با او تماس بگیرد.»(۱)

ساواک متعاقب این اطلاع، طرحی تهیه می کند که به موجب آن منزلی تهیه شده و در اختیار منبع قرار دهند. در این طرح پیش بینی می کنند که همزمان پایگاهی روبرو یا جنب خانه تهیه شده، ایجاد کنند تا از طریق کنترل بیژن زاده به دیگر اعضاء چریک ها دست یابند.

ثابتی در ذیل این گزارش می نویسد:

اساس طرح مورد تأیید است برای اجراء با کمیته مشترک ضد خرابکاری هماهنگی به عمل آید. کمیته نیز منبعی در اطراف مشارالیها دارد. به عملیات لطمه وارد نشود.(۲)

صبا بیژن زاده بار دیگر در ساعت ۲۲ روز ۱۹/۱۱/۵۵ به منزل خواهرش مراجعه می کند و پس از گفت وگوهای معمول، مجدداً از حبیب موسی زاده خواست که «منزل مناسبی تهیه و از برادرش جدا شود تا اینکه در فرصت های مناسب همراه با دوستانش بتواند از منزل مزبور استفاده نماید.»

کارشناس موضوع در ساواک، ذیل این خبر می نویسد: «بنظر می رسد اعضاء گروه صبا بیژن زاده فاقد خانه امن» هستند. ساواک با هماهنگی کمیته مشترک، برای تهیه خانه ای که صبا بیژن زاده و دیگر دوستان او بتوانند گه گاه از آن استفاده

۱- صبا بیژن زاده، همان، گزارش از ۲۰ه ۱۱ به ۳۱۱، شماره ۱۸۲۴۰/۲۰ه ۱۱، مورخ ۱۲/۱۱/۵۵، منبع: ۱۱۸۷۹.

۲- صبا بیژن زاده، همان.

کنند، به تکاپو می افتد و بالاخره خانه ای در خیابان تهران نو، بعد از حمام تهران پارس، خیابان ۱۰۳ داخل خیابان، بعد از خیابان ۱۰۲، دست چپ خیابان ۱۰۴، درب سوم، پ ۶ را برای این منظور مناسب تشخیص می دهد.(۱) آخرین گزارش مربوط است به تاریخ ۲/۱۲/۵۵. این گزارش به شرح زیر است:

به: مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱

شماره: ۱۸۶۵۴ / ۲۰ ه ۱۱

از: سازمان اطلاعات و امنیت تهران ۲۰ ه ۱۱

تاریخ: ۲/۱۲/۲۵۳۵ [۱۳۵۵]

درباره: صبا بیژن زاده

پیرو شماره: ۱۸۵۸۰ / ۲۰ ه ۱۱ – ۲۷/۱۱/۳۵ [۱۳۵۵]

در اجرای اوامر صادره رهبر عملیات مربوطه و رئیس بخش ۱۱ این سازمان به کمیته مشترک ضد خرابکاری مراجعه علاوه بر اینکه درباره نحوه اجرای طرح پیشنهادی مشترکاً تبادل نظر گردیده تصمیماتی نیز به شرح زیر اتخاذ گردیده است:

۱– با توجه به این که ساکنین منازل استیجاری به افرادی که منزل اجاره می دهند قبلاً بعنوان ودیعه مبالغی (سی تا پنجاه هزار تومان) دریافت می دارند لذا بدواً از منبع سئوال گردد که سوژه منبع را از نظر تهیه وجه ودیعه تا چه حد قادر میداند. توضیح آنکه اگر ودیعه مزبور بدون مطالعه در اختیار منبع گذاشته می شد تا با کمک ساواک منزلی را اجاره نماید امکان داشت این مسئله سوء ظن سوژه را جلب و طرح اجرائی را دچار اشکال نماید.

۲– به منبع آموزش لازم داده شود که در منطقه مربوطه در سه نقطه مختلف سه دستگاه منزل مناسب را با تعیین وضع اجاره بها و مقدار ودیعه درخواستی تعیین و در اولین ملاقات خود به سوژه اطلاع دهد نظر نهائی از اجرای این قسمت طرح این است که امکان دارد سوژه بعد از آگاهی از محل منازل مزبور با همکاری همفکران خود مستقیماً اقدام به اجاره یکی از منازل مزبور نماید و

۱– صبا بیژن زاده، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت تهران ۲۰ه ۱۱ به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱، شماره ۱۸۵۸۰/ ه ۱۱، مورخ ۲۷/۱۱/۳۵ (۱۳۵۵).

به منظور اینکه از هدف و نیت سوژه و ایادی او اطلاع حاصل شود قرار شد بعد از اینکه منبع منازل مزبور را به سوژه نشان داد از طرف کمیته مشترک ضد خرابکاری به طور متناوب از فعل و انفعالاتی که درباره منازل مذکور بعمل می آید بطور غیر محسوس کسب خبر گردد تا اگر سوژه و همفکران او مستقیماً اقدام به اجاره یکی از این منازل نمودند از این طریق نیز مراقبت و طرح دستگیری اجرا گردد.

۳- به طور غیر محسوس منزل فعلی منبع که با برادرش مشترکاً زندگی می نمایند بررسی و کروکی آن تهیه و امکان ایجاد پایگاه در یکی از منازل اطراف به دقت مطالعه و مراتب با تعیین محل های پایگاه به کمیته مشترک ضد خرابکاری اطلاع داده شود.

با عرض مراتب فوق درباره بند ۳ نیز اقدام و چگونگی طی نامه پیروی با ارسال کروکی اعلام گردیده در مورد بند یک اظهار می دارد که تمکن مالی او طوری است که اگر از طرف ساواک مبلغ سی الی پنجاه هزار تومان به عنوان ودیعه جهت تهیه منزل (در صورتی که پرداخت ودیعه مزبور برای تهیه منزل لازم باشد) در اختیار او گذاشته شود به هیچ وجه تولید سوء ظن نخواهد کرد.

درباره بند ۲ طرح، آموزش لازم به منبع داده شد که برابر تصمیمات متخذه اقدام و بعد از آنکه مراتب را به سوژه اطلاع داد نتیجه را سریعاً گزارش نماید.

در خاتمه اضافه می نماید به طوری که از فحوای کلام منبع استنباط شده سوژه در نظر دارد منبع را که در حال حاضر با برادرش در یک منزل زندگی می نماید از برادرش جدا نموده وقتی منزل تهیه کرد از پوشش او و همسرش برای مواقعی که خانه های امن گروهی لو می رود برای یک یا دو شب برای مخفی شدن استفاده نمایند ضمناً ساعت ۱۷۳۰ روز ۳۰/۱۱/۳۵ سوژه مورد بحث با منبع تماس و اظهار داشت آیا منزل مورد نظر را تهیه کرده است یا خیر؟ که منبع پاسخ داده به چند بنگاه معاملاتی مراجعه که قرار است جهت دیدن و انتخاب و سپس اجاره آنها اقدام گردد که سوژه اضافه نموده هر چه زودتر این عمل باید انجام گیرد. پ

رئیس سازمان اطلاعات و امنیت تهران - پرنیان فر

گیرنده: مدیریت کل اداره سوم ۳۸۱ جهت استحضار

پیش تر دیـدیم چریک ها در سال ۵۴ بر این باور بودنـد که مبارزه مسـلحانه در آسـتانه «توده ای» شدن است؛ اما زمان درازی نیاز نبود تا بطلان این باور غلط که به راستی معلوم نیست با کـدام تحلیل جامعه شـناختی حاصل شده بود، آشـکار گردد. عدم همراهی «توده» با مبارزه مسـلحانه سهل است؛ بلکه، نزدیک ترین افراد به اعضاء متواری گروه بنا به هر دلیلی با ساواک و علیه فرد متواری همکاری می کردند. جلب همکاری یکی از اعضای خانواده بیژن زاده، فقط نمونه ای از عملکرد ساواک در جلب چنین همکاری هایی است.

چگونگی اقدام ساواک و کمیته مشترک در یافتن خانه مناسب آشکار نیست، زیرا حوادث به نحو دیگری رقم خورد.

در جریـان اقـدامات مراقبتی کمیته مشترک از یکی از خـانه هـای امن گروه واقع در خیابـان نظـام آباد، نبش کوچه ناهیـد؛ در ساعت ۲۱ روز ۱۱/۱۱/۵۵ حسـین برادران چوخـاچی در برخورد بـا مأمورین امنیتی کشـته شـد. در بازرسـی بـدنی از مشاراليه مقـداری مدارک از جمله یک برگ سـند اتومبیل هیلمن به شـماره ۳۹۳۹۷ تهران - ع کشف گردیـد. بـا پیگیری های به عمل آمـده از جانب واحد اجرایی کمیته مشترک، مالک اتومبیل که اینک آن را در اختیار داشت، شـناخته نگردید. بنابراین، کمیته مشترک به سـراغ مالک پیشـین اتومبیل به نام [م. ف. م.] کارمنـد اداره مخابرات رفت. در مصاحبه ای که با وی به عمل آمـد، اظهار داشت مـدتی قبل، اتومبیل را به زنی به نام لیلا احمدی فروخته است. لکن به هنگام تنظیم دفترچه در محضـر، خریدار از فروشـنده تقاضـا نمود تـا دفترچه اتومبیـل به آدرس فروشـنده ارسال شود و سـپس خریـدار آن را از فروشـنده تحویل بگیرد. به همین نحو عمل می شود و چون دفترچه مالکیت هنوز ارسال نشده، بنابراین، در اداره راهنمایی و رانندگی است.

کمیته مشترک همکـاری فروشـنده اتومبیـل را جلب می کنـد و تعـدادی شـماره تلفن در اختیار او قرار می دهـد، تا چنانچه در ساعات غیر اداری نیز احتیاج به برقراری تماس بود، ارتباط حاصل شود.

پس از چنـدی، در ساعت ۱۹ روز ۸/۱۲/۵۵ صبا بیژن زاده بـا مراجعه به محل کار فروشـنده، دفترچه اتومبیل را از او طلب می کند. ولی فروشنده که آموزش های

لازم را دیده بود، در پاسخ اظهار می دارد دفترچه در منزل است و او باید به منزل مراجعه کند؛ و آن را از همسرش بگیرد. پس از خروج بیژن زاده، فروشنده سریعاً موضوع را به مأمورین کمیته مشترک اطلاع می دهد و در معیت آنان، راهی منزل خود واقع در خیابان کرمان، خیابان شیوا می شود. در ساعت ۳۰/۲۰ در حالی که صبا بیژن زاده و بهنام امیری دوان، برای دریافت دفترچه اتومبیل به منزل فروشنده نزدیک می شوند، با معرفی فروشنده، مأمورین کمیته مشترک آنان را محاصره و پس از درگیری آن دو کشته می شوند.

در میان اسناد و مدارکی که از صبا بیژن زاده به دست آمد، دو برگ آن حائز اهمیت است. در یکی از این اوراق چند جمله نوشته شده است از جمله «تحلیل مسأله انشعابیون».

اگرچه نمی دانیم انشعابیون در این زمان چه کسانی بودند، ولی بدون تردید، تورج حیدری بیگوند را می توان نظریه پرداز اصلی انشعابیون دانست. زیرا به رغم آن که وی هنگام برخورد با مأمورین سیانور خود را بلعیده و کشته شد؛ ولی هیچ یک از شاخه های چریک های فدایی، حتی گروه اکثریت که بعدها به مواضع حزب توده نزدیک شد؛ حاضر نشدند نام وی را در زمره کشتگان سازمانی خود ذکر کنند. آیا تعمدی در این نکته نهفته است؟

تورج حیدری بیگوند که از اواخر سال ۱۳۵۳ و متعاقب دستگیری محمد معصوم خانی متواری و به چریک های فدایی پیوسته بود؛ بعدازظهر ۱۲/۷/۵۵ با نازیلا ارومچی که زمانی با یکدیگر هم دانشکده ای بودند، در خیابان سیروس قرار داشت. در این دیدار که به دعوت حیدری بیگوند صورت پذیرفته بود؛ او برای ارومچی توضیح می دهد پس از ضرباتی که به رهبری چریک ها وارد شده؛ اکنون اختلافاتی در نوع و مشی فعالیت در میان اعضاء بروز کرده است. برخی همچنان مشی چریکی را قبول دارند و عده ای مشی سیاسی را می پذیرند.

توضیحات بیگوند به نازیلا ارومچی، بیشتر از این ادامه پیدا نکرد. شاید مشکوک شدن مأمورین کمیته مشترک به آنان که منجر به جویدن سیانور توسط بیگوند و دستگیری ارومچی شد؛ این فرصت را از او گرفت تا توضیحات

بیشتری به ارومچی بدهد.

توضیحات گروه انشعابی که در مقدمه کتاب حیدری بیگوند با نام «تئوری تبلیغ مسلحانه، انحراف از مارکسیسم – لنینیسم» درج شده نیز چندان موضوع را روشن نمی کند. براساس این توضیحات، حیدری بیگوند در بدو مخفی شدن هنگامی که «با روحیه انفعالی در یکی از رفقایش روبرو شد که شور و هیجان و فعالیتش را در زندگی قبلی دیده بود»، بدین نتیجه رسید که سازمان چریک های فدایی «به یک کارگاه قرون وسطایی که همگان را به کارهای مشابه و ساده می گمارد» بیشتر شبیه است تا «به یک کارخانه عظیم با تقسیم کار پیچیده و استفاده صحیح از تمام استعدادهای انسانی»(۱).

اختلافات، از عکس مائو آغاز یا علنی شد: در سال ۱۳۵۴ «بحث درباره بودن عکس مائو در کنار عکس های مارکس، انگلس، لنین و نیز رفقای شهید سازمان چریک های فدایی خلق و جنبش انقلابی ایران در تیم های مختلف سازمان آغاز گشت. کار محاکمه مائو این دهقان مذبذب و دار و دسته منحرفین پکن در بسیاری از تیم ها بالا گرفت. تیمی که رفیق تورج در آن بود، از نخستین تیم هایی بود که عکس مائو را پایین کشید. مائو و لنین آب شان توی یک جوی نمی رفت. یکی از آنها بدلی بود و بی شک این یکی لنین نبود. رفیق تورج درباره دهقان زاده مرددی که چهره واقعی خویش را در میان پرچم سرخ و جاویدان پرولتاریا پوشانده بود، می گفت: جای او در آن بلندی ها نیست. عقاب ها را بدنام می کند.»(۲) بیگوند همچنین، به کتاب احمدزاده انتقاد داشت. همچنان که مقالات انتقادی اش، در مورد اعدام شهریاری و دیگر نظریات سازمان بی جواب ماند.(۳)

بیگوند «در یک بحث نسبتاً تند با اعدام نوشیروان پور مخالفت کرده بود: «رفیق مسئول می گوید انگیزه اعدام او درس دادن به خائنین احتمالی آینده است

ص:۷۱۸

۱- گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق، نگاه کنید به: تورج حیدری بیگوند، تئوری «تبلیغ مسلحانه» انحراف از مارکسیسم لنینیسم، کتاب اول، تهران، انتشارات جنگل، ۱۳۵۷، ص ج.

۲- گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص د.

۳- گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص د.

تا به خود جرأت ندهند به سازمان مسلح نفوذ کنند. می گویم رفیق کار ما که انتقام جویی نیست. ما برای درس دادن به امثال این کرم ها که مبارزه نمی کنیم.»(۱) دیری نپایید که بیگوند «از یک توروریست سرگشته به یک مارکسیست راه جو و بالنده بدل شد.»(۲) و دانست که سازمان چریک های فدایی «سازمان پرولتری» مورد نظر او نیست. بنابراین، «باید لوله سلاح را به داخل سنگری که تا دیروز از آن شلیک می کرد، برگرداند.»(۳)

سند دیگری که ممکن است بتواند پرتوی بر مسئله انشعاب بیافکند، برگه ای است که از میان اوراق صبا بیژن زاده به دست ساواک افتاده است. در این برگه، خطاب به «رفقا» آمده است:

«رفقا

رفیقی که در این مدت (بعد از ضربات) در ارتباط با شما بوده مطالبی در رابطه با شما به شورا گزارش کرده است.

در جلسه شورا راجع به این مسئله [مسائل] صحبت شد و تصمیم بر این شد که:

۱- در رابطه با برخوردهای خود در این مدت از خود انتقاد کنید.

۲- شورای سازمان را به رسمیت شناخته و خود را با ضوابط سازمان وفق دهید.

۳- نظر خود را درباره «استراتژی مرحله ای سازمان به شورا» گزارش کنید.

۴- دو رفیق از هم جدا شده و هر کدام در یک رابطه جداگانه قرار گیرند.

در صورت اجرای موارد بالا شما می توانید بعنوان رفقای سازمان در جهت مبارزه گام بردارید.

شورای سازمان»

معلوم نیست مخاطبین این نامه، و آن «دو رفیق» که باید از هم جدا شده و هر

۱- گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص ه.

۲- گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص و.

۳- گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق، همان، ص ح.

کـدام در یک رابطه جداگانه قرار گیرند، چه کسانی بودند؟ و اصولاً این نامه در نزد صـبا بیژن زاده چه می کرد؟ آیا او حامل نامه بود یا آنکه مخاطب آن؟

صرف نظر از مخـاطبین نـامه، تاریخ نگـارش آن نیز نـامعلوم است. آیـا می توان تاریـخ نگارش نامه را پیش از مرگ حیـدری بیگوند دانست؟ دانسـته نیست گزارشی که از این «رفقا» به شورای سازمان داده شده، حاوی چه نکاتی بوده است و چه کسانی در تنظیم آن نقش داشته اند.

به جز بیگوند، پرویز هدایی و همچنین فاطمه ایزدی، فریبرز صالحی و سـیامک قلمبر نیز در زمره انشعابیون بودند. ولی از میزان اثرگذاری آنها در روند انشعاب بی اطلاعیم.

قطع نظر از این که انشعابیون چه تعداد و چه کسانی بودند، آنان «اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیکی» خود را در ۴۶ صفحه در آبان سال ۵۶ منتشر ساختند. گروه منشـعب چون دیگر به مشی مسلحانه اعتقادی نداشت، طبیعی بود که از آرم سازمان در جلد جزوه خود استفاده نکند و فقط به کلیشه داس و چکش و ستاره اکتفا نماید.

مخـاطب جزوه «رزمنـده انقلابی» است که به آنـان اطلاع داده شـده است: «در آبـان ماه سال گذشـته، انشـعابی به مثابه نتیجه منطقی سیر ایدئولوژی سازمان چریک های فدایی خلق در این سازمان به وقوع پیوست.»

زمان انشعاب اگر با تسامح و بدون دقت بیان نشده باشد، نشان می دهد، انشعاب پس از مرگ تورج حیدری بیگوند، به عنوان شاخص ترین و شناخته شده ترین فرد انشعابی روی داده است.

حزب توده: نقد مشی مسلحانه

بـا کشـته شـدن صـبا بیژن زاده و بهنام امیری دوان، موفقیت ساواک و کمیته مشترک در ضـربه زدن به چریک ها تکمیل شـد. چریک های فـدایی از آغاز سال ۵۵ تا آخرین روزهای این سال متوالیاً ضـرباتی دریافت کردنـد که طی آن کادرهای ورزیده خود و علی الخصوص حمیداشـرف را از دست دادند. این ضـربات از یک سو و گرفتار آمدن گروه در چنبره ساواک از سوی دیگر، تمامی نیرو و توان چریک ها را به تحلیل برد.

به این ضربات، اکنون باید انشعاب در گروه را نیز اضافه کرد. این عوامل دست به دست هم دادند تا جنبش مسلحانه که چریک ها در سال ۵۴ گمان می کردند در آستانه توده ای شدن است؛ بدون کسب موفقیتی درخور، چنان که تبلیغ می شد و یا انتظار می رفت به خاموشی گرایید و پرونده آن بدون آنکه نمره قابل قبولی در جهت «نبرد با دیکتاتوری شاه» دریافت کرده باشد، بسته شود.

در این سال ها که شعله های جنبش مسلحانه زبانه کشید؛ شاهد ساده انگاری های خوش خیالانه و یا خیال پردازانه اعضاء؛ خصوصاً رهبران گروه های مسلح بودیم. ولی ملاحظه کردیم که چگونه نیروهای امنیتی گام به گام به آنان نزدیک شدند و دور نبود که اعضاء رهبری، یکسره از منابع ساواک تعیین گردند.

دیدیم که پس از حادثه سیاهکل، علی اکبر صفایی فراهانی در ارزیابی خود از این حرکت، آن را شکست خورده و ناکام دانست؛ ولی با هیاهویی که پیرامون آن شد و جزنی نیز بنا به هر دلیلی آن را «رستاخیز» نامید؛ امکان نقد مشی مسلحانه یکسره بر باد رفت. چنان که حتی نقدهای خود جزنی نیز، مجالی برای شنیدن نیافت. پس از آن نیز با روی آوردن چریک ها به مبارزه مسلحانه در شهر، در برابر این مشی که در ادبیات خود آنان سکتاریستی بود، نقطه پایانی نهادند.

تحمل ضربات متوالی و شکست های پی درپی راه را بر «نقد سلاح» می گشود. بذر انشعاب در گروه از این شکست ها مرطوب می شد؛ جوانه می زد و قوت می گرفت.

بی گمان، نمی توان نقش حزب توده را که از مدت ها قبل باب گفت وگو را با چریک ها گشوده بود، در نقد روش مسلحانه نادیده گرفت.

متأسفانه به علت فقد منابع نمی دانیم باب گفت وگوی حزب توده که رهبران آن، مارکسیسم را بهتر و کامل تر از دیگران آموخته بودند با چریک های فدایی از چه زمانی آغاز شد.

در دومین جلد «دنیا»، نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، شماره مرداد ۱۳۵۳، مقاله ای است با عنوان «درباره شیوه های مبارزه»، به قلم نورالدین کیانوری که در آن نویسنده یادآور می شود: «گفت وگوی سال های

گذشته بین گردان های فعال نیروهای انقلاب در کشور ما به طور عمده میان سه جریان سیاسی یعنی هواداران حزب توده ایران، گروه های هوادار مجاهدان[مجاهدین] خلق ایران و گروه های وابسته به چریک های فدایی خلق بود. در این گفت وگو[ها] که به طور عمده درباره شیوه های مبارزه بود، مشی حزب توده ایران در مقابل مشی دو جریان سیاسی دیگر، یعنی مجاهدان[مجاهدین] خلق و چریک های فدایی خلق، قرار داشت.»

با آن که مضمون این گفت وگوها، دست کم در سطح علنی، تاکنون، هرگز انتشار نیافته، اما می توان دریافت که جان کلام حزب توده تردید در درستی مشی مسلحانه بوده است. کیانوری در ادامه می نویسد:

بدون تردید در گنجینه تجربیات انقلابی در زمینه شیوه های مبارزه، بخش بسیار مهمی را اشکال گوناگون مبارزات مسلح تشکیل می دهد. هیچ مارکسیستی نمی تواند نقش تعیین کننده مبارزات مسلح را برای سرنگونی رژیم های ارتجاعی در لحظات و شرایط مشخص تاریخی نفی کند.

ولی اگر کسی ادعا کند که مبارزات مسلح یگانه شکل مبارزه ای است که انقلابیون باید در هر لحظه از آن برای نزدیک شدن به هدف خود استفاده نمایند، تاکتیک واقعی انقلاب را به درستی درک نکرده است.(۱)

کیانوری تأکید می کند: «در استفاده از مبارزات مسلح سه مسئله اساسی اهمیت تعیین کننده دارد: اول تشخیص ضرور[ی] و مفید بودن استفاده از این شیوه مبارزه، دوم انتخاب نوع این مبارزه، سوم انتخاب لحظه آغاز مبارزه. تشخیص این سه جهت اساسی یکی از پرمسئولیت ترین وظایف رهبری انقلابی است.»

کیانوری با بیان اشکال مختلف مبارزه و نتایج مختلف آن در کوبا، بولیوی، الجزایر و پرتغال چنین نتیجه می گیرد:

همه این تجربیات به ما نشان می دهد که جنبش رهایی بخش ملی میهن ما باید برای رسیدن به هدف های خود آمادگی آن را داشته باشد که از همه شیوه های

۱- دنیا، مرداد ۱۳۵۳، همان، ص ۷.

مبارزه (متناسب با شرایط هر لحظه) استفاده نماید، با ارزیابی درست و دقیق از تناسب نیروها در هر لحظه، آن شیوه مبارزه را در درجه اول قرار دهد که در جریان تدارک نبرد بتواند دشمن را ضعیف کند، توده های وسیع و نیروهای انقلابی را به سوی جبهه نبرد به پیش ببرد، در جریان نبرد آرایش نیروهای دشمن و تفوقش را در هم شکند و امکان اعمال اراده خلق را تأمین نماید.

به همین جهت است که ما برخورد چریک های [فدایی] خلق را در مورد برگزیدن شیوه مبارزه [مسلحانه] از پایه نادرست و غیر علمی می دانیم.(۱)

بحث جدلی کیانوری، با این نتیجه گیری به پایان می رسد: «مخالفت ما با آن گونه اقدامات چریک ها و ترورهای فردی است که در کفه ترازوی تناسب نیروها به سود جنبش رهائی بخش ملی چیزی نمی افزاید و تنها کمک می کند که دشمن بیدارتر شود، نیروها را بهتر آرایش دهد و درندگیش را تشدید کند.»

کیانوری بار دیگر در نشریه دنیا، مربوط به شهریور ۱۳۵۴ چریک های فدایی را مخاطب قرار می دهد. بهانه مقاله کیانوری که ذیل عنوان «چریک ها و حزب طراز نوین طبقه کارگر» انتشار یافت؛ سلسله مقالاتی است که چریک ها در نشریه نبرد خلق انتشار داده بودند و اینک کیانوری می کوشد تا به آنان نشان دهد که در نظرات شان «درباره ماهیت، وظایف و نقش تاریخی حزب طبقه کارگر به طور اعم و درباره حزب توده ایران به مثابه حزب طبقه کارگر به طور اخص ارزیابی های نادرستی وجود دارد.»

به زعم کیانوری، درک چریک ها از نظریه لنین در مورد حزب طراز نوین طبقه کارگر و نقش آن در انقلاب دموکراتیک به کلی نادرست است و در برابر، نظریات مخدوشی را به عنوان انطباق خلاق لنینیسم با ویژگی های ایران کنونی جایگزین آن کرده اند.

به نظر این مارکسیست کهنه کار، عناصر عمده اشتباه چریک ها که می توان آن را نوعی تجدید نظر در لنینیسم به شمار آورد؛ بدین شرح است:

۱- دنیا، همان، ص ۸.

۱- بی اعتقـادی کامل به خصوصـیات انقلابی و اسـتعداد سازمانـدهی طبقه کارگر به عنوان طبقه ای که بیش از همه طبقات و قشرهای دیگر اجتماعی انقلابی است به انقلاب وفادار است و بیش از هر نیروی دیگر شایسته رهبری انقلاب است.

چریک ها این نقش را از طبقه کارگر می گیرند و آ ن را به روشنفکران انقلابی واگذار می کنند.

در هر صورت چریک شـهری و قشـر ذخیره آن (سـمپاتیزانها) از عناصـر آگاه و پیشـرو تشکیل شده اند. توده ها با کمیت غول آسای خود که کیفیت آنها نیز از این کمیت بر می خیزد، در این مبارزه مسلحانه شهری نمی توانند شرکت کنند.

روشنفکران برای شرکت در این مبارزه از کارگران و دیگر زحمتکشان شهر آمادگی بیشتری دارند.

بهمین دلیل عمده ترین نیروی مبارزه مسلحانه شهری از روشنفکران انقلابی تشکیل شده است.

نویسندگان چریکی این وضع را تنها ویژگی امروز نمی دانند بلکه عقیده دارند که:

«این ترکیب به طور عمده با تغییراتی به سود کارگران در مراحل آینده نیز حفظ خواهد شد.»(۱)

در حالی که لنین در مقاله مشـهور خود به نام «وظائف سوسیال دموکراتهای روس» (۱۸۹۷) در این باره با روشنی هر چه بیشتر تأکید می نماید و می گوید:

« کار ما بیش از هر چیز به طور عمده باید متوجه کارگران کارخانجات و فابریکها، متوجه کارگران شهری باشد.

سوسـیال دموکراسـی روس نبایـد نیروهـای خـود را متلاشـی سـازد. او بایـد تمـام ایـن نیرو را برای کـار میـان کـارگران، میـان پرولتاریـای صـنعتی متمرکز سازد، زیرا اینان برای پـذیرش افکار سوسـیال دموکراسـی از همه مسـتعد ترنـد و از لحاظ فکری و سیاسی بیش از همه تکامل یافته اند و از لحاظ نیروی عظیم و متمرکز در مهمترین مراکز سیاسی کشور از همه با اهمیت تر می باشند.

۱- چریک های فدایی خلق، نشریه ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۳، ص ۶۸.

بـه همیـن دلیـل ایجـاد یـک سازمـان انقلابـی محکـم در میـان کـارگران صـنعتی در شـهرها اولین و مبرمـترین وظیفه سوسـیال دموکراسی است و در لحظه کنونی به حد اعلا غیرعقلانی است اگر ما توجه خود را از این وظیفه منحرف سازیم.»

کیانوری که سخت دل سپرده آموزه های لنین در مورد نقش کارگران در انقلاب دموکراتیک می باشد، می افزاید:

رشـد کمی و کیفی طبقه کـارگر ایران که هر روز بی شـمارتر و آگـاه تر می گردد و آمادگیش برای مبارزه افزایش می یابـد. رشد روز افزون تناقضات داخلی جامعه سـرمایه داری ایران بر اثر تشدید غارتگری امپریالیستی و چپاولگران داخلی همه و همه باید عناصر انقلابی را هر روز بیشتر متوجه نقش روزافزون طبقه کارگر نماید.

ولی نویسـندگان چریـک نتایجی به کلی معکوس از این همه شـرایط مساعـد می گیرنـد و عقیـده دارنـد که طبقه کارگر حتی لیاقت و استعداد شرکت در مبارزه با پلیس را ندارند. آنها می نویسند:

«تسلط به فن مبارزه با پلیس که هر روز پیچیده تر می شود و داشتن تحرک فوق العاده برای هر چریک ساده امروزی الزام آور است.

کارگران و دیگر زحمتکشان شهری که آموزش کافی ندیده اند نمی توانند این تاکتیک ها را در شرایط فعلی بکار برند.»

این بی اعتقادی به خصوصـیات و امکانات انقلابی و اسـتعدادهای سازماندهی طبقه کارگر پایه موریانه خورده ای برای اشـتباه زیانبخش تر و خطرناکتر چریکها در مورد حزب طبقه کارگر است.

۲- نویسندگان نشریات چریکی که درباره لزوم حزب طراز نوین طبقه کارگر و نقش آن در تدارک انقلاب دموکراتیک ملی ارزیابی به کلی نادرستی دارند و در این زمینه هم نظریات مخدوش ضد لنینی را به عنوان «انطباق خلاق لنینیسم بر شرایط ویژه ایران» عرضه می دارنـد، دچـار رویزیونیسم روشن و بی چون و چرائی هسـتند. در مجلات نامبرده بالا جملات زیرین به چشـم می خورد:

«قبلاًـ یـادآور شـدیم که پیشاهنـگ طبقه کـارگر در هر شـرایطی الزامـاً فرم تکامـل یافته حزب را نخواهـد داشت - این هم در گذشته و هم در حال صادق است.

گروهها و سازمانهای سیاسی - نظامی مارکسیست - لنینیست در شرایط حاضر می توانند بخشی از پیشاهنگ طبقه کارگر بشمار روند.

نه فقط امروز .... بلکه در فردا نیز که این جریانها به وحدت رسید دیگر جریانهای جنبش کارگری را در جهت مشی خود کانالیزه خواهند کرد و در نتیجه جنبش انقلابی طبقه کارگر از وحدت نسبی برخوردار خواهد شد، هنوز این احتمال وجود دارد که پیشاهنگ طبقه کارگر صورت حزب را به خود نگیرد.»

نویسندگان مقاله اضافه می کنند:

«در شرایط حاضر این فرضیه ایست و مثل همیشه تحقق یافتن آن موکول به رشد جریانهای فعلی و پیاده شدن این فرضیه در عمل است.»

درست دقت کنید تا چه حد برخورد نویسندگان نشریات چریکی دور از فروتنی انقلابی است. اینان به خود اجازه می دهند که فرضیه های بی پایه را جانشین محکم ترین اصول نظریه لنینی درباره لزوم و نقش حزب طبقه کارگر بعنوان عالیترین شکل سازمانی طبقه کارگر جا بزنند و تازه مدعی هستند که هر کس این فرضیه مخدوش را بی چون و چرا نپذیرد در مارکسیسم - لنینیسم تجدید نظر کرده است.

هر کس یکبار هم «چه باید کرد» لنین را خوانده باشد و یا آثار قبلی لنین نظیر بروشور کوچک «وظائف سوسیال دموکراسی روس» را خوانده باشد دیده است که لنین با چه روشنی و برندگی لزوم بوجود آوردن حزب طبقه کارگر را بعنوان عمده ترین سلاح طبقه کارگر برای تدارک انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی تأکید می کند. لنین این بروشور تاریخی خود را که بدون تردید یکی از اساسی ترین مدارک برنامه ای در مبارزه برای ایجاد حزب مارکسیستی است با جمله زیر پایان می دهد:

«دست به کار شویم رفقا!

نگذارید که وقت گرانبهای خود را از دست بدهیم. سوسیال دموکراتهای روس کار زیادی در پیش دارند، برای آنکه احتیاجات پرولتاریا را که بیدار می شود برآورده سازند، جنبش کارگری را سازمان دهند، گروههای انقلابی و پیوندهای میان آنان را استحکام بخشند، به کارگران نشریات تبلیغاتی و تعلیماتی برسانند و حوزه های کارگری و گروههای سوسیال دموکرات را که

در سراسر روسیه پراکنده هستند درون حزب واحد کارگری سوسیال دموکرات متحد سازند.»

لنین تشکیل حزب طراز نوین طبقه کـارگر را بعنوان مبرمـترین و فوری ترین وظیفه مارکسیسـتهای انقلابـی می دانـد و فرضـیه تراشان چریک حتی لزوم تشکیل حزب را برای فردای دور ضروری نمی شمارند.

۳- نویسـندگان نشـریات چریکی از خصوصـیات حزب طراز نوین طبقه کارگر شـناخت درستی ندارند. آنها ماهیت و سیاست حزب طبقه کـارگر را بـا هم مخلوط می کننـد و وظیفه آمـاده سـاختن توده هـا را برای انقلابـ قهر آمیز، با اعمال قهر تکروانه چریکی یعنی جنگهای تن به تن عناصر جدا از توده ها یکی می کنند. ببینیم خود آنها چه می نویسند:

از نشریه ۱۹ بهمن شماره ۱ صفحه ۳۶:

«آیـا حزب طبقه کارگر در همه شـرایط خصوصـیات واحـدی دارد؟ ... ما معتقـدیم که حزب طبقه کارگر در شـرایط کشور ما وظایف خاص و فرم خاص خود را خواهد داشت و مهمترین خصیصه این حزب خصلت نظامی آن خواهد بود.»

مهمترین وظیفه این حزب آماده ساختن توده ها برای یک انقلاب قهر آمیز است.

البته بایـد همینجا روشن کنیم که مفهوم قهر آمیز در نظر نویسـندگان چریکی به هیچ وجه با مفهوم اعمال قهر انقلابی برای در هم شکستن سازمان دولتی ارتجاعی یکسان نیست بلکه تنها در چارچوب تنگ جنگ تن به تن چریکی دست و پا میزند.

مارکسـیست - لنینیست ها برای حزب طبقه کارگر خصوصـیات دیگری را می شناسـند، همان خصوصیاتی که لنین بنیان گذار حزب طراز نوین طبقه کارگر برشمرده و در تمام دوران پرآموزش ۸۰ سال اخیر جنبش جهانی کارگری هر روز جلای بیشتری یافته است.

خصوصیات چنین حزبی عبارتست از:

حزب، پیشاهنگ آگاه طبقه کارگر است و به تئوری انقلابی یعنی مارکسیسم - لنینیسم مجهز است.

حزب، پیشاهنگ سازمان یافته طبقه کارگر است

حزب، عالی ترین شکل سازمانی طبقه کارگر به شمار می رود

قانون اساسی زندگی درونی حزب سانترالیسم دموکراتیک است

روش سیاسی حزب طراز نوین برپایه تاکتیک انقلابی استوار است یعنی استفاده از همه امکانات و همه شیوه های مبارزه، با در نظر گرفتن تناسب نیروهای خودی و دشمن و شرایط مشخص هر لحظه از مبارزه به منظور در هم شکستن قدرت دولتی و سرنگون ساختن طبقات استثمار گر و بدست گرفتن قدرت دولتی به دست طبقه کارگر

برخورد منتقدانه با عملکرد خویش، پذیرش اشتباهات و آموزش از آنها، رشد دهنده و پیش برنده یک حزب طراز نوین طبقه کارگر است.

مناسبات حزب طبقه کارگر یک کشور با طبقه کارگر و زحمتکشان سایر کشورها بر پایه انترناسیونالیسم پرولتاریائی یعنی همدردی برادرانه و کمک متقابل استوار است.

می بینیم که در تمام خصوصیات لنینی حزب طراز نوین طبقه کارگر جائی برای خصوصیت نظامی و یا غیر نظامی وجود ندارد. این هم از آن من درآوردی های نویسندگان چریک است که بدون احساس مسئولیت سنگینی که در مقابل جنبش انقلابی میهن ما دارند اصول لنینیسم را مورد تجدید نظر قرار می دهند و نظریات و فرضیات خود را به عنوان انطباق خلاق لنینیسم بر ویژگی های ایران کنونی عرضه می دارند.

رفقای عزیز! حزب طراز نوین طبقه کارگر می تواند در انطباق تاکتیک انقلابی با شرایط مشخص یک جامعه در این لحظه یا آن لحظه تاریخی به این یا آن شیوه مبارزه توجه عمده معطوف دارد.

... درباره انتخاب شیوه مبارزه برای تدارک و انجام انقلاب حزب طراز نوین همانطور که لنین بروشنی گفته است طبقه کارگر هرگز از پیش دست خود را نمی بندد و آماده است که در هر لحظه بر پایه ارزیابی درست نیروهای خودی و دشمن بر پایه آمادگی توده ها آن شکلی از مبارزه را برگزیند که بتواند به بهترین شکل توده های انقلابی را متشکل سازد و به حرکت درآورد.

ولی نویسندگان نشریات چریکی این برخورد لنین را قبول ندارند، در آن تجدید نظر می کنند و نظریه مائوئیستی را جانشین آن می سازند و از پیش تمام

ص:۷۲۸

مبارزه را در چهارچوب تنگ مبارزه مسلحانه چریکی می فشارند. آنها پیش بینی می کنند که:

«در انقلاب ما جنگ توده ای طولانی وجود خواهد داشت. در چین هم چنین بوده است. پایگاه نظامی ارتش توده ای ما در مناطق روستائی خواهد بود. در چین همچنین بوده است.»(۱)

جناح دیگر چریکی تقریباً همین نظر را با سخن های دیگر تکرار می کند:

«با این ترتیب واقعیت های موجود به صورت دو اصل برای جنبش مسلحانه در می آیند:

اول اینکه توده های شهر به موازات رشد مبارزه مسلحانه در شهر از کانال جنبشهای اقتصادی سیاسی، به حرکت در می آیند و تداوم و تکامل این حرکت متکی به ادامه و رشد مبارزه مسلحانه است.

دوم اینکه مبارزه مسلحانه در «کوه» توده ای می شود.

با گسترش و تکامل مبارزه مسلحانه در کوه توده های روستائی و شهری به این مبارزه می پیوندند.»(۲)

به این ترتیب می بینیم که نویسندگان نشریات چریکی چه از خصوصیات حزب طراز نوین طبقه کارگر و چه از استراتژی و تاکتیک انقلابی طبقه کارگر شناخت درستی ندارند.

علاوه بر این چریکها از یکی از عمده ترین خصوصیات حزب طراز نوین طبقه کارگر یعنی انترناسیونالیسم پرولتری که پایه مناسبات هر حزب طراز نوین طبقه کارگر با سایر احزاب برادر و جنبش های انقلابی است به کلی دورند و آن را به بازی می گیرند.

اگر تمام نشریات سه سال گذشته وابسته به چریکهای خلق را مطالعه کنیم، درست است که در آنها از مائوئیسم که روزی به آن شدیداً دچار بودند گام به گام دوری جسته و در نشریات اخیر در برابر آن موضع گرفته اند ولی هنوز از روشن بینی و ارزیابی درست از جنبش بیکران پیروزمند کارگری جهانی که

۱- نبرد خلق، اندیشه ماتوتسه دون و انقلاب ما، شماره ۲، سال ۱۳۵۳، ص ۴۳.

۲- نشریه ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۲، ص ۶۹.

خانواده کشورهای سوسیالیستی و در پیشاپیش همه، کشور لنین، اتحاد شوروی گام بر می دارد، دورند.

درست است که به جنبش انقلابی ویتنام و کوبا ارج زیاد می گذارند ولی تضاد فاحش ارزیابی خود را با ارزیابی روشن و بی چون و چرای رهبران این جنبش های انقلابی درباره حزب کمونیست اتحاد شوروی، بزرگترین گردان جنبش انقلابی کارگری جهان نمی بینند و یا می بینند و توان اعتراف به اشتباه خود را ندارند.

همین ناتوانی در دیدن و شناختن و پذیرا شدن اشتباهات یک خصوصیت غیر لنینی، یک خاصیت خرده بورژوائی و غیر پرولتاری است.

به نظر می رسد در این ارزیابی ها، حزب توده پیش و بیش از آن که نگران بدفهمی چریک ها از مارکسیسم - لنینیسم باشد؛ نگران اعتبار و حیثیت خود بود که توسط چریک ها سخت مورد حمله قرار گرفته بود. مسعود اخگر در شماره ۲ نشریه «دنیا» مربوط به اردیبهشت ۵۵ به بهانه درج مقالاتی در «نبرد خلق» و «۱۹ بهمن تئوریک»، «نظری به برخی جوانب» آن می افکند و پاسخی به آنها می دهد.

به نظر مسعود اخگر نوشته های اخیر چریک ها لااقل از سه نظر شایان توجه است:

۱- پر بها دادن به خود و بی ارزش کردن دیگران

۲- تحریف واقعیت های تاریخی

۳- بروز اختلاف نظرها، همراه با برخی گرایش های نو در بین چریک ها.

ما بدون آنکه به بررسی همه جانبه این نکات بپردازیم، به ذکر برخی ملاحظات اکتفا می کنیم:

۱- پر بها دادن بخود و بی ارزش کردن دیگران

آنچه پیش از همه در این نوشته ها به چشم می خورد، فرارفتن نویسندگان آنها از حدود، متانت و فروتنی انقلابی است. در اینکه نویسندگان چریکی، سازمان خود را تنها سازمان واقعاً انقلابی مارکسیستی دارای «مشی سیاسی» و «برنامه استراتژیک و تاکتیکی» صحیح و بی خدشه می دانند، مختارند. ولی برای

این «حق» حد و مرزی است که گذشتن از آن انسان را به باریکه گمراهی و عرصه خودبینی و خودستائی می کشانند.

در این نوشته ها، حزب توده ایران به مثابه «فسیل های مهاجر»ی که «کوله باری از اشتباه های فاجعه آمیز همراه عنوان مسخ شده» حزب برادر «را بدوش می کشند» معرفی می شود. درباره زندانیان سیاسی دوران رضاشاه که پس از شهریور ۱۳۲۰ از زندان ها رهایی یافتند، به طعنه چنین گفته می شود: «زندانیان سیاسی که اغلب آنها متهم به داشتن مرام اشتراکی شده بودند، با احترام و هاله تقدس آزاد شدند». این نویسندگان چریکی حتی اولین کمونیست های ایرانی را که به هر حال، بنیادگذاران و ناشرین بزرگترین و انقلابی ترین جریان سیاسی و اجتماعی و ایدئولوژیک دوران ما در ایران بودند، از نیش زهرآلود قلم خود در امان نمی دارند. حزب کمونیست، که صرفنظر از نام آن نیز، در آن شرایط پیشاهنگ طبقه کارگر محسوب می شد و ... کمونیست ها که این نام را خیلی آسان بر خود نهاده بودند... توصیف های ناهنجاری است که با آن نویسندگان رساله ها از اولین نسل کمونیست های ایرانی با ناسپاسی تمام یاد می کنند.

اگر ارزیابی این نویسندگان چریک از سازمان ها و رهبران جنبش انقلابی کارگری ایران چنین باشد، معلوم نیست از چه رو بر پایه کدام اصول اخلاقی خود را تنها وارث کلیه سنن انقلابی جنبش کارگری، بشمار می آورند؟ آیا فدا کردن جان در راه چند عمل تروریستی بی ثمر و حتی زیان بخش، این حق را به این نویسندگان چریک می دهد که پا را از دایره ابتدائی ترین موازین اخلاق انقلابی فراتر نهند و خود را همه چیز بدانند و دیگران را به هیچ بگیرند؟

نویسندگان رساله ها و مقاله های چریکی در این راه تنگ نظرانه خرده بورژوائی چنان تند میرانند که گاه همچون سلاطین قاجار که القاب «سلطنه» و «دوله» را از روی هوی و هوس به این یا آن کس عطا می کردند و یا پس می گرفتند، می خواهند واگذاری و یا بازگرفتن عنوان «مارکسیست - لنینیست» را در انحصار خود داشته باشند. آنان درباره کسانی که «گول اپورتونیست های رنگارنگ را خورده اند.» با بزرگواری خاص می گویند: «... هنوز کمی زود است که عنوان "مارکسیست - لنینیست" را از تمامی آنها بگیریم و باید کمی

بیشتر منتظر شد.» آری، تند می رانید و بسیار هم تند! هم در اقدامات خود و هم در خودبینی های خویش. و جای تأسف است.

مورد دوم مربوط است به برخی رویدادهای تاریخی که به گمان مسعود اخگر، چریک ها آنها را تحریف کرده اند.

و اما مورد سوم:

۳- بروز اختلاف نظرها، همراه با برخی گرایش های نو

نکته قابل توجه دیگر در رساله ها و نوشته های چریک های فدائی خلق، گرایش های تازه ای است که در نظریات و اعتقادات آنان به چشم می خورد. این گرایش ها را اگر چه می توان به طور کلی در جهت «تعدیل» نظریات و اعتقادات اولیه چریک ها در ارزیابی از مواضع سیاسی زحمتکشان، شرایط عینی و ذهنی مبارزه و انقلاب، چگونگی برخورد به مبارزه مسلحانه و غیره دانست، ولی از نحوه برداشت و چگونگی طرح مسائل چنین بر می آید که اختلاف نظرهای کم و بیش جدی و عمیق در درون این جریان سیاسی یا «جنبش نوین» وجود دارد که هنوز به حل نهائی خود نرسیده است.

در رساله «مبرم ترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی» با اشاره به گرایش های چپ روانه در جنبش چریکی گفته می شود: این گرایش ها عملاً در درون جنبش ما وجود داشته و هم اکنون نیز ما با این گرایش ها درگیر هستیم. وجود همین گرایش ها به سهم خود به رشد جنبش آسیب رسانده و چنانچه با آن مبارزه جدی نشود، می تواند کل جنبش را به خطر بیندازد.» جالب آنکه به اعتراف همین رساله این انحرافات مربوط به دوران اولیه و یا «جنینی» جنبش نبوده، بلکه «در سالهای اخیر...در یک رشته مسائل و پدیده های شکل نسبتاً مشخص به خود گرفته است.»

در اینجا نیز برای رعایت اختصار به ذکر چند نمونه از این گرایش ها و یا اختلاف نظرها اکتفا می ورزیم:

درباره طبقه کارگر

امیر پرویز پویان در جزوه «ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقا» که یکی از اولین انتشارات وسیع و پر سر و صدای چریکی بود، در ارزیابی از

طبقه کارگر چنین نوشته بود:

«تجربه، نشان می دهد که کارگران حتی کارگران جوان، با همه نارضائی از وضعی که در آن به سر می برند رغبت چندانی به آموزشهای سیاسی نشان نمی دهند... فقدان هر نوع جریان قابل لمس سیاسی و ناآگاهی آنان موجب شده است تا به پذیرش فرهنگ مسلط جامعه تا حدی تمکین نمایند... گروه کتابخوان کارگران مشتری منحط ترین وکثیف ترین آثار ارتجاعی هستند... غالب آنها خصائص لومپن پیدا کرده اند.»

این ارزیابی نادرست از طبقه کارگر در زمان خود از طرف حزب ما شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت و چنانکه می دانیم انتقاد ما نیز با سیل اتهامات و افتراآت روبرو شد! ولی اکنون پس از گذشت چهار سال در رساله «جمع بندی مبارزات سی ساله اخیر در ایران» درباره کارگران با نظر دیگری روبرو هستیم. «کسانی که از انحطاط طبقه کارگر سخن می گویند و یا از نفوذ فرهنگ غیر کارگری در این طبقه حرف می زنند باید توجه داشته باشند که آنچه در برابر آنها است، نه انحطاط و نه جانشین شدن فرهنگ دیگری به جای فرهنگ طبقه کارگر است....»

اختلاف میان این دو نوشته کاملاً آشکار است: یکی از «پذیرش فرهنگ مسلط جامعه» که در یک جامعه سرمایه داری، همان «نفوذ فرهنگ غیر کارگری» است و روی آوردن کارگران به «منحط ترین و کثیف ترین آثار ارتجاعی» و پیدا شدن «خصائص لومپن» میان اکثر کارگران دم می زند و دیگری چنین افرادی را از داشتن چنین تصوراتی بر حذر می دارد.

درباره عشایر

علی اکبر رضائی [صفایی] فراهانی در جزوه «آنچه باید یک انقلابی بداند» در مورد عشایر می نویسد: «در ارزیابی نیروهای انقلابی نباید از عشایر غافل ماند. عشایر ایران بخصوص در کردستان و فارس زمینه های مساعدی برای جنبش مسلحانه اند.»(۱) ولی در رساله یاد شده پس از اشاره به همین مناطق کردستان و فارس و با در نظر گرفتن «سیر طبیعی تبدیل زندگی شبانی به

۱- علی اکبر صفایی فراهانی [بیژن جزنی]، آنچه یک انقلابی باید بداند، ص ۶.

زندگی کشاورزی و نتایج اصلاحات ارضی و غیره گفته می شود: «در هم ریختگی سازمان ایل باعث شده... عشایر بر خلاف سنن دیرینه خود نتوانند در برابر رژیم در منطقه زندگی خود دست به شورش هائی بزنند که هدفهای اقتصادی - سیاسی را تواماً در خود داشت.»

در اینجا نیز با دو برخورد کاملاً متفاوت روبرو هستیم.

«تثبیت مبارزه مسلحانه»

نویسنده رساله «مبرمترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی» که در شماره ۳ «۱۹ بهمن تئوریک» در فروردین ۱۳۵۴ نشر یافته به تعریف «تثبیت مبارزه مسلحانه» می پردازد و می نویسد: «... تثبیت مبارزه مسلحانه در عمل به معنی آن است که سازمانهای چریکی با جریانهای سیاسی - نظامی که این مشی را اعمال می کنند، موفق شوند بخش مهمی از نیروهای فعال را به سوی خود جلب کنند.» و «بدیهی است در حال حاضر گرچه در این راه گامهای امیدبخشی برداشته شده، هنوز تا هدف فاصله داریم و به همین دلیل باید تأکید بر تاکتیک هائی که روی تثبیت مشی انقلابی تکیه می کند، ادامه یابد.(۱)

و اما در شماره ۶ «نبرد خلق» که یک ماه بعد یعنی در اردیبهشت ۱۳۵۴ نشر یافته، چنین می خوانیم: اکنون دیگر ما مبارزه مسلحانه را در جامعه تثبیت کرده ایم. درستی مشی تبلیغ مسلحانه را بعنوان شکل محوری مبارزه به اغلب نیروهای آگاه خلق اثبات کرده ایم و آنها را به سوی مبارزه مسلحانه جلب نموده ایم.(۲)

با آنکه در این دو نوشته «تثبیت مبارزه مسلحانه» بدو شکل متفاوت بیان شده، ولی با کمی دقت می توان پی برد که هر دو محتوای واحدی برای «تثبیت مبارزه مسلحانه» قائلند. ولی معلوم نیست که سازمان چریک های فدائی خلق که در فروردین ۱۳۵۴ هنوز به «تثبیت مبارزه مسلحانه» دست نیافته بود، چگونه [توانسته] پس از یک ماه به آن دست یابد. آیا این تغییر ارزیابی است یا اختلاف نظر؟

۱- علی اکبر صفایی فراهانی، همان، ص ۶۵.

۲- نبرد خلق، شماره ۶، ص ۹.

شرایط عینی و ذهنی انقلاب

در رساله «مبرمترین مسائل جنبش انقلابی ما در لحظه کنونی» در مورد اختلاف نظر درباره شرایط عینی و ذهنی در داخل سازمان چریک ها به صراحت گفته می شود: «در حالیکه اپورتونیسم راست ... برای آغاز یک مبارزه قاطع با رژیم منتظر فراهم شدن شرایط عینی و ذهنی انقلاب می ماند... برخی رفقای ما به عنوان پاسخ به این نظریه تسلیم طلبانه مدعی شده اند که در دوره قبل یعنی فاصله سالهای ۴۲ تا ۴۹ شرایط عینی انقلاب فراهم بوده است. عده ای نیز علیرغم واقعیت های غیر قابل انکار سالهای اخیر همچنان اصرار می ورزند که شرایط عینی و ذهنی انقلاب فراهم است و توسل به قهر را با این استدلال مجاز می شناسند.» این قبیل اختلافات چنان که از همین رساله بر می آید، در مسائل دیگری نظیر شیوه و هدف های مبارزه مسلحانه و غیره نیز در میان چریک ها وجود دارد.

نمونه هائی را که ما در اینجا ذکر کردیم، وجود اختلاف نظرهای قدیمی و تازه و در مواردی، گرایش های تازه را در جهت «تعدیل» (نه تصحیح) نظریات نادرست چریک ها را به ثبوت می رساند.

تفسیری بر اختلاف نظرها و گرایش ها

وجود اختلاف نظر (البته نه در اصول اساسی و بسیار مهم) در شرایط بسیار بغرنج مبارزه اجتماعی و یا کوشش در جهت تصحیح، تدقیق و تنقیح نظریات گذشته امری است طبیعی. از این جهت اگر کوشش هائی درون چریک های فدائی خلق در جهت اصلاح شیوه های چپ روانه و پدیده های ناسالم بعمل آید، این کوشش ها را می توان به مثابه گامی مثبت ارزیابی نمود. ولی از مجموعه رساله ها و مقاله های منتشره چنین بر می آید که این جریان هنوز نتوانسته است خود را از چنگ چپ گرائی های ماجراجویانه، این غده سرطانی، که فقط با یک عمل جراحی قاطع و آن هم به موقع، میتوان از آن رهائی یافت، نجات بخشد.

وجود این اختلاف نظرها و گرایش ها در عین حال نشان می دهد که این حکم که چون ما چریک ها در ایران هستیم و «... با واقعیت عینی برخورد مستقیم داریم» و عمل انقلابی انجام می دهیم، لذا برای درک واقعیت های ایران بر "فسیل های مهاجر" ارجحیت داریم، تا چه حد نادرست است. اگر این تماس

مستقیم داروی تمام دردها بود، دیگر میان خود چریک ها در ارزیابی مسائل اجتماعی اختلاف نظر پدید نمی آمد و چریک ها «در سالهای ۱۳۴۴ به بعد»، یعنی دیرتر از حزب توده ایران به ماهیت اصلاحات ارضی پی نمی بردند.

حزب توده بالاخره در خردادماه ۱۳۵۵ حکم خود را به قلم منوچهر بهزادی درباره ترور چنین صادر می کند:

ترور، شیوه لنینی مبارزه مسلحانه نیست

یکی از پدیده های تأسف آور و زیانبخش در اپوزیسیون ضد رژیم این است که کسانی به نام مارکسیسم - لنینیسم، هم خود در درک و بیان مفاهیم و مقولات مارکسیستی - لنینیستی دچار اغتشاش فکری، سردرگمی، گمراهی و اشتباه اند و هم در بین بخشی از مبارزان اغتشاش فکری، سردرگمی، گمراهی و اشتباه به وجود آورده اند. زیان چنین پدیده ای به ویژه زمانی آشکار می شود که این اغتشاش فکری، سردرگمی، گمراهی و اشتباه تنها در حیطه بحث تئوریک «خالص» باقی نمی ماند، بلکه راهنمای عمل قرار می گیرد و قرار گرفته است. و این عمل با سرنوشت بخشی از مبارزان، با سرنوشت بخشی از نیروها و سازمانهای ضد رژیم، با سرنوشت بخشی از جنبش انقلابی میهن ما بستگی دارد و بستگی پیدا کرده است. زبان این پدیده باز هم بیشتر می شود، وقتی کسانی تلاش می کنند این درک و عمل غلط را به تمام جنبش تحمیل کنند.

از جمله مهمترین این مسائل، چگونگی درک و برخورد «چریک ها» به «مبارزه مسلحانه» است «چریکها» شیوه مبارزه خود را، که تمام مختصات «ترور» را در خود جمع دارد، «مبارزه مسلحانه» می نامند. ما در این باره در گذشته بارها و بارها به تفصیل سخن گفته ایم، ولی از آنجا که «چریکها» می کوشند شیوه مبارزه خود را به تمام جنبش تحمیل کنند، از آنجا که هر کس با این شیوه های مبارزه مخالف باشد، و به ویژه حزب توده ایران، موردحملات خصمانه، «چریکها» قرار می گیرد، از آنجا که زیان شیوه مبارزه چریکها روز به روز بیشتر آشکار می شود، ما وظیفه خود می دانیم که باز هم در این باره بحث کنیم و باز هم با قاطعیت تمام «ترور» یعنی شیوه مبارزه «چریکها» را بعنوان تاکتیک انقلابی طرد کنیم.

ص:۷۳۶

بحث بر سر چیست؟

هیچ نیروی واقعاً انقلابی نمی تواند در مبارزه برای تحول اجتماعی، با «مبارزه مسلحانه» (و دقیق تر: راه غیر مسالمت آمیز)، به عنوان یکی از اشکال مبارزه و عالی ترین شکل آن، اصولاً و مطلقاً مخالف باشد. ولی این بحث می تواند بین نیروهای انقلابی وجود داشته باشد و وجود دارد که برخی شرایط را در حال حاضر برای «مبارزه مسلحانه» آماده و مناسب نمی دانند و بعضی آماده و مناسب می دانند.

در این زمینه، حزب توده ایران، وفادار به تاکتیک لنینی انقلاب، چنانکه بارها متذکر شده، معتقد است که اولاً از تمام اشکال مبارزه، از جمله «مبارزه مسلحانه» برای تحول انقلابی می توان استفاده کرد. ثانیاً شکل مبارزه برای تحول انقلابی، به ویژه عالی ترین شکل، یعنی «مبارزه مسلحانه» را، از پیش نمی توان و نباید تعیین کرد. ثالثاً خود «مبارزه مسلحانه» دارای اشکال گوناگونی است که باید مطابق با شرایط ویژه انقلاب در هر کشور، متناسب با رشد و تکامل جنبش و با در نظر گرفتن تغییر و تحول در اوضاع و احوال داخلی و خارجی، بهترین و مناسب ترین آن را یافت. رابعاً شرایط کنونی در میهن ما آماده و مناسب برای دست زدن به «مبارزه مسلحانه» نیست.

ولی بحث کنونی ما با «چریکها» درباره لزوم یا عدم لزوم «مبارزه مسلحانه» نیست. بحث ما بر سر این است که ما شیوه مبارزه «چریکها» را اصولاً ـ مبارزه مسلحانه به شیوه لنینی نمی دانیم، به نظر ما این شیوه مبارزه، «ترور» است که هیچ گونه وجه مشترکی با «مبارزه مسلحانه» به مفهوم لنینی آن ندارد.

ترور و مبارزه مسلحانه

لنین، استاد بزرگ تاکتیک انقلابی، هرگز میان «ترور» و «مبارزه مسلحانه» علامت تساوی نگذاشته و یا آن را «شکلی از اشکال مبارزه مسلحانه» ننامیده و ندانسته است. لنین از «ترور» حداکثر به عنوان «شیوه مبارزه» و «وسیله مبارزه» آن هم در شرایط کاملاً خاص سخن گفته و در همان حال تأکید کرده است که «... قتل سیاسی (بمفهوم «ترور» - ب) هیچ وجه مشترکی با عمل قهر آمیز یک انقلاب خلقی ندارد.»(۱) چرا؟ برای اینکه اگر شرایط اصلی و حتمی «مبارزه

۱- کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۸، ص ۷ .

مسلحانه» پیوند گسست ناپذیر آن با جنبش توده ای آماده بودن شرایط عینی و ذهنی برای «مبارزه مسلحانه» و رهبری این مبارزه توسط حزب انقلابی طبقه کارگر است، برعکس به عقیده لنین:

- «ترور، توطئه گروههای روشنفکری» است.(۱)

- «ترور، انتقام از اشخاص جداگانه» است.(۲)

- «ترور، ... به هیچ وجه با کار در توده ها، برای توده ها و با توده ها پیوندی ندارد.»(۳)

- «ترور، نتیجه ... فقدان شرایط مقدماتی برای قیام» است.(۴)

«مبارزه مسلحانه «چریکها»، «ترور» است

واقعیات به طور انکارناپذیری نشان می دهد که شیوه مبارزه «چریکها» که به آن نام «مبارزه مسلحانه» داده اند، با مختصاتی که لنین برای «ترور» بر شمرده، عیناً تطبیق می کند. زیرا:

- «چریکها»، بنا به اعتراف خودشان، از گروهها و گروهکهای روشنفکری تشکیل شده اند.

- «عملیات چریکی»، بنا به گزارشها و اطلاعیه های «چریکها»، در ترور اشخاص جداگانه و یا منفجر ساختن مؤسسات جداگانه خلاصه می شود. (اینکه «چریکها» ترور اشخاص را «اعدام انقلابی» می نامند، تغییری در واقعیت عمل تروریستی آنها نمی دهد.)

-- «چریکها»، بنا به اعتراف خودشان، هیچ گونه پیوندی با جنبش توده ها ندارند.

- «عملیات چریکی» - و صحیح تر - اقدامات تروریستی «چریکها» درست در زمانی انجام می گیرد که شرایط عینی و ذهنی برای انقلاب و یا «مبارزه مسلحانه» آماده و مناسب نیست. بدینسان اولاً در حال حاضر شرایط عینی و

۱- کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۱۰ ، ص ۱۰۶ .
۲- کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۱۰ ، ص ۱۰۶ .
۳- کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۶ ، ص ۱۶۷ .
۴- کلیات آثار لنین، بزبان آلمانی، جلد ۱۰ ، ص ۱۰۷.

ذهنی اصولاً برای «مبارزه مسلحانه» آماده و مناسب نیست. ثانیاً ترور اصولاً «مبارزه مسلحانه» به مفهوم لنینی آن نیست. ثالثاً «عملیات چریکی» و شیوه مبارزه «چریکها» اصولاً «ترور» است. و سرانجام و در نتیجه و شیوه مبارزه «چریکها» ، یعنی «ترور» برای جنبش زیانبخش است.

چرا «ترور» زیانبخش است

لنین «ترور» را «بعنوان تاکتیک انقلابی... بی فایده و زیانبخش» می داند(۱) چرا؟

برای اینکه به عقیده لنین:

- ترور وسیله ای است که «بهترین نیروها را از مهمترین و مبرمترین کار ضرور تهییجی و سازمانی منحرف می کند، پیوند انقلابیون را با توده های طبقات انقلابی اهالی مختل می سازد و هم در نزد انقلابیون و هم در نزد اهالی به طور عموم تصور کاملاً معکوسی از وظائف و شیوه های مبارزه علیه سلطنت مطلقه ایجاد می کند.»(۲)

- «تبلیغ ترور ... در توده های کارگر این پندار زیانبخش را بوجود می آورد که ترور مردم را حتی علیرغم میلشان مجبور می کند که سیاسی فکر کنند.»(۳)

- «ترور نظر را از مهمترین وظائف مجموعه جنبش منحرف می کتد.»(۴)

- «ترور نه نیروهای دولت، بلکه نیروهای انقلاب را دچار پراکندگی می کند.»(۵)

باکمال تأسف، و به طور ناگزیر، در اثر عملیات تروریستی «چریکها»، اکنون در ایران ما آ شکارا با آن نتایج زیانبخشی که لنین برای «ترور» برشمرده، روبرو هستیم:

- این تصور غلط در بخشی از مبارزان پیدا شده که گویا با کشتن چند پاسبان و سرباز و چند افسر خائن، چند سرمایه دار و منفجر ساختن چند عمارت

۱- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۸ ، ص ۴۶۹ .
۲- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۶ ، ص ۴۷۳ .
۳- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۶ ، ص ۱۶۷ .
۴- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵ ، ص ۷ .
۵- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵ ، ص ۷ .

می توان هم توده ها را «به حرکت» درآورد و هم رژیم استبدادی شاه را «متزلزل» و سپس «سرنگون» ساخت.

– این تصور غلط موجب شده که بخشی از مبارزان به جای آنکه نیروی خود را صرف تهییج و ترویج سیاسی، شرکت در مبارزات توده ای و سازماندهی انقلابی کند، یعنی درست همان وظائفی که در حال حاضر در برابر نیروهای انقلابی قرار دارد، تمام نیرو و انرژی خود را برای تدارک و اجرای عملیات تروریستی بکار می برد.

– در نتیجه عملیات تروریستی «چریکها»، در مقابل از بین رفتن معدودی از عوامل و هواداران رژیم، طبق آمار دولتی در چهار سال اخیر بیش از ۲۰۰ نفر و طبق گفته خود «چریکها» بیش از ۶۰۰ نفر از جوانان مبارز به اشکال گوناگون نابود شده اند. به سخن دیگر «چریکها» تلفات سنگین و غیر قابل جبرانی داده اند، بدون آنکه حتی نیم گامی به هدف اساسی خود نزدیک شوند و یا به جنبش کمک کنند.

– در نتیجه عملیات تروریستی «چریکها»، رژیم امکان یافته است که بهانه های جدیدی برای تشدید ترور و اختناق پیدا کند.

با توجه به واقعیات انکار ناپذیر فوق این نتیجه گیری ناگزیر و صحیح است که شیوه مبارزه «چریکها» هم بخشی از نیروهای انقلابی را بهدر داده و می دهد، هم بهانه برای تشدید رژیم ترور و اختناق شده و می شود و هم بخشی از مبارزان را از توجه به وظائف واقعی و اساسی جنبش انقلابی ایران در حال و آینده بازداشته و باز می دارد، و لذا بحد اعلی برای جنبش زیانبخش بوده و هست.

چگونه ترور توجیه می شود؟

«چریکها» در توجیه شیوه مبارزه تروریستی خود، بطور خلاصه می گویند: اولاً رژیم ترور و اختناق راهی جز این برای آنها باقی نگذاشته است. ثانیاً آنها بدینوسیله می خواهند توده ها را «به حرکت» درآورند. ثالثاً آنها بدینوسیله می خواهند به رژیم «ضربه» بزنند.

در پاسخ «استدلال» نخست، لنین حتی در رد نظر کسانی که با توسل بی موقع به اشکال عالی مبارزه، یعنی مبارزه و قیام مسلحانه، درصدد «تازاندن»

انقلاب هستند، تأکید می کند که در زمانی که ارتجاع «خشمگین» و «قوی» است، در زمانی که حزب «ضعیف» و ارتباط با توده ها «سست» است، می باید به «اشکال پائین مبارزه» متوسل شد، زیرا فقط در چنین صورتی است که می توان «آگاهی توده ها را برای مبارزه فراهم» آورد و آنها را به پشتیبانی از اشکال عالی مبارزه جلب کرد.

لنین در انتقاد از چنین کسانی می گوید:

«اشکال عالی مبارزه، که هیچ جا و هرگز در جهان بدون فشار مستقیم توده ها نمی تواند موفقیت داشته باشد، در زمان ارتجاع خشمگین، قبل از هر شکلی، بعنوان اشکال «ممکن» توصیه می شوند، و برعکس اشکال پائین مبارزه، که کمتر نقض قوانین توسط مبارزه توده ها و بیشتر استفاده از این قوانین را برای ترویج و تهییج در بردارد و آگاهی توده ها را برای مبارزه فراهم می آورد، بعنوان اشکال «غیر ممکن» عرضه می شوند.»(۱)

لنین تأکید می کند که:

«هر قدر نیروی مکانیکی ارتجاع قوی تر و پیوند با توده ها سست تر است، عاجل تر است که آگاهی توده ها فراهم آید (نه اینکه مستقیماً وارد عمل شوند) و راههای ایجاد شده توسط قدرت کهنه برای ترویج و تهییج مورد استفاده قرار گیرد (نه اینکه توده ها به حمله مستقیم علیه خود قدرت کهنه مبادرت ورزند.»(۲)

اگر لنین برای توسل به اشکال عالی مبارزه، یعنی مبارزه مسلحانه، چنین شرایطی را قائل است،آن وقت پاسخ کسانی که به علت رژیم ترور و اختناق برای مبارزه با رژیم ترور و اختناق به «ترور» متوسل می شوند، روشن است.

در پاسخ به استدلال دوم، لنین می گوید:

«سوابودا، (بجای آن می شود گذاشت «چریکها - ب» ترور را به عنوان تبلیغ وسیله ای برای «تهییج» نهضت کارگری و دادن یک «تکان قوی» به آن تبلیغ می کند. مشکل است استدلالی را به تصور آورد که آشکارتر از این خود

۱- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۶ ، ص ۱۹ .

۲- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۶ ، ص ۲۰.

خویشتن را باطل کند! باید سئوال شود که مگر در زندگی روسیه (بجای آن می شود گذاشت «ایران» – ب) افتضاحات آنقدر کم است که باید وسائل مخصوصی برای «برانگیختن» اختراع شود! از طرف دیگر اگر حتی وجود استبداد روسی (بجای آ ن می شود گذاشت «ایران» – ب) هم نمی تواند کسی را برانگیزد و کسی برانگیخته نمی شود، در اینصورت روشن است که چنین کسی به جنگ تن به تن میان حکومت و مشتی تروریست هم با خونسردی خواهد نگریست.(۱)

و سرانجام در پاسخ «استدلال» سوم، لنین تأکید می کند که:

«بدون توده کارگر، تمام بمب ها فاقد قدرت اند، مسلماً فاقد قدرت اند.»(۲)

و زندگی در مورد «چریک ها»ی ایرانی نیز یکبار دیگر تمام و کمال حقانیت لنین را ثابت می کند.

شایان ذکر است که «چریکها» می کوشند گسترش جنبش اعتصابی و مطالباتی را در دوران اخیر «نتیجه عملیات چریکی» وانمود سازند. ولی اگر کسی نخواهد خود را بفریبد، باید تصدیق کند که گسترش جنبش اعتصابی و مطالباتی زحمتکشان در دوران اخیر درست نشانه شکست شیوه مبارزه تروریستی «چریکها» و علامت آشکار طرد این شیوه مبارزه از جانب زحمتکشان است.

کشتن یک سرمایه دار از طرف «چریکها» موجب نشده است و نمی تواند بشود که کارگران علیه کارفرمایان بپاخیزند. این تشدید استثمار، افزایش هزینه زندگی، کمی دستمزد، عدم رعایت قانون کار و بیمه های اجتماعی است که کارگران را به تشدید مبارزه برای احقاق حقوق خود واداشته است.

کشتن چند مأمور سازمان امنیت از طرف «چریکها» موجب نشده است و نمی تواند بشود که کارگران علیه سیستم پلیسی بپاخیزند. این فقدان آزادی سندیکائی، فقدان آزادی اجتماعات فقدان حق اعتصاب، نظارت ساواک بر کارخانه ها، اخراج ها و توقیف های غیر قانونی است که کارگران را به تشدید مبارزه برای آزادیهای دموکراتیک واداشته است.

ص:۷۴۲

۱- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵ ، ص ۴۳۴ .
۲- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۶ ، ص ۱۸۳.

منفجر کردن چند مؤسسه از طرف «چریکها» موجب نشده است و نمی تواند بشود که کارگران علیه بی عدالتی های اجتماعی بپاخیزنـد. این خود بی عـدالتی هـای اجتمـاعی است که کارگران را برای اسـتقرار یک رژیم دموکراتیک و عادلانه به تشـدید مبارزه واداشته است.

توده هـای مردم، و در پیشـاپیش آنهـا کـارگران، بـا شم طبقـاتی و با تجربه زنـدگی و مبارزه خود می داننـد که با کشـتن چند سرمایه دار، اسـتثمار از بین نخواهـد رفت، که با کشـتن چند مأمور ساواک رژیم ترور و اختناق و سیسـتم پلیسـی پایان نخواهد یافت، که با منفجر ساختن چند مؤسـسه، رژیم استبدادی شاه سقوط نخواهد کرد. آنها می دانند که فقط با سازماندهی انقلابی مبارزه توده ای است که می توان هم حقوق معینی را در حال حاضـر و در چارچوب رژیم موجود بـدست آورد و هم هزینه را برای آزادی نهائی و قطعی فراهم ساخت.

منشاء و انگیزه «ترور» چیست؟

لنین «ریشه مشترک» اکونومیستها و تروریستها را در «سر فرودآوردن» آنها در برابر جریان خودبخودی می داند و می نویسد:

«اکونومیسـتها و تروریستها در مقابل قطب های مختلف جریان خودبخودی سر فرود می آورند. اکونومیستها – در مقابل جریان خودبخودی» نهضت صددرصد کارگری و تروریستها در مقابل جریان خود بخودی خشم و غضب فوق العاده روشنفکرانی که نمی تواننـد یـا امکـان ندارنـد فعالیت انقلابی را با نهضت کارگری در یک واحـد کل بهم بپیوندنـد. کسـی که ایمانش از این امکـان سـلب شـده و یـا هرگز بـه آن ایمـان نداشـته اسـت حقیقتاً برایش دشـوار است بجز ترور راه چـاره دیگری برای اطفـاء احساسات خشم آگین و انرژی انقلابی خویش بیابد.»(۱)

لنین متـذکر می شـود که ترور «منطـق خـود را دارد، منطق نومیـد شـدن از حزب و انقلاـب خلقی، منطق بـاور از دست رفته به توانائی توده ها به مبارزه مسـتقیم انقلابی. منطق حالت غیر عادی و هیستریک مختص روشـنفکران، منطق ناتوانی در کار پیگیر و مصرانه، منطق ناتوانی در بکار بردن اصول اساسی

۱- منتخبات لنین، به زبان فارسی، جلد اول، قسمت اول، ص ۳۴۱.

تاکتیکی و تئوریک در شرایط تغییر یافته، منطق ناتوانی در کار ترویجی، تهییجی و سازمانی در شرایطی که با گذشته نزدیک فرق فاحش دارد...»(۱)

و سرانجام لنین، «ترور» را «محصول ضعف روشنفکرانه»(۲) و خصلت طبقاتی آن را «خرده بورژوازی» می داند.(۳) و تمام این مختصات دقیقاً در «چریکها»ی ما صدق می کند: از وابسته بودن آنها به روشنفکران خرده بورژوازی گرفته تا جدا بودن آنها از نهضت کارگری، از ناتوانی وعدم اعتقاد آنها به کار پیگیر و مصرانه ترویجی، تهییجی و سازمانی در شرایط مخفی گرفته تا ناتوانی آنها در پیوند دادن فعالیت انقلابی با نهضت کارگری، از نومیدی به انقلاب خلقی گرفته تا باور نداشتن به توانائی توده ها به مبارزه مستقیم انقلابی.

وظیفه چیست؟

لنین قبل از هر چیز متذکر می شود که:

«ما باید به کارگران گوشزد کنیم که کشتن جاسوسان و خرابکاران و خائنان گاه ممکن است ضرورت حتمی کسب کند، ولی تبدیل آن به یک سیستم بی نهایت نامطلوب و اشتباه است. ما باید بکوشیم سازمانی پدید آوریم که با کشف و تعقیب جاسوسان آنها را بی زیان سازد. کشتن تمام جاسوسان غیر ممکن است، ولی ایجاد سازمانی که بتواند آنها را بیابد و توده کارگر را تربیت کند، امریست ممکن و ضرور[ی]»(۴).

سپس لنین تأکید می کند که وظیفه مبرم حزب:

«ایجاد یک سازمان انقلابی است که قادر باشد تمام نیروها را متحد سازد، سازمانی که نه فقط خود را رهبر بنامد، بلکه جنبش را واقعاً رهبری کند، یعنی همیشه آماده باشد که هر اعتراضی و هر تظاهر خشمی را مورد حمایت قرار

۱- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۵، ص ۱۴۴.

۲- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۹، ص ۳۷۸.

۳- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۱۵ ، ص ۱۴۵ .

۴- نامه به یک رفیق، از لنین، به زبان فارسی، ص ۷، از انتشارات حزب توده ایران.

دهد و از آنها برای افزایش و تحکیم ارتشی که برای مبارزه قطعی مناسب باشد، استفاده کند.»(۱)

توضیحات حزب توده برای نشان دادن عدم انطباق مشی چریک های فدایی با لنینیسم، تأثیرات خاص خود را بر جای نهاد. ولی آنچه که نادرستی این مشی را نشان داد، توضیحات آن حزب نبود، بلکه عدم پذیرش اجتماعی آن رفتارهایی بود که از گروه های مسلح از جمله چریک های فدایی خلق سر می زد. نمی توان انکار کرد که عملیات مسلحانه توانست بخش هایی از دانشجویان را به خود جذب کند ولی هیچ گاه نتوانست آن «موتور بزرگ تر» را؛ آن گونه که نظریه پردازان اولیه تصور می کردند به حرکت درآورد.

صرف نظر از ترور فرسیو و نیک طبع که شعفی در مردم برانگیخت، دیگر اقدامات نظامی چریک ها، هیچ گاه مقبولیت عمومی نیافت.

ترور رئیس بانک به جرم عدم تمکین در مقابل چریک ها، قتل افسر راهنمایی و رانندگی که بی خبر از همه جا در صحنه عملیات چریک ها حضور یافته بود، کشتن کارمندان اداری و یا کادرهای جزء نیروهای شهربانی و حتی تصفیه کسانی که متهم به خیانت به چریک ها بودند، در باور عمومی، قتل هایی بی معنا، به حساب می آمدند.

حتی طرفداران مشی جزنی، یعنی بخش هایی از چریک های فدایی نیز ترور محمدصادق فاتح یزدی را برنتابیدند. بنابراین مشی چریک ها محکوم به شکست قطعی بود و دیگر نیازی نبود که حزب توده استدلال کند که مقصود لنین از جنگ مسلحانه، با تروریسم چریک ها تفاوت ماهوی دارد. بلکه نادرستی مشی به بارزترین نحو در عرصه عمل خود را نشان می داد.

البته اگر چریک ها به مناسبت های مختلف حزب توده را آماج حملات خود قرار نمی دادند، معلوم نبود که حزب توده متقابلاً چنین درباره تروریسم فدایی ها

۱- کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، جلد ۵ ، ص ۸ .

بی تابی نشان دهد، زیرا کارنامه حزب توده، خالی از اعمال شیوه های تروریستی، حتی در درون خود حزب نبود.

نقـد حزب تـوده بر مشـی تروریسـتی چریـک هـا از منظر عـوارض اجتمـاعی و ناکارآمـدی ایـن روش برای تشویـق مردم برای براندازی رژیم پهلوی نبود بلکه این نقـدها «دفاعیه ای» بود از خود در برابر آنچه که چریک های فـدایی اپورتونیسم حاکم بر حزب توده می خواندند.

این انتقـادات، سـطر به سـطر، اما این بار در سـخنان کسانی که محـدودیت مشـی مسـلحانه را با خون خود، حس کرده بودنـد؛ تکرار شـد. بـه درسـتی مشـخص نیسـت که نویسـندگان جزوه، مطـالب خـود را در نقـد مشـی چریکی در چه زمـانی و در چه شرایطی نوشـته اند، ولی آشـکار است که آنها در نگرش انتقادی خود، تحت تأثیر دیدگاه های حزب توده بوده اند. انشعابیون با الهام از نظرات انتقادی بیگوند، به اولین انشعاب در سازمان چریک های فدایی خلق، عینیت بخشیدند. دیدگاه های مطروحه در «اعلامیه توضیحی مواضع ایـدئولوژیک گروه منشعب» چنـان بود که هیـچ پاسـخی از سوی وفـاداران به مشـی مسـلحانه، دریـافت نکرد. آنـان دریافتنـد که اگر بخواهنـد هم چنان به مارکسـیسم - لنینیسم وفادار باشـند، بایـد راه دیگری غیر از مشـی چریکی برگزینند.

بیانیه انشعابیون: نقد جنبش مسلحانه از درون

ساختار اصلی این بیانیه که با عنوان اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک «گروه» منشعب از «سازمان چریکهای فدائی خلق» به همراه آرم داس و چکش متقاطع، با یک ستاره بالای آن انتشار یافته به شرح زیر است:

- مقدمه، صفحه ۱ که با عبارت خطابی: «رزمنده انقلابی!» آغاز می شود.

- مختصری درباره تئوری جریان «مسلحانه»، صفحه ۵.

- ریشه های مادی پیدایش جریان «مسلحانه»، صفحه ۸.

- «مبارزه مسلحانه» یا «ترور فردی»، صفحه ۱۱.

- خلاصه ای از تجارب انقلابهای ویتنام، چین و کوبا، صفحه ۱۸.

- تحلیلی کوتاه از وضع طبقات و شرایط کنونی جامعه ایران، صفحه ۲۶.

۱. طبقه کارگر، صفحه ۲۷.

۲. دهقانان، صفحه ۲۸.

۳. خرده بورژوازی شهری، صفحه ۲۹.

۴. بورژوازی ملی، صفحه ۳۳.

۵. جنبشهای ملی برای خودمختاری، صفحه ۳۳.

۶. طبقه حاکمه، صفحه ۳۳.

- مرحله انقلاب ایران، صفحه ۳۴.

- ضرورت ایجاد «جبهه واحد ضد دیکتاتوری»، صفحه ۳۵.

- پسگفتار: در راه سازمانگری انقلابی بکوشیم، صفحه ۴۳ که با عبارت خطابی: «هم وطن مبارز!» آغاز می شود.

اعلامیه در صفحه ۴۶، با امضای: «گروه» منشعب از «سازمان چریکهای فدائی خلق» خاتمه یافته است.

در دیباچه اعلامیه، عبارت طعنه آمیزی از لنین نقل شده که روی سخن آن با مخالفین است و نشان می دهد، نویسندگان کاملاً ـ از منظر درونی به نقد مشی سازمان پرداخته اند: «آنها (مخالفین مارکسیستها) اکنون از دیدن انتقادات و مباحثات ما شادمان شده و کوته نظرانه به وجد در می آیند. [...]» (لنین، یک گام به پیش، دو گام به پس).

در مقدمه، اشاره شده که انشعاب مشخصاً در آبان ماه سال ۱۳۵۵، روی داده و آن را «نتیجه منطقی سیر ایدئولوژی سازمان چریکهای فدائی خلق» بر می شمرد. اما عبارت مندرج در صفحه بعد، قابل تأمل بیشتری است:

حل تضادهای جریان "مسلحانه" در سیر منطقی حرکتش، بصورت "انشعاب" در یکی از دو سازمان عمده اش صورت پذیرفت.

انشعابیون «جریان مسلحانه» را، «یک شیوه عبث و زیانبار» می خوانند که خود را به «مبارزان پرشور، جوان و ناآگاه تحمیل نمود.» انشعابیون تأکید می کنند: «ایدئولوژی جریانی که ما در بطن آن قرار داشتیم و خود جزء مهمی از جریان مسلحانه به شمار

می رفت معجونی از تناقضـات و آش در هم جوشـی از تکه پـاره هـای تئوری هـای گوناگونی بود که به هیـچ وجه تشابهی با مارکسیسم نداشتند.»

انشـعابیون با تعریض به نظر مسعود احمد زاده که نوشته بود: «جنبش ما به پراتیسین بیشتر احتیاج دارد تا تئوریسین» می نویسند، جریان مسـلحانه «درگیر تضادهای ایدئولوژیک دهشـتناک بود.» از نظر انشعابیون، «جریان مسلحانه بیشتر از شعار رویزیونیستی جنبش همه چیز، هدف نهایی هیچ»، پیروی می کرد، «نه از آن تئوری که بتوان آن را تئوری پیشرو نامید.»

جزوه مزبور شـکل گیری «نطفه هـای مخـالفت جـدی بـا خـط مشـی غیر انقلابی حاکم» بر سازمان را به اواخر سال ۵۴ باز می گردانـد و می افزایـد: «رشـد تناقضـات طبقـاتی و گسترش مبـارزات اعتصابی طبقه کارگر در بهار سال ۵۵، نـازایی تئوریک و نـاتوانی عملی این جریـان را به رفقـایی که شـخصاً در جریـان این اعتصابـات قرار داشـتند آشـکارتر سـاخت و مطالعـات متون کلاسیک مارکسیستی، عمق و ژرفای بی مایگی این جریان را برجسته نمود.»

انشـعابیون یادآور می شونـد، چریک های فـدایی «برای رسـیدن به هـدف از تئوری ای پیروی می کردنـد که در ماهیت امر به هیچ وجه انقلابی نبود و نه تنها لحظه دستیابی به هدف را نزدیک نمی کرد بلکه به شدت بدان زیان می رساند.»

انشـعابیون به درستی بر یکی از ضـعف های بنیادین چریک ها انگشت می گذارند و می نویسند: «اگر این رفقا به اصل اتکا به اسـلحه معتقـد بودنـد بـدان دلیل بود که قادر نبودند به اصل اتکا به توده ها معتقد باشـند. آنها هنر شـکیبایی و قدرت تماس با خلق و کار در میان توده ها را به هیچ وجه دارا نبودند.»

بحث دربـاره تئوری جریـان مسـلحانه بـا تعریف شـرایط عینی انقلاـب آغـاز می شود. آنها برای اسـتدلال نظرات خود به مقاله «بیماری کودکی چپ گرایی در کمونیسم» اثر لنین ارجاع می دهند که نوشـته است: «برای هر مارکسـیست جای تردید نیسـت که بـدون وضع انقلابی[،] انقلاب ممکن نیست و تازه هر وضع انقلابی هم به انقلاب نمی انجامـد.» در اینجا نیز لبه نقـد متوجه دیـدگاه های احمـدزاده است: اگر لنین «عـدم توانائی طبقه حاکمه در حکومت به شـیوه سابق و جلب شـدن عقب مانـده ترین توده ها

به سیاست را از شرایط لازم و ضروری برای تحقق انقلاب میداند، رفیق مسعود احمدزاده در نفی این قانون عام و توجیه این اقدام ماجراجویانه معتقد است که [...] در شرایط ایران این قانون دیگر صحت خود را از دست می دهد.»

پس از بحث درباره ریشه های مادی جریان مسلحانه، ثقل انتقادات انشعابیون، ذیل عنوان مبارزه مسلحانه یا ترور فردی، آشکار می شود. انشعابیون با استناد به نظر لنین که ترور «منطق نومید شدن از حزب و از انقلاب خلقی، منطق باور از دست رفته به توانایی توده ها به مبارزه مستقیم انقلابی، منطق حالت غیر عادی و هیستریک مختص روشنفکران، منطق ناتوانی در کار پیگیر و مصرانه، منطق ناتوانی در کار ترویجی، تهییجی و سازمانی...» می باشد و «ترور ... به هیچ وجه با کار در میان توده ها، برای توده ها و با توده ها پیوندی ندارد» به نقد دیدگاه مسعود احمد زاده می پردازند که به خاطر ناتوانی «به برقراری پیوند» با توده ها که لنین بدان سفارش کرده بود «عمل مسلحانه» را جایگزین آن می کند.

بخش بعدی اعلامیه، خلاصه ای از تجارب انقلاب های ویتنام و ... ، در تکمیل همین بحث نوشته شده و انشعابیون تجربه ناکام بولیوی را در برابر دیدگان چریک های فدایی می گذارند و می نویسند: «با اینکه مبارزان انقلابی امکانات بیشتری در اختیار داشته و از تجربه بزرگ جنگ های پارتیزانی در کوبا برخوردار بودند و با وجودی که انقلابیِ بزرگی مانند چه گوارا رهبری آنان را در دست داشت، در ارزیابی شرایط و نیروهای ذخیره اشتباه کردند و عمل آنان با ناکامی دردناکی برای نیروهای انقلابی پایان یافت و نشان داد که به کار بستن این تاکتیک در هر شرایط تا چه اندازه از اصول اساسی تحولات جامعه طبقاتی بدور بوده و پیشاهنگان از جان گذشته، بدون وجود شرایط عینی انقلاب، توانایی دگرگون سازی جامعه را نخواهند داشت.»

انشعابیون تفاوت تروریسم و «مبارزه مسلحانه به مفهوم لنینی» آن را برای چریک ها یادآور شده و تأکید می کنند: «ما ترور فردی را که به غلط به آن نام مبارزه مسلحانه داده شده است، از آن جهت نادرست می دانیم که در شرایط کنونی به تجهیز و تجمع نیروهای انقلابی کمک نمی رساند.»

نویسندگان اعلامیه، می کوشند تا با استناد به لنین نادرستی و یا ناسازگاری

دیـدگاه های پویان و احمـد زاده با مارکسـیزم – لنینیزم را آشـکار سازنـد و در انتها، با طرح ضـرورت ایجاد «جبهه واحد ضـد دیکتـاتوری» به بحث خود خـاتمه می دهنـد. هـدف اصـلی این بحث، پس از تبیین اوضـاع اجتمـاعی ایران و طبقات مؤثر آن، مرزبندی دقیق اهداف تاکتیکی و استراتژیکی از یکدیگر در ارتباط با نیروها، طبقه حاکمه و توانایی نیروهای سازمان است.

دانسـته نیست که آیـا این جزوه در سـطح سازمـان چریـک هـای فـدایی انتشـار یـافت، یا نه؟ و در هر صورت، برخورد رهبران سازمـان بـا آن چه بـوده است؟ ولی از روی برخی قرائن موجـود می تـوان حـدس زد در سـال ۵۶ که این جزوه انتشـار یـافت، چریک ها، فاقد توانایی لازم تئوریک برای پاسخ گفتن به شبهات مطرح شده از سوی منشعبین بودند.

ص:۷۵۰

گستردگی نفوذ ساواک در سازمان

چریک های فدایی سال ۱۳۵۵ را در حالی به پایان رساندند که هیچ نشانی از مرحله تثبیت توده ای مشی مسلحانه برای وصول به شرایط عینی انقلاب در جامعه پدیدار نشده بود. این سال، از بسیاری جهات، سال مرگباری برای گروه های مسلح بود. اغلب رهبران سازمان مجاهدین خلق پس از تصفیه های خونین درون سازمانی، توسط کمیته مشترک شناسایی و کشته شدند. سازمان چریک های فدایی خلق نیز وضعی به مراتب بدتر از مجاهدین را تجربه کرد. در حقیقت، سال ۵۵ نقطه پایانی در برابر مشی چریکی نهاد. همه کسانی که وقوع انقلاب و واژگونی نظام مستبد و مطلقه پهلوی را تنها در پرتو مبارزه مسلحانه پیش بینی می کردند، در ورطه یأس و ناامیدی فرو رفتند.

چریک های فدایی نه فقط در چند درگیری تمامی رهبران و عناصر قدیمی خود را از دست دادند؛ بلکه با تسلط ویژه و ماهرانه ساواک و کمیته مشترک، در شناسایی و شکار افراد مشکوک، بنیه سازمانی شان به سرعت تحلیل رفته و به طور پیوسته در معرض ضربات تازه قرار گرفتند. علاوه بر آن، ساواک با کار اطلاعاتی حساب شده، توانسته بود، درون سازمان رخنه کند؛ و بر کلیه فعالیت های اعضای گروه، اشراف یابد.

پیش از این، دیدیم چگونه منبع ساواک، به درون دسته ای از چریک ها نفوذ می کند و اخباری از منوچهر گلپور و یوسف قانع خشک بیجاری را در اختیار

ساواک قرار می داد(۱). یک بار، «در ساعت ۲۱۰۰ روز ۱۱/۳/۵۵ منوچهر گلپور به خانه منبع مذکور رفته و درباره برخی از دوستان مشترکشان گفت وگو می کنند. گلپور گزارشی از مذاکراتش با رحمان کرامتی را به دوست خود ارائه می کند و نتیجه می گیرد که رحمان کرامتی به احتمال ۶۰ – ۵۰ درصد با سازمان ارتباط دارد و یا جزو سمپات های سازمان است.» گلپور همچنین خبر دستگیری رضا جلایر را به او می دهد.

منبع در ذیل گزارش خود می نویسد: «رضا جلایر جزو کسانی بود که می بایست با آنها صحبت شود و به عنوان افراد خوب و قابل استفاده دانشکده مورد تأیید گلپور بوده است.» مسئول منبع نیز اظهار می دارد: «دستگیری رضا جلایر به وسیله واحد عملیاتی مستقر در اوین مورد تأیید بوده و چنانچه وی حاضر به همکاری صمیمانه با ساواک باشد می توان با آموزش های لازم از وجود وی استفاده نمود.»(۲)

بار دیگر، در روز دوشنبه ۱۷/۳/۵۵، ساعت ۲۰۳۰ گلپور، رحمان کرامتی و منبع با یکدیگر ملاقاتی داشتند. فردای آن روز گلپور مجدداً با منبع ملاقات می کند و به وی اطلاع می دهد: «قرار بر این شده که قبل از تمام شدن امتحاناتش یعنی در طی دو هفته آینده جشن عروسی را ترتیب دهند و با الهه ازدواج کند.» گلپور یادآور می شود که «این جشن تا حدود زیادی مخفی خواهد بود» و می افزاید که: «پس از ازدواج در خانه جداگانه ای که مطلقاً کسی آن را نخواهد شناخت به صورت نیمه مخفی زندگی خواهد کرد.» چون گلپور از فرنود و همسرش به عنوان مدعوین جشن یاد می کند، منبع مذکور در ذیل گزارش خود می نویسد: «آگاهی فرنود و زنش از چگونگی ازدواج گلپور با الهه رئیس دانا نشانه اعتماد زیادی است که گلپور به آنها دارد و احتمالاً آنان نیز با توجه به سوابق

ص:۷۵۲

۱- یوسف قانع خشک بیجاری، همان، منبع ساواک، کد ۱۰۰۲۸.

۲- منوچهر گلپور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۶۶، گزارش شماره ۴۰۳۵/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱.

محکومیت قبلی در جریان فعالیت می باشند.»(۱)

بار سوم، در تاریخ ۲۶/۳/۵۵ در ساعت ۲۱۳۰ گلپور و منبع ملاقات می کنند و گلپور به وی اظهار می دارد که «الهه اصرار دارد وی در جشن عروسی آن دو حضور داشته باشد.» زیرا الهه می خواهد او را با یکی از دوستانش به نام اختر میرزایی که گویا پدر و سه برادرش در آلمان شرقی زندگی می کنند، آشنا سازد. منوچهر گلپور گفت: «گویا اخباری را که الهه می داده و موجب شگفتی او و حتی یوسف قانع شده از طریق اختر میرزایی کسب شده است.»

مسئول منبع در گزارش خود به مقام مافوق پیشنهاد می دهد، به منبع «آموزش داده شود تا در ملاقات با منیره نورایی و اختر میرزایی به نحوی رفتار نماید تا ارتباطات جداگانه ای با آنها برقرار سازد.»

او همچنین می نویسد:

به منظور بالا رفتن سطح معلومات تئوریک شنبه [منبع] و آشنایی وی با نحوه فعالیت گروه و نوع ارتباطات آنان با یکدیگر در ملاقات های معموله، تاریخچه فعالیت گروه، نحوه زندگی در خانه های تیمی با توجه به ملاحظات حفاظتی برای شنبه تشریح شده است. در صورت تصویب، تعدادی از نشریات و جزوات و دستورالعمل های مربوط به گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق برای توجیه بیشتر در اختیار وی قرار داده شود.(۲)

منبع مذکور، مدتی بعد گزارش می دهد، در بعد ازظهر روز جمعه ۱۱/۴/۵۵ جشن عقد و عروسی گلپور با الهه رئیس دانا در منزل دائی همسرش انجام شد و او توانست با منیره نورایی و اختر میرزایی ملاقات کند لیکن فرصتی جهت

۱- منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۴۰۳۶/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۷/۳/۳۵ (۱۳۵۵).

۲- منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۴۰۵۴/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۴/۴/۳۵ (۱۳۵۵).

بحث های تئوریک بوجود نیامد.(۱)

به دنبال کشته شدن حمید اشرف و ۹ تن دیگر در مهرآباد جنوبی، گلپور به منزل منبع رفته و با او درباره این واقعه گفت و گو می کند. گلپور با توجه به کشته شدن یوسف قانع خشک بیجاری احتمال می دهد که قرار ثابت او نیز لو رفته باشد و گفت «ممکن است مدارک مربوط به معرفی او به سازمان چریک های باصطلاح فدایی خلق و قرار ثابتش با یوسف قانع لو رفته باشد.» منبع او را متقاعد می سازد که این گونه قرارها در محل امنی نگهداری می شود تا در صورت لزوم سوزانده شود. با وجود این، گلپور به منبع می گوید در صورتی که در فردای آن روز به عللی نتوانست به منزل برود الهه در ساعت ۱۶۰۰ به مقابل کارخانه پپسی کولا ـ برود تا منبع با وی تماس بگیرد و در صورت تمایل الهه با همکاری فرنود مخفی شود «اما چون حادثه ای برای گلپور به وجود نیامد قرار مذکور نیز اجرا نشد.»(۲)

پس از ازدواج گلپور و رئیس دانا منبع گزارش می دهد که آن دو در تاریخ ۱۳/۴/۵۵ به وسیله اتومبیل ژیان خود تهران را به مقصد رشت، آستارا و اردبیل ترک کردند و قرار است در رشت مهمان فرنود باشند.(۳)

مسئول منبع در ذیل این گزارش می نویسد: «[...] برابر اعلام تلفنی تیم [تعقیب و مراقبت] در تاریخ ۱۵/۴/۳۵ [۵۵] مأمورین گلپور و همسرش را در اردبیل گم نموده اند. به منظور پیدایش و ادامه مراقبت از وی قرار شد که راه های خروجی شهر کاملاً تحت کنترل واقع و تعدادی از مأمورین نیز شهر اردبیل را جهت شناسایی اتومبیل ژیان وی جستجو نمایند.»(۴)

گزارش دیگر مربوط است به ملاقات حسن زهتاب برادر ملیحه زهتاب همسر

۱- منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۴۰۳۴/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۲۷/۳/۳۵ (۱۳۵۵).

۲- منوچهر گلپور، همان.

۳- منوچهر گلپور، همان.

۴- منوچهر گلپور، همان.

مسرور فرهنگ. حسن زهتاب در ساعت ۱۸ روز ۲۶/۸/۵۵ در مقابل سینما آتلانتیک با منبع ملاقات می کند. زهتاب برای منبع توضیح می دهد، پس از آن که خدمت وظیفه اش در خرداد ماه پایان پذیرفت به تهران آمده و برای طی دوره تخصصی در بیمارستان فیروزگر مشغول کار شد و در حال حاضر نیز در بیمارستان روانی چهارم آبان واقع در خیابان جمالزاده مشغول کار می باشد. زهتاب به منبع می گوید، بسیار تلاش کرد تا از طریق منیژه فرهنگ خواهر مسرور و یا رحیم کریمیان دایی مسرور با وی تماس بگیرد. منبع نیز از تلاش های خود برای تماس با زهتاب و کسب اطلاع از وضعیت ملیحه با او سخن می گوید. این گفتگوها با صحبت درباره مسایل سیاسی ادامه می یابد.(۱)

حسن زهتاب بار دیگر در ساعت ۳۰/۱۷ روز ۷/۹/۵۵ در تقاطع خیابان کاخ و بلوار مقابل مؤسسه زبان سیمین با منبع ملاقات می کند. حسن زهتاب به او می گوید که «پس از مشورت با آقای چهارباغی همسر منیژه مسئله کشته شدن مسرور فرهنگ را به منیژه خواهر مسرور گفته است.» زهتاب تأکید می کند که چهارباغی فرد قابل اعتمادی است. منبع نیز توضیح داد:

پس از مخفی شدن مسرور و ملیحه او بسیار امیدوار بود که آنها وی را به سازمان معرفی و ترتیب برقرار[ی] ارتباط او را با سازمان بدهند و خانه قبلی او به علت اینکه آدرس و تلفن آن را ملیحه و مسرور می دانستند اهمیت قابل توجهی داشت ولی پس از کشته شدن مسرور یکی از دوستان مشترک او و مسرور به نام یوسف قانع خشک بیجاری به علت اینکه ارتباطش با سازمان قطع شده بود و احتیاج به کمک داشت بالاجبار به خانه وی آمد و مدتی با هم در همان خانه زندگی کردند ولی چون خانه مزبور امن نبود و یک اطاق بیشتر نداشت لازم بود که خانه جدیدی اجاره کنند و نیز در این مورد تردید داشتند چون فکر می کردند در این صورت امکان تلفن آنجا را که ملیحه می داند از دست خواهند داد ولی چندی بعد که ارتباط دوست مزبور با سازمان برقرار شد بهتر آن دیدند که خانه

۱- منوچهر گلپور، همان، گزارش شماره ۴۰۵۴/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل ۱۴/۴/۳۵ (۱۳۵۵).

خود را عوض کننـد و در نتیجه به خـانه جدیـد که امکانات بهتری داشت آمدنـد. وی ادامه داده که یوسف پس از پیوسـتن به سازمـان به خـانه جدیـد تلفن کرد و او نیز دوست دیگرشـان را مطمئن سـاخت که به زودی ارتباطشان با سازمان برقرار خواهد شـد. ولی متأسـفانه در حوادث تابسـتان یوسف قانع نیز کشـته شـد و حتی ضـربه ای که به رفقا در طی حوادث مزبور خورد به قـدری جدی بود که احتمالاً این برنامه و امکان ارتباط با شـماره تلفن مزبور حداقل تا حال وجود نداشـته است. با توجه به این جریانـات او یکی از بزرگـترین امیـدهایش ملیحه و خـانه خواهر مسـرور بوده و روی این امر حسـاب می کرده و حـتی یکی از دوسـتان مشترکشان به توصـیه آن رفیق شهید با دختری که روشن و مبارز بوده ازدواج کرده اند و به خانواده خود گفته اند که به اهواز می رونـد در حـالی که در تهران خـانه اجاره کرده و زنـدگی می کننـد و این امکان برای کمک به ملیحه در صورت لزوم حفـظ شـده است. سـپس حسن رشـته سـخن را به دست گرفت و گفت پس از آن که ملیحه و مسـرور مخفی شدنـد با او ارتبـاط داشـتند ولی پس از کشـته شـدن مسـرور ارتباطشـان قطع شـد تا اینکه یکبار ملیحه نامه ای به خانواده خود در اصـفهان نوشـته و پس از تأییـد حادثه پیش آمـده و کشـته شدن مسـرور سـلامت خود را اطلاع داده و علاوه بر آن ملیحه دوبار به خانه منیژه تلفن کرده و یکبار گفته است که سرگردان است و اگر کسی آنجا تلفن کرد و از او پرسید. این پیام را به او بدهند و این نشان می دهـد که باز هم امید اینکه ملیحه به خانه منیژه تلفن کند وجود دارد. حسن و دوسـتش پس از این گفتگو متفق القول این نتیجه را گرفتند فعلاً که وضع به این ترتیب پیش آمده آنچه مهم است آن است که آن دو راه حل این مشـکل را جسـتجو کنند و ببینند به چه طریق می توانند با سازمان ارتباط برقرار کنند و در این راه امکانات را بررسـی و جمع بندی نمایند. دوست حسن گفت که فعلاً مهمترین امکان ارتباط از طریق ملیحه و خانه منیژه است، دوم دوسـتان و آشـنایان دیگر که احتمالاً ممکن است بتواننـد کاری انجام دهند و سوم محیط کارخانجات و ارتباط از آن طریق است و چهارم که راه حل آخر است ارتباط از طریق خـارج است. به این طریق که یکی از مـا که وضـعش بهتر از دیگران است مـدتی تحت عنوان ادامه تحصـیل و یـا از این قبیـل به خـارج برود و سـعی کنـد از آنجـا ارتبـاط گرفته و به ایران برگردد. حسن موارد مـذکور را تأییـد کرد و افزود بایـد به امکانـات موجود در دانشـکده هـا نیز فکر کرد و نیز برنـامه ای ترتیب داد تـا قبـل از ارتبـاط بـا سازمان و این که چگونه بـدون ارتباط با

سازمان می توان فعالیت نمود، بررسی کرد. دوست حسن اظهار نمود البته نباید بیکار نشست و در انتظار ارتباط با سازمان بود و یک سری کارها وجود دارد که باید قبل از ارتباط با سازمان در جهت آمادگی بیشتر و اینکه هنگام ارتباط با سازمان بتوان امکانات بیشتری در اختیار آن گذاشت و نیز مؤثر تر بود انجام شود از جمله باید در جهت توانائی های جسمی و آموزشی و نیز با توجه به اهمیتی که اعضا آشکار برای سازمان دارند برای پوشش بهتر و مطمئن تر کوششهائی کرد و علاوه بر اینها شناخت افراد هر چه بیشتر و آماده تر و نیز جمع آوری و کسب اطلاعات نیز مورد نظر است.

پس از یک سلسله گفتگو آنها به عنوان اولین قدم مسئله آماده کردن آقای چهارباغی و منیژه را برای اینکه بدانند در صورت تلفن کردن منیژه [ملیحه] به خانه آنها چگونه جواب دهند و در مرحله بعد به چه طریق حسن و دوستش را در جریان بگذارند، مطرح کردند. و حالات ممکن را که احتمال بوجود آمدنش وجود داشت بررسی کردند.

نظریه شنبه: حسن زهتاب معتقد بود که خواهرش ملیحه تاکنون موفق به الحاق مجدد به گروه نشده زیرا اگر این کار انجام شده بود سراغ او نیز می آمده و ترتیب ارتباط وی با سازمان چریکهای به اصطلاح فدائی خلق را می داد.

نظریه ۳۸۱: با توجه به ارتباط شنبه با حسن زهتاب و اینکه آموزشهای لازم به شنبه داده شده، انجام هرگونه اقدامی در مورد زهتاب در شرایط کنونی به مصلحت نبوده و به احتمال قوی در ملاقاتهای آتی و جلب اعتماد بیشتر عناصر مرتبط با او نیز شناخته خواهند شد.(۱)

سومین ملاقات حسن زهتاب با منبع در ساعت ۳۰/۱۷ روز ۱۴/۹/۵۵ در همان مکان انجام شد. زهتاب در مورد منیژه فرهنگ و همسرش در زمینه چگونگی پاسخ دادن به تلفن های احتمالی ملیحه و یا افراد دیگری که از طرف

۱- ملیحه سادات زهتاب مورنانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۷۰، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: اخیراً.

گروه به منزل آنان خواهند نمود، گفت، تاکنون اقدامی نکرده است و آن را به روشن شدن موضع آنان پس از اطلاع قطعی از مرگ مسرور موکول می کند. در این ملاقات:

سپس حسن شروع به اظهار مطالبی درباره دوستانش و اینکه باید به فکر امکاناتی باشند تا در صورت احتیاج ملیحه بتواند او را یاری دهند کرد و گفت چند نفر از دوستانش شخصاً آمادگی خود را برای مبارزه مسلحانه و پیوستن به سازمان اعلام داشته اند ولی او تاکنون به دو علت مستقیماً چیزی به آنها نگفته و تنها اظهار کرده که او نیز مایل است اینکار را انجام دهد ولی هیچ نوع ارتباطی با سازمان نداشته و ندارد، دلیل اول اینکه بعضی از آنها امکانات مناسبی برای جا دادن به ملیحه داشته اند و او خواسته است در طی این مدت آنها را حفظ کند و حتی یکی از آنها با او درباره مسافرت به خارج از کشور جهت گرفتن ارتباط با سازمان مشورت کرده که وی آن شخص را منصرف ساخته تا فعلاً امکاناتش محفوظ بماند، علت دوم تا حدودی بی تجربگی اشخاص مزبور در مبارزه است، هر چند که بعضی از آنها به گفته حسن سوابقی هم دارند دوست حسن اظهار داشت که از نظر یاری دادن ملیحه فعلاً امکاناتی از جمله خانه خودش موجود است و صرفنظر از خانه خود وی یکی از دوستانش که با خانمش به طور نیمه مخفی و دور از نظر خانواده اش زندگی می کنند کاملاً آمادگی کمک و جا دادن به ملیحه به طور قابل اطمینان و به مدت قابل توجهی دارند و در نتیجه اگر دوستان حسن می توانند کار مفیدی انجام دهند لزومی ندارد که مانع انجام آن شد و اضافه نمود اگر دوستان شما کم تجربه هستند چرا تاکنون با آنها کار نکرده و اگر کرده چه نتایجی گرفته است حسن زهتاب در پاسخ دوستش گفت یکی که گویا قبلاً مذهبی بوده بعد از مدتها گفتگو مسئله مذهب را منتفی می داند و دیگر مثل سابق سعی برای ارتباط با مجاهدین نمی کند و علاقه مند است با فدائیان کار کند و البته شخص مزبور هنوز به طور کامل نتوانسته است مسئله را درک کند حسن زهتاب اضافه نموده نفر دوم کسی است که از مدتها قبل برای اینکه بتواند مبارزه مؤثر و مثبتی داشته باشد به هر دری زده و هر کاری که به نظرش رسیده ممکن است مفید باشد انجام داده، مثلاً چند سال قبل فکر می کرده چنانچه آدم در چند شهرستان رفقای قابل اعتماد و کاری داشته باشد می تواند برخی کارها انجام دهد و در این

راه هر راه دیگری که به نظرش می رسید تلاش کرده و مدتی است که نتیجه گرفته تنها از طریق ارتباط با سازمان عمل مؤثر و مثبت امکان پذیر است و مدتی است که در این راه کوشش می کند و حسن و او به این نتیجه رسیده اند که او درسش را رها کند و یا شبانه بخواند و به عنوان کارگر در کارخانه ها شروع به کار کند حسن می گفت این پیشنهاد را مدتها است هر دو پذیرفته اند ولی هنوز اقدام نکرده اند دوست حسن این امر را کاری جالب و مفیدی دانست و توصیه کرد که بهتر است چنین کاری انجام شود، چون شخص مزبور می تواند با مشاهداتش در محیط کارگری و کار با کارگران و ارتباط نزدیک با آنها حتی مسائلی که برای حسن و دوستش تازگی دارد و از نظر آموزش نیز مفید است مطرح سازد و نیز امکان ارتباط با سازمان از طریق کارگران و محیط های کارگری نیز برخوردار باشند.

زهتاب در مورد نفر سوم گفت وی کاندید رفتن به خارج جهت گرفتن ارتباط با سازمان است و تاکنون به علت نامشخص بودن چگونگی ارتباط در خارج و نیز تا حدودی نظر مخالف وی صورت نگرفته است. در پایان ملاقات حسن زهتاب با دوستش قرار گذاشتند که هر دو نفر درباره چگونگی ارتباط با خارج از کشور و اینکه چه کشوری برای این کار مناسب می باشد تحقیق و به ویژه زهتاب به دوست خود تأکید کرد در این زمینه به راهنمائی او احتیاج دارد تا فرد مورد نظر را توجیه نماید.

نظریه ۳۸۱ - با مذاکرات مفصلی که با شنبه به عمل آمد، به مشارالیه آموزش داده شد. سعی کند موضوع اعزام دوست حسن زهتاب به خارج از کشور را دقیقاً پیگیری و لزوم آن را تأکید نماید.(۱)

صبح روز یک شنبه ۲۸/۹/۵۵ حسن زهتاب با منبع تلفنی برای ساعت ۳۰/۱۷ همان روز در مکان قبلی قرار می گذارد:

ابتدا حسن آغاز سخن نمود و گفت که یک خبر داغ دارد و آن اینکه ملیحه به سراغ وی رفته و آن دو همدیگر را دیده اند. بدین ترتیب که ملیحه به بیمارستان

۱- ملیحه سادات زهتاب مورنانی، همان، گزارش شماره ۱۱۲۱۹/۳۸۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: اخیراً.

مراجعه و گفته است که پزشک معالج وی دکتر زهتابچی می باشد و به این طریق به اطاق حسن راهنمائی شده است. حسن می گفت به علت نامناسب بودن محیط نتوانسته با وی گفتگو کند ولی با هم در بیرون قرار گذاشته اند. بنا به اظهار ملیحه پس از واقعه ای که منجر به کشته شدن مسرور شده چند بار توانسته ارتباط خود را با سازمان برقرار کند و در حال حاضر مدتی است که ارتباطش قطع شده ولی توانسته است کاری دست و پا نماید و یک اطاق اجاره کند ولی احتمالاً مدت زیادی نمی تواند به این زندگی ادامه دهد و احتمالاً مجبور خواهد شد از آنجا بیرون برود چون افراد خانه مزبور نسبت به وضع او کنجکاو شده اند و از حسن پرسیده است که می تواند در این مورد او را یاری دهد یا نه. حسن هم اظهار نموده که امکاناتش از این لحاظ بد نیست و در صورت لزوم می تواند به کمک بعضی از دوستانش به آسانی این اشکال را برطرف سازد تا وقتی که ملیحه بتواند دوباره ارتباط خود را با سازمان برقرار نماید. حسن درباره حادثه ای که منجر به کشته شدن مسرور فرهنگ شده و نیز در مورد تلفنی که ملیحه به خانه منیژه و چهارباغی کرده پرسیده است و او هر دو را تأیید نموده. ملیحه همچنین در مورد دوست مسرور سئوال کرده و پس از آنکه حسن اظهار نموده او را دیده و سراغش را دارد ابراز علاقه نموده که وی را ملاقات کند در ضمن حسن به ملیحه گفته که او هم در طی این مدت وضعش تا حدودی شبیه وضع او بوده و چند بار هم که تاحد برقراری ارتباط پیش رفته حوادثی پیش آمده که آن را مختل ساخته و به تعویق انداخته است. سپس دوست حسن اظهار کرده که اکنون موقع آن است که امکانات شان را جمع بندی و بسیج نمایند و افزوده به نظر من تو باید کوشش های خود را برای پیدا کردن یک خانه مناسب افزایش دهی و تشدید نمائی و در این راه من نیز تو را یاری خواهم داد و چنانچه طی این مدت ملیحه خواست خانه فعلی را ترک نماید و یا وضع اضطرای برایش پیش آمد در این صورت دو امکان وجود دارد یکی خانه آن دوست و زنش که درباره اش قبلاً صحبت شده و دیگری خانه خودش می باشد که البته هر کدام اینها یک مقدار محاسن و بعضی معایب را دارند. خانه آن دوست و زنش تا حدود زیادی امن و مناسب است و هر دو آنها تا حد لازم قابل اعتمادند و از تجربه و کارآئی عملی و نیز تا حدودی اطلاعات تئوریک برخوردار می باشند و هر دو آمادگی و علاقه خود را در جهت پیوستن به سازمان اعلام داشته اند و نیز با نهایت مسرت پذیرفتن رفیقی را که احتیاج به کمک دارد

در خانه خود قبول کرده اند و حتی اظهار داشته اند که اگر به نظر رفقا این خانه مناسب نباشد بلافاصله آن را تعویض کنند و تنها اشکالی که در این مورد وجود دارد آن است که او اسماً ملیحه را می شناسد و چون از دوستان سابق مسرور هم بوده، احتمال دارد که ملیحه را هم دیده باشد و خطاب به حسن اظهار داشت بهتر است فعلاً برای روشن شدن بیشتر مسئله ابتدا این موضوع با ملیحه مطرح گردد و من هم خواهم کوشید به طور ضمنی این را بفهمم که آیا او قیافتاً هم ملیحه را می شناسد یا خیر؟ سپس اضافه نموده، محاسن دیگر خانه آن است که اولاً ملیحه در طی مدتی که با آنهاست می تونند قدمهای مثبت و مهمی در راه آموزش و آمادگی آن دو بردارد و چون خود ما هم به او دسترسی خواهیم داشت از این لحاظ می توانند تا حد زیادی ما را در جریان کارها قرار دهد. دوم آن که خانه آنها به خانه خود من نزدیک است و در صورت پیش آمدن وضع نامناسبی به آسانی ملیحه می تواند به خانه من بیاید و پناه بگیرد و سوم آن که منطقه مزبور آرام و امن است و ملیحه به راحتی می تواند اطراف خود را شناسائی کند. و اما اشکالات موجود در خانه خود من بیشتر و اساسی تر است و مهمترین آن، این که برادرم ملیحه را می شناسد و علاوه بر او کسان دیگری در خانواده من و مسرور وجود دارند که به خانه ام رفت و آمد می کنند و ملیحه را خواهند شناخت. هر چند که با وجود تمام اینها ملیحه می تواند برای مدت کوتاهی به خانه من بیاید ولی برای یک مدت طولانی و پیوسته این امر امکان پذیر نیست.

پس از گفتگوهای فوق حسن و دوستش توافق کردند که در اولین وهله باید سعی شود، حسن خانه پیدا کند و امکان دوم و سوم نیز خانه های دوست حسن و عناصر مرتبط با اوست و قرار شد در مورد تمام این امکانات با خود ملیحه گفتگو شود.

آنها بین خود قرار ملاقاتی گذاشتند که دوست حسن بتواند ملیحه را ببیند و حسن بر عهده گرفت که ترتیب آن را به ملیحه بگوید. قرار مزبور چنین است که در ساعت ۱۷۳۰ روز چهارشنبه (۱/۱۰/۲۵۳۵)-دوست حسن در حالی که کت چرمی قهوه ای و بلوز، شلوار و کفش قهوه ای به تن و کیف خاکستری در دست دارد از میدان گلها در خیابان کاج و از منتهاالیه سمت چپ خود شروع به حرکت کند و به طرف خیابان آریامهر برود. چنانچه در این فاصله ملیحه را ندید، در ساعت ۱۸۳۰ همانروز جلوی مطب دکتر ملتی که در خیابان کاخ و

بین تخت جمشید و شاهرضا می باشد، ملیحه را ملاقات نماید. مشخصات ملیحه به این قرار است: موهای نسبتاً کوتاه، مایل به قهوه ای، عینک پنسی شیشه ای سفید قاب مشکی، شلوار و یک نیم پالتوی چهارخانه قرمز که چیزی شبیه شالگردن به آ ن وصل است. علامت شناسائی بدین ترتیب است که ملیحه سئوال خواهد کرد، کلاسهای سیمین کجاست و دوستش در پاسخ خواهد پرسید دفتر ثبت نام آن را می خواهید یا خود کلاسهایش را و ملاقات انجام خواهد شد.

نظریه ۳۸۱: شنبه قبلاً۔ با مسرور فرهنگ و یوسف قانع خشک بیجاری، اعضای مسلح گروه چریکهای باصطلاح فدائی خلق ارتباط داشته و قرار الحاق به گروه را گذاشته بوده، لیکن به علت معدوم شدن دو نفر مذکور این عمل به تعویق افتاده است. مشارالیه به دنبال آموزشهای بعدی ارتباط خود را با عناصر مرتبطش من جمله منوچهر گلپور و الهه رئیس دانا همچنان ادامه و از حدود یکماه قبل نیز، دکتر حسن زهتاب که خود از اعضای آشکار گروه بوده رابطه برقرار و نتیجه این ملاقاتها منجر به ارتباط با ملیحه زهتاب (همسر مسرور فرهنگ و عضو مخفی گروه و خواهر حسن زهتاب) گردیده است با توجه به این که در طی این مدت با ملاقاتهای مکرر با شنبه، وی به طور کامل توجیه گردیده است، استدعا دارد امر و مقرر فرمایند به منظور جلوگیری از هر حادثه احتمالی به اکیپ های گشتی کمیته دستور داده شود تا هنگام اجرای قرار ملاقات شنبه با سوژه مورد بحث از گشت زنی در مناطق مذکور خودداری نمایند.(۱)

در ملاقاتی که روز ۳۰/۹/۵۵ بین منوچهر گلپور با منبع روی داد، آن دو به بررسی وضع خانه منوچهر از بابت مخفی ساختن ملیحه زهتاب پرداختند. منوچهر گلپور توضیح داد که آنان فعلاً اتاق خواب و نشیمن را عوض کرده اند تا آن دختر [ملیحه زهتاب] بتواند در اتاق خواب که هم به حیاط خانه و هم به

۱- ملیحه سادات زهتاب مورنانی، همان، به شماره ۱۱۳۳۵/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۲۹/۹/۳۵ (۱۳۵۵).

راهرو راه دارد، زندگی کند. منوچهر گلپور اعلام آمادگی کرد تا در صورت لزوم فوراً خانه خود را عوض کند:

مسئله دیگری که مطرح شد موضع الهه و اینکه او تا چه حد قابل اعتماد است و بعلاوه تا چه حد آمادگی عملی از لحاظ اسکان دادن به رفیق مخفی را دارد، بود که در این مورد دوست منوچهر به او تذکر داد که باید بسیار جدی و دقیق باشد و وضع را به طور کامل بررسی کند چون مسئولیت رفتار و اعمال الهه و نیز نتایج حاصله از اشتباه احتمالی وی در وهله اول به عهده منوچهر خواهد بود.

نظریه ۳۸۱:

با توجه به نحوه ازدواج منوچهر گلپور و الهه رئیس دانا که در ابتدای امر به صورت مصلحتی صورت گرفته، آن دو نسبت به اختفای ملیحه زهتاب اقدام خواهند کرد.(۱)

بالاخره قرار می شود که ملیحه زهتاب، ساعت ۱۸ روز ۶/۱۰/۵۵ در خیابان بهبودی به دیدن منبع برود. ولی چون زهتاب سر قرار خود حاضر نشد منبع به خانه بازگشت و منتظر تلفن ملیحه زهتاب ماند:

بدنبال تلفن ملیحه زهتاب مجدداً در ساعت ۱۹۳۰ همان روز در محل مذکور حاضر و ملیحه را در حالی که یک کیف چرمی و یک ساک نایلونی در دست داشت، ملاقات نمود، زهتاب که به نظر می رسید از سفر برگشته اظهار داشت آیا می تواند بخانه آن زن و شوهر (منوچهر گلپور و الهه رئیس دانا) برود یا نه و افزود اگر این امکان وجود نداشته باشد مجبور است به مسافرت برود. دوستش پاسخ داد آن دو نفر علاقمندی و آمادگی خود را جهت اختفای او ابراز داشته اند ولی بایستی برای سکونت فعلی او با آنها مذاکره نماید و قرار گذاشتند که ملیحه در نقطه خلوتی در داخل ماشین دوستش منتظر بماند. پس از یک ساعت دوست ملیحه به او مراجعه و اظهار نمود که خانه دوست مشترکشان برای سکونت وی آماده شده

۱- ملیحه سادات زهتاب مورنانی، همان، به شماره ۱۱۶۱۲/۳۸۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۲/۱۰/۳۵ (۱۳۵۵).

ولی بـا توجه به مسائل امنیتی، ملیحه بایستی با چشـمان بسـته به منزل آنها برود و نام او در این منزل «نسـرین» و اسامی دوسـتان وی نیز «احمد» و «مریم» خواهد بود.

ساعت ۲۲۰۰ ملیحه و دوسـتش به خـانه منوچهر و الهه رفتنـد تا ساعت ۲۳۰۰ همـان شب دور هم راجع به حـادثه شـهر آرا که منجر به کشته شدن هشت نفر و دستگیری ۱۱ نفر شده بود و نیز حوادث تابسـتان گذشته و علل ضربه هائی که سازمان خورده به گفتگو پرداختند.(۱)

ملیحه زهتـاب بار دیگر در ساعت ۳۰/۱۷ روز ۳۰/۹/۵۵ در خیابـان کاخ، بین تخت جمشـید و شاهرضا با منبع قرار ملاقات می گذارد. در این ملاقات:

ملیحه زهتاب اظهار داشته که بعد از حوادث اردیبهشت ماه سال جاری تماسش با سازمان چریکهای باصطلاح فدائی خلق قطع شـده و پس از آن مـدتی برای اجرای قرار ثـابت خـود رفته ولی چون محـل و موقعی که برای این قرار در نظر گرفته شـده بود مناسب نبوده و محل تردد گشتی های پلیس بوده لذا پس از مدتی سرقرار ثابت خود نرفته و تصمیم گرفته است که تلاش کند از طریق رفقای آشـکار تماس خود را با سازمان برقرار سازد. ملیحه می گفت علت اینکه رفقا تاکنون به سراغ وی نرفته اند می توانـد دو چیز باشد یکی اینکه چون مسلح نبوده و مرگ با سـیانور را دسـتگاه اعلام نمی کند فکر می کنند که او کشـته شده است، دوم اینکه ممکن است قرار ثـابت او طی برخوردهـای اخیر سـوخته شـده و از بین رفته باشـد. سـپس ملیحه از وضع فعلی مخـاطبش پرسـید که او نیز توضـیح داد که چگونه رفیقی که تماسـش قطع شـده بود بـا آنهـا تماس گرفته و پس از مـدتی که توانسـته تماس خود را با سازمان برقرار کنـد، چنـد بار به وی و به یکی از دوسـتان تلفن کرده ولی پس از مـدتی دوباره تماس آنها کاملاً قطع شده است. سـپس دوست مسـرور درباره وضع فعلی ملیحه سئوال کرد و او توضیح داد که درحال حاضر توجیه او در محلی که زنـدگی می کنـد به هم خورده و در حال حاضـر وضـعش خوب نیست و می توانـد بگویـد که زنـدگی با این وضع

ص:۷۶۴

۱– ملیحه سادات زهتاب، همان، به شماره ۷۵–۱۱۷۷۳/۳۸۲، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۱۱/۱۰/۳۵ (۱۳۵۵).

تقریباً برایش ریسک است و مایل است در صورت امکان هر چه زودتر وضعیتش را تغییر دهد. با توجه به این امر آندو به بررسی امکانات موجود پرداخته و چنین نتیجه گرفتند که زندگی ملیحه با برادرش حسن به علت اینکه مادر و برخی از اقوام او مایل خواهند بود به خانه او رفت و آمد کنند درست نیست و اگر حسن بخواهد جلوی این روابط را بگیرد با سابقه ذهنی که خانواده او دارند فکر خواهند کرد حسن هم مخفی شده و این مفید نیست. خانه دوست مسرور نیز به علت وجود برادرش که ملیحه را می شناسد و نیز رفت و آمد برخی از دوستان مهرداد که از اقوام مسرور هستند و ملیحه را می شناسند رد شد. دوست مسرور اظهار کرد که در این صورت دو امکان وجود دارد یا خانه دوست دیگرشان که با زنش زندگی می کند (منظور منوچهر و الهه رئیس دانا) و دیگر اینکه ملیحه با حسن یا با وی خانه سومی اجاره کنند ملیحه معتقد بود که چون پیدا کردن یک خانه مدتی طول خواهد کشید بهتر است فعلاً او به خانه آن زن و شوهر برود و طی مدتی که آنجا زندگی می کند دنبال خانه مناسب نیز باشند.

آن دو سپس طرق ممکن برای برقراری تماس با سازمان را بررسی کردند و در این بررسی تماس از طریق خارج کشور، از طریق کار در کارخانجات و نیز از طریق مجاهدین (به پیشنهاد ملیحه) مطرح و بررسی شد.

ملیحه ضمن این گفتگو به چند مطلب اشاره کرد، یکی اینکه مسرور فرهنگ و یوسف قانع در خانه گرگان بوده اند و مسرور رفیق مسئول بین چند پایگاه بوده و در جریان زد و خورد با مأمورین مسرور زخمی می شود و قانع برای اینکه مسرور زنده به دست مأمورین نیافتد او را با تیر می زند. دوم اینکه گویا قانع در جریان زدوخورد خانه حمید اشرف مسلسل داشته است، او همچنین می گفت چنانچه رفیقی که قبل از مخفی شدن ملیحه و مسرور با آنها در تماس بوده، زنده باشد حتماً سراغ وی را خواهند گرفت.

نامبردگان در خاتمه ملاقات، قرار تماسهائی برای ملاقاتهای آتی با هم تعیین و با هم رد و بدل نمودند. قرارهای مذکور شامل قرار ملاقات اضطراری به وسیله تلفن از ناحیه ملیحه، قرار ملاقات خیابانی و قرار ملاقات ثابت در هر هفته می باشد.

ص:۷۶۵

نظریه شنبه:

ملیحه در ساعت ۲۱۳۰ در میدان فردوسی پیاده و به طرف میدان شهناز حرکت نمود و چون در اوائل ملاقات اظهار کرد که باید در ساعت مذکور در میدان فردوسی باشد، احتمال دارد محل مورد بحث محل قرار تماس سازمانی او باشد.

نظریه ۳۸۱:

۱- شنبه به طور کامل مورد اعتماد بوده و امکان دارد نظر او صحیح باشد.

۲- اظهارات ملیحه در مورد اینکه مسرور فرهنگ و یوسف قانع در خانه تیمی گرگان بوده اند صحت داشته، لیکن مطالب او در مورد کشته شدن مسرور به وسیله قانع با توجه به وضعیت صحنه عملیات واقعیت ندارد.

۳- اظهارات ملیحه در مورد قطع تماسش از اردیبهشت ماه سال جاری تاکنون با توجه به مطالبی که در مورد مسلسل به دست داشتن یوسف در خانه تیمی مهرآباد [گفته] صحیح به نظر نمی رسد و در ملاقات بعدی اطلاعات بیشتری از وضع او بدست خواهد آمد.

۴- ملیحه زهتاب مدتی با هویت جعلی فاطمه موسوی در کارخانه آزمایش مشغول کار بوده و به احتمال قوی در حال حاضر نیز از همین شناسنامه استفاده می کند.

۵- طرح و پیشنهادات لازم در مورد نفوذ در گروه چریکهای باصطلاح

فدایی خلق طی گزارش جداگانه ای تقدیم خواهد شد.(۱)

حسن زهتاب، روز ۷/۱۰/۵۵ در ساعت ۳۰/۱۷ بار دیگر با منبع ملاقات کرد و وضعیت بیمارستان شهربانی واقع در خیابان بهار و بخش مربوط به کسانی که طی درگیری زخمی می شوند و یا سیانور می خورند را برای وی تشریح نمود. زهتاب همچنین در مورد مسلح شدن نگهبانان در ورودی بیمارستان با منبع

۱- ملیحه سادات زهتاب، همان، به شماره ۱۱۶۱۱۱/۳۸۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳/۱۰/۳۵ (۱۳۵۵).

صحبت کرد.

براساس این اطلاعات زهتاب، ساواک به این نتیجه می رسد که احتمالاً مشارالیه با یکی از کادرهای بیمارستان در تماس می باشد بنابراین، مسئول منبع چنین نظر می دهد:

نظریه شنبه مورد تائید بوده و با توجه به اهمیت موضوع اصلح است مشخصات کلیه پرسنل مأمور خدمت در بیمارستان شهربانی و سایر محل هائی که در ساعت فراغت در آنجا کار می کنند به دقت بررسی و نسبت به شناسائی شخص مرتبط با حسن زهتاب اقدام شود. ضمناً اقدامات نیز بایستی با توجه به حفاظت شنبه با ۱۰۰٪ حفاظت انجام گیرد.(۱)

منبع در روز ۸/۱۰/۵۵ با ملیحه زهتاب که با نام مستعار نسرین در منزل گلپور مخفی شده بود ملاقات می کند. در این ملاقات ملیحه زهتاب نامناسب بودن منزل را به علت شلوغی به اطلاع منبع می رساند و سپس از او می خواهد منزل یا آپارتمانی در حدود گیشا یا امیر آباد برای وی تهیه کند و تأکید می کند که برادرش حسن و یا دیگران از این موضوع مطلع نشوند. ملیحه زهتاب همچنین از منبع می خواهد تا به حسن بگوید «به اصفهان مسافرت و تعدادی کارت های شناسایی و کتابخانه که در منزل مادریشان موجود است با خود به تهران بیاورد. همچنین یک جلد شناسنامه از یکی از فامیل های دورشان را سرقت و جهت تغییر مشخصات به وی بدهد.»(۲)

منبع در همان روز پیغام ملیحه زهتاب را به حسن می دهد و قرار می شود که حسن با استفاده از دو روز تعطیلات به اصفهان رفته و سفارشات ملیحه را انجام دهد.

۱- ملیحه سادات زهتاب، همان، به شماره ۱۱۶۱۳/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۱۱/۱۰/۳۵ (۱۳۵۵).

۲- ملیحه سادات زهتاب، همان، به شماره ۷۵-۱۱۷۷۱/۳۸۱، گیرندگان خبر ۳۱۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۱۱/۱۰/۳۵ (۱۳۵۵).

منبع در ذیل گزارش خود می نویسد:

۱- عدم حضور در امتحانات لطمه شدیدی به زندگی شخصی اینجانب که برای فارغ التحصیل شدن احتیاج به طی ۱۵ واحد درسی دارم خواهد زد.

علت اصلی شرکت نکردن دانشجویان در امتحانات این است که اولاً بعلت تعطیل بودن کلاسها، استادان موفق به تمام کردن دروس نشده و ثانیاً تاریخ شروع امتحانات نیز خیلی زود در نظر گرفته شده است. در جلسه ای که دانشجویان دانشکده پلی تکنیک با هم داشته اند قرار گذاشته اند اگر کسی در امتحان شرکت کند، او را مضروب خواهند نمود و اگر فقط تاریخ شروع امتحان به نحوی مانند سایر دانشکده ها برای اواسط بهمن تعیین شود، دانشجویان فرصت کافی برای مطالعه داشته و به احتمال قوی در امتحانات شرکت خواهند کرد.

۲- در کیف ملیحه یک مهر ازدواج و یک مهر شناسنامه که خودش ساخته وجود دارد و به احتمال قوی در جعل شناسنامه و کارتها از این مهرها استفاده خواهد کرد.(۱)

ملیحه زهتاب برای یافتن خانه گاه به تنهایی و گاه به همراه منبع اقدام می کند، تا اینکه به منبع اطلاع می دهد خانه مناسب خود را یافته است. ملیحه زهتاب همچنین از منبع می خواهد تا ترتیب ملاقات او را با حسن بدهد. ضمناً به منبع می گوید: «به حسن بگوید کارت دانشجویی ملیحه را که در خانه مادربزرگ مسرور است از طریق منیژه خواهر مسرور گرفته و برایش بیاورد.»(۲)

گلپور نیز «دو عدد شناسنامه از شناسنامه های کارگرانی که در شرکت و در محل ساختمان داروپخش کار می کنند برای ملیحه آورده است تا با تغییر اسم و عکس بتواند خانه اجاره کند و پس از مدتی که شناسنامه مناسب تری پیدا شد

ص:۷۶۸

۱- ملیحه سادات زهتاب، همان.

۲- ملیحه سادات زهتاب، همان، گزارش شماره ۷۵-۱۳۰۳۵/۳۸۱، تاریخ رسیدن خبر به رهبر عملیات محل: ۳۱/۱۱/۳۵ (۵۵).

اسم جدید را به صورت اول در آورند و منوچهر آنها را به جای اول برگرداند.»(۱)

شاید بیش از این نیازی نباشد تا نشان داده شود که ساواک گام به گام به اعضای سازمان نزدیک می شد و تحرکات آنان را از نظر دور نمی داشت. پیش از این نیز از لابه لای اسناد و گزارش ها دیدیم که چگونه ساواک در تلاش بود تا «خانه امنی» برای صبا بیژن زاده و دوستانش بیابد، ولی حوادث سیر دیگری پیمود.

جالب این که، ساواک و کمیته مشترک، در حالی که منابع متعددی در میان اعضای گروه نفوذ داده بودند و بخشی از هزینه های گروه را از طریق منابع می پرداختند و یا محیط را برای ملاقات منبع با عضو مخفی کاملاً سفید می ساختند؛ در حال تدوین طرح های دیگری برای نفوذ هر چه بیشتر بودند.

با آنکه تعدادی از اعضا و سمپات های گروه، زیر چتر حمایتی ساواک بودند و گزندی به آنها وارد نمی شد، سایر اعضا و سمپات ها، به طور اتفاقی یا در نتیجه تعقیب و مراقبت، به دام مأموران کمیته مشترک و ساواک می افتادند و آخرین رمق های گروه ستانده می شد.

درگیری های خیابانی چریک ها با پلیس

از آغاز سال ۱۳۵۵ تا پیروزی انقلاب اسلامی، چریک های فدائی غیر از آنکه تعدادی دیگر از اعضایشان را در زدوخوردهای خیابانی از دست بدهند؛ دیگر نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند. در حالی که ساواک و کمیته مشترک، هم به واسطه آموزش های سرویس اطلاعاتی موساد در مبارزه علیه «چریک»؛ و هم به دلیل تجارب میدانی در برخورد مستقیم با گروه های مسلح، تسلط بیشتری در کشف و شناسایی افراد مسلح یافته بودند؛ گروه های مسلح از جمله چریک های فدایی به واسطه تحمل ضربات متوالی امکان جمع بندی و انتقال تجارب خود را به کلی از

۱- ملیحه سادات زهتاب، همان.

دست داده بودند. از این روست که در گزارش های ساواک می بینیم که اعضاء گروه های مخفی به سهولت در کوی و خیابان مورد یورش واقع می شوند.

اگر چه نمی توان از جو پلیسی و تفتیش های ناگهانی مردم توسط عوامل ساواک در آن سال ها غافل بود؛ اما واقعیت این است که در آن سال ها، آرایش نیروها به گونه ای درآمد که پلیس بر چریک تفوق یافت.

طی سال های ۵۵ الی ۵۷ بیشتر ضرباتی که کمیته مشترک بر چریک های فدایی وارد آورد از رهگذر همین گشت های خیابانی بود که البته گه گاه متهمین نادمی را نیز به همراه داشتند.

بعد ازظهر روز ۱۵/۴/۵۵ در حالی که دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در خیابان نادری مشغول گشت زنی بودند، به یک زن جوان مشکوک می شوند. هنگامی که به سوی او می روند، زن جوان به سوی مأمورین شلیک می کند. در نتیجه تبادل آتش، زن مزبور کشته می شود. تحقیقات بعدی نشان می دهد که چریک زن، سیمین توکلی، خواهر حمید و شهین توکلی بوده است.

در ساعت ۱۸/۱۰ روز ۱۰/۷/۵۵، اکیپ کورش کمیته مشترک، در حالی که محمد توکلی خواه را به همراه داشت؛ در خیابان شاه، بعد از تقاطع سی متری نسبت به دو نفر که در پیاده رو در حرکت بودند، مشکوک می شود. توکلی خواه نیز تأیید می کند به «فدائیان می خورند». بنابراین مأمورین کمیته مشترک به دستگیری آنان اقدام می کنند ولی در جریان زدوخورد پرویز داودی با جویدن سیانور کشته می شود و فرد همراه وی از مهلکه جان به در می برد.

پرویز داودی یک بار در شهریور ماه سال ۵۲ در حالی که دوران خدمت سربازی خود را سپری می کرد دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد. در دوران سپری کردن محکومیت خود با انوشیروان لطفی آشنا شد. این آشنایی پس از آزادی هر دو ادامه یافت و انوشیروان لطفی نیز نام وی را به خشایار سنجری داد. از این طریق داودی به گروه وصل شد.

در تاریخ ۱۵/۸/۵۵، دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در حالی که از وجود یکی از متهمین نادم در زمینه شناسایی اعضاء مخفی و متواری استفاده می کردند؛ در تقاطع خیابان نواب - آذربایجان به دو جوان مشکوک می شوند و برای تعیین

هویت به سوی آنان می رونـد. در نتیجه درگیری، یکی از آنان که محمد رحیم خدادادی بود اسـلحه خود را می کشد؛ ولی با ضرب گلوله مأمورین به قتل می رسد و نفر دیگر یعنی یحیی کریمی دستگیر می شود.

حسن فرجودی، دستگیری و اعترافات

بعدازظهر روز ۴/۹/۱۳۵۵ دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک، هنگامی که در خیابان ژاله پشت مسـجد سـپهسالار مشـغول گشت زنی بودنـد به دو نفر جوان مشـکوک می شونـد. وقتی برای بررسـی وضـعیت و تعیین هویتشـان به طرف آنان می رونـد؛ افراد مزبور با مشاهده مأمورین قصد فرار می نمایند که یکی از آنان مورد اصابت گلوله مأمورین واقع و با خوردن سیانور کشته می شود. نفر دوم نیز از منطقه می گریزد. تحقیقات بعـدی نشان داد پرویز نصـیر مسـلم در این درگیری با سـیانور خودکشـی کرده است. بعـدها، حسن فرجـودی اعـتراف نمـود که در آن روز توانست از صـحنه درگیری بگریزد. او از آن روز از سـر قرار سـیمین [صبا بیژن زاده] بازمی گشته است.

پرویز نصـیر مسـلم، فـارغ التحصـیل رشـته کشـاورزی دانشـگاه تهران بود. یک بار در ۱/۷/۱۳۵۱ و به دنبـال اعترافات جمشـید طاهری پور دستگیر و پس از دو سال حبس آزاد شده بود. مدتی بعد با معرفی رضا غبرایی، حسن فرجودی از جانب

سیمین مأمور می شود با او تماس بگیرد.

سـاواک برای بهره برداری هـای دیگر، خبر مرگ نصـیر مسـلم را مخفی نگـاه می دارد. اداره کـل سوم ساواک طی نامه ای به ساواک گیلان ضمن اعلام کشته شدن وی می نویسد: «با توجه به اینکه خبر معدوم شدن مشارالیه در جراید درج نگردیده لذا خواهشـمند است دسـتور فرمائید از دادن هرگونه اطلاعی به خانواده او تا اطلاع ثانوی خودداری و به نحو غیرمحسوسـی نسبت به مراقبت از اعمال و رفتار خانواده وی اقدام لازم معمول و نتیجه را به موقع اعلام دارند.»(۱)

۱- پرویز نصیرمسـلم، اسـناد بایگـانی مؤسـسه مطالعـات و پژوهشـهای سیاسـی، پرونـده شـماره ۱۱۲۳۸۵، نـامه شـماره ۹۱۸-۱۳۶۷۵/۳۸۲، مورخ ۲۶/۱۱/۳۵ (۱۳۵۵).

در میان این دستگیری های اتفاقی، دستگیری حسن فرجودی دارای اهمیت ویژه ای است؛ نه از بابت آن که ادعا شده است «رفیق فرجودی در این دوره مسئولیت اصلی را در داخل به عهده داشت»(۱)، بلکه، از بابت سرنوشت نامعلوم وی.

بـا متمرکز شـدن فعـالیت هـای چریـک هـای فـدایی در مشـهد و کسب اطلاع سـاواک از این امر، برای تقویت سازمان کمیته مشترک در مشهد از تاریخ ۱۰/۱۰/۵۵ هفت اکیپ عملیاتی از تهران به مشهد گسیل شدند.

ساعت ۹ صبح روز ۱۶/۱۰/۵۵ یکی از اکیپ های مـذکور به هنگام گشت زنی در خیابان طبرسی، به دو فرد جوان مشکوک می شود. با اقدام مأمورین برای شناسایی، افراد مظنون، دست به اسلحه می برند. در این درگیری، یکی از مأمورین مجروح می شود. اما محمدرضا هدایتی با خوردن سیانور اقدام به خودکشی می کند؛ ولی با انتقال سریع به بیمارستان، تحت درمان قرار می گیرد؛ و نفر دوم، سالم دستگیر می شود. او حسن فرجودی بود. فرجودی در روز دستگیری، اعتراف می کند که همراه همسفرش، تازه (صبح روز دستگیری) به مشهد رسیده و هنوز در جای مشخصی مستقر نشده است.

محمد رضا هدایتی، دانشجوی رشته راه و ساختمان دانشگاه علم و صنعت، پیش از این، در تیرماه سال ۵۲ دستگیر و به دو سال حبس محکوم شده بود. با پایان دوران محکومیت در شهریور ۵۴ از زندان آزاد گردید. در آذر همان سال طی نامه ای به وزیر علوم و آموزش عـالی تقاضـا می کنـد تـا امکـان ثبت نـام مجـدد وی در دانشـکده فراهم گردد. معلوم نیست بار دیگر، در چه تاریخی به گروه وصل شد. ولی پس از آن که به علت استفاده از سیانور به بیمارستان انتقال یافت و بهبود نسبی حاصل گردید اظهار داشت که با حسن فرجودی در زندان قصـر آشـنا شده و از یک ماه قبل، مجدداً با او تماس داشـته و فعالیت های خود را آغاز کرده است. او همچنین افزود:

فرجودی وی را با فردی به نام تاری (طاری) آشنا کرد که سه روز پیش یعنی در تاریخ ۱۳/۱۰/۵۵ در خیابان تقوی تهران سه نفری با یکدیگر ملاقات

۱- نشریه آرش، گفت و گو با حیدر درباره کتاب شورشیان آرمان خواه، ص ۴.

کردند تا اینکه در بعد ازظهر روز گذشته به اتفاق فرجودی عازم مشهد شد. پس از رسیدن به مشهد، فرجودی به وی اظهار می دارد که اگر کشته شد او به تهران مراجعه و موضوع را به تاری اطلاع دهد و زمان و نحوه تماس را نیز در اختیار وی قرار داد.(۱)

براساس گزارش ساواک مشهد به ساواک مرکز به شماره ۴۵۴/ ۹ - م مورخ ۲۴/۱۰/۵۵، «هدایتی خرابکار دستگیر شده از ۴۸ ساعت قبل به علت ناراحتی داخلی طبق تجویز پزشک به وسیله سرم غذایی نگهداری می شد لیکن در شب گذشته به طور ناگهانی به حالت اغما درآمد که به بیمارستان اعزام و درگذشت. برابر گواهی پزشک علت فوت وی بیماری داخلی تشخیص داده شده است. ضمناً نامبرده در گورستان بهشت رضا دفن گردید. شیخان»(۲)

اما حسن فرجودی برخلاف آنچه که حیدر (محمدرضا دبیری فرد) در مصاحبه ای ادعا می کند: «بدون این که کمترین اطلاعاتی بدهد، زیر شکنجه به شهادت رسید»(۳)، اطلاعات سودمندی نیز در اختیار بازجویان قرار می دهد. اظهار نظر «حیدر» پیش از آن که از سر بی اطلاعی باشد، شگرد متداول برای اسطوره سازی است؛ شگردی که استفاده از آن به یکی از آفت های خاطره نگاری بازماندگان گروه های چریکی تبدیل شده است.

حسن فرجودی چه اطلاعاتی می بایست در اختیار بازجویان خود قرار می داد که امروز «حیدر» نتواند چنین با اطمینان از مقاومت او سخن بگوید؟ البته به بخش های مختلف سخن «حیدر» باید با دیده تردید نگریست؛ زیرا میل به خلاف گویی در سخنان او کم نیست. او در همان مصاحبه چنین ادعا می کند که از سال ۵۰ با سازمان در تماس بوده است. حال آن که در هیچ یک از بازجویی ها، از جمله بازجویی های پرویز نویدی، کامبیز پوررضایی و ... نامی از او برده نشده

۱- محمدرضا هدایتی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۲۶، گزارش بازجویی شفاهی، شماره ۴۹۵۸/ه ۱، مورخ ۱۶/۱۰/۳۵ (۱۳۵۵).

۲- محمدرضا هدایتی، از ساواک مشهد به ۳۱۱-۳۸۱.

۳- نشریه آرش، گفت و گو با حیدر درباره کتاب شورشیان آرمانخواه، ص ۴.

است. بلکه حتی، برادرش علی دبیری فرد در بـازجویی های سال ۱۳۵۲ خود، با آن که از افراد مختلفی مانند خشایار سـنجری، پرویز نویـدی، بهروز گودرزیـان، علی روحـانی، حمیـد رضـا نعیمی برغانی، منصور زاهـدی، مهـدی فتاپور، انوشـیروان لطفی، رضـی الـدین تابـان، محمود نمـازی نـام می برد؛ هیـچ اشـاره ای به نـام برادرش نـدارد. فقط درباره او می نویسـد که مهنـدس مکانیک است و در قزوین مشغول کار می باشد. خواهر او سولماز نیز هنگامی که قصد داشت در دفتر فرح پهلوی مشغول کار شود؛ هیچ گونه مطلبی دایر بر فعالیت های سیاسـی این برادرش یعنی محمد رضا بیان نمی کند. البته از پاسخ شـتابزده حیدر به پرسـش گر نیز می توان دریـافت که او اطلاـعی از حوادث و وقایع آن دوران نداشـته و ادعاهای او بیشتر لافی است در غربت. شاید اصرار بیش از حد «حیدر» برای پوشاندن هویت واقعی خود ناشی از همین سابقه دروغینی باشد که برای خود جعل کرده است.

اما، بازگردیم به بازجویی های حسن فرجودی و سرنوشت مبهم او.

در تاریخ ۲۳/۷/۵۰، متعاقب آتش گرفتن تیرهای چوبی تزیین شـده به نوارهای سه رنگ و عکس محمـد رضا پهلوی در یکی از جـاده های خاکی که به دهات شهرسـتان لنگرود منتهی می شـد؛ و سـپس آتش سوزی در فرمانـداری شهرسـتان لنگرود در تاریخ ۳/۸/۵۰، با تحقیقات مقـدماتی، ساواک به حسن فرجودی و احمـد غلامیان لنگرودی مشـکوک شـد و آنان را دسـتگیر نمود. احمد غلامیان و حسن فرجودی به سه سال حبس محکوم شدند. فرجودی در اولین دستگیری خود اعتراف می کند:

پس از اخذ دیپلم در دبیرسـتان ملی اسلامی لنگرود مشغول تدریس شدم در این موقع واقعه سیاهکل پیش آمد و از جریان آن باخبر شدم چون منحرف شده بودم تصـمیم گرفتم به کوه بروم شاید چند نفر از بازمانـدگان شـبکه جنگل باشـند و با آنها آشنا شوم اعمـال آنـان را از نزدیک ببینم و با این افراد همکاری کنم البته من افراد شـبکه جنگل را نمی شـناختم و این کار را انجام دادم سـپس به وسـیله اهالی محل دسـتگیر شـدم و مرا به ژاندارمری رودسـر آوردند و در آنجا پس از تحقیق و رسـیدگی آزاد شدم.(۱)

۱- حسن فرجودی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹.

یـک روز بعـد از آزادی فرجودی در سال ۱۳۵۳، احمـد غلامیان به دیـدن او می رود. آنها درباره ادامه فعالیت های سیاسـی با یکـدیگر گفت وگو می کننـد و نهایتاً تصـمیم می گیرنـد برای ارتباط با چریک های فـدایی تلاش کنند. چند ماه بعد، حسـن فرجودی در خیابان کهن واقع در تهران فرهاد صدیقی پاشاکی را که در زندان با یکدیگر آشنا شده بودند، می بیند.

صدیقی پاشاکی در سال ۱۳۵۰، در حالی که دانشجوی سال سوم رشته علوم تربیتی دانشکده ادبیات بود، به خاطر عضویت در یک محفل کمونیستی، دسـتگیر و به سه سال زنـدان محکوم شد. او پس از آزادی در شـهریور ۵۳ به چریک های فدایی خلق پیوست. بنا به اظهار بهمن روحی آهنگران، چون صدیقی پاشاکی زندان رفته بود و زندانیان سیاسـی را می شـناخت، مسئولیت بررسـی وضـعیت زنـدانیان آزادشـده را به منظور جـذب آنان بر عهـده گرفت.(۱) همچنین، قسـمتی از آموزش ایـدئولوژیکی اعضای گروه، بر عهده پاشاکی بود.

پس از ضـربه هایی که گروه در اسـتان مازندران متحمل شد، پاشاکی به اتفاق صـمد و سـهراب شـکری پور، که اعضای علنی گروه بودند، از آنجا گریخت و به تهران آمد.

ملاقـات اتفـاقی فرجـودی بـا صـدیقی پاشـاکی، به دیـدارهای بعـدی منتهی می شود. فرجودی خواست خود مبنی بر تمـاس با سازمـان را با او در میان می گـذارد و پاشاکی نیز اظهار می دارد که با سازمان در ارتباط است. فرجودی همچنین قراری را نیز از صـدیقی پاشـاکی برای احمـد غلامیـان می گیرد، تا وی نیز با سازمان مرتبط گردد. پس از مـدتی صـدیقی پاشاکی او را به ملاقات کسی برد که فرجودی بعدها فهمید که علی اکبر جعفری بوده است. در ملاقات بعدی جعفری او را چشم بسته به خانه ای می برد که فـاطمه حسن پور نیز در آنجـا حضور داشت. جعفری به آنـان گفت که فردا بایـد به سـاری برونـد و فرجودی و فاطمه حسن پور راهی ساری شدند. بعد ازظهر آن روز طبق قرار قبلی، مجدداً جعفری را ملاقات کردند.

ص:۷۷۵

۱- بهمن روحی آهنگران، اسناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسـی، پرونـده شـماره ۱۳۴۸۰۵، بازجویی شفاهی درباره فرهاد صدیقی پاشاکی.

جعفری فردی را به عنوان مسئول به آنان معرفی کرد. فرجودی بعدها فهمید، نام اصلی این فرد محمد حسینی حق نواز بوده است. فاطمه حسن پور و فرجودی به خانه تکی حق نواز رفتند و پس از چند روز جستجو، خانه ای اجاره کرده و به آنجا منتقل شدند. مدتی بعد نیز جهانبخش پایداری به جمع آنان اضافه شد. پس از چند ماه این تیم تقسیم گردید. فرجودی و فاطمه حسن پور به خانه ای در گرگان رفتند. سه نفر دیگر نیز در آن خانه بودند. مسئول آنان عبدالله سعیدی بیدختی بود. پس از آن که عبدالله سعیدی بیدختی در بازگشت از تهران به گرگان، در روز ۲۰/۴/۵۴ در مقابل پاسگاه پلیس راه نوکنده، مورد ظن مأمورین واقع و سیانور خود را جوید و کشته شد؛ آنان خانه را تخلیه کرده و به منزل تکی یکی از افراد تیم با نام مستعار «محسن» رفتند.

چند روز بعد، شمسی نهانی به تهران رفته و به همراه بهمن روحی آهنگران بازگشت. روحی آهنگران آنان را با خود به تهران برد و پس از آن که احتمال کشته شدن عبدالله سعیدی بیدختی قطعی شد، مجدداً به گرگان بازگشتند. چند ماه بعد، فرجودی و فاطمه حسن پور و «محسن» به آمل منتقل شدند. مسئول آنان فرهاد صدیقی پاشاکی بود. مدتی بعد نیز علی رحیمی علی آبادی به جمع آنان اضافه شد. در این زمان فرجودی مسئول دو عضو علنی یعنی حسینعلی شریعت پناهی و عابدینی شد. آنها که هر دو بابلی بودند، در فریدون کنار خانه ای اجاره کردند و فرجودی به آنجا رفت وآمد می کرد. شبی که تیم های گرگان، آمل و ساری ضربه خوردند، حسن فرجودی، در خانه این دو نفر بود. فرجودی پس از اطلاع از ضربات وارده به شاخه شمال، به همراه فردی با نام مستعار احمد که او را به تازگی از تهران به شمال فرستاده بودند و در خانه فریدون کنار زندگی می کرد، به تهران برگشت و سر قرار فردی به نام تاری حاضر شد.

بعدها حسن فرجودی با مشاهده دفترچه عکس های متواریان به یاد آورد که احمد، همان تورج اشتری تلخستانی است و تاری نیز بی شباهت با فرزاد دادگر و اصغر (جعفر) پشامی نمی باشد. تاری آن دو را با چشمان بسته به منزلی برد. یک هفته بعد، آن خانه تخلیه شد و به خانه دیگری رفتند. نسترن آل آقا نیز به این خانه رفت وآمد می کرد. بعد از یک ماه فرجودی مجدداً به حق نواز تحویل داده

شد و به اتفاق به مشهد رفتند و یک تیم آموزشی تشکیل دادند که فردی با نام مستعار مصطفی و دو دختر با نام های مستعار مریم و نزهت که گاه مهرنوش و لیلا هم نامیده می شدند در آنجا بودند. بعد از مدتی، احمد غلامیان که مسئول تیمی در مشهد بود؛ به همراه تیمش به تهران منتقل شد و یک عضو علنی به نام جواد غفاریان را به فرجودی سپرد.

چند روز پس از کشته شدن حق نواز در تهران، احمد غلامیان توسط غفاریان با فرجودی تماس گرفت. طی چند روز افرادی با نام های مستعار علی، عباس، سیمین [صبا بیژن زاده] و عسگر، توسط غلامیان به فرجودی معرفی شدند. مدتی بعد تصمیم به تجزیه این تیم گرفتند. فرجودی، سیمین و عباس به تهران منتقل شدند. در سفری که فرجودی به تهران داشت، سیمین او را به مدرسه راهنمایی فرمانیه واقع در خیابان آذربایجان برد. اتاقی از این مدرسه توسط یکی از دختران علنی و به عنوان مسافر تهیه شده بود. پس از گذشت دو – سه هفته، یکی از دختران علنی به اتفاق دختر دیگری خانه ای در خیابان ملکی، واقع در میدان وثوق با هویت اصلی [مریم بانو سپهری رهنما و رفعت معماران بنام] اجاره کردند. سیمین، حسن فرجودی را به عنوان مسئول به آن خانه برد.

پیش از آن که فرجودی به تهران منتقل شود، محمد حسینی حق نواز، فرد علنی دیگری به نام جواد امیری دره ای را به فرجودی معرفی کرد تا در صورت عدم تماس، فرجودی بتواند از طریق جواد غفاریان با جواد امیری دره ای تماس حاصل کند. فرجودی پس از تماس با امیری دره ای توانست با دو نفر دیگر به نام های محمود بهکیش و حمید ژیان ارتباط برقرار کند.

حمید ژیان از نظر فرجودی «عنصر خوبی نبود» و «چیزی سرش نمی شد» و حتی از نظر او «بیشتر به یک آدم روانی شباهت داشت» به طوری که فرجودی ناراحت بود؛ از اینکه با این آدم روبرو شده و با او صحبت می کند.(۱) او حتی، نظر مساعدی نسبت به محمود بهکیش و امیری دره ای نداشت: «چون این ها آدم های

ص:۷۷۷

۱- حسن فرجودی، همان، تک نگاری درباره حمید ژیان.

ضعیفی بودند که سرگردان بودند چکار کنند.»(۱)

این دو از آغاز با مشی گروه همراهی نداشتند. چون درستی مبارزه مسلحانه برای ژیان و بهکیش مسئله بود، قرار می شود «بهکیش ۶ ماه مطالعه کند در ارتباط با گروه و تصمیم بگیرد.»(۲)

ارتباط گروه با ژیان به حالت تعلیق درآمد؛ ولی محمود بهکیش مخفی و به تهران اعزام شد. ادامه ارتباط جواد غفاریان به احمد غلامیان و ارتباط امیری دره ای به علی [کیومرث سنجری] سپرده شد. فرجودی و سیمین نیز به تهران آمدند.

فرجودی برای انتقال افراد و وسایل و کتاب میان مشهد و تهران در رفت وآمد بود. از جمله «عسگر» را با خود به تهران آورد و به سیمین تحویل داد. در تهران نیز سیمین آدرس رضا غبرایی را که در شرکتی در کرج به کار اشتغال داشت به فرجودی داد. فرجودی نیز با او تماس گرفت و در نتیجه گفت وگو، رضا غبرایی نیز مخفی شده، به عضویت تیم فرجودی درآمد. فرجودی و غبرایی قرار بود در امور تئوریک سازمان کار کنند.

هر بار که فرجودی به مشهد می رفت، با علی هم دیدار می کرد و چشم بسته به خانه او می رفت. علی مسئول تیم مشهد بود. به گفته فرجودی «تیم علی ۴ نفر بودند که اعضایش عبارت بودند از علی و غلامیان و لیلا و فاطمه». فرد دیگری نیز به نام اسکندر [سیامک اسدیان؟] با چشم بسته به این خانه رفت وآمد می کرد. فرجودی در آخرین سفر خود به مشهد، هدایتی را که به تازگی به گروه پیوسته بود همراه داشت تا او را به علی بسپرد؛ ولی در همان بدو ورود به مشهد گرفتار شد.

گفتیم که محمد رضا هدایتی و حسن فرجودی در مورخ ۱۶/۱۰/۵۵ در خیابان طبرسی مشهد دستگیر می شوند. در تاریخ ۱۹/۱۰/۵۵ ساواک مشهد طی نامه شماره ۴۹۸۵ / ه ۱ به ساواک تهران گزارش می دهد:

۱- حسن فرجودی، همان.

۲- حسن فرجودی، همان.

حسن فرجودی که علیرغم شکستن استخوان پـا بر اثر تیرانـدازی و خوردن سـیانور تا این لحظه زنـده مانـده لیکن کوچکترین مطلبی اظهار ننموده و آخرین نظر کمیسیون پزشکی حاکی است که به علت نخوردن غـذا حال عمومی او با توجه به اینکه به وسیله سرم تغـذیه می گردد رضایت بخش نمی باشد استنباط این سازمـان این است که فرجودی اطلاعات بسیار زیادی از گردانندگان گروه در تهران و مشهد دارد لیکن تاکنون حتی از گفتن نام خود امتناع نموده است تلاش این سازمان این است که حـال مزاجی فرجودی تا حـدودی بهبودی حاصل کنـد تا نسبت به بازجویی از وی اقـدام شود زیرا هرگونه فشار به نامبرده امکان تسریع در مرگ او را دارد. شیخان.(۱)

با بهبود نسبی حال فرجودی، در فضای بازجویی، زبان او نیز گشوده می شود و مطالب سودمنـدی در اختیار بازجویان قرار می دهـد. بخشـی از این اطلاعات همان بود که درباره پیشینه و فعالیت هایش نقل کردیم. در تک نگاری های دیگر، اعترافات او متوجه فعالیت های سازمان است. متأسـفانه این اعترافات فاقـد تاریخند. بازجو از اطلاعات او درباره ترور «ناهیدی» پرسـش می کند. او می نویسد:

من در تهران در پایگاه طاری چشم بسته بودم که نسترن آل آقا آمد و گفت یک ساواکی را در مشـهد اعدام کردیم و ۲ یا ۳ ماه بعد مرا به حق نواز تحویل دادند که به مشهد آمدم و در مشهد احمد غلامیان را دیدم که مسئول یک شاخه بود و من چند هفته ای در خانه شان چشم بسته بودم تا اینکه افرادی که با من قرار بود یک تیم تشکیل بـدهیم خانه بگیرند در همین جا بود که غلامیان گفت من و حق نواز بودیم و بعد از شناسائی با موتور این عمل را انجام دادیم. بیشتر صحبت روی این موضوع بود که ناهیـدی بعـد از اینکه حق نواز یـک رگبار به او بست هنوز زنـده بود و می خواست با کلتش تیرانـدازی کنـد که دوباره به ناهیـدی تیرانـدازی می کننـد و علـت اینکـه ناهیـدی برای ایـن عمـل انتخـاب شـد دلیلش را ایـن می گفتنـد که دانشـجویان و کارگران اعتصابی را

۱- حسن فرجودی، همان.

شکنجه می کرد و از این نظر معروف بود در میان دانشجویان یا کارگران دستگیر شده به همین خاطر او را اعدام کردیم و بعد که اعلامیه اعدام ناهیدی چاپ شد من مسئول یک شاخه آموزش در مشهد بودم که حق نواز مسئول ما بود تعدادی از این اعلامیه ها را برای ما آورد که ما یک بخش کن ساختیم و تعداد ۹۰ عدد از این اعلامیه را جلوی دبیرستان ابن یمین در مشهد پخش کردیم و حدود ۲۰ یا ۳۰ عدد هم برای جواد غفاریان بردیم که پخش کند. حق نواز صحبت می کرد که اعدام ناهیدی از طرف دانشجویان و کارگران و مردم مشهد تأیید شده است و مردم عکس العمل مثبت نسبت به این عمل داشته اند.(۱)

شاید این اطلاعات از دید «حیدر»، یا امثال او، سوخته و غیرمفید بود. اما نه تنها چنین نبود، بلکه او در ادامه اعترافات، اطلاعات دیگری نیز به دست می دهد. بازجو از او در مورد وضعیت غلامیان لنگرودی پرسش می کند و او نیز می نویسد:

تـا پیش از دسـتگیری من احمـد غلامیان مسـئول مشـهد بود، و در همان خانه ای که من چشم بسـته می رفتم یعنی خانه ای که علی مسـئول آن شاخه بود زندگی می کرد یعنی در حین اینکه عضو شاخه علی بود مسئول مشهد هم بود من وقتی از تهران به مشـهد منتقل شـدم احمـد غلامیان را دیـدم که می گفت از اول مخفی شـدن در مشـهد بوده است ولی بعـد از منتقل شـدن به مشهد بعد از عید ۵۵ با شاخه اش به تهران منتقل شدنـد و چنـد ماهی در تهران بودند تا ضـربات تیرماه که دو یا ۳ روز بعد از ضربـات از طریق جواد غفاریـان بـا من تمـاس گرفت چون جواد غفاریان ارتباطش بیش از من با غلامیان بود و غلامیان هنگام انتقال به تهران او را تحویل من داد از غلامیان این را می دانم که در برنامه اعـدام ناهیدی شـرکت داشـته و بعد از ضـربات من که در تهران بودم و بین تهران و مشهد رفت وآمد می کردم غلامیان با یک پاسبان در مشهد درگیر شده بود و او را کشته بود و کلت او را برداشته بود و قرار شده بود که من دیگر به

ص:۷۸۰

۱- حسن فرجودی، همان.

مشهد نیایم چون می گفتند پلیس می فهمد که غلامیان بوده و در نتیجه رد تو و غلامیان را در مشهد دارد و قرار بود که غلامیان هم از مشهد برود ولی بعد از مدتی نتیجه گرفتند که این کار فعلاً عملی نیست و کسی را ندارند به جای غلامیان در مشهد بگذارند و به جای من هم کسی را نداشتند که رفت وآمد بکند و چون وسایل منتقل شدنی نیز داشت تمام می شد خودبخود رفت و آمد من نیز تمام می شد موقعی که من از تهران به مشهد آمدم و دستگیر شدم غلامیان در مشهد بود به نظر من بعد از دستگیری من از مشهد می رود.(۱)

بازجو در مورد شاخه انتشارات گروه پرسش می کند؛ او می نویسد:

شاخه انتشارات در مشهد بود که همان شاخه علی بود که علی و احمد غلامیان و دو دختر لیلا و فاطمه و اسکندر بودند و وسایل انتشارات عبارت بود از دستگاه تایپ و پلی کپی و یک دستگاه چاپ که اعلامیه ها را چاپ کردند و من اعلامیه ها را از علی تحویل می گرفتم و به تهران می بردم و دوبار هم اسکندرکتاب و اعلامیه به تهران آورد و از شاخه انتشارات در تهران خبری ندارم.(۲)

فرجودی همچنین مشخصات ظاهری افراد را توضیح می دهد:

علی (سرشاخه «گروه» مشهد) فردی قد بلند و نسبتاً چاق، مومشکی کوتاه، صورت گرد، ابروان باز با کمی سبیل، سیمین در تهران است و مسئول شاخه ما بود، بلند قد است و اندام متوسط و موهای مشکی و چشم باریک و به نظر من تهرانی است و گواهی نامه رانندگی هم دارد. مرضیه جنوبی است و کارمند اداره آموزش و پرورش بود لاغر اندام و موهای مشکی و لیلا قد متوسط و لاغر اندام و تهرانی است. هم کارمند اداره آموزش و پرورش بود و ترک بود قد متوسط و با اندام متوسط و عسگر بچه مشهد بود و قد از ۱۷۰ متر [سانتی متر] بیشتر است با اندام متوسط و موهای کوتاه و مشکی صاف بود. اسکندر جنوبی

۱- حسن فرجودی، همان.

۲- حسن فرجودی، همان.

است بـا موهـای مشـکی و صاف و نسـبتاً بلنـد و انـدام متوسط و طاری هم جنوبی است لاغرانـدام است و قـد متوسط و موهای مشکی و کوتاه. احمد به نظرم کرمانشاهی بود قد از ۱۷۰ بیشتر و اندام متوسط و موهای کوتاه و مشکی.

هرچنـد این اطلاعات می توانست نادرست بوده، یا سودی برای ساواک نداشـته باشـد؛ اما درباره اظهارات او در خصوص علی [کیومرث سنجری] چه می توان گفت؟ این اطلاعات هم صحیح بود و هم برای کمیته مشترک سودمند.

او همچنین می نویسد، سازمان پس از دریافت ضـربه های متوالی وضـعیت مساعدی نداشـته و سـعی می نماید با جلب اعضای جدید و آموزش و تهیه تدارکات جبران ضربات وارده را بنماید. در مورد انجام عملیات، شورا از اعضا نظرخواهی نموده و فرم نظرخواهی نیز برای علی [کیومرث سنجری] ارسال شده است.

وضعیت مبهم فرجودی

متعاقب اعترافات فرجودی درباره جواد غفاریان، بامـداد روز ۱۶/۱۱/۵۵ او هم دسـتگیر می شود. به گفته غفاریان، او در زندان شهربانی مشـهد با مصـطفی حسن پور آشنا شد. با آزادی از زندان، در تابستان ۱۳۵۳، مجـدداً حسن پور را در خیابان می بیند. سه مـاه بعـد، حسن پور او را به حق نواز وصل می کنـد و چنـد ماه بعـد نیز حق نواز او را به هادی (احمـد غلامیان) معرفی می نماید. چندی بعد، در اختیار فرجودی قرار گرفته و از آن طریق به علی معرفی شده و به اتفاق مطالعه داشته اند تا اینکه علی به او پیشنهاد مخفی شدن می دهد. ولی او، این پیشنهاد را به خاطر بیماری مادرش نمی پذیرد.

برابر گزارش شـیخان، رئیس سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به تاریخ ۳۰/۱۰/۵۵ و با شماره ۲۲۱۲۹ / ه ۱ : «... فرجودی بـا توجیه مسـتمری که در خلال درمان در بیمارسـتان به عمل آمـده آمادگی کامل خود را جهت هرگـونه همکـاری و گشـت زنی و شـناسایی و معرفی افراد گروه جلـب و صـریحاً اظهـار می دارد بـا تـذکراتی کـه در خلال مصاحبه انجام گردیده و

چندین روز تفکر به این نتیجه رسیده است که چرا تاکنون در صف خرابکاران قرار گرفته و برای جبران خطای گذشته حاضر به هرگونه فداکاری می باشد و با توجه به اینکه با حدود ۱۲ نفر از افراد عضو سازمان عملاً ـ و یا از نظر قیافه آشنایی کامل دارد آنها را و همچنین دیگر افراد مشکوک را در گشت زنی معرفی خواهد کرد به همین جهت و به منظور استفاده از وجود شخص مذکور و ارزیابی صداقت وی در نظر است نامبرده در یکی از اتومبیل های گشت زنی مستقر و دو اکیپ دیگر کمیته نیز آماده عملیات و کنترل مناطق و افراد مشکوک و یا کسانی که توسط نامبرده معرفی می گردند بوده و از وجود این شخص در جهت شناسایی عوامل خرابکار استفاده و به وی تذکر و تضمین داده شده است چنانچه اقدامات وی در خصوص معرفی عوامل خرابکار صادقانه و ثمربخش باشد و اعضای مربوط را معرفی نماید در مورد وی تا مرحله ترخیص تسهیلات لازم فراهم و نظرش تأمین خواهد شد.»(۱)

در تاریخ ۲۱/۱۱/۵۵ ساواک مشهد به ادارات کل ۳۸۱ و ۳۱۱ تلگراف ذیل را با شماره ۲۳۳۴۲ / ه ۱ مخابره می کند:

با توجه به اینکه مراحل بازجویی از حسن فرجودی عضو دستگیر شده در مشهد خاتمه یافته و آمادگی همکاری لازم جهت شرکت در گشت زنی ندارد و از طرفی اطلاعات وی از افراد گروه در تهران حائز اهمیت است مقرر فرمایند نسبت به اعزام وی به کمیته مرکز وسیله شهربانی نظریه اعلام دارند. شیخان(۲)

پرویز ثابتی ذیل این تلگراف می نویسد: «با افرادی که برای آموزش می آیند همراه آنها بیاید. وسیله آقای ناصری به مشهد گفته شد ۲۵/۱۱/۳۵ [۵۵]»

اما سرنوشت فرجودی در ابهام قرار گرفته است. چریک های فدایی اعتقاد دارند که او کشته شده است. هم چنان که یادآوری کردیم «حیدر» اعتقاد دارد که او بدون آن که سخنی بگوید در زیر شکنجه کشته شد. ولی اسناد موجود اطلاع

۱- حسن فرجودی، همان.

۲- حسن فرجودی، همان.

دیگری به دست می دهند.

دیدیم که حسین چوخاچی نیز در سال ۵۴ توانست با این ترفند و با قبول همکاری از زندان آزاد شد. او مجدداً به گروه ملحق شود؛ اما این بار موضوع کاملاً ـ متفاوت است. فرجودی با جلب اعتماد کمیته مشترک توانست آزاد شود، ولی از زمان آزاد شدن او اطلاعی در دست نیست. در گزارشی که از سوی ۳۸۳ و در اول خرداد ماه ۱۳۵۷ تهیه شده آمده است:

مشارالیه بعد از آزادی از زندان ضمن یک تماس تلفنی و در مورد محل تردد عناصر گروه چریک های باصطلاح فدایی خلق اطلاعاتی در اختیار گذارد که این اطلاعات به موقع بهره برداری و برای شناسایی و رسیدن به اعضای مخفی و متواری مورد استفاده قرار گرفته است و شخص مذکور برای برقراری ارتباط با عناصر باقیمانده گروه مسافرت هایی به شمال، اصفهان و مشهد نموده است وی طی یک تماس مجدد تلفنی اعلام داشت با یکی از افراد در تهران ملاقات نموده و قرار است به گروه وصل شود و بعد از آن تاکنون ارتباطش قطع گردیده است و در بررسی های معموله مشخص گردید که یاد شده پس از برقراری ارتباط مخفی شده است.

نظریه: با توجه به موارد فوق چون مشارالیه مخفی گردیده استدعا دارد در صورت تصویب چنانچه اجازه فرمایند عکس وی تکثیر و در دفترچه متواریان ثبت شود.(۱)

متعاقب این گزارش، ساواک طی نامه ای در تاریخ ۱۶/۳/۵۷ به تیمسار ریاست شهربانی کشور درخواست می کند: «خواهشمند است دستور فرمائید به کلیه واحدها اعلام نمایند چنانچه نامبرده بالا مشاهده گردید وی را دستگیر و در اختیار سازمان اطلاعات و امنیت محل قرار دهند.»

همچنین در نامه دیگری به تاریخ ۲۵/۳/۵۷ و به شماره ۷۲۰۶ – ۳۱۲۳ / ۳۸۲ از اداره کل سوم به ریاست سازمان اطلاعات و امنیت تهران، درباره حسن فرزند آقاجان شهرت فرجودی شماره شناسنامه ۱۷ لاهیجان متولد ۱۳۲۰ اعلام می کند:

۱– حسن فرجودی، همان.

«... و متعاقباً مورخ ۱۰/۱۰/۲۵۳۵ پس از یک برخورد مسلحانه با مأمورین کمیته مشترک ضد خرابکاری خراسان دستگیر و با تعهد همکاری مرخص گردیده لیکن مشارالیه از حضور در محل های قرار خودداری کرده است لذا با ایفاد تعداد ده قطعه عکس نامبرده بالا با توجه به اینکه احتمال فعالیت مجدد در جهت اهداف گروه های خرابکار از طرف وی متصور می باشد خواهشمند است دستور فرمائید منابع و همکاران افتخاری را به نحو مقتضی توجیه نموده و در صورت کسب هر گونه خبری مراتب را اعلام دارند.»(۱)

البته در گزارش فوق، تاریخ دستگیری وی ۱۰ دی ماه، قید شده است. در حالی که او ۱۶ دی ماه دستگیر شد. آیا می توان حدس زد که فرجودی پس از تماس مجدد با گروه طی یک درگیری و به طور ناشناس کشته شده باشد؟ حدس دیگر آن است که او نیز مانند اورانوس پورحسن، بدون اطلاع سازمان به زندگی آرام و بی دغدغه ای روی آورده باشد.

پرده ای از رابطه چریک های فدایی خلق با مجاهدین

در میان اسناد و مدارک هدایتی و فرجودی، یک نامه و یک بخشنامه درون سازمانی به به دست می آید که در بازجویی، محمد رضا هدایتی از وجود آن و محتویات و نوشته های مکشوفه ابراز بی اطلاعی می کند و حاضر نمی شود مسئولیت نگه داری از آن را به عهده گیرد. هدایتی در بازجویی تأکید می کند که آنها مربوط به حسن فرجودی است و فقط شناسنامه و کارت شناسایی متعلق به وی است:

رفقا

برنامه شش ماهه ی سازمان که مدت یکماه و نیم از تدوینش می گذرد در بین رفقا مورد بحث قرار گرفته و انتقاداتی به بعضی از قسمتهای آن شده است. لذا شورای سازمان لازم دید که نظر رفقا را در مورد برنامه شش ماه به ویژه مسئله انسجام عملیات در این دوره جویا شود. به همین جهت رفقائی که

۱- حسن فرجودی، همان.

نظریاتی به برنامه مذکور دارند ضروریست در ظرف ۱۵ روز نظر خودشان را به شورا ارسال دارند تا پس از بررسی و جمع بندی نظریات رفقا، تصمیم نهائی در مورد برنامه گرفته شود.

شورای سازمان

۱۳- ۱۰- ۵۵(۱)

تاریخ ۱۲/۱۰/۵۴

بخش نامه درون سازمانی

به دنبال مذاکرات با مجاهدین جدید و با توجه به پیشنهاد ارائه شده در «تبلیغ مسلحانه شماره ۱» از طرف سازمان ما پیشنهاد شد که یک نشریه برای بحث درون دو سازمان بوجود آید. به طوری که تمام رفقای دو سازمان حق شرکت آزاد و بی کنترل در مباحثات این نشریه را داشته باشند. ولی مجاهدین جدید با این نظر مخالفت کردند و معتقد بودند که این شیوه ی مباحثه لیبرالیستی و ناشی از دمکراتیسم افراطی می باشد و پیشنهاد کردند که یک هیئت تحریریه مشترک مطالب این نشریه را کنترل کند که با اعتقاد ما با توجه به تمایلات و مصالح رهبری مجاهدین جدید این کنترل می تواند از گسترش یک بحث خلاق جلو بگیرد. لذا آخرین پیشنهاد ما این خواهد بود که مقالات پس از کنترل توسط کمیته های کنترل در دو سازمان در نشریه بحث لازم الانتشار باشند. به این صورت مقالاتی که ما بخواهیم منتشر شود حتماً باید در نشریه بیاید و منوط به نظر مجاهدین نخواهد بود همانطور مقالاتی را که آنها بخواهند به چاپ برسانند به همین صورت خواهد بود.

بنابراین با توجه به اینکه قصد ما ایجاد یک بحث انتقادی سازنده است از رفقا می خواهیم که مقالات خود را که حاوی انتقادات و سئوالات از جنبه های مختلف زندگی سیاسی مجاهدین در گذشته، حال و آ ینده است تنظیم کنند و در اختیار سازمان قرار دهند که پس از کنترل به نشریه بحث داده شود.

ص:۷۸۶

۱- حسن فرجودی، بایگانی اسناد مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹، ص ۵۲.

کنترلی که کمیته ویژه سازمان بر این مطالب خواهد کرد به عبارت زیر خواهد بود:

۱- حذف اتهامات و تهمتها

۲- حذف قسمتهائی که در آن قضاوتهای نادرست صورت گرفته

۳- حذف قسمتهائی که حالت مشاجره ای ایجاد می کند و جنبه های تحقیر کننده و تحریک کننده دارد.

۴- حذف قسمتهائی که در آن اطلاعات نادرست و فاکتهای با برداشت نادرست ارائه شده است.

با توجه به موارد فوق از رفقا می خواهیم که مقالات سئوالی و انتقادی خود را در نهایت دقت/ خلوص نیت و صمیمیت و همچنین با نهایت احساس مسئولیت انقلابی و قاطعیت کمونیستی تهیه کنند.

هدف ما وصول به واقعیت امر و کشف ماهیت حرکت جدید مجاهدین و تحلیل علمی این حرکت می باشد تا بتوانیم پروسه رشد آن را در آینده پیش بینی کنیم. ما وظیفه داریم که نسبت به این مسئله وقوف کامل داشته باشیم. به همین علت سئوالات زیادی از مجاهدین جدید داریم و همچنین انتظار داریم که به انتقادات ما پاسخ دهند هدف ما چیزی جز وصول به حقیقت نیست بنابراین در نهایت متانت و صداقت و همچنین احساس مسئولیت ایدئولوژیک باید مسایل خود را مطرح سازیم. (۱)

ارتباط دو سازمان مجاهدین خلق و چریک های فدایی در طی این دوران با فراز و فرودهایی توأم بود.

پیش از آن، مدتی اردشیر داور - البته نه رسماً - حلقه اتصال دو گروه بود و مدتی نیز این نقش را مصطفی شعاعیان ایفا می کرد. همان گونه که در حادثه کشته شدن شیرین معاضد و مرضیه احمدی اسکویی ملاحظه کردیم گفته شد مجاهدین خلق از طریق شنود دستگاه های بی سیم کمیته مشترک از موضوع لو رفتن محل قرار مطلع شدند و چون این قرار مربوط به آنان نبود، احتمال دادند

۱- حسن فرجودی، همان.

که باید مربوط به چریک های فدایی باشد. بنابراین حمید اشرف را در جریان لو رفتن قرار، گذاشتند. معلوم نیست این نظر تا چه اندازه درست است. زیرا چریک ها پیش از این رادیویی داشتند که به «رادیو کمیته» معروف بود و در خانه خیابان شترداران قرار داشت.

صرف نظر از همکاری هایی که دو سازمان مخفی و مسلح در زمینه تبادل اخبار امنیتی و یا تبادل جنگ افزار داشتند، تلاش هایی نیز برای ایجاد وحدت صورت پذیرفت. خصوصاً آن که پس از تصفیه های خونین درون سازمان مجاهدین خلق و حذف افراد مذهبی، چون رهبری این گروه در اختیار عناصر مارکسیست - لنینیست قرار گرفته بود، تلاش برای وحدت دو گروه مارکسیست - لنینیست می توانست معنا یابد.

مارکسیست هایی که با تصفیه باقیمانده افراد مذهبی، کنترل سازمان مجاهدین خلق را به دست گرفته بودند در بیانیه اعلام مواضع خود که در سال ۱۳۵۴ انتشار یافت، تشکیل جبهه واحد توده ای را پیشنهاد دادند. این جبهه واحد توده ای پیشنهاد شده الزاماً به معنای وحدت دو سازمان موردنظر نبود. بلکه آنان می خواستند «تمام مارکسیست- لنینیست های واقعی، تمام نیروهای مبارز مذهبی، دمکرات های انقلابی، نیروها و نمایندگان جنبش های مسلح روستایی» را در این «جبهه» سازمان دهند.

آشکار بود که این دعوت، با استقبالی مواجه نگردد زیرا کارنامه «بیانیه نویسان» بسیار تیره بود. حتی چریک های فدایی که پیش تر نشست هایی در سطح مرکزیت با این «مجاهدین جدید» داشتند ناگهان اعلام کردند «مسئله تشکیل جبهه در شرایط کنونی منتفی است.»(۱)

عقب نشینی چریک ها دو علت می توانست داشته باشد:

۱- بدنامی بیش از اندازه کودتاچیان سازمان مجاهدین در محافل مبارزاتی

۲- پرهیز از تصفیه های بعدی که می توانست موجودیت چریک ها را به مخاطره افکند.

ص:۷۸۸

۱- نشریه نبرد خلق، شماره ۶، مرداد ۱۳۵۴.

اما، عقب نشینی تاکتیکی چریک ها دوامی نداشت، مرکزیت دو سازمان در اوایل سال ۱۳۵۵ مجدداً بر سر میز مذاکره نشستند تا «وحدت» را بار دیگر پی بگیرند.

اگرچه وحدت هیچگاه حاصل نشد، ولی موضوع آن گه گاه مطرح می شد و همکاری دو سازمان در حد تأمین نیازهای تسلیحاتی همچنان برقرار بود.

پس از کشته شدن حمید اشرف، بار دیگر مکاتبات بین دو سازمان از سر گرفته شد. در این مکاتبات، درباره «وحدت» و موانع آن سخن به میان آمد.

چریک های فدایی در نامه ای بدون تاریخ به مجاهدین «جدید» نوشتند:

رفقا!

پس از ضرباتی که اخیراً به سازمان ما وارد شد، ضروری ترین کار و اقدام سازمانی ما بازسازی و سازماندهی بود که در برنامه کار سازمان قرار گرفت، این امر بنحوی روشن است که انجام چنین کاری به طور عملی در این فاصله برای ما امکان پذیر نبوده است.

به نظر ما با توجه به مسایل فوق در چنین شرایطی ما تنها می توانستیم درباب مسایل تاکتیکی صحبت و همکاری داشته باشیم و نظر سازمان شما هم می بایست در آ ن موقع فقط کمک و همکاری باشد نه چیز دیگری از قبیل بحث و مذاکره و بررسی و تحلیل مسایل مختلف و ضربات و ... بدلیل اینکه هنوز هیچگونه فاکت مشخص و تعیین کننده ای برای بررسی و تحلیل این وقایع وجود نداشت. همچنین راجع به مذاکرات سیاسی دو سازمان در زمینه وحدت و تشکیل جبهه واحد توده ای می بایست بر پایه همان اصول و روش طرح شده در قبل بین دو سازمان انجام گیرد. نامه های بعدی شما وا صرار و درخواستهائی که رفیق رابط شما از رفیق رابط ما در مورد (بررسی و تحلیل ضربات و اثرات آن) کرده است بدلایل فوق درست و منطقی نبوده است.

و اما راجع به نامه ای که درباره ادامه مذاکرات مربوط به مناسبات دو سازمان و مسئله وحدت برای ما نوشته اید و نکاتی را تذکر داده اید، ابتدا به جواب این نکات پرداخته و سپس سیاست و تصمیم سازمانمان را در مورد مسئله وحدت روشن خواهیم کرد.

جواب تذکر چند نکته: سازمان ما از ابتدا شروع مبارزه خود صداقت را نسبت به جنبش از ارکان و اساس کار مبارزاتی خود قرار داد و با این خصلت

کمونیستی و انقلابی شروع به حرکت و راهنمایی و راهگشایی برای انقلاب مسلحانه پیروزمند خلق ایران کرده است و در این راه علیرغم بعضی گروهها و سازمانها از بی صداقتی نسبت به جنبش و حسابگریهای دیپلماتیک و تنگ نظریهای خورده بورژوائی و ... بدور مانده است و صداقت و احساس مسئولیت سازمان ما نسبت به جنبش نوپای میهن ما امری است تثبیت شده که توضیح بیشتر در این باره را ضروری نمی دانیم. ولی این نکته را یادآور می شویم که سازمان ما صداقت انقلابی را به مثابه یکی از اساس [ارکان اساسی] شناخت خود از دیگر نیروها و سازمانهای انقلابی خلق می داند. در مورد نکته دیگری که مطرح کرده اید: تصوراتی از این قبیل که هم اکنون ضربه خورده ایم و ممکن است در یک مذاکره یا مباحثه سیاسی دارای آن موضع قدرت نباشیم و انتظار برای آنکه نیروهای انقلابی دیگر به آن اندازه ضعیف شوند که خودبخود هرگونه اتحاد و همکاری را قبول کنند و یا مستقل از رشد دیگر نیروها آنقدر قوی شویم که بتوانیم نظرات خود را به آنها تحمیل کنیم و یا دیکته نمائیم در نظرمان نباشد.

به نظر ما طرح قضایای فوق این سئوال را پیش می آورد که: آیا قضایای مطروحه از این دست در نامه شما به چه علت طرح گردید؟ اگر موارد مذکور واقعیت دارد الزاماً باید فاکتهای آن ارائه شود در غیر این صورت پرداختن به چنین مسائلی ناشی از برخورد ذهنی با مسائل است. ما آنچه در توان داریم با ایمان و تعهد و احساس مسئولیت انقلابی و اعتقاد راسخ خود برای پیروزی جنبش نوین کمونیستی خلق ایران بکار می گیریم و این احساس مسئولیت ما به آن حد است که همه چیز را در سخت ترین شرایط در رابطه با رشد و گسترش و پیروزی جنبش ببینیم. همچنین وظیفه اصولی خود می دانیم که در روشن ساختن و از بین بردن جهات نادرست نظرات و اعتقادات نسبت به جنبش نوین کمونیستی خلق ایران تلاش کنیم.

سیاست ما راجع به مسئله وحدت و ارائه مذاکرات مربوط به آن:

سیاست سازمان ما در مورد مسئله وحدت و تشکیل جبهه واحد توده ای بر پایه همان اصول و روشهای قبلی که مابین دو سازمان طرح گردیده است استوار است به این معنی که دو سازمان اعتقادات و نظرات خود را در نشریه

مشترک (نشریه ویژه به سمت درون دو سازمان) منعکس کننده و این نشریه مقدمه و وسیله ای برای شناخت عمیق و همه جانبه دو سازمان از یکدیگر خواهد بود که در اینباره سازمان ما نظرات خود را به طور مشخص در نشریه مزبور علاوه بر آن در سرمقاله نبرد خلق ارگان رسمی سازمان ما بیان کرده است که در اختیار سازمان شما قرار گرفت و قرار بر این بود که شما نظرات خود را در نشریه مشترک بعدی منعکس کنید تا مورد مطالعه و بررسی ما قرار گیرد ولی تاکنون به عللی که برای ما مشخص نیست انجام نگرفته است.

درباره این که مطرح کرده اید: رفقای رابط قبلی دو سازمان مذاکرات حضوری ناتمام در مورد مسئله وحدت داشته اند که روی نوار ضبط شده، ما از آن اطلاعی نداریم، شما نوار ضبط شده را برای ما بفرستید تا پس از مطالعه و بررسی آن تصمیم سازمانمان را راجع به نشست حضوری به شما اعلام کنیم.

ضمناً به این امر توجه داشته باشید که تفاهم و وحدت واقعی دو سازمان در یک پروسه مبارزاتی پی گیر تحقق می یابد. و تبادل نظر و مبارزه ایدئولوژیک فقط با اتکاء به چنین پروسه ای ماهیت انقلابی خواهد داشت.

به طور مشخص رابطه دو سازمان فعلاً می تواند به صورت همکاری و کمک متقابل هر چه بیشتر در زمینه امکانات، اخبار و اطلاعات و گزارشات باشد.

سازمان چریکهای فدائی خلق(۱)

مجاهدین خلق در پاسخ به این نامه که «در حدود اواخر مهرماه و شاید هم روزهای اول آبان»(۲) برای شان ارسال شده بود، نامه ای در ۵۸ صفحه برای چریک ها ارسال کردند. تاریخ ارسال نامه آذر یا دی ۱۳۵۵ است. آنان در این نامه مطول خود خطاب به چریک ها می نویسند که نامه شان «حاوی مطالب نادرست، خلاف واقع و قابل انتقاد» می باشد اما چون «از نظر ایجاد تحرک در روابط دو سازمان و اینکه به هر حال این روابط باید از حالت بلاتکلیفی فعلی خارج» شود

ص:۷۹۱

۱- نامه آذر - دی ۱۳۵۵ مجاهدین خلق به چریک های فدایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۶۳۶۰۱، ص ۲۰.

۲- مکاتبات سازمان مجاهدین خلق و ... ، همان، صفحه فاقد شماره (صفر).

«فعلاً جواب های مختصر و کاملاً فشرده» به آن می دهند. مجاهدین به چریک ها گوشزد می کنند که «روح و مفاد اصلی نامه های گذشته ما [...] درک نشده است».(۱)

از نظر مجاهدین خلق «کوشش های تاکتیکی، کوشش برای تحکیم موقعیت سازمانی سازمان های انقلابی موجود و ضربه نا پذیری آنها، در این مرحله از رشد جنبش انقلابی ما نمی تواند از کوشش برای وحدت نیروهای انقلابی خلق، یعنی از سمت اساسی استراتژیکی خود جدا باشد»(۲) اشتهای سیری ناپذیر مجاهدین خلق برای دستیابی به وحدت با چریک های فدایی کاملاً مشهود است. آنان از اینکه چریک ها «با حسابگری قابل انتقادی از پاسخ به اصلی ترین مطالب»(۳) ذکر شده در نامه های شان طفره رفته اند گله می کنند و می نویسند «شما با مجزا ساختن امر سازماندهی و بازسازی سازمان خود از سایر ضرورت های سیاسی - تشکیلاتی جنبش و در رأس آن، ضرورت کوشش های عملی برای امر وحدت نیروهای انقلابی و حتی مطرح کردن آن به صورتی که گویا سازماندهی و بازسازی یک سازمان انقلابی مانع از پرداختن به مسئله مناسبات نیروها و امر وحدت است نشان دادید که اولاً، حاضر به درک ضرورت های تعیین کننده استراتژیک جنبش، ضرورت های اساسی تر، همه جانبه تر و پیشروتری که امر وحدت نیروهای انقلابی وارد در جبهه نبرد و در صدر آن وحدت کامل کلیه مارکسیست - لنینیست های معتقد به مشی مسلحانه را در یک سازمان واحد سیاسی - نظامی در دستور قرار داده است نیستید. ثانیاً، مسئله سازماندهی و بازسازی را در یک معنا و مفهوم ایستا و مکانیکی؛ بازگرداندن ساده وضع سازمان خودتان به همان اوضاع و احوال قبل از ضربات برای شما مطرح است.»(۴)

مجاهدین در ادامه از چریک ها انتقاد می کنند که چرا امر وحدت را در حد

۱- مکاتبات ... ، همان، ص ۱.

۲- مکاتبات ... ، همان، ص ۲.

۳- مکاتبات ... ، همان، ص ۳.

۴- مکاتبات ... ، همان، ص ۳.

همکاری های تاکتیکی و اطلاعاتی تنزل می دهند «و عملاً چشم انداز اتحاد نیروهای انقلابی خلق را تیره و تار می سازند.»(۱)

مجاهدین از چریک ها پرسش می کنند:

«الف) آیا به نظر شما چه هدف دیگری جز گسترش موقعیت توده ای جنبش مسلحانه می توانـد به عنوان اصلی ترین هدف استراتژیکی مرحله فعلی در مقابل سازمان های انقلابی مسلح پیشتاز قرار بگیرد؟

ب) آیا به نظر شما مسئله وحدت، یکی از اولین و مهمترین قدم های مؤثر در جهت تحقق این هدف استراتژیک به شمار می رود یا خیر؟ و آیا بـدین ترتیب وحـدت نیروهای انقلابی خلق و در بطن آن وحـدت نیروهای پرولتری به عنوان یک ضـرورت حیاتی و تعیین کننـده در مرحله جدید در مقابل نیروهای انقلابی و جلوتر از همه در مقابل کمونیست های فعال در جنبش قرار دارد یا نه؟

ج - اگر پاسخ شما به سؤالات فوق پاسخی مثبت است، آیا در شرایط فعلی حل مسئله سازماندهی و بازسازی در سازمان شما و یا هر اقدام تاکتیکی و عملی دیگر در هر سازمان یا گروه انقلابی فعال در جنبش می تواند مستقل از ضرورت های سیاسی - استراتژیک مذکور در بندهای الف و ب در نظر گرفته شود؟»(۲)

مجاهدین با عطف به انتقاد چریک ها از نامه های پیشین آنان یادآور می شوند که «ما به طور مشخص در مرحله جدید بعد از ضربـات تیرمـاه چهارنامه برای شـما فرسـتادیم. نامه اول حاوی ابراز همـدردی رفقای ما و اعلام آمادگی کامل سازمان ما برای هرگونه کمـک و همکـاری بود. ما در ضـمن در طی همین نامه توصـیه های رفیقانه ای مبنی بر چگونگی جلوگیری از ادامه و گسترش ضـربات براساس یک سازماندهی جدید که در آن علل اساسی ضربات گذشته ملحوظ شده باشد به شما کرده بودیم و بعد از اینکه هر ضربه ای به سازمان شما را ضربه ای به کل

۱- مکاتبات ... ، همان، ص ۴.

۲- مکاتبات ... ، همان، ص ۵.

جنبش و مستقیماً ضربه ای به سازمان خودمان تلقی کرده و از این نظر بار دیگر همبستگی خودمان را به شما تأکید کرده بودیم.

نامه دوم مدتی بعد و به دنبال اخبار و شایعاتی که در مورد چگونگی ردگیری پلیس از سازمان شما به دست ما رسیده بود برایتان ارسال شد ما طی این نامه اخبار و اطلاعات رسیده را عیناً بدون هیچگونه اظهار نظری در اختیار شما قرار دادیم.

نامه سوم نامه ای است مختصر در دو سطر که با رعایت احتیاط کامل نسبت به مشکلات شما نوشته [شده] بود. ما طی این نامه از شما درخواست کرده بودیم که چنانچه محظوراتی در بین نیست ما را در معرض اطلاعات و شیوه ها و تاکتیک هایی که در جریان ضربات وارد بر سازمان شما به دست پلیس افتاده است قرار دهید. این نامه در تاریخ ۱۳/۵/۵۵ یعنی بعد از گذشت قریب به ۵/۱ ماه از پایان ضربات ارسال شد.

نامه چهارم ما مورخ سیزدهم شهریور ماه بود که در طی این نامه از شما دعوت کردیم که مواضع خودتان را نسبت به مسئله وحدت و روابط با سازمان ما روشن کنید.

اینک شما باید جواب بدهید که به کدامیک از این نامه ها انتقاد دارید؟»(۱)

مجاهدین خلق در ادامه نامه ۵۸ صفحه ای، به انتقاد از چریک ها پرداخته اند که چرا علل و ماهیت ضربات اخیر وارد آمده به خود را تحلیل نکرده اند و آن را در اختیار جنبش قرار نداده اند؟

این «مجاهدین جدید» برغم اشتیاق پایان ناپذیرشان برای وحدت با چریک های فدایی پروایی ندارند که به آنان بگویند چگونه «به سیاست دروغ و فریب و اغواگری در تبلیغات» روی آورده اند.(۲)

مجاهدین از چریک ها می پرسند که این ضربات مرگبار «چگونه نمی تواند

۱- مکاتبات ... ، همان، صص ۱۳-۱۲.

۲- مکاتبات ... ، همان، ص ۱۸.

برّاترین و ملموس ترین فاکت مشخص تعیین کننده و لازم را برای تحلیل و بررسی حقیقت جویانه این وقایع»(۱) در اختیار آنان گذارد؟ مجاهدین برای بلعیدن چریک ها، شیوه تحقیر آنان را پی می گیرند و از آنان می پرسند که آثار و نتایج منفی این ضربات چگونه نتوانسته «شما را به درک نادرستی ها، کژی ها و انحرافاتی در سیاست های گذشته خود نماید؟ برای آن که شما را به موضعی انتقادی از رهبری گذشته سازمانتان سوق دهد، برای آن که لااقل در گامی دیگر سیاست های برتری طلبانه، انشعاب طلبانه، مغرورانه و ضد وحدت این رهبری را که به چنین نتایج مرگباری در سطح جنبش انجامیده است برای شما روشن کند؟ و بالاخره از همه آنها مهمتر، برای آن که به اساسی ترین انحرافات این رهبری، ارائه و تبلیغ عملی و نظری استنباطات غیرمارکسیستی، اکونومیستی، آنارشیستی از امر مبارزه مسلحانه پیشتاز، پیشی گرفتن شیوه های بورژوایی و خرده بورژوایی در امر تبلیغات و کلاً انحراف از مفهوم مارکسیستی – لنینیستی تبلیغ و ترویج سیاسی در میان توده ها، خودداری از پاسخ به اصلی ترین ضرورت های رشد و توسعه توده ای جنبش انقلابی و مبارزه با گرایش انقلابی وحدت طلبی در میان نیروهای انقلابی خلق (به عنوان اولین حلقه ضروری این رشد و توسعه) به وسایل و دسایس گوناگون ضد انقلابی و اپورتونیستی، پوشاندن مشی سکتاریستی، دپارتمانتالیستی و تنگ نظرانه خود زیر لوای وحدت طلبی کاذب و شعارهای کاذب وحدت و ... پی ببرید کافی نبوده است؟»(۲)

اطلاعی در دست نیست که آیا چریک های فدایی به این نامه پر از انتقاد و تحقیر پاسخ داده اند یا خیر؟ اما می دانیم که موضوع «وحدت» دیگر از سوی هیچ یک از دو سازمان پی گرفته نشد.

شناسایی بقایای تیم تهران

بعدازظهر روز ۲۲/۱۰/۵۵، دو اکیپ عملیاتی کمیته مشترک در حالی که ابوالحسن

۱– مکاتبات ... ، همان، ص ۲۰.

۲– مکاتبات سازمان مجاهدین خلق و ... ، همان، ص ۲۰.

شایگان شام اسبی را به همراه خود داشتند؛ در حین گشت زنی در خیابان قزوین، خیابان شیر و خورشید سرخ به دو نفر جوان مشکوک می شوند. ابوالحسن شایگان به مأمورین گفته بود که یکی از آنان را می شناسد. به همین جهت مأمورین برای تعیین هویت به سوی آنان می روند و آنان با مشاهده مأمورین با کشیدن اسلحه به سوی شان آتش می گشایند که پس از مدتی تعقیب و گریز آن دو نفر که بعداً معلوم شد خدابخش شالی و حسینعلی پرورش هستند کشته می شوند.

به گزارش ساواک، خدابخش شالی از چهار سال پیش با اعضای کادر رهبری گروه در تماس بوده است و پس از ضرباتی که به خانه های تیمی گروه وارد شد زندگی مخفی خود را آغاز می کند. پاره ای از مدارک حقیقی شالی در خانه مهر آباد جنوبی که حمید اشرف در آنجا کشته شد، به دست آمده بود. جالب اینجاست که چند روز بعد، یکی از کارمندان ساواک به مقام مافوق خود چنین گزارش می دهد:

محترماً به عرض می رساند که اینجانب کارمند شماره ۹۶۲ حدود دو سال پیش با زنی به نام اعظم شالی در محفلی آشنا شده این روابط ما ادامه داشت تا اینکه در تاریخ جمعه ۲۴/۱۰/۳۵ [۵۵] این شخص به من اطلاع داد که مادر و فرزند ۱۶ ساله اش که در محل دیگری سکونت دارند توسط افراد پلیس دستگیر شده. روز بعد مجدداً به من اطلاع داد که فرزندش را آزاد کرده ولی مادرش هنوز در زندان به سر می برد از اطلاعاتی که فرزندش در اختیار او گذاشت متوجه این موضوع شدم که مأمورین امنیتی در جستجوی برادرش می باشند که ظاهراً بایستی دارای فعالیتی باشد. ضمن زیرپاکشی که از زن مزبور به عمل آمد چنین اظهار داشت که مدت یکسال است که برادر خود را ندیده و تاکنون برادر زن مزبور را اینجانب ندیده ام زن فوق اظهار می داشت برادرش به نام خدابخش شالی در مس سرچشمه کرمان مشغول کار است. مراتب جهت اطلاع به عرض می رسد.

با تقدیم احترام ۹۶۲

برابر اسناد موجود در پرونده خدابخش شالی، در ساعت ۹ بامداد روز ۴/۶/۵۵ در جاده بابل - شاهی، یک دستگاه پیکان وانت با یک دستگاه مینی بوس تصادف

می کنـد. بـا حضور مـأمورین در صـحنه تصـادف، فردی که راننـدگی وانت را به عهـده داشت تلاـش می کنـد تـا اتومبیل بنز مسافری را که برای لحظه ای در محل حادثه توقف کرده بود؛ تصاحب نموده و از آن محل بگریزد. اما هنگامی که با مقاومت راننـده بنز روبرو می شـود؛ بـا شـلیک پنـج گلـوله او را از پـای در می آورد و بـا همـان اتومبیـل از محـل حـادثه می گریزد. با تحقیقاتی که توسط ساواک به عمل می آید معلوم می گردد که راننده اتومبیل وانت بار خدابخش شالی بوده است.

متعاقب گزارش پلیس تهران مبنی بر مشکوک بودن وضعیت ساکنین طبقه اول خانه شماره ۶۴ واقع در خیابان فرح آباد ژاله، ۲۰ متری رضـا پهلوی، کوی موسوی، مـأمورین کمیته مشترک در سـاعت ۳۰/۹ روز ۲۸/۱۰/۵۵ جهت بازرسـی بدانجا مراجعه می کنند. تلاش آنان برای ورود به منزل، با زدوخورد ساکنین همراه می شود. در جریان این درگیری، فردوس آقا ابراهیمیا در حـالی که لباس مردانه بر تن داشت و از ناحیه پا زخمی شـده بود با خوردن سـیانور کشـته و دو تن دیگر که بعـدها معلوم شـد حسین برادران چوخاچی و کیومرث سنجری بودند، موفق به فرار می شوند.

فردوس آقا ابراهیمیا، که دانشـجوی سال سوم رشـته ریاضـی و علوم کامپیوتری دانشـگاه صنعتی آریامهر بود؛ از اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۵ و مدتی پس از مخفی شدن طاهره خرم و ادنا ثابت که از دوستان او به شمار می رفتند، متواری و مخفی شد.

کمتر از یک ماه پس از دسـتگیری فرجودی و هدایتی، یعنی در ساعت ۳۰/۱۰ روز ۹/۱۱/۵۵ کیومرث سنجری برای استفاده از تلفن راه دور به مرکز مخـابرات مشـهد مراجعه می کنـد. هنگامی که مأمورین درخواست بازرسـی بـدنی از وی را می نماینـد، مشارالیه اعتراض کنان قصـد مراجعت می کند. این امر سوءظن مأمورین را بر می انگیزد. هنگامی که به سوی او می روند او با اسـلحه کمری آنـان را تهدیـد می کنـد، مأمورین با او درگیر شـده و وی را دسـتگیر می کننـد. در این اثنا، کیومرث سـنجری، سیانور خود را جویده و کشـته می شود. عکس وی که روی شناسـنامه جعلی به نام محمدحسـین حسـینی طریقت بود به حسن فرجودی نشان داده شد وی تأیید کرد که او همان «علی» یکی از سرشاخه های گروه در مشهد می باشد.

ص:۷۹۷

از فعالیت های کیومرث سنجری پس از مخفی شدنش تا سال ۱۳۵۳ اطلاعی در دست نیست؛ ولی در پرونده وی دو برگ بازجویی بدون تاریخ از فردی به نام شهرام قنبری درباره فردی با نام مستعار «علی» موجود است. دانسته نیست چرا این دو برگ بازجویی در پرونده کیومرث سنجری قرار گرفته است، آیا فقط بدین اعتبار که نام مستعار سنجری «علی» بوده است؟ که البته این دلیل قانع کننده ای نیست زیرا بعید است یک فرد مخفی برای چند سال متوالی از یک نام مستعار استفاده کرده باشد. بهر تقدیر، این دو برگ بازجویی که حاوی مضمون گفت وگوهای قنبری با «علی» است و دو نوع تفکر را بازمی تاباند می تواند دارای اهمیت باشد:

س- هویت شما محرز است مشروح اطلاعات و فعالیتهای خود را به طورکامل درباره نام مستعار علی بنویسید.

آشنائی من با علی بدین ترتیب بود که یک روز سودابه سدیفی به خانه ی ما آمده بود و برایم تعریف کرد که در راه راننده ی تاکسی با او درباره ی کتاب زمینه ی جامعه شناسی که در دست سودابه بوده است صحبت کرده و مثل اینکه مقداری از این کتاب را هم خوانده بود و اشکالاتی در آن داشته و از سودابه خواسته بود تا در صورت امکان همدیگر را ببینند و با هم در این مورد حرف بزنند. این جریان مربوط به سال ۱۳۵۲ می گردد. سودابه هم پذیرفته بود و بعداً همدیگر را چند بار دیدند. صحبت هائی که سودابه و این شخص با هم کرده بودند آن طور که سودابه به طور خلاصه برایم تعرف می کرد از این قرار بود که ابتدا مقداری با هم درباره ی کتاب زمینه ی جامعه شناسی حرف زده بودند و همین طور درباره ی کتاب های روز که مطالب قابل مطالعه ای داشتند. و مثل اینکه درباره ی مسائل و وقایع سیاسی جهان هم به طور خیلی خلاصه صحبت کرده بودند. مسأله ی دیگری که بین آنها مطرح شده بود موضوع چریک ها و کارهای آنها بود. سودابه هم نظرش را در مورد نادرست بودن افکار و اعمال چریک ها گفته بود و به طور مختصر با هم در این مورد حرف زده بودند و سودابه بیش از هر چیز روی لزوم مطالعه و شناخت تأکید کرده بود درباره ی مطالعه ی اقتصاد و تاریخ هم با هم صحبت کرده بودند. بعد از اینکه سودابه و این شخص چندبار همدیگر را دیدند سودابه به من گفت که به علت اینکه او

دختر است و ممکن است کسی از آشنایان یا بستگانشان او را با این شخص در خیابان ببینند بخصوص با توجه به وضع خانوادگی سودابه که به شدت نسبت به این مسائل حساسیت داشتند بهتر است که من این شخص را ببینم و اضافه کرد که شخص مزبور می خواهد درباره ی مسأله ی چریک ها به طور مفصل تر بحث کند و برایش مسائلی وجود دارند و ما قبلاً فقط به طور خلاصه در این مورد حرف زده ایم. من هم قبول کردم و او را دیدم. اولین حرفی که بین ما مطرح شد جریانش بدین ترتیب بود که ما داشتیم از جلوی امجدیه می گذشتیم و مثل اینکه در آنجا مسابقه ای جریان داشت و مردم داشتند بیرون می آمدند. او از من پرسید نظرت در مورد مسابقات فوتبال و این قبیل جریانات چیست من ابتدا متوجه منظور او نشدم و به او هم گفتم و او گفت که به نظر من این کارها و مسابقات برای سرگرم کردن جوانان است و مشغول کردن آنها به این نوع مسائل. به نظر من این حرف سطحی و نادرستی می آمد و از این دید نگاه کردن به مسأله ای مثل مسابقات فوتبال صحیح نبود. همان شب اولی که همدیگر را دیدیم او گفت که چون اسم همدیگر را نمی دانیم و شاید صحیح نباشد که بدانیم بهتر است تو مرا علی صدا بزنی و خود او هم گفت که من هم تو را کاوه صدا می کنم. من هم گفتم اگر لازم است حرفی ندارم چون این اولین باری بود که با کسی بدون اینکه نام حقیقی اش را بدانم و او را بشناسم آشنا می شدم. و هیچ وقت با کسی از این جور روابط نداشتم. درست به خاطر ندارم که علی به سودابه هم این مسأله را گفته بود یا نه یعنی اینکه اسمش علی باشد. احتمالاً به سودابه هم گفته بود بحث اصلی که بین من و علی مطرح شد همان مسأله ی چریک ها بود که قبلاً سودابه با او مختصراً در موردش صحبت کرده بودند. علی گفت که با اینکه معتقد است که فعالیت های چریک ها درست نیست اما مایل [است] بیشتر در این مورد بحث کند و مسأله را کاملاً حلاجی کند. من هم نظرم را در این باره کم و بیش بطور مفصل و بیشتر کلی به او گفتم که رئوس اصلی آن را ذکر می کنم. من گفتم که به نظر من مسأله ی چریک ها را باید در دو سطح داخلی و خارجی بررسی کرد چون به غیر از ریشه های اجتماعی داخلی از نظر ایدئولوژیک این مسأله به امریکای لاتین و جریانات بعد از انقلاب کوبا بر می گردد. یعنی پس از اینکه تحت شرایط خاص داخلی و خارجی کاسترو و هوادارانش در کوبا به موفقیت رسیدند این

مسأله برای عده ای به عنوان امری جلوه کرد که تحت هر شرایط دیگری هم قابل تعمیم است و به دنبال همین برداشت چه گوارا در بولیوی به فعالیت پرداخت که منجر به شکست او شد اما پس از شکست چه گوارا هم عقیده ی مذکور به قوت خود باقی ماند یا دست کم از بین نرفت. و بعد این نوع فعالیت ها یعنی عملیات مسلحانه و چریکی در امریکای لاتین گسترش پیدا کرد و رفته رفته در اطراف آن نظریات زیادی هم ارائه شد.

و در کنفرانس اولاس فعالیت مسلحانه بعنوان تنها راه و درست ترین طریق به همه ی کشورها توصیه شده بدون در نظر گرفتن مسائل و شرایط به کلی متفاوت کشورهای مختلف و کسانی هم که در ایران دست به فعالیت های مسلحانه می زنند از نظر فکری تحت تأثیر افکاری هستند که در این زمینه پیش از آنها در امریکای لاتین ارائه شده و این ها بدون شناخت و اطلاع درست از اوضاع و شرایط ایران و بدون درک صحیح از این مسائل به صرف نارضائی هائی که احساس می کردند دست به حادترین و افراطی ترین اعمال زدند. و گرچه خود مدعی اند که جامعه ی ایران را به درستی تحلیل کرده اند و مسائل آن را درک نموده اند و تشخیص داده اند که اعمالی که انجام می دهند به نفع جامعه است اما درست به دلیل عدم شناخت درست از مسائلی که با آن روبرو بودند و برخورد شتابزده و سرسری با اوضاع پیچیده ی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران اعمال شان اشتباه و حتی مآلاً به زیان جامعه ی است که ادعای اصلاح آن را دارند. و مهم ترین ریشه ی اشتباهات آنها هم در همین امر نهفته است. ما با هم در مورد مسائل دیگری هم که به فعالیت چریک ها یا افکار آنها مربوط می شد نیز کم و بیش حرف زدیم مثل تبلیغ مسلحانه و نادرست و پوچ بودن آن. این بحثی بود که من و علی درباره ی مسأله ی چریک ها با هم داشتیم و چندباری که همدیگر را دیدیم عمدتاً در این مورد صحبت می کردیم و در طول این بحث و نیز پس از آن بیشتر درباره ی ضرورت مطالعه ی همه جانبه حرف زدیم و اینکه هر مسأله ای را که در زمینه های مختلف اعم از سیاسی، اقتصادی، تاریخی یا غیره در نظر بگیریم امروزه چنان دامنه ی وسیعی یافته که مطالعه و شناخت درست و واقعی آنها به سهولت و با خواندن چهار کتاب و مقاله امکان پذیر نیست و من مثالهائی در این مورد زدم که برای نمونه مطالعه ی مسأله ای مثل اصلاحات ارضی چه دامنه ی گسترده ای دارد و با ده ها مسأله ی

دیگر پیوند دارد و لازم است همه ی این مسائل هم شناخته و مطالعه شوند. و عجیب است که کسی با این تفاصیل و در شرایط کنونی با خواندن چند جلد کتاب فکر کند به تمام مسائل محیط است و به خود اجازه دهد که درباره ی جامعه حکم صادر کند. و من می خواستم در این مورد بیشتر صحبت کنیم تا جوانب این قبیل مسائل و گستردگی و پیچیدگی آنها روشن شود. بار آخری که من و علی همدیگر را دیدیم او گفت که می خواهد به سربازی برود و دیگر نمی تواند مرا ببیند و اضافه کرد که دوستی دارد که تنها دوست صمیمی اوست و به او جریان آشنائی خودش را با من گفته است و از من خواست که اگر می خواهم با او آشنا شوم و بحث مان را با او ادامه دهم. من هم قبول کردم و علی دوستش را آورد و با من آشنا کرد و پس از آن مدت کوتاهی من و حسین که نام دوست علی بود یعنی خودش گفت به او حسین بگویم همدیگر را دیدیم. این جریان آشنائی من با علی و صحبت هایمان بود.

س - اظهارات خود را گواهی نمائید.

ج - اظهارات خود را به وسیله ی امضا گواهی می کنم و کلیه خط خوردگی ها مربوط به اینجانب است.(۱)

کشته شدن حسین برادران چوخاچی

در ساعت ۱۸ روز ۱۰/۱۱/۵۵ به پلیس تهران گزارش داده می شود که جوانی در منزل شماره ۴۱ واقع در خیابان نظام آباد، نبش کوچه ناهید مورد اصابت گلوله فرد ناشناسی واقع شده و به بیمارستان جرجانی اعزام شده است. بلافاصله اکیپ های گشت کمیته مشترک برای اطلاع از موضوع در محل حادثه حضور می یابند و معلوم می گردد که ساعاتی قبل دو نفر مرد و یک نفر زن از حیاط خلوت وارد منزل مذکور شده و هنگامی که قصد خروج از در اصلی را داشتند مورد اعتراض جوان قرار می گیرند. آنان نیز فرد معترض را با گلوله مجروح کرده و می گریزند. در ادامه

۱- کیومرث سنجری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۷۳۰۰.

تحقیقات مشخص می گردد که در طبقه دوم خانه شماره ۴۱، سه نفر سکونت داشته اند که به علت نامعلومی منزل را ترک کرده اند. مأمورین کمیته مشترک در همان منطقه به کمین می نشینند تا اینکه در ساعت ۲۱ همان روز فردی که قصد ورود به خانه موصوف را داشت با مأمورین برخورد کرده و در نتیجه تبادل آتش کشته می شود. در تحقیقات بعدی معلوم می گردد که فرد مزبور حسین برادران چوخاچی می باشد.

حسین چوخاچی یکبار در فروردین سال ۵۲ دستگیر و به دو سال حبس محکوم شد. مدتی پس از آزادی، بهروز ارمغانی که در زندان با یکدیگر آشنا شده بودند به سراغ او رفت و پس از مدتی ارمغانی ارتباط او را با رضا یثربی برقرار کرد و رضا یثربی نیز پس از چند ملاقات او را با مسعود پرورش آشنا ساخت. پس از آن که مسعود پرورش و عبدالمجید پیرزاده، فاطمه افدارنیا، مصطفی دقیق همدانی و جعفر محتشمی در درگیری روز ۶ بهمن سال ۵۴ در تبریز کشته شدند؛ رضا یثربی از او خواست که به تهران برود. ارتباط او با گروه مجدداً برقرار شد. اما پیش از آنکه پنج نفر فوق الذکر در تبریز کشته شوند خانه آنان از مدتی قبل تحت مراقبت و تلفن منزل تحت کنترل بود. این خانه بر اساس گزارش «یکی از مأمورین اطلاعاتی ساواک در استان آذربایجان شرقی» لو رفت. مأمور اطلاعاتی گزارش داد جوانی به نام محمود صفرزاده حشمتی که در تبریز، خیابان ثریا، کوچه عنایت زندگی می نماید دارای اعمال و رفتار مشکوکی است. ساواک بلافاصله به طور غیرمحسوس به شناسایی خانه می پردازد و مشخص می گردد که سه مرد و یک زن به طور ثابت در این خانه سکونت دارند و «به یک سلسله اقدامات غیرمعمولی منجمله ورزش صبحگاه، ساختن وسایل و قالب گیری های مختلف» مبادرت می ورزند و مکالمات تلفنی آنان رمزآمیز است از جمله «شخصی به نام مستعار دائی که رابط افراد موصوف بوده، در یک مکالمه تلفنی به آنها خبر می دهد که به عللی نمی تواند در تاریخ ۳۰/۱۰/۵۴ به تبریز مسافرت نماید ولی احتیاجات ساکنین خانه در زمینه شبرنگ برای ساختن گل سازی را در ملاقات بعدی مرتفع خواهد کرد و به آنان توصیه می نماید کمتر از خانه خارج شدند.» و همچنین مشخص گردید: «یکی از ساکنین مرد خانه

مورد نظر با شخصی به نام حسین که لهجه آذری دارد تماس حاصل و با او در تبریز قرار ملاقات گذارده و ضمناً از صحبت های انجام شده نتیجه گیری می شود که حسین علاوه بر ارتباط با فرد موصوف با شخص دیگری که به احتمال قوی نام مستعارش مسعود است و بین تهران و تبریز در رفت و آمد بوده ارتباط داشته و ملاقات هایی نیز با وی و یا شخص دیگری در تهران انجام داده است.»(۱)

با تحقیقاتی که ساواک تبریز به عمل آورد معلوم می گردد حسین مزبور همان حسین چوخاچی می باشد که پس از عملیات روز ۶/۱۱/۵۴ در تبریز با اتومبیل خود به سوی تهران رفته است.

ضمناً منبع شماره ۱۰۳۹۴ نیز با استماع مکالمات ضبط شده تلفن تأیید می کند که صدا متعلق به حسین چوخاچی می باشد. بنابراین ساواک برای دستگیری او اقدام می کند. او در ساعت ۱۳ روز ۳/۱۲/۵۴ دستگیر می شود و اطلاعات خود را در اختیار مأمورین قرار می دهد و برای همکاری نیز اعلام آمادگی می کند. ساواک برای نفوذ دادن وی و کسب خبر از گروه و برقراری تماس با رضا یثربی او را آزاد می کند و او نیز بلافاصله مخفی و به گروه می پیوندد. به گزارش کمیته مشترک:

در ساعت ۳۰/۱۷ روز ۲۰/۱/۳۵ [۵۵] در خیابان دارایی تبریز برادر نامبرده بالا به نام بیوک چوخاچی به اتفاق یوسف اسلامی، دانشجوی دانشگاه آذرآبادگان و مقصود راپل در حال قدم زدن بودند و بیوک تعریف می نمود که برادرش حسین برادران چوخاچی از اواخر اسفندماه سال ۵۴ ناپدید شده است و هیچگونه اطلاعی از وی ندارند. ضمن ابراز نگرانی می گفت در اوایل اسفند ماه دستگیر شده بود که بلافاصله مرخص گردیده بود.(۲)

۱- حسین چوخاچی برادران، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۸۸۹، گزارش ساواک آذربایجان شرقی به مدیریت کل اداره سوم به شماره ۸۷۳۱ / ۳ ه ۱، مورخ ۲۵/۱۱/۵۴.

۲- حسین چوخاچی برادران، همان، گزارش شماره ۵۱۸۸/۳ه-۱، تاریخ گزارش ۲۶/۱/۳۵ (۱۳۵۵).

پس از درگیری در مهرآبادجنوبی و کشته شدن حمید اشرف و دیگران در میان اسناد و مدارک به جای مانده از آنان، یک برگ دست نویس درباره سرگرد حق شناس جمعی شهربانی تبریز به دست آمد. در این برگه قید شده بود که مشارالیه در جریان شناسائی و محاصره خانه امن گروه در تبریز دخالت داشته است. ساواک تهران این برگ دست نویس را برای ساواک آذربایجان شرقی ارسال می کند تا موضوع «جهت مراقبت بیشتر از افسر یاد شده که ممکن است به احتمال زیاد مورد نظر گروه مزبور قرار گرفته باشد به شهربانی محل اعلام»(۱) گردد.

ساواک تبریز در ۲۳/۴/۵۵ به اداره کل سوم گزارش می دهد که موضوع به شهربانی اطلاع داده شده است. همچنین یادآور می شود که مدرک کشف شده از خانه تیمی تهران با خط حسین برادران چوخاچی مطابقت دارد.

بدین ترتیب حسین چوخاچی چند ماه پس از پیوستن مجدد به گروه کشته شد؛ اما صرف نظر از مدارکی که از وی به دست آمد و منجر به کشته شدن صبا بیژن زاده و بهنام امیری دوان شد؛ نامه ای نیز از سوی اعضای گروه در خارج از کشور به شرح ذیل به دست آمد:

رفقای عزیز درودهای گرم ما را بپذیرید.

روزهای بسیار سختی را گذراندیم، روزهائی که هر روز آن برای سازمان ما کوهی از تجربه و کوهی از مقاومت و استواری به بار آورد و بقول رفیقی از ما «پابرجا ماندیم و کوه شدیم» و این برای ما به طور حتم از همان زمانی که مبارزه مسلحانه را شروع کردیم، مشخص بود، چون ما به نیازهای انقلابی جامعه مان داریم پاسخ می دهیم. ما در آغاز با این درک درست این چشم انداز را می دیدیم که ما نابود شدنی نیستیم، اگر در جائی سری از ما زده شود، سر دیگری از ما با همان مشخصات و کیفیت بهتری در جای دیگر سردرخواهد آورد، ما در اینجا هر چند که مدتی بود در قطع ارتباط بسر می بردیم و از جریانات ضربات هیچگونه خبری نداشتیم ولی به خاطر داشتن یک دید

ص:۸۰۴

۱- حسین چوخاچی برادران، همان، نامه شماره ۸۶-۳۷۶۸/۳۸۱، مورخ ۱۲/۴/۳۵ (۱۳۵۵).

استراتژیک واحـد مبارزه مان ایمان راسـخ داشتیم که بعد از این ضـربه کوه خواهیم شد و دیدیم در این دید با شـما هم عقیده بودیم، اکنون خوشـحالیمان نه فقط تماس مجـدد با شـماست بلکه از این جهت که از نظریات مان به این شـیوه از مبارزه ایمان بیشتری را پیدا کرده ایم.

رفقا بعد از درگیری های اخیر به علت قطع ارتباط با شما، ما در اینجا هر چند نه به مانند شما، ولی بگونه دیگری پروسه سختی را گذرانده ایم. از یکطرف به علت قطع تمام تماسـها با شما و از اینکه ما در این لحظه چه نقشی را باید انجام دهیم و از طرف دیگر رها نمودن و جـدا ساختن خود از جبهه ملی بخاطر اختلافاتی که در گذشـته وجود داشت و شورا و مرکزیت سازمان در این مـورد خواسـتار بودنـد که خـط مشـی ایـدئولوژیك و تشـکیلاتی بـا آنهـا [هماهنـگ] شود از طرفی دیگر به علت برخورد اپورتونیستی که بعـد از ضـربه نمود [یـافت]، ما را واداشت که هر چه زودتر خود را از قیودات غیر اصولی که ما را با این جبهه نگه می داشت رهـا کنیم و به طور اصولی وضع خود را بـا آ نهـا مشـخص نمـائیم و امکانـات خود را در تمـام زمینه ها از آنها مسـتقل نمـائیم و چون آنهـا به اعتبـار سازمـان و تمـام شـهدایمان توانسـتند در خارج از کشور قـدرت بگیرنـد و بعـد از ضـربه خواستند این قدرت را بر علیه سازمان بکار گیرند، رفقا چون مسافر عجله دارد که به طرف شما حرکت کند و ما بعد از تماس با این رفقا وقت چندانی نداشتیم که مفصـلاً نامه بنویسیم، لذا تمام جریانات و پروسه شروع همکاری با جبهه و علت جدا شدن آن را مفصلاً در نامه بعدی خواهیم نوشت. فعلاً ما دارای امکانات مستقل از جبهه در تمام زمینه ها هستیم.

با آمدن رفیق مسافر صـحبتهای بسـیار کوتاهی شده است و ما به طور مفصل با رفیق صـحبت خواهیم کرد ولی از چند صحبت کوتاه فهیمـده شـده است که رفقا اطلاعی از جریانات خارج از کشور و مخصوصاً از رفقای سازمان در خارج ندارنـد، ما یک ارگـان ویژه سازمان هستیم که سال ۵۴ در شورای سازمـان به تصویب رسـید و تنی چنـد از رفقای قـدیمی، حرفه ای و مخفی سازمـان در این ارگـان مشـغول کارنـد، این رفقا در داخل نیز مخفی بوده و مـدتی در آنجا کار می کرده انـد و با تنی چنـد از سمپاتهـا و عنصـر سازمـان که مورد تائیـد سازمـان بود مشـغول فعـالیت در خـارج از کشور هستیم و با این ترکیب با گروههای ایرانی و خارجی در تماس بوده و نیازهای سازمان را چه در مورد تسلیحاتی و چه در

مورد تبلیغاتی فراهم می آوریم. چون فرصت نیست با توجه به مسائل دیگر بنابراین اوضاع و احوال خودمان و نحوه کار و فعالیتمان و نحوه مسئولیتها، وضع کادرها را در نامه بعدی و یا اینکه چند ماه دیگر که یکی دو نفرمان بداخل خواهند آمد مفصلاً صحبت خواهند نمود.

نامه ای که توسط رفقای مجاهد فرستاده اید خبر آوردند که رسید چون فعلاً نامه به کشور دیگری رسیده است ما از مضمون آن اطلاعی نداریم و احیاناً چند روز دیگر خواهد رسید، بنابراین این نامه بدون اطلاع از آن نوشته شده است.

امکانات سازمان مستقل از جبهه بوده و ما فعلاً همکاری هائی را به دلائلی با آنها می کنیم. به طور مثال همکاری در رادیو، وسائل مورد نظر چه فرستادن سلاح و افست و دستگاه چاپ و غیره وجود دارد، فقط شما از آن طرف امکاناتی بوجود آ ورید که بشود بفوریت تحویل داد.

راجع به خارج از کشور چه در مورد ارگان ویژه سازمان و چه در مورد نیروهای ایرانی و خارجی نظریات خود را بنویسید و اگر چنانچه اطلاع کامل موجود نیست برایمان بنویسید تا جریان تمامی آن از اول تا به امروز نوشته شود.

یکی از رفقا مدتی است که برای تماس با شما به داخل آمده است، این رفیقی است حرفه ای و مخفی وارد ایران شده است. باید هر چه زودتر با او تماس بگیرید، قرار او ضمیمه است، ما از سلامتی رفیق تا چند روز پیش با خبر بودیم.

از آدرس هائی که دارید (جز فرانسه) اصلاً استفاده نکنید، برای نامه های عادی و اعلامیه استفاده کنید ما در آینده آدرسهای سالمتر و دقیقتر و شماره تلفن برایتان خواهیم فرستاد.

در سفر بعد ما پول کافی تهیه خواهیم کرد و برایتان می فرستیم. امکانات چاپ برای ریزچاپ کردن کتابها وجود دارد که برای پخش در داخل خوب است نظرتان را بنویسید.

سلاح هائی از نوع ماکاریف وجود ندارد، سلاح غربی وجود دارد و شتایر هم بسیار کم و به ندرت پیدا می شود، از سلاحهای دیگر می شود تهیه کرد.

ص:۸۰۶

نشریات داخلی از شماره ۱۰ و تبلیغ مسلحانه از شماره ۳ و پیام دانشجو از شماره ۳ را برایمان بفرستید و همچنین مقدمه چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود و مقدمات دیگری که جدیداً بر کتابهای رفقا، پویان، احمد زاده و جزنی نوشته شده است برای ما بفرستید، چون برای تجدید چاپ کتابها، اگر مقدمه داخل باشد بسیار بهتر است، و همچنین مقدمه ای که بر کتابها قدمهای سنجیده می باشد بفرستید، نظرات خود را در مورد چاپ کتابها بنویسید.

اخبار و کتابها و جزوات جدیدی که وجود دارد برایمان بفرستید، چون برای رادیو مخصوصاً به اخبار احتیاج داریم. در صورت امکان کلیه تحولات و تغییرات و اتفاقات بعد از ضربه ها که در سازمان پیش آمده است برایمان بفرستید.

تماسی که با رفقای مجاهد داشتیم در مورد گروه پرویز واعظ زاده گفته اند این گروه توسط سیروس نهاوندی که در مرکزیت گروه لو رفته است و سیروس بعنوان همکار ساواک در گروه فعالیت می کرده است و رفقائی گفته اند یکی از احتمال ضربات باید از طریق تماس با آن گروه باشد.

آدرسی که در آن حرف gass می باشد اگر احیاناً شماره وجود ندارد در آن شماره ۳/۱۱ می باشد که باید نوشته شود.

با ایمان به پیروزی راهمان

۲۹ دیماه ۵۵(۱)

پویان و هوشمند: راه چریک از دانشگاه نمی گذرد!

به دنبال کسب اطلاع ساواک از این که عبدالعلی (عبدالله) پنجه شاهی، عضو متواری گروه، گه گاه به منزل پدری خود واقع در خیابان مدائن نارمک تردد می کند؛ کمیته مشترک جهت دستیابی به وی به کنترل و مراقبت از آن منزل پرداخت؛ تا اینکه در ساعت ۱۶ روز ۱۰/۱/۵۶ مأمورین مستقر در اطراف منزل مشاهده می کنند سه نفر زن و یک نفر مرد از آنجا خارج و با تصاحب اتومبیلی قصد خروج از منطقه را دارند.

۱- حسین برادران چوخاچی، همان.

مأمورین جهت دستگیری آنان اقدام می کنند که در نتیجه هر چهار تن که عبارت بودند از: سیمین و نسرین پنجه شاهی، پریدخت (غزال) آیتی و عباسعلی هوشمند کشته می شوند.

پریدخت آیتی، دانشجوی رشته حقوق دانشگاه تهران بود. وی یک بار در شهریور ماه سال ۵۲ در حالی که چند برگ اعلامیه درباره کشته شدن احمد رضائی و اعدام ناصر صادق و کتاب هایی از دکتر علی شریعتی را از احمد (بهرام) ثقلینی دریافت کرده بود؛ در پی دستگیری و اعترافات ثقلینی و احمد رضا کریمی، دستگیر و به ۶ ماه حبس محکوم شد.

همان گونه که «حیدر» در همان مصاحبه خاطرنشان می سازد، پریدخت (غزال) آیتی با علی دبیری فرد روابطی داشت. اما او منشأ و نوع ارتباط آن دو را بنا به هر دلیلی لاپوشانی می کند. علی دبیری فرد خود در این باره می نویسد:

در مورد دیگر که باید بگویم این است که من دوستی داشتم به اسم پری آیتی که دختر بود و دانشجوی حقوق بود البته دوست خواهرم بود و پس از آن که خواهرم به لندن رفت او را می دیدم و با او که در مدت سربازی بیشتر مواقعی که تهران می آمدم می دیدم که اکثراً سینما می رفتیم یا پارک فرح و یا خانه ما و از ۸ یا ۹ ماه پیش روابط ما بیشتر جنبه جنسی پیدا کرده بود که خودم از این وضع ناراحت بودم و بعدها با کامبیز پوررضایی و بهروز گودرزیان در این مورد صحبت کردم و قانع شدم (البته به علت بحث با کامبیز و بهروز خیلی عوض شده بودم و مثل سابق تند نبودم) که اشکالی ندارد. از او مقداری صفحه لری و سه کتاب آزاد گرفته و خوانده ام و غیر این چیزی بین ما رد و بدل نشده است.(۱)

عباسعلی هوشمند در سال ۱۳۴۷ در ایامی که در سپاه دانش خدمت می کرد به هنگام استفاده از مرخصی توسط رضا دانشور با امیرپرویز پویان در مشهد آشنا شد. این آشنایی تدریجاً ادامه یافت و بعدها که عباس هوشمند برای دیدن

۱- علی دبیری فرد، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۵۲۱ ، بازجویی، جلسه پنجم، مورخ ۸/۷/۱۳۵۲ ص ۴.

برادرش به تهران سفر می کرد پویان را نیز در تهران ملاقات و عمدتاً درباره ادبیات با یکدیگر گفت و گو می کردند. پویان همچنین، جزواتی درباره مارکسیسم در اختیار هوشمند قرار می داد. هنگامی که هوشمند از پویان اجازه خواست تا او نیز جزوات را در اختیار دانشور قرار دهد پویان مخالفت کرد و گفت:

رضا دانشور را می شناسد او از نظر شخصیت زیاد قابل اعتماد نیست. او خصوصیاتی دارد که نمی تواند در این گونه فعالیت ها شرکت کند و پیش بیاید. می گفت که او خصوصیات منفی از قبیل برتری طلبی و حس انتقاد نداشتن به خود و گرایش به یک وضع مرفه و اینکه اداهای روشنفکرانه در می آورد و این چنین مسایل در شخصیت او هست که او نمی تواند در این گونه فعالیت ها شرکت مثبتی داشته باشد.(۱)

در تابستان سال ۴۸ پویان در رستوران دانشکده فنی هوشمند را با عباس مفتاحی آشنا ساخت. زمستان همان سال نیز، بهمن آژنگ و حمید توکلی در مشهد توسط پویان به هوشمند معرفی شدند.

در تیرماه ۱۳۴۹ که هوشمند برای شرکت در کنکور به تهران آمد و قصد خود را با پویان در میان گذاشت، پویان از این تصمیم او استقبالی نکرد و فقط به اظهار اینکه «وضع دانشکده ها خوب نیست و چیزی به دانشجو یاد نمی دهند»(۲)، بسنده کرد. ولی پس از آن که هوشمند در دانشکده ادبیات پذیرفته شد و تصمیم خود را مبنی بر ادامه تحصیل به پویان اطلاع داد «او زیاد خوشحال نشد»(۳) و از هوشمند خواست که فکر کند و ببیند که آیا واقعاً می خواهد به دانشکده برود؟ وقتی هوشمند برای او توضیح داد که با این نیت در کنکور شرکت کرده است، پویان «سخت ناراحت شد» و از هوشمند خواست که پس از بازگشت به مشهد باز در این باره بیندیشد.

۱- عباسعلی هوشمند، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۱۲۰، بازجویی، مورخ ۳۰/۵/۱۳۵۰، ص ۲.

۲- عباسعلی هوشمند، همان، ص ۵.

۳- عباسعلی هوشمند، همان، ص ۵.

در ملاقات بعدی هوشمند به پویان گفت، برای تحصیل در دانشکده مصمم است. پویان:

سخت برآشفته شد و شروع به صحبت کرد اول از همه وضعیت خود را تشریح کرد که چگونه در این مدت که به طور متناوب یکدیگر را ملاقات کرده ایم و او مرا پرورش داده و اینکه من تا چه حدود زیادی شایستگی از خود نشان داده ام و از لحاظ فهم جلو آمده ام و ذکر کرد من شاید خیلی در این راه زحمت کشیده ام و حیف است که از این همه زحمت خودم استفاده نکنم و بعد برای اولین بار برای من توضیح داد که او تنها نیست و گروهی هستند و گروه وسیعی نیز هستند و از این لحاظ هرگونه امکان برای من از لحاظ زندگی فراهم می کنند تا من از وسایل آنها و جزوه هایشان به طور دائم و وسیع استفاده کنم و در مورد دیگران و آگاه و روشن کردن دیگران از آن ها استفاده کنم.(۱)

مدتی بعد بار دیگر آن دو با یکدیگر ملاقات کردند و پویان «باز شروع به صحبت در مورد وضعیت من کرد که اینکه از لحاظ گروهی و فعالیت من در وضعی بوده ام که او آن را وضعیت سمپاتی می نامید و می گفت چون من در این مدت مقداری از لحاظ معلومات پیش آمده ام و استحقاق آن را دارم که عضو بشوم لذا از این جهت او مرا راهنمایی می کند که دانشکده رفتن را از یاد ببرم و سعی کنم موقعیت خودم را حفظ نمایم و از آن استفاده کنم و بتوانم به مرحله عضویت برسم و فعالیت خود را گسترده کنم.»(۲)

پس از آن که هوشمند در دانشکده ثبت نام کرد و شهریه آن را پرداخت؛ به پویان گفت «دیگر نصف کار را انجام داده ام و من پول شهریه را نیز پرداخت نموده ام.» پویان مجدداً سخنان خود را تکرار کرد و یک ساعت پس از جدایی از هوشمند جزوه ای برای او آورد که «در آن وضع گروهشان را ذکر کرده بودند».

«مفاد جزوه از این قبیل بود که گروه اعلام می کند که دیگر به وضعیتی رسیده است که حس می کند مطالعه تئوریک کافی است و روش سابق مطالعه را باید

ص:۸۱۰

۱- عباسعلی هوشمند، همان، ص ۶.

۲- عباسعلی هوشمند، همان.

عوض کرد و دیگر نباید وقت به این امور صرف شود که کسی یا کسانی با هم جزوه ای را بخوانند و بعد هم اشکالات خودشان را برطرف کنند و بعد هم از هم جدا شوند و کار به همین جا ختم شود و دیگر اینکه باید در مورد نوع رابطه ها تجدیدنظر کرد چرا که در این مدت که رابطه گرفتن با شکل ساده بود و عده ای یکدیگر را می شناخته اند از این لحاظ به آنها ضربه خورده و آنها این ضربه های جبران ناپذیر را فراموش نمی کنند و دیگر اینکه به آن کسانی که وضعیت فعلی مبارزه را درک نمی کنند و یا از روش سابق دفاع می کنند باید فهماند که دیگر نمی شود به آن طریق عمل کرد و باید با یک تجدید سازمان در رابطه ها و نوع تعلیمات آموزشی، گروه را به سطح جدیدی رسانید و در این راه از افراد گروه استمداد می کرد که همه کوشش خودشان را صرف این کار بکنند.»(۱)

پس از آن که هوشمند جزوه را مطالعه کرد بار دیگر با پویان ملاقاتی داشت و مجدداً بر تصمیم خود تأکید کرد و پویان نیز پس از یک گفت و گوی کوتاه به او یادآور شد:

به هر حال من فقط یک راه برای بازگشت به فعالیت با گروه آنها دارم که آن هم این است که در چند صفحه از خودم و خصوصیات بدی که اشاره می کرد نازکدلی و احساس وابستگی به خانواده و نتوانستن گذشتن از علائقی که مهم نیستند را در این مقاله مطرح کنم و از خودم انتقاد نمایم و بعد همچنین از این موضوع که بدون اینکه به آنها اطلاع بدهم رفته ام شهریه خودم را پرداخته ام نیز انتقاد کنم و فقط در این صورت خواهد بود که آنها مرا خواهند پذیرفت و آن هم بعد از یک دوره تجدید تربیت و آموزش خواهد بود که اگر در این دوره که یکی دو ماه طول خواهد کشید نشان دادم که واقعاً در این قسمت ها صادقم آنها دوباره مرا به وضعیت خوبی خواهند رسانید و حتی قول داد که مرا در وضعیت جدید در رأس یک عده دو نفری قرار خواهد داد تا آنها را آموزش بدهم.(۲)

۱- عباسعلی هوشمند، همان، ص ۷.

۲- عباسعلی هوشمند، همان، ص ۷.

تصمیم عباسعلی هوشمند به قوت خود باقی ماند؛ پس دیگر به ملاقات پویان نرفت و «حتی ردپایی نیز از او پیدا نکرد.»(۱)

اگر چه ارتباط هوشمند با پویان کاملاً قطع شد ولی او خود کمابیش به فعالیت های خود ادامه داد و از رهگذر این فعالیت ها با یوسف زرکاری نیز آشنا شد. این آشنایی از طریق دوست مشترکی به نام محمد رضا سید هاشم بود. زرکاری ارتباط خود را با عباس هوشمند از مسئول خود کریم [حمیداشرف؟] تا مدتی مخفی نگاه می دارد ولی پس از آن که هوشمند تصمیم می گیرد برای مدت یک ماه و نیم به مشهد برود؛ و قراری با زرکاری پس از بازگشت تعیین می کند؛ زرکاری موضوع را با کریم در میان می گذارد:

او به من بسیار انتقاد کرد و مرا به باد ملامت و داشتن خصلت های روشنفکرانه و خرده بورژوازی و مارکسیست نبودن متهم کرد و شدیداً مرا به باد تمسخر گرفت مخصوصاً به خاطر قراری که به این طولانی با او داشتم و به من گفت تو چه تضمینی داری در قبال اینکه او ترا لو ندهد و از کجا می دانی که هم اکنون گیر نیفتاده و تکیه کرد روی این موضوع که او حتماً گیر افتاده. آدم حسابی آدم قرارهای نزدیک می گذارد که از وضعش زود به زود با خبر شود و اگر احیاناً گیر افتاد دانسته شود تو از کجا می دانی که او را نگرفته اند و به من گفت که اگر سرقرار بروی با مأموران سازمان امنیت روبرو خواهی شد و خلاصه گیر خواهی افتاد. البته این وضع و حالتش اندکی به شوخی بود و شاید هم من شوخی تلقی کردم چرا که من ساعت ۸ شب روز ملاقات با عباس با کریم هم قرار داشتم و وقتی به سر قرار [کریم] رفتم او نیامد و من در ملاقات با عباس در ساعت ۹ دستگیر شدم.(۲)

ص:۸۱۲

۱- عباسعلی هوشمند، همان، ص ۸.

۲- یوسف زرکاری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰، جلد اول، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۷.

هوشمند در اواخر مرداد ماه سال ۱۳۵۰ به اتهام ارتباط با پویان دستگیر و به سه سال حبس محکوم و پس از سپری ساختن دوران محکومیت در تیرماه سال

۱۳۵۳ آزاد شد. اطلاعاتی از وضعیت هوشمند پس از آزادی و پیش از مخفی شدن در دست نیست. حسب قراین موجود او باید در تیرماه سال ۱۳۵۵ مخفی شده باشد. زیرا به موجب گزارش منبع شماره۸۵۵۴ :

دکتر بیژن هوشمند پزشک بخش جراحی ۲ بیمارستان فرح روز ۳/۶/۳۵ [۵۵] اظهار داشته برادرش عباسعلی دانشجوی سابق دانشگاه تهران، دانشکده ادبیات که از دوستان پویان معدوم بوده، حدود یک ماه و نیم است که مفقود الاثر می باشد.(۱)

بدین ترتیب، عباسعلی هوشمند چند ماه پس از مخفی شدن، کشته می شود. اما عبدالله پنجه شاهی که کمیته مشترک برای یافتن او کمین گذاشته بود چه سرنوشتی یافت؟

مبارزه احساسی در تقابل با احساسات فردی

برابر اسناد موجود پرونده، عبدالله پنجه شاهی دانشجوی رشته زیست شناسی دانشگاه تربیت معلم از اوایل سال ۱۳۵۴ و متعاقب دستگیری و اعترافات مرتضی مثّنا تحت تعقیب ساواک و کمیته مشترک قرار گرفت؛ اما هیچگونه ردّی از او به دست نیامد. حتی دانسته نیست که او پس از مخفی شدن در کدام شهرها و با چه اسامی مستعار و به همراه چه کسانی بوده است.

بنابه گفته مهدی فتاپور، عبدالله پنجه شاهی در سال ۵۶ به خاطر ارتباط جنسی با یکی از دختران عضو تیم خود به نام ادنا ثابت، توسط احمد غلامیان لنگرودی و سیامک اسدیان کشته می شود(۲). این موضوع را حیدر نیز در گفت و گو با نشریه آرش به نقل از «هاشم» باز می گوید.

۱- عباسعلی هوشمند، همان، گزارش شماره ۳۶۷۴/۹ه ۱، مورخ ۴/۶/۳۵ (۱۳۵۵)، از ۹ه ۱، به ۳۱۱.

۲- مهدی فتاپور، خشونت درون سازمان سیاسی چپ، گفت و گوکننده: سهیلا وحدتی، پایگاه اینترنتی ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶.

پیشتر با نام ادنا ثابت آشنا شدیم. او دانشجوی رشته ریاضی دانشگاه صنعتی آریامهر بود. بنابه گزارش سازمان اطلاعات و امنیت تهران به مدیریت کل اداره سوم، ادنا ثابت در ابتدای سال تحصیلی ۵۵ - ۵۴ مدارک خود را به منظور ادامه تحصیل در خارج از کشور از دانشگاه تحویل گرفت. اما در گزارش خبر دیگری که در تاریخ ۵/۱۰/۵۵ و درباره «فردوس آقا ابراهیمیا» تهیه شده، آمده است فردوس آقا ابراهیمیا و ادنا ثابت متواری و به گروه چریک های فدایی خلق ملحق شده اند. شهین رضایی همامی در تک نویسی بدون تاریخ خود درباره فردوس آقاابراهیمیا می نویسد:

پارسال موقعی که طاهره خرم از دانشگاه رفته بود تا مدتی فردوس ناراحت بود. حدود یک ماه بعد از عید گذشته بود که پدر و مادر ادنا ثابت دوست فردوس آمدند سراغ فردوس و از او می خواستند که محل ادنا ثابت را به آنها بگوید موضوع گویا به این ترتیب بود که ادنا ثابت که تابستان قبل از عید پارسال برای درس خواندن به انگلستان رفته بود زمستان آمده بود تهران و گویا باز برگشته انگلستان و از آنجا آن طور که مادرش می گفت دیگر ردش را گم کرده اند اما مادرش مطمئن بود که آمده ایران و فکر می کرد که فردوس از جای او خبر دارد. فردوس در این موقع خیلی ناراحت بود و می گفت اگر پدر و مادر ادنا بروند چیزی بگویند حتماً مرا می گیرند.(۱)

بنابراین دانسته نیست آیا براستی ادنا ثابت برای مدتی عازم انگلستان شد یا خیر؟ به نظر می رسد سفر به انگلستان بهانه ای بود برای مخفی شدن.

بازجویی هایی که پس از انقلاب از ادنا ثابت به عمل آمد، متأسفانه موضوع را به تمامی روشن نمی سازد. او، پس از انقلاب به سازمان «پیکار در راه آزادی طبقه کارگر» پیوست و به همین اتهام در تاریخ ۱۸/۱۱/۱۳۶۰ بازداشت شد. ثابت در بازجویی مورخ ۲۸/۱۱/۱۳۶۰ به پیوستن خود و دیگر دوستان دانشکده اش، به چریک های فدایی در سال ۱۳۵۳ اشاره دارد. او می نویسد: «علیرغم اینکه سازمان

۱- فردوس آقاابراهیمیا، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۰۰۲۷، تکنویسی شهین رضایی درباره فردوس آقا ابراهیمیا، بدون تاریخ.

اصرار داشت که من علنی بمانم ولی چون من تمایل زیادی داشتم که تمام وقت و حرفه ای در خدمت انقلاب باشم بدون اینکه ساواک تا مدتها (تا یک سال و خورده ای[خرده ای]) متوجه بشود مخفی شدم.»(۱)

ثابت بدون آنکه از اعضای مرکزیت سازمان نامی ببرد و یا موارد اختلافات و انتقادات خود را تماماً تشریح کند، اجمالاً می نویسد: «من اول تا آخر یک رفیق ساده بودم و هیچگاه جزو مسئولین نبودم که فکر می کنم یکی[یک] علتش عدم تمایل خودم بود و دیگر اینکه واقعیاتی که می دیدم، انتقادات و اختلافاتم را رک و راست می گفتم و مسلماً با توجه به مشی غیرکمونیستی چریکی که حاکم بود مسئولین و مرکزیت هم به جای استقبال از انتقادات، از آن خوششان نمی آمد. ولی در مجموعه خودش، به من، از همان دیدگاه چریکی شان اطمینان داشتند چون معیار این مشی فقط "شجاعت و بی باکی" بود که آنها بارها دیده بودند که من با نارنجک پین کشیده داوطلبانه وارد خانه های مشکوک شده بودم.»(۲)

هرچند ثابت به «برخوردهای غیرآموزشی و غیرسازنده» گروه و همچنین، «بوروکراتیسم» حاکم بر آن انتقاد داشت، «ولی مشخصاً ردّ مشی چریکی از حدود تابستان ۵۶» برایش مطرح شد. او درباره این دوره می نویسد: «من یک دوره طولانی تزلزل را که سخت ترین دوران زندگی ام بود پشت سر گذراندم (تا بهار ۵۷) از یک طرف فدایی ها را انقلابی می دانستم و به صداقت انقلابی به خصوص توده های پائینی آن ایمان داشتم و به همین جهت علاقه عاطفی زیادی به سازمان داشتم از طرف دیگر یک سری واقعیاتی من نه می خواستم و نه می توانستم که چشمم را به این واقعیات جامعه ببندم که این واقعیات هم به من حکم می کرد که مشی چریکی حاکم بر سازمان غلط است. من صادقانه تمام تفکراتم را با مرکزیت سازمان در میان می گذاشتم حتی تزلزلاتی را که داشتم واقعیاتی که می دیدم به هر میزانی که بود و هر تغییری که می کرد آن را با آنها مطرح می کردم

ص:۸۱۵

۱- ادنا ثابت، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۳-۳۵۳- ب - ۱، دادستانی انقلاب اسلامی مرکز، بازجویی، مورخ ۲۸/۱۱/۱۳۶۰، ص ۶.
۲- ادنا ثابت، همان، ص ۷.

به تدریج تزلزلم به نفع ردّ مشی چریکی می رفت [...] ولی مرکزیت از آنجا که دید توطئه گرانه داشت هرچه من بیشتر به ردّ کامل مشی چریکی می رسیدم مرا از بقیه رفقا بیشتر جدا و ایزوله می کرد تا اینکه برای مدت سه ماه مرا به اطاق تکی تبعید کردند بدون آن که کتاب به من بدهند تا من نظرم را پس بگیرم. ولی واقعیت را که نمی توان تحت فشار تغییر داد. مسلماً من هم حاضر نبودم تحت فشار دست از اصرار بر روی واقعیات بکشم. بنابراین، به ناچار کار به جدایی می کشید چون مرکزیت اجازه نمی داد که من هیچگونه تماسی با توده های سازمان بگیرم و حرفم را به آنها بزنم.»(۱)

ادنا ثابت، به قتل عبدالله پنجه شاهی، اشاره نمی کند، ولی توضیحات او آشکار می نماید که «مشی چریکی حاکم بر سازمان را غلط» می دانسته است و اگر «برای مدت سه ماه به اطاق تکی» تبعید می شود نه برای تنبیه او به خاطر ارتباط جنسی - آنگونه که فتاپور ادعا می کند - بلکه برای «ایزوله» ساختنش بود، تا نتواند «هیچگونه تماسی با توده های سازمانی بگیرد، و نظرات خود را با آنان در میان گذارد».

شاید بگویند که هیچکس به رابطه جنسی خود در خارج از چارچوب خانواده و آن هم نزد دادگاه انقلاب اسلامی اعتراف نمی کند. این استدلال کاملاً صحیح است، ولی از سوی دیگر اساساً ضرورتی برای طرح این مسایل در بازجویی نبوده است. ادنا ثابت این مسایل را در بستر انتقاداتی که نسبت به چریك ها و سپس به پیکار داشته است، مطرح می سازد.

حتی اگر بپذیریم قتل پنجه شاهی و «ایزوله» ساختن ادنا ثابت، به علت ارتباط جنسی آن دو بوده است، این فقط بهانه مناسبی می توانست باشد برای آن قتل و این تبعید.

از چگونگی این تصفیه خونین، اطلاع بیشتری نداریم. شاید همین ابهام موجب شده که ادعا شود تصفیه وی به منظور جلوگیری از گسترش انشعاب بوده است. این ادعا با توضیحات ادنا ثابت نه تنها تضعیف نمی شود بلکه تقویت

۱- ادنا ثابت، همان، صص ۱۰-۹.

نیز می گردد. اما فتاپور که در آن ایام در زندان بود و دانسته نیست اطلاعات خود را از چه منبعی اخذ کرده، بر وجه «جنسی» این تصفیه تأکید دارد و می گوید:

«رابطه دو طرفه بود» و این ترور با این منطق صورت پذیرفت که «چنین رابطه ای در صورت مطلع شدن پلیس می تواند مورد بهره برداری قرار گرفته و رژیم علیه وجود روابط بی بندوبار در درون تیم های چریکی تبلیغ کرده و به حیثیت سازمان لطمه وارد خواهد کرد و این بی توجهی به مصالح سازمان از طرف پنجه شاهی که خود از مسئولین سازمان بود غیر قابل قبول و در رده خیانت است».(۱)

به یاد داریم وقتی که مناف فلکی از عشق پنهان خود به رقیه دانشگری سخن می گوید یادآور می شود که «عشق در گروه ما طبق نظریات کمونیستی مطرود بود.» اگر چه شاید این سخن فلکی اغراق آمیز جلوه کند ولی این واقعیت را بازمی تاباند که عواطف انسانی صرف نظر از آن که به رابطه جنسی بینجامد یا خیر درون خانه های تیمی ممنوع بوده است. این ممنوعیت گاه پشتوانه ایدئولوژیک نیز می یافت. عباس جمشیدی رودباری نیز در این باره می نویسد:

من قبل از اینکه رفیق بشوم، بالاخص قبل از زندگی مخفی، بی اندازه تمایل جنسی قوی داشتم. گاه پیش می آمد که نیروی غریبی مرا در خیابان به سوی زن عابر می راند و می خواستم زن را به آغوش بکشم. بعدها من این روحیه را تحلیل و از خود انتقاد کردم.(۲)

رودباری در تحلیل خود بدین نتیجه می رسد که «تصور بورژوایی از زن داشتن موجب آن چنان روحیه ای» در وی شده است. زیرا «زن در جامعه سرمایه داری خاصه در جوامع سرمایه داری خردسال نقش فعال در تولید ندارد، از نظر مرد کالایی بیش نیست. هر کالا مورد استفاده ای دارد، زن کالایی است که

۱- مهدی فتاپور، خشونت سازمان یافته، گفتگوکننده: سهیلا وحدتی، پایگاه اینترنتی ایران امروز، اردیبهشت ۱۳۸۶.

۲- عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۴۳.

مورد استفاده اش بخشیدن لـذت جنسی به مرد است... وقتی مرد بورژوا زن را می بینـد به شـهوت می آید و می خواهد با او نزدیکی کنـد. من همواره این دو انتقاد را از خودم می کردم تا جایی که عملم را با نظرم یکی کردم و در این زمینه به وحدت تئوری و عمل رسیدم.»(۱)

اما گویا موضوع بدین سادگی که رودباری می گوید نبود. نگاه مردسالارانه به زن داشتن نه تنها در این سخنان رودباری موج می زند بلکه در اقدام احمد غلامیان در تصفیه یکی از طرفین این «تمایل دوطرفه» نیز به وضوح مشاهده می شود.

نقش زنـان در گروه کاملاً ـ تعریـف شـده و مشـخص بـود؛ در آغـاز توجیه خـانه تیمی و سـپس در صورت داشـتن صـلاحیت، مشـارکت در عملیـات. دلـدادگی خصوصاً اگر به رابطه جنسـی بینجامـد امری مـذموم و در حکم خیانت به گروه بود و خاطی مستحق مجازات مرگ.

چریک ها تلاش داشـتند با وضع آیین نامه به طور مکانیکی از روابطی که ممکن بود به روابط جنسی منتهی شود بکاهند. ولی در هیـچ آیین نـامه ای روشن نساختنـد در صورتی که دختر و پسری فراتر از محـدودیت هـای مکـانیکی به یکـدیگر علاقمند شدند، چه باید کرد. بارها ملاحظه کردیم که ازدواج تنها در صورتی توصـیه می شد و معنا می یافت که صرفاً تاکتیکی باشد. زیرا «عشق» تا اطلاع ثانوی یا به عبارت دیگر تا زمان حضور «فعال زنان در تولید»، امری بورژوایی و خائنانه بود.

از نظر چریک ها آنچه اصالت داشت «انقلاب» بود و آنچه هیـچ اصالت نـداشت، انسان بود. البته اگر نیک بنگریم، انقلاب نیز اصالت نداشت، بلکه آنچه اصالت داشت، «اوهام و اندیشه های متصلّبانه» بود.

حیـدر که احتمالاً از طریق هاشم از تصـفیه پنجه شاهی مطلع شـده بود؛ هر بار که مادر و یا برادر او را می دیـد فقط «به شـدت احساس شرمساری می کرد.»(۲) ولی

ص:۸۱۸

۱- عباس جمشیدی رودباری، همان، ص ۴۴.

۲- آرش، همان.

هیچگاه این حق را برای آنان قایل نشد تا بدانند که عضو خانواده شان چگونه کشته شد. زیرا در آن زمان، هم به مادر و برادر پنجه شاهی نیاز بود و هم احمد غلامیان لنگرودی در قید حیات و عضو رهبری گروه. ولی اکنون در غیاب قاتل و خانواده مقتول می توان از «تأسف و تأثر» خود سخن گفت و قویاً آن را محکوم کرد!

این نیز طنز تاریخ بود که خانواده عبدالله پنجه شاهی به شاخه ای از چریک ها می پیوندند که رهبر آن قاتل فرزندشان بود.

درک مغشوش از خیانت

پیش از این، هنگام نقل سخنان حمید اشرف درباره فلکی و مقایسه آن با اعترافات مسعود احمدزاده در بازجویی، به معضل تعریف و حیطه بندی خیانت نزد چریک ها اشاره نمودیم. «خیانت» در نظر گروه موضوعی بود با قابلیت قبض و بسط. اگر مناف فلکی قرار خود را با مسعود احمد زاده لو می دهد، او خائن است و مستحق مجازات مرگ؛ ولی اگر احمد زاده آدرس خانه ای را در شهرآرا که متعلق به چنگیز قبادی و همسرش بوده، افشا می سازد؛ هیچگونه خیانتی مرتکب نشده است. اگر ابراهیم نوشیروان پور در تلویزیون ظاهر می شود و در نقد مشی چریکی سخن می گوید، خائن است؛ ولی اگر مهدی سامع اطلاعات نابی را در اختیار بازجویان قرار دهد، خیانتی را مرتکب نشده است. اما نکته اینجاست که گویا صرف نظر از ابراهیم سرو آزاد که سر قرار مجید احمد زاده کشته شد، هیچ فرد خائن دیگری وجود نداشته است. زیرا همه کسانی که پس از دستگیری، اعترافات قابل توجه و مهمی نمودند چنانچه اعدام شده باشند و یا به نحوی فوت کرده باشند همین کفایت می کرد که آنان به رغم اطلاعاتی که داده اند در زمره خائنان قرار نگیرند و اسامی شان در میان کشته شدگان سازمان ثبت گردد.

در تاریخ ۲۸/۲/۵۵، منبع کمیته مشترک با شماره ۹۳۱۱ گزارش می دهد:

کاظم غبرایی دیپلمه، ۲۴ ساله در سال ۱۳۵۰ در حین خدمت وظیفه به وسیله ساواک دستگیر شده و به یک سال زندان محکوم گردیده است و پس

از آزاد شدن به خدمت عزیمت و خدمتش در سال ۵۴ به اتمام رسـید و بعد از مدتی به خانواده اش اظهار داشت در تبریز کار پیـدا کرده و بـه آنجـا می رود و از آن تاریـخ به بعـد خـانواده اش فکر می کننـد متـواری شـده و برادر یکی از دوسـتانش این موضوع را تأیید و تأکید نموده کسی غیر از خانواده کاظم و بستگانش از موضوع مطلع نیست.(۱)

بـا این گزارش، سـاواک اقـداماتی را برای یـافتن وی آغاز می کنـد. تا اینکه در روز ۹/۴/۵۶ یکی از اهالی روسـتای خلج، در حالی که با موتورسـیکلت از روسـتا به طرف مشـهد در حرکت بود مشاهده می کند که یک دستگاه وانت مزدا به طرف خلج در حرکـت اسـت. راننــده اتومبیـل، بـه محض مشاهــده موتورسـوار از جـاده منحرف و بـه سـوی رودخـانه حرکـت می کنـد. موتورسوار به سوی وانت مزدا رفته و از راننـده آن هویت و شـغلش را پرسـش می کند. راننده پاسخ می دهد که تصـمیم دارد مقـداری روزنامه آتش بزنـد. موتورسوار در وانت را باز و یک کیسه گونی مشاهـده می کند از راننده درباره محتویات گونی سؤال می کنـد در این هنگام راننـده با تهدیـد اسـلحه از موتورسوار می خواهـد که سوئیـچ موتور را به او بدهد، موتورسوار با اسـتفاده از فرصت خـود را به روی راننـده وانت پرت و اسـلحه را از او می گیرد. راننـده وانت قرص سـیانور خـود را می جود. موتورسوار به کمک سه نفر دیگر که از راه رسـیده بودند راننده را طناب پیچ کرده و به سوی مشهد حرکت می کنند. در بین راه راننـده فوت می کنـد. بـا بازرسـی بـدنی از فرد متوفی «گواهینامه پایان خـدمت وی به نام سـرباز وظیفه پیاده کاظم غبرایی فرزند حسن شماره شناسنامه ۵۶۲ صادره از لاهیجان» و «دو جلد شناسـنامه بنام های کاظم غبرایی فرزند محمد حسن و حسـین ناصـریان فرزنـد کـاظم هر دو ملصق به عکس» متوفی و همچنین دفترچه یـادداشت که در آن نام فردی به نام اسـکندر منـدرج بود، بدست می آید. به گزارش ساواک مشهد:

ص:۸۲۰

۱- کاظم غبرایی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسـی، پرونـده شـماره ۱۱۰۹۲۰، از واحـد اطلاعـاتی کمیته مشترک به ۳۱۱.

چون اسکندر [سیامک اسدیان؟] نام مستعار یکی از فداییان باصطلاح خلق در دفتر یادداشت معدوم مشاهده گردید احتمال داده می شود که خرابکار معدوم وابسته به پایگاه مشهد می باشد. عکس وی به رؤیت خانم ماه منیر مصدق رشتی رسید مشارالیها خرابکار معدوم را نشناخت.(۱)

در آستانه انقلاب

در سال ۱۳۵۷ نیز چریک های فدایی چند تن دیگر از افراد خود را از دست دادند. یکی از کشته شدگان یدالله سلسبیلی بود. اگر چه نشریه کار، زمان کشته شدن وی را در فروردین سال ۱۳۵۶ قید کرده است؛ ولی برابر با اسناد مضبوط در پرونده، در ساعت ۳۰/۲۰ بامداد روز ۱۰/۱/۱۳۵۷ مأمورین شهربانی قزوین به دو نفر سرنشین اتومبیل پیکان شماره ۴۵۴۹۹ تهران - ج ظنین و خودرو آنان را مورد تعقیب قرار می دهند. دو نفر مزبور چون احساس می نمایند که تحت مراقبت می باشند به تیراندازی به سوی مأمورین مبادرت نموده و در جریان تیراندازی متقابل یکی از آنان به قتل رسیده و فرد دیگر موفق به فرار می شود. با تحقیقاتی که ساواک انجام می دهد معلوم می گردد که مقتول یدالله سلسبیلی، فارغ التحصیل دانشسرای راهنمایی قزوین می باشد.

سلسبیلی یک بار در تاریخ ۲۹/۶/۵۴ در حالی که با دختری به نام اعظم آهوقلندری در خیابان قدم می زد، مورد سوءظن واقع شده و دستگیر می شود. چون از آنان چند برگ اعلامیه کشف می شود سلسبیلی قریب به دو ماه را در زندان سپری کرد و پس از رفع مظنونیت آزاد شد. سلسبیلی از اوایل سال ۱۳۵۵، از محل خدمت خود (هنگ سپاهیان انقلاب مازندران) متواری شد تا اینکه بدین ترتیب کشته شد.

دو ماه پس از این واقعه، یعنی روز ۳/۳/۱۳۵۷ مأمورین کمیته مشترک در کرج

۱- کاظم غبرایی، همان، گزارش سازمان اطلاعات و امنیت خراسان به مدیریت کل اداره سوم ۳۱۱ به شماره ۷۹۳۵ / ۹ ه ۱ مورخ ۱۱/۴/۳۶ [۵۶].

به یک مرد و یک زن مشکوک می شوند. هنگامی که مأمورین به سوی آنان حرکت می کنند با شلیک گلوله از سوی مظنونین مواجه می شوند. در نتیجه تبادل آتش سلیمان پیوسته حاجی محله کشته می شود و دختر همراه وی موفق به فرار شده و سپس به منزل یکی از اهالی به نام دکتر مفید می رود. مأمورین با محاصره منزل او را که رفعت معماران بنام بود به قتل می رسانند.

بهمن نادری پور در بازجویی های خود ادعا می کند که سلیمان پیوسته حاجی محله از گروه منشعبین بوده است.

افول مشی چریکی

گفتیم که سال ۱۳۵۵ آغاز افول مشی مسلحانه بود. در این سال، چریک های فدایی در گرداب بحران همه جانبه غوطه می خوردند. از دست دادن کادرهای باسابقه و مجرب، تردید در درستی مشی مسلحانه، انشعاب و نفوذ ساواک اضلاع مربعی بودند که چریک ها را به محاصره افکنده بود.

اگر در سال ۱۳۵۴ چریک ها تصور می کردند که گروه شان به مانند توپوماروها گسترده و عظیم است اینک از آنان جز تنی چند، آن هم بی اطلاع و بی ارتباط با یکدیگر باقی نمانده بود. قربانعلی عبدالرحیم پور، به درستی یادآور می شود که «نمی دانستیم آیا چیزی از [سازمان] مانده است»؟(۱)

در بهمن ماه سال ۵۶، در حالی که ایران به تمامی در برابر رژیم پهلوی برخاسته بود و همه روزه، اقشار مختلف مردم در تظاهرات آرام و گسترده علیه رژیم شرکت می کردند؛ چریک های فدایی، بامداد نوزدهمین روز این ماه و به بهانه بزرگداشت هشتمین سالگرد واقعه سیاهکل در کلانتری چهار و ساختمان حزب رستاخیز شهرستان قم بمب هایی منفجر ساختند. چریک ها، در اعلامیه توضیحی خود در این باره خاطرنشان ساختند: «ما بدین وسیله حمایت بی دریغ مسلحانه خود را از مبارزات مردم مبارز قم و دیگر طبقات و اقشار کشورمان و

۱- آرش، همان، گفت و گو با بهزاد کریمی و قربانعلی عبدالرحیم پور.

همچنین به مناسبت بزرگداشت ۱۹ بهمن سال ۴۹ روز آغاز مبارزه مسلحانه در ایران اعلام داشتیم و بار دیگر اعلام می داریم که از مبارزات خلق زحمتکش در مقابل دیکتاتوری شاه، مسلحانه پشتیبانی نموده و تا سرنگونی آن این راه را دنبال خواهیم کرد.»

در این اعلامیه با اشاره به حمله به پاسگاه سیاهکل در بهمن ۴۹ آمده است: «این فدائیان خلق با عمل انقلابی خود به تمام کسانی که از مبارزه با رژیم دیکتاتوری نا امید شده بودند راه جدید مبارزه را نشان دادند. این عمل انقلابی شاه و دولت مزدورش را به وحشت افکند. آنها در عرض چند روز، هزاران سرباز و چترباز و ده ها توپ و تانک و هلیکوپتر برای محاصره جنگل های شمال بسیج نمودند تا شاید صدای آزادیخواهان، فرزندان راستین خلق را که طنین آن سکوت و خفقان حاکم بر جامعه را در هم شکست و امید پیروزی را در دل ها زنده کرد همانند دیگر مبارزین گذشته در گلو خفه کنند.»

گویا هر چه واقعه سیاهکل و عملیات نظامی چریک ها در پرتو مبارزات مردم بیشتر رنگ می باخت و به محاق رانده می شد؛ چریک ها بیشتر راه اغراق می پیمودند. البته این اغراق گویی یک واکنش روانی بود برای دلداری و تسلی دادن به خود، با هدف حفظ هویت و اندیشه ای که در تلاطم انقلاب رو به زوال نهاده بود.

دیدیم که در پاراگراف نخستین این اعلامیه دو بار از «حمایت و پشتیبانی مسلحانه» از مبارزات مردم سخن به میان آمده است. این تأکید بی مورد، شکست خورده ای را مانند است که در واپسین لحظات، توهّم تلاشی مضاعف او را در بر می گیرد.

این اعلامیه همچنین یادآور می شود که هدف چریک های فدایی «تبلیغ راه مبارزه مسلحانه در سطح جامعه» بوده است؛ و بالاخره، اعلامیه با ناسزایی به «رهبران خائن حزب توده» و تأکید بر لزوم مبارزه مسلحانه پایان می پذیرد. ناسزاگویی به رهبران حزب توده نیز چندان بی مناسبت نیست؛ زیرا در آبان ماه همان سال، «اعلامیه توضیحی مواضع ایدئولوژیک گروه منشعب از سازمان چریک های فدایی خلق» در ۴۶ صفحه و در رد مشی مسلحانه انتشار یافته بود؛ و

اینک چریک های فدایی فرصت را مغتنم شمرده بودند تا با منشعبین حساب خود را تصفیه کنند.

گروه منشعب، پیش از انتشار اعلامیه توضیحی خود، در شهریور ماه همان سال اعلامیه ای ذیل عنوان «در راه ایجاد جبهه واحد ضد دیکتاتوری بکوشیم» را منتشر ساخته بود که چریک ها بعدها به آن پاسخ دادند.

چریک های فدایی در سال ۵۷ به مناسبت های مختلف اعلامیه هایی منتشر ساختند. پس از حادثه سینما رکس آبادان، چریک ها در شهریور ۵۷ خورشیدی اعلامیه ای صادر کردند با عنوان: «قتل عام وحشیانه بیش از ۴۰۰ نفر از مردم آبادان توسط مزدوران سازمان امنیت شاه را با تمام کینه و نفرت و خشم محکوم می کنیم.» در شهریورماه، اعلامیه ای با عنوان «حکومت نظامی هم رژیم شاه جنایتکار را نجات نخواهد داد»، منتشر ساختند. آنان در این اعلامیه ها یادآور می شدند که «مبارزه مسلحانه تنها راه رهایی خلق ایران» است.

در نیمه همین ماه چریک ها به نیروهای شهربانی در میدان عشرت آباد حمله بردند و اعلامیه ای تحت عنوان «اینست پاسخ ما به کشتار وحشیانه مردم مبارز ایران، مرکز گارد شهربانی در هم کوبیده شد»، منتشر کردند.

در نهم مهرماه چریک ها به پشتیبانی از مبارزات حق طلبانه مردم مبارز مشهد و در پاسخ به کشتار آنها توسط «مزدوران جنایتکار رژیم در جریان تظاهرات اخیر»، سرهنگ مرتضی زمانی پور و راننده وی را ترور کردند. در اعلامیه توضیحی که منتشر شده، آمده است: «سازمان چریک های فدایی خلق ایران به عنوان پیشاهنگ مبارزه مسلحانه تنها راه سرنگونی رژیم شاه خائن را جنگ مسلحانه خلق می داند».

در ۱۵ آبان ۵۷، اعلامیه دیگری با عنوان «در این قیام خونین که آغاز شده مردم را یاری کنیم»، منتشر شد که در آن به «مبارزان خلق» توصیه شده است «خوک های ساواکی، چماق بدست ها و همه کسانی که بر علیه منافع مردم توطئه می کنند را رسوا ساخته و به چنگ عدالت مردم بسپارید.»

در سحرگاه ۴ آذرماه، چریک ها با بمب و مسلسل به «اداره شهربانی و مقر مزدوران رژیم شاه خائن در زنجان» و در ۱۳ همین ماه آنان به «قرارگاه شماره ۲

مرکز هدایت گشتی های پلیس تهران» (واقع در خیابان شاهرضا) حمله بردند.

در همین ماه اعلامیه ای با عنوان «ارتش مزدور شاه، دشمن خلق ایران» انتشار یافت. چریک ها در این اعلامیه ادعا کرده اند: «تجربه تمام مبارزات پیروزمند خلق های جهان ثابت کرده است که دشمن را نمی توان از پای درآورد مگر اینکه نیروی نظامی او را متلاشی نمود بدین خاطر در موقعیت کنونی جنبش، مبارزه جهت نابودی ارتش مزدور از درون و بیرون و با تمام وسایل ممکن وظیفه ای است که در پیشاپیش تمام وظایف نیروهای مبارز و انقلابی قرار گرفته است.» چریک ها در حالی علیه ارتش موضع گرفته بودند که مردم همه روزه شعار می دادند: «ارتش برادر ماست». دیری نپایید که درستی این شعار رخ نمود و ارتش صرف نظر از معدودی از سران آن، جانب مردم را گرفت و به مردم ملحق شد.

چریک های فدایی، بر اساس جزمیات تحلیل خود و بدون درک صحیح از فرهنگ مردم نمی خواستند و نمی توانستند پیوند ارتش و مردم را در آستانه انقلاب شاهد باشند. به همین جهت، خلاف میل و اقدام مردم عمل می کردند. آنان هنوز سودای جنگ مسلحانه توده ای را در سر می پروراندند. در ۳ دی ماه ۵۷ اعلامیه دیگری تحت عنوان «نابود باد ارتش مزدور و ضد خلقی شاه» منتشر ساختند و در آن اظهار داشتند: «وظیفه خود می دانیم [...] نقش خود را به مثابه پیشاهنگ انقلابی در سمت دادن هر چه بیشتر مبارزات توده ها، جهت تبلیغ و تدارک جنگ مسلحانه انجام داده و از تمام نیروهای انقلابی و مبارز می خواهیم که کار سازماندهی و تشکیلاتی جنبش خلق را در جهت پاسخ بدین ضرورت تاریخی هدایت نمایند.»

مطبوعات دوران انقلاب گواه این است که اعلامیه ها و عملیات نظامی چریک ها، هیچگونه پژواکی در جامعه ملتهب ایران نمی یافت. شتاب حوادث بسیار تندتر از تحلیل چریک ها بود. مردم، همه دست در کار انقلاب و برچیدن بساط دیکتاتوری بودند. اقدامات چریک ها آشکارا فرقه ای و انزواجویانه بود.

چریک های فدایی که در آغاز فعالیت خود با چند مورد پژوهش روستایی گمان می بردند جامعه ایران و مناسبات حاکم بر آن را به تمامی و به درستی

شناخته اند؛ اکنون از درک و تحلیل مهمترین رویداد تاریخ ایران ناتوان مانده بودند. این ناتوانی ناشی از ضعف دانش تئوریک و دانش سیاسی نبود؛ زیرا اساساً چنین دانش هایی خصوصاً در میان نسل متأخر آنان وجود نداشت؛ بلکه این تأخر در درک انقلاب ناشی از غرق بودن در اندیشه های جزمی، سطحی و متصلبانه چریک ها بود. به زعم آنان، فقط و فقط سلاح می توانست راه انقلاب را گشوده سازد. گویا آنچه که برای چریک اهمیت داشت «سلاح» بود نه «انقلاب». بارها دیدیم که چگونه سلاح نه تنها عضوی از بدن چریک شد؛ بلکه، تمامی هویت آنان را متعیّن می ساخت. اگر عضوی تنبیه می شد، سلاح او را برای مدت کوتاهی می گرفتند و اگر عضوی ارتقا می یافت، سلاح بهتری در اختیار او قرار می گرفت. بنابراین، سلاح تقدیس گردید و این همان ضعف بنیادین چریک ها بود که برپایه آن خطاهای بی شماری را به قیمت نابود ساختن یک نسل مرتکب شدند.

چریک ها نه تنها با تحلیل ناقص از جامعه ایران «اسلحه» برداشتند؛ بلکه، با بیگانگی مطلق با خلقی که خود را «فدایی» آنان می دانستند؛ اشتباهات خود را ژرف و گسترده ساختند. دیدیم که چریک ها مفتون چریک های دیگر کشورها بودند. نام های مستعاری که برای خود برگزیدند، ارنستو، کامیلو، خوزه، ژوزف، فردریک، بابوشکین، سلیا و ... بود. آنان می خواستند مانند انقلابیون برزیل و سپس اروگوئه جایگاه پیدا کنند؛ دریغ که بسیار دیر دریافتند توپاماروها هم راه به جایی نبرده اند.

در ماه ها و حتی روزهای پایانی رژیم پهلوی آنان کودکانه بر خواست های خود پای می فشردند. روز ۱۹ بهمن، در حالی که همه اقشار جامعه در تأیید و حمایت دولت مهندس مهدی بازرگان راهپیمایی گسترده ای انجام دادند؛ چریک های فدایی در گوشه ای از زمین چمن دانشگاه تهران گرد هم آمده بودند تا واقعه سیاهکل را گرامی بدارند. روز شنبه ۲۱ بهمن، در حالی که زدوخورد بین مردم و همافران از یک سو، و افراد گارد شاهنشاهی از سوی دیگر، از نیمه های شب گذشته آغاز شده بود؛ و مردم به سرعت مسلح می شدند تا آخرین ضربت ها را بر رژیم شاهنشاهی وارد آورند و کشور در آستانه تحولی بزرگ قرار گرفته بود؛ یعنی در هنگامه انقلاب، این بار چریک های فدایی خلق در تنهایی مطلق، در

کنجی از زمین چمن دانشگاه تهران، در حالی که تمامی درهای ارتباط خود را با مردم قفل زده بودند، شعار می دادند: «ایران را سراسر سیاهکل می کنیم»(!)

شاید بتوان علت مواضع بعدی چریک ها را در برابر انقلاب فهم کرد؛ زیرا آنان فرصت نیافتند ایران را سراسر، سیاهکل کنند و انقلاب، بی اعتنا به مشی جزنی و مشی احمد زاده، به عمر رژیم دیکتاتوری خاتمه داد. این واقعیت، برای چریک ها، بسیار آزاردهنده بود.

ص:۸۲۷

پیوست ها

برگزیده تصویرها و اسناد

ص:۸۲۹

راهنمای اسناد و منابع

الف) کتاب ها و نشریات

- اشرف، حمید؛ جمع بندی سه ساله، (تاریخ نگارش: ۱۳۵۴)، برگرفته از پایگاه اینترنتی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، تنظیم و چاپ مجدد، خرداد ۱۳۸۲.

- اشرف، حمید؛ جمع بندی یکساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، تنظیم و چاپ مجدد، خرداد ۱۳۸۲.

- باژن، کیوان؛ صمد بهرنگی، [مجموعه:] تاریخ شفاهی ادبیات معاصر ایران - ۲؛ زیر نظر محمدهاشم اکبریانی؛ تهران، نشر روزنگار، چاپ اول: ۱۳۸۳.

- بهروز، مازیار؛ شورشیان آرمانخواه؛ ناکامی چپ در ایران؛ ترجمه مهدی پرتوی، تهران، نشر قفنوس، ۱۳۸۰.

- بیل، جمیز ا.؛ شیر و عقاب؛ ترجمه فروزنده برلیان، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱.

- پویان، امیرپرویز؛ خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب؛ چاپ دوم، هواداران سازمان چریکهای فدائی خلق ایران؛ بی تا.

- پویان، حسن؛ یاد ایام جوانی، گام نو، چاپ اول، ۱۳۸۵.

- پهلوی، محمدرضا؛ مجموعه نطقها، پیامها، مصاحبه ها و بیانات اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر، ج ۳، بی جا، بی نا، بی تا.

- توپاماروها؛ ما توپاماروها در اوروگوئه، تجربیات جنگ چریکی در شهر؛ جلد اول، انتشارات ارمغان، تهران، بی تا.

- جزنی، بیژن؛ آنچه یک انقلابی باید بداند؛ بی جا، ....، ۱۳۴۹. (این جزوه، بارها به نام

علی اکبر صفایی فرهانی به چاپ رسیده است).

– جزنی، بیژن؛ پیشاهنگ و توده؛ [تدوین: ۱۹ بهمن تئوریک] تهران، انتشارات خسرو، ۱۳۵۷.

– جزنی، بیژن؛ تاریخ سیساله سیاسی، بخش دوم: طرح جامعه شناسی و مبانی استراتژی جنبش انقلابی ایران؛ تبریز، نشر احیاء، بی تا.

– جزنی، بیژن؛ چگونه مبارزه مسلحانه توده ای می شود؛ تهران، انتشارات مازیار، ۱۳۵۸.

– [جزنی، بیژن؛ و ...]؛ گروه جزنی – ظریفی پیشتاز جنبش مسلحانه ایران (تحلیل کوتاهی از تکوین و تکامل گروه پیشتاز، به ضمیمه زندگی نامه ۷ تن از چریک های فدایی)؛ از مجموعه ۱۹ بهمن تئوریک، تهران، انتشارات مهدی، چاپ دوم: ۱۳۵۵.

– جزنی، بیژن؛ نبرد با دیکتاتوری؛ تهران، انتشارات چمن، ۱۳۵۷.

– جزنی، بیژن؛ مسائل جنبش ضد استعماری و آزادیبخش خلق ایران؛ بی جا، انتشارات جنگل، ۱۳۵۶.

– جعفری، عباس؛ گیتاشناسی ایران؛ جلد سوم، دایره المعارف جغرافیایی ایران؛ تهران، مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی گیتاشناسی، چاپ دوم: ۱۳۸۴.

– حسن پور، قاسم؛ شکنجه گران می گویند ... ، تهران، موزه عبرت، ۱۳۸۶.

– حیدر [دبیری فرد، محمدرضا]؛ گفت وگو با حیدر درباره ی کتاب «شورشیان آرمانخواه»؛ پرویز قلیچ خانی، نشریه اینترنتی آرش:

/http://www.arashmag.com/content/view/۴۷۰/۴۷/۱

– حیدری بیگوند، تورج؛ تئوری «تبلیغ مسلحانه» انحراف از مارکسیسم لنینیسم، کتاب اول، تهران، انتشارات جنگل، ۱۳۵۷.

– خسروپناه، محمدحسین؛ بیژن جزنی، زندگی و فعالیت های او؛ نگاه نو، شماره پی در پی ۵۵، بهمن ۱۳۸۱، صص ۴۶– ۵۵.

– خمینی (امام)، روح الله؛ صحیفه امام؛ جلد اول؛ تهران، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ سوم، زمستان ۱۳۷۹.

– دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران (نشریه)؛ سال ۱، شماره ۲، دی ۱۳۴۱.

- [معاونت خدمات مدیریت و اطلاع رسانی دفتر رئیس جمهور]؛ اسنادی از جنبش دانشجویی در ایران (۱۳۵۷-۱۳۲۹ ه‍.ش.)؛ جلد اول، تهران، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (سازمان چاپ و انتشارات)، چاپ اول: بهار ۱۳۸۰.

- دهقانی، اشرف؛ حماسه مقاومت، چاپ جدید، [اروپا]، بهار ۱۳۸۳.

- شعاعیان، مصطفی؛ هشت نامه به چریک های فدایی خلق، نقد یک منش فکری؛ به همت خسرو شاکری؛ تهران، نشر نی، چاپ اول: ۱۳۸۶.

- شلیان، ژرار؛ اسطوره های انقلابی جهان سوم، ترجمه نسرین حکمی، تهران، شرکت سهامی انتشار، تابستان ۱۳۶۳.

- ضیاءظریفی، ابوالحسن؛ زندگینامه حسن ضیاء ظریفی؛ تهران، امین دژ، بهار ۱۳۸۲.

- فتاپور، مهدی؛ خشونت درون سازمان سیاسی چپ؛ در گفت و گو با سهیلا وحدتی، اردیبهشت ۱۳۸۶، تارنمای اینترنتی ایران امروز.

- قریشی، میهن؛ بیژن: معشوق، رفیق و همسر؛ در: درباره زندگی و آثار بیژن جزنی (مجموعه مقالات)، خاوران، ۱۳۷۸.

- کاظمی نیا، فرشین؛ خیزش «داغ نفرت خورده»، فصلی از یک روایت بلند؛ نقد نو، شماره ۱۰، دی و بهمن ۱۳۸۴، صص ۱۷ - ۱۴.

- کمانگر، احمد؛ قانون اساسی، قوانین جزائی: کلیه قوانین کیفری و قانون دادرسی و کیفر ارتش و غیره با آخرین اصلاحات؛ (مجموعه [قوانین] شماره ۲)؛ تهران، سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۴.

- کیانوری، نورالدین؛ خاطرات نورالدین کیانوری؛ مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه (انتشارات اطلاعات)؛ تهران، چاپ اول: ۱۳۷۱.

- کیانوری، نورالدین؛ درباره شیوه های مبارزه؛ دنیا، مرداد ۱۳۵۳.

- لنین، و. ا.؛ کلیات آثار لنین، به زبان آلمانی، مجلدات مختلف.

- لنین، و. ا.؛ منتخبات لنین، به زبان فارسی، جلد اول.

- لنین، و. ا.؛ نامه به یک رفیق، (ترجمه فارسی)، انتشارات حزب توده ایران.

- ماهرویان، هوشنگ؛ شنا در تور صیاد، به بهانه انتشار کتاب جدید حمید شوکت؛ شهروند امروز؛ سال دوم، شماره ۲۳، شماره پیاپی ۵۴، یک شنبه ۱۳ آبان ۱۳۸۶،

صص ۷۲-۷۱.

- مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات؛ جبهه ملی به روایت اسناد ساواک؛ تهران؛ مرکز بررسی اسناد تاریخی؛ چاپ اول: زمستان ۱۳۷۹.

- مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی؛ سازمان مجاهدین خلق؛ پیدایی تا فرجام (۱۳۸۴ - ۱۳۴۴)، سه مجلد؛ به کوشش جمعی از پژوهشگران، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، پاییز ۱۳۸۵.

- منصوری، پروین؛ تاریخ شفاهی؛ تهران، کانون نشر حقایق اسلامی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی؛ تابستان ۱۳۸۴.

- نبرد خلق، ارگان سازمان چریک های فدایی خلق ایران، شماره دو و سه و چهار و پنج، فروردین ۱۳۵۳.

- نبرد خلق، ارگان سازمان چریک های فدایی خلق ایران، تبلیغ مسلحانه محور تمام اشکال مبارزاتی خلق ما، شماره هفتم، خرداد ۱۳۵۵.

- نبوی، بهزاد؛ گفت و گو؛ هفته نامه شاهد، ش ۱۲، آبان ۱۳۶۰.

ب) اسناد و پرونده ها

- آرش، علی نقی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۸۳۲۷۲ .

- آریان، سعید؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۷۹۳.

- آقاابراهیمیا، فردوس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۰۰۲۷.

- آقانبی قلهکی، زهرا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۶۴۱.

- آل آقا، نسترن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۴۲۴.

– ابراهیمی، آذرنوش؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۷۸۴.

– احمدزاده، مسعود؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳.

– احمدی اسکوئی، مرضیه؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۷۳۹۹ .

– ارض پیما، حمید (قاسم)؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۲۲۲.

– اشرف، حمید؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۷۱.

– افشانی نقده، محمدتقی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۰۴۳.

– انفرادی، جلیل؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵.

– ایزدی، علی اصغر؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۶۲۳.

– ایزدی، کیومرث؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده گروهی شماره ۱–۳۳۶–۶۶–۴۰۱.

– باقری پور، جهانگیر؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۵۲۶۶.

– برادران چوخاچی، حسین؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۸۸۹.

– بنده خدا لنگرودی، هادی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۴۵۶.

– بیژن زاده، صبا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۵۱.

- پرتوی، محمد علی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۲۰.

- پورحسن، اورانوس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۷۶۷۶۶.

- پوررضا خلیق، ابراهیم؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۱۵۷۷.

- پولادی، کمال؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۰۹.

- پویان، امیرپرویز؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۳۷۲.

- توسلی، حسن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۱۳۷.

- توکلی، شهین؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۵۶۲۰.

- ثابت، ادنا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده پرونده دادگاه انقلاب اسلامی، شماره ۶۳-۳۵۳- ب - ۱.

- جزنی، بیژن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۱۳۴۶.

- جعفری، سکینه؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۱۱۲.

- جمشیدی رودباری، عباس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۱۶۸۱.

- حامدی، منوچهر؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۶۲۸.

- حسن پور، غفور؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹.

ص:۹۳۴

- حسینی حق نواز، محمد؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۵۷۳۷.

- خاکپور، اسماعیل؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۲۳۴۱.

- خراط پور، غلامعلی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۸۹۰۶.

- خرم آبادی، احمد؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۱۰.

- خرم، طاهره؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۲۱.

- دانش بهزادی، عباس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲.

- دانشگری، رقیه؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۶۹.

- دبیری فرد، علی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۵۲۱.

- دلخواه، هوشنگ؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۸.

- دلیل صفایی، سیف؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۵.

- دهقانی، بهروز؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۴۷۳۱.

- رحیمی مسچی، مرتضی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲.

- روحی آهنگران، اعظم السادات؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۷۵۰۰.

ص:۹۳۵

- روحی آهنگران، بهمن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۰۵.

- روحی آهنگران، نزهت السادات؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۲۹۲.

- ریاضی، احمد؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۸۰۲۰.

- زرکاری، یوسف؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۵۶۰.

- زهتاب مورنانی، ملیحه سادات؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۷۰.

- سامع، مهدی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۵۳۹۸.

- سپهری، سیروس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۴۱۷۶۸.

- سرکاری، حسن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۷۶.

- سرمدی، عزیز؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۸۰۹.

- سعیدی، فاطمه؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۶۲۹.

- سلاحی، کاظم؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۰۸۵۴.

- سنجری، خشایار؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۹۲۰.

- سنجری، کیومرث؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۷۳۰۰.

ص:۹۳۶

- سورکی، عباس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۴۴.

- سوالونی، مهدی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۱۱ - ۱۰۳۶۴۸.

- سیاهکل (گزارش نظامی سیاهکل)، بر پایه اسناد و گزارش های نظامی و عملیاتی ژاندارمری کل کشور درباره حمله به پاسگاه سیاهکل)، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بولتن داخلی.

- سیاهکل (مجموعه اسناد ساواک درباره گروه حمله کننده به پاسگاه سیاهکل)، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲.

- شادمانی، یدالله (بازجو و شکنجه گر ساواک)؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده دادگاه انقلاب اسلامی.

- شاهی، مریم؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۴۱۴۰.

- شایگان شام اسبی، ابوالحسن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۶۸۰۷.

- شعاعی نائینی، احمدرضا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۸۶۴۵-۱۳۵۶۵۷.

- شهاب رضوی، علیرضا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۹۹۰۰۶.

- شهرزاد، حشمت الله؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده گروهی شماره ۱-۳۳۶-۶۶-۴۰۱.

- صالحی، ایرج؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲.

- صبوری، عبدالرحیم؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۹۷۹.

- صرافت، صدیقه؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده

شماره ۱۳۸۶۷.

- صفاری آشتیانی، محمد؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۳۵۵۰.

- صفایی فراهانی، علی اکبر؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲- ۵۲۳۹۸.

- ضیاءظریفی، حسن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰.

- عبدی، بهروز؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۲۳۹۱.

- غبرایی، کاظم؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۰۹۲۰.

- فاضلی، محمدهادی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۳.

- فرجودی، حسن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۷۸۴۹.

- فرشیدی، منصور؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۳۹۷۶ و ۱۳۴۰۳۶.

- فرهودی، احمد؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۳.

- فلکی، عبدالمناف؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۲۵۱.

- فوقانی، محمدمهدی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۸۹۶۹.

- قانع خشک بیجاری، یوسف؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۹۵۸۱.

- قبادی، بهرام؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده

.۱۳۵۸۰۳

- قبادی، چنگیز؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، شماره پرونده ۱۰۳۷۸۳.

- کابلی، عباس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۴۱۱۸.

- کلانتر نیستانکی، عبدالرضا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۲۱۲۳۹.

- کلانتری، مشعوف؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۵۸۰۹.

- گلپور، منوچهر؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۳۶۶.

- گزارش نظامی سیاهکل ← سیاهکل (گزارش نظامی سیاهکل).

- محجوبی نمین، بهجت؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۳۳۵۸.

- محدث قندچی، محمدعلی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۶۵.

- مشیّدی، شعاع الله؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱.

- معینی عراقی، اسماعیل؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده سیاهکل شماره ۱۳۵۸۰۲.

- مفتاحی، اسدالله؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۱۸۹.

- مفتاحی، انوش؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی؛ شماره پرونده ۱۰۴۵۰۱.

- مفتاحی، عباس؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵.

- موسی دوست دموچالی، حسین؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۴۸۶۸.

- مؤید، اکبر؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۵۶۹۵- ۱۳۵۸۰۴.

- میرهاشمی حقیقی، زینت السادات؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده بدون شماره.

- میرهاشمی حقیقی، اشرف السادات؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۴۰۲۷.

- میرهاشمی حقیقی، اکرم السادات؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۸۰۸۵.

- نادری پور، بهمن (بازجو و شکنجه گر ساواک)؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده دادگاه انقلاب اسلامی.

- نابدل، علیرضا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۴۷۶۳.

- نصیرمسلم، پرویز؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۲۳۸۵.

- نمازی، محمود؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۵۲۸۵.

- نوروزی، حسن؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۹۸۵.

- نوشیروان پور، ابراهیم؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۲۶۰۶۲.

- نیری، ایرج؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۷۵.

- واحدی پور، ایرج؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۹۸۷۷ .

- وزیری اسفرجانی، کیومرث؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۱۹۶۱۵.

- هدایتی، شاهرخ؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی؛ شماره پرونده ۱۴۴۵۹.

- هدایتی، محمدرضا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۲۶.

- هوشمند، عباسعلی؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۴۱۲۰.

- یثربی، رضا؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۹۹۱۹.

- یداللهی، پوران؛ اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۶۷۵۸۵.

ج) اعلامیه ها، نامه ها، بولتن های درون تشکیلاتی و ... چریک های فدایی خلق

- اعدام یک خائن، نبرد خلق، ارگان سازمان چریک های فدایی خلق ایران، شماره هفتم، خرداد ۱۳۵۵، صص ۱۰۸ - ۱۰۳.

- پاره ای از تجربیات جنگ چریکی شهری در ایران (کتاب)؛ چاپ دوم، بولتن درون تشکیلاتی، ۱۷۲ صفحه.

- چریک ها و حزب طراز نوین طبقه کارگر؛ نبرد خلق، ۱۳۵۳.

- یادداشتی کوتاه درباره رفیق فدایی شهید نزهت آهنگران (پروانه)؛ چریک های فدایی خلق، نشریه داخلی، مردادماه ۱۳۵۴، صص ۸ - ۶.

- رفیق حمید اشرف (جزوه)؛ ۲۳ صفحه، جیبی، ۱۳۵۸.

- طرح رفیق خسرو روزبه؛ بولتن درون تشکیلاتی، ۳۴ صفحه.

- گروه شهر، تئوری و زندگی نامه ۹ چریک (کتاب)؛ تدوین: ۱۹ بهمن تئوریک؛ خرداد ۱۳۵۵.

- نـامه آذر - دی ۱۳۵۵ مجاهدین خلق به چریک های فدایی، اسـناد بایگانی مؤسـسه مطالعات و پژوهشـهای سیاسـی، پرونده شماره ۱۶۳۶۰۱.

- اندیشه مائوتسه دون و انقلاب ما، نبرد خلق، شماره ۲، سال ۱۳۵۳، ص ۴۳.

- نشریه نبرد خلق، شماره ۶، مرداد ۱۳۵۴.

- نشریه کار، ارگان سراسری سازمان چریک های فدایی خلق (اکثریت)؛ سال دوم، دوشنبه ۲۰ بهمن ۱۳۵۹، شماره ۹۷.

- نشریه ۱۹ بهمن تئوریک، شماره ۳.

فهرست اعلام

ص:۹۴۴

ص:۹۴۶

باصری، محمد/ ۶۶

باقری ، زهرا ع. حسینی، افسرالسادات

ص:۹۴۷

بیدسرخی مؤمنی، حمید

بیژن زاده، صبا/ ۴۷۴, ۵۰۸, ۵۱۲, ۵۱۳, ۵۱۶,

ص:۹۴۸

ص:۹۵۰

خ

ص:۹۵۴

ص:۹۶۱

ص:۹۶۳

ص:۹۶۴

ص:۹۷۶

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹